ع ٨٩

مرآة الأسرار

من غلام قنبرم قنبر غلام حیدر است
من غلام آن غلامم داغ ... سگ

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین قال الله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگوای محمد اگر هستید شما دوست دارنده خدا پس متابعت
کنید مرا که دوست دارد خدا شما را پس بحکم این آیت کریمه متابعت آن سرور ظاهر و باطن فرض شد ظاهر
متابعت مرتبه نبوت و باطن متابعت مرتبه ولایت در اصطلاح صوفیه صافیه مرتبه نبوت آن است
که حضرت رسالت پناه بواسطه جبرئیل فیض احکام شرایع از آن عالم میگرفت و تبلیغ می رساند و مرتبه ولایت
آنکه در مقام لی مع الله وقت بی واسطه جبرئیل فیض اسرار توحید از حق سبحانه تعالی اخذ می نمود و
الولایة افضل من النبوة از این مقام است پس جماعتی کثیر در متابعت ظاهر آن سرور ماندند و فرقه قلیل از دیگری
یهدی الله من یشاء باسرار ولایت هم بهره مند گشته در متابعت باطن آنحضرت هم پرداختند این را
ارباب باطن آنحضرت گویند و فرقه اول را ارباب ظاهر بر اجماع و دلایل و رای قیاس است و مدار ارباب ومدار ارباب ظاهر بر

باطن



باطن بر نصوص و اجازت فیه اخلاص است حضرت قدوة الابرار خواجه عبید الله احرار قدس سره در رساله
اشتغال می نویسند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم مامور بود که آن اسرار مرتبه ولایت
بی طلب صدق بکسی نگوید و الا آن سنت درین فرقه معمول است روزی آنحضرت مغموم نشسته بود که هر کس
از ما احوال احکام شرایع می پرسد و اسرار باطن سوال نمی نماید شاید که این راز از ما در پرده خواهد رفت اتفاقا بحکم
اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه همان زمان بخاطر حضرت علی کرم الله وجهه گذشت که بموجب فرمان الهی احکام شرایع میدانند
از آن حضرت اخذ نموده متابعت ظاهر بجا آورده ام اما از احوال و از باطن خود خبر نداد تا متابعت باطن نیز بجا آورده
پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت آنحضرت رسیده سوال کرده آن حضرت بغایت شگفته شده فرمودند که فرمان چنین بود
که بی طلب صدق این راز بکسی نگوئی الحمد لله که حق تعالی ترا ارادت این اسرار کرد فقال علیه السلام یا علی انت
نظیری ای مثلی فی الولایة التی هی معاینة الحق یعنی گفت علیه السلام مر علی را تو همانند منی هستی در ولایتی که آن ولایت
معاینه حق است پس آن راز از علی کرم الله وجهه بفرقه صوفیه رسید العلماء ورثة الانبیاء از اینجاست چنانچه حضرت شیخ
نصیر الدین محمود چشتی چراغ دهلی قدس سره در کتاب خیر المجالس تفصیل این اجمال فرموده است سالک را بصدق
بباید دانست که متابعت خرقه صوفیه ناجیه صورةً و معنیً عین متابعت حضرت رسالت پناه است پس طالب سلوک
لازم است که احوال و اقوال و عقاید صوفیه ناجیه بداند و قدم بقدم ایشان بر صراط المستقیم سیر سلوک نماید و طریق صراط المستقیم
حضرت شیخ محی الدین ابن عربی در فتوحات مکی مفصل ذکر کرده است همان قسم بی کم و زیاده حضرت شیخ علاء الدوله
سمنانی در کتاب عروة الوثقی فی باب شتم نیز بوجه احسن ذکر کرده است الغرض در حقیقت که عقاید راه سلوک است
میان این دو بزرگ هیچ اختلافی نیست چراکه طریق جمیع انبیا و اولیا برین منهج بوده ولیکن آنچه که حضرت شیخ محی الدین
حق را وجود مطلق گفته است حضرت شیخ علاء الدوله در آن سخن اول حال نزاع نموده بود آخر او نیز صاحب لطایف اشرفی

و مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات گفته که در میان این دو بزرگ در حقیقت توحید خلاف نیست نزاع لفظی بود نه معنوی
زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است دوم بشرط لا شیء که وجود عام است سیوم لا بشرط
شیء که وجود مطلق است آنکه شیخ محیی الدین رضی الله عنه حق سبحانه را وجود مطلق گفته بمعنی اخیر است و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود
عامه حمل کرده در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه باطلاق وجود بر ذات بمعنی آخر خود اشارت کرده چنانچه در بعضی
رسائل او موجود است و حضرت میر سید اشرف جهانگیر سمنانی که معاصر و محرم راز شیخ علاء الدوله بوده در لطائف
اشرفی چنین می فرماید که زبده عقاید اهل التصوف و عمده فواید ارباب التعرف مسئله وحدت وجود است و اندک
نزاعی که درین مسئله میان شیخ عبد الرزاق کاشی و حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی افتاد بنا بر مصطلحی بوده است و این نزاع
و گفتگوی در اوایل حال بوده چون در صحبتهای آخر بملازمت ایشان مشرف شدم روزی با جماعه اکابر نشسته
بودند که درویشی در مجلس حضرت شیخ علاء الدوله در آمد و پرسید که شیخ ابن عربی که حق را وجود مطلق گفته در قیامت
به این سبب معاتب گردد یا نه فرمود که من این نوع سخنها را قطعا نمیخواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی
که سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد تا کام تاویلی باید کرد تا در دل ایشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز
در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند ظاهرا شیخ محیی الدین ازین سخن خواست که وحدة را در کثرت ثابت کند و وجود مطلق
گفته تا معراج دویم را تبیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیء و دریافتن این تمام
آسان است و دویم آنکه و هو الآن کما کان و شرح این مشکلتر است او خواست که ثابت کند کثرت مخلوقات
در وحدة هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون این سخن او بمعنی راست بوده است
دیر اخویش آمده است و او سخن دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده
حق تعالی ازو عفو کرده باشند چون مراد او کما حق بوده است اهل نجات خواهد بود و مصیب اهل درجات و حضرت

مولانا عبد الغفور را از خدمت شاه علی فراهی که از اصحاب کبار شیخ علاء الدوله بود بنقل صریح و صحیح چنین نموده که حضرت
شیخ علاء الدوله در آخر حیات متغیر بود که هرگونه طعنی که بنسبت حال حضرت محی الملة والدین قدس سره ظاهر کرده اند
تمام بالآخره از قصور فهم خود دانسته و از این طریق انحراف واجب دیده و ام الفنون از روی بصیرت و دانائی بهر
موضعی که سخن از رقم قلم من بنظر شریف تو رسد از صفحات و صحایف و اوراق از اجزای کلمه‌ها و دیگر بنقل متواتر منقول است
که حضرت مخدوم جهانیان شیخ جلال بخاری قدس سره در ابتدای سلوک فصوص الحکم را مطالعه نموده فرمود که این کتاب
نخواند مگر آنکه زندیق باشد و بعد از انتهای سلوک چون فصوص را دید گفت این نسخه نخواند مگر کسی که صدیق باشد
یقین در نهایت کار اختلاف از میان این طایفه بر میخیزد و آن علم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اسد الله الغالب
علی مرتضی کرم الله وجهه را تلقین فرمود و سلسله آن الی الآن در بین قوم معمول است و حقیقت آن در نهایت سلوک
منکشف میشود و اختلاف در اخلاص گنجایش ندارد آمدم بر سر سخن اول طریق صراط المستقیم است که حضرت شیخ
علاء الدوله قدس سره در کتاب عروة باب ششم مفصل ذکر کرده است ولیکن فقیر مختصر معقد میکند فصل اول
از باب ششم در بیان صراط المستقیم و اطلاع من بران از میان راههای مختلفه و بیان فرقه ناجیه از میان هر فرقه
و معلوم است که بحکم ان شاء الله فرقه ناجیه و آن صراط مستقیم تا اول و آخر حال مرا اندازه بیانا که از کودکی و بزرگی
از برای حق در همه کارهای در میرفتم بلکه هر مرادی که پیش می‌آید خلوت تقاضا میکردم بعد از آنکه
از مکتب بیرون آمدم پانزده ساله بودم ده سال طمع چیزی از حکمت و مال قسام از فضلای المستفید انستم
تقیید را از علوم عقلی و نقلی چیزی آموخته بودم تا آن زمان که از فیض فضل سبحانی در حالیکه لشکر پادشاه ارغون از برای
جنگ خان سلطان احمد در قزوین بهم رسیده بودند و این بیچاره بیست و چهار ساله بود و در سنه ثلث و ثمانین
و ستمائه از مزد جوانی خواست تا اسب بر علیم بتازد چنانکه حجاب از پیش چشم برداشته شد

حکم نمای

همچنین بر سر اسب متحیر و بیهوش ماندم تا هر دو لشکر از جنگ فارغ شدند پس دل من از جمیع مرادات دنیوی سرد شد
و هر یکی خود را از صحبت پادشاه ارغون بر آوردم و اموال و املاک بسیار داشتم همه را تقسیم نمودم و حق زن
و فرزند نیز ادا نمودم و تحصیل علوم عبادی کردم و از سلوک بر وفق کتاب قوة القلوب که تصنیف شیخ ابو طالب مکی است
بر خود مقرر کردم با وجود جذبه و زجر الهی و عنایات نامتناهی و ترک تجرید رنجها بیت شیطان بوسوسه در آمد انواع مقدمات نامتناهی
پیش آورد همه را از قوت الهام رد کردم دیگر باره باز شیطان آمد و گفت انبیا که صد و بیست و چهار هزار بیشتر بوده اند
چه دانستی که کدام یک بمتابعت بهتر اند چون شریعت هر یک مختلف بود دیگر در ریاضت و مجاهده افزودم تا جواب
از باطن نماید و در معرفت بگشاید ناگاه از حجره وجود انار الهام نفیض وجود ظاهر شد و ندا داد که التفات مکن
بوسوسه شیطان و کید او و یقین دان که طریق انبیا علیهم السلام منحصر است در هشت کس از ایشان که اولو العزم بودند
یکی آدم دوم نوح سیوم ابراهیم چهارم موسی پنجم داود ششم عیسی هفتم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
اجمعین و هر یکی دعوت میکردند امت خود را بر وفق شریعتی که در ان زمان بود بحکم الهی اکنون هر تو باید که
متابعت کنی کسی را که سیاست او سهل باشد و طهارت او تمامتر و زیباتر و عبادت او کاملتر دانی کثرت و ثواب آن
آن زیاده تر تفحص در استکشاف امتی از امتان گذشته کردم تا رسیدم باین امت در حالیکه خیر امت خوانده الناس
حق تعالی این نفیسی مطلع شد دانستم شهودی از وی مشاهده کردم دیگر بار باز شیطان وسوسه ظاهر کرد که حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِي عَلَى اِثْنَيْ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً النَّاجِيَةُ مِنْهَا وَاحِدَةٌ وَالْبَاقُونَ فِي النَّار
یعنی فرمود که زود باشد امت من متفرق شوند بهفتاد و دو گروه یکی رستگار گروه باشند باقی در آتش دوزخ
باشند اکنون حدیث صحیح است و هر یکی ازین هفتاد و دو گروه دعوی میکنند که فرقه ناجیه مائیم چه میدانی که حق بطرف کدام است وجود
تا طاعت و عبادت بر وفق آن طایفه بجا آوری و بنیاد دین بران نهاده باشی که معتبر باشد در عقل و نقل دیگر باره نفس

باستاد

بحضرت

باستاد و تفرعم کرد حضرت جل ذکره تا قدم صدق بر متابعت حق تعالی و اقوال رازی فرماید آنوقت از عنایت نبی بالهام
روشنی بمن نمود با بینش در یک بود که امت این خیر الانبیا با وجود تفرقه منحصر اند به هفت گروه جبریه و قدریه و معطله و مشبهه
خارجی و رافضی و اهل سنت و جماعت پس متابعت کن هر فرقه که محترز اند ز غلو و تقصیر چون تفحص کردم همه اهل مذهب اینها غلو کنند
یافتم جبریه که غلو کننده بودند در توحید و قدریه مقصر بودند در آن معطله در تنزیه از حد گذشته بودند مشبهه بی ادب
بی ادب بودند در وصف او سبحانه و خارجی سفیه و بی دیانت بودند در طعن اهل بیت طهارت که حق تعالی

سفیه

خود مدح کننده ایشان و پاک کننده و حب و آن خاندان فرمود امت او را محبت خاندان بقوله سبحانه
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و دیدم رافضی افراط میکنند در نسبت حرم رسول خدا که حق تعالی
در کتاب چند آیت در مدح او فرموده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که چهارم دانک دین خود از و بگیرید و صحابه
کرام را نیز سب میکنند از جهل و حماقت که در چند مواضع قران کریم مدح ایشان فرموده اما به نسبت دیگران این چهار امام
اهل سنت و جماعت را دیدم که متابعت محمد مصطفی علیه السلام و صحابه کرام او میروند و هر حجتی که داشتند همه موافق دیدم
بنقل و عقل و نفی آن نمی کرده سابق ایشان را نیز دیدم که غیبت یکدیگر میگفتند و تشنیع میکردند بر مذهب امام دیگر چنانچه
حنفی تشنیع میکردم بر شافعی در آنکه والله تعالی گفتن و همچنین شافعی تشنیع میکرد بر امام حنفی ~~تشنیع~~ کرد الله گفتن
~~همچنین یکی دیگر حنفی~~ چون نگاه میکردم هر دو مخفی بودند در سخن خود اما تابعان متعصب یافتم چون این چهار امام
را موافق آیات حدیث یافتم اتباع ایشان را مایل شده بودم بجدال و تعصب طبعت من از ایشان نیز رمیده شدیم اما راه
ایشان از همه راست تر و نیز دیگر یافتم اَلْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ اما از حق تعالی امید میداشتم که انتبا تمام حاصل
دانستم با انتظار تا حق تعالی از کرم لم یزلی حجاب از استاد ال بر داشت و دیدم در عالم غیب الطریق واقعه کردی از اهل صفا
که بوی محبت ایشان بمشام جان می وزید و مل و جان بدیدار ایشان زندگی یافت سلام کردم جواب دادند

جوابی و تعظیم کردند این فقیر را از روی اکرام گفتم باز گویید که شما کیستید که سیما و علما در روی شما هویداست گفتند ما بندگان
خداییم و رعایت سنت شرط که سنت و عبادت و طهارت ست هم در صورت و معنی بجا می آوریم و متابعت دین محمدی
و ملت حنفی و طریقه سنت ما طریق و مذهب سنت لا اعتزازیم از غلو و تقصیر یعنی افراط و تفریط و آنچه احتیاط در آن بیش باشد از برای
وجه حسن آن را مذهب ساختیم که هیچکس را که مقر باشند بکلمه توحید کافر نگوییم الا دامیکه روی قبله نمی آورد و سوال کردم از
امامان چهار یعنی ابوحنیفه و شافعی و مالک و حنبل ثنا گفتند بان اقوال و اجتهادات ایشان و شکر کردند به ثنای جمیله آن بزرگ
پس متعجب ماندم از حسن مقال و افعال آن صاحب حال تفتیش کردم از نام ایشان و شکر آن کرده گفتند ما را صوفیه میگویند و طبقه ما
هفت نوع ست یکی طبقه طالبان دوم طبقه مریدان سوم طبقه سالکان چهارم طبقه سایران پنجم طبقه طایران ششم طبقه واصلان
هفتم طبقه قطب ارشاد که دل او بر دل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ست و او یکی می باشد در روزگار هر زمان
چنانکه قطب ابدال نیز یکی می باشد و دل او بر دل اسرافیل ست در عالم نهان و قطب ارشاد وارث علم لدنی آنحضرت
باشد در میان خلایق و پس که صاحب لطیفه خفی ست نخلدفت بنی امی صلی الله علیه و آله و سلم و واصل کسی را گویند که
قوی اللطیفه و مزکی گشته بلطیفه خفی و طایر کسی را نام نهند که بلطیفه روحی رسیده و سایر کسی را گویند که صاحب قوی
مزکی اللطیفه نفسی باشد و طالب کسی را گویند که صاحب قوی مزکی اللطیفه قالبی باشد یعنی هر یکی درین عالم غیب ده هزار
حجاب قطع کرده تا بلطیفه رسیده از آنکه از لطیفه قالبی تا لطیفه خفی هفتاد هزار حجابست و عدد این هفت طایفه
و شصت نفر اند مثل امام شمسی چون بیدار شدم شناختم وجود شریف ایشان را هیچکس در عالم شهادت نمی نمود
اگرچه صاحب خرقه بسیار بودند پس مطالعه کتب ایشان میکردم و جستجوی مجاهده سلوک ایشان می راندم و بعضی
تعجب می آوردم در باب خلوت و عزلت و حالات ایشان را پس انس تمام مرا با آن کتابها شد و میگفتم
با وجود خیر جلیس فی الزمان کتاب و شوق زیادت شد بدیدن آن بزرگان و ازحق میخواستم توفیق وصول

بلطیفه سری باشد و سالک کسی را گویند که صاحب قوا مزکی اللطیفه قلبی باشد و مرید مستغفر را نام نهند که صاحب قوا مزکی

بخدمت

بخدمت ایشان و استحقاق صحبت خدمت آن جامع میان دین متین پس صغیر مشیر در عالم شهادت مرا صحبت آن صوفیان
اهل صفا و نومید شدن شیطان مکار از وسوسه کردن در سینه دیگر بالکلیت از القای شبهات اسمات و شکوک خلاص
شدم از تفرقه ظاهر و تردد باطن و روشن شد مرا صحبت طریق تحقیق و نفس ثابت شد بر عبادت نه بطریق عادات
و در فصل دوم و سیوم ذکر اراده و تلقین و تعیین یافتن خود بخدمت حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی و ریاضات
و مجاهدات که در مدت سی و سه سال کرده و درین مقاصد و مراتب از بعین قدم بقدم صوفیه سیر سلوک نموده
تمام نموده ارات و مغیبات و عالم انوار و مکاشفات خود تا انتهاء کار مفصل موافق عقاید مشرب این طایفه بیان نموده ست بجهت طول
عبارت مختصر میگذارم و در جواهر التفسیر بیان صراط مستقیم بسیار مفصل و منقح و تفسیر فاتحه نوشته ست اول طریق مختلفه
جمیع ادیان اهل ملل و اهل نحل که پیش از ظهور نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودند ذکر
کرده ست و اهل ملل قومی که تابع کتاب و نبیی باشند و اهل نحل آنها را گویند که باعتقاد ارباب اسلام تابع
کتاب و نبیی نباشد بعد ازان عقاید هفتاد و دو مذهب که تابع دین محمدی بودند علیه السلام بتفصیل بیان نموده
ست که درین مختصر گنجایش آن ندارد اما آنچه بعد از بیان طریق هفتاد و دو مذهب مذکور نوشته ست در تمام مطلب
صوفیه اهل صفا ازان بر می آید عین عبارت جواهر التفسیر درین محل مندرج ساخته شد آن این ست مجموعه اینها
که مذکور شد هفتاد و دو فرقه اند و از اهل وصول و ارباب اصول دو قوم اند اهل حدیث که بنای احکام ایشان
بر نصوص باشد و ایشان حجازیان باشند اصحاب مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی رحمهما الله و ارباب
رای که مدار اعتبار ایشان بر تحصیل رای و جهه قیاس و معانی مستنبط از احکام و ایشان عراقیانند اصحاب
امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت رحمة الله علیه و متابعان او چون محمد بن حسین و حسن بن زیاد و ابو یوسف قاضی
و زفر و هذیل و بدانکه غیر هفتاد و دو گروه مذکور یک فرقه دیگر اند ایشان اهل سنت و جماعت خوانند در اصول

متابع اشاره اند و احوال شاه عزه در ذکر خواجه فارس بن عیسی بغدادی مندرج است رحمة الله علیه در فروغ بیکی
از مذهب اربعه حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی عمل میکنند و بحکم حدیث که فرقه ناجیه بر راه من و یاران من اند روشن انطباع نقعه
بغور فلاح افزیست و اشارت بنجات نسبت داون اولی دانست چه مدار کار انجماعت که منسوب اند بشرف سنیت
و متابعت حضرت خیر البریات علیه افضل الصلواة و التحیات و اتباع سنن اهل بیت بزرگوار و اصحاب اخیار
و ابرار که آنها بنص مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح کشتی نجات و نجاح اند و اینها بر درایت اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم و اهتدیتم جهت هدایت اهل دین در بادیت کواکب ارشاد و فلاح لیس این گروه بر صراط مستقیم
اعتدال ثابت شده از طرفین افراط و تفریط که فرقه مذکوره را در هر جانب هست مجتنب اند و بمحبت خدا و رسول
و خلفای ائمه بر وجهی که موافق شریعت غرا منیت لوح عقیده را از لوث تعصب شست و شوئی نموده اند و
و تنگنای تقلید محض تماشا کاه تحقیق خاص سیر فرموده ز تقلید تعصب بر طرف باش از لوح دل خیال هر دو بتراش
تعصب از هوای نفس خیزد ز تقلید آبروی خلق ریزد تعصب سالکان را خار راه است ره تقلید هم را ه تباه است
خدا با نفس سرکش را زبون کن تعصب از نهاد ما برون کن قمار تحقیق نما سوی توحید هر ما ئی بخش از زندان تقلید
در جلد ثانی تذکرة [redacted]یا می آرد که خواجه ابوالحسن خضری قدس سره که از کمل خلفای صاحب مقامات و احوال خواجه شبلی
بود رحمة الله علیه بخدمت وی خلیفه وقت سوال کرد که چه مذهب داری گفت مذهب ابوحنیفه داشتم اکنون بخدمت
شافعی شدم اکنون خود بچیزی مشغولم که از هیچ مذهبیم یاد نمی آید گفت آن چیست فرمود تصوف گفتند تصوف چه باشد
فرمود آنکه از هر دو جهان بدون او هیچ جز آرام نگیرد و خواجه حافظ شیرازی از بیمقام خبر میدهد بیت جنگ هفتاد و دو ملت همه را
عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره در شرح کتاب
آداب المریدین از امام عبد الله قشیری رحمة الله علیه نقل میکنند که وی گفت بس قبیح بود از مرید که نسبت خود را

بمذهبی نیست زیرا که صوفیانرا نسبت نیست بمذهبی از مذاهب مختلفه غیر مذهب اهل تصوف که مجتهدان اهل تصوف در رسائل
خویش ظاهرست از قاعدهای مذاهب دیگران که مردمان یا اصحاب نقل و اثراند و یا ارباب عقل و فکر اند و مشایخ
این طائفه رحمهم الله از این طائفه همه برگذشته آنچه دیگرانرا از آن غیب است ایشانرا ظاهرست و آنچه دیگرانرا استدلال
است ایشانرا کشف است و مذهب اهل تصوف را ظاهرست و باطن است پس ظاهر مذهب ایشان نگاه داشتن
ادبست و این شریعت است یعنی با خلق معاملت میکنند بظاهر مذهب چنانکه حکم شریعت نیابت آمد خلق را بجستن مراد خودرا
چنانکه باطن مذهب ایشان است که نزول احوال و مقامات میکنند بصدق و این حقیقت مذهب است یعنی با حق صحبت میکنند
بباطن چنانکه حکم حقیقت است بر حسب آنکه حق تعالی او را همی جنبانند و آرام میدهند ایشان بنده می جنبد و می آرامد بتعریف حق
بنده در میان نشانه و هم وی گوید که چنانکه در کتابهای این طائفه مسطورست از جمله مشایخ طبقات رضوان الله علیهم هر که اهل
طریقت و فقر بوده است چنانکه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره در مذهب امام جعفر صادق رضی الله عنه بوده است بسطامی
و در طریقت درست است مرمرید را بر غیر مذهب شیخ خود بودن و هم وی در تتمه قول جنید با قوال مشایخ در شرح آداب المریدین
نقل کرده است و من مختصر میکنم پس باید دانست که جمیع اولیاء چهارده سلسله قدس الله تعالی اسرارهم در مذهب پیران
خود بوده اند اگرچه صورتا در معاملات اقتدا بمذهب امام ابو حنیفه و شافعی وغیره میکردند اما در عبادات و در عقاید و در
امور صوری و معنوی قدم بقدم پیران خود میرفتند و بخلاف مشرب پیران هرگز اقتدا و پیروی نداشتند حضرت میر سید
اشرف جهانگیر قدس سره که از کمل اولیای چشتیه است در لطائف اشرفی چنین گفته اند نظم بدان کاندر جهان از روی عرفان خاندان
گرفته هر کسی پاکیزه مذهب ∴ همه اصحاب از وجدان عرفان ∴ تفاخر میکنند با هم ز مشرب ∴ اگر دانند ذوقی از مشرب ما
گذارند مذهب و گیرند مشرب ∴ چون حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بداونی قدس سره و دیگر پیران چشت
قدس سره در معاملات اکثر اقتدا بمذهب ابو حنیفه رحمة الله علیه داشتند و ایشانرا منسوب بمذهب میکردند و حکم

در ان مذهب ام ولیکن سماع که در مذهب او حرام ست و آنرا بمتابعت مشرب پیران خود می‌شنیدند و درین موافق
باب بعلماء وقت بصلاح سلطان غیاث الدین تغلق شاه با سلطان المشایخ مختصر کردند و در زمان حضرت خواجه
قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سره نیز علماء غلو بسیار نموده بودند آخر ایشان بالاتفاق همین جواب کردند که ما لابد متابعت
مشرب پیران خود مسلم و خلاف آن نمی‌توانم کرد و تمسک با حدیث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میکردند
که آن حضرت بارها سماع شنیده ست صحاح سته موجود ست و همچنین در باب سجود مریدان شیخ ضیاء الدین برنی
بخدمت حضرت سلطان المشایخ سوال کرده بود آنحضرت فرمود که بخدمت پیر من حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر مسعود اجودهنی
قدس سره مریدان زمین بوس میکردند و ایشان موافق مشرب پیران خود منع نمی‌نمودند الحال اگر من مریدان خود را
ازین امر منع نمایم پس اعتراض بر فعل پیر خود کرده باشم و این ممکن نیست حضرت مولوی روم ازین مقام اشارت
کرده ست بیت سجده کند هر لحظه خود را سجده آدم بود : سجده پیش آینه آرم بهر او بود : حضرت شیخ فرید الدین عطار نیز گفته
گر نبودی ذات حق اندر وجود : آب و گل را کی ملک کردی سجود : چنانکه میر سید محمد کرمانی مرید پاک اعتقاد
سلطان المشایخ این مقدمه را مفصل در کتاب سیر الاولیا نوشته ست و انجام کار به نص قرآن مجید رسانید چنانکه
در قصص حضرت آدم و حضرت یوسف علیهما السلام ظاهر ست و میر سید اشرف جهانگیر سمنانی که مرید و واسطه ارادت آدم
و خلافت از حضرت سلطان المشایخ دارد و جمیع عقاید صوفیه را در لطایف اشرفی و مکتوبات خود از فتوحات مکی
و دیگر کتب معتبر این طایفه انتخاب کرده بطریق واضح فرموده که تمام مدار افعال و احوال این طایفه بر متابعت پیران خود ست
و بحکم الصوفی لا مذهب له ایشان نه مذهبی و مشربی نمی‌باشند الا مشرب و مذهب پیران خود که مدار کار ایشان بر نصوص
بوده ست و همچنان این نیازمند کاتب حروف فقیر حقیر عبد الرحمن چشتی بن عبد الرسول بن قاسم بن شاه بده مصنف
عباسی العلوی نیز در مذهب و مشرب خواجگان چشت هر چند این فقیر از اکثر سلاسل متعدده بهره یافته ست که شرح آن

طول دارد

طول دارد اما بنده پرورده و از خاک برآورده خاندان چشت اهل بهشت این نیازمند کاتب حروف خادم اقتباس
مشرب صوفیه ناجیه از خدمت قطب الوقت حضرت شیخ حمید قدس سره نمود و وی از پدر خود حضرت شیخ قطب الدین
وی از پدر خود حضرت شیخ بیزدی وی از پدر خود حضرت شیخ وی از پدر خود و وی از پدر خود حضرت شیخ محمد وی از پدر خود
حضرت شیخ عارف وی از پدر خود حضرت قطب ابدال مرشد معنوی این فقیر حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس سره و از
پیر خود حضرت شیخ جلال الدین والحق پانی پتی وی از پیر خود حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی قدس الله اسرارهم وی از پیر خود
شیخ علاء الدوله علی احمد صابر قدس سره وی از پیر خود حضرت گنج شکر مسعود اجودهنی قدس سره وی از پیر خود خواجه قطب الدین
بختیار اوشی وی از پیر خود قطب وحدت مفخر الحقائق محبوب رب العالمین خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی الی آخره سلسله
ایشان بحضرت امیر المومنین علی مرتضی و خاتم النبیین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم منتهی می شود و بحسب باطن این نیازمند
اویسی است که از ابتدای سلوک تا این زمان ارادات و تربیت و نوازش و نظر قبول بفرزندی از روحانیت پاک حضرت
خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره یافته پس امداد فیض روحانیت آنحضرت سیر مقامات و احوالات موافق مشرب
صوفیه ناجیه نموده بمشاهده نور ولایت امام مطلق فایز گشته به اسرار وجود مطابق بهره مند گردیده تفصیل این اجمال در تحریر
نمی آید فهم من فهم سبیت من که بر روی یار حیرانم ☆ طاقت وصف او کجا دارم ☆ شیخ فرید عطار قدس سره در جلد اول
تذکرة الاولیا می نویسد که بعد از قرآن و احادیث بهترین سخنها سخن این طایفه یافتم و جمله سخن ایشان شرح قرآن و احادیث
دیدم پس خود را درین شغل در افکندم تا اگر از ایشان نیستم باری خود را بدیشان تشبه کرده باشم مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ
ایضا روزی پیش امام مجد الدین خوارزمی در آمدم او را دیدم میگریست گفتم خیر است گفت سبحان الله که درین امت بوده‌اند
بمشابه انبیا علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت از آن میگریم که دوش گفته بودم که خداوندگارا تو به علت
نسبت مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم که قسمی دیگر را طاقت ندارم ایضا چون احوال ایشان کتب بسیار باید مطالعه نماید

از روح مقدس ایشان مددی باین شوریده روزگار میرسد و کمالات این مختصر را تمام کنند و مردان را شیر مرد کنند و شیر
مردان را فرد کنند و فردا سراجین در در کنند از این مقام خبر داده است بیت نگو کافر او دین دار را آنچه ذره درد دل عطار را بده
و فی در وسط سلوک این فقیر بجهت دریافت حالتی از احوال اولیا چند اربعین متواتر ریاضت کردن شاقه کشید آنگاه آرزو می
که در انتشار جلوه گر شد اتفاقا مسوده ان ایام در سنه یکهزار سی هجری بوقت سلطنت نور الدین جهانگیر بادشاه
کتاب تذکرة الاولیا بترتیب و نسق الف از آغاز تا انجام حرف بحرف مطالعه می نمود چون در ذکر مورخ سلطان العارفین
خواجه بایزید بسطامی قدس سره رسید آن حالت را که همیشه متمنا مینمود بی تکلف منکشف گشت یقین است اگر احوال
گذشتگان مستفید شود پس هرگز حقتعالی قصص انبیا و سابق در قران بر رسول علیه السلام نفرستادی قال الله تعالی
نحن نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی ای محمد قصه گذشتگان با تو میگوییم تا دل تو بدان آرام گیرد
و قوی گردد الغرض از آن وقت در خاطر این نامراد چنین قرار گرفت که احوال و اقوال شیخ خواجگان چشت قدس الله
اسرارهم از کتب معتبر انتخاب نموده کتابی نوشته و ذکر مشایخ دیگر سلاسل طبقه بعد طبقه که معاصر یکدیگر بودند نیز مندرج
سازد لیکن چون هر کاری موقوف بر وقت است بنا بر آن چند مدت توقف واقع شد در شهور که سنه یکهزار و چهل
و پنج هجری است بحکم باطن حضرت پیر دستگیر خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره بوقت سلطنت حضرت خلیفه
الهی موصوف بجمیع کمالات نامتناهی سلطان العهد والزمان بالعدل والاحسان نور الله قلبه بنور الایمان مروج مبانی
الشریعة محیی مراسم الاسلام الملقب به ابو المظفر امیر المؤمنین شهاب الدین محمد شاهجهان صاحبقران خلد الله ملکه
و تعالی ابن نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بن جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه بن ظهیر الدین محمد
بابر بادشاه بن سلطان عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا ابن سلطان محمد میرزا ابن سلطان میران شاه
میرزا ابن حضرت امیر تیمور صاحبقران که سلسله نسب عالیشان چهاردهم نسبت بتومنه بهادر قاآن بن النقوا منتهی می شود

ابن النوا

و این النقوا زنی بود با رسا بجمال صلاح و کمال تقوی آراسته از اولاد پاک نهاد سام بن نوح پیغمبر علیه السلام
بود پس چنانچه حق سبحانه تعالی بقدرت خاص خود به سبب فیض انفاس نفخ جبرئیل عیسی علیه السلام را
بی پدر از شکم مریم بوجود آورد چنانچه کلام الهی بران ناطق است قوله تعالی فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا
یعنی پس فرستادیم ما بسوی او جبرئیل را پس متمثل شد جبرئیل برای مریم آدمی تمام خلق بصورت آدمی صاحب جمال
خود را نمود چنانچه در تفاسیر مفصل ذکر افتاده است همچنان آفتاب جهان تاب که مدبر عالم افلاک و عناصر است
بامر حق تعالی بصورت بشر متمثل شده با النقوا اساس فرمود پس بقدرت الهی نور بجر قاآن از شکم وی بی پدر ظهور یافته
متولد گشت از آنوقت منصب ریاست و سلطنت در اولاد نور بجر قاآن بن النقوا پدید آمد تا الی یومنا هذا پس
پس حضرت حق سبحانه تعالی عیسی بن مریم صلوات الله علیه را بمرتبه بلند نبوت و رسالت رسانید که ساکنان زمین را هدایت بخشید
تا امروز نیز بر فلک چهارم در معلم نیر اعظم مشاهده چغتائی زنده است و امیر تیمور گورکان را بمرتبه ولایت صوری و معنوی
فایز گردانید تا بقوت تصرف ولایت شمسیه که قطب را می باشد و به فیض متابعت مرتبه نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
در تمام عالم متصرف گشت و مخاطب بخطاب صاحبقران گردید تا امروز بجای سلطان العادل و باذل و فاضل و عارف
شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه نور الله برهانه در مملکت هندوستان متصرف است از آن جهت بخطاب صاحبقرانی
ثانی موسوم گشت حضرت حق سبحانه تعالی از فیض فضل خاص خود این بادشاه قدر دان و جوهر شناس و خلایق پرور را بنعمت
عمر طبیعی بهره مند گرداند و اولاد پاک نهاد معدلت سرشت اقبال کمال را تا قیام قیامت بر عالمیان مغز دارا بحرمت النبی
و آله الامجاد پس این مجموعه که نامش مرآت الاسرار است درچنین زمان فیض بخش و عدیم المثال جمع نموده شد هر چند این
نامراد علمی ندارد که عبارت آرائی تواند نمود و احوال این طایفه را می باشد آن نیز چنان ندارد که در کلمات ایشان
رسیده اصلاحی دهد ولیکن در دوستی این فرقه بی اختیار سبب من احب قوما النشر ذره احوالات ایشان بی کم و زیاد

مراة الاسرار

نوع تفسیر

محل از کتب متعدده چنانچه جواهر التفسیر حسینی و شرح مشکوة و روضة الاحباب و کشف المحجوب و انیس الارواح و
دلیل العارفین و فواید السالکین و راحت القلوب و افضل الفواد و فواید الفواد و سیر الاولیا و بحر المعانی و مکتوبات
و شرح آداب المریدین و صفات العارفین و تکملهٔ غوث الصمدانی و فتوحات مکی و فصوص الحکم و ترجمهٔ العوارف و کلمات
الصادقین و مناقب الاولیا و مناقب الاصفیا و لطایف اشرفی و تذکرة الاولیا و جامع علوم و خزانهٔ جلالی
و مرآت العارفین و مرآت الجنان و تاریخ امام یافعی و روضه ریاحین و کتاب عروة الوثقی و چهل مجلس شیخ علاء الدوله
و فصل الخطاب و شواهد النبوت و نفحات و رشحات و روضة الصفا و حبیب السیر و روضة الشهدا و سیر العارفین
و اخبار الاخیار و لطایف صوفیه و تاریخ فیروز شاهی تصنیف ضیای برنی و تاریخ مرآت اسکندری و تاریخ نظامی
و منتخب التواریخ و ملفوظ شیخ احمد کهتور و ملفوظ شیخ احمد ابن عبد الحق و غیره از هر جا انتخاب نموده نقل میکند امید
وارست که حضرت حق سبحانه تعالی از سبب امداد فیض باطن خواجگان چشت قدس الله تعالی ارواحهم از سهو و خطا نگاه دارد
و فیض خاص برین بیچاره و قبولیتی باین کتاب عطا فرماید الغرض درین کتاب سوای مقدمه و خاتمه بیست و نه طبقه قرار داده
مرتبه و در هر طبقه چند ذکر از احوال اولیاء الله مندرج می سازد و بعضی جا در یک ذکر احوال چند بزرگ
یکجا مجمل مذکور میکند آنچنان در پس هر طبقه نوشته خواهد شد طبقه اول در ذکر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
که مظهر اسم اعظم جامع و تعین اول و مرتبهٔ وحدت و برزخ مطلق اوست و بیست و هشت طبقه دیگر در ذکر اولیای
مکمل و کامل و متصوفه و ملامتیه و فقرا و مجذوب و غیره که در زمرهٔ صوفیه اند و بلکه آشنا که متشبه اینطایفه اند ایشان را
نیز بحکم من تشبه بقوم فهو منهم ذکر کرده شد موافق بیست و هشت اسمای الهی کلی که مربی قطب اولیای اند و هر یک
ولی بصفتی اسم مربی خود موصوف شده بقدر استعداد فیض بمقتدای عالم کون میرساند و از مقتدای کون
بعوام کون میرسد و اینجا مراد از مقتدای کون سلاطین اقالیم اند که باعتبار نظام خلق فیض ایشان مظهر و موافق مراتب

ظهور ذات

ظهور ذات احدیت و وحدت و واحدیت نزدیک اینطایفه بر نعمتی و رحمتی و تجلی که هست از ذات احدیت
ناشی شده بر تعین اول که مرتبهٔ وحدت و حقیقت محمدیست میرسد و از تعین اول که نسبت اسما و الٰهی کلی که بر تربیت ولی
مظهر یک قسمست بر قلب انسان ساعتی توقف مینماید و بعد از آن بر مقتدای اهل کون رسیده و در اکثر محل از سبب مقتدای
کون و در بعضی جا بیواسطه اهل کون در تمام عالم واحدیت شایع می شود از اینجهت حضرت شیخ علاء الدوله و حضرت میر سید
اشرف جهانگیر قدس سرهما نوشته اند که سلاطین بر قسم باشند ادب السلطان نگاه باید داشت و حضرت شیخ شرف الدین
یحیی منیری قدس سره در شرح آداب المریدین مینویسد که خواجه محمد بن بشیر رحمة الله گوید که اگر مرا از آسمان حکم خدای
عز و جل آید امروز هر دعا که کنی مستجاب است پس من همه دعا در السلطان بکنم از بهر آنکه هر دعا که سلطان را کنم صلاح جمیع خلایق را باشد
در کتاب مکارم اخلاق می نویسد وقتی حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره نسبت سلطان علاء الدین
خلجی تواضع بسیار اظهار نمود مریدان متحیر شدند که چه معنی باشد آنحضرت بر خطره اینها آگاه شده فرمود که ولایت او منقول است
و ولایت ما مستور و در قوت القلوب آورده است که اگر پادشاه ظالم باشد او را مرتبه ابدال است و اگر عادل است او را مرتبه قطب است
پس یقین که ایشان نیز مظهر اسم ظاهر و رکنی از ارکان الهی اند که ترتیب عالم ظاهر صورت نگاه میدارند همچنان باطن
در رجال الله قایم اند از مرتبهٔ وحدت که حقیقت محمدیست و از وسیله آن مرتبه فیض از ذات احدیت میگیرند و بر عالم
واحدیت میرسانند و قوام عالم از ایشان است تا قیام قیامت خواهد بود و اگر یکی از ایشان بمیرد بجای او دیگری از خلق نصب کنند
و ایشان دو از ده صف باشند که نیابت انبیا دارند صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه در محل خود مفصل ذکر خواهد افتاد
پس از متابعت اینقوم هیچکس را چاره نیست قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فهرست
این ست مقدمه در ذکر خرقه خلافت الهی و بیان چهار خانواده و چهارده بیر اصل و دیگر خانواده ها در فرع و بیان
رجال الله غوث و قطب و غیره و خضر و الیاس و غیره منشا و مشرب صوفیه اهل صفا و مرتبه ولایت مقیده و مطلقه

اشم

مستور
۲ و اگر عادل است

دعو وسلام

۱ خواجه

سید کمال الدین بن سید محمد کرمانی ۸۱۵ھ ۔ سید محمد بن کمال الدین احمد کرمانی ۸۱۵ھ ۔ سید مبارک بن سید محمد کرمانی ۸۱۵ھ ؛

شیخ صدر الدین بن بهاء الدین زکریا ۸۱۷ھ ۔ شیخ جمال خندان رو ۸۱۷ھ ۔ شیخ احمد معشوق ۔ مولانا علاء الدین خجندی ۸۱۸ھ

شیخ رکن الدین بن شیخ صدر الدین ملتانی ۸۱۹ھ ۔ شیخ صدر الدین حاجی چراغ ۸۲۰ھ ۔ شیخ نظام یاری ۔ حسام پوری ۸۲۰ھ ۔ شاه موسی عاشقان اودهی ۸۲۰ھ

شیخ عثمان سیاح دهلوی ۸۲۰ھ ۔ میر سید صدر الدین عرف سید حسینی ۸۲۲ھ ۔ شیخ محمد الدین طاهر ۸۲۴ھ ۔ شیخ صلاح الدین درویش ۸۲۵ھ

شیخ صلاح سیاح سهروردی ۸۲۶ھ ۔ شیخ صلاح صوفی ۸۲۷ھ ۔ شیخ احمد نهروانی ۸۲۸ھ ۔ شیخ معین الدین قصاب ۸۲۹ھ ۔ شیخ محمد ... روز ۸۲۹ھ

شیخ احسن سیاح سن تاب ۸۳۰ھ ۔ شیخ بدر الدین صاحب ولایت بدوان ۸۳۰ھ ۔ شیخ ضیای نخشبی ۸۳۰ھ ۔ شیخ بدر الدین سمرقندی ۸۳۱ھ

شیخ رکن الدین فردوسی ۸۳۲ھ ۔ شیخ نجیب الدین فردوسی ۸۳۲ھ ۔ شیخ صوفی بدانی ۸۳۳ھ ۔ سیدی مولانا قاضی منهاج جرجانی قاضی ۸۳۵ھ

شیخ سعد الدین فرغانی ۸۳۵ھ ۔ شیخ زاهد گیلانی ۸۳۶ھ ۔ عبد الرحمن سفرانی ۸۳۷ھ ۔ شیخ نور الدین ۸۳۷ھ ۔ جلال الدین احمد خورقانی ۔ شیخ عزیز ۸۳۸ھ

شیخ شمس الدین یحیی ۸۳۸ھ ۔ محمود اودهی چراغ دهلی ۔ شیخ نصیر الدین ۸۴۴ھ ۔ شیخ علی صابر ۔ مجملی از احوال شیخ ... طبقه بستم ... بن محمد ... ۸۵۰ھ

شیخ برهان الدین غریب ۸۵۳ھ ۔ شیخ علاء الدین ... ۸۵۴ھ ۔ شیخ فخر الدین زرادی ۸۵۶ھ ۔ شیخ حسام الدین ملتانی ۸۵۷ھ ۔ شیخ قطب الدین منور ۸۵۸ھ

خواجه ابوبکر ماندوی ۸۵۹ھ ۔ شیخ محمد ۸۶۱ھ ۔ شیخ اخی سراج ۸۶۲ھ ۔ شیخ شهاب الدین امام ۸۶۵ھ ۔ شیخ وجیه الدین جنیدیری ۸۶۶ھ ۔ دهلقای لد

مولانا جمال الدین ۸۶۷ھ ۔ مولانا فصیح الدین ۸۶۸ھ ۔ مولانا فخر الدین مروزی ۸۶۹ھ ۔ مولانا وجیه الدین پایلی ۸۷۰ھ ۔ قاضی محیی الدین کاشانی ۸۷۱ھ

خواجه تاج الدین ۸۷۱ھ ۔ خواجه مؤید الدین ۸۷۲ھ ۔ شیخ مبارک گوپاموی ۸۷۳ھ ۔ خواجه کریم الدین سمرقندی ۸۷۴ھ ۔ مولانا جلال الدین اودهی ۸۷۵ھ ۔ دادی

خواجه مولانا نظام الدین شیرازی ۸۷۵ھ ۔ خواجه شمس الدین ۸۷۶ھ ۔ خواجه مؤید الدین انصاری ۸۷۷ھ ۔ خواجه ضیاء الدین برنی ۸۷۷ھ ۔ خواجه

سالار ساکن تیجی ۸۷۷ھ ۔ مولانا شهاب الدین ۸۷۸ھ ۔ مولانا علاء الدین اندپتی ۸۷۸ھ ۔ مولانا محمود توتنه ۸۷۸ھ ۔ مولانا فخر الدین سرهتی ۸۷۸ھ

خواجه احمد بدرانی ۸۷۸ھ ۔ خواجه عبد الرحمن ۔ مولانا رکن الدین جعفر ۸۷۸ھ ۔ مولانا بدر الدین توله ۸۷۸ھ ۔ مولانا حجة الدین ملتانی ۸۷۹ھ ۔ مولانا ... شتواری ۸۷۹ھ

مولانا سراج الدین حافظ ۸۷۹ھ ۔ مولانا یوسف بدوانی ۸۷۹ھ ۔ مولانا شمس الدین ۸۷۹ھ ۔ خواجه نجم الدین ۸۷۹ھ ۔ مولانا لطیف الدین ۸۷۹ھ ۔ خواجه

نسفی

مولانا

مع احوال خضرخان وغیره سلاطین دهلی ۵۸۸ شیخ سراج الدین سوخته ۵۹۰ مخدوم شیخ اخی جمشید راجگیری ۵۹۶ مخدوم شیخ قوام الدین

لکهنوی ۵۹۷ مخدوم شیخ سارنگ ۵۹۹ شیخ مینا وغیره ۶۰۰ شیخ اختیار الدین امیرجی ۶۰۱ شیخ یوسف بده ایرجی ۶۰۱ میر سید بدر الدین

۶۰۲ شیخ بیاره ۶۰۳ شیخ علاء الدین کوهیری ۶۰۴ شیخ ابو الفتح قریشی ۶۰۴ شیخ فتح الله اودهی ۶۰۵ شیخ ابو الفتح جونپوری مخدوم

۶۰۹ شیخ حسام الدین فتح پوری ۶۱۱ بابا اسحاق مغربی ۶۱۵ شیخ احمد کهتو ملفقه بیت ... مجملی از احوال مخدوم ۶۲۲ شیخ احمد عبد الحق

رودولی صاحب توشه مع فرزندان ۶۲۵ شیخ نور قطب عالم بنگالی وغیره ۶۳۹ شیخ نور الحق بنگالی ۶۴۲ شیخ رفیع الدین بن شیخ نور الحق

۶۴۲ شیخ انور بن شیخ نور الحق ۶۴۲ شیخ سجاونی ۶۴۳ حاجی سید عبد الرزاق مع فرزندان و بعضی خلفای میر سید اشرف جهانگیر شیخ

عبد القدوس حنفی مع خلفای و سلسلهٔ او ۶۵۰ ۶۵۹ سید احمد سیمانی ۶۶۰ شیخ محمد عیسی تاج و خلفاء او ۶۶۳ سید برهان الدین گجراتی ۶۶۱ شیخ ابراهیم دانشمند محمد آبادی

شاه عالم و احوال سلاطین گجرات ۶۶۴ مخدوم شیخ سراج داود ملک ۶۷۳ قاضی نجم الدین گجراتی ۶۷۵ شیخ کبیر ۶۷۷ شاه جلال گجراتی ۶۷۹

و خلفاء او شیخ علی پردهٔ ۶۸۰ و شاه بابا نجیو مع احوال سلاطین مالوه ۶۸۱ شیخ عبد الله شطار ۶۸۲ و جمیع خلفاء و سلسلهٔ او شاه ... ۶۸۴

شاه نور ۶۸۸ شیخ میرک ۶۸۹ شیخ کبیر ملتانی مع پسر ایشان ۶۸۹ شیخ جمال الدین ۶۹۰ شیخ بهیکه بکری ۶۹۱ شیخ جمال اولیاء اودهی ۶۹۱

شیخ کمال ۶۹۱ شیخ حسین آتکهی میر سید علیم الدین بلاسی ۶۹۳ شیخ حسام الدین مانکپوری مع خلفاء و سلسلهٔ ۶۹۵ و تا شیخ نظام

بن اسحق مقصد در ذکر خرقهٔ خلافت ... فقر و بیان جماعه ... خانواده ... و بیان رجال الله غوث

و قطب و غیره ... صوفیه اهل صفا و مرتبه ولایت مقیده ... مطلقه و هرجا که درین کتاب شیخ الاسلام واقع شود مراد

ازان خواجه عبد الله انصاری اند و هرجا که خواجه بزرگ واقع شود مراد ازان خواجه معین الدین چشتی اند و هرجا که خواجه

قطب الاسلام واقع شود مراد ازان خواجه قطب الدین بختیار اوشی اند و هرجا که گنج شکر واقع شود مراد ازان شیخ

فرید الدین مسعود اجودهنی اند و هرجا که سلطان المشایخ واقع شود مراد ازان شیخ نظام الدین اولیاء بداونی اند ای عزیز درباب

خرقه خلافت فقر جمیع ارباب تصوف متفق اند چنانچه حضرت سلطان المشایخ در راحت القلوب و سیر الاولیا از خواجگان

بحث

عنبت روایت کرده است که آنرا رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم در شب معراج از حضرت عزت یافته بود چون از معراج
بازگشت صحابه را طلبید وگفت من خرقه یافته ام ومرا فرمان است که آن بیکی بدهم پیغمبر علیه السلام روی بسوی ابابکر رضی الله عنه
کرد فرمود اگر این خرقه بتو دهم چه کنی گفت من صدق ورزم وطاعت کنم بعده عمر رضی الله عنه را پرسید اگر بتو دهم چه کنی گفت عدل
کنم وانصاف نگاه دارم بعده بعثمان رضی الله عنه پرسید او گفت من حیا کنم وسخاوت ورزم بعده علی کرم الله وجهه را پرسید او گفت
من پرده پوشی کنم وعیب بندگان خدای عز وجل را بپوشم پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم آن خرقه بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد فرمود مرا
فرمان خدای عز وجل چنین بود هر که این جواب گوید خرقه با وی بدهی روایت دیگر آنست که حضرت میر سید اشرف جهانگیر سمنانی
قدس سره در لطائف اشرفی تصحیح فرماید که اتفاق مشایخ رضوان الله علیهم آن است که جبرئیل علیه السلام از خانقاه حضرت
صمدیت آورده است و حضرت رسالت پناه چهار پاره قسمت کرده قطعه به ابوبکر صدیق داد وقطعه بعمر بن الخطاب وقطعه به عثمان
وقطعه بعلی رضی الله عنهم داده وصیت کرده که محافظت کنند ودر وقت حاجت بیارید روزی رسول صلی الله علیه وسلم
این جامه طلب فرمود از اصحاب مذکور چهار کس رفتند هر سه اصحاب نیافتند وعلی رضی الله عنه هر چهار قطعه بخدمت
آنحضرت رسالت پناه آورده داد فرمان شد که مبارک باد بپوش وبپوشان ودر ملفوظ حضرت شیخ محمد مینا نقل ساخته
از جامع الکلم ملفوظ میر سید محمد گیسو دراز چنین می نویسد که خلافت از پیغمبر علیه السلام بر دو نوع است کبری وصغری
خلافت کبری یعنی خلافت باطن است وخلافت صغری یعنی خلافت ظاهر است خلافت کبری مخصوص بامیر المومنین علی کرم الله
وجهه باجماع امت وخلافت صغری میان امت مختلف فیه است اهل سنت وجماعت باجماع گویند که حضرت امیر المومنین
ابوبکر راست سند خرقه وخلافت که در کتاب فصوص الاداب از حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره نقل کرده بتصحیح
رسانیده است فی طبقه دوم در احوال امیر المومنین علی کرم الله وجهه نوشته می آید المعرفی از علی مرتضی کرم الله وجهه خرقه خلافت
فقیر بچهار کس رسید که از آن بزرگان چهار پیر گویند اول امام حسن دوم امام حسین سیوم خواجه کمیل ابن زیاد چهارم خواجه حسن

بصری اما در بعضی رسائل متعارف چنان منویسد که خرقه مرتضی علی بخواجه حسن بصری رضی الله عنه رسیده از وی چهارده
خانواده پدید آمد واین روایت ضعیفست از آنکه امامت وخلافت امام حسن از اکثر کتب معتبر بثبوت پیوسته
وصاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند که خرقه علی مرتضی بدو کس رسید یکی بحسن بصری ودوم بخواجه کمیل
بن زیاد وصاحب لطائف اشرفیه ومصنف تذکرة الاولیای هند ومولف اوراد غوثیه واکثر مشایخ
کبار از سلسله برین متفق اند وخرقه خلافت علی کرم الله وجهه بچهار کس رسیده یعنی امام حسن وامام حسین وخواجه حسن بصری
وخواجه کمیل بن زیاد ولیکن در لطائف اشرفی می آرد که در ارادت خواجه حسن بصری اختلافست بعضی برانند که او
ارادت بحضرت امام حسن داشت وبعضی گویند که او ارادت بخواجه کمیل بن زیاد بود فاما اصح نیست که او بیواسطه
ارادت بحضرت علی مرتضی داشت در سیر الاولیای نویسد که با نحضرت صلی الله علیه وسلم نیز تربیت یافته است
واز حبیب السیر معلوم میشود که خواجه حسن بصری جوان هژده ساله در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود وکه حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه شربت شهادت چشید بعد از شهادت آنحضرت امام حسن بجای او به مسند خلافت نشست اقتدا
بوی کرد واکثر فوائد باطنی از امام دوم اخذ نمود چنانچه در کشف المحجوب مکتوب بلکه بعینه نقل کرده است انشاء الله تعالی
بجای خود نوشته آید وبا خواجه کمیل زیاد نیز صحبت داشته است حق سبحانه تعالی بسبب نظر قبول اسد الله الغالب
حسن بصری را مقتدای مشایخ گردانید که اکثر سلاسل از وسیله حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه می پیوندند چنانچه ذکر چهارده
خانواده اصل ودیگر خانوادهای فروع مجمل نوشته می آید اول خانواده زیدیان منسوب اند بخواجه عبد الواحد بن زید بخواجه
وخواجه مذکور مرید وخلیفه خواجه حسن بصری بود وبخدمت خواجه کمیل بن زیاد نیز تربیت وخرقه خلافت یافته بود
بعد از سیر سلوک بر مسند ارشاد بنشست پنج کس از ابنای عبد الله بن عوف آمده مرید او شدند از غایت اخلاص
نسبت پدر وجد وشهر خود را محو کرده زیدیان نامیده اند از آن وقت این خانواده شایع گشت وزیدیان صحبت

در بیابان خلوت داشتند از کمال مجاهده بعد از سه چهار روز با گیاه میوه جنگلی افطار میکردند در شهر و قریه نمی رفتند
و هیچ جا ندار را نمی گشتند و فتوح نمی گرفتند چون آن وقت خواجه عبد الواحد زید بآخر رسید خرقه از خواجه حسن بصری یافته بود
بخواجه فضیل عیاض داد و خرقه کمیل بن زیاد را به یعقوب السوسی عطا نمود هر دو سلسله ازان دو بزرگ جاری گشتند
دوم خانواده عیاضیان می پیوندد بخواجه فضیل بن عیاض او خلیفه خواجه عبد الواحد زید بود و با کثر مشایخ وقت فیض رسیده
در معاملات ترک و تجرید و مذهب زهد بدان شانی عظیم داشت هرکه بخدمت او ارادت آورد نسبت اجداد و شهر
بر طرف کرده خود را منسوب بوی حیثیت خانواده مذکور را ازان وقت ظاهر گشت عیاضیان همیشه مسافر و تنها و مجرد می بودند
زن و خانه نمیکردند و جامه نو نمی پوشیدند جامه افتاده را با خرقه وصل میکردند و با هیچکس سوال روا نمیداشتند
هرچه از غیب بی طلب میرسید خرج میکردند و از طعام با مهمان میخوردند و آمیزش با خلق نمیداشتند سوم خانواده
ادهمیان منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم و خواجه ابراهیم را خرقه خلافت از سه بزرگ رسیده اول سبب ترک او
خضر علیه السلام شد و مدتها با حضرت صحبت داشت و از دست وی خرقه پوشیده بعد ازان بخدمت خواجه فضیل
عیاض رسیده از وی نیز تربیت و خرقه خلافت یافت بعد ازان سیر سلوک بخدمت امام محمد باقر تمام نمود و دولت
خلافت یافت بعد ازان سیر سلوک + بخدمت امام محمد باقر نمود و بدولت خلافت امام فایز گشت کار او بنهایت
مرتبه رسید و عالمی بخدمت وی هدایت یافت و هرکه در حلقه ارادت او درآمده نسبت پدر و شهر را
گذاشته منسوب بدو گشت ازان خانواده مذکور منتشر شد و ادهمیان مجرد و مسافر باشند و ذکر بسیار گویند
و هرچه بی سوال از غیب رسد بخورند و آمیزش با اهل دنیا نمیکردند با ریاضت و مجاهده می بودند یک شجره ادهمیان
بواسطه امام محمد باقر بحضرت امام حسین علیه السلام منتهی می شود و دوم شجره آنان بواسطه خواجه فضیل عیاض بخواجه
حسن بصری می رسد چهارم خانواده هبیریان منسوب گشتند بخواجه هبیره بصری خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه حذیفه

فضیل ابن عیاض از اصحاب حضرت امام محمد باقر است کذا فی تقریب المعتقد

ابراهیم ادهم نیز از اصحاب حضرت امام محمد باقر است کذا فی تقریب المعتقد

مرعشی بود و وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم الی آخره خواجه هبیره بصری را قبول عظیم بود در ارشاد مریدان و هر که بصحبت وی ارادت آوردی او نسبت اجداد و شهر را محو ساختی هبیری میگفتند از آن وقت این خانواده آشکار گشت هبیریان در شهر و قریه مسکن نمیکردند شب و روز با وضو در بیابانها می بودند و نماز با حضور دل میکردند و با خلق آمیزش نداشتند و فتوح نمیگرفتند بعد از سه چهار روز با میوه و با گیاه جنگلی افطار میکردند همیشه آشنای دل می بودند

مجرد

پنجم خانواده چشتیان می پیوندد بخواجه علو دینوری و وی مرید و خلیفه خواجه هبیره بصری بود وی مرید و خلیفه خواجه مرعشی وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است نعمتی و امانتی که خواجه ابراهیم را از خدمت خضر علیه السلام و از خدمت امام محمد باقر علیه السلام و از خدمت خواجه فضیل عیاض رسیده بود در آخر حیات همه را بخواجه حذیفه ایثار نمود از وی تا حال آن امانت بطریق سلک صحیح در هر فرقه معمول است الغرض مبدای چشتیان از خواجه ابو اسحاق است وی از ملک شام به نیت ارادت در بغداد بخدمت خواجه علو دینوری رسید خواجه پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی خواجه فرمود از امروز شما را چشتی خوانند شما خواجه چشت شنیده اسلام چشت از شما خواهد شد و هر که بشما پیوند داد او را نیز تا قیام قیامت چشتی خوانند پس شیخ ابو اسحاق را مرید کرد و تربیت فرمود بعد از آن خرقه خلافت داده در چشت فرستاد خواجه ابو احمد چشتی که رئیس و اشرف چشت بود و مرید خواجه ابو اسحاق چشتی شد تمام علائق انداز بخواجه آوردند خواجه در تربیت مریدان مشغول گشت شانی عظیم و نفسی قوی داشت ابدال وش میگذرانید چون وقت خواجه بآخر رسید خرقه خلافت بخواجه ابو احمد ابدال داد و او را جانشین خود گردانید از وی بخواجه محمد چشتی رسید و از وی بخواجه ابو یوسف چشتی و از وی بخواجه مودود چشتی این پنج تن در چشت بوده اند همچنان از خلفای ایشان پنج تن در ملک هند هستند یکی خواجه معین الدین چشتی دوم خواجه قطب الدین چشتی سیوم خواجه فرید الدین چشتی چهارم خواجه نظام الدین چشتی پنجم خواجه نصیر الدین چشتی

محمود

شجرهٔ هر که با یکی از این پنج تن رسیده او را چشتی خوانند از آن پنج تن خانوادهٔ مذکور ظاهر گشت همه صاحب
ریاضت و مجاهده و صاحب سماع و ذوق بودند و اهل سماع را دوست میداشتند و عرس پیران میکردند و فقرا
را بر اغنیا ترجیح میدادند و در شهر و قریه مسکن داشتند و با هر فرقه بتواضع پیش می آمدند و در تربیت مریدان نفسی
قوی و شانی عظیم داشتند چنانچه در انیس الارواح خواجه معین الدین نوشته است که در خانوادهٔ چشت بسیار در مجاهده است
بیشتر ذوق و مشاهده در لطایف اشرفی نوشته که چشت دو است یکی شهر است در ملک خراسان بنواحی هرات
واقع شده و دوم چشت قریه است در هند میان ملتان و اوچ خواجگان ما از چشت خراسان بوده اند هم میر سید علاء الدین
چشتی از این مقام خبر داده است بیت گر ز هندوستان شدیم چه باک سبزهٔ گلشن خراسانیم هم در لطایف اشرفی
می آرد که دعوی هواداری و لاف ارادت و دوستداری از خاندان قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی
دو صفت باشند یکی ترک ایثار و دوم عشق و انکسار در هر که این دو صفت نباشند او را حظی از مذهب چشتیان
و نصیبی از مشرب بهشتیان نبود ششم خانوادهٔ عجمیان می پیوندد بخواجه حبیب عجمی و خواجه مذکور مرید و خلیفه عظیم القدر خواجه
حسن بصری بود در مقامات ترک و تجرید و در استجابت دعا نظیری نداشت سر حلقهٔ اکثر مشایخ بود هر که روی ارادت حلقه ۳
آورد از جمیع نسبتها بر آمده خود را منسوب بدو ساخت از آن وقت خانوادهٔ مذکور ظاهر گشت عجمیان اکثر در کوهها سکونت
داشتند و مجرد و منفرد می بودند و فتوح قبول نمی کردند و جامه بقدر ستر عورت نگاه میداشتند و بعد از هفتم روز
بیک خرما و یا سه خرما افطار مینمودند و تکوین و طیفوریان الفت میکردند هفتم خانوادهٔ طیفوریان می پیوندد بسلطان
العارفین خواجه بایزید بسطامی نام وی طیفور است در تذکرة الاولیا می نویسد که او صد و سیزده مشایخ را دیده و از دو
سال خدمت حضرت امام جعفر صادق کرده و از آن حضرت خلافت یافته و میر سید شریف جرجانی و دیگر ارباب سیر
بر آنند که طیفور را ظاهر صحبت با امام جعفر صادق نبود و باطن بسبب روحانیت آن حضرت تربیت یافته هر دو حال مقبول است

و در لطائف اشرفی می نویسد از حبیب عجمی نیز خرقه خلافت یافته است الغرض او مقتدای قوم بود و همتی بلند
و شأنی عظیم داشت حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر میگوید که هژده هزار عالم از بایزید پر میدانم و بایزید در میان نه یعنی
بایزید است و حق محو است الغرض چون بایزید سیر سلوک تمام نموده بر مسند ارشاد بنشست شیخ مسعود و شیخ
محمود و شیخ ابراهیم و شیخ احمد هر چهار کس بشرف ارادت او مشرف شدند از آنجمله چند نسبت آبا و اجداد خود محو ساختند و خود را
منسوب بوی ساختند از آنوقت خانواده مذکور آشکاره گشت هشتم خانواده کرخیان می باشند و خواجه معروف کرخی
وی از قدمای مشایخ است کنیت وی ابو محفوظ و نام پدر وی فیروز است و بروایتی علی نام داشت مولا حضرت
امام علی رضا بود و گویند که وی بدست آنحضرت مسلمان شده و سالهای بسیار دربان حجره خاص حضرت امام علیه السلام بود
بآن حضرت تربیت یافته بسبب کمال صدق و خدمت باخلاص کار او بجائی رسید که بشرف خلافت آنحضرت
مشرف گردید و بموجب اجازتش در کرخ که موضعی است از بغداد بر مسند ارشاد مریدین تمکن گشت و حق تعالی
او را مقتدای وقت و پیشوای مشایخ گردانید که سلسله مشایخ هفت خانواده بسبب وسیله او بحضرت امام علی
رضا رسیده بحضرت مرتضی علی کرم الله وجهه منتهی میشود چنانچه نوشته آید و بروایتی خواجه داود طائی که مرید و خلیفه خواجه
حبیب عجمی بود او نیز خرقه خلافت بخواجه معروف کرخی داده است و جمیع مشایخ وقت مرین خواجه معروف کرخی را می ستودند
و در تربیت مریدان نفسی گیرا داشت و هر کس بخدمت او ارادت می آورد نسبت متابعت پیر او نیز خود را منسوب بشیخ
کرخ میساختند از آنوقت خانواده مذکور پیدا شد کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید در خلوت باشند و تلاوت
قرآن و ذکر بسیار کنند و از خوف الهی بسیار میگریند و خود را از همه کمتر میدانند نهم خانواده سقطیان میشوند و شیخ
سری سقطی او مرید و خلیفه خواجه معروف کرخی بود و در معاملات ترک و تجرید در ریاضت و مجاهده و علم و فنا نظیری نداشت
بعد از سیر و سلوک در ارشاد مریدان مشغول گشت اول کسی که از ابنای ملوک در حلقه ارادت او درآمد ولد

غایت اخلاص خود را منسوب به پیر خود کردانیدند از ان وقت خانواده مذکور شایع کشت سقطیان صایم الدهر و قایم
اللیل بودند و فتوح قبول نمیکردند بعد از سه روز از خلوت بیرون می‌آمدند بوقت شام از ده خانه دریوزه کرده
با یاران افطار مینمودند دهم خانواده جنیدیان می‌پیوندد بسید الطایفه خواجه جنید بغدادی او مرید و خلیفه خواجه سری
سقطی است روزی سری سقطی را بزرگی پرسید که از پیر هم مرید کاملتر میشود گفت آری چنانچه از ما جنید الغرض کمالات
او را ازینجا قیاس باید نمود او بالاتفاق مقتدای و پیشوای مشایخ بود و اکثر مشایخ از ان ده سلسله او منسلک شده
نسبت آبا و اجداد و پیر خود محو ساخته از کمال عشق خود را منسوب باو کردند حدیث نبوی است اَلشَّیخُ فی قَومِه
كَالنَّبيِّ فِي أُمَّتِه گویا مخصوص در شان او وارد شده الغرض خانواده مذکور از ان وقت پدید کشت جنیدیان
بر قدم توکل میرفتند و ریاضات و مجاهدات بسیار میکردند و هرچه از غیب بی سبب خلق میرسید بدان افطار مینمودند
یازدهم خانواده کازرونیان می‌پیوندد بخواجه ابو اسحاق کازرونی خواجه مذکور امیر کازرون بود اول ازان برآمده
چون مرید خواجه عبد الله خفیف شد خواجه فرمود که هم ترا دنیا دادم و هم دین تو علم برافراز و طبل بنواز حقیقت
تصرف و کمالات صوری و معنوی خواجه ابو اسحاق در اکثر کتب مسطور است درین مختصر نمی‌گنجد الغرض او مرید و خلیفه
ابو عبد الله خفیف است و او مرید خواجه محمد رویم او مرید سید الطایفه خواجه جنید بغدادی الی آخره چون اکثر خلایق در
آداب خواجه ابو اسحاق درآمدند از کمال شوق خود را منسوب بدو کردند از انوقت خانواده کازرونیان پیدا کشت کازرونیان
در میان خلق با حق مشغول باشند و اسمای اعظم و دعای بابت القدرة بسیار خوانند دوازدهم خانواده طوسیان
می‌پیوندد به شیخ علاء الدین طوسی او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کبرا از اکابر فردوس میان یکدیگر اخوت
دینی بود باهم متفق شده بخدمت شیخ ابو نجیب سهروردی رسیده گفتند که عمر بسر آمد فاما کاری بر نیامد
شیخ فرمود که ما هم بدین داغ مبتلا ایم تا آنکه دست ما را دست یکی از دوستان خدا نمی‌گیرد تمام نشود این راه ملک

نسبت هر سه کس باتفاق بخدمت حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص رسیدند شیخ بزرگوار شیخ علاء الدین و شیخ ابو نجیب
را مرید و تربیت فرمودند و خرقه خلافت داده رخصت کرد که هر دو شما بماوای و مسکن خود ها رفته خلق خدا را ارشاد
بکنید و شیخ نجم الدین را حواله شیخ ابو نجیب کرد تا تربیت نماید ایشان بسهرورد رفتند و شیخ علاء الدین بطوس رفته
بر مسند ارشاد نشست جمیع مردم اقتدا بوی کردند هر که بحلقه ارادت او در آمد از غایت اخلاص خود را
منسوب بوی میکرد از ان وقت خانواده مذکور اشتهار گرفت و طوسیان و فردوسیان هر دو یک روش داشتند
و سماع میکردند و مزامیر میشنیدند و رقص و تواجد میکردند و ذکر جلی در میان ایشان بسیار بود و از هر جا چیزی
میرسید میخوردند چون وجه انمیکردند هرچه در مجلس ایشان می آمد مومن و کافر و فقیر و غنی را برابر قسمت میکردند
مجاهده و ریاضت بسیار داشتند سلسله طوسیان به ششم واسطه منتهی می شود بخواجه جنید بغدادی قدس سره
سیزدهم خانواده سهروردیان می پیوندد بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی وی مرید و خلیفه شیخ وجیه الدین
ابو حفص بود و شیخ مذکور بچهارم واسطه به سید الطایفه جنید بغدادی می پیوندد و شیخ ابو نجیب خرقه خلافت
شیخ احمد غزالی نیز داشت شیخ احمد مذکور به پنجم واسطه بسید الطایفه میرسید هر دو حال مقبول است شیخ ابو نجیب
پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود بعد از ارادت و خلافت مدت سی سال ریاضت شاقه
کشیده در ین مدت خواب نکرد مردی عظیم القدر و نفیس با برکت داشت هر که بخدمت وی می پیوست
از فرش تا بعرش پیش چشم وی مخفی نمی ماند و چندین مشایخ که در سلک وی در آمدند در خانواده دیگر کم
باشند و از کمال اخلاص همه مریدان او خود را منسوب بوی میکردند از ان وقت خانواده مذکور شهرت یافت
چهاردهم خانواده فردوسیان می پیوندد به شیخ نجم الدین کبرای که از اکابر فردوس بود به اشارت شیخ وجیه الدین
ابو حفص ارادت بصحبت شیخ ابو نجیب سهروردی آورد و از وی خرقه خلافت یافت شیخ فرمود که شما

مشایخ فردوسی هستند از ان روز خانواده فردوسیان پیدا شد و در نفحات می نویسند که شیخ عمار یاسر
که از اعظم اصحاب شیخ ابو نجیب سهروردی بود و شیخ نجم الدین کبری از وی تربیت یافته نور اعلی بود است و سلسله
شیخ ابونجیب به ششم واسطه بسید الطایفه می پیوندد المغرض فردوسیان و سهروردیان و طوسیان و کازرونیان این چهار خانواده
بخانواده جنیدیان میرسند و به سقطیان و معقطیان میرسند به کرخیان و جمله مشایخ این هفت خانواده می پیوندند بخدمت حضرت امام
علی رضا علیه السلام و وی از پدر خود امام موسی کاظم علیه السلام و وی از پدر خود امام جعفر صادق و وی از پدر خود امام محمد
باقر و وی از پدر خود امام زین العابدین و وی از پدر خود امام حسین ابن علی کرم الله وجهه در کتاب معدن المعانی
سلسله فردوسیان برین طریق ذکر کرده است که نوشته شده و شجره سهروردیان و سلسله حضرت شیخ بهاء الدین
ذکر کرده ایم که تا امام حسین بطریق مذکور نوشته یا از نام امام حسین علیه السلام را درمیان آورده آنزمان نام حضرت
علی کرم الله وجهه مینویسند ظاهر اینکه خرقه از امام حسن نیز با امام حسین رسیده است صحبت بدینطریق که شیخ نجم الدین کبری به
شیخ اسماعیل قصری قدس سره رسیده است و خرقه خلافت اصل از دست وی پوشیده است و وی از دست
شیخ محمد بن مانکیل و وی از شیخ محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس بن ادریس و وی از
ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله عثمان مکی و وی از ابو یعقوب نهر
جوری و وی از یعقوب السوسی و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد که خلیفه محرم اسرار
حضرت علی کرم الله وجهه بود حق سبحانه تعالی کمالاتی عظیم بشیخ نجم الدین کبری ارزانی داشته بود و میگویند که هفتاد مرید
همچو خود در رشد زهی تصرف ولایت و مریدان او دو فرقه شدند بعضی را فردوسی میگویند و بعضی خود را با و
منسوب ساخته کبرویه میگویند هر دو جماعه و کل از یک مشایخ اند تمام شد بیان چهار پیر و چهارده خانواده اصل و دیگر
چهل خانواده فرع از این چهارده استخراج شده اند به سبب طول عبارت مفصل همه را ذکر نکرده از آنجمله احوال

[illegible]

دوازده خانواده که مشهور و معمول اند مجملاً منسوب می‌شوند علی هذا القیاس جمله چهل سلسله مذکور بچهارده می‌پیوندد و چهار
ده بچهار می‌رسند و چهار بیک می‌پیوندند و آن یک بنبی واصل می‌شود و احوال دوازده خانواده مذکور این است
اول خانواده قادریه غوثیه مبدأ این سلسله از حضرت غوث الاعظم سید عبد القادر جیلانی قدس سره است و وی مرید
خلیفه شیخ ابو سعید المخزومی بود و وی از شیخ ابو الحسن علی القرشی و وی از شیخ ابو الفرح طرطوسی و وی از شیخ ابو الفضل
عبد الواحد تمیمی و وی از ابوبکر الشبلی و وی از سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره الی آخره و غوث الاعظم را
یک خرقه از حضرت امام حسن از طریق سلسله اجداد خود نیز رسیده است بالفعل در خانواده قادریه اکثر
همان سلک را منسوب میسازند این است حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلی از شاه ابو صالح موسی و وی از شاه
ولی عبد الله و وی از شاه یحیی زاهد و وی از شاه محمد سیف الله و وی از شاه داود سیف الله و وی از شاه موسی
و وی از شاه عبد الله محض یعنی حسن الحسنی و وی از شاه حسن المثنی بن امام حسن و از امام حسن بعلی کرم الله وجهه
الغرض حق سبحانه تعالی شانه عظیم و کمالات بزرگ بحضرت شیخ عبد القادر عطا فرموده بود که باتفاق همه مردم
بکمال ولایت او قایل اند و او از مرتبه غوثی و قطبی و فردانیت عروج نموده بمقام محبوبی رسیده و در آن
حال گفت قدمی هذه علی رقبة کل اولیاء الله و جمیع اولیای وقت سر فرو کرده این مقام کرا باشد
دوم خانواده یسویه منشأ این سلسله از حضرت خواجه احمد یسوی پیر ترکستانی است و وی مرید و خلیفه خواجه
یوسف همدانی است و وی از خواجه علی الفارمدی و وی از خواجه ابو القاسم گرگانی و وی از ابو عثمان
المغربی و وی از خواجه ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی از سید الطایفه خواجه جنید بغدادی الی آخره
الغرض خواجه احمد یسوی بموجب ارشاد پیر خود در ملک ترکستان رفته بر مسند ارشاد بنشست عالمی
از فیض هدایت او بهره‌مند گشته و سلسله نسب خواجه احمد یسوی بچند واسطه بحضرت محمد حنفیه بن علی مرتضی

کرم الله وجهه

کرم الله وجهه منتهی میشود سیوم خانوادهٔ نقشبندیه ظهور این سلسله از حضرت خواجه بهاؤالدین نقشبند و تا العان

اوست خواجه مذکور مرید و خلیفه امیر سید علی کلال است و وی از خواجه محمد بابا سماسی و وی از خواجه علی رامتینی

و وی از خواجه محمود الخیر الفغنوی و وی از خواجه عارف ریوکری و وی از خواجه عبد الخالق غجدوانی و وی از

خواجه یوسف همدانی و وی از خواجه علی الفارمدی و وی از خواجه ابو القاسم کرگانی وی الیوم و اسطه لسید الطائفه

خواجه جنید قدس سره میرسد و در نفحات نوشته است که یک سلسله خواجه ابو القاسم کرگانی بحسب روحانیت

حضرت ابو بکر صدیق میرسد بدین طریق که ویرا تربیت باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی و ویرا تربیت باطن

از خواجه بایزید بسطامی و ویرا از حضرت امام جعفر صادق و ویرا در نسبت نوشته است بلکی بوالد بزرگوار خود

امام محمد الباقر که معروف است دوم بقاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه که پدر ماد حضرت امام جعفر صادق است

وی نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی داشت و ویرا با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه واله واصحابه وسلم از حضرت ابا بکر صدیق نیز بوده و خواجه بهاؤالدین نقشبند را و را راستکی ظاهر و باطن

شانی عظیم القدر بوده و در تربیت مریدان نفسی کبرا داشت به اندک توجه سالکان عالم سفلی را بعالم علوی میرسانید

اکثر اولیای کمل از ان خاندان بزرگ پدید آمدند و خواجه بهاؤالدین را تربیت باطن از روحانیت خواجه عبد الخالق

غجدوانی نیز بوده و این رباعی حضرت شیخ عبد الله بلبانی قدس سره وی علی الدوام خواندی رباعی ما حق بدو چشم

سر ببینیم هر دم ؛ از پای طلب نمی نشینیم هر دم ؛ گویند خدا بچشم سر نتوان دید ؛ آن ایشانند ما چنینیم هر دم ؛

چهارم خانوادهٔ نوریه منشاء خاندان نوریه از شیخ ابو الحسن نوری است نام وی احمد بن محمد بود و معروف است

بابن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بود میان هرات و مرو و منشاء و مولد وی بغداد است

و ارادت و خرقه خلافت از خدمت خواجه سری سقطی داشت از اقران جنید است و محمد علی قصاب و ذو النون

الفغنوی

باقر

معری را دیده بود و در طریق ارشاد قبولی تمام داشت قدس سره پنجم خانواده خضرویه مبدا این سلسله از حضرت
خواجه احمد خضرویه است وی مرید و خلیفه حاتم بود وی از شقیق البلخی وی از خواجه ابراهیم ادهم وی از امام محمد باقر
وی از امام زین العابدین وی از امام حسین وی از علی مرتضی علیه السلام از خواجه ابو حفص پرسیدند از طایفه
کرا بزرگ دیدی گفت از احمد خضرویه بزرگتر و بهمت بلندتر هیچکس را ندیدم وی بغایت عظیم القدر بود و در تربیت
مریدان پیش اهل تصرف جای قوی داشت ششم خانواده شطاریه منشا این سلسله در هند از حضرت
شیخ عبد الله شطار است وی مرید و خلیفه شیخ محمد عارف بود وی مرید و خلیفه شیخ محمد العشقی بود وی از شیخ خدا قلی
ماوراء النهری وی از شیخ ابو الحسن العشقی الخرقانی وی از ابی المظفر مولانا ترک الطوسی وی از شیخ ابا یزید العشقی
وی از شیخ محمد مغربی وی از سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی وی از حضرت امام جعفر صادق بن امام محمد باقر علیهم السلام
اول کسیکه درین سلسله در ملک هندوستان آمد شیخ عبد الله شطار بود بحکم پیر خود در هر شهری که میرسید نقاره مینواخت
که اگر کسی طالب خدا باشد بیاید من بخدا رسانم در دیار جونپور اکثر مردم بوی تربیت یافتند مردی بزرگ بود
نفیسی با برکت داشت و تلقین او را از حال بود چنانچه در ممالک اکثر سلسله او الآن جاری است هفتم خانواده حسینیه بخاریه
که بواسطه سادات میرسد در لطایف اشرفی می نویسد که منشا جمیع خرقه صوفیه و منشاء همه سلاسل طایفه علیه حضرت
علی مرتضی کرم الله وجهه است تخصیص سلسله سادات الذی بند اشرف السعدا امیر المومنین امام حسین علیه السلام
ارادت و خلافت علوم الهی و حقایق نامتناهی از حضرت علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه اخذ نموده از وی بحضرت
امام زین العابدین رسید از وی بامام محمد باقر رسید از وی بامام جعفر صادق از وی بامام موسی کاظم از وی بامام علی رضا
از وی بامام محمد تقی از وی بامام محمد نقی از وی بسید جعفر مرتضی از وی بسید علی اشقر از وی بسید عبد الله از وی
بسید احمد از وی بسید محمود بخاری از وی بسید جعفر بخاری از وی بسید علی ابی المؤید بخاری از وی بسید المتاخرین

ورشد

ومرشد العالمین حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری رسید قدس سره وهم در لطایف اشرفی منسوب که منشاء
سلسله ذات شریف و منشاء نسبت مقامات وی شده و انعقاد حقایق و معارف و دقایق و عوارف و خوارق
عادات که از وی صادر شد هیچ یکی از این طایفه در متاخرین ظاهر نشد در ربع مسکون هیچ درویشی نمانده که بملازمت وی
مشرف نشده و اخذ فواید نکرده و ویرا خلافت و اجازت از صد و چهل و چند مشایخ اهل ارشاد رسیده بود فاما تربیت
وارشاد تمام از شیخ رکن الدین سهروردی و از شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی یافته و در خاندان وی تا حال
همین دو سلسله جاری اند سهروردی و چشتی سیوم خانواده سادات که بالا مذکور شد الغرض کمالات او اظهر
من الشمس است و در وقت خود غوث وقت و قطب ارشاد او بود قدس سره بعد از وی مقامات
مذکوره و خلافت متعدده بمیر سید اشرف جهانگیر سمنانی رسید رحمة الله علیه هشتم خانواده زاهدیه منشاء
این سلسله از خواجه بدر الدین زاهد است وی مرید و خلیفه خواجه فخر الدین زاهد بود و وی از خواجه عبد الکریم
وی از خواجه قطب الدین عبد المجید و وی از خواجه ابو اسحاق کازرونی وی از حضرت خواجه حسین اکار و وی
وی از خواجه ابو محمد رویم که اعظم خلیفه سید الطایفه خواجه جنید بود و سلسله مذکور در بالا دست بسیار مشایخ است
و قبولی عظیم دارد و شهر چون بود نیز سلسله زاهدیه است و بعضی مردم آنرا نیز در این سلسله مرید می شوند
نهم خانواده انصاریه مرجع این سلسله شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری است قدس سره وی مرید و خلیفه
خواجه ابو الحسن خرقانی بود و خواجه را تربیت باطن از روحانیت خواجه بایزید بسطامی است فاما ارادت
و خلافت از شیخ ابو العباس قصاب است وی از شیخ محمد بن عبد الله طبری وی از شیخ ابو محمد جریری
که صاحب کرامات عظیم و فضیلت و غوث زمان خود بود و از اعاظم خلفای سید الطایفه خواجه جنید است
که بعد از جنید ویرا بجای جنید بر مسند ارشاد نشانیدند و این سلسله عالیه در خراسان مخصوص در

دیار هرات شهرتی عظیم دارد و از حضرت خواجه عبدالله قبله حاجات و صاحب ولایت آن دیار است شیخ
الاسلام غوث وقت خود بود قدس سره دوم خانواده صفویه منشا این سلسله از شیخ صفی الدین
اسحاق اردبیلی است وی مرید و خلیفه و داماد شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بود و وی از میر سید جمال الدین تبریزی
وی از شیخ شهاب الدین اهری و وی از شیخ رکن الدین سجاسی و وی از شیخ قطب الدین الاهری و وی از اعاظم خلفای
حضرت شیخ ابو نجیب السهروردی است قدس سره منتهی می شود بسید الطایفه و ائمه اهلبیت علیهم السلام
این سلسله بسیار شایع است در ممالک عراق و خراسان و در زمان شیخ صفی الدین القدر مردم که بوی
تربیت یافتند از دیگر مشایخ کم شنیده می شود و در ارشاد مریدان قبولیتی تمام داشت قدس سره
یازدهم خانواده عیدروسیه منشا این سلسله از میر سید عبدالله الملکی العیدروس است وی مرید و خلیفه
شیخ ابوبکر بود وی از شیخ عبدالرحمن وی از شیخ موسی وی از شیخ علی وی از شیخ علوی وی از شیخ محمد بن علی
المقدم وی از حضرت شیخ الفرید بن مغربی بجنید واسطه بخواجه جنید میرسد و سید عبدالله عیدروس یکی از خانواده
سهروردیه نیز خلافت داشت و سلسله نسبت او بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام منتهی میشود و مریدان برکت
عدیم المثال بود کمالات حقایق و خوارق عادات از وی بظهور می آمد و سلسله او در دیار عرب و عدن و گجرات
و احمد آباد بسیار منتشر است جامع علوم صوری و معنوی شیخ عظیم الله اهتشی و قدوة ارباب طریقت الشیخ
شیخ محمد بهاء الدین خراسانی درین سلسله بوده اند دوازدهم خانواده قلندریه چند فرقه از هر سلسله که خود
را منسوب بمشرب قلندریه گردانیدند چنانچه محمد قلندر و مریدان وی گروهی کثیر این مشرب عظیم القدر
داشتند این بیت از وست بیت ما ز دریائیم و دریا هم ز ماست ٭ این سخن داند کسی کو آشناست
دیگر شاه حیدر قلندر و شاه حسین بلخی و مریدان ایشان و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و اصحا

ویاد بر

وبعد از وی اهل الله مثل شیخ فخرالدین عراقی و خواجه شمس مغربی و خواجه حافظ شیرازی علی هذا القیاس بسیاری از مشایخ زمان
سلسلهٔ هر خانواده قلندر مشرب بوده‌اند ابدال اکثر در همین مشرب می‌باشند و همیشه در آراستگی باطن مشغول شوند
چنانچه در نفحات آورده است که بخدمت مولوی روم جماعتی التماس امامت کردند خدمت شیخ صدرالدین
قونوی نیز در آن جماعت بود مولوی گفت ما مردم ابدالیم هر جا که میرسیم می‌نشینیم و می‌خوریم امامت را اهل التوقف و تمکین لایق
اند اشارت بخدمت شیخ صدرالدین کرده تا امام شد و در لطایف اشرفی می‌نویسد که از حلقهٔ پیران چشت
خواجه ابو احمد ابدال گرفته تا این زمان اکثر خواجگان چشت ما ابدال بوده‌اند و کرامات و خوارق عادات عالیه ازیشان
بوجود می‌آمد و در اخبار الاخیار می‌آرد که مشرب قلندریه در ملک هند از شاه خضر رومی انتشار یافت وی
در زمان سلطان شمس الدین بلباس قلندری در دهلی بخدمت خواجه قطب الدین بختیار قدس سره رسیده انابت
آورد خواجه مذکور بعد از تربیت خرقهٔ خلافت بوی عطا کرده رخصت فرموده و تغیر لباس قلندری نداد مردی
متشرع و عظیم الشان بود کرامات و خوارق بسیار ازوی ظاهر شده چون بدربار چون پور رسیده شاه نجم الدین قلندر
در سلک مریدان وی منسلک گشت بعد از ارشاد خرقهٔ خلافت بوی عطا فرموده خود معاودت بروم نموده الان
سلسلهٔ او بسبب شاه قطب بینا دل در دیار هند بر پاست شاه محمود قلندر لکهنوی و شاه عبدالرحمان لاهوری
و همین سلسله بوده‌اند این سلسله چشتیه قلندریه گویند و شیخ شرف بوعلی قلندر که از روحانیت خواجه قطب الدین
بختیار تربیت یافته بود این مشرب داشت و این مطلع بیت ازوست: گر بوعلی نوای قلندر نواختی · صوفی
مدتی بر آنکه در عالم قلندر نیست نیست · و از خلفای حضرت گنج شکر قدس سره حضرت شیخ علی صابر و خلیفهٔ او شیخ شمس الدین
ترک نیز قلندر روش بوده‌اند و سید محمد گیسودراز هم همین مشرب داشت و این ابیات ازوست:
زمین و آسمان هر دو شریف اند · قلندر را درین هر دو مکان نسبت نظر در دیده‌ها ناقص فتاده است:

دیگر نه یار من از کس نهان نهفت ❊ و میر سید محمد یکی از اعظم خلفای حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی نیز درین
مشرب بود این ابیات ازوست ❊ اندر ره عشق سرسری نتوان رفت ❊ بی دیده ره قلندری نتوان رفت
خواهی که ببین از کفر بپای ایمان ❊ تا جان ندهی بقلندری نتوان رفت ❊ و خواجه مسعود بک مرید و خلیفه شیخ رکن
الدین بن شیخ شهاب الدین پیش نماز سلطان المشایخ نیز قلندر مشرب و بس بیباک بود در حقیقت خانواده ❊
مثل وی سخن مستانه و حقایق ناکم کسی گفته باشد این بیت از قصیده اوست ❊ مجرد شو از دین و دنیا قلندر ❊ که راه
حقیقت ازین هر دو برتر ❊ و مخدوم ما قطب الابدال الدین حضرت شیخ احمد عبد الحق ردولی خلیفه شیخ جلال الحق والدین
عثمانی پانی پتی قدس سره همین مشرب عالی قدر داشتند شیخ نعمت الله ولی در رساله قلندریه آورده است
که صوفی منتهی چون بمقصد رسد قلندر گردد و ذکر قلندر حق است و همه عالم مسخر است و این قلندر را که او بر همه
عالم توانا و بنای قلندر تغیر بدکه شارت میدهد بتوحید علم قلندر سهو عقل قلندر محو راه قلندر عشق است العشق هو الله
شاه حسین بلخی گوید ❊ قلندری نباید در عبارت ❊ قلندری نگنجد در اشارت تمام شد ذکر خانواده هفتم
مذکور بطریق اجمال و صاحب کشف المحجوب گوید که جمله متصوفه دوازده گروه صاحب مذهب اند و هر یکی را مذهبی
مخصوص است در تصوف از جمله دو گروه مردوداند یکی از حلمانیان یعنی حلولیان منسوب بحلول اند دویم حلاجیان
که ترک شریعت واتحاد منسوب اند سوای حسین بن منصور حلاج واصحاب خاص وی و ده گروه ازان مقبول اند
اول محاسبیان که تولی میکنند بابی عبد الله حارث محاسبی دوم قصاریان که تولا دارند بابی صالح حمدون قصار سوم
طیفوریان که تولا میکنند بابو یزید طیفور البسطامی چهارم جنیدیان که تولی میکنند بابی القاسم جنید البغدادی
پنجم نوریان که تولا دارند به ابی الحسین احمد نوری ششم سهیلیان که تولا کنند به سهیل بن عبد الله تستری و هفتم حکیمیان
تولی دارند به ابی عبد الله محمد بن علی حکیم ترمذی هشتم خرازیان که تولی دارند بابی سعید خراز و نهم

خفیفیان که تولی بابی عبدالله محمد بن خفیف دهم سیاریان که تولا کنند بابی العباس سیاری و این هر دو از محققان

اند و اهل سنت و جماعت صنفیّه را ازین ده صنف معاملاتی نیکو و طریق ستوده و مجاهدات پسندیده و آداب لطیف — صنفی

و مشاهدات بی نظیر و هر چند که در معاملات و مجاهدات مختلف اند اما در اصول و فروع و شرع و توحید موافق اند الخ

طریق هر یک ازین ده صنف مذکور مجتنب بجای خود ذکر هر کدامی نوشته آید الحاصل نقل تمام از کتب معتبر اسامی

رجال الله اقطاب و غوث وغیره که از وقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا این زمان همه وقت در سلک سلاسل

مذکور بوده اند تا ظهور عیسی علیه السلام و امام مهدی خوانده بود و بلکه شیخ محی الدین عربی در فتوحات مکی و شیخ علاء الدوله

سمنانی در کتاب عروه نوشته است که از زمان آدم علیه السلام گرفته تا وقت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم رجال برای محافظت

عالم معین بوده اند تا ظهور عیسی علیه السلام و امام مهدی علیه السلام خواهند بود قوام عالم از ایشان است و نیز آرد

که در زمان حضرت رسالت پناه علیه السلام قطب ابدال عمامه قرنی بوده و اویس قرنی رضی الله عنه ازین سبب پیغمبر

علیه السلام گاه گاه فرمودی که مرا بوی رحمت رحمان از سوی یمن می آید از آنکه قطب ابدال مظهر تجلی صفت

رحمن است چنانچه مصطفی علیه السلام مظهر ذات خاص تجلی الوهیت است چون قطب مذکور وفات کرد این

عطاء احمد عربی بجای او قطب ابدال شد و بلال حبشی و حذیفه یمانی در آن وقت از جمله هفت ابدال بودند

علی هذا القیاس یکی میرود و دیگری از خلق برآورده بجای او نصب کنند و هم وی گوید که ایشان مانند ما می باشند

در صفات بشری یعنی منکوحات دارند صح و فرزندان و اسباب و اموال و املاک دارند مردم با ایشان حسد می برند

و منکر شوند و ایذا رسانند و ایشان از قوت ولایت معنوی ازین مفسدات مستغنی اند و هم وی در عروه گوید که — مستغنی

من بعضی ازین اشخاص عیان دیده ام از ایشان کرامات عیانی از طی ارض و رفتن بر آب بی کشتی و پرواز کردن

بر دریای بزرگ که بسی مسافت داشته باشد به اندک زمانی گذشتن و پنهان شدن از چشم مردمان در جمع زنان

و در بعضی نسخ [illegible]

در مکان تنگ که هیچکس از ایشان بیدن اهل ظاهر نرسد و سایهٔ ایشان نیز کسی نمی بیند و آواز ایشان نیز کسی نمی
شنود با وجود آنکه قرآن میخوانند شب علانیه با آواز بلند و ایشان شعر میگویند در میان اهل سماع رقص مینمایند و میگویند
و کسی ایشان را نمی بیند و آواز و حرکات ایشان کسی فهم نمیکنند و کیمیاگری میدانند و همگاه بجهت محتاجان خود زر نقود
از نقره پیدا کرده رسانند و در حق نفس خود خرج نکنند و غیر ازین بسیار خواص دارند که عقل در احوال ایشان
متحیر میشود پس هیچ عاقل را نمی سزد که انکار کند بلکه اقرار نماید بعجز خود از دریافتن احوال ایشان و اقرار کند بکمال
قدرت حق تعالی از برای آنکه عقل جزوی بندهاند دیگر همه صفات و سیرتها و خوبیهای ایشان در آداب صحبت
برابر صوفیان است بلکه این بیچاره را چنان مینماید که صوفیه خوبیها از ایشان آموخته اند و دیگر صفت ایشان آنکه
در ربع مسکون طواف میکنند و هر سال دو نوبت جمع میشوند یک نوبت در عرفات و یک نوبت در ماه رجب المرجب
آنجا که مامور گشته باشند و ایشان را در میان خلق کسی نشناسد مگر یک کس که در هر روزگاری چون آنکس وفات
میکند یا دیگری نصب میسازند و حذیفه یمانی در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکی بود و از آنجمله که گفتم پیغام
آنحضرت بایشان میرسانید و از جانب حضرت نبوی نیز سلام بایشان میرسانید و در حضور آنحضرت می آمدند و نماز
با آنحضرت میگذاردند و از انفاس نبوی فایده میگرفتند اما غیر از حذیفه یمانی کسی دیگر ایشان را نمی شناخت
و اشیخی مشهور که گفتم و الجماعه نیز لاامور اند بمتابعت انبیاء و قفها خود در قرنی که بوده اند اقرار بکلمهٔ شهادتین
و حق تعالی در ظاهر حال ایشان را از نظر مردم مستور میدارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بر این بس است
در کشف المحجوب می آرد که حق سبحانه تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده
تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ظاهر میباشد مر ایشان را والیان
عالم گردانیده تا مجرد حدیث وی گشته اند در راه متابعت نفس در نوشته اند از آسمان باران ابر برکات اقدام ایشان

آید و از زمین نباتات بصفای احوال ایشان روید و برکافران مسلمانان بنصرت بهمت ایشان یابند و در
لطایف اشرفی هست که حق تعالی بعضی اولیای خود را سرهنگان درگاه و نایبان بارگاه خود کرده است و تفویض
اصلاح امور اهل عالم و قضای حاجات و احکام بنی آدم بایشان نموده هریک این برگزیدگان در کلیه کارها
امور معین گشته اند و به صلاح یکدیگر کارها میکنند همه ایشان ده صنف اند و دو صنف از ایشان ملکوتیان و
مفرد اند از احکام امور بنی آدم خارج اند فاما آنچه در فصل الخطاب احوال رجال الله از فتوحات مکی نقل کرده است عالم و
همه دوازده صنف اند موافق ائمه اثنی عشر قال علیه السلام الائمة من بعدی اثنا عشر خلیفتی هریک صنوف مذکور
از یک امام فیض میگیرند چنانچه میر سید محمد مکی بعین ترجمه کلام نقل صاحب فتوحات مکی از شیخ داود قیصری قدس سره
در بحر المعانی نقل کرده و بر نهجی تفصیل داده و تشخیص نموده که فوق آن متصور نیست و گفته که همه رجال الله وقت را
ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام الغرض باسم مریدی یا
بخطاب محبوب مخاطب کرده منولید سر سخن که لفظ یا محبوب واقع بوده شاید از کلمات بحر المعانی است
ان شاء الله چنان نوشته می آید اول اقطاب دوم غوث سوم امامان چهارم اوتاد پنجم ابدال ششم اخیار
هفتم ابرار هشتم نقبا نهم نجبا دهم عمده یازدهم مکتومان دوازدهم مفردان ای محبوب قطب عالم هم در زمانی
و عمری یکی می باشند و وجود جمیع موجودات از اهل دنیا و آخرت یعنی سفلی و علوی بوجود قطب عالم
قایم باشد و دوازده قطب دیگران ذکر آنها پیشتر بجای خود نوشته اند و باید دانست
که قطب عالم را فیض از حق تعالی پیوسته میرسد قطب عالم را قطب کبرا و قطب ارشاد و قطب
الاقطاب و قطب مدار نیز گویند که موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و این قطب مدار را
دو وزیر می باشند که ایشان را صاحب فتوحات مکی امامان نامیده یکی دست راست می باشند و یکی در دست چپ

آنکه بدست راست میباشد نامش عبدالملک است و آنکه بدست چپ میباشد نامش عبدالرب است و این وزیر
یمین که نامش عبدالملک است از روح قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل علوی افاضت می نماید و آن وزیر یسار
که عبدالرب نام دارد از دل قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل سفلی افاضت مینماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال
کند و بعقبی رود این عبدالملک وزیر یمین است قایم مقام قطب مدار باشد و رسم قطب مدار که به قطبیت
میرسد عبداللهی باشد یعنی در آسمانها و زمینها او را عبدالله گویند اگرچه نام وی دیگر باشد علی هذا القیاس
جمیع رجال را در باطن نام دیگر میخوانند باسم قرآنی آن شخص مخاطب میکنند و وزیر دست چپ که عبدالرب است
او را بجای عبدالملک رسانند و ابدالی از بدلا که بر قلب اسرافیل است او را بجای عبدالرب رسانند
پس عبدالملک قطب مدار شود و عبدالرب عبدالملک گردد و ابدال مذکور در محل عبدالرب رسد
همچنین تا روز قیامت باقی اند و در فتوحات مکی مینویسد که عبدالملک امام یسار است و عبدالرب امام
یمین فاما سایر الاقطاب منهم علی قلوب الانبیا علیهم السلام قطب اول بر قلب نوح علیه السلام ورد او
سوره یس است قطب دوم بر قلب ابراهیم علیه السلام است او را ورد سوره اخلاص است قطب
سوم بر قلب موسی علیه السلام است او را ورد سوره اذا جاء نصر الله است قطب چهارم بر قلب عیسی
علیه السلام است او را ورد سوره فتح است یعنی انا فتحنا قطب پنجم بر قلب داود علیه السلام است
او را ورد سوره اذا زلزلت است قطب ششم بر قلب سلیمان علیه السلام است او را ورد سوره واقعه است قطب هفتم بر قلب
ایوب علیه السلام ورد او سوره البقره است قطب هشتم بر قلب الیاس علیه السلام است او را ورد سوره
کهف است قطب نهم بر قلب لوط علیه السلام او را ورد سوره نمل است قطب دهم بر قلب هود علیه السلام
او را ورد سوره انعام است قطب یازدهم بر قلب صالح علیه السلام است و او را ورد سوره طه است

قطب دوازدهم بر قلب شیث علیه السلام است او را داود سوره ملک است اقطاب مذکورین

اثنی عشر قطبا و عیسی و مهدی خارجان عنهم بل یکونان من المفردین کما قال علیه السلام

علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل از علما و اولیا مراد اند از اولیا ثانی اما قطب مدار فواحد و اسمه عبد الله — علمای امتی

کان ساکن فی السواد الاعظم و تصرفه فی العالم العلوی والسفلی والاقطاب المذکورة کانوا کلهم

مامورین لقطب المدار ای محبوب این فقیر را قدس سره با کل اقطاب در دیار ها میسر شده است

و همنشین بوده و هر یک نعمتی مطبوع در حق این فقیر در مبدا و حال ارزانی فرموده اند و دوازده اقطاب که

که در اقالیم میباشند هفت قطب در هفت اقلیم اند و در هر اقلیمی قطبی و پنج اقطاب دیگر در ولایت

میباشند ایشان را قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند و فیض قطب عالم بر اقطاب

اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت بر سایر

اولیا وارد است همین منوال فیوض بر مبدا ارزند تا قیام قیامت ای محبوب چون ولی ترقی کند به قطب

ولایت رسد و قطب ولایت چون ترقی کند به قطب اقلیم رسد چون قطب اقلیم ترقی کند به عبد الرب

رسد که در زیر دست راست قطب ارشاد است بعد از این قطب اقلیم ابدال باشد بقلب ابراهیم اسرافیل

علیه السلام او را قطب ابدال گویند بعده به مرتبه سوم محل قطب ارشاد گردد یعنی قطب عالم گردد

پس هر گاه که قطب عالم را حیات وافر باشد در سلوک بود و ترقی کند بمقام فردانیت رسد

ای محبوب قطب عالم پیر دستگیر حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی قدس سره مدت ربع و هشت سال و سه ماه

و دو روز در مرتبه قطب مداری بودند و بشرط تحمل این مرتبه داده بودند چون تحمل را بسر بردند

بعد مدت مذکور در فردانیت نزول فرمودند و از مقام فردانیت در عالم بقا رحلت کردند و در قطب

آنکه بدست راست میباشد نامش عبدالملک است و آنکه بدست چپ میباشد نامش عبدالرب است و این وزیر
یمین که نامش عبدالملک است از روح قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل علوی افاضه می نماید و آن وزیر یسار
که عبدالرب نام دارد از دل قطب مدار فیض میگیرد و بر اهل سفلی افاضه مینماید و چون قطب مدار از دنیا انتقال
کند و بعقبی رود این عبدالملک وزیر یمین است قایم مقام قطب مدار باشد و اسم قطب مدار که به قطبیت
میرسد عبدالله می باشد یعنی در آسمانها و زمینها او را عبدالله گویند اگرچه نام وی دیگر باشد علی هذا القیاس
جمیع رجال را در باطن نام دیگر میخوانند باسم قرنی آن شخص مخاطب میکنند و وزیر دست چپ که عبدالرب است
او را بجای عبدالملک رسانند و ابدالی از ابدالا که بر قلب اسرافیل است او را بجای عبدالرب رسانند
پس عبدالملک قطب مدار شود و عبدالرب عبدالملک گردد و ابدال مذکور در محل عبدالرب رسد
همچنین تا روز قیامت باقی اند و در فتوحات مکی مینویسد که عبدالملک امام یسار است و عبدالرب امام
یمین فاما الاقطاب منهم علی قلوب الانبیاء علیهم السلام قطب اول بر قلب نوح علیه السلام و ورد او
سوره یس است قطب دوم بر قلب ابراهیم علیه السلام است او را ورد سوره اخلاص است قطب
سیوم بر قلب موسی علیه السلام است او را ورد سوره اذا جاء نصر الله است قطب چهارم بر قلب عیسی
علیه السلام است او را ورد سوره فتح است یعنی انا فتحنا قطب پنجم بر قلب داود علیه السلام است
او را ورد سوره اذا زلزلت است قطب ششم بر قلب سلیمان علیه السلام است او را ورد سوره واقعه است قطب هفتم بر قلب
ایوب علیه السلام او را ورد سوره البقره است قطب هشتم بر قلب الیاس علیه السلام است او را ورد سوره
کهف است قطب نهم بر قلب لوط علیه السلام است او را ورد سوره نمل است قطب دهم بر قلب هود علیه السلام
او را ورد سوره انعام است قطب یازدهم بر قلب صالح علیه السلام است و او را ورد سوره طه است

قطب

قطب دوازدهم بر قلب شیث علیه السلام است او را دو سوره ملک است اقطاب مذکورین
ثانی عشر قطبا و عیسی و مهدی خارجان عنهم بل مکونان من المفردین کما قال علیه السلام
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل از علما و اولیا مراد اند از اولیای ثانی اما قطب مدار فرد واحد و اسمه عبد الله
کان ساکن فی السواد الاعظم و تصرفه فی العالم العلوی والسفلی والاقطاب المذکورة کانوا کلهم
مامورین لقطب المدار ای محبوب این فقیر را قدس سره با کل اقطاب در دیار ها میسر شده است
و جمیع دو هر یک نعمتی مطبوع در حق این فقیر در رسید و حال ارزانی فرموده اند و دوازده اقطاب که
که در اقالیم میباشند هفت قطب در هفت اقلیم اند و در هر اقلیمی قطبی و پنج اقطاب دیگر در ولایت
میباشند ایشان را قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند و فیض قطب عالم بر اقطاب
اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت بر سایر
اولیا وارد است همین منوال فیوض بر میدارند تا قیام قیامت ای محبوب چون ولی ترقی کند به قطب
ولایت رسد و قطب ولایت چون ترقی کند به قطب اقلیم رسد چون قطب اقلیم ترقی کند به عبد الرب
رسد که وزیر دست راست قطب ارشاد است بعد از این قطب اقلیم ابدال باشد و قطب ابراهیم اسرافیل
علیه السلام او را قطب ابدال گویند بعده مرتبه سوم محل قطب ارشاد گردد و بعضی قطب عالم گردد
پس هرگاه که قطب عالم را حیات وافر باشد در سلوک بود و ترقی کند به مقام فردانیت رسد
ای محبوب قطب عالم پیر دستگیر حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی قدس سره مدت بیست و هشت سال و سه ماه
و دو روز در مرتبه قطب مداری بودند و بشرط تحمل این مرتبه داده بودند چون تحمل را بسر بردند
بعد مدت مذکور در فردانیت نزول فرمودند و از مقام فردانیت در عالم بقا رحلت کردند و در قطب

علمای امتی

مداری اسم مبارک ایشان نیز اقطاب عبد الله میخوانند چون ایشان بمقام فردانیت نزول فرمودند
وزیر دست راست ایشان شیخ نجم الدین دمشقی که عبد الله نام داشتند بجای ایشان قطب مدار شدند
وقطب مدار از عرش تا ثری بر همه متصرف باشند وچون ترقی کند بمقام فردانیت رسد تصرفات محو شود
چرا که فردانیت مقام فنا فی الله وموانست است پس او را مراد نباشد مراد او همه مراد حق گردد ودر لطایف اشرفی
از صاحب فتوحات نقل میکنند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نیز در فردانیت ای محبوب گوش
دار که مراتب اقطاب وقطب مدار جنب اقطاب ایشان اند که اگر وی را از ولایت معزول کنند
وبجای او دیگری را نصب کنند تواند ای محبوب مرتبه قطب مدار که قطب عالم است اگر او خواهد که اقطاب
را از مقام قطبیت معزول کند تواند واز دعای قطب الاقطاب دعوت دیگری نیز بمرتبه قطبیت رسد
چنانکه در زمان حضرت غوث الاعظم در صفت ابدال یکی نقل کرده کافری را در ساعت دست گرفته وزنار
او را شکسته داخل ابدالان نهفتگانه گردانید بزرگی خویش گفته است چون نزد یک سلطان نشینند ودر ملک
حکومت خود نشیند وبقول حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی قطب ارشاد را ولایت شمسی است که بتمام عالم می
تابد وقطب ابدال را ولایت قمری است که بر هفت اقلیم تصرف میکند ودر ملفوظ قطب ابدال شیخ
احمد عبد الحق نوشته است که روزی بختیار نام مریدی التماس رخصت نمود که برای تجارت
مروارید میروم فرمود که از حد ولایت تا بیرون نروی عرض کرد حد ولایت پیر دستگیر تا کجاست
فرمود که از کناره دریا تا آن کناره دریا الغرض قطب ابدال پس جمیع ابدال می باشد از آن جهت
همه جا التصرف مینماید ودر فصل الخطابی نوشته که بقول صاحب فتوحات اقطاب را نهایت نیست
و هر صنف قطبی می باشد زهاد و قطب عباد و قطب عرفا و قطب متوکلان چنانکه در نفحات

انبساط

چنانچه قطب

شیخ احمد جامی قدس سره را قطب الاولیا نوشته است و در تمام ربع مسکون یک تن می باشد
که او را قطب ولایت مطلق گویند قطب جهان جهانگیر عالم نیز نامند که جمیع اقسام ولایت از وی قیام
دارد و علی هذا القیاس هر مقامی قطبی است برای محافظت انتظام نیز معلوم اند که برای محافظت هر قریه
از قریات عالم یک ولی الله می باشد که قطب آن قریه است خواه در آن قریه مومنان باشند
خواه کافران الغرض اگر مومنان اند در تحت تجلی اسم هادی پرورش می یابند و اگر کافران اند در تحت
تجلی اسم مضل هر دو صفت ملکذات است ای محجوب شده از حضرت لایزال از چشم خلایق مشهور اند مستور
جز اهل حال و انسان کامل دیگری ایشان را ندانند و نه بینند از ایشان گروهی هفت کس اند که خواجه عالم
سرّ شان صلعم میفرماید بدلاء امتی سبعة و این هفت ابدال در هفت اقلیم اند هر ابدالی در اقلیمی می باشند و وظیفه
ایشان مددی و معونتی در خلایق که عاجز شوند چون در آن قوم درویشی کامل حال باشد آن درویش
فریادرسی القوم عاجزان میکند چون یکی از ایشان موت ارتحال میکند یکی را از عالم ناسوت که صوفی باشد
بجای او نصب کنند و بنام آن مرتحل ایشانرا میخوانند بدلاء سبع در مشارب هفت نبی صلوات الله علیهم و علی نبینا
یکی ایشان در اقلیم اول است بر قلب . . . .
ابراهیم علیه السلام اسم او عبد الحی است دوم بدلا در اقلیم دوم بر قلب . . . .
موسی علیه السلام اسم او عبد العلیم است سوم در اقلیم سوم بر قلب . . . .
هارون علیه السلام اسم او عبد المرید است چهارم در اقلیم چهارم بر قلب . . . .
ادریس علیه السلام اسم او عبد القادر است پنجم در اقلیم پنجم بر قلب . . . .
یوسف علیه السلام اسم او عبد القاهر است ششم در اقلیم ششم بر قلب . . . .

عیسی علیه السلام اسم او عبد المسیح است نعیم و نعیم بر قلب . . . .

آدم علیه السلام اسم او عبد البر است و این هفت ابدال خضر علیه السلام است ای محبوب فقیر
با همه بدلا در مسافرت مصاحب بود و هر یکی ابدال عارف اند بلطایف و معارف الهی و اسرار که در کواکب
مسموست الله تعالی در ایشان همه تاثیر داده است دو و ابدال از هفت مذکور عبد القادر و عبد القاهر اند
در ولایتی و با هر قومی که قهر کرده است نامزد میشود مقهور آن ولایت و آن قوم بواسطه اقدام ایشان
می باشد ای محبوب سیصد و پنجاه و هفت ابدال در کوه ساکن اند و خوردن ایشان ثمر
درختان است و تلخ بیابان با معرفت مقید اند و دیگری دخلی ندارند چنانچه حدیث صحیح از عبد الله بن مسعود رضی
الله عنه مرویست ان الله خلق ثلثمائة نفسا قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی
علیه السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام
وله ثلث قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام وله واحد قلوبهم علی قلب اسرافیل علیه السلام چون
این یک متوفی میشود از سه تن یکی را بجای وی رسانند چون از سه یک متوفی میشود از پنج تن یکی را
بجای او رسانند چون از پنج تن متوفی میشود از هفت تن چون از هفت تن یکی متوفی میشود از چهل تن
یکی را بجای وی رسانند چون از چهل تن یکی متوفی می شود از سیصد تن یکی را بجای وی رسانند چون
از سیصد تن متوفی می شود یکی را از زهاد که صوفی سیرت باشد بجای وی رسانند و از جمله بدلا بترتیب
مذکوره فیض از قطب ابدال میگیرند که دل او بر دل اسرافیل است ای محبوب بدلا چهارصد و چهار اند
سیصد و شصت و چهار را ذکر کردیم و چهل دیگر اند کما قال علیه السلام بدلاء امتی اربعون رجلا اثنی عشر
بالشام و ثمان و عشرون بالعراق و در لطایف اشرفی می نویسد که حضرت رسالت پناه جمیع عالم را

دو قسم

دو قسم فرض کرده نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواسته‌اند چنانچه خراسان و هندوستان
و ترکستان و سائر بلاد شرقی در عراق داخل است و نصف غربی چون شام و بلاد مصر و مغرب
وغیره در شام داخل است پس فیض آن چهل تن مذکور بر تمام عالم ناشی باشد و صاحب کشف المحجوب
واکثر مشایخ سی چهل بدلا و مذکور را چهل ابرار قرار داده‌اند و هر دو قال منقول است ای محبوب چهار
اوتاد آنند که در چهار رکن عالم ساکن باشند یکی را در مغرب ملاقات کرده‌ام نام او عبدالودود است
دوم در مشرق ملاقات کرده‌ام نام او عبدالرحمن است سیوم را در جنوب ملاقات کرده‌ام نام او عبدالرحیم است
چهارم را در شمال ملاقات کرده‌ام نام او عبدالقدوس است اگر از ایشان یکی فوت می‌شود یکی از ایشان را بجای
وی می‌رسانند چهار رکن عالم معمور بوجود این چهار اوتاد است چنانکه کوه‌های سبب سکونت زمین
قال الله تعالی والجبال اوتادا ای محبوب نقباء سه صد اند اسامی کل نقبا علی کرم الله وجهه است و نجبا هفتاد اند
اسامی کل نجبا حسن علیه السلام است و اخیار هفت اند اسامی شیخ حسین علیه السلام است و عمده چهار اند اسامی
ایشان محمد است و یکی غوث است اسم او عبدالله چون غوث بمیرد یکی از عمده در مقام وی رسانند
چون یکی عمده بمیرد یکی از اخیار بجای وی رسانند چون از اخیار بمیرد یکی از نجبا بجای وی رسانند چون
یکی از نجبا فوت شود یکی از نقبا بجای وی رسانند بدلا وغیره را بالا ذکر کردیم ای محبوب مسکن نقبا
در زمین مغرب است نقبا از زمین سوید الحار در مقدار از صبح تا چاشت است باقی همه شب الا نمازهای
ایشان چون وقت میرسد در طی زمینهای که اوقات متعین است مشاهده مینمایند آفتاب
میکنند و جنس صلوة میگذارند ایشان را چنین معاینه کردیم و سکونت نجبا مصر است و اخیار همه در سیاحت
میباشند و ایشان را سکونتی و قراری نباشد و عمده در زوایای ارض محا باشند و مسکن غوث

مقبول

گله ست و این راست نمی آید چو بلکه اکثر بزرگان غوث بوده‌اند و کعبه سکونت نداشته‌اند چنانچه غوث
العالم شیخ ابوالعباس قصاب قدس سره در آمل ساکن بود و حضرت غوث الاعظم شیخ محی الدین جیلانی
در بغداد لیس میر سید اشرف جهانگیر که غوث وقت خود بود در لطائف اشرفی چنین میفرمایند که مجاورت
کعبه غوث را شرط لازم نیست کمل اولیا را حق تعالی قوتی داده است که در چندین مواطن و مواضع مختلف
در زمان واحد ظهور کنند و در طرفة العین بچندین مواضع خود را نمایند و بعضی مشایخ شخصی واحد را غوث
و قطب میگویند چنانکه در نفحات آورده که یک شخص است که او را غوث و قطب نامند ولیکن مقتدای
الطایفه یعنی صاحب فتوحات مکی در اکثر تصنیفات میفرمایند که غوث جدا است و قطب جدا چنانکه میر سید
اشرف جهانگیر در لطایف میفرمایند که اگر [illegible] وجود غوث و وجود قطب الاقطاب در عالم موجود نباشد نظام عالم
زیر و زبر گردد و اما چون غوث ترقی کند افراد شود و چون قطب الاقطاب ترقی کند افراد شود و چون
افراد ترقی کند قطب وحدت شود یعنی بمقام معشوقی ای محبوبی دوازده اقطاب مذکور در قصبات
اقالیم مذکور ساکن باشند و سکونت قطب الاقطاب در شهر معظم باشد الغرض در مقامات قطبیت در شهر قطبیت
و در قصبه و در دیهه ساکن باشند و چون ترقی کند در مقام افراد رسند ترتیب ساقط گردد از تعین مقام
بگذرند هر جا که خواهند باشند و معشوقان را نیز ترتیب ساقط است و بقول صاحب کشف المحجوب مکتومان چهار هزار
تن اند که همیشه در عالم می باشند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود را ندانند اندر کل حال از خود و
از خلق مستور باشند در لطایف اشرفی می آرد که اکثر مکتومان ظاهر در لباس غیر آشنا باشند غیر از موحد
اهل باطن ایشان را نشناسد مردمی باید که باشد مرتبه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس ای محبوب
گوش دار که مفصل افراد نوشته می آید اما المفردون فمنهم من هو علی قلب علی کرم الله وجهه و علی قلب محمد علیه السلام

کمالان

کما قال علیه السلام انا فی علی الحقیقة التی خلقنی الله تعالی علیها غیر علی بن ابیطالب یعنی نه بدید مارا بر حقیقتی که آفریده است
مرا حق تعالی بران حقیقت هیچکس مگر علی بن ابیطالب ای محبوب نیک تامل کن که درین کلمات چه علمهای
از علمای شاهدان لایزالی که در قلم می آید ای محبوب افراد کامل و افراد غیر کامل افضل اند بر
قطب الاقطاب اما افراد کامل مظاهر وجهه تفرد روح کلی علی اند کرم الله وجهه و غیر کامل وجهه تعلق
روح علی کرم الله وجهه اند پس در میان تفرد و تعلق بسیار درجه و فرق است اینها را در سفر و سیر
و طیر آفاق در یافته ام و هر نعمتهای در حق این فقیر نزول فرموده اند مراتب ایشان مشاهده کرده ام
ای محبوب خاطر جمع دار ترا نیز از دولت پیر دستگیر حضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره
همه مشاهده کرده دانست والله تعالی ای محبوب طایفه افراد را تعداد نیست بسیار اند و از چشم
مردم ظاهر مستور اند مگر آنکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه میان افراد کامل و
مظاهر وجهه تفرد علی کرم الله وجهه در سلوک ترقی کند بر قلب رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نیز
در سلوک ترقی کند بقطبیت حقیقی که مقام معشوقی است یعنی قطب وحدت رسد ای محبوب در نهایت
اینمقام از کمل اولیای دو کس رسیده اند یکی حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی دوم حضرت
عروج نظام الدین اولیا بداونی ایشان نیز در سلوک کمال محمدی بود زود زود ترقی میسر در مقام محمدی
رسیدند یعنی هر دو را مشارب از روح احمدی بود صلی الله علیه و سلم روزی این درویش در دریای
نیل با خضر علیه السلام مصاحب بوده سخن در بیان شاهدان لایزالی میرفت خضر علیه السلام نیز فرموده
که این هر دو در مقام معشوقی بوده اند امثال ایشان دیگری نرسیده باقی همه از طفیل نبی و علی در مقام
فردانیت بوده اند در سلوک بیشتر عمر وفا نکرد در مقام رفتند و هم در بحر المعانی میگوید که خواجه بایزید

وخواجه شبلی نیز در مقام معشوقی رسیده بودند و ممکن هست هر کرا الله تعالی خواهد بران مقام رساند نهایت عطایا
بهره مند گرداند ای محبوب قطب مدار متصرفست از عرش تا تحت الثری پس بیان تصرف و تحقیق فرق بسیار است
و حاصل این کلمات این است که قطب مدار علی الدوام در تجلی صفاتست و افراد کامل مثبته در تجلی ذات
پس قطب مدار خاص و افراد اخص است و بعضی اولیا را تجلی افعال است و بعضی را تجلی اسماء و بعضی را تجلی آثار است
پس بعضی در مقام صحو اند و بعضی در مقام سکر و بعضی در هر دو باشند این مقام اولیا در عالم کثرت است اما اهل
فردانیت بیرون ازین مقامات تجلی دارند و فردانیت بی مکان است ای محبوب نوزده سال این فقیر
در صحو بود و بیست و یک سال در سکر بحدیکه هیچ خبر نداشتی اما در جوار شیخ احمد تهمی بود که قطب اقلیم بودند
ازین بیست و یک سال مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که مدت مذکور مست بودم بعد ازان مدت هم
از مقام مستی بدولت پیر خود قدس سره مدت چند سال است که در فردانیت نزول کرده ام ای محبوب
فردانیت که برین فقیر عطا شده است بشرط مستور بودن و آن مقام لاهوتست و لاهوت در اصل لا هو الا
هوست حرف تا زیاده از قانون عربست که چون کلامی مبالغه کنند حرفی حذف کنند و حرفی زیاده کنند
تا نامحرمان محروم از حقیقت باشند پس لاهوت است یعنی نیست تجلی صفات مر طایفه افراد را و هو رسم
ذات است یعنی الله هو مگر تجلی ذات و لاهوت خود یعنی فردانیت را مقام نیست که خارج از شش حدود است
و این لفظ مقام که اضافت میکنند مراد مقام نیست باسناد مجاز مقام گویند که مقام لاهوت است
اما مقام ندارد نیک تامل کن که چه میگویم و از مشاهده یعنی بین بیان میکنم و هر چه در بحر المعانی بیان است
از علم الیقین نیست و از عین الیقین هم نیست بلکه مشاهده حقیقت الیقین است و اسفل
این مقام جبروت است یعنی مقام کبر و کبریا خلایق و این قطب عالم که متصرف است از عرش مجید است

که تجلی

که تعلق به عزلیت و نفسیت ندارد و اینمقام را جبرو تکبر از آن گویند که کرامات اولیا و معجزات انبیاء از اینجا ست و چون از مقام جبروکبر ترقی کند بمقام فردانیت رسد یعنی لاهوت و در عالم فردانیت عالم جبروت یعنی جبروکبر اما افراد قادر اند بعالم جبروت اگر به جبروکبر مشغول نشوند از فردانیت یعنی از تجلی ذات بر افتند سبب آن ست که افراد مستور باشند چون قلم درینمقام رسید فرد انست که مقام لاهوتست بکوش سر این فقیر به نشان حقیقت گفت کم کو زمن ازین پس اسرار خویرا این درکه سلک سالکی دیوار گوش دارد

ای محبوب کوش دار که عمر قطب مدار چند باشد بعضی را شصت و سه سال تمام و بعضی را شصت و سه سال و چهار ماه و هشت روز و بعضی را بست و هشت سال و سه ماه و دو روز و بعضی را بست و پنج سال و عمر بعضی بست و دو سال و یازده ماه و بست روز باشد و بعضی را نوزده سال و پنجماه و دو روز ای محبوب از شصت و سه سال و چهار ماه زیاده نباشد و از نوزده سال و پنجماه نقصان شود اگر در عمرهای مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند و آنکه در سلوک عمرهای مذکور ترقی میکنند در مقام افراد میرسد و عمر افراد پنجاه و پنج سال ست نه زیاده و نه نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند و آنکه بعمر مذکور در سلوک ترقی میکنند بقطب حقیقی میرسد و عمر قطب حقیقی بست و سه سال و ده روز ست اینمقام مقام معشوقیت یعنی قطب وحدت و مرتبه معشوقی این ست که هرچه عشوق گوید حضرت جلت عزته آن کند چنانچه در همین رتبه قطب وحدت حضرت شیخ فریدالدین گنجشکر را از عالم غیب خطاب کرد ندای فرید تا این زمان آنچه ما فرموده ایم تو بجا آوردی والحال هرچه تو گوئی من آن کنم چنانکه این حکایت را تمام شیخ نصیرالدین محمود در خیرالمجالس مفصل فرموده است سبحان الله تا کرا باین دولت عظمی رسانند و به که این در بکشایند سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا در منقبت آن حضرت گوید پیر ما پیرست مولانا فرید هیچ او در خلق مولانا فرید

مجملی از احوال رجال الله در قلم آوردیم ....

حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره در کلمات عروة در باب ششم در فصل چهارم ....

حضرت الیاس و حضرت خواجه خضر علیه السلام نیز در گروه رجال الله ابن است ذکر کرده است که خضر علیه السلام با قطب ابدال صحبت میدارد و حرمت او نگاه میدارد و دعای خیر بروی میکند و اقتدا بوی میکند در نماز و محتاج او از نقود و غیر آن میدید و اسم خواجه خضر ملکان بن ملیان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و نام نوح ملکان بن متوشلخ بن ادریس و ادریس را نام اخنوخ است چون ادریس بسیار درس گفتی از آن جهت او را ادریس میگفتند چنانچه نوح را جهت آنکه نوحه و زاری کردی نوح میگفتند و خضر را جهت آنکه هر جا که می نشست سبز میشد خضر میگفتند و ولادت خضر در زمین فارس واقع شده موضعیست دو فرسخ از شیراز و نوح علیه السلام سه پسر داشت مسلمان سام و حام و یافث دعای کرد برای سام به برکت اولاد لاجرم از نسبت او انبیا ظاهر شدند و الیاس پسر سام بن نوح است پس جد والد خضر را در الیاس بود خضر و قطب ابدال و اصحاب او پیش الیاس چنان با ادب میباشند که شاگرد پیش استاد الیاس علیه السلام دراز قامت و بزرگ سر و کم گوی و بسیار مراقبه و با وقار و تمکین و هیبت و دانا است معارف عیانی و کرامات بسیار دارد متابع شرع مصطفوی است در رعایت کننده شرع و سنت چنانکه حق رعایت است و الیاس و خضر علیهما السلام امر دینی دین محمدی را مامور اند و عمل می آرند پس هیچ زمان بعضی از ایشان حکم پیغمبری علیه السلام چنانکه نزول عیسی علیه السلام هیچ زمان ندارد از آنکه او نیز خلایق را بدین مصطفی صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم دعوت میکند و همچنین اقتدا میکند با امام امت او هر کسی که وجود الیاس و خضر

بخلاف دین

منکر نبود

منکر شود از غایت جهل باشد این سه کس زنده اند که ذکر رفت در آسمان دو دو در زمین دیاری کننده
دین متین بتصدیق نص قرآن مبین اند و کنیت خضر علیه السلام ابو العباس است و او پیش از نزول وحی و هم بعد از
نبوت با پیغمبر ما علیه السلام مصاحبت داشت و احادیث بسیار از آن حضرت روایت کند دیگر بدانکه او بیمار
می شود و دوا میکند نفس خود را چنانکه یکمرتبه در مدینه رسول صلی الله علیه وسلم شتربانان میان خود جنگ میکردند
خضر نیز در آن مقام در میان بود یک سنگ بر سر او رسید مجروح گشت و تا سه ماه آزار داشت بعد از آن نیک شد
و پیش از زمان خاتم الانبیا علیه السلام در مدت پانصد سال دندان مبارک او از سر نو می بر آمدند اما
درین زمان در مدت صد و سال دندان او نو میشوند و امسال که سنه احدی و عشرین و سبعمائه است
وقت آن حضرت تجدید دندان او است که تا این زمان از وقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت نوبت
بر آمده اند و زنان بسیار داشته است و فرزندان بیشمار اما زنان و فرزندان او را نمی شناسد کسی الا ازان
حضرت خضر اند و پیش قاضی نیز وقت نکاح نام خود را مغربی میگفت حالا صد و سال و هفت ماه شد که ترک تزوج
کرده است و زن نمیخواهد و فرزند از وی نمانده است و دیگر صفت خضر علیه السلام آنست که نیکو خلق و جوانمرد
و مشفق است بر همه خلایق و بسیار عطاها از نقود و جامهای فاخره داناست بعلم کیمیا از روی کرامت
و بعلم از حق و همه گنجهای روی زمین را بامر حق تعالی ایثار میکند بر ارباب حاجت اما از برای نفس خود و یاران
دهگانه که با وی باشند تصرف نمیکند و برای دفع حاجت قرض هم می ستاند کرم نگاه دارد و در
بازار هشاد و دیگر جاها دلالی میکند و اجرت میگیرد و از آن خرج میکند و نغمه خوب را بسیار دوست میدارد
و رقص و تواجد بسیار میکند و در مجلس سماع که صاحب حال باشند آنجا بامر حق حاضر میباشد چنانچه بقول
معتبر و متواتر مشهور است که اکثر در مجلس سماع سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره

حاضر شدی و با وی صحبت داشتی او علم در عمده می آرد که همراه حضرت الیاس سیزده اصحاب می باشند چنانکه
ده بار همراه خضر اند و اکثر مصاحبت ایشان با اقطاب و ابدال واقع می شود و درین زمان خضر قطب ابدال
موافق مذهب امام شافعی نماز میگذارند چنانچه در عمده مفصل مذکور بیان نموده است و همان قسم حضرت
خواجه محمد پارسا نیز در کتاب فصل الخطاب کمالات و خوارق عادات حضرت الیاس و حضرت خضر علیهما السلام
بوجه احسن ذکر نموده است ولیکن در عوام الناس به سبب بعضی اقوال ضعیف چنان شهرت گرفته است
که خضر علیه السلام با سلطان اسکندر رومی معاصر بود و همراه او بسفر ظلمات رفت و آنجا آب حیوان نوشید
تا زندگانی ابد یافت و این قول خلاف ارباب تفسیرست چرا که در تفاسیر و سیر اکثر بنظر در آمد که خضر سیر و ارباب
علیه السلام معاصر ذو القرنین اکبر بود و ذو القرنین اکبر بعد از حضرت صالح معاصر و پیش از حضرت
ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته صاحب روضة الصفا و بعضی ارباب سیر گویند که خضر علیه السلام
برادر خالانی ذو القرنین اکبر است و در سیر ربع مسکون با وی رفاقت داشت و صحبت خضر علیه السلام
با موسی صلوات الله علیه و علی نبینا در قرآن مجید ذکر افتاده است و این نیز مقرر شده است که چنانچه
صاحب روضة الصفا و حبیب السیر می نویسد که اسکندر رومی بعد از حضرت موسی علیه السلام
بود و متابعت شریعت آنحضرت می نمود پس خضر علیه السلام همراهی او مامور شده باشد عجب چنانکه میگویند
که خضر علیه السلام اکثر با امیر تیمور صاحبقران بود و جمیع اولیا برین متفق اند که من خضر را دیده ام پس لازم است
که حیات دوام از آب حیوان یافته باشند حضرت ادریس و حضرت عیسی علیه السلام کدام آب حیوان خورده
بودند که زنده اند زندگی اینطایفه از مشاهده حق است که از تجلی علی الدوام اسم اعظم یا حی زندگی دارند
علیهم السلام . . . .

ملفوظ اول

طبقهٔ اول در بیان مجملی از احوال حضرت رسالت پناه و ذکر خلفای راشدین و عشرهٔ مبشره و غیره

آن سرور سلالهٔ مرسلان و خاتم جمیع پیغمبران آن بزرگترین اولاد خلیل الرحمان آن بهترین مخلوقات کون و مکان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف که سلسلهٔ نسب شریفش بحضرت اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله علیهما السلام منتهی می‌شود و در روضة الاحباب از ابن عباس نقل میکند که تولد آنحضرت روز دوشنبه واقع شد و وحی هم روز دوشنبه نازل گشت و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه فرمود از مکه روز دوشنبه برآمد و در مدینه روز دوشنبه داخل شد و وفات آن حضرت روز دوشنبه واقع گشت و از امام باقر رضی الله عنه منقول است که ولادت آنحضرت بتاریخ دوازدهم ربیع الاول بود و بقول بعضی اول دوشنبه بود از ماه مذکور و جمهور اهل سیر برآنند که آن حضرت در سال فیل تولد نمود و ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق پیش از طلوع آفتاب که آفتاب در برج حمل بود واقع شد و آن روز موافق بیستم ماه [illegible] و یا غرهٔ نیسان بود از شهور رومیه و هفدهم ماه فروردین بود از شهور فرس و گویند که در عهد کسری انوشیروان که از ابتدای سلطنت وی چهل و دو سال گذشته بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجود آمد و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات سکندر رومی گذشته بود و از زمان عیسی علیه السلام تا زمان ولادت آنحضرت ششصد سال بود در معارج النبوة مینویسد که از آدم علیه السلام تا ولادت با سعادت آن سرور شش هزار و هفتصد و پنجاه سال و از نوح علیه السلام چهار هزار چهارصد و نود سال و از ابراهیم علیه السلام سه هزار و هفتاد سال و از موسی علیه السلام دو هزار و سیصد سال و از داود علیه السلام هزار و ششصد و از ذو القرنین هشتصد و هشتاد و دو سال و از عیسی علیه السلام ششصد سال گذشته بود که تولد آنحضرت شد چون آنحضرت دو ماهه شد عبد الله پدرش وفات یافت چون قریب به سه سالگی رسید شق صدر واقع شد و در روضة الاحباب در باب

شق صدر روایات مختلف نوشته‌اند اصح آنکه در شب معراج واقع شد و چون شش ساله شد آمنه مادرش
درگذشت و جدش عبدالمطلب متصدی تربیت او شد چون آنحضرت بهشت سالگی رسید عبدالمطلب
که صد و بیست ساله بقولی هشتاد و دو ساله بود رحلت نمود و در حین وفات او را به ابوطالب وصیت
کرد که محافظت محمد نماید چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از تولد آنحضرت گذشته بود با ابوطالب
عمش بجهت تجارت متوجه شام گردید آنحضرت را همراه برد آنجا راهبی بود از جمله علمای نصاری از انجیل
و دیگر کتب آسمانی احوال آنحضرت معلوم نموده به ابوطالب گفت که این برادرزاده تو پیغمبر آخر الزمان است و اکثر
علمای آن نصارا در آن سفر این مژده به ابوطالب رسانیدند چون آنحضرت بیست ساله شد اکثر اوقات
بعضی ملائکه و مردم اهل غیب بر آن حضرت حاضر شدن گرفتند چون آنحضرت به بیست و پنج سالگی رسید
خدیجه بنت خویلد که از اجل و انسب قریش بود در عقد نکاح در آورد ابوطالب در مجلس عقد وی خطبه
خواند چون از ولادت آنحضرت سی و پنج سال گذشت خانه کعبه که خراب شده بود قریش از سر نو تیار کردند
آن حضرت در عمارت ساختن کعبه شریک بود و حجر اسود را بدست مبارک خویش بر محل خودش استوار
فرمود و چون آن حضرت چهل ساله شد آثار وحی بر آن حضرت ظاهر گشت و بروایتی آنکه پانزده سال
پیش از وحی آواز می‌شنید و خوابهای راست می‌دید و هفت سال از وحی روشنائی می‌دید و در سال
یکمرتبه بغار حرا میرفت و یکماه بعبادت مشغول میشد و باز بمکه می‌آمد و هفت نوبت طواف کعبه می‌نمود
بعد ازان بخانه خود نزد خدیجه کبرا میرفت و چند روز قبل از نزول وحی اکثر احجار و اشجار بادی سلام
میگفتند متحیر میشد و آنچه روی می‌نمود بخدیجه میگفت و او شاد میگشت چون سال چهل و یکم در آمد
آنحضرت بطریق معهود در غار حرا بعبادت مشغول بود که جبرئیل بر آن حضرت ظاهر گشت و سوره کریمه اقرأ

باسم ربك تعليم نمود بعد از ان آن حضرت را جبرئيل در ميان صفا و مروه برد و سر دو پاي خود بر زمين زد

چشمه آب پيدا شد اول خود وضو ساخت بعد از آن ترتيب وضو بآن حضرت آموخت بعد از ان پيش

رفت و دو ركعت نماز گذارد و آنحضرت بوي اقتدا نمود آنگاه جبرئيل گفت طريق وضو و نماز گذاردن

اين ست والآن آن سنت در ميان مشايخ معمول ست كه در وقت تلقين مريد دو ركعت نماز بوي ميگذارند

و در روضة الاحباب آورده ست كه نزول وحي بر آن حضرت بچند طريق بود يكي خوابهاي راست دوم

جبرئيل در دل آنحضرت القا ميكرد سيوم جبرئيل بصورت مردي متمثل ميشد اكثر بصورت دحيه كلبي ظاهر ميشد

چهارم وحي بر آن حضرت فرود مي آمد مثل آواز دراي پنجم جبرئيل را بصورت اصلي وي ميديد ششم

بالاي آسمانها در شب معراج بر وي نازل شد هفتم بي واسطه ملك حق تعالى با وي تكلم ميفرمود و ورای

حجاب چنانچه در حديث معراج واقع شده كه آن حضرت حق را بچشم سر ديد بزرگي از ين مقام گفته ع

ديد محمد نه بچشم ديگر بلكه بهمين چشم كه دارد بسر ؛ و نيز از ابن عباس روايت ميكنند اول كسيكه

به نبوت آنحضرت ايمان آورد خديجه بنت خويلد بود بعد از ان همان روز يا روز ديگر علي مرتضى ايمان

آورد بعد از ان زيد بن حارث كه آزاد كرده خديجه و پسر خوانده آنحضرت بود بشرف اسلام مشرف

گشت بعد از ان ابوبكر صديق و بعضي بر آنند كه بعد از خديجه اول مردي كه ايمان آورد

ابوبكر صديق بود و بعد پنج كس از عشره مبشره بدلالت ابوبكر صديق بشرف ايمان

فائز گشتند اول عثمان بن عفان و زبير بن عوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابي وقاص

و عبد الرحمن بن عوف بعد از ان روز ديگر عمار بن ياسر و بلال وغيره بشرف اسلام مشرف شدند

بعد از اسلام اين جماعت آنحضرت آشكارا دعوت مر خلق نمود پس كفار قريش دست تعدي

اختلفوا [illegible] من آمن ابوبكر [illegible] علي مرتضى اول الاسلام [illegible] ضعيف [illegible] ابوبكر [illegible] والله اعلم بالصواب [illegible]

بر آنحضرت و اصحاب وی دراز کردند سال پنجم از نبوت عثمان بن عفان را با ده کس از اصحاب مع عیال
و اطفال ایشان از سبب ایذای کفار خفیه بطرف حبشه رخصت فرمود و ایشان در حمایت نجاشی پادشاه
آنجا می بودند و سال ششم از نبوت حمزه بن عبد المطلب و عمر بن الخطاب بشرف اسلام بهره مند
گردیدند از آن وقت قوت تمام در اسلام پیدا شد و سال دهم از نبوت خدیجه رضی الله عنها و ابو طالب
بن عبد المطلب رحلت حق پیوستند اندوه تمام بر آنحضرت مستولی گشت پس از مکه برآمد و قبیله ثقیف صح
بازگشت در راه بموضعی رسید بهمانجا توقف فرمود چون شب درآمد هفت نفر بروایتی نه نفر از جن
بر آنحضرت ظاهر شدند ایشان را دعوت فرمود چون بمنازل خود رفتند قوم خود را بانعام من رسانید
ایشان قبول کردند گویند که آن هفت نفر از جن یهودی بودند چون بقوم خود رفتند گفتند ما شنیدیم کتابی
نازل شده بعد موسی علیه السلام پس بسیار از جن نادیده بآن سرور ایمان آوردند
بعد از چند روز آنحضرت ابن مسعود را همراه گرفته بیرون آمدند و از ده هزار پری بروایتی شصت هزار
و بروایتی حساب علم بود در زیر علمی جمعی کثیر از طایفه جنیان بملازمت آنحضرت آمده بشرف اسلام
فائز گشتند و درهمین سال آنحضرت عایشه بنت ابوبکر صدیق رضی و سوده بنت زمعه را بعقد نکاح
خود درآورد و سال یازدهم از نبوت ابتدای اسلام انصار واقع شد شش کس از مدینه بمکه
آمده بودند بشرف ایمان فائز گردیدند جابر بن عبد الله انصاری از انجمله بودند و سال دوازدهم از نبوت
معراج واقع شد و بروایتی سال پنجم از نبوت در باب معراج اختلاف بسیار است اما قول اول اصح
داشته اند و درین سال بواسطه جبرئیل نماز پنجگانه در شب معراج فرض گشت و سال سیزدهم
از نبوت بیعت العقبه واقع شد هفتاد کس از قبیله انصار مثل کعب بن مالک و اسعد بن زراره وغیره

صح
وغیره را دعوت نمود
اهل جماعت اسلام قبول نکردند
چون آنحضرت از طائف

بآنحضرت

با آنحضرت بیعت نمودند چون رسوخ اخلاص انصار بر آنحضرت ظاهر گشت عمر بن الخطاب را با بیست کس
از اصحاب رخصت بجانب مدینه نمود و پس کفار مکه قصد هلاک آنحضرت کردند جبرئیل از همین آگاه گردانید آنحضرت
علی بن ابی طالب را بر جامه خواب خود گذاشته شب خفیه از خانه برآمد جبرئیل و میکائیل بموجب امر الهی محافظت
علی نمودند تا دست کفار بروی نرسد و آن حضرت در خانه ابوبکر صدیق رفته برفاقت وی متوجه غار ثور گشت
و سه شبانه روز در غار ماند و آنجا ابوبکر صدیق را مار گزید آنحضرت از آب دهن مبارک خود مساس فرمود در ساعت
شفا یافت کفار هر چند تفحص کردند حق تعالی از نظر ایشان مستور داشت بعد از آن طی مسافت چون بمدینه
رسیدند اهل مدینه مقدم آنحضرت را سعادتمندی دارین خود دانسته استقبال نمودند آنحضرت را در میان مقدم
محله قبا فرود آوردند گروه گروه دختران شادی کنان می آمدند و بشرف بیعت فایز میگشتند و علی
مرتضی سه روز بعد آنحضرت در مکه توقف کرده امانتهای مردم از قبیل آنحضرت ادا نموده متوجه مدینه
گشته نمود آن حضرت در محله قبا بود که علی رسید در پاهای آبله کرده بود آن حضرت دست بر آن
فرود آورد و شفا یافت دیگر هرگز در پای وی درد نشده سال اول از هجرت عبد الله بن سلام
که از علمای یهود بود مسلمان شد همین سال آن حضرت مسجد در مدینه بنا نمود و در همین سال آنحضرت
نماز جمعه ادا نمود و خطبه بلیغ خواند و آن اول خطبه جمعه بود و در همین سال دو رکعت نماز افزود و در
نماز ظهر و عشا چهار چهار رکعت فریضه مقرر شد پیش از آن دو رکعت میگذاردند و نماز فجر و شام
بدستور سابق مقرر ماند و در همین سال آنحضرت زید بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کرده آنحضرت
بود بجهت آوردن فاطمه زهرا و ام کلثوم بمکه فرستاد تا بمدینه بیارند و در همین سال سلمان
فارسی باسلام آمد و آن حضرت عقد مواخات در میان اصحاب و یاران خود بست پنجاه کس از مهاجر

وپنجاه از انصار مواخات نمود و در روضة الاحباب از صحیح بخاری نقل میکند که ورای این مواخات
دیگر بود مخصوص به مهاجر یعنی آنحضرت عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان
عثمان و عبدالرحمان بن عوف و میان خود و علی مرتضی قال علیه السلام انت اخی فی الدنیا
والآخرة و در همین سال آنحضرت در هر پنج وقت نماز اذان گفتن امر فرمود و بلال را بران
امر فرمود و در همین سال آنحضرت صوم عاشوره نگاه داشت و سال دوم از هجرت در ماه رجب
روز دوشنبه آنحضرت در مسجدی از محله مدینه نماز پیشین بر رسم معهود سوی بیت المقدس با صحابه
میگذارد در رکوع رکعت دوم موجب وحی الهی بجانب کعبه گشت صحابه نیز متابعت نمودند جانب
کعبه نماز را تمام ساخت از ان وقت نماز سوی کعبه فرض گشت و در همین سال نکاح علی مرتضی با فاطمه
زهرا واقع شد آن وقت فاطمه سیزده ساله بود و علی بیست و پنج ساله مهر وی چهار صد مثقال نقره قرار یافته
و در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض گشت و همین سال نماز عید گذاردند و صدقه عید الفطر واجب
شد و در همین سال ابتدای جهاد با کفار واقع گشت مجموع غزوات آنحضرت نوزده است و بروایتی بیست و یک و بروایتی
بیست و چهار و بروایتی بیست و هفت و پنجاه و شش سریه بیست کم یا بیش و در اصطلاح اهل سیر لشکری
که آنحضرت خود حاضر بود غزوه خوانند و در جهادی که خود حاضر نبود بعضی از یاران را بر سر غنیم فرستاد
انرا بعث و سریه گویند و همین سال غزوه الابوا و غزوه ذو العشیره و غزوه کرز و غزوه بدر واقع شد
و در جنگ بدر چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر و هشت از انصار و هفتاد کافر کشته شدند
و هفتاد تن اسیر شدند عباس بن عبدالمطلب از جمله اسیران بدر بود و همین سال غزوه بنی قینقاع
واقع شد چون آنحضرت از جنگ برگشت نماز عید قربان گذارد و قربانی کرد همدرین سال

غزوهٔ سویق و غزوهٔ حمراء الاسد واقع گشت سال سوم از هجرت غزوه غطفان روی داد و آن را غزوه ذی
امر و غزوه انمار نیز گویند و درین سال نور دیده مصطفی جگر گوشه مرتضی حسن مجتبی تولد نمود و درین
سال حفصه بنت عمر خطاب و زینب بنت خزیمه را آنحضرت در نکاح خود آورد و همین سال آنحضرت
ام کلثوم دختر خود را بزنی به عثمان بن عفان داد و هم درین سال غزوه احد واقع شد و حمزه عم
آنحضرت با دیگر اصحاب بسیار بشرف شهادت فائز گردید بعد از دو سه روز غزوه حمراء الاسد
روی داد و سال چهارم از هجرت غزوه بنی النضیر واقع شد و همین سال زینب بنت خزیمه زوجه
آنحضرت وفات یافت و آنحضرت ام سلمه را در نکاح خود آورد و همین سال حسین بن علی مرتضی
علیهما السلام متولد شد و همین سال غزوه بدر موعد واقع گشت و آن را بدر صغرا نیز گویند و درین سال
بحکم سماوی خمر حرام گشت و فاطمه بنت اسد والده علی مرتضی وفات یافت و سال پنجم
از هجرت آنحضرت زینب بنت جحش که طلاق کرده زید بن حارثه بود بموجب وحی در تصرف
خود آورد و عقد او را بر آسمان خواندند و ملائکه گواه شدند و آیت حجاب در روز زفاف او نازل
شد و پس از آن نکشته نبود و درین سال غزوه مریسیع واقع گشت و درین سفر عایشه صدیقه همراه بود
او را تهمت کردند حق تعالی آیت بر عصمت وی فرستاد و همین سال غزوه خندق واقع شد و آن را غزوه
احزاب نیز گویند و همین سال غزوه بنی قریظه روی داد و همین سال آنحضرت نماز خوف گذارد
و همین سال قمر منخسف گشت ~~و همین سال غزوه~~ و همین سال غزوه دومة الجندل واقع شد و سال
ششم از هجرت حج فرض گشت و بروایتی در سال نهم اما روایت اول اصح است و همین سال
غزوه ذات الرقاع واقع شد و درین سال غزوه بنو لحیان و غزوه ذی قرد نیز روی داد و همین

سال آنحضرت نماز استسقا گذارد و باران بنفاس بارید قحط عظیم از سبب امساک باران واقع شده
بود و خلق از آن محنت نجات یافت و درین سال غزوه حدیبیه روی داد آنحضرت با کفار صلح
سه سال نمود و بقولی ده ساله نموده باز گشت وقت برگشتن سوره فتح نازل شد مسلمانان
شاد گشتند و درین سال آنحضرت خواست که نامها به بادشاهان عجم نوشته و ایشان را
باسلام دعوت نماید اکثر مردم بعرض آنحضرت رسانیدند که این نامه بی مهر نخواهند پس فرمود که
انگشتری از طلا جهة آنحضرت ساختند و اصحاب نیز متابعت نمودند چون آنحضرت انگشتری پوشید
روز دیگر جبرئیل پیغام آورد که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است پس آنحضرت آنرا از
دست مبارک دور کرد و انگشتری نقره درست کرده پوشید اصحاب نیز موافقت نمودند
و نقش نگینه کلمه طیب بود و پس اول مکتوب بنجاشی بادشاه حبشه نوشت چون مکتوب بوی رسید
بی نجاشی ایمان آورد و جواب نامه با تحف و هدایا ارسال نمود مکتوب دوم بهرقل بادشاه روم
فرستاد هرقل ایمان نه آورد و این قول ضعیف است که بعد از دو سال مسلمان شد روایتی اول اصح است مکتوب
سیوم بکسری نوشت در آن وقت کسری پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و آن بی سعادت سخنان نامناسب
بر زبان آورد و نامه آنحضرت را پاره ساخت چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که حق تعالی عوض نامه من
شکم او را پاره ساخت هفت شب از شب گذشته بود که شیرویه بن پرویز شکم پدر را از خنجر
پاره ساخت و خود بجای او بر سلطنت نشست مکتوب چهارم بمقوقس بادشاه اسکندریه
فرستاد وی هیچ ناسزا نگفت و برسالت آنحضرت نیز ایمان نه آورد و لیکن جواب نامه با تحف
و هدایا ارسال نمود و ماریه قبطیه از جمله هدایای وی بود که آنحضرت در نکاح خود آورد و شمشیر

ذو الفقار نیز ارسال داشته بود که آن حضرت چند روز بمیان خود داشت بعد از ان بعلی مرتضی عنایت
فرمود و مکتوب ششم بحارث بن ابی شمر غسانی پادشاه دمشق فرستاد حارث نامه را بر زمین زد و رسول
آنحضرت را صد مثقال طلا خرج راه داده رخصت نموده و جواب نامه ننوشت روایت ضعیف است
که خفیه مسلمان شده بود و مکتوب هفتم بهوزه بن علی حنفی بهنوای یمامه فرستاد هوزه نامه آن حضرت را
به تعظیم برگرفت و رسول را انعام داد و جواب نامه نوشت که بعضی ار بلاد من بمن گذار تا پیروی
تو کنم آنحضرت منظور نداشت سال هفتم از هجرت ابو هریره بشرف اسلام فایز گشت درین سال
غزوه خیبر واقع گشت فتح حصار صعب و قموص و سایر قلاع خیبر بدست علی مرتضی میسر گشت چون بعد از
فتح خیبر آن حضرت از قلعه قموص برگشت زنی از یهود آنحضرت را در گوسفند بریان زهر داد هیچ تاثیر نکرد
آن زن پشیمان شده ایمان آورد و صفیه دختر حیی اخطب بود از جمله اسیران خیبر بود بغایت جمیل آن
حضرت او را آزاد کرده بعد از ان در عقد نکاح خود آورد و در جنگ خیبر چهارده اصحاب شهید شدند
و نود و سه کس از یهود کشته گشتند و الباقی اسیر گردیدند چون آن حضرت از خیبر برگشت وقت نماز دیگر
سر مبارک خود بر کنار علی مرتضی نهاده تکیه فرمود که آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شد چون وحی منجلی گشت
دید که آفتاب فرو رفته است یا علی گفت که نماز دیگر گذارده او گفت نه پس از دعای آنحضرت شمس مراجع
شد تا علی نماز دیگر گذارد و بعد از ان آفتاب فرو رفت درین سال فتح فدک و فتح وادی القری
دست داد سال هشتم از هجرت خالد ولید و عمرو عاص و عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف
گردیدند و همین سال غزوه موته واقع شد زید بن حارث و جعفر طیار درین غزوه شهید شدند
و فتح از نزد خالد ولید میسر شد و همین سال غزوه ذات السلاسل دست داد و غزوه

فتح مکهٔ معظمه نیز از تائیدات الهی میسر شد و بتهای سنگ را که کفار گرد و برگرد خانه کعبه برپا کرده بودند آنحضرت
شکست و دور ساخت و کفار قریش در میان خانه کعبه صورتهای پیغمبران سابق تصویر کرده بودند
آنرا نیز بشست و محو گردانید بعد از آن دو رکعت نماز گذارد و در همین سال ابوسفیان بعد از
سرزنش بسیار خجالت کشیده اسلام آورد چنانچه در روضة الاحباب مفصل نوشته است
و غزوه اوطاس و غزوه طائف همین سال واقع گشت و درین سال آنحضرت را از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و ویرا ابراهیم نام کردند و همین سال زینب دختر آنحضرت که زوجه ابو العاص بن ربیع
بود وفات یافت و آن حضرت درین سال فاطمه بنت ضحاک کلابیه ملقبه بسنیه را در عقد نکاح در آورد
و درین سال کسوف آفتاب واقع شد آن حضرت نماز کسوف گذارد و در سال نهم از هجرت زکوة
اموال فرض شد آنحضرت عمال صدقات تعین فرمود تا به قبایلی که مسلمان شده بودند بروند
و زکوة اموال غنائم بگیرند و بمدینه بیارند و درهمین سال علی مرتضی حسب الحکم آنحضرت بتخانه فلیس در قبیله
طی بود بکنند و بسوختند و آل حاتم طائی که گریخته بشام رفته بود آمده مسلمان شد و درین غزوه
تبوک نیز دست داد و در سال دهم از هجرت خالد ولید را با جمعی بر قبیله بنی الحارث فرستاد
تا آنها را دعوت اسلام نماید و درین سال باذان حاکم یمن وفات کرد آنحضرت علی مرتضی را با سیصد
اصحاب بجانب یمن تعین فرمود وقت رخصت جهت علی کرم الله وجهه لوای عقد فرمود و دستاری
بدست مبارک خود بر سر وی راست کرد و دو علاقه گذاشت هنوز علی مرتضی در یمن بود که آن حضرت
احرام حجة الوداع بست و خبر بعلی فرستاد که آمده ملحق شود چون آن حضرت حجة الوداع ادا نموده بسوی
مدینه برگشت بمنزل غدیر خم رسید جبرئیل از وفاتش آگاه گردانید پس آنحضرت جمیع اصحاب

مهاجرین و انصار را مجمع فرموده امر کرد تا منبری از پالان شتر ساختند و خود بالای منبر بر آمد و خطبه
بلیغ ادا نموده دست علی مرتضی بگرفت و بزبان مبارک راند من کنت مولاه فعلی مولاه الی آخره
چنانچه در حدیث و سیر مفصل ذکر افتاده است و در همین سال ابراهیم پور دیده آنحضرت وفات
کرد سال یازدهم از هجرت خفیه مرض و وفات آنحضرت روی داد ارباب سیر مثل میر جمال الدین محدث
وغیره متفق اند که چون آنحضرت از حجة الوداع مراجعت نمود مریض گشت مگر از مرض متوهم بعضی مردم را
داعیه باطل نبوت پیدا شد اول مسیلمه کذاب بن یمامه که او را حجبه یمامه میگفتند دوم طلحه بن خویلد سوم
اسود بن کعب عیسی و چهارم زنی که نام سجاح بنت الحارث بود حق تعالی در چند ایام بطلان آنها بر خلایق
آشکار گردانید و همین سال روز چهارشنبه بیست ششم ماه صفر مرض موت لاحق گشت و در عدد ایام
مرض آنحضرت اختلاف است میان ارباب سیر اکثر بر آنند که سیزده روز و بقولی آنکه چهارده روز
و نزد بعضی دوازده روز و طایفه بر آنند که ده روز و از ابن عباس نقل میکنند که روز پنجشنبه مرض آن
حضرت زیادت شد یاران فرمود بیائید نزد من تا برای شما نوشته بنویسم که بعد از من هرگز
گمراه نگردید پس میان صحابه اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات صحیفه باید آورد تا حضرت
آنچه میخواهد بنویسد و بعضی گفتند مناسب نیست که ما آنحضرت را مشغول به کتابت داریم با یکدیگر منازعت
کردند آواز بلند شد آنحضرت تنگ آمد و ترک آن امر کرد الغرض در روضة الاحباب مفصل
ذکر افتاده است و آن حضرت سه روز پیش از وفات امامت نماز را با بوبکر صدیق امر فرموده
و اسامه بن زید بن حارث را که پیشتر امیر لشکر کرده نام زد شام ساخته بود دو روز پیش
از وفات که روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول بود با وجود مرض بدست مبارک خود لوای برای

عقد فرمود و دعای خیر در شان وی کرد و رخصت فرمود و اسامه لوا را گرفته بیرون رفت و در
جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شود و پس اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان
و سعد ابی وقاص و ابوعبیده جراح وغیره مامور گشتند تا آنکه همراه اسامه باشند الضرورت بر بعضی
از مردم دشوار نمود بر سبیل طعن گفتند که این غلام را آنحضرت بر مهاجرین امیر میگرداند این مقاله بسمع آنحضرت
رسید بسیار بغضب رفته فرمود من تخلف جیش اسامه فهو ملعون پس لاچار جمله صحابه همراهی اسامه
اختیار کردند غیر از بنو هاشم و اهلبیت هیچکس نزد آنحضرت نمانده بود و جمیع اصحاب همراه اسامه بجرف بودند
وی امر فرمود که کوچ میخواستند تا سوار شوند که مادر وی ام ایمن کس فرستاد که آنحضرت در حالت نزع است
اسامه باز گشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابر این خبر ایشان نیز مراجعت نمودند و گویند سکرات
موت بر آنحضرت چنان دشوار گردید که گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و قدحی آب پیش خود نهاده
بود دست دران آب میبرد و روی خود را بآن مسح میفرمود و در حالت نزع آنحضرت مسواک
کرد و در روز دوشنبه بتاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول جان بجان آفرین سپرد و سلطان المشایخ
در کتاب راحت القلوب از صحاح حدیث بروایتی حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه منقول است که وفات
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بتاریخ دویم ماه ربیع الاول واقع شد روز دیگر برای معجزه نگاه داشتند
و آنحضرت را نه حجره بود در هر حجره یکروز طعام میدادند در روز دوازدهم حضرت ابوبکر صدیق
طعام وافر کرد چنانچه جمله اهل مدینه را رسید و شهرت عام یافت از انجهت اهل اسلام میگویند
که دوازدهم ماه عرس آنحضرت است اما بروایتی صحیح نقل آنحضرت در دوم ماه ربیع الاول بود چنانچه
صاحب روضة الاحباب نیز قول آخر را ترجیح داده است بنابر آن اکثر بر آنند که بتاریخ دوم

ماه مذکور

ماه مذکور عرس میکردند در روضة الاحباب روایت میکند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه
تعزیه و تسلیه اهلبیت بجا آورده گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور به شما تعلق دارد و خود
با اکابر مهاجر وغیره به ثقیفه بنی سعد رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهلبیت کارسازی غسل
میکردند که شخصی از بیرون حجره گفت مشوئید ویرا که طاهر مطهرست باز شنیدند که دیگری گفت بشوئید
ویرا که آن ابلیس بود و من خضر پس عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید
و صالح حبشی که آزاد کردهٔ آنحضرت بود و معران لعف وی است هر شش کس در حجره روی مردم
بسته در غسل آنحضرت مشغول شدند پس علی مرتضی بدست خود سه نوبت بدن مبارک را
شست و علی دران حالت میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوشبوئی در حیات و ممات
بعد ازانکه مهم غسل با تمام رسید قطرهٔ چند آب در گوشهٔ چشم و بر ناف آنحضرت جمع شده بود علی
آنرا بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را در جامه سفید کفن نمودند و بر
سریر بخوابانیدند چنانچه وصیت فرموده بود در خانه بماندند و بیرون نبردند علی مرتضی گوید وفات
آنحضرت روز دوشنبه بود و روز سه شنبه شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میگفت برانید
ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس به ترتیبی که مسعود مغفور فرموده بود فوج فوج
در آمدند و هر یک نماز علیحده گذاردند علی کرم الله وجهه گفت هیچکس امامت نکند بروی که وی
امام شماست هم در حیات هم در ممات پس در حجرهٔ عائشه صدیقه که قبض روح آنحضرت
واقع شده بود دفن کردند از صحاح حدیث منقول است که سیوم روز آنحضرت علیه السلام بجهت فاتحه
آنحضرت نزد علی مرتضی بیامد بعد از فاتحه دلداشت و تسلی علی نموده رخصت شده و ارباب سیر

رحمة الله علیهم آورده اند که آنحضرت را دوازده زن بود که در مدت حیات خود با ایشان زفاف
فرمود و از آن جمله یازده متفق علیه‌ست یک مختلف فیه از جمله ازواج پیش از بعثت خدیجهٔ کبری را
در عقد نکاح آورده تا آنکه او زنده بود آنحضرت دیگر زن نخواست و از خدیجه دو پسر و چهار دختر
بوجود آمدند یک پسر که قاسم نام داشت و سه دختر در جاهلیت متولد شده بودند و پسر
دوم عبدالله نام داشت وی را طیب و طاهر القاب بود و فاطمه زهرا بعد از بعثت تولد نمودند و
آنحضرت را چهار پسر بود که اینها را زفاف فرمود و ماریهٔ قبطیه از آن جمله بود که ابراهیم از وی متولد گشت
و هر سه پسر آنحضرت در صغر سن بعالم بقا خرامیدند و از دیگر ازواج و سریه توالد و تناسل نشد
در روضة الاحباب از حدیث صحیح نقل میکند که آنحضرت فرمود من هیچ زنی نخواستم الا آنکه جبرئیل آمد
از نزد پروردگار من و مرا بآن امر فرمود علیه الصلوة والسلام و آن قدوهٔ مهاجرین و الانصار ثانی
اثنین اذ هما فی الغار آن معدن الصدق و الصفا و آن صاحب السیف و السنا آن پیشوای ارباب
تحقیق خلیفهٔ رسول ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسم شریفش عبدالله بن ابی قحافه و نام ابی قحافه عثمان
بن عامر بود و مادر وی نیز از اهل قریش است نسب طاهر وی به هفتم واسطه به نسب اطهر سید البشر
اتصال می یابد ابوبکر صدیق در میان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر داشته و از رؤسای اهل سیادت
القوم بود و در علم انساب و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه بغایت ماهر بود و در شعار خوب
باد منسوب و از جمیع کمالات آن نبی موصوف چون از سفر شام برگشت بنابر خوابی که دیده بود بخدمت
علیه السلام رسیده بشرف اسلام فائز گردید و از آوان بعثت تا زمان وفات حضرت نبوی با در سفر و حضر
کم از وی تخلف نمود و از کمال صدق جان و مال را در محبت آنحضرت باخت و در هیچ امور متابعت آنحضرت

ذکر خلیفه اول

نموده است

نگذاشت لاجرم سر حلقهٔ قوم گشت و مشایخ او را مقدم ارباب مشاهده میدانند و در سیر الاولیای
نوشته که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعد از وفات ابوبکر زن وی را در نکاح خود آورد و از وی پرسید
که از مشغولیهای ابوبکر صدیق خبری بگو گفت من اینقدر میدانم که بیشتر شب مشغول حق بودی و چون وقت
سحر شدی نفس برآوردی و از سینهٔ مبارکش بوی جگر سوخته آمدی پس عمر رضی الله عنه گفت من دیگر
همه متابعت وی توانم کرد ولیکن بوی جگر سوخته از کجا آرم ~~جز رسول علیه السلام~~ پس زنش را طلاق داد
و گفت من از بهر پرسیدن احوال صدیق اکبر ترا در نکاح آورده مقصود دیگر نبود و کمالات و خوارق
عادات وی نه چندان است که درین مختصر گنجد ارباب سیر گویند بعد از وفات خیر البشر با جماع صحابه
بجای آنحضرت بر مسند خلافت نشست از آن روز او را خلیفهٔ رسول الله میخوانند قوم انصار در امر خلافت
وی اندک نزاع نموده بودند بعد ازدن آنها نیز ترک آن امر نمودند و با ابوبکر صدیق بیعت نمودند و علی — ۲ اجماع صحابه
مرتضی نیز با ابوبکر صدیق بیعت کرد چنانچه در جلد دوم روضة الاحباب این قصه مفصل ذکر افتاده است
و در وقت خلافت وی جماعتی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند از دین مرتد گشتند و از فریضهٔ
زکوٰة منکر شدند صدیق رضی الله عنه بمقاتلهٔ ایشان جزم نمود و افواج با ایشان تعیین فرمود و اکثر از ایشان مقتول شدند — ۳ عزیمت
و بعضی از سر نو مسلمان گشتند الغرض قضیه از صدیق اکبر بر طرف شد بعد از آن خالد ولید را بنی اسد
بر سر طلیحه که دعوی نبوت میکرد تعیین فرمود خالد چون بر آن قوم ظفر یافت باز بفرموده صدیق اکبر از آنجا
متوجه یمامه گشت بجنگ مسیلمه کذاب که او نیز دعوی نبوت کرده بود و بعد از جنگ بسیار مسیلمه
کذاب با مردم کثیر کشته شد خالد با فتح و فیروزی بخدمت صدیق باز آمد و در روضة الاحباب
آورده است که بعد از وفات حضرت نبوی دوازده طایفه جهت منع زکوة مال مرتد شده بودند

مهم ده طایفه در زمان خلافت صدیق اکبر کفایت شد و دیگر از امور رضی الله عنه در وقت خلافت
خود بکفایت [خست] در زمان خلافت صدیق اکبر بدلالت عمر فاروق قرآن مجید جمع نموده شد پیش ازان
متفرق بود و هر اصحابی که آیتی می آورد قبول می کردند تا دو گواه بران نمی دادند زید بن ثابت انصاری را
رضی الله عنه را بران گماشته بود به احتیاط تمام آن امر بزرگ را جمع نموده و سال دوم از خلافت صدیق
اکبر که سال دوازدهم از هجرت بود مثنی بن حارث شیبانی که از علمای قوم خود بود نزد صدیق آمده مسلمان
شده و بعرض رسانید که کار ملوک عجم بضعف و پریشانی انجامیده مرا اجازت ده تا لشکری بکوه سواد
آن بوم صدیق وی را بدانجانب روانه گردانید وی اطراف کوفه غارت کردن گرفت و از عقب وی
خالد بن ولید را با ده هزار مرد تعین فرمود خالد جنگهای عظیم با ملوک عجم نموده اکثر فتح نمود و غنیمت و بندی
بسیار بدست آورده نزد صدیق فرستاد پدر حسن بصری از انجمله بود بدست صدیق اسلام آورد و نیز
بر بعضی بلاد از عراق و عرب جزیه قرار داد عهد شیرویه بن پرویز کسری بود و سال سیزدهم از هجرت
صدیق اکبر چهار امیر با لشکر بسیار بجهت تسخیر روم و شام تعین نمود اکثر بلاد روم و شام را
تاراج نمودند چنانچه مفصل در کتب سیر و تواریخ ذکر افتاده است و صدیق اکبر بعد از واقعه فیل بدو سال
و چهار ماه متولد شده بود و در آخر عمر مدت پانزده روز ذات پاک او را زحمت مراحم در روز عارض شد
دوشنبه و بقولی شب سه شنبه روز جمعه بیست و دوم یا سیوم جمادی الآخر سال و بقولی
سیزدهم از هجرت وفات یافت مدت عمر بقولی شصت و سه سال و بقولی شصت و پنج سال
و ایام خلافت بقولی دو سال و شش ماه و بقولی دو سال و دو ماه و بیست و پنج روز و بقولی
دو سال چهار ماه بود و در آخر حیات امر خلافت را به امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه

نامزد فرمود

نامزد فرموده جان بجان آفرین سپرد و در پهلوی حضرت رسالت پناه مدفون گشت وی چهار زن داشت
از ایشان سه پسر و دو دختر بوجود آمدند عبدالله و عبدالرحمان و محمد و دختران اسماء و عائشه
و در ایام خلافت صدیق و زبیر او عثمان بن عفان بود رضی الله عنهما و دیگر احوال و کرامات
او و در احادیث که در باب او وارد شده اند و در جلد ثانی روضة الاحباب و دیگر کتب نیز
ذکر افتاده است حضرت رسالت پناه در فضایل او فرموده ما طلعت الشمس ولا غربت علی
احد بافضل من ابی بکر هر که مفصل خواهد در کتب تفحص نموده بهره مند شود والصلوة والسلام ذکر آن

ذکر حضرت عمر

قدوة الاصحاب والاحباب آن متکلم بالصدق والصواب آن شیخ المحدث والاجتهاد آن صاحب الدره
و واضع الف و آن رموز دان حضرت الوهاب مخصوص بعدالت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
کنیت وی ابو حفص است و قبل ابو حفصه نسب وی بنهم درجه با سید عالم اتصال می یابد و مادر وی نیز از اهل
قریش است بعد از صدیق اکبر بر مسند خلافت بنشست وی از اکابر و اشراف قریش بود و منصب سفارت
و مفاخرت قریش در ایام جاهلیت باو تعلق داشت اگر میان قبیله دیگر خصومت و نزاع واقع
شدی وی را بشفاعت و رسالت فرستادندی و فریقین بدان مفاخرت نمودندی و وی در سال
ششم از نبوت بشرف اسلام مشرف گشت از آن وقت قوت تمام در اهل اسلام پیدا شد و دیگر کمالات
و خوارق عادات بسیار است از اینجا قیاس باید کرد که بعضی آیات قرآنی موافق رای او فرود آمدند و علمای
دین اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و غایت زهد و تواضع و رفق وی بر مسلمانان و شدت
[illegible] و صلابت او بر کافران و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و اجتناب از باطل
و تعظیم او بر سنن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اظهر من الشمس است در روضة الاحباب آورده است

که در زمان خلافت او ملک ارستی و شش شهر با توابع و نواحی آن فتح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت
و چهار هزار کلیسا خراب گردانید و نه صد منبر جهت جمعه منصوب گردانید و اول کسی را که سکه در اسلام بلقب
امیر المومنین و فاروق گردانیده وی بود و اول کسیکه شبها کلاه در کوچه و بازار مدینه برای تجسس
احوال ضعفا و غریبان و بیچارگان میگشت و پرداخت احوال ایشان می نمود وی بود و بتصرف در بیت
المال نمکی آنکه با اصحاب گفت بدانید و آگاه باشید که عمر را از بیت المال مسلمانان از ملبوسات دو حله
یکی زمستانی و دیگر تابستانی و از مرکوب آنقدر که در سفر حج و غیره جهاد بران سوار شود و از مطعومات آن مقدار
که قوت عیال و خود شود مانند قوت مردی از اوساط قریش نه غنی و نه فقیر از امام جعفر صادق رضی الله عنه
مرویست که گفت من بیزارم از آن کسیکه ابوبکر و عمر را بخیر و نیکی یاد نکند که قدم بقدم رسول خدا بودند صلی
الله علیه وآله وسلم چون ابوبکر صدیق وفات کرد روز دیگر عمر رضی الله عنه بر سریر خلافت نشست
اول امری که کرد این بود که خالد ولید را از لشکر شام معزول ساخت ابو عبیده ابن الجراح را نصب نمود و بعضی
افواج عجم را منهزم ساخت و سال چهارم از هجرت فتح دمشق از تلاش ابو عبیده میسر شد چون خبر فتوحات
اسلام متواتر بملوک عجم رسید یزدجرد دیگری را که از نسل نوشیروان دیگری مانده بود بر تخت سلطنت
نشاندند و در ساختن اسباب تعمارات برداختند سال پانزدهم و یا شانزدهم از هجرت سعد ابی وقاص را با شصت
هزار مرد با سلاطین عجم تعین نمود و سعد وقاص متواتر افواج عجم را هزیمت داده نوبت بمدائن رسید
که یزدجرد دیگری تاب مقاومت نیاورده فرار نمود بطرف عراق و خراسان رفت اموالی که از مدت چهار هزار
سال در مداین جمع شده بود در تصرف اهل اسلام در آمد نخستانه با خمس اموال نزد فاروق در مدینه
آوردند آنرا در صحابه قسمت نمود چنانچه مفصل در کتب سیر و تواریخ ذکر افتاده است و در همین سال شهر

بصره بنا فرمود و هم درین سال ابو عبیده بعضی بلاد روم مفتوح ساخت و هم درین سال فاروق به نفس خود
متوجه بیت المقدس شده و آنرا مفتوح ساخت و هم درین سال بلاد موصل و غیر آن مفتوح گشتند و در سال
هفدهم از هجرت بنای شهر کوفه واقع شد چون آب هوای مداین برای اهل عرب موافق نیامد معذور شدند
ودران حسب الحکم امیر المومنین کوفه را آباد کردند و درین سال بلاد اهواز تا فسا و دشت شهر
مفتوح گشت و سال هژدهم از هجرت مکتوب ابوعبیده بفاروق رسید که اکثر اصحاب بشرب خمر مداومه
الفت گرفته اند فاروق ایشان را به مبالغه تمام از شرب شنیع نهی فرمود و سال نوزدهم از هجرت چون مسجد رسول صلی
الله علیه وسلم از کثرت مردم تنگ می نمود فاروق آنرا از سر نو بنا نمود و از عباس هم دار مروان خریده
داخل مسجد کرد و سال بیستم از هجرت فتح مصر بر دست عمرو عاص میسر شد و از نوادر امور که در خلافت فاروق
رضی الله عنه بظهور آمد که در ایام جاهلیت هر سال یک بار آب رود نیل می ایستاد و در جوش نمی آمد تا شهر و اطراف
آنرا فرو می برد و پس اهل مصر یک دختر باکره صاحب جمال را با زیور و لباس فاخر آراسته در آب نیل می انداختند
از همان آب بجای خود می آمد و روان می شد چون بعد از اسلام آن موسم قریب رسید عمرو درین باب
نامه بخدمت فاروق نوشت که چه فرمان می شود فاروق رضی الله عنه در جواب نوشت که خلاف شریعت
روا ندارد و دیگر رقعه نوشته ایم آنرا در آب نیل اندازند و بفرمان حق روان خواهد شد آب نیل بدستور سابق
بلند شده بود که رقعه فاروق انداختند و در ساعت فرو نشست و روان شد و دران رقعه این
کلمات مسطور بود که ای آب نیل اگر خود ایستاده روان باشد و اگر جریان تو بفرمان خدای تعالی است یکتای بی همتا
قهار است ما را هیچ حاجت پروای تو نیست و از وی میخواهیم تا ترا جاری کند که از سر قدم سازی و روی بر خاک
نهاده روان گردی کمالات وی ازینجا قیاس باید کرد و سال بیست و یکم از هجرت فتح نهاوند و همدان

دست داد و در سال بیست و دوم از هجرت بر دست مغیره شعبه فتح آذربایجان میسر شد و آنقدر از مردم عجم
که در همدان بودند گریخته به ری رفتند نعیم از طرف فاروق متوجه ری گشت و به آسانی ری را با توابع مسخر
گردانید و درین سال حسب الحکم فاروق احنف بن قیس با لشکر بسیار در خراسان درآمد و یزدجرد
بعد از جنگهای قرار نموده از آب آمویه گذشته بخاقان ملک ترک پناه برد و درین سال هموارکیا مازندران
مال و خراج گرگان و بلادی که در تحت تصرف او بود قبول کرد و والی طبرستان با مسلمانان مصالحه نموده پانصد
هزار درهم به بیت المال رسانیدند و در سال بیست و سیوم از هجرت ملک فارس و اصطخر که دار الملک سلیمان
پیغمبر بوده و ساوه و کرمان و شیراز و سیستان و مکران و عسقلان و اکثر بلاد روم مفتوح گشتند و ازین تمام
در اسلام پدید آمد فضایل و کرامات فاروق رضی الله عنه آنقدر هست که درین مختصر نگنجد اول کسیکه وضع
تاریخ هجری نموده وی بود و اول کسیکه باعث برای جمع قرآن در صحیفه شد وی بود و اول که امر فرمود مسلمانان را
که در مساجد خود نماز تراویح بجماعت گذارند وی بود و اول کسیکه امر فرمود که در حد شارب خمر هشتاد تازیانه
زنند وی بود و اول کسیکه بر هجو گفتن مردم را معاقب ساخت وی بود و اول کسیکه نهی از بیع امهات
اولاد نمود وی بود و اول کسیکه مردم را بران داشت که در نماز جنازه چهار تکبیر گویند وی بود
پیش ازان چهار و پنج و شش میگفتند و اول کسیکه در اسلام وقف کرد وی بود و اول کسیکه دره در میان
آورد و بآن تادیب کرد وی بود و در زمان وی فتح ممالک و بلاد و بنای شهرهای بیقیاس
واقع شد و هر سال ازان خراجهای بیمر رسید و درین سال امیر المؤمنین عمر حج ادا نموده در مدینه تشریف
آورد روزی در مسجد رسول خدا بر منبر برآمد و گفت ای گروه مسلمانان در خواب بمن نموده اند که خروسی
دو نوبت [illegible] مرا منقار زد گمان نمی برم تعبیر این واقعه جز آنکه مرا اجل نزدیک رسیده و فرمود اگر

اجلم

اجل بما نجیل کند خلافت میان شش مرد بشوری باشد یعنی عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبدالرحمن
بن عوف هر کرا جمیع مسلمانان ازین شش مرد بخلافت قبول بکنند امر خلافت مر او را باشد پس در معدود
ایام غلام مغیره بن شعبه که ابو لؤلؤ کنیت و فیروز نام داشت جناب خلافت مآب را از خنجر مجروح ساخت
بعد از سه روز شربت شهادت چشید و به اجازت عائشه صدیقه در روضه رسول خدا به پهلوی ابوبکر صدیق
مدفون گشت و در روضة الاحباب آورده است که ولادت وی بسیزدهم سال بعد از واقعه فیل واقع شد
و ایام حیات وی بقولی شصت و سه سال و بقولی پنجاه و چهار سال و بقولی پنجاه و پنج سال و قولی آنکه وفات
یکشنبه اول ماه محرم در سال بیست و سوم از هجرت بریاض رضوان شتافت مدت خلافت وی ده
سال چند ماه بود وی را شش زن منکوحه و دو کنیزک داشت از اهل قریش بود از وی دو پسر عبدالله
و عبدالرحمن و یک دختر حفصه منکوحه حضرت رسالت پناه بود و دیگر ام کلثوم بنت علی مرتضی از وی یک پسر زید
نام و دختر رقیه نام بوجود آمدند در صغر سن وفات یافتند و شش پسر و دو دختر از دیگر زنان
و کنیزکان متولد شده بودند بتفصیل زید و عبدالله اصغر و عاصم و عیاض و عبدالرحمن اصغر و ابن حرد
عبدالرحمن از کنیزکان بودند و دو دختر یکی فاطمه و دوم زینب و در زمان خلافت عمر رضی الله عنه
سنه سبع و عشرین فضل بن عباس در سن بیست و دو سالگی بمرض طاعون درگذشت و در سنه
عشرین ابو عبدالله بلال بن رباح حبشی که محرم راز بود و موذن حضرت رسالت پناه بود
هم در زمان وی وفات یافت و تمامی احوال زمان خلافت آنجناب درین مختصر گنجایش ندارد و در
جلد ثانی روضة الاحباب دیده بهره مند شوند والصلوة والسلام ....

ذکر آن مفتاح الامصار والبلدان منبع جود و [illegible] عثمان [illegible] ذوالنورین و [illegible]

سعد
شعبه

از آنها نه پسر و چهار دختر بوجود آمدند زن کلان وی زینب نام داشت

القران مقتدای دین امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه کنیت وی در جاهلیت ابوعمرو بود چون بشرف
اسلام فایز گردید او را ابو عبدالله گفتندی نسب وی بعبد مناف با نسب سید عالم اتصال می یابد و مادر
وی نیز از ارباب قریش بود و از بهترین قریش بود مقتدای بنی امیه بود اشتند محبوب بود و حیای
کثیر داشت و تعطف بافارت و اجابت و حلم و حیا و تقوی و عبادت حضرت موصوف بود و بدان امر مرتبه کمال موسوم
بود و بشرف قرابت قریبه بسید عالم مشهور که آن حضرت دو دختر خود رقیه و ام کلثوم در حباله نکاح وی
درآورد فاما از ایشان اولاد نماند چون امیر المؤمنین عمر از زخم ابولؤلؤ بر بستر مرض موت افتاده خلافت
را بر شش مردم مذکور از مهاجر شوری ساخت از نتیجه درمیان اصحاب رد و بدل بسیار واقع شد چنانچه
در جلد دوم روضة الاحباب مفصل ذکر کرده است درین مختصر نمی گنجد آخر الامر خلافت امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه مقرر شد و او بکمال عدل و داد این کار فرمود و در سال بیست و پنجم اهل اسکندریه نقض
عهد سابق نمودند عمرو بن العاص حسب الحکم امیر المؤمنین عثمان با جمعی کثیر بر سر آن قوم لشکر برد و بعون الله تعالی
فتح اندیار بر دست وی میسر شد و بعضی بلاد مفتوح گشت و درین سال اهل آذربایجان هم نقض عهد نمودند
اصحاب سلیمان بن ربیعه را بر سر ایشان فرستاد و مردم روم غلبه کرده بودند معاویه را در دفع جیش روم نامزد
فرمودند هر دو امیر فتوحات نموده غنایم و اموال بیشمار بدست آوردند و سال بیست و ششم از هجرت مومنان
بعزم عمره بمکه مبارک رفت در شب بمسجد الحرام درآمد طواف فرمود پیش از طلوع صبح صادق از عمره
فارغ شد امر به توسعت مسجد الحرام نموده چند سرای صغار بخرید و داخل کردند و درین سال عثمان
ابن ابی العاص را به فتح نیشابور تعین نموده اهالی آنجا صلح کردند و درین سال مملکت افریقیه بدست
عبدالله بن سعد مفتوح گشت و سال بیست و هشتم از هجرت فتح قبرس بر دست معاویه میسر شد

سال بیست و نهم از هجرت مردم بصره از ابوموسی اشعری شکایت بدار الخلافت آوردند امیر المؤمنان حکومت آن ممالک
به عبدالله بن عامر یعقوبی بن عبد شمس پسر خاله خود را نامزد فرمود و سال سی ام از هجرت امیر المؤمنین ولید بن عقبه
را بسبب شرب خمر دوام از حکومت معزول ساختند سعد بن العاص را بامارت آنجا فرستادند و درین سال
حادثه غریب رو داد صاحب تاریخ طبری می نویسد انگشتری که بدست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
بود و بروی نبشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله و آن بدست عائشه صدیقه آمد چون ابوبکر صدیق بر مسند خلافت
نشست انگشتری مذکور بوی تسلیم نمود بعد از وی بعمر فاروق رسید بعد از وی بحفصه سپردند و وصیت کرد هر که
امر خلافت بروی قرار گیرد بوی دهید حفصه آن انگشتری را بعثمان بن عفان داد عثمان یک چاهی کنده بود در روزی
بر سر آن چاه نشسته انگشتری از بن انگشت بر انگشت دیگر میکرد بچاه افتاد عثمان رضی الله عنه خیلی بیقرار گشت
تمامی آب چاه بر کشیدند و جستند نیافتند هرگز کسی آنرا باز نیافت و صاحب روضة الاحباب گوید از همان روز
ابواب فتن و فساد مفتوح گشت و خواطر اصحاب بروی متغیر شد و ملال بسیار و حزن بیشمار در خاطر ذوالنورین رضی الله
راه یافت و سال سی و یکم از هجرت فتح ارمنیه بدست حبیب بن مسلمه واقع شد و سبب جمع نمودن عثمان
قرآن در مصاحف از صحف و اوراق و فرستادن ببلدان و آفاق بصحت پیوسته که در فتح ارمنیه و آذربایجان میان
جماعتی از صحابه و غیرهم در قراءت قرآن اختلاف فاحش واقع شد کیفیت واقعه بعرض عثمان رسانیدند ذوالنورین
بعد از مشاورت با اعیان و اشراف انصار و اجماع ایشان بر آنکه قرآن را از صحایف در مصاحف جمع باید نمود
پس مصحف که در زمان خلافت صدیق بدلالت و سعی فاروق نوشته بودند از حفصه بنت فاروق طلبداشت
و بروایتی آنکه علی مرتضی و ابن مسعود و دیگر اصحاب کبار نیز در جمع مصاحف سعی نموده نوشته بودند ذوالنورین همه را
یکجا کرده زید بن ثابت انصاری و عبدالله بن زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن الحارث را فرمود تا آنچه در آن

نوشته

نوشته در مصحف جمع نمایند القصه بسعی کثیر این امر خطیر سرانجام یافت گویند که هفت مصحف کتابت کرده بودند یکی
بمکه و دیگر به یمن و یکی بشام و یکی به بحرین و یکی به بصره و یکی بکوفه فرستاد و یک مصحف بمدینه
نگاه داشتند ذو النورین امر کرد تا ماسوای مصحف را از صحف و الکتاف و قصب هر جا که بود حرق
یا غرق نمودند بخاطر رسید باب الاختلاف و سال سی و دوم از هجرت عبد الرحمن بن ربیعه حسب الحکم
خلیفه بلنجر رفت و آن بلده را محاصره نمود آخر اهل آن بلده باتفاق ترک خزر بر سر اسلام ریختند عبد الرحمن
را با بسیاری از مسلمانان شهید گردانیدند و سال سی و سوم از هجرت معاویه بولایت روم درآمد و اکثر
جاها خراب و تاراج کرد و در روضة الاحباب می نویسد که در این سال بعضی از اصحاب رسول علیه السلام در مدینه
جمع آمده و سخنان پریشان از طعن و غیبت در شان امیر المومنین عثمان و خدمت عمال او عرض نمودند آخر رای
ایشان بر آن قرار گرفت که نزد علی مرتضی رفته این ماجرا عرض دارند و باید رسانید که در عثمان رضی الله عنه نصیحت نماید بنابر
ملتمس آن جماعت جناب ولایت مآب بخانه امیر المومنین رفته گفت که مردم از دست عمال تنگ آمده اند از دو حال
خالی نیست اگر این جماعه را دوست میدانی پس آنچه میگویند قبول کن و اگر دشمن پنداری پس تفحص نما تا آنچه حق است
۲ رنجیده
ظاهر شود القصه هر چند علی مرتضی کرم الله وجهه ازین قبیل گفت فایده نداد که عثمان از رعایت عمال درگذرد بنابر آن در منزل
خود تشریف آورد و سال سی و پنجم از هجرت مردم مصر و کوفه و بصره بقصد خلع امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
از امر خلافت متوجه مدینه شدند چون در مدینه رسیدند گفت و شنید امنیعی آغاز کردند عثمان رضی الله عنه
شب نزد علی رضی الله عنه آمده گفت یا ابا الحسن مرا حق قرابت با تو ثابت است هر چه اندیشی رای تو را بر خود لازم
گیرم پس علی کرم الله وجهه آن قوم را از نصایح دلپذیر از منقول و معقول تسکین داده باز گردانید باز مروان شریر
که اکثر مردم قبایل وی والی ممالک بودند بد بختها از ایشان ظاهر ساخت از این جهت دل مسلمانان

شغب شد و مردم مصر از دست تعدی عبدالله بن ابی سرح که از قبل ابو موسی اشعری او را والی مصر گردانیده
بودند آمده مستغاثی شدند عثمان رضی الله عنه از شفاعت جمیع صحابه عبدالله را از حکومت معزول گردانیده شده
محمد بن ابی بکر را با جماعه مهاجر و انصار مثال حکومت داده بطرف مصر روان کرد تا دادرسی مسلمانان
مظلومان نماید سه شبانه روز مسافت قطع کرده بودند که غلامی سیاه را دیدند بر شتر سوار سراسیمه میرود
از احوالش تفتیش کردند معلوم شد که غلام عثمان است چون نیک تفحص نمودند مکتوبی از مهر ذوالنورین بدستخط
مروان باسم عبدالله برآمد نوشته بود که حکومت مصر بدستور سابق بر تو مقرر است محمد بن ابی بکر را با
همراهیان مقتول ساز تا این فتنه اهل مصر برطرف شود محمد ازین حال واقف شده برگشت و مکتوب را
بخدمت مهاجرین و انصار نموده علی مرتضی و زبیر و طلحه و سعد مکتوب را گرفته نزد عثمان رفته گفتند که این غلام
و شتر تو است گفت آری باز گفتند که این مکتوب را تو نوشته باشی ذوالنورین گفت حاشا که این مکتوب
نوشته باشم یا مرا ازین معنی خبر هم باشد پس اصحاب تحقیق دانستند که کار مروان است گفتند مروان را
حواله ما کن تا تفتیش حال از وی نمائیم عثمان حاضر ساختن نتوانست اصحاب رنجیده در خانهای خود رفتند
و کار بجای رسید که طلحه از محمد و غیره باتفاق اهل مصر خانه عثمان را محاصره کردند نزد بعضی اهل سیر ایام محاصره
مدت شش ماه بود و نزد بعضی دو ماه و بیست روز یا چهل روز یا چهل شبانروز در روضة الاحباب
می نویسد که روز جمعه بسمع علی مرتضی کرم الله وجهه رسانیدند که اوباش امروز در قصد قتل عثمان
دارند جناب ولایتمآب امام حسن و امام حسین علیهما السلام و قنبر را با جماعتی کثیر بمدد عثمان رضی الله عنه
فرستاد و طلحه و زبیر نیز مردم خود را بخدمت شاهزادگان فرستادند جماعتی اوباش ایشان را
دیده هجوم آورده سنگ انداختن گرفتند دران غوغای بروی مبارک امام حسین خون آلوده شد

۲ و آنها در خانهٔ عثمان رض آتش زدند تا مردم از بیرون در هم رسیدند

پسر زبیر را نیز از سنگ زخمی ساختند و سر قنبر مولای علی شکسته شد ۲ پس از خانهٔ شخصی از انصار که در جوار
خانهٔ عثمان رضی الله عنه بود دیوار را رخنه کرده درآمدند عثمان در تلاوت مصحف مشغول بود گویند که محمد بن ابی بکر
آمده ریش وی را گرفت عثمان فرمود که ای پسر برادر اگر پدر تو زنده بودی شرم ازین ریش نگاه داشتی محمد شرمنده
شده ریش را بگذاشت و کناره گرفت مردی ازرق چشم رومان بن سرحان خنجر کشیده بر سر وی رسید
آن خلیفهٔ شان حلم و حیا را شهید ساخت و قطرات خون بر مصحف مجید بر آیهٔ فسیکفیکهم الله چکید و روح پاک وی
بریاض رضوان خرامید ایام خلافت وی یازده سال یازده ماه و هژده روز بود و مدت حیات بقولی هشتاد
و سه سال و بقولی هشتاد و دو سال و بقولی نود سال بود و در سال سی و پنجم از هجرت بروز جمعه هژدهم یا پانزدهم ذی حجه
در بقیع مدفون گشت وی نه زن داشت از آنجمله دو دختر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
بودند رقیه و ام کلثوم و از جملهٔ ازواج هشت پسر و نه دختر بوجود آمدند و بروایتی هفت پسر و هشت دختر
و از دختران حضرت نبوی عقب نماند و لهذا عبد الله بن عمر بن عثمان رضی الله عنه فاطمه بنت حسین
بن علی کرم الله وجهه را در حبالهٔ نکاح در آوردند و از وی اولاد کثیر تا الآن در ممالک موجود اند چنانچه
در کتب تواریخ مثل مرآت الجنان تصنیف امام یافعی رحمة الله علیه و روضة الاحباب وغیره
ذکر افتاده است کمالات حضرت عثمان درین مختصر نگنجد هر کس خواهد از کتب مطولات دیده بهره مند شود و در زمان
خلافت وی دحیهٔ کلبی بسنهٔ احدی و ثلثین هجری وفات یافت و در سنهٔ اثنی و ثلثین عباس بن عبد المطلب
عم حضرت پیغمبر علیه السلام در گذشت و بعد از شهادت وی امیر المومنین علی مرتضی بر مسند خلافت
بنشست و احوال حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه در طبقهٔ دوم نوشته آید و درینجا مجمل احوال عشرهٔ مبشره
نیز گاه نوشته می آید از آنجمله پنجم از عشرهٔ مبشره ابو عبیده بن جراح است که اسم شریفش عامر بود و از اشراف

قریش بود

قریش بود و بتاریخ سیزدهم از عام فیل متولد گشته بود و در سنه بیست و هشت سالگی مسلمان شد حضرت رسالت
پناه در حق وی فرمود لکل امة امین و امین هذه الامة ابوعبیده بن الجراح کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد که
بچه مرتبه بود و در جلد ثانی از روضة الاحباب می نویسد که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا خرامید همو نیز تمام
قوم انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده بجهت خلافت غلو نمودند و سعد بن عباده رضی الله عنه را از خانه وی بیرون
آورده بودند که وی را بر خلافت بردارند و با وی بیعت کنند بعد از آن ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابوعبیده
و دیگر اصحاب کبار آن جماعت را از راه معقول و منقول تسکین داده پس عمر بن الخطاب دست ابوعبیده بن الجراح را
بگرفت و گفت که پیغامبر علیه السلام ترا امین امت خوانده بیا تا با تو بیعت کنم که سزاوار خلافت تو هستی ابوعبیده گفت
حاشا که با ابوبکر صدیق بوده باشد من این امر را سزاوار نیستم بعد از آن بابوبکر صدیق بیعت کردند و هم اهل
می نویسد و چون عمر بن الخطاب بر مسند خلافت نشست اول روز ابوعبیده را بحکومت ملک شام
فرستاد از وی انجا بسیار ترددات نمایان بظهور آمد چنانچه در کتب تاریخ مفصل ذکر افتاده است و هم در روضة
الاحباب می آرد که در زمان خلافت فاروق سال سیزدهم از هجرت در بلاد شام طاعون عام واقع شد
و آن اول طاعون است که در میان اهل اسلام حادث گشته و دران طاعون بیست و پنج هزار کس از اصحاب
و تابعین و غیرهم بان مرض وفات یافتند پس ابوعبیده بر منبر برآمد و خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای خداوند و
درود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواند بعد از ان گفت بدرستی که آن زحمت طاعون رحمتی است از حق
تعالی و دعائیست از پیغامبر علیه السلام در شان او است و سبب موت صالحان ابوعبیده از جناب جلال احدیت
بصدق نیت و خلوص طویت می طلبید و نصیبه ازین مرض عارض حشم او کرداند تا جوهر روح او را برین
سبب به علیین رساند این بگفت و از منبر فرود آمد هم انروز بآن زحمت مبتلا شده بعالم بقا رحلت

و گفت

فرمود که اگر ابو عبیده زنده می‌بود امر خلافت بوی سپردم و کمالات وی بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد

رحمة الله علیهم

ششم از عشرهٔ مبشره عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه است که سال دوم از عام فیل متولد شده و سال سیوم از نبوت بشرف اسلام فائز گشت از اکابر قریش است و داماد عثمان بن عفان بود چون امیر المؤمنین امر خلافت را میان شش مرد شورا گذاشت یکی از انجمله وی بود یعنی عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و عبد الرحمن صاحب روضة الاحباب گوید اول عبد الرحمن در مجمع اصحاب گفت که شما همه را آگاه باشد که مرا در امر خلافت تناقض و رغبتی نیست اگر گویند برای شما خلیفه تجویز نمایم زبیر گفت من امر خلافت خود را بعلی ابن ابی طالب تفویض نمودیم و طلحه گفت من کار خود بعثمان بن عفان باز گذاشتم سعد گفت من هم خود را به عبد الرحمن حواله نمودم بعد از گفت و شنود امر خلافت بر عثمان و علی قرار گرفت و درین باب عبد الرحمن را باتفاق مامور ساختند که هر دو تن هر کرا قبول کند جمله با وی بیعت نمایند پس عبد الرحمن تا سه شب درین باب میان صحابه کبار مشورت نمود بعضی را مائل بر خلافت علی یافت و بعضی بر عثمان سیوم روز بعد از نماز فجر شمشیر حمایل بست و در مسجد نبوی درآمد جمیع مهاجرین و انصار را منادی فرمود همه حاضر شدند پس خود بر منبر رفت بعد از حمد و ثنای خدا و درود بر پیغامبر خطاب از علی بن ابی طالب گفت ای علی عهد کردی با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم بفرمودهٔ خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و شیخ ابوبکر و عمر عمل نمائی علی فرمود جزم نمیتوانم گفت ولیکن بر مقدار طاقت خود قبول کردم سه مرتبه سوال و جواب بطریق مذکور واقع شد چون با عثمان این خطاب کرد وی در اول نوبت بلا توقف و قید قبول نموده آن زمان عبد الرحمن از عثمان بیعت کرد و جمیع اصحاب موافقت نمودند الغرض گفت و شنود را منقضیه

بسیار طول است درین مختصر گنجایش ندارد و در جلد ثانی روضة الاحباب و روضة الصفا مفصل ذکر افتاده ای طالب
نماید عبد الرحمان بن عوف در ایام خلافت امیر المومنین عثمان بتاریخ سنه اثنی و ثلثین هجری وفات یافت ایام حیاتش
هفتاد و هفت سال و بقولی هشتاد و هشت سال رحمة الله علیه و هو منهم از عشره مبشره ـــــــ

ذکر طلحه بن عبد الله است که از کبرای اشراف قریش بود و هشتم از عشره مبشره زبیر بن عوام بن خویلد برادر زاده
خدیجه کبرا و داماد ابوبکر صدیق است عزیز ترین اهل قریش بود و سال پانزدهم از عام فیل متولد شده و در سال
مذکور بعد از ابوبکر طلحه و زبیر هم از نزد و زبار و زد دیگر بدلالت صدیق اکبر بشرف اسلام فایز گشتند و از کمال لطف
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم داخل عشره مبشره شده اند و بعد از رحلت آنحضرت همراه هر سه خلیفه
در جمیع تردادات همراه بودند چون امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بر مسند خلافت نشست
اول کسیکه با وی بیعت کرد طلحه بن عبد الله و زبیر بن عوام بودند بعد از چند روز حکومت کوفه و بصره از امیر المومنین
درخواست نمودند مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که هرگاه شما از ما جدا شوید پس من در جمیع امور مشورت با که کنم این در
طبیعت ایشان خوش نه آمد رخصت طلبیدند که برای طواف کعبه میرویم علی مرتضی فرمود من نیک میدانم برای کاری که شما
میروید ولیکن هیچ نمیگویم هرچه پسند آید پس طلحه و زبیر در مکه رسیده لشکر جمع نمودند و مروان بن حکم که بنیاد فتنه بود
با ایشان متفق شد و عایشه صدیقه را همراه خود همراه گرفته با امیر المومنین خروج ساختند چنانچه تمام این حکایت
جنگ جمل در جلد ثانی روضة الاحباب مفصل ذکر افتاده است درین مختصر گنجایش ندارد و حاصل کلام در آخر جنگ
جمل علی کرم الله وجهه حضرت به طلحه و زبیر نزد خود طلبید و چندین احادیث حضرت علیه السلام که در باب خلافت
حضور طلحه و زبیر از آنحضرت وارد شده بودند همه را یاد دادند لاچار از بدکرداری خود منفعل شده بر خلافت
مرتضی علی کرم الله وجهه اقرار کردند پس زبیر از راه خجالت راه مدینه گرفت از آن طرف سوار از لشکر

مرتضی علی می آمد کار زبیر تمام شد و طلحه از روی شرمندگی عقب لشکر خود گرفته ایستاده بود مروان بن حکم
با غلام خود گفت این همون طلحه است که در محاصره عثمان بن عفان برای کوشش می‌نمود الحال برای طلب خون عثمان قتل وی
کمر بسته بود و باز گوشه گرفته ایستاده است کار او را تمام کن پس غلام تیر انداخت در پهلوی طلحه رسید بعد از چند ساعت
بهمون زخم وفات یافت و عائشه صدیقه بعد از پی شدن پای شتر با علی مرتضی آشتی کرد علی وی را بجهت خدمت
روضه مطهر حضرت رسالت پناه با عزاز تمام جانب مدینه رخصت فرمود الغرض وفات طلحه و زبیر در سنه
ست و ثلثین هجری رو داد و عائشه صدیقه تا زمان حکومت ابن ابی سفیان در قید حیات بود و در سنه سبع و خمسین بقولی
در ثمان و خمسین هجری رحلت فرمود و شصت و شش سال عمر داشت و در بقیع مدفون گشت رحمة الله علیها . . .

نهم از عشره مبشره نهم از عشره مبشره سعد ابی وقاص است که از مختصان اهل قریش بوده است سال هشتم
از عام فیل متولد شد و در سنه هفده سالگی بعد از ابوبکر رضی الله عنهما همانروز یا روز دیگر بشرف اسلام فایز گشت
و جان و مال بمحبت آن حضرت صرف نمود و بعد از رحلت آنحضرت بخدمت خلفای اربع هم بود و از فضایل و
کمالات بسیار است درین مختصر گنجایش آن نیست و بسنه اربع و خمسین در زمان خلافت معاویه وفات یافت
عمر وی هشتاد سال بود و در مدینه رسول خدا مدفون گشت رحمة الله علیه - - - - - - - - -

دهم از عشره مبشره سعید بن زید است که پسر عم عمر بن الخطاب و محبوب ترین اهل قریش بود و خواهر فاروق رضی الله عنه
در نکاح وی در آمد در عنفوان شباب بشرف اسلام فایز گشت و بجمیع کمالات انسانی آراسته بود و بکمال شفقت
حضرت رسالت پناه مخصوص و در ایام خلافت خلفای اربعه خیلی معزز و مکرم بود و احوالات و خوارق عادات
وی بسیار است در سنه احدی و خمسین در زمان حکومت معاویه وفات یافت عمر وی هشتاد سال بود و در مدینه مدفون
گشت در بعضی و در بقیع مدفون است الغرض جمیع علمای امت اتفاق دارند که این عشره مبشره اهل جنت اند که باخبار

رسول صلی الله

رسول صلی الله علیه وسلم ایمان آوردن فضیلت است

طبقه دویم در بیان مجملی از احوال اسد الله الغالب کرم الله وجهه و ذکر ائمه معصومین علیهم السلام آن ملقب
شیر خدا ابن برادر وصی مصطفی ادان پیشوای جمیع صوفیه اهل صفا و آن فرو برنده عشق و ولا امام المشارق والمغارب
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف مادرش فاطمه بنت اسد هاشم
ولادت وی روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه ثلثین از واقعه فیل دست داد و بروایتی سنه ثمان وعشرین از حادثه
مذکور اتفاق افتاد نام پدر مرتضی علی عمران کنیت وی ابوطالب مولد آن عافیت محمود در خانه کعبه روی نمود این سعادت
از آفرینش هیچ یکی آفریده میسر نشد کنیت وی ابوالحسن و ابوتراب است والقاب وی امیر المؤمنین و امام المسلمین و مرتضی
و اسد الله و ولی الله بوده در روضة الشهداء می نویسد که تا سه روز شیر مادر نخورد پس رسالت پناه ویرا
در کنار خود گرفت و روی مبارک خود بروی وی نهاد و زبان وحدت بیان خود در دهان علی کرده تا مدت مدید
زبان آنحضرت میلکید و از لعاب آن دهن که سرچشمه و ما ینطق عن الهوا شربت حیات صوری و معنوی می چشید
چون وی بخچه شد آنحضرت او را با خود گرفت و تربیت می نمود تا آنکه حضرت مبعوث گشت و علی ده ساله
بود که با وی ایمان آورد پس همیشه در ملازمت سید عالم بود تا زمانی که در سال دوم از هجرت فاطمه زهرا را
بوی تزویج نمود و آن زمان بجهت او حجره جدا تعیین فرمود پس در آن وقت علی بیست و پنج ساله بود و حضرت فاطمه سیزده ساله
نکاح واقع شد در شواهد النبوة آورده است که وی امام اول است از ائمه اثنی عشر قال علیه السلام
اَلْاَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِیْ اِثْنَیْ عَشَرَ خَلِیْفَتِیْ و میر سید محمد کرمانی در سیر الاولیا ملفوظ سلطان المشایخ نظام
الدین اولیا نقل میکند که باوصاف بذل و عطا و رزم و وغا و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز بود و بقوت
و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب گشت و بکثرت علم از جمیع صحابه رضوان الله علیهم بقول

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها مخصوص گشت و خلعت خرقهٔ فقر که از حضرت عزت
بحضرت رسالت پناه در شب معراج رسیده بود بخلفای اربع مشرف گشت لاجرم تا روز قیامت سنت
لباس خرقهٔ مشایخ قدس سرهم از و ماند و اینکار دینی از و در استقامت گرفت و اورا در تصرف مقامی
رفیع و شانی عظیم است خواجه جنید رحمة الله علیه گفت شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی یعنی شیخ ما اندر اصول
واندر بلا کشیدن علی مرتضی است یعنی امام ما اندر علم معاملات این طریقت علی است کرم الله وجهه و در روضة الشهدا
از شرح تعرف می آرد که علی مرتضی را سخنها است که کسی مانند آن سخن نگفته و بعد از آن هیچ کس نیارد
تا روزی بر منبر برآمد و فرمود که سلونی ما دون العرش یعنی از من بپرسید ما ورای عرش هر چه بپرسید بدرستیکه
در میان دو پهلوی من علمها بسیار است و این اثر لعاب دهان مبارک رسول خداست که مرا روز اول
چشانیده بود و در شواهد النبوت آورده که بروایت صحیح چنین ثابت شده که چون امیر المومنین علی پای در رکاب
می نهاد و شروع تلاوت قران میکرد چون پای دیگر بر رکاب میرسید ختم قرآن می نمود و در شواهد
النبوت آورده که بروایت صحیح از فاطمه زهره روایت میکند شبی که علی با من زفاف کرد من از وی بترسیدم
زیرا که زمین با وی سخن میگفت بامداد حضرت رسالت پناه عرض کردم آن حضرت سجده دراز کرد و سر برآورد
و فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه به پاکیزگی نسل بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا افضلیت نهاد بر سایر خلایق
و زمین را امر کرد تا با وی سخن بگوید انچه بر وی گذشته از شرق تا غرب و صاحب تفسیر حسینی و میر جمال
الدین حسینی محدث در تحفة الاخیار از صحیح مسلم ترمذی و مصابیح وغیره روایت میکند که این آیه کریمه
در شان علی و فاطمه و آل او بخانه ام سلمه بر رسول خدا نازل شده بود قال الله تعالی انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی جز اینکه خداوند میخواهد که رجس و ناپاکی

را از شاهبر و ستنار العاببت باک کردانید‌ای خاندان رسول خدا و هم ام سلمه نقل میکند که الوقت
علی مرتضی نزد رسول بود صلی الله علیه وعلی واله واصحابه وسلم پس آنروز فاطمه حسن وحسین وعلی رضی الله
عنهم اجمعین در برابر خود نشاندند فاطمه را در عقب علی جای داد حسن را برابر وحسین را برابر دیگر
گلیمی که اعبا گویند خطی سیاه و خطی سفید داشت و بروایت عائشه صدیقه سفید بود و خطها سیاه داشت
پس آنحضرت آن عبا را بر سر خود وعلی وفاطمه وحسن وحسین پوشانید و آیت مذکور مکرر بخواند بعد
از آن این دعا فرمود اللهم هولاء آل محمد فاجعل صلوتک برکاتک انک حمید مجید یعنی بار خدایا اینها آل محمد اند انواع
رحمتها و برکاتهای خود را بر ایشان نثار کن و الطاف بیکران خویش با ایشان یار کن بدرستی که تو نعایت ستوده و
بزرگواری و روایتی مصنف کتاب فصوص الاداب خلیفه سیف الدین باخرزی قدس سره همین گلیم سیاه
که آن حضرت و مرتضی علی را پوشانیده بود اثر اسند خرقه اصل گرفته میگوید که حضرت شیخ نجم الدین قدس سره از اصحاب صحیح
نقل کرده است که خرقه اصل همین بود که از آن حضرت بعلی کرم الله وجهه رسیده و از علی کرم الله وجهه تا مشایخ
دست بدست رسیده منسوب بر که یعنی حقیقت خرقه است که حق تعالی این خرقه را واسطه طهارت تشریف
پوشید خرقه کرداینده است پس رسول صلی الله علیه واله وسلم حقایق اسرار نبوت و ولایت را در خرقه ودیعت نهاد
انگاه آن خرقه را با امیر المؤمنین علی پوشانید و باب مدینه علم را در صورت لباس خرقه منور کردانید و فرمود
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الغرض تا آنکه حضرت
رسالت پناه در قید حیات بود علی مرتضی همیشه در خدمت وی قیام داشت و در جمیع غزوات تردد ات
نمایان کرده مرتبه جهاد را کما حقه بجا آورد چون آن حضرت در پرده شد علی کرم الله وجهه بحکم حدیث
رجعنا من جهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر گوشه قناعت و باطمت شاقه اختیار نموده جمیع مرادات

صوری و معنوی از فوت ولایت اگر یکسو گذاشته در عزلت نامرادی بنشست و در بی‌نیازی را بر روی
مردم دو در تحصیل علم و سنت مطلق مشغول گشت کمالات و خوارق عادات آنجناب از آن بیشتر است
که درین مختصر بگنجد پس چون سال چهلم در رسید امیرالمؤمنین اکثر اوقات سخنان فراق آمیز میگفت روزی امام حسن
و امام حسین را طلبید و وصیت فرمود و امانتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوی رسیده بود و خلافت
امامت با امام حسن ارزانی داشت و در روضة الشهدا منقول است در آن شب که شب شهادت وی بود تمام شب
در عبادت و شوق حضور بیدار بود اول وقت صبح در مسجد وضو ساخته بنماز مشغول بود که ابن ملجم شمشیر زهرآلوده
بر سر مبارک امیرالمؤمنین زد تا مغز سر شکافته شد و چون حال بروی متغیر شد امام حسن را گفت که شرایط امامت
بجا آورد و با مردم نماز گذارد و بتاریخ نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین هجری ابن ملجم آنحضرت را زخمی ساخت و بتاریخ بیست و یکم شهر مذکور
جان بمشاهده حق تفویض نمود و امام حسن و حسین و غیره نماز جنازه گذاردند و موافق وصیتش جسد مطهر او را در مقام غری
که حالا نجف اشرف مشهور است مدفون ساختند چنانچه بتفصیل در روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است مدت خلافتش در
چهار سال و نه ماه بود و ایام حیات شصت و سه سال و ازواجش نه زن بود تا آنکه فاطمه زهرا در قید حیات بود دیگر زن
نخواست چون وی در سال یازدهم از هجرت در ماه جمادی الآخر بعد وفات رسالت پناه بنود و پنج روز بعالم بقا رحلت
فرمود و منزه از حیض و نفاس بود بعد از آن علی کرم الله وجهه هشت زن دیگر تا مدت حیات خود بنکاح در آورد
و از جمله ازواج سیزده پسر متولد شده اند و بروایتی آنکه دوازده پسر و پانزده دختر بوجود آمدند و از پنج پسر
اولاد ماند و دیگر لاولد رفتند و اسامی آن پنج پسر امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عمر و عباس امام حسن و امام حسین
از فاطمه زهرا متولد شدند و محمد اکبر مشهور است و محمد حنفیه از اسما بنت عمیس الخثعمیه متولد گشت و عمر از خوله بنت جعفر
بن قیس بن سلمه بوجود آمد و عباس از ام البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه کلابی که از عمدهای قبیله

مادر محمد حنفیه ام ولد بود در نسب بنی حنیفه نه [illegible] خوله بود [illegible] منه

قریش بود

در لشکر بود و نزول نمود و سلسلهٔ نسب کاتب الحروف عبدالرحمان حسینی بن عبدالرسول بن قاسم بن شاه بده
بعباس بن علی کرم الله وجهه منتهی می شود وحق سبحانه تعالی به سبب وسیلهٔ آن خاندان پاک با خود محفوظ و در رشته
عاقبت بخیر گرداناد والصلوة والسلام ذکر آن جگر بند زهرا و مصطفی و آن بزرگترین اولاد
مرتضی امام صاحب الجود والسخا امام ابو محمد حسن مجتبی رضی الله عنه بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ولادتش روز سه شنبه
پانزدهم ماه رمضان سال سوم از هجرت در مدینه واقع شده و بکنف حمایت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
پرورش یافت و اکثر اوقات آنحضرت از کمال مهربانی خود بر پشت مرکوب می شد و برادر او برادرش حسین را راکب
میساخت و مشغول بود و نیز دیک پرورد و کار بهترین خلایق ایشانند و دوستی ایشان باعث نجات است و دشمنی
ایشان جز گمراهی و ضلالت بار نیارد در حدیث نبوی بر نیست که اهل بیتی کمثل سفینة نوح صاحب
کشف المحجوب گوید که وی اندر طریقت نظر تمام بوده است اندر دقایق عبارات انصفی حظی وافر داشت
تا حدی که گفت اندر حال وصیتش علیکم بحفظ السرائر فان الله مطلع علی الضمایر یعنی بر شما باد بحفظ اسرار که خداوند
عزوجل داننده اسرار و ضمایر است و حقیقت این و آن بود که مرد مخاطب است بحفظ اسرار همچنانکه بحفظ اظهار پس
حفظ اسرار التفات باغیار بود و حفظ اظهار از مخالفت جبار نقلست که اعرابی امام حسن علیه السلام
را دشنام دادن گرفت که تو چنین و پدر و مادرت چنان وی فرمود یا اعرابی گرسنه شدی یا تراحه رسیده
و وی همچنان دشنام می داد آنگاه حسن رضی الله عنه غلام را فرمود تا یک بدره سیم بیرون آورد و بدید و داد و گفت
ای اعرابی معذور دار که در خانه جز این نبود و اگر والا نه از تو دریغ نداشتمی چون اعرابی این سخن بشنید
اشهد انک ابن رسول الله من گواهی میدهم که تو پسر پیغمبری و من بتجربه حلم تو آمدم این
صفت محققان باشد که مدح و ذم خلق نزدیک ایشان یکسان بود و بجفا گفتن متغیر نشوند و کمالات و خوارق عادات

وی بیش از بیش است که در کتب مسطور در این مختصر نگنجد الغرض چون علی مرتضی کرم الله وجهه شربت شهادت
چشید روز دیگر رمضان سال چهلم هجری امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه بجای پدر بزرگوار بر مسند خلافت
بنشست و چهل هزار مرد با وی بیعت نمودند قیس بن سعد عباده با دوازده هزار بسر حد شام بمقابله لشکر
معاویه بن سفیان فرستاد و خود در مدائن بعمارت کسری نوشیروان بنشست و بامر خلافت مشغول گشت
تا مدت شش ماه چون حضرت رسالت پناه فرموده بود الخلافة من بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا یعنی ایام خلافت
بعد از من سی سال است از آنجمله بیست و نه سال و شش ماه خلفای اربعه بر سریر خلافت متمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال
مانده بود امیرالمؤمنین امام حسن تمام کرد چون معاویه در طلب حکومت بی اختیار است و خون مسلمانان در این امر ریخته
خواهد شد امر حکومت را بمعاویه تسلیم کرد و خود در مدینه گوشه گرفت و بشغل ذکر الهی مشغول گشت صاحب
طراز و صاحب خزانه جلالی گویند که با اینهمه خاطر معاویه بنابر امید در پی هلاک امیر حسن رضی الله عنه مقید شد و اسما بنت
اشعث زن امام را بوعدهای دور از کار فریفته ساخت آن ناقص العقل بموجب گفته معاویه امام را مسموم ساخت
چون امیر حسن دید که ایام حیات بآخر رسید امام حسین را نزد خود طلبیده امانت خلافت و امامت بدو حواله نموده بتاریخ
بیست و هشتم صفر سنه خمسین هجری جان بجانان سپرد ایام حیاتش چهل و هفت سال و مدت خلافت شش ماه بود
ده پسر و شش دختر عقب گذاشت چنانچه مفصل این ماجرا در روضة الصفا مسطور است بعد از شهادت امام حسن رضی الله عنه
معاویه بن سفیان ده سال حکومت ممالک نمود و پانزدهم رجب در سال شصت هجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت
ولادتش پیش از بعثت بپنج سال بود و در سال هشتم از هجرت ایمان آورد و در زمان خلافت عمر خطاب حاکم شد
و بیست سال در ایام خلافت عمر و عثمان حکومت آنجا کرده و ده سال دیگر بعد از معاودت علی مرتضی بکوفه
حاکم بود و عمرش بقولی هشتاد و بقولی هشتاد و پنج سال بود وزیر او سرجون بن منصور رومی بوده است

پسرش یزید

بسپرد اشت از انجمله حکومت ممالک به یزید حواله نمود و در زمان حکومت معاویه بتاریخ ثلث واربعین
قنبر مولای علی مرتضی در نیشابور وفات یافت و همانجا مدفون گشت و بتاریخ تسع وخمسین ابوهریره عبدالرحمان الدوسی
محدث در گذشت بهشتاد و هفت سالگی مرد اشت و در جنگ صفین طعام بر سفره معاویه میخورد و نماز بجماعت بعقب
علی مرتضی میگذارد رضی الله عنه ذکر آن شمع دودمان مصطفوی و آن وارث سخاوت و شجاعت مرتضوی آن غریق
بحر عشق و بلا امام ابو عبدالله حسین شهید کربلا رضی الله عنه بن علی کرم الله وجهه امام سوم از ائمه اهلبیت ولادتش
روز سه شنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت واقع شد شش ماهه متولد شد و این از خصایص او و یحیی پیغمبر علیه السلام است صاحب کشف المحجوب گوید
که وی را کلام لطیفست اندر طریقت حق و رموز بسیار در معاملات منقولست از وی روایت آرند که گفت اشفق الاخوان علیک
دینک یعنی شفیق ترین برادران تو بر تو دین تست از آنچه نجات مرد اندر متابعت دین بود و هلاکش اندر مخالفت
و هم در کشف المحجوب می آرد که روزی مردی نزد وی آمد و گفت یا ابن رسول الله من مردی درویشم در مانده ام
و اطفال دارم مرا قوت امشب می باید حسین گفت بنشین که ما را رزقی در راهست بسی بر نیامد که پنج صره دینار بیاوردند
حسین علیه السلام اینهمه را بدان درویش داد و از وی عذر خواست که ما را معذور دار که ما از اهل بلائیم و از همه راحت
دنیا باز مانده مرادهای خود گم کرده ایم زندگانی بمراد دیگران می باید کرد و کمالات و خوارق عادات وی از آن مشهور ترست
که بر هیچکس از امت او پوشیده بود صاحب تاریخ طبری می آرد که چون معاویه بن ابی سفیان بمرد موافق وصیت وی
یزید بن معاویه بر مسند حکومت بنشست با همه اهل شام بیعت بستد و بهمه سرحدها نامه نوشت اول یک نامه
برای ولید بن عتبه که نزد پدرش حاکم مدینه بود بفرستاد که از چهار تن بیعت بستان یکی عبدالرحمان بن ابی بکر دوم
عبدالله بن عمر فاروق سیوم عبدالله بن زبیر چهارم حسین بن علی کرم الله وجهه اگر بیعت قبول کنند بهتر والا نه کار اینها
پس از چون نامه بولید رسید لاچار بموجب صلاح مروان بن حکم با هر چهار کس مستحق خلافت تکلیف بیعت

یزید نموده هرگاه بر حکومت معاویه راضی نبودند به یزید چه طور بیعت کنند بجهت دفع شر متوجه مکه شدند
چون این خبر شایع شد که حسین بن علی قبول نکردند بمکه رفتند پس مردم کوفه ازین امر شاد گشته محضر نامه
و رسولان پیش امام حسین فرستادند که بر خیز الا و باز بجای خود آی تا ما جان داریم پیش تو خدمتکاری کنیم و دوازده
هزار کس متفق و متوجه شده پیغام فرستادند امام حسین شادان گشته با جمیع قبیله متوجه کوفه شدند هر چند عبد الله
بن عباس منع کرد که کوفیان بیوفا اند بر سخن ایشان غره مشو و عیال و اطفال همراه مبر اگر کوفیان دوستدار تو اند [illegible]
خلیفه یزید را از کوفه بدر نکردند الغرض نصیحت ابن عباس سود مند نشد همراه امام حسین چهل سوار و صد پیاده
بودند که از مکه روانه گشت هواخواهان یزید خبر بوی رسانیدند یزید چون مار پیچید عبید الله بن زیاد را نامه
نوشت که از بصره لشکر جمع کرده سر راه امام بگیرد اگر بیعت من قبول کند بهتر والا او را بجمیع هواخواهان او
بکشد عبید الله بن زیاد عمر بن سعد را با چهار هزار کس برای کشتن امام تعین نموده وی رو به بادیه نهاد و اول ماه
محرم سال شصت که امام از قادسیه بر سه میل فرود آمده عمران احمد یک کس پیش فرستاد که بجهت فرود
آمدن لشکر جای تجویز نماید چون سه میل از قادسیه برفت امام حسین را دید گفت ای امام مسلمانان
کجا خواهی رفت فرمود بکوفه گفت باز گرد که اینک لشکر عمر بن سعد با چهار هزار کس رسید و مسلم بن عقیل
را شهید کرد امام ازینجا کوچ کرده بدشت کربلا فرود آمدند از عقب عمر بن سعد رسید مردم کوفه بیوفائی
کرده با او متفق شدند و آب فرات را باتفاق یکدیگر بر روی اهلبیت رسول خدا بستند که از بی آبی هلاک
شوند یکهفته از گفت و شنید گذشت روز جمعه نهم یا دهم محرم سنه شصت و یکهجری از صبح آغاز جنگ شد
امام معصوم با جمیع برادران و فرزندان بی آب تشنه در جنگ مشغول شدند و آخر روز مذکور با پنج برادر و سه
فرزند و هشتاد تن از اصحاب شربت شهادت چشیدند و سر مبارک پیش یزید بردند مدت حیاتش

پنجاه و پنج و هشتاد و بقولی پنجاه و هفت سال و سه ماه و دو روز بود چهار پسر و دو دختر داشت صاحب
تاریخ طبری گوید که جمیع اهل بیت یکبار از جهان برخاستند مگر امام زین العابدین در خیمه مریض بود و مال
امانت خلافت و امامت را امام حسین وصیت بوی حواله نمود و چنان بجا آورد آن سپرد از فرزندان علی
مرتضی محمد حنفیه و عمر مرتضی زنده مانده که همراه امام حسین نبودند دیگر احوالات در کتب مسطور است والصلوة والسلام

احوال امام زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنه

ذکر آن یادگار نبوت آن پرورده صورت آن پیشوای دین امام زین العابدین رضی الله عنه امام چهارم است
از ائمه اهل بیت مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان بود که در زمان
خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه دختر یزدجرد اسیر آورده بودند عمر رضی الله عنه یکی را بحسین علیه السلام
بخشید از وی امام زین العابدین متولد گشت دیگری به محمد بن ابی بکر داد از وی قاسم بوجود آمد و یکی را به عبدالله
پسر خود عنایت کرد از وی محمد سالم متولد شد پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله پسران
خاله یکدیگر میشوند از هر سه بسیار اولاد و از عقب ماند تولد امام چهارم روز جمعه پانزدهم ماه جمادی الآخر یا نیمه
ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین هجری واقع شد اسم شریفش علی و کنیت وی ابو محمد و ابوالقاسم نیز گفته اند القاب وی
زین العابدین و سید العابدین و ذکی و امین است وی در خلافت شهادت علی مرتضی کرم الله وجهه دو ساله بود
و در واقعه کربلا بیست و سه ساله بود که بعد از شهادت بر مسند امامت نشست محمد حنفیه بن علی مرتضی
در باب امامت با وی منازعت نمود امام زین العابدین گفت مناسب آنست که در خانه کعبه نزدیک حجر
الاسود رویم از وی پرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال هر کدام معلوم شود پس هر دو باتفاق نزد حجر الاسود
رفته سوال کردند که بعد از حسین بن علی امام کیست حجر الاسود در حرکت آمد و بزبان فصیح که امامت بعد از
حسین به علی بن حسین رسیده است و امام زمان اوست محمد حنفیه مشاهده این امر بدیع بر امامت زین العابدین

گفته

نحو مستحق امامت تو ئی

قایل شد گفت محبتش در دل جای داد و دیگر کرامات و خوارق عادات نه چندان است که درین مختصر
تواند گنجید بر جمیع اهل زمان وی ظاهر بود که وارث علم و عمل مصطفوی و متصرف ولایت مرتضوی وی
بود در روز سه شنبه سیزدهم ماه محرم در سنه خمس و سبعین هجری در زمان سلطنت ولید

بر ریاض

بن عبدالملک بن مروان از جهان شتافت در بقیع مدینه بپهلوی عمش امام حسن مدفون گشت
مدت عمر پنجاه و هفت سال و ایام امامتش سی و چهار سال و بقول اکثر مورخان ولید بن عبدالملک مروان
امام معصوم را زهر داد بنابر آن روی بفردوس اعلی نهاد وی یازده پسر و چهار دختر گذاشت والصلوة والسلام

ذکر امام محمد باقر علیه السلام آن عالم بعلوم فضیلت و وارث ولایت مرتضی آن پیشوای اهل یقین امام محمد
باقر بن امام زین العابدین رضی الله عنهما وی امام پنجم است از ائمه اهلبیت مادرش فاطمه بنت امام حسن بود
ولادتش روز جمعه سیوم ماه صفر و بقولی غره ماه رجب سنه سبع و خمسین هجری در مدینه واقع شد
[illegible] اسم شریفش محمد است و کنیت وی ابوجعفر و القابش باقر شاکر و هادی نیز گفته اند و در زمان
شهادت امام حسین جدش او سه ساله بود و در وقت وفات پدر خود سی و هشت ساله عمر داشت
که بر مسند امامت نشست و در حبیب السیر مسطور است که روزی جابر بخدمت امام باقر رسید
امام گفت چرا در موی ریش خضاب نکنی گفت موی سر ما سفید پیدا نشده است از برص خاطر ملول میدارد امام فرمود آنرا
بمن نمائی جابر بنمود امام دست مبارک خود را بآن سفیدی فرود آورد و در حال برنگ اصلی مبدل گشت
و مویهای سیاه پیدا شد کمالات وی در کتب مسطور است وی امام بر حق و کلید حقایق و معارف بود
روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنه اربع عشر و مائه در زمان سلطنت هشام بن عبدالملک
از جهان انتقال فرمود و بقول اکثر ارباب تاریخ هشام بن عبدالملک او را زهر داد و مدت عمر پنجاه و هفت سال

وایام

در ایام امامتش دوازده سال مدفنش در بقیع نزدیک مرقد امام زین العابدین واقع است او را پنج پسر و دو دختر بود و بقولی شش پسر و یک دختر داشت و از ائمه اهل بیت که در شش جهات عالم از روی حقیقت متصرف بود

علیه الصلوة والسلام
ذکر امام جعفر صادق رضی الله عنه وی امام ششم است

مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است ولادتش روز دوشنبه و یا یکشنبه هفدهم ماه ربیع الاول در سنه ثلث و ثمانین واقع شد اسم مبارکش امام جعفر و کنیت وی ابو عبد الله و ابو اسمعیل و القابش صادق و صابر و فاضل و طاهر است در وقت وفات جد خود پانزده ساله بود و بروایتی سی و یک ساله بعد از پدر بر مسند امامت بنشست و عالمی را هدایت بخشید کمالات وی از شرق تا غرب مشهور است از امانی و تصرفاتی که از آبای بزرگوارش در پرده بود از وی بی تکلف بظهور آمد و علمی عجیب و غریب که بطریق ارث از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم به آبای وی گوش بگوش رسیده آمده بود آن را اظهار گردانید و علی بن حمزه روایت کند که همراه صادق قریب نخل خرمای خشک ایستاده بودم صادق بجانب او نگاه کرد و لب بجنبانید در ساعت آن نخل خرما برآورد و بار پخته داد و من با وی خرما باز بخوردم که هرگز بدان خوبی و شیرینی نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود و گفت هرگز چنین سحری ندیده بودم صادق فرمود ما وارثان پیغامبرم در میان ما سحر نباشد دعا میکنیم اجابت می‌یابد اگر خواهی دعا کنم تا حق تعالی ترا مسخ گرداند سگی [2] ~~سازد~~ آن اعرابی از جهل گفت دعا کن پس امام دعا کرد فی الحال سگ شد و روی بخانه نهاد [3] زن العرب چوب بدر کرد پس آن عرب پیش امام آمد در خاک میغلطید و آب از چشمهایش میریخت امام ترحم کرده دعا فرمود دوباره بصورت اصلی مبدل گردید کمالات وی فی‌حد و زاید است روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثمان و اربعین و مائه در زمان سلطنت ابوجعفر منصور دوانقی از خلفای بنی عباس بریاض رضوان شتافت بقول اکثر مورخان آنجناب را ابوجعفر منصور دوانقی زهر داد مدت حیاتش شصت و هشت سال و بقولی شصت و پنج سال در ایام

و بقولی دوازده ساله بود در زمان انتقال جد خود سی و چهار ساله بود

[2] سگی سازد

[3] آهنخانه

امامت چهار سال بود اولادش پسر و دو دختر داشت و بقولی اصح هفت پسر و چهار دختر بودند از انجمله پسر کلان
اسمعیل بود امام وی را بسیار دوست میداشت مردمان گمان داشتند که امامت به اسمعیل خواهد بود و لیکن وی در زمان
حیات امام وفات یافت ازان جهت بموسی کاظم رضی الله عنهم رسید علیه الصلوة والسلام

ذکر امام موسی کاظم علیه السلام وی امام هفتم است از ائمه اهل بیت مادرش ام ولد بود حمیده نام ولادتش روز یکشنبه
هفتم ماه صفر سنه ثمان و عشرین و مائه در منزل ابوا بود که فیما بین مکه و مدینه واقع شد اسم شریفش موسی
و کنیت ابوالحسن و ابو ابراهیم و ابوعلی و القاب وی از غایت حلم و فرو خوردن غضب و خشم کاظم میخواندندی
و صابر و صالح و امین بود امام موسی کاظم در وقت رحلت پدر خود امام جعفر صادق بیست ساله بود که بر مسند
امامت بنشست کمالات و خوارق عادات وی بسیار در حبیب السیر می نویسد که روزی شخصی
بخدمت وی رسید و تکلم نمود که کلام طور مست بهت داشت که مثل آن کس نشنیده و امام همان زمان
او را جواب داد چون وی برخاست بخدمت امام سوال کردند که مانند این کلام نشنیده بودیم که این
کلام یک فرقه از اهالی جن است و بدرستی که حق تعالی کلام جمیع مخلوقات بامام عهد معلوم میگرداند جای تعجب نیست
که و علم آدم الاسماء کلها و کمالات و حقایق و کرامات وی نه چندان است که درین مختصر بگنجد بتاریخ بیست و پنجم ماه رجب
سنه ثلث و ثمانین و مائه در سلطنت هارون رشید ازین عالم نقل فرمود مدت حیاتش پنجاه و پنج سال
و ایام امامت سی و پنج سال بقول اکثر ارباب سیر بتاریخ بیست و پنجم بفرموده هارون رشید بسعی سندی بن شاهک
و یا یحیی بن خالد برمکی بیگناه را زهر دادند و بقولی بعضی بگرز بحلقوم مبارک آن معصوم ریختند ازان روح بفردوس
اعلی نهاد در بغداد مدفون گشت و اوسی و یک پسر داشت و سی و هفت دختر و بقول بعضی بیست پسر
و شانزده دختر علیه الصلوة والسلام ذکر آن قبیله جمیع اهل اسلام و آن متکلم بکلام الهام آن

که ~~سمیه نام~~ نجمه نام دارد

از ستر قدر در قضاء امام ابوالحسن علی رضا بن موسی کاظم رضی الله عنه امام موسی کاظم شبی حضرت مصطفی علیه السلام را بخواب دید
که فرمود که این کنیزک را که موسی پسر خود بخش رو دهد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد
پس وی گفت که چون بعلی رضا حامله شدم در خواب آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم و ولادتش روز جمعه یازدهم
ماه ذی حجه سنه ثمان و اربعین و مائه در مدینه واقع شد و بقولی در سنه ثلث و خمسین و مائه متولد گشت اسم
مبارکش علی بود و کنیت وی ابوالحسن و ابومحمد است و القاب شریفش رضا و مرتضی و ضامن و صابر و غیره
بسیار است در زمان وفات پدر خود سی و پنج ساله بود که بر مسند امامت بنشست کمالات حقایق و خوارق
عادات که از وی بظهور آمد هیچ یکی از اهلبیت چندان ظاهر نشده بود و ابوصلت هروی گوید که از هر دیار
که کسی بخدمت امام آمدی با وی بزبان فصیح تر سخن گفت و بنظر وی نابینا بینائی می یافت و امراض برص و غیره
در ساعت برطرف میشد و چون کمالات و خوارق عادات امام منتشر شد مامون رشید بن هارون رشید خلیفه اعتقاد
تمام پیدا کرد و بر یقین شد که خلافت شماست و من میگذارم امام برین راضی نشد که ما را این امر میسر نیست
بعد از گفت و شنود بسیار امام را ولی عهد خود کرد که بعد از من خلیفه شما باشند امام فرمود که این امر بجز الهی مع
غر میشود که راست باشد آخر همان شد جمله عباسیان بر مامون خلیفه جمع آمدند که امر خلافت را از خاندان خود
انتقال نمودن چه لایق باشد رفته رفته کار بجایی رسانیدند که مامون در قصد هلاک امام معصوم مقید شد و امام را مسموم ساخت
چنانچه در شواهد النبوت و دیگر کتب معتبره مفصل ذکر این قصه افتاده است و حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی و در چهل
مجلس میفرماید که چون امام رضا رضی الله عنه بطلب مامون خلیفه در باغ رفت و قدری انگور زهرآلوده
از دست خلیفه بخورد و دانست که زهر خورده است همانروز فوت خواهد پس پسرش محمد تقی هفت ساله
در بغداد بود بعلت او را از بغداد بطوس آورد وصیت کرد که مرا فلان جای را خاک بازکن چون سنگی پدید آید

بران خطی نوشته باشد مراد در زیر آن سنگ دفن کن و بعد از آن فرمود که ببلوغ رسی امانتی نهاده ام در فلان
درخت برو و بردار آن امانت کتاب جفر جامع است و جامعی بود که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نوشته
است و اسرار غیب بیان کرده است هیچکس آنرا نبیند الا آنکه امام باشد امام لازم نیست که ظاهر باشد اما
آن کتاب موقوف باشد تا یکی از فرزندان امیرالمؤمنین بدرجه بلوغ رسد و امام حسن عسکری بیابد و این
آن کتاب و چند چیز دیگر که از انبیا ودیعت نهاده است پنهان است تا آنگاه که امام مهدی ظاهر شود و بیرون آورد
تا اینجا سخن علاء الدوله است و در تواریخ معتصم خلیفه آن امام را زهر داد و در بغداد بمقبره بنی هاشم نزدیک مرقد
جد خود امام موسی کاظم مدفون است و امام محمد تقی سه پسر و یک دختر داشت و بروایت حبیب السیر امام را
دو پسر و دو دختر بود والصلوة والسلام

ذکر امام ابوالحسن علی النقی بن محمد تقی رضی الله عنهما کنیت وی ابوالحسن است امام دهم است از ام فضل بنت مامون خلیفه متولد گشت
ولادتش در مدینه بتاریخ پانزدهم ماه ذیحجه سنه اثنی عشر ومائتین و بقولی در اواسط ماه رجب سنه اربع عشر
ومائتین واقع شد آنجناب در اسم و کنیت با علی مرتضی و با علی رضی موافق بود و بنابر آن امام علی را امام ابوالحسن
ثالث میگفتند و القاب شریفش نقی و هادی و عسکری و ناصح و فتاح و متوکل و مرتضوی است
امام ابوالحسن علی نقی در زمان وفات پدر بزرگوار خود امام محمد تقی شش ساله بود که بر مسند عالی امامت
جلوس فرمود و چندان کرامات و خوارق عادات از وی بظهور می آمد که انرا حد و نهایت نیست
آن علوم نهایت که بطریق وراثت در خاندان اهلبیت از رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود و بر فرزندی که
باجازت آبای بزرگوار خود بر مسند خلافت می نشست جمیع علوم صوری و معنوی بی تکلف بروی
منکشف میگشت بحکم حدیث ائمه من بعدی اثنی عشر خلیفتی تا دوازده پشت این سنت جاری بود و در حبیب السیر

مسطور است که چون در ایام صغر سن از امام علی نقی کرامات و انواع کمالات ظاهر شدن گرفت تمام اعیان مدینه
و نواحی آن رو بدو آوردند متوکل خلیفه بنی عباس را توهم پیدا شد بنابر آن فرمود که امام نقی را از مدینه بیرون
کرده در عراق بیارند و در مقام سامره در سر من رای که منسوب بسامره است انجا برارند که چون امام را
در سامره بجای ناخوش در کمین منزل یکی از محبان امام که صالح بن سعید نام داشت نزد وی آمده گفت
یا ابن رسول الله این مردم در جمیع امور تحقیر خاندان شما میخواهند که درین منزل ناخوش فرود آورده اند فرمود که ای
ابن سعید تو هنوز درین مقام هستی پس بدست مبارک خود اشارت کرد وی دید که باغهای خرم و جویبارهای روان
و قصرهای عالی و طبقهای عطر مکرر ظاهر شد حیرت بر وی غالب آمد پس امام فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم
با اینهمه در خانه ناخوش متوحش نیستیم در تواریخ منقول است که یک شعبده باز ملک هند پیش متوکل خلیفه آمد و شعبده
های غریب می نمود روزی متوکل وی را گفت که اگر به شعبده علی نقی را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم
گفت بسیار خوب چون امام نقی در مجلس متوکل رسید آن شعبده باز آمد پهلوی امام بنشست و شعبده
بازی آغاز کرد هر چند تغافل میکرد وی باز نمی آمد و مردم مجلس نیز خنده آغاز کردند پس امام را غیرت در کار شد
در آن مجلس مصوّر بود بر آن صورت شیر کشیده بودند امام علی هادی اشارت بر آن صورت شیر کرد
که این شعبده باز را بگیر الصورت نقش شیری مجسّم شکل گرفت و شعبده باز را فرو برد هر چند متوکل در باب
نجات وی بخدمت امام درخواست نمود سودمند نشد پس الصورت شیر از مجلس بر آمد و بمجلس دیگر اندید را
آن امام بر حق بسیار است درین مختصر نگنجد وی روز دوشنبه آخر ماه جمادی الثانی بقولی در ماه رجب
سنه اربع و خمسین و مائتین در زمان خلافت مستعز بن متوکل خلیفه بنی عباس بریاض رضوان شتافت
و بروایت اکثر مستغفران امام معصوم زهر داده در سر من رای منسوب بسامره مدفون گشت مدت عمر شریفش

مستنصر

چهل سال و ایام امامتش سی و سه سال چند ماه بود و او را چهار پسر و یک دختر بود علیه الصلواة والسلام

ذکر آن گنجینهٔ علم امام حسن بن علی رضی الله عنهما امام یازدهم از ائمهٔ اهل بیت است مادرش ام ولد بود سوسن

نام داشت ولادتش روز دوشنبه بتاریخ دهم ماه ربیع الاول یا ربیع الآخر سنه احدی و ثلثین و مائتین و بقولی

در سنه اثنین و ثلثین در مدینه واقع شده و امام در نام و کنیت با امام حسن بن علی مرتضی کرم الله وجهه موافق وجهها

بود و لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج است و عسکری رضی الله عنه در زمان وفات پدر بزرگوار خود امام

علی نقی علیه السلام بیست و سه ساله بود و بقولی بیست و دو ساله عمر داشت که بجای پدر بر مسند

امامت جلوس فرمود و کمالات و خوارق عادات وی در اکثر کتب معتبر بسیار ذکر افتاده است و در شواهد النبوت

می آرد که شخصی پیش امام عسکری آمد و از فقر خود شکایت نمود امام تازیانه بدست داشت زمین را از آن

بکاوید پانصد دینار بیرون آمد و بوی داد و حقتعالی کلید خزاین غیب بدست وی داده بود هر چه میخواست

بی تکلف تصرف مینمود و هم در شواهد النبوت می آرد که شخصی در زندان خلیفه از تنگی زندان

و گرانی قید با امام عسکری شکایت نوشت و میخواست که از تنگدستی خود چیزی اظهار نماید فاما از شرم

نتوانست چون نامه با امام رسید در جواب نوشت که امروز وقت نماز پیشین بخانه خود خواهی رسید

پس همان روز وقت مذکور او را از زندان خلاص کردند بخانه خود رسیده بود که امام بر خطر آگاه شد

صد دینار برای خرج او فرستاد و در رقعه نوشت که اگر ترا حاجتی باشد از آن طلب کن و شرم مدار چه

طلب کنی به آن چیز خواهی رسید ثبتنا الله تعالی کرامات وی در این مختصر نگنجد و در جمعه بتاریخ هشتم ماه

ربیع الآخر سنه ستین و مائتین در زمان معتمد خلیفه بنی عباس بفردوس اعلی شتافت بروایتی طبرا معتمد خلیفه سلطنت معتمد

آن امام معصوم را زهر داد در سر من رای طرف سامره نزدیک پدر خود امام علی نقی مدفون شد

مدت حیات بروایت اول بست و نه سال و بقولی بست و هشت سال و ایام امامتش هفت سال
و بقولی شش سال بود و امام یازدهم یک پسر داشت که امام محمد مهدیست والصلواة والسلام

ذکر آفتاب دین و ملت امام برحق ابو القاسم بن حسن مهدی رضی الله عنه

وی امام دوازدهم است از ائمه اهلبیت مادرش ام ولد بود نرجس نام داشت ولادتش شب جمعه
پانزدهم ماه شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و بروایت شواهد النبوت بتاریخ ثلث و عشرین شهر رمضان
سنه ثمان و خمسین در سر من رای بعرف واقع شد و امام دوازدهم در کنیت و نام با حضرت رسالت پناه سامره
صلی الله علیه و سلم موافقت دارد والقاب شریفش مهدی و حجت و قائم المنتظر و حسن و صاحب زمان و خاتم
اثنا عشر است در وقت وفات پدر خود پنجساله بود که بر مسند امامت بنشست چنانچه حقتعالی یحیی
پیغامبر علیه السلام را در حالت طفولیت کرامت فرمود و عیسی ابن مریم علیه السلام را وقت صبی بمرتبه
بلند رسالت رسانید همچنان او را در صغر سن امام کردانید کمالات و خوارق عادات وی نه چندانست
که درین مختصر گنجد ملا عبد الرحمان جامی قدس سره در شواهد النبوت از حلیمه خواهر امام علی نقی که عمه امام حسن بود
روایت میکند که حسن عسکری بمن گفت که ای عمه امشب در خانه من باش که حق تعالی ما را خلفی خواهد داد
گفتم ای فرزند از که خواهد بود در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس چون مادر موسی
علیه السلام است که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نشود پس آن شب آنجا بودم چون شب از نیمه گذشت
برخاستم و تهجد گذاردم نرجس نیز تهجد ادا نمود گفتم وقت قریب فجر رسید آنچه حسن عسکری گفته بود
ظاهر نشد پس حسن از مقام خود جواب داد که ای عمه تعجیل مکن و بخانه که نرجس است آنجا باش پس باز گشتم آواز
و نرجس پیش من آمد و لرزه در اندام وی افتاد او را بسینه خود گرفتم قل هو الله احد و انا انزلنا

وآیت الکرسی بر وی خواندم از شکم وی آواز آمد و هرچه من خواندم بر وی نیز بخواند بعد از آن خانه روشن شد
نظر کردم فرزند وی بر زمین آمده بود در سجده افتاده و سر برآورده حسن عسکری از حجره خود آواز داد
ای عمه فرزند را پیش من آر پیش وی بردم او را در کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و گفت
ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی پس گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دو سه آیت از قرآن
بخواند و سهیمی در شواهد می آرد که چون متولد شد بدو زانو درآمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت
پس عطسه زد گفت الحمد لله رب العالمین و سهیمی در شواهد النبوة می آرد از حلیمه روایت میکند که بعد از آن
دیدم که مرغان سبز ما را فرو گرفتند از عسکری پرسیدم که این مرغان کیانند گفت جبرئیل و دیگر ملائکه رحمت اند
پس مرا گفت که این فرزند را پیش مادرش ببر چون ببردم دیدم ناف زده بود و ختنه کرده و بر دو ذراع
یمین وی مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و کرامات وی بسیار است
صاحب حبیب السیر گوید که اینمقدمه نزدیک علمای بزرگوار و فضلای نامدار بثبوت پیوسته و جمیع فرق امت
نبوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد آمد و بواسطه اجتهاد آن امام اطراف عالم و بلاد از عدل
وداد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام بن حسن عسکری خواهد بود
و یا دیگری از بنی فاطمه که در آخر زمان تولد نماید امام محمد بن عسکری را مهدی نگویند چنانچه شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی در عروه نوشته که محمد بن حسن عسکری چون از مردم غائب شد اول در دایره ابدال
درآمد بعد از آن مرتبه ترقی نموده بمرتبه قطب اعلی رسید و بعد از آن مرتبه وفات یافت و در مدینه رسول
مدفون گشت و مذهب امامیه اثنا عشریه آنست که مهدی عبارت از حسن عسکری است او نمرده
بلکه در سرداب سرمن رای مخفی گشته است چون مشیت آخرت بخروج وی تعلق گیرد بظهور خواهد آمد

دیگر فرقه

ویک فرقه بر آن رفته اند که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم علیه السلام و این روایت ضعیف است زیرا که اکثر
احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم متواتر و رود یافته اند که مهدی از بنی فاطمه خواهد بود و عیسی ابن مریم
با و اقتدا کرده نماز خواهد گذارد و جمیع عارفان صاحب علم متفق اند برین چنانچه شیخ محی الدین عربی قدس سره در
فتوحات مکیه مفصل نوشته است که مهدی از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اولاد فاطمه است رضی الله عنها ظاهر شود
و اسم او اسم رسول الله باشد و سیصد و شصت رجال الله کامل با وی همراه باشند پس زمین را از جور و ظلم پاک
سازد الی آخره و صاحب مقصد اقصی گوید که شیخ سعد الدین حموی قدس سره یک کتاب در حق مهدی
صاحب الزمان تصنیف کرده است و در آن چیزها با وی همراه نموده است که دیگر هیچ اولیا را آن
احوال ممکن نیست چون او ظاهر شود ولایت آشکار گردد و اختلاف مذاهب و ظلم و بدخویی
برخیزد و ولایت مطلق محمدی بر وی ختم شود چنانکه در مقدمه این کتاب نوشته شد آنچه منقول از اولیای
کبار بوده نقل کرده شد بلکه در رساله مرآت مداری از این هم واضح نوشته شده است والصلوة والسلام
طبقه سوم در مجملی از احوال خواجه حسن بصری و ذکر خواجه کمیل بن زیاد پرورده ولایت نبوت آن کان
حقیقت و فتوت آن بحر درر علم آن گنج عمل و حلم آن متفق علیه اصحاب صدری امام المتقین خواجه ابو سعید
حسن بصری رحمة الله علیه صاحب کشف المحجوب گوید که نامش ابو علی الحسین بن الحسن البصری است رحمة الله علیه
و گروهی از کنیتش ابو محمد کنند و گروهی ابو سعید و ویرا قدری بزرگ است نزدیک اهل این علم و لطف
الاشارات بوده است اندر معاملات در اکثر کتب سلوک منقول است که وی خلیفه مرتضی علی بود کرم الله وجهه
با امام حسن بن علی و خواجه کمیل زیاد نیز صحبت داشت و ویرا فضایل بسیار و مناقب بسیار و مقامات
و مناصب بی شمار است و در آخر جلد روضة الاحباب می نویسد که ولادت وی در سال دوم از هجرت

او بیست ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد خواجه حسن متولد گشت و برا پیش عمر بن الخطاب بردند رضی الله عنه
گفت که نام این حسن کنید که نیکو رویست و مادر وی از موالی ام سلمه حرم محترم حضرت رسالت پناه
بود روزی مادر او بکاری مشغول بوده خواجه حسن بی شیر میگریست ام سلمه رضی الله عنها روزی بشفقت
سینه مبارک خود در دهن او نهاده قطره چند شیر پدید آمد چندین هزار برکات و کرامات که حق تعالی در وی
پیدا آورد از آن شیر بود ام سلمه پیوسته دعا کردی خداوندا این را مقتدای خلق گردان تا چنان شد
که صد و سی صحابه را دریافت و فواید اخذ نموده پیشوای خلق گشت در تذکرة الاولیا و دیگر کتب
مینویسد که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در بصره درآمد و مذکران را منع کرد و فرمود تا جمله منبرها بشکنند
و بمجلس خواجه حسن بصری مخفی شده درآمد و سوال کرد که تو عالمی یا متعلم گفت من هیچ نام هرچه از پیغمبر علیه
السلام بمن رسیده است از خلق میرسانم مرتضی علی او را منع نکرد که این جوان شایسته سخن است
پس برفت خواجه امیر المؤمنین را بفراست بشناخت از منبر فرود آمد و عقبش روان گشت تا بدو رسید
و گفت یا امیر از بهر خدا مرا طهارت کردن بیاموز جایی است که آنرا باب الطشت گویند او را طهارت
صوری و معنوی بیاموخت و مدتی از امیر المؤمنین تربیت یافت از آن جهت مقبول عالمیان گشت و هم
در تذکرة الاولیا می آرد که او را در سفر شام حالی روی نمود که دل از جمیع مرادات ماسوی الله سرد
گشت چون بصره رسید سوگند خورد که در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم نشود پس خود را در انواع
مجاهدات و عبادات انداخت که در عهد او هیچکس را بالای آن ریاضات و مجاهدات ممکن نبود و در
عزلت چنان درآمد که امید از خلق مطلق ببرید یکی گفت چرا حسن بهتر و مهتر از ماست بزرگی حاضر بود
گفت بجهت آنکه امروز جمله خلایق را العلم او حاجت است و او را بجز حق حاجت نیست همه مردمان محتاج بدو لند

حسن بصری از خلفاء
مرتضی بوده است و بیش
از صحبت [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] انکار
[illegible]
در روایت حسن از مرتضی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

داود و دنیا

واو در دنیا از همه فارغ‌تر بود بهتری ازینجا بود منقولست که در هفته یکبار وعظ در مجلس گفتی و بر منبر شدی
اگر رابعه بصری حاضر نبودی فرود آمدی بعضی گفتند که چندین بزرگان محتشم حاضر اند اگر پیرزنی نباشد چه شود
گفت لقمه که از برای پیلان ساخته باشم در سینه موران نتوان ریخت و گویند که هرگاه مجلس گرم شدی با
وگرمی در دلها پدید آمدی وآب چشمها روان شدی پس روی برابعه بصری کردی وگفتی این همه گرمی
از یک آه جگر و دل قدر تست از وی سوال کردند که جمعی بدین انبوهی در مجلس تو حاضر می‌شوند دانم که
شاد شوی گفت ما ملتزم جماعه شاد نشوم اما اگر درویش اهل دل حاضر شود شادی شوم سوال کردند که
مسلمانی چیست و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابهاست و مسلمانان در زیر خاک اند و از وی
سوال کردند که طبیبی بیمار بود دیگران را چون علاج کند گفت شما سخن من می‌شنوید علم من شما را اگر سود دارد بی علمی
من شما را زیان ندارد گفتند یا شیخ دلهای ما خفته است سخن تو در وی اثر نمیکند چکنیم گفت کاشکی خفته بودی
که خفته را بیدار توان کرد اما دلهای شما مرده است هرچندی جنبانم زنده نمی‌شود نقلست که یکبار در بصره
خشک سالی شده بود دو صد هزار مردم بیرون آمدند و برای نماز استسقا منبری بنهادند و خواجه را بمنبر فرستادند
تا دعا کند خواجه گفت اگر خواهند که باران آید پس مرا از بصره بیرون کنید تا حق تعالی شما را باران فرستد
بمجرد این کلمه باران باریدن گرفت و چندان خوف کبریائی برو غالب بود که هرگز کسی او را خندان ندید
دردی عظیم داشت و جمیع خلایق را از خود بهتری دید اینحال از کمال توحید بود که همه مظاهر حق مشاهده
میکرد و خود را در میان نمی‌یافت کمالات و خوارق عادات خواجه حسن بصری از آن قبیل نیست که درین مختصر بگنجد
او پیشوای چندین اولیا و اصفیا بود رحمة الله علیه سلسله هدایت وارث داد تا قیام قیامت
باقی است نقلست که چون وفاتش نزدیک رسید بخندید و هرگز کسی او را خندان ندیده بود

و می‌گفت که کدام گناه دارم و جان بداد بزرگی او را بخواب دید گفت در حال حیات گاهی نخندیدی در وقت
نزع آن چه حال بود گفت آوازی شنیدم یا ملک الموت سخت گیر که هنوز یک گناه مانده است مرا از آن
شادی بخنده در آمده بودم و گفتم کدام گناه و جان بدادم بزرگی دیگر آن شب که او وفات کرد بخواب دید
که درهای آسمان گشاده‌اند و می‌گفتند که حسن بصری بخدای رسید که خدا از وی خشنود شد در منتخب
التواریخ می‌نویسد که در زمان سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان بتاریخ غرهٔ ماه رجب سنه عشر
ومائه ابوسعید حسن بصری در بصره وفات یافت مدت حیاتش هشتاد و نه سال بود رحمة الله علیه

ذکر آن رئیس اولیا آن پیشوای اصفیا قطب ارشاد خواجه کمیل بن زیاد قدس سره از کاملان
روزگار و مرشد زمانه خود بود و مرید پاک اعتقاد و خلیفه برحق علی مرتضی کرم الله وجهه است کمالات
و خوارق عادات او در این مختصر نمی‌گنجد و در سلسلهٔ او اکثر شاهان پیدا شدند و خواجه حسن بصری
با آن کمال بید و غلامی می‌نمود شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در جهات مجلس می‌فرمایند که روزی امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه بر اشتر نشست و کمیل زیاد را که صاحب سر او بود در پس آن اشتر خود نشانده
و امیر المؤمنین را رسم بودی که علم و اسرار در باطن او موج زده و خواستی که چیزی را بر اندازد آنجا رفتی
و کمیل زیاد را پس خود نشاندی و اسرار گفتی و بعضا اوقات کمیل زیاد سوال کردی که یا امیر المؤمنین حقیقت
چیست فرمود ترا با حقیقت چه کار است گفت مگر من صاحب سر نیستم آنستی و لیکن دیگ سینه
بجوش می‌آید از آنچه سر تو میریزد پس فرمود که مانند تو سائلی را محروم نگذارند بعد از آن اسرار حقایق
و توحید بانواع طرق بیان فرمود که حقیقت کشف و اظهار کردن خلایق و بزرگی ذو الجلال است از غیر
اشاره که آن ره دوی میطلبد و غیرت میخواهد و آن فی نفس الامر باطل است پس گفت کمیل زیادی

بلی

خواجه کمیل بن زیاد [illegible]

فرمود

لکن در ان اظهار حقیقت بیان را پس فرمود امیر المؤمنین که محو و نابود کردان امر موهوم خلاف امع اکه
وجود عالم اضافی سوای حق باشد پس گفت کمیل زیاده لکن برای من در ان جواب حقیقت نابیر
آن فرمود علی مرتضی هتک کردن و برده دریدن از سر راستین پنهان نزد یک غلبه سر پس گفت
کمیل زیاده لکن برای من در ان حقیقت بیان را فرمود علی کرم الله وجهه جذب کردن و گرفتن احدیت
به صفت توحید پس گفت زیاده لکن برای من در ان حقیقت بیان را فرمود علی نوری است که می درخشد
از صبح ازل پس ظاهر می شود بر هیاکل و صورهای توحید آثار ان نور گفت کمیل زیاده لکن برای من
در ان حقیقت بیان را فرمود علی رضی الله عنه سر دیکن و یکش چراغ را پس تحقیق طلوع کرد و ظاهر
گشت صبح احتیاج بروشنائی چراغ نماند و حقیقت در ظهور محتاج به بیان نه و رای این سخنان بسیار
چنانچه شیخ عبد الرزاق کاشی قدس سره شرح آن یک رساله جدا نوشته است درین مختصر نگنجد و میر
سید نعمت الله ولی بران شرح دارد و خواجه کمیل زیاد در جمیع غزوات و همه وقت خدمت
علی کرم الله وجهه حاضر بود و بعد از شهادت علی مرتضی گوشه عزلت اختیار کرد و تربیتیکه از امیر المؤمنین
یافته بود در ان مشغول گشت و مریدان صادق الاعتقاد در ارشادی نمود تا در زمان سلطنت
عبد الملک بن مروان بتاریخ اثنی و ثمانین بدست حجاج بن یوسف شهید گشت رحمة الله علیه

ذکر خواجه ابو یحیی بن مالک دینار قدس سره وی معاصر خواجه حسن بصری بود از بزرگان انطاکیه
مولد او در خانه عبودیت اگرچه بنده زاده بود اما آزاد کون آزاده بود کرامات او مشهور است و ریاضت او
همه جا مذکور گویند که دینار نام پدر ش بود در ابتدای آنکه مالک تا در کشتی بود چون در میان دریا رسیدند
صاحب کشتی مزد طلبید گفت ندارم گفتند پای تو بگیرم در دریا اندازم پس بفرمان خدا استقبال ماهیان دریا

ذکر خواجه ابو یحیی

پدر تو

ظاهر شدند و هر یکی دیناری در دهن گرفته مالک دست دراز کرد و از دهن ماهی دیناری گرفت و بصاحب
کشتی داد چون چنین حالی دیدند در پایش افتادند مالک پای از کشتی بیرون کرد و بر روی آب برفت
بدین سبب او را مالک دینار میخوانند سبب توبه او این بود که سخت با جمال و با مال بود و بدمشق مقیم گشت
و بجامع دمشق که معاویه راست کرده بود معتکف گشت آنکه تولیت آن جامع بوی دهند تا مدت یکسال بطمع
دائم در آن عبادت میکرد هر که او را دیدی در نماز دیدی و با خود میگفتی که این مرد منافق است بعد از
یکسال شبی به تماشا بیرون آمد و بطرب مشغول شد و رباب خوش نواختی چون یارانش بخفتند رباب بزد
آوازی بیرون آمد که یا مالک ما لک ان لا تتوب یعنی چه بوده است که توبه نمیکنی چون بشنید متحیر شد و بمسجد آمد
و با خود گفت مدت یکسال است که خدای را عبادت کردی بریا و نفاق پس از آن توبه کن و بعد از این باخلاص
وی را عبادت بجای آر و آن شب با دل صاف عبادت کرد روز دیگر مردمان جمع آمدند که این مسجد را متولی
در خلل است پس همه اتفاق کردند که مالک دینار را متولی بایدساخت چون مالک این سخن بشنید گفت الهی یکسال تا
ترا عبادت کردم بریا هیچکس در من ننگریست اکنون که دل بتو دادم و یقین درست کردم که تولیت
نخواهم پس کسی را فرستادی تا این کار در گردن من اندازند بعزت تو نخواهم آنگاه از مسجد بیرون آمد
و روی در کار آورد و مجاهده در پیش گرفت مدت چهل سال در بصره بود و خرما نخورد چون چهل
سال بگذشت آرزوی خرما در نفس وی پدید آمد و او منع میکرد هاتفی آواز داد که خرما بخور و نفس را
از بند بیرون آر و گویند مالک در سایه دیواری خفته بود و ماری شاخ نرگس در دهن گرفته او را مگس
رانی میکرد و نقل است که چون مالک ایاک نعبد و ایاک نستعین خواندی بزار زار بگریستی پس
بگفتی اگر این آیه از کتاب خدا نبودی هرگز نخواندمی یعنی میگویم که ترا پرستم و نفس خود را

بجا آرم

می برنجم و میگویم از تو باری بخواهم و ببرد در این و آن میروم و از کسی شکر و از کسی شکایت می نمایم وفات
وی در زمان خلافت ابو عبد الله محمد بن عبد الله بود و آنکه لقبش مهدی بود در سنه سبع و سبعین واقع شد
و بقولی در سنه ثلثین و مائه رحمة الله علیه   ذکر خواجه محمد واسع قدس سره در وقت خود نظیر نداشت
و بسیار تابعین را خدمت کرده بود و مشایخ متقدم را دریافته در شرع حدیث و در تقوی حظی وافر داشت
و در ریاضت چنان بود که نان خشک در آب تر کرده اندک میخوردی و گفتی هر که برین قناعت کند
از خلق بی نیاز شود نقل است که روزی پسر خود را خرامان دید گفت هیچ میدانی که تو کیستی مادرت را بدویست
درم خریده ام و من پدر توام و چنانم که از من بدتر در میان مسلمانان کسی نیست هر امید تو چه است از وی با
پرسیدند که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که عمرش میکاهد و گناهش می افزاید و در معرفت چنان
عالی و رفیع که میگفت ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه یعنی هیچ چیز ندیدم الا خدا را در آن چیز
دیدم از وی سوال کردند که خدای تعالی را می شناسی ساعتی فرو افکند پس گفت هر که او را شناخت
سخنش اندک شود و تحیرش دایم گشت کمالات بیش از بیش است رحمة الله   ذکر خواجه ابو حازم
مکی قدس اسراره در مشاهده و مجاهده بی نظیر بود و پیشوای بسی مشایخ و عمر دراز یافت ابو بکر بن عثمان
مکی در شان او مبالغه تمام کرد و سخن وی پیش همه مقبول است و کلید همه مشکلها بود و کلام او در کتب
بسیار است هر که زیادت خواهد در تذکرة الاولیا بجوید او از بزرگان تابعین بود و بسیار صحابه
چون انس بن مالک و ابو هریره رضیه را دریافته یکی از وی سوال کرد که حال تو چیست گفت
رضا از خدا و بندگی بی نیازی از خلق بزرگی گفت نزدیک ابو حازم رفتم او را بخواب دیدم صبر
کردم تا بیدار شد گفت این ساعت پیغمبر علیه السلام را در خواب دیدم مرا بتو پیغام داد و گفت

ذکر خواجه محمد واسع

ذکر خواجه ابو حازم مکی

که حق ما در نگذارد که آن جمع کردن ست باز کرد و رضای دل او طلب کن باز گشتم و بمکه رفتم رحمة الله علیه

ذکر خواجه یوسف اسباط قدس سره از زهاد و عباد آن قوم بود و در تابعین بود و نظیر او کسی نبود و در مراقبه و محاسبه کمالی تمام داشت و معرفت و حالت خود پنهان داشتی و ریاضت عظیم کردی و از دنیا انقطاع کلی و کمالی شافی داشت و مشایخ کبار را دیده بود نقل ست که هفتاد هزار درم از میراث در هم یافت هیچ از آن نخورد و برگ خرمای بافت و از مزد آن قوت میخورد و گفت که چهل سال بر من گذشت به این نبود مگر خرقه که تنبیهی از جمع و تفرقه برسید گفت جمع کردن دل ست در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت بر تو فریضه نیست و طلب حلال بر تو فرض ست در سنه ست و تسعین و مایه وفات یافت رحمة الله علیه واله

ذکر آن سوخته عشق و اشتیاق ثانی مریم رابعه بصری قدس سرها

صاحب تذکرة الاولیا میفرماید که اگر کسی گوید ذکر او در صف رجال الله چرا کرده من مختصر از آن یک دو کلمه میگویم چون در مجلس خواجه حسن بصری رابعه گاهی نبودی خواجه حسن مجلس نگفتی لاجرم ذکر او در میان رجال توان کرد بلکه معنی حقیقی آنست که این قوم اند همه هست توحید در توحید وجود من و تو کی ماند تا بمرد و زن چه رسد الغرض در عهد خود معرفت توحید مثل نداشت و معتبر بزرگان وقت بود و حجت اهل روزگار حجتی قاطع نقل ست که رابعه بوجود آمد در خانه پدرش چندان حاجت نبود که او را بپیچد و قطره روغن نداشت که نافش چرب کند یا چراغ افروزد او را چهار دختر بود و رابعه چهارم بود از این سبب او را رابعه گویند مادرش گفت که بفلان همسایه رو و روغن چراغ بخواه و پدر رابعه عهد کرده بود که از خلق چیزی نخواهد برخاست و بدر خانه همسایه رفت و باز آمد و گفت که او خفته است جواب نداد پس بدل تنگ بخفت پیغمبر علیه السلام را بخواب دید گفت چرا غمگین شده

دختر انسیه

دختر پسندیده ست که از شفاعت او هفتاد هزار امت من خلاص شوند پیغمبر فرمود که بر خیز پیش
عیسی زادور رو که امیر شهر وست و بگو که هر شب صد بار صلوة بر من پیغمبر فرستادی و شب آدینه که گذشت
فراموش کردی کفارت آن چهار صد دینار زر حلال بمن ده پدر رابعه چون بیدار شد این جواب بر کاغذ
نوشته به پدر سرای عیسی زادور فرستاد چون کاغذ بوی رسید از شادی که پیغمبر خدا مرا یاد کرد ده هزار
درم صدقه داد و چهار صد دینار به پدر رابعه عطا نموده وی زر بخانه برد و صرف میکرد چون رابعه
بزرگ شد مادر و پدرش نماندند و در بصره قحطی عظیم افتاد خواهران رابعه متفرق شدند و رابعه بدست
ظالمی افتاد او را بچند درم بفروخت رابعه دایم روزها داشتی و خدمت خواجه میکردی و همه شب
نماز گذاردی نیم شب خواجه از خواب بیدار شد آوازی شنید چون نگاه کرد رابعه را دید در سجده
میگفت الهی تو میدانی که هوای دل من در موافقت فرمان تست و روشنائی چشم من در خدمت
درگاه تو اگر کار بدست من بودی یک ساعت از خدمت تو نیاسودمی اما مرا زیر دست مخلوقی کرده بخدمت
تو از آن دیر می آیم خواجه او برخاست و با رابعه گفت که من ترا از بهر خدا آزاد کردم خواه اینجا باش
خواه هر کجا که خاطر تو بخواهد رابعه دستوری بخواست و بیرون رفت بعبادت مشغول شد گویند شبا روزی
هزار رکعت نماز گذاردی و گاه گاه بمجلس خواجه حسن بصری که استاد او بود و بعضی بزرگان مثل
سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا و غیره می نویسند که وی چند روز در مطربی افتاد و باز از آن
افعال توبه کرد و در خرابه ساکن شد بعد از آن صومعه بنا کرد و آنجا عبادت می نمود بعد از آن عزم حج
کرد در بادیه میرفت و خری داشت که رخت بر و نهاده بود در میان راه خر بمرد و اهل قافله
گفتند من رخت تو بردارم گفت بتوکل شما نیامده ام شما بروید قافله برفت رابعه گفت الهی

چنین باید که ماموری عاجز را بخانه خود خواندی و در میان راه خرم هلاک کردی و رحال خرم برخاست رابعه باز گرد
نهاد و برفت چون بمکه رسید در بادیه چند روز بماند و گفت الهی دلم بگرفت کجا بروم من کلوخی و سنگی
مرا تو آن خواهم خانه را چکنم حقتعالی بی‌واسطه بدلش خطاب کرد که ای رابعه در خون هژده هزار عالم میشوی ندیدی
که موسی این آواز کرد چند ذره تجلی بر کوه افکندم پاره پاره شد بار دیگر بمکه میرفت کعبه را دید که باستقبال
او آمد گفت من از جمال کعبه چه شادی کنم مرا رب البیت می‌باید کعبه چکنم نقل است که روزی رابعه
دید که بر لب آب فرات خواجه حسن سجاده بر آب انداخت و گفت ای رابعه بیا تا اینجا دو رکعت
نماز گذاریم رابعه گفت ای استاد چون در بازار دنیا اهل آخرت را عرض دهی چنان باید چیزی بکنی
که ابنای زمان از آن عاجز باشند پس رابعه سجاده بر هوا انداخت و بر وی نشست و گفت ای استاد
اینجا آی تا از چشم خلق پوشیده تر باشیم پس خواست که دل خواجه حسن بدست آرد گفت آنچه تو کردی
ماهی بکند و آنچه من کردم مگسی بکند و کار ازین هر دو بالاتر است روزی خواجه حسن بنفری با یاران
بخانه رابعه رفت و رابعه را چراغ نبود و ایشان را چراغ می‌بایست رابعه بر انگشتان خود نفخی زد
مثل شمع منور گشتند روزی خواجه حسن گفت او را چون دانی من او را چون دانم از رابعه پرسیدند
که حق را دوست میداری گفت بلی گفتند که شیطان را دشمن میداری گفت از دوستی رحمان بعداوت
شیطان نمی‌پردازم چون وفاتش نزدیک رسید بزرگان بر بالین او بودند گفت برخیزید و جای
خالی کنید برای رسولان حق برخاستند و بیرون آمدند بعد از وفات او را بخواب دیدند از حال
نکیر و منکر سوال کردند گفت چون آن جوانمردان درآمدند گفتند من ربک گفتم باز گردید حق تعالی
را بگوئید که ترا چندین هزار خلق اند پیرزنی را فراموش نکردی من که از هر دو جهان ترا دارم هرگز فراموش

کنم

همچنین کرامات و کمالات وی بسیار است وفات او در زمان خلافت ابو العباس عبد الله بن محمد که اول خلیفه بنی
عباس بود در سنه خمسین و ثلثین و مایه واقع شد و در قدس مدفون گشت رحمة الله علیهما

عبد الواحد بن زید

حلقه چهارم در بیان مجملی از احوال خواجه عبد الواحد بن زید و ذکر خواجه حبیب عجمی و غیره آن رئیس افراد و آن
مقتدای اوتاد خواجه عبد الواحد بن زید قدس سره وی مرید و خلیفه بزرگ خواجه حسن بصری بود و از دست
خواجه کمیل زیاد نیز خرقه خلافت پوشیده کمالات بسیار داشت و در تربیت مریدان دست قوی داشت
و هم در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید و ذوق و عشق و زهد در عهد خود نظیری نداشت امام عبد الله یافعی
نوشته است که او تا مدت چهل سال نماز فجر را با وضوی نماز عشا میکرد و در سیر الاولیا منقول است که وقتی جماعه
درویشان بخدمت او نشسته بودند و گرسنگی بغایت اثر کرده و چیزی موجود نه که بخورند لاچار بخواجه عبد الواحد
درخواست کردند که مرا حلوای مطلوب است خواجه چون یاران را درین امر بی اختیار دید روی بسوی آسمان
کرده مطلوب ایشان بحضرت عزت درخواست نمود فی الحال دینارهای زر باریدن گرفت فرمود همان مقدار ازین
دینارها بستانید که حلوای بقدر کفاف موجود شود همچنان کردند خواجه ازان حلوا هیچ نخورد امام یافعی
رحمة الله علیه اکثر حکایات غریب از وی در روضة الریاحین نقل میکند ازان جمله بعضی نوشته می آید
نقل است که عبد الواحد زید گفت زانوی مرا بیماری شل رسیده بود و من بغایت آزار میکشیدم شبی
ایستادم بجهت نماز پس طاقت نماند در من و سر در محراب کرده خسپیدم ناگاه دیدم دختری بغایت

نشستم

حسن صورت و صفائی رنگ در میان دختران نیک پیکر آراسته بجانب من نگاه کرده بان دختران خطاب
کرد که بردارید این را چنانکه بیدار نشود پس می دیدم که مرا بر داشتند و فرمود که بستر نرم بگسترانید

و اینک بینید اینها تخت نهای گسترانیده‌اند که در دنیا نقسم ندیده بودم و تکیه‌های سبز و نیکو بر آن
بستر نهاده‌اند و مرا بالای آن خوابانیدند و انواع عطریات و گلهای یاسمین ریختند پس آن دختر قریب من
آمد و دست خود بر جای درد نهاد و مرا شفای کلی حاصل شد گویا که هیچ آزار نرسیده بود و هم در روضه
الریاحین نقل میکند که گفت عبد الواحد زید وقتی قصد غزا داشتیم و آماده شدیم بر آن کار یکی از اصحاب
من این آیت خواند ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یعنی بدرستیکه حق تعالی
خریده است از مسلمانان ذاتهای و مالهای ایشان را بآن بدرستیکه مر ایشانراست بهشت در برابر آن
ایستاده بود آنجا کودکی پانزده ساله که مال بسیار میراث پدر یافته بود و بمجرد شنیدن این مذکور گفت
یا عبد الواحد راست این قول خدا گفتم راست پس گفت آن کودک که گواه باشید شما که فروختم
من ذات خود را و مال خود را باین که مر است بهشت بعد از آن کودک بیعت کرد از من و تمام مال خود را خرج
نمود در راه حق تعالی مگر اسپ و سلاح خود جهت غزا نگاه داشت و روز دیگر بحرب با لغار همراه ما بر آمد (اسپ)
و در روز روزه میداشت و در شب نماز ایستاده میماند ناگاه فریاد بر آورد که و اشوقاه الی العینا
المرضیه ازین ادای کودک یاران من گفتند که شاید تباه گشت عقل و شعور این پس با وی
پرسیدم که وای دوست کیست این عینا المرضیه گفت بدرستی که بدید شدم در دیدم که آینده شخص من
آمد و گفت برو جانب عینا المرضیه و در آورد در برابر من مرغزاری که در آن جوی بود از آب و بر کرانه
جوی دختران دیدم که زیب و زینت خلعت و زیور آنها را بیان نتوانم کرد چون مرا دیدند
خرم و شادان گفتند اینست شوهر عینا المرضیه گفتم در شما است عینا المرضیه جواب دادند که ما
خدمتکاران اوییم بلکه پیشتر چون از آنجا گذشتم جوی دیگر از شیر دیدم و بر لب آن دختران

از آن هم

ازان هم خوشتر مشاهده کردم ایشان نیز همان جواب گفتند که پیشتر رو مطلوب خود ما خدمتکاران
اویم چون از اینجا گذشتم جوی دیگر دیدم از شراب و بر کناره گرد آن دختران صاحب جمال گفتم غنیاء مرضیه در ایشان است
گفتند یا ولی الله پیشتر رو ما خدمتکار اویم چون از آنجا گذشتم جوی دیگر دیدم از شهد خالص و بر وی دختران
خوشتر در حسن ایشان نیز همان جواب گفتند که غنیاء مرضیه پیشتر است از آنجا گذشته نزدیک خیمه رسیدم که از
مروارید سفید بود و بر در خیمه دختری بحسن و خلعت آراسته هرگاه مرا دید خورسند گشت و آواز
داد آنکس را که در میان خیمه بود که ای غنیاء مرضیه اینست شوهر تو که از سفر باز آمد پس من نزدیک شدم
و بخیمه در آمدم دیدم که غنیاء مرضیه نشسته است بر تخت زرین مکلل بمروارید و یاقوت بمجرد دیدن فریفته
او شدم وی گفت مرحبا بک یا ولی الرحمن پس قریب وی رسیدم و دست بگردن وی افگندم
گفت آهسته باش که هنوز دستوری نیست زیرا که در تو روح حیات باقی است امشب تو روزه خواهی
گشود نزدیک ما پس بیدار شدم و قرار نبود ندارم عبد الواحد زید گوید که این سخن آن کودک
تمام کرده بود که فوجی از غنیم نمایان شد پس اول آن کودک بر ایشان تاخت و نه کس از غنیم فرود آورد هم
خود شهید شد چون بر سر او رسیدم دیدم که او در خون خود میطپید و میخندید به قهقهه تا که جدا شد از دنیا
رحمة الله علیه کمالات و خوارق عادات او بیشتر ازان است که در قلم آید وفات وی در سنه ست و سبعین
و مائة در بصره واقع شد رحمة الله علیه ذکر آن رئیس قوم خواجه حبیب عجمی قدس سره مرید خلیفه
خواجه حسن بصری بود و کرامات و ریاضات شامل داشت در تذکرة الاولیا احوال او را مفصل ذکر کرده است
و من مختصر ازان نقل میکنم که او در ابتدای حال مالدار و ربا خوار بود و بعده بخدمت خواجه حسن بصری آمد
و ازین فعل توبه کرد و ارادت آورد و مالها که جمع کرده بود همه را براه خدا صرف نمود تا جائیکه هیچ نماند

در لب فرات صومعهٔ ساخت و در آنجا بعبادت مشغول شد و هر روز بخدمت خواجه حسن بصری علم می آموخت همه شب عبادت میکرد و او را عجمی از آن گویند که قران درست نتوانستی خواند چون مدتی برآمد زنی او بینوا شد گفت النفقه می باید حبیب بعبادت مشغول شد گاهی بشب در خانه میرفت و زنش میگفت چیزی آوردی حبیب گفت آنکس که من برای او کار میکنیم کریم ست خاطر جمعدار و باز بعبادت مشغول شد تا ده روز تمام گذشت دهم روز اندیشه بخاطر کرد که امشب چه بخانه برم حق تعالی حمالی بدر خانه او فرستاد تا یک خروار آرد و حمالی دیگر با یک مسلوخ گوسفند و حمالی دیگر با روغن وعسل وحوالی با روی سفید درم زر و زن حبیب را گفت که خداوندگار فرستاده است ومیگوید که حبیب را بگو تا در کار بیفزاید تا من در مزد او افزایم این بگفت و برفت چون شب حبیب در خانه آمد زنش استقبال کرده سرگذشت را بیان نمود پس حبیب را شادی پیدا شد بکلی دل از دنیا بشست و روی بحق آورد و از بزرگان مستجاب الدعوات شد تا روزی زنی بیامد که پسری داشتم گم شده مرا از فراق طاقت نماند بسیار بگریست حبیب دعا کرد در حال پسرش بخانه رسید نقل است نماز شام خواجه حسن بصومعه او رسید و حبیب در نماز پیشین رفته بود و الحمد را الهمد میخواند نماز در پس تو درست نباشد و تنها نماز کرد آن شب خدا تعالی را بخواب دید گفت الهی رضای تو چیست فرمان شد ای حسن رضای من در پس حبیب نماز گذاردن بود و بگذاردی پس تفاوت است از زبان راست کردن تا دل راست کردن نقل است که حوثی را بر دار کرده بودند و همدران شب او را در خواب دیدند در مرغزار بهشت خرامان گفتند تو نه قتال بودی این درجه از کجا یافتی در آن ساعت مرا بردار کردند خواجه حبیب عجمی بگوشه چشم نگاه کرد و دعا کرد و دعاء او مستجاب شد کمالات وی بیشتر از بیشتر است

عتبه بن غلام

رحمة الله علیه ذکر خواجه عتبه بن غلام قدس سره مقبول اهل دلان بود و در روشی عجب داشت و ستوده
زمان و بینا بود و شاگرد خواجه حسن بصری است توبه او آن بود که ابتدای حال یکی نظر کرد ظلمتی در وی پیدا آمد
آن ستر پوشیده را از حال او خبر کردند که از ما کجا دیده است او گفت چشم در حال چشم برکند
و بر طبقی نهاده پیش وی فرستاد و گفت آنچه دیدی ببین عتبه بیدار شد و توبه کرد و بخدمت خواجه حسن
رفت تا چنان شد که قوت را خود بدست خود دادی و روی وا درکردی و بر آب نم دادی و بآفتاب خشک
کردی و در هفته یکی از آن بخوردی و بعبادت مشغول شدی یکی از وی پرسید که در هفته یکبار چرا بخوری
گفت از کراماً کاتبین شرم دارم که در هفته یکبار بتوضا میروم وقتی بر کناره دجله رسید پای بر آب
نهاد و بگذشت خواجه حسن بصری بر سر حال بود متعجب ماندید و گفت این درجه بچه یافتی گفت سی سال است
تو آن میکنی که میفرماید و من آن میکنم که او میخواهد و این اشارت است به تسلیم و رضاست کرامات وی بسیار
رحمة الله علیه ذکر آن قطب وقت خواجه عبد الله حسین قدس سره از زهاد و عباد متصوفه بود در
حلال خوردن مبالغه تمام داشت که با یوسف اسباط هم صحبت بود و مذهب سفیان ثوری داشت
و اصل کوفی است در فقر و معاملت و در حقیقت کلمات رفیع گفتی فتح موصلی قدس سره گوید که اول او را
دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز بیش نیست چشم و زبان و دل و هوا چشم جای منگر که نشاید
و زبان به غیر چیزی مگوی و دل را نگاه دار از خیانت و کبر بر مسلمانان و هوا نگاه دار در سر و هیچ
مجوی هوا اگر این چهار برین صفت نباشد خاک بر سر باید کرد و هم وی گفته که در کار خداوند خویش
هیچ شکر نیست که او نیز از همه چیز ما بس است الله الغنی و الله الهادی و المنادی ذکر خواجه فتح بن موصلی
قدس سره از بزرگان متقدم موصل است و بشر حافی از نظران اوست روزی بخانه بشر حافی

رفت گفت اگر چیزی بخوردنی داری بیار طعام آوردند اندکی بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد دختر
که آنرا دید گفت میگویند که شیخ امام متوکلانست آنکه طعام برداشت و ببرد بشر حافی گفت او شمارا
می آموزد که چون توکل شود هیچ زیان ندارد در نفحات گوید که پیش از بشر حافی بهفت سال روز
عید الضحی وی در کوچها میگذشت دید که قربانها میکردند گفت الهی تو دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان
کنم من این دارم پس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد چون نگاه کردند جان بحق سپرده بود و خطی سبز
بر گلوی وی ظاهر بود در سنه عشرین ومائتین از دنیا برفت رحمة الله علیه ذکر آن عارف کامل
خواجه ابوهاشم صوفی قدس الله سره از مشایخ شام بود در اصل کوفیست صوفی کنیتش
مشهورست و با سفیان ثوری معاصر بود و سفیان گوید که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم
صوفی را ندیده بودم و پیش از وی بزرگان در مشرب صوفیه بودند بزهد و ورع و معاملت
نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسیکه او را صوفی خواندند او ابوهاشم بود و پیش از وی
کسی دیگر را باین نام نخوانده بودند و در معنی لفظ صوفی اختلاف کردند بعضی گویند که صوفی مراد
از صفا یعنی اهل صفا را صوفی توان گفت بعضی گویند که صوفی زاد از اهل صوف اند هر که خرقه صوف
بپوشد او را صوفی نامند و حضرت شاه شیخ شرف الدین منیری در شرح آداب المریدین
می نویسد که غایت فقر بدایت تصوف است صوفی نامست پیر کاملان اهل ولایت را و محققان
اولیای را بدین نام خوانند که اهل صفا اند هر که خرقه صوف بپوشد او را صوفی نامند این درجه بر سه
قسمت کرده اند یکی صوفی دوم متصوف سوم مستصوف پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق
باقی از قبضه طبایع رسته و بحقیقت پیوسته متصوف آن بود که بمجاهدات این درجه را میطلبد و اندر

طلب خود از معاملت ایشان راست میکند و مستصوف آن بود که برای جاه و حظ دنیا خود مانند ایشان کنند از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود چنانچه مفصل در مذهب صوفیه اهل صفا ذکر افتاده است اما حقیقت فقر انچه از آن است که ابن جلا رحمة الله علیه گوید که فقر آن است که ترا نباشد و چون باشد هم ترا نباشد چنانچه سلطان المشایخ قدس سره فرمود الفقر هو الله و این کار نهایت تصوف است که حکم النهایت هو الرجوع الی البدایت در نفحات از منصور عمار رحمه الله نقل میکند که گوید که صوفی بیمار بود و بسیار بیماری مرگ و پیر گفتند خود را چه حالی یابی گفت بلا عظیم می بینم اما هو ابو الغیث و بشکی حضرت سنه وفاتش در نظر نیامد ولیکن معاصر سفیان ثوری بود و طبقه یکم در ذکر مجملی از احوال خواجه فضیل عیاض و ذکر سفیان ثوری بود و غیره خواجه فضیل بن عیاض قدس سره مرید خلیفه عبد الواحد بن زید بود و در نفحات می نویسد که از طبقه اولی است کنیت او ابو علی و اصل از کوفه و گفته اند که اصل از خراسان بود از ناحیت مرو و گفته اند که سمرقند زاده است و بباورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و شیخ فرید عطار گوید که وی از کبار مشایخ بود و عیار طریقت و غرق بحر حقیقت و مرجع قوم در ریاضات و کرامات و شانی رفیع داشت و در ورع و معرفت بی همتا بود و اول حال او چنان بود که پلاس پوشیده و کلاهی پشمین بر سر و تسبیحی در گردن افکنده و یاران بسیار داشت و همه دزدان و راه زنان هرجا که کاروان بزدندی پیش وی آوردندی قسمت کرده که مهتر ایشان بود و آنچه خواستی نصیب خود گرفتی و از آن مسجد ساختی و هر که نماز بجماعت نکردی او را از در ساختی و در ابتدا بر زنی عاشق بود و آنچه در راه زنی بدست آوردی و پیر فرستادی و گاه گاه پیش وی رفتی و در هوای او گریستی بسبب محبت آن زن و هر کاروان

بعضی از ابیات بعضی بلاد از ایشان مهر و اما در جنب او مهرو قوم کنیز

و از اهل بیت و داد و بیان امام محمد باقر علیه السلام بود

که زن بودی این کار دان را نزدی و هر کس را بقدر چیزی بگذاشتی روزی با جماعه یاران قریب بکاروانی رسید یکی در میان کاروان این آیت بخواند الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی ایا وقت نیامد که این دل خفته شما بیدار گردد چون تیری بود که بر دل خواجه فضیل آمد و ویرا رقتی پیدا شد و ازان فعل توبه کرد و خصمان خشنود گردانید مگر در آباورد جهودی بود که هیچ نوع خشنود نشد بعد از ان فضیل جهود گفت من سوگند خورده ام تا مالی ندهی ترا بحل نکنم اکنون زیر بالین من زر هست بردار و بمن ده خواجه فضیل دست بزیر بالین او کرد و زر بیرون آورد و بدست او داد جهود گفت اول اسلام عرض کن خواجه گفت این چه حالت گفت در تورت دیده بودم هر که توبه بحق کند خاک در دست وی زر گردد و من امتحان کردم زیر بالین من خاک بود بر دست تو زر شد و دانستم که توبه صادق داشت بعد از ان خواجه بکوفه آمد با امام ابوحنیفه صحبت داشت و اولیای بسیار را دریافت و بعد از ان بمکه رفت و عزلت اختیار نمود و به پیوسته بحق مشغول می بود سفیان ثوری گوید که شبی پیش خواجه فضیل رفتم آیاتی و اخبار میگفتیم شبی مبارک بود و بهترین صحبتی که چنین نیک صحبت هرگز نباشد خواجه فضیل گفت بد شبی و تباه صحبتی بود گفتم چرا گفت از بهر آنکه تو جهد ران بودی تا چیزی گوئی که مرا خوش آید و من بد آنکه جوابی گویم که ترا خوشتر آید هر دو بچین مشغول بکر از حق باز ماندیم پس تنهائی بهتر و مناجات با حق وی گفت میخواهم که بیمار شوم تا بنماز جماعت نباید رفت و خلق را نباید دید و هم وی گفت چون شب در آید شاد شوم که مرا خلوت بود بی تفرقه و چون صبح بر آید اندوه گین گردم از دید از خلق که مرا مشوش دهند و هم وی گفت منت عظیم قبول میکنم از کسیکه بر من بگذرد و مرا سلام نکند و چون

بجا آوردم بعبادت من بنا مدا زوی پرسیدند اصل دین چیست گفت عقل گفتند اصل عقل چیست
گفت علم گفتند اصل علم چیست گفت صبر در نفحات گوید که خواجه فضیل را پسری بود علی نام از پدر بیشتر بود
در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک او خواندند بخواند و یوم القیمة تری المجرمین
الله آخر وی بجهر شنیدن آیتی برکشید و جان بحق سپرد شیخ الاسلام گفت هر که بمیرد از عشق باید که چنین
میرد که بیکبار بمیرد نقلست که خواجه فضیل را سی سال کسی خندان ندیده بود مگر آنروز
که پسرش وفات نمود تبسم کرد گفتند ای خواجه وقت خنده است گفت خدای تعالی راضی بود بمرگ او من نیز
بموافقت رضای او تبسم کردم کمالات وی از آن زیاده است که بقلم در آید چون وفاتش نزدیک
رسید دو دختر داشت عیال خود را گفت چون مرا دفن کنند ایشانرا بر کوه ابوقبیس برید و بگوئید
الهی فضیل مرا وصیت کرد که ایشانرا بتو سپردیم بعد از وفات همچنین کردند در حال امیر یمن با دو پسر بگذشت
وایشانرا بدید و احوال ایشان پرسید زنش حقیقت اظهار نمود پس همانوقت هر دو دختر را با هر دو پسر خود
نکاح کرد و به یمن برد و وفات او در ماه محرم سنه سبع وثمانین ومائه در مکه چنین واقع شد که مقری
سورة القارعة بر خواند خواجه در حال نعره بزد و جان بداد رحمة الله علیه **ذکر خواجه سفیان ثوری**
قدس سره از بزرگان روزگار بود شیخ فرید عطار گوید او را امیر المؤمنین گفتندی هر که را اختلافت مقتدای
تحتی بود و صاحب قبول در علم ظاهر و باطن نظیری نداشت و از مجتهدان پنجگانه بود یعنی ابو حنیفه
و شافعی و مالک و حنبل و سفیان در ورع و تقوی بی نهایت بود و اداب و تواضع بغایت داشت در
و بسیار مشایخ کبار را دید و از اول کار در آنچه بود ذره برگشتن ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا
استماع حدیث کنم در حال بیامد ابراهیم گفت من خلق او را می آزمودم و الا او در ورع از ما برتر بود

ذکر خواجه سفیان ثوری

از اسلاف ... جعفر صادق ... بود

و میراثوری را ازان گویند که روزی بغفلت پای چپ اول در مسجد نهاد آوازی شنید که ای ثور ثوری
مکن بمجرد شنیدن آواز موش از وی برفت و در گریه شد و بروایتی پای در گشت زار نهاد
وآواز مذکور شنید نقل است که جوانی را حج فوت شده بود آهی بر کشید سفیان گفت چهار حج کرده
ام بتو دادم این آه من ده گفت دادم شب بخواب دید که او را گفتند که سودی کردی از همه عرفات
قسمت کنی تا توانگر شوند کمالات وی ازان بیشتر است که درین مختصر گنجد مات سفیان ثوری فی البصرة
سنه احدی وستین ومائه رحمة الله علیه ذکر ابو حنیفه بن ثابت الکوفی قدس سره سلسله نسب وی
به انوشیروان کسری میرسد وبقولی بلکنا رنگ برادر نوشیروان کسری میرسد شیخ فرید عطار گوید که صفت
کسی که همه صفات ستوده باشد و بهمه ملتها مقبول زیاد بنیاد که تواند گفت ریاضات ومجاهدات وخلوت
ومشاهدات او را نهایت نبود و در وصول طریقت وفروع شریعت درجه رفیع داشت و نظیر نداشت
وبسیار بزرگان را دیده بود و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشت چنانکه خود گفته لولا السنتان
لهلک نعمان یعنی اگر نبودی دو سال در خدمت امام جعفر صادق هلاک میشد نعمان هرگاه که بزیارت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم رفت سلام گفت واز مرقد پاک آن سرور جواب
علیک شنید نقل است که توجه بقبله حقیقی کرده روی از خلق بگردانید خواست که صوفی بوشد
وعزلتی گیرد آن شب پیغمبر علیه السلام را بخواب دید فرمود یا ابا حنیفه ترا سبب این پیدا کرده اند
تا سنت مرا ظاهر گردانی و قصد عزلت مکن پس از آن وقت در اجتهاد مشغول گشت قاضی شهاب الدین
ملک العلما در رساله مناقب السادات از کتاب مظهرات نقل میکند در باب قیاس که روزی امام
اعظم در راهی میگذشت که با حضرت موسی کاظم ملاقات شد پس امام موسی کاظم فرمود یا ابا حنیفه بمن رسیده است

که آیات و حدیث چند بار اگذاشته عمل بر قیاس اجتهاد خود میکنی امام اعظم گفت یا ابن رسول الله سوالی
از تو دارم جواب بفرمایی یکی آنکه بول پلید تر است یا آب منی فرمود بول گفت اگر قول بالقیاس بودی
پس بهر قبول غسل فرمودی دوم آنکه مرد ضعیف است یا زن فرمود زن گفت اگر قول بالقیاس بودی
در میراث زن را دو حصه و مرد را یک حصه میدادندی سوم آنکه نماز فاضلتر است یا روزه فرمود نماز گفت
اگر قول بالقیاس بودی فرمودی که حائض نماز قضا بگذارد پس چون امام موسی کاظم بشنید دعا کرد پس این
حجتیست متین که امام اعظم بذات خود تابع نصوص بود زیرا که قول امام اعظم مشهور است که هر جا اقوال ما مخالف
حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بیابید آنرا بگذارند و عمل موافق حدیث بکنند پس چه اینقدر باید که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم او را در خواب با اظهار سنت خود مامور گردانیده بود و در عبادت
چنان بود که هر شب سه صد رکعت نماز میکرد روزی براهی میگذشت زنی با زنی گفت این مرد هر شب
پانصد رکعت نماز میکند امام این بشنید نیت کرد تا هر شب پانصد رکعت نماز بگذارد که ظن ایشان
راست باشد روزی دیگر میگذشت کودکان هم میگفتند که این مرد هر شب هزار رکعت نماز میکند آن سخن
شنید از امروز هزار رکعت نماز میکرد و در تقوی چنان بود که روزی در بازار میگذشت
مقدار ناخنی گل بر جامه او رسید بر لب دجله رفت و می‌شست یکی گفت ای امام مقدار معین
نجاست بر جامه رخصت میدهی و اینقدر گل را میشوئی گفت آری آن فتوی است و این تقوی
چنانچه رسول علیه السلام منع کرده بود بلال را اجازت نداده که ذخیره کند یک سال زنانرا قوت
نهاد و خواجه داود طائی گوید که بیست سال پیش امام ابوحنیفه بودم در خلا و ملا گاهی ندیدم که سر برهنه
بنشیند و پا از برای استراحت پای دراز کند گفتم یا امام اگر در حال خلوت پا دراز کنی چه باشد

گفت با خدای اداب در نشستن و خلوت او نیز کمالات و بزرگی او اظهر من الشمس ست در منخص نگنجد
بعد از وفات وی شیخ علی عثمان الجلابی گفت که شبی بر سر خاک بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
خفته در خواب خود را بمکه دیدم که پیغامبر علیه السلام از باب بنی شیبه در آمد و سر پیری را در کنار
گرفته چنانچه اطفال را در بر گیرند به شفقتی تمام من پیش دویدم و بر پایش بوسه دادم و در تعجب آن بودم
که این پیر کیست پیغامبر علیه السلام بحکم معجزه بر باطن من مطلع شد فرمود که این امام و اهل دیار تست
ابوحنیفه رحمة الله علیه و دیگر مردم نیز او را مگر رسول اکرم پیغامبر علیه السلام بخواب دیده اند امام یافعی گوید که وی
از موالی بنی تمیم بود و در عرب قبیله ابوبکر صدیق رضی الله عنه را بنی تیم گویند و هم وی گوید که عالم بود در بین الفقه
والعبادت والورع والسخاوة مصاحب دارا و صاحب های مذهب رحمة الله علیه در سنه ثمانین هجری در کوفه متولد شده بود
و سنه خمسین و مائة در زمان خلافت ابوجعفر عبدالله دوانقی وفات یافت و در بغداد مدفون گشت رحمة الله
علیه امام شافعی محمد بن ادریس المطلبی قدس الله سره بایستی که بعد ابوحنیفه مناقب امام مالک ذکر نموده
بعد از ان احوال امام شافعی می نوشتم اول مانع انکه شیخ فریدعطار قدس سره احوال امام مالک را جدا ذکر
نکرده ست دوم آنکه امام مالک استاد شاگردی امام شافعی بسیاری نازید و مفاخرت می نمود پس همین قدر
منقبت وی کافی ست که مجو امام شافعی شاگرد وست وفات امام مالک عبدالله بن انس
فی التاریخ سنه تسع وتسعین ومائة و بقولی وفاتش در سنه سبع وسبعین مائة واقع شد و از عبارت افضل
الفوائد ملفوظ حضرت سلطان المشایخ معلوم میشود که امام شافعی چند روز در صحبت امام محمد بن حسن
نیز بوده ست اما آخر صحبت برابر نشد ازان طریق برآمده خود صاحب مذهب گشت و موسوم شد
باهل حدیث چنانچه در جواهر التفسیر صحیح نموده ست شیخ فریدعطار قدس سره گوید که شرح احوال امام شافعی

ولون

و این صاحب سنت همه عالم پر از شرح صدر اوست فضایل و مناقب او بسیار است وصف او این تمام
بود که میوهٔ شجرهٔ مصطفوی است و در فراست و کیاست و لطف سنت یگانه بود و در مروت و فتوت
اعجوبهٔ زمان و سمع کرم جهانیان بود و در ریاضت و کرامات او نه چندان است که توان تحریر نمود صاحب
کشف المحجوب گوید که امام شافعی در ابتدای حال از متصوفه اندر دل انکاری داشت چون سلیمان راعی را
بدید و تقرب کرد بعد از آن هرجا که برفت طلب کنندهٔ حقیقی بود و بقول ارشاد باطن بخدمت امام موسی
کاظم یافته بود رضی الله عنه و در سیزده سالگی فتوی میداد و احمد حنبل امام جهانیان بود و سیصد هزار حدیث یاد داشت
سبب آمدن او در حاشیه بردارش سر برهنه کرد قومی بر وی اعتراض کردند که مردی بدین درجه
در پیش پسری است و بجهاله می نشیند و صحبت مشایخ و استادان عالی ترک کرده احمد گفت
هرچه ما یاد داریم معنی آن او میداند از حقایق و اخبار و روایات آنچه خواندیم و فهم کردیم ما احادیث
بیش نه دانستیم اگر بدو نمی پیوستم بر در می ماندم او چون آفتاب است جهان را و هم احمد گفت در معنی
این حدیث که مصطفی علیه السلام فرمود که بر سر هر صد سال حق تعالی مردی را برانگیزاند تا دین من
نیز او خلق آموزند و آن شافعی است و شافعی گوید رضی الله عنه که رسول علیه السلام را بخواب
دیدم مرا گفت ای پسر تو کیستی گفتم یکی از آزاد کردهٔ توام فرمود نزدیک بیا نزدیک شدم
آب دهن مبارک خود بگرفت و بدهن من انداخت چنانکه لب و دهان و زبان من رسید پس
فرمود اکنون برو که برکات خدای تعالی بر تو باد و همدر آن شب علی مرتضی کرم الله وجهه را بخواب
دیدم که انگشتری خود بیرون کرد و در انگشت من نهاد تا علم علی مرتضی بر من سرایت کرد چنانکه
گویند که شافعی شش ساله بود که مادرش را در یک مسئله مشکل افتاد او بلا توقف حل کرد و قضیه

خلاف دادن هارون رشید زبیده خاتون را و در ماندن علما و شفاعت شنیدن شافعی و آن
مسئله و دیگر کمالات وی در تذکرة الاولیا مفصل ذکر افتاده است نقل است که از روم هر سال
بهارون رشید مال فرستادندی یک سال رهبانی چند فرستادند و گفتند که خلیفه بفرماید تا دانشمندان
بحث کنند اگر ایشان غالب آیند من مال بدهم و الا از ما دیگر مال نه طلبید چهار صد مرد ترسا
بیامدند خلیفه فرمود تا منادی کردند جمله علمای بغداد بر لب دجله حاضر شدند پس هارون رشید روی با
شافعی کرد و گفت جواب ایشان ترا می باید داد شافعی سجاده بر دوش انداخت و بر روی
آب دجله برفت و سجاده بر آب انداخت و گفت هر که با ما بحث کند اینجا باید ترسایان چون
این حال بدیدند جمله بر دست شافعی مسلمان شدند در سنه خمسین و مائة آن شب که امام اعظم ابو حنیفه
وفات کرد امام شافعی همون شب متولد گشت و بتاریخ روز جمعه سلخ ماه رجب سنه اربع و مائتین
در زمان خلافت ابو العباس عبد الله مامون بن هارون رشید وفات یافت و در مصر مدفون
گشت رحمة الله علیه ذکر امام احمد حنبل قدس سره شیخ فرید عطار گوید که وی شیخ سنت و جماعت
بود و امام دین هیچکس را در علم احادیث آن حق نیست که او را و در ورع و تقوی او در ریاضت
و کرامت شانی عظیم داشت و صاحب فراست و مستجاب الدعوات بود و جمله فرق او را مبارک
داشته اند و ثنا کرده محرم راز امام شافعی بود و بسی مشایخ کبار چنانچه ذوالنون مصری
و بشر حافی و سری سقطی و معروف کرخی را دریافته بود و صحبت داشت او را کلماتی عالی است
نقل است که چون در بغداد معتزله غلبه کردند گفتند که او را تکلیف باید کرد که قرآن را مخلوق گوید
پس او را بسرای خلیفه بردند سرهنگی بر در سرای خلیفه بود و گفت ای امام مردانه باشی

زیارت امام موسی کاظم
و امام علی رضا علیهما السلام
در بعضی کتب [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] رسیده باشد
[illegible]

کی در

من در روزی بر قرار خود ماندم نجات یافتم تو خود بر حقی و دلیر است امام احمد گوید که سخن او مرا یاری
بود و پس او را می بردند ضعف بدن بود بر عقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدند که قرآن را مخلوق بگوی
نگفت و دستهای وی بسته بودند بند از ازارش گسسته شد و دست از غیب پدید آمد و ازار بست چون بدیدند
رها کردند بعد از آن وفات کرد در آخر قومی پیش او آمدند و گفتند این قوم ترا رنجانیدند چه گوئی گفت از برای
خدا مرا میزدند پنداشته بودند که من باطل ام مرا با ایشان هیچ خصومت نیست چون وفات کرد جنازه برداشتند
مرغان می آمدند و خود را بر جنازه میزدند تا چهل هزار گبر و جهود و ترسا مسلمان شدند و زنارها می انداختند
و نعرها میزدند و کلمهٔ طیب میگفتند و در منتخب التاریخ می نویسد که امام احمد حنبل بن هلال بن اسد شیبانی
در سنهٔ ثلث و ستین و مائه متولد گشته بود و در سنهٔ ثلث و مائتین در حبس ابوالفضل جعفر بن معتصم خلیفه وفات یافت وفات[2]
رحمة الله علیه ذکر ابوسلیمان خواجه داود بن نصر الطائی قدس سره از طبقهٔ اولی است وی از کبار مشایخ
و سادات اهل تصوف بود و در زمانهٔ خود بی نظیر و در علم ظاهر شاگرد امام ابوحنیفه و از اقران فضیل عیاض
و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود و بقول صاحب تذکرة الاولیاء و دیگران اکثر مشایخ وقت را دیده است پیر طریقت
او خواجه حبیب عجمی بوده است صاحب کشف المحجوب و مصنف نفحات چنین می آرد که وی مرید ابوحلیم
حبیب بن سلیم الراعی است و این حبیب راعی از اصحاب سلمان فارسی بود و سلمان با وجود دریافت
صحبت حضرت رسالت پناهی علیه السلام به صحبت علی مرتضی نیز این طریقه اخذ نموده است چون حبیب عجمی
و حبیب راعی هر دو بزرگ یکدیگر معاصر بودند از آن جهت اختلاف واقع شد و لیکن روایت اول
اصح می نماید از آنکه در شجرهٔ مشایخ این سلسله داود طائی را خلیفهٔ حبیب عجمی می نویسند و غالب که هر دو
بزرگ استفاده گرفته باشند هر دو حال مقبول است و از اول کار تا آخر در اندرون او حزنی[2] غالب بود بتوبه سیرت ملکی[3]

از خلق رمیده بودی سبب توبه ایشان آن بود که روزی شخصی ابیات غزل میخواند که معنی این بیت یعنی کدام موی
در روی بود که در خاک ریخته نشد و کدام حسن است که در زمین ریخته نشد در وی عظیم از شنیدن این بیت فرود آمد
قرار از وی برفت بجلدی پیش امام اعظم رفت او را بر حال دید گفت ترا چه بوده است واقعه حال باز گفت که دلم از
دنیا سیر شده است و چیزی در من پدید آمده است که راه بدان نمیدانم و در هیچ کتاب معنی آن نمی بینم
و به هیچ فتوی در نمی آید امام گفت از خلق اعراض کن داود طائی روی از جمیع مرادات بگردانید
در خانه معتکف گشت چون مدتی گذشت باز بموجب فرموده امام اعظم در مجلس درس حاضر میشد
و سخن نمی گفت چون یک سال برین گذشت دید که گفتگو کار باطن از این نمی آید پس بخدمت خواجه حبیب
عجمی رفت و کشایش او درین راه از دست او بود پس مردانه پا در راه نهاد و کتب را به آب داد و عزلت گرفت
در ریاضات شاقه مشغول شد تا بمطلوب رسید پس عالمی را ارشاد نمود و پیشوای قوم گشت تا مثل خواجه
معروف کرخی عارف کامل از وی خرقه گرفت کمالات وی بسیار است نقل است که روزی
رشید با پدرش به زیارت او آمد چند دینار پیش نهاد هیچ نوع قبول نکرد بیست دینار میراث پدر یافته بود
تمام عمر از همون مبلغ حلال قوت خود خریدی و از هیچ آفریده محتاج نگشت از روز که مبلغ مذکور خرج شد
وفات کرد و آن شب که وفات نمود از آسمان آواز آمد یا اهل زمین داود بحق رسید و حق از وی
راضی شد و او چندان میل بعزلت داشت که آخر وقت وصیت کرد مرا پس دیواری دفن کنند تا کس
پیش روی من نگذرد چنان کردند وفات او در زمان خلافت ابو عبد الله محمد بن عبد الله دوانقی
که لقبش مهدی بود بتاریخ بیستم ماه ربیع الاول در سنه خمس و ستین و مائة واقع شد رحمة الله علیه ذکر
خواجه بشر حافی قدس سره بن حارث بن عبد الرحمن مجاهد عظیم و شانی رفیع داشت مشار الیه

قوم خود

قوم خود بوده است شیخ فرید عطار گوید که وی صحبت خواجه فضیل عیاض دریافته و مرید خال خود بوده صاحب نفحات
وی را از مریدان خواجه فتح موصلی نوشته است چنانچه سابق در ذکر او آمده مروی است و مقبول است و از
طبقه اولی بود و اصل وی از بعضی دیهات مرو است در بغداد متوطن گشت سبب توبه اش آنکه روزی مست خمر
در کوچه میگذشت کاغذی افتاده بود و بسم الله الرحمن الرحیم بروی نوشته بود به تعظیم تمام برگرفت
و بوسیده در جیب نهاد همان شب بزرگی بخواب دید که او را گفتند برو و بشر حافی را بگو که نیکو
داشتی اسم مرا بس نیکو داشتم نام ترا و بزرگ اسم مرا بس بزرگی دادم نام ترا و پاک گردانیدی
تو اسم مرا بس پاک گردانیدم نام ترا بس آن بزرگ در طلب او برآمد و بمجلس شراب نشان دادند
پیش او رفت و این پیغام از حق باو رساند در حال بشر حافی یاران را وداع کرد و خمهای شراب
شکست و توبه کرد و بس طریق زهد پیش گرفت و از شدت مشاهده حق تعالی هرگز کفش در پای نکرد
او را حافی از آن گویند که پای برهنه بودی از وی پرسیدند که چرا کفش در پای نکنی گفت آن روز که آشتی
کردم با خدای تعالی پای برهنه بودم اکنون شرم دارم که پای در کفش کنم و نیز حق تعالی میفرماید که زمین را بساط
شما گردانیدم و بر بساط پادشاهان ادب نبود با کفش رفتن و اکثر این طایفه بکلوخ استنجا کردند و آب دهن بر
زمین ننداختند که جمله در و بحر نور الله مینمایند بشر حافی را چنین حال بود بلکه بنور الله چشم روشن کرده
که غیر خدا را نه بیند از بیناست نور الله والمؤمن ینظر بنور الله نقل است که امام احمد حنبل بسیار پیش بشر
رفتی شاگردانش گفتند تو عالمی مجتهدی پیش پابرهنه میروی در احوال رفتن چرا گفت آری من علم را نیک میدانم
اما او خدا را به از من می شناسد بلال خواص گوید قدس سره که از خضر علیه السلام پرسیدم که در حق بشر حافی چه گویی
گفت وی از ابدال است وی گفته است که صوفی آن است که دل صاف دارد با خدای تعالی و عارفان قومی اند که ایشان را

نشناسد مگر خدای تعالی چون آن در نانش نزدیک سید اطم الله ... در روی بیدار شد گفتند مگر زندگانی را دوست میداری گفت نه لیکن خدمت پادشاهان و فنش صعب کاریست نقل است که بهاست هیچ جا را به در کوچه و بازار بغداد بول و سرگین نبنداختند تا ناگاه بشر حافی پای بران نبهد روزی یکی از صلحای سرگین را در بازار دید گفت از کی ... خاکان برکشید گفتند تراچه شد است گفت بشر حافی وفات کرده بود بعد از وفات بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت عتاب کرد که در دنیا چرا از ما ترسیدی ندانستی که کرم صفت منست پس مرا بیامرزید در منتخب التواریخ منقول است که شیخ ابونصر بشر حافی بن حارث بن عبدالرحمان در سنه خمسین و مایته در مرو متولد شده بود و در زمان خلافت الواثق بالله احمد بن متوکل سنه عشرین و مائتین در بغداد وفات یافت و در نفحات سنه سبع و عشرین و مائتین نوشته است رحمة الله علیه ذکر خواجه عبدالله قدس سره بن شیخ مبارک شیخ فرید عطار گوید که او راستین ... علما گفتند و در علم و شجاعت و جود و سخاوت نظیر نداشت و از محتشمان طریقت و مخزن اسرار ارباب شریعت بود و مشایخ بزرگ در یافته و مقبول همه گشته و او را تصانیف مشهور است و کرامات او بر جا مذکور است سفیان ثوری و فضیل عیاض ستایشش میکردند و سبب توبه این او بود که بر کنیزکی فریفته شد چنانچه قرار بخود نداشت شبی در زمستان زیر دیوار خانه معشوق بایستاد و با انتظار او تمام شب برف بارید چون بانگ نماز گفتند پنداشت که بانگ نماز خفتن است چون بیدار شد روز بود و دانست همه شب مستغرق جمال معشوق بود با خود گفت شرمت باد ای پسر مبارک جهت هوای خود چنین کردی و از کار اصل غافل ماندی دروی بیدار ... فرود آمد توبه کرد و بعبادت و ریاضت مشغول شد بدرجه رسید که مادرش روزی در باغ رفت او را دید در سایه

گلی خفته و ماری با شاخ نرگس در دهن گرفته مگس می راند آنگاه از مرو حرکت کرد و در بغداد رسید
مدتی در صحبت مشایخ بود پس بمکه رفت و مدتی مجاور ماند و باز بمرو آمد جمیع اهل مرو تولا بوی نمودند و
در آن وقت نصف خلق متابع حدیث بودند و نصف خلق بطریق رای بسر بردند هر دو فریق با وی
صحبت می داشتند او را مشرب صلح بود وی یک سال حج کردی و یک سال غزا و یک سال تجارت و منفعت
با اصحاب نفقه کردی روزی می گذشت نابینائی پیش آمد گفت یا عبدالله دعا کن تا حق تعالی چشم من باز دهد
پس سر در پیش افگند و دعا کرد در حال بینا شد چون وفاتش نزدیک رسید همه مال خود بدرویشان داد مریدی
گفت سه دختر داری چیزی از دنیا برای ایشان بگذار گفت کارساز اهل صلاح اوست پس در
وقت مرگ چشمها باز کرد و می خندید و جان بحق تسلیم کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدا با
تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبدالله مبارک چیست گفت او از الجمله است که روزی دو بار بحضرت حق در رود
رحمة الله علیه ذکر خواجه داود بلخی قدس سره از قدمای مشایخ خراسان ست خواجه ابراهیم ادهم
گوید که در میان کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام گذاردیم زیر لب سخنی گفتی از جانب دست
راست وی کاسهٔ طعام آمدی و کوزهٔ آب پدید آمدی خود بخوردی و مرا نیز دادی این قصه را با یکی از
مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وای برادر من وی داود
بلخی ست و صفت حال وی چندان بگفت که هر که دران مجلس بود بگریست پس گفت وی از دیهی ست
از دیههای بلخ و از سایر دیهها افتخار دارد که داود از آن دیه ست پس آن شیخ از من پرسید که او ترا
چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام ست گفت آن در دل من بزرگتر از آن ست که بر زبان بگذرانم مولانا
عبدالغفور در حاشیهٔ نفحات شرح این کلمه نوشته رحمة الله علیه ذکر خواجه منصور عمار

قدس سره از طبقه اولیست کنیت وی ابو سری است از اهل مرو بود و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل

پوشنگ بمصر بوده و از حکمای مشایخ است سخنان نیکو دارد و معاملات بس بزرگ و در مواعظه کلمات

عالی داشت چنانکه در وعظ کسی نیکوتر از وی سخن نگفتی بیانه شافی بکرد بعد از مرگ وی را بخواب

دیدند مر او را گفتند که حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان نعیم منبر نهادند و مرا گفتند برو

انجا از بن میلکی ایما این نیز میکوئی و با دوستان و فرزندان من میکوئی رحمة الله علیه ذکر خواجه

حارث محاسبی قدس سره از طبقه اولیست و کنیت وی ابو عبد الله است بود و از بسیاری مشایخ و قدمای

ایشان بود جامع در علم ظاهر و باطن و علوم اصول و معاملات و اشارات و وی را تصانیف

بسیارست و در سنا دبغداد آبان بود و اصل از بصره است اما در بغداد برفت از دنیا بسخن بید و توحید مخصوص

بود و نیز وی گفت رضا از احوال است نه از مقامات و شرح این سخن طولی دارد شیخ عبد الله

حنیف گوید من پیر را بکس از پیران اقتدا کنم که حال ایشان متابعت تمام و دیگر از انسلیم نکنم یکی حارث

محاسبی دوم خواجه جنید سیوم محمد رویم چهارم ابن عطا پنجم عمرو بن عثمان مکی رحمة الله علیهم اجمعین زیرا که

ایشان جمع کردند میان علم حقیقت و میان طریقت و شریعت وی در محاسبه مبالغه عظیم داشت

از انجهت او را محاسبی گویند وفات وی در سنه ثلث واربعین ومائتین در بغداد واقع شد رحمة الله علیه ذکر

خواجه ابو القاسم بن عاصم انطاکی قدس سره از کبار اولیای عالم بود بانواع علوم ظاهر و باطن و مجاهدت تمام داشت

و عمری دراز یافت شیخ تابعین را دیده بود ابو سلیمان دارانی وی را جاسوس القلوب خواندی از تیزی

فراست او را کلمات عالی است و اشارت بدیع و مرید حارث محاسبی بود و بشر حافی و خواجه فضیل عیاض را

دریافته است که از وی پرسیدند که مشتاق خدائی گفت نه گفتند چرا گفت از آنجهت آنکه شوق بغایت بود اما چون

عنایت حاضر شود کیمیا شوق وی را ستاد خواجه احمد ابی الحواریست رحمة الله علیه فصل ششم در بیان مجملی
از احوال خواجه ابراهیم ادهم و خواجه معروف کرخی و غیره خواجه ابراهیم ادهم قدس سره از طبقه اولی بود کنیت
وی ابو اسحاق و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی از ابنای ملوک بلخ ست خرقه خلافت از
دست خواجه فضیل عیاض پوشیده و در جوانی توبه کرد سبب توبه او شیخ فرید عطار قدس سره سه چهار طریق در تذکرة
الاولیا نوشته و صاحب نفحات گوید که در شکار هاتفی آواز داد که برای این کار آفریده نشده او را آگاهی
پدید آمد و توبه کرد و میر سید اشرف جهانگیر قدس سره در لطایف اشرفی می فرماید که خضر علیه السلام او را از سلطنت
برآورده و درین راه مربی احوال او شد و تربیتها نموده وی مقتدای قوم و صدیق روزگار بوده و در ترک
و تجرید و زهد و ورع و معاملات و حقایق و به انواع کمالات صوری و معنوی نظیر نداشت و بسیار مشایخ کبار را
دیده بود و از امام محمد باقر رضی الله عنه نیز خرقه خلافت یافته با امام اعظم ابو حنیفه کوفی صحبت میداشت چنانچه وی
گفته سیدنا ابراهیم ادهم شاگردانش گفتند که وی سیادت بچه یافت ابو حنیفه گفت وی دایم در خدمت
خدای تعالی مشغول است و ما بکارهای دیگر مشغول ایم و خواجه جنید بغدادی قدس سره که سردار قوم اولیا بود
او چنین میفرماید که مفاتیح العلوم ابراهیم بن ادهم یعنی کلید علمهای این طایفه ابراهیم ادهم ست با اینهمه کمالات همیشه
بر احوال خود میگریستی چون از بلخ برآمد روی بمرو نهاد و از آنجا به نشاپور رفت و در آن غار که
مشهور ست مدت نه سال ساکن شد ریاضات و عبادات میکرد و کس هیچ ندانند که در آن غار چه میکرد و در هر روز
پنجشنبه بالای غار شدی و پشته هیزم جمع کردی و علی الصباح بشهر بردی و فروختی و نان خریدی
و نیمه صدقه دادی و نماز جمعه بگذاردی و باز در غار آمدی تا هفته دیگر حالش چنین بودی چون بعضی
خوارق عادات بی قصد وی ظاهر شدن گرفت مردمان از حال او آگاه یافتند پس از غار مذکور بگریخت

در روی بمکه نهاد و به بادیه در رفت یکی از اکابر دین بروی رسید و اسم اعظم بدو آموخت در حال خضر علیه السلام
بیامد و گفت ای ابراهیم آن برادر من الیاس بود که اسم اعظم بتو آموخت و در نفحات گفته خواجه ابراهیم ادهم
نقل کرده است که خواجه داود بلخی مرا در راه بادیه از اسم اعظم آگاه گردانید چنانچه سابق در ذکر
وی گذشت پس بهر قدم دو رکعت نماز ادا می نمود و قطع بسیم راه بادیه طی میکرد و در مدت چهارده سال
بمکه رسید جمیع مشایخ او را استقبال نمودند و پس معظم سید ایشان شدند آنجا در خدمت خواجه فضیل
عیاض رسید و نزد بیشتر یافت و مدت پنجاه سال مجاور حرم شریف بود و در شرح آداب المریدین مینویسد
که خواجه ابراهیم مدتی اندر جامع بصره معتکف شده بود و اندر سه شبانه روز یک شب افطار کردی
و آن شب که روزه گشادی از در ها دریوزه کردی چون شهرت بسیار شد و کرامات او شایع گشت
عالمی بخدمت وی نزول نمود پس از خلق میگریخت و اکثر مسافری بود و کمالات و خوارق عادات وی
اظهر است روزی نشسته خرقه میدوخت ناگاه شخصی آمد سوال کرد که از گذشتن ملک بلخ چه یافتی پس
سوزن در دریا انداخت و اشارت کرد چندین هزار ماهی سر بر آورد و هر یکی سوزنی از زر در دهن
گرفته ابراهیم گفت سوزن خود میخواهم ماهی ضعیف بیامد و سوزن او بیاورد ابراهیم روی بآن شخص
کرده گفت کمترین مرتبه این یافتم و دیگر تو طاقت دیدن نداری شیخ فرید عطار گوید که چون وفات
وی قریب رسید خواجه ناپدید شد معلوم نیست که خاک او کجاست و بعضی گویند در بغداد پهلوی امام احمد حنبل
است و بعضی گویند در شام آنجا که خاک لوط پیغمبر علیه السلام است و صاحب نفحات گوید که در شام وفات کرد
در سنه احدی و ستین و مائه و بروایتی در سنه ست و ستین و مائه و بقولی در ماه شوال سنه سبع و ثمانین و مائه
وفاتش در زمان خلافت ابوجعفر عبد الله بن محمد بن عبد الله دوانقی که خلیفه سوم از بنی عباس بود واقع شد

رحمة الله علیه

ذکر خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه کنیت او ابو محفوظ است نام پدر او فیروز و بعضی
معروف بن علی گفته اند وی پیر از قدمای مشایخ کبار استاد خواجه سری سقطی و غیره و منسوب
اولیای صفت خانواده بود و مقدم طریقت و متقدم طوایف و مخصوص بانواع لطایف بود کرامات و ریاضات
او بسیار است و در مقام انس و شوق بغایت بوده است که نظیر نداشت و صاحب نفحات گوید که وی
موالی امام علی بن موسی رضا بود رضی الله عنه و شیخ فرید عطار قدس سره منقول است که مادر و پدرش ترسا بودند
او را بمعلم فرستادند استاد گفت بگو ثالث ثلثه گفت نی بل هو الله احد هر چند معلم میآموخت که بگو خدای
سه است او میگفت یکی پس او را سخت بزد و خواجه معروف بگریخت مادر و پدرش گفتند کاشکی او بیامدی
و هر دینی که خواستی با وی موافقت میکردمی بخدمت امام علی بن موسی رضا رفت و بدست امام مسلمان
شد و مدتها در خدمتش بود و تربیتها یافت بشرف خرقه امام مشرف گردید بعد از آن پیش مادر و پدر آمد
کمالات او مشاهده نموده مادر و پدر نیز بدست وی مسلمان شدند بعد از آن بخواجه داود طائی
صحبت داشت و ریاضتها کشید و چندان در صدق قدم زد که مشار الیه قوم گشت و عالمی بوی تولا نمود
یکروز با جمعی مریدان میرفت جماعتی جوانان می آمدند و فساد میکردند تا بشط دجله رسیدند مریدان گفتند یا خواجه دعا
کن تا حق تعالی این جمله را غرق کند تا شومی ایشان از خلق منقطع شود خواجه گفت دستها بردارید پس گفت الهی
چنانکه درینجا عیش ایشان خوش میداری در آنجهان نیز عیش خوش بدیشان ده اصحاب متعجب ماندند که خواجه ما
سر این دعا نمیدانیم گفت توقف کنید تا پیدا آید آن جماعت خواجه را دیدند رباب بشکستند و خمر ریختند
و گریه کنان در پای خواجه افتادند و توبه کردند چون خواجه معروف وفات کرد از غایت تواضع وجود و خلق
که با هر فرقه داشت مردمان همه ادعای دعوی در وی کردند جهودان و ترسایان و مؤمنان خادم گفت

او فرموده است هر که جنازه مرا بردارد من از آن قوم باشم هیچ قوم نتوانستند برداشت الا اهل اسلام
پس برداشتند و نماز جنازه گذاردند و باز بهمانجا بخاک سپردند محمد بن حسن رحمة الله علیه گفت
خواجه معروف را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتم بزهد گفت نه بقبول یک سخن که از ابن
سماک شنیدم بکوفه هر که بکلی بخدای تعالی بازگردد خدای تعالی برحمت باز گردد آن سخن او در دل من افتاد
بخدای عز و جل باز گشتم و از همه شغلها دست برداشتم مگر خدمت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنه و وفاتش در سنه
مائتین در زمان خلافت ابو العباس عبد الله بن هارون رشید لقبش مامون در است واقع شد و در بغداد مدفون
گشت رحمة الله علیه ذکر خواجه ذو النون قدس سره نام وی ثوبان ابن ابراهیم و کنیت وی ابو الفیض
و لقبش ذو النون مصری پدر وی نوبی از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه وی شاگرد
امام مالک بن انس بود که مرید اسرافیل است که پیری بود بمغرب و او ملوک اهل طریقت بود و سالک راه
بلاد ملامت در اسرار توحید نظری دقیق داشت و ریاضات و کرامات وافر و بیشتر اهل مصر او را زندیق
میگفتند از مسئله خود را پوشیده میداشت و سبب توبه او چند طریق در تذکرة الاولیا افتاده است
و بعد از صحبت بعضی عابدان او را یقین درست گشت قدم در توکل مستحکم کرد و ریاضات شاقه پیش
گرفت تا بحدیکه مدت ده سال نفس وی آرزوی سکباج میکرد او نمیداد روزی مردی دیگ
سکباج پیش وی آورد و گفت که من دیگ سکباج پخته موجود کرده بودم که رسول خدا را در خواب دیدم
فرمود خواهی که فردای قیامت مرا ببینی گفتم یا رسول الله صلی پس گفت این دیگ سکباج ذو النون ببر و سلام
من بدو برسان و بگو که محمد رسول شفاعت میکند و میگوید که لقمه چند بکار بر و با نفس صلح کن ذو النون
بگریست و گفت فرمان بردارم نقل است که هر روزی در کشتی نشسته بود جامهای از کسی گم شد

ذهبی در میزان ذکر
ذوالنون را کرده است
و او را وضع حدیث گفته

ذکر ۲

ذوالنون را

ذوالنون را تهمت کردند و در پی آزار شدند ذوالنون گفت خدایا تو نیک میدانی
احوال من بر این قوم ظاهر گردان پس در ساعت چندین هزار ماهی جواهری در دهن گرفته بر روی
آب پیدا شدند یک جواهر گرفته بدست مدعی داد او خجل گشت از آن روز او را ذوالنون
لقب شد خوارق عادات وی بیشتر از آن است که درین مختصر گنجد شبی که وفات کرد هفتاد کس
پیغمبر علیه السلام را بخواب دیدند فرمود که دوست حق ذوالنون خواهد آمد باستقبال او آمده ایم چون
وفات کرد بخط سبز در پیشانی او نوشته دیدند هذا حبیب الله مات فی حب الله چون جنازه
او بر داشتند مرغان از پرها سایه کردند که آفتاب گرم بود در آن حال موذنی بانگ نماز گفت چون
بکلمه شهادت رسید ذوالنون انگشت برآورد و اهل معرکه بر حال او انکار داشتند چون بدیدند بسیار پشیمان
شدند وفاتش در سنه خمس و اربعین و مأتین در زمان خلافت ابوالفضل جعفر بن معتصم ملقب
متوکل واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه ابوعلی قدس سره ابن ابراهیم بلخی از طبقه اولی است اول صاحب
رای بود آخر صاحب حدیث گشت یگانه عهد و شیخ وقت بود و در زهد و عبادت قدمی راسخ
داشت و در فن علوم استاد و همه عمر در توکل برفت و در انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار
داشت در فنون علم استاد خواجه حاتم اصم بود و علم طریقت و حقیقت بخدمت خواجه ابراهیم ادهم گرفت
او از نظیران وی است وی گفته من از گناه ناکرده بیش می ترسم که از گناه کرده بینی دانم که چه کرده ام اما
ندانم که چه خواهم کرد صاحب نفحات گوید که در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که خواجه شقیق بن ابراهیم بلخی را
در سنه اربع و سبعین در ولایت ختلان شهید کردند و قبرش نیز آنجاست و سبب توبه او آن بود
که در ترکستان برای تجارت رفت بت پرستی را دیده که بت را می پرستید و زار زار میگریست

خمس

شقیق از اصحاب امام موسی کاظم

شقیقی گفت که ترا برورد کار سبب زنده و عالم او را بر ست و شرم وا ریبت بر بست گفت که چنین است
که میگوئی پس او قادر است که ترا در شهر روزی دهد که تو اینجا بیامدی شقیق ازین سخن بیدار شد
و روی به بلخ نهاد و در اصل کار مشغول گشت ذکر خواجه احمد بن خضرویه قدس سره از طبقه اولی بوده است
او حاتم بلخی است و از بزرگان مشایخ خراسان است و از بلخ بوده با ابو تراب نخشبی و با حاتم اصم صحبت
داشته و خواجه ابراهیم ادهم را دیده است و از نظران خواجه بایزید بسطامی و ابو حفص حداد است
در سفر حج ابو حفص را در نیشابور زیارت کرد و خواجه بایزید بسطامی را ~~ابو الحسن بایزید~~ سوال کرد میدند که نهایت
تو به نمیرسم خواجه بایزید گفت نهایت تو به عزلتی وارد و عزت صفت حق است مخلوق کی ابدیست
تواند کرد پرسید از نماز گفت پیوستن حق و پیوستن نباشد مگر بعد از گسستن پرسید راه بخدای چگونه است
گفت غائب شدن از راه پیوستن بالبدا از ابو حفص پرسیدند که ازین طائفه کرا بزرگتر دیدی گفت از خواجه احمد
بن خضرویه بزرگتر ندیدم همت و صدق احوال ویرا خوارق عادات بسیار تا کجا نوشته اند و کلمات
عالی دارد وفاتش در سنه اربعین و مائتین واقع شد قبرش در بلخ است رحمة الله علیه ذکر خواجه ابراهیم
بن شیبه قدس سره کنیت او ابو اسحاق هروی است و مصاحب ابراهیم ادهم بوده و از اقران خواجه بایزید نیز گفته
اند در اصل از کرمان بوده در هرات اقامت نموده از آن ویرا هروی گویند و قبر وی در قزوین است
وی گفته که من بخدمت خواجه ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از آن دلالت
بکسب نمود بعد از آن فرمود که کسب بگذارم و توکل نمود راه خدای درست کن تا ترا صدق و یقین
حاصل آید پس الحجه فرمود فرمان برداری کردم بعد از آن که بادیه در رای بر قدم تجرید بادیه در آمدم
مرا صدق و توکل و اعتماد به خدای میسر شد و گویند که او را جاهی عظیم پیدا آمد در هرات و چنین حج

مگر در سر توکل و سمهٔ وقت و عامت خواست که آنچه هر روزی باز مردم هرات دیگر دارن رغبت ایشان را

از ما و کمالات وی بیش از آنست که توان تحریر نمود رحمة الله علیه ذکر خواجه ابو عبد الله محمد بن فضل قدس سره

از طبقهٔ ثانیه است و از کبار مشایخ خراسان بود و بلخی الاصل است و در ریاضات و فتوت بی نظیر و مرید خواجه احمد خضرویه بود

با محمد بن علی ترمذی صحبت داشت و ابو عثمان حیری را بدو میل تمام بود و یکبار بدو نامه نوشت که علامت

شقاوت چیست گفت سه چیز یکی آنکه حق تعالی او را علم دهد و از عمل محروم گرداند دوم آنکه عمل دهد و از اخلاص

محروم گرداند سیوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از خدمت ایشان محروم گرداند پس ابو عثمان حیری گفت

که محمد بن فضل بلخی سمسار مردانست نقل است که از وی سوال کردند که سالک مستند صد درجه حاجات اید گفت تا به استادن

~~حق الیقین کند~~ تا از اینجا ساالک مستند باید و تا نخست عین الیقین نشود پس معلوم شد که علم الیقین بعد از عین الیقین

تواند بود و آن علم الیقین که پیش از عین الیقین بود آن تهمت و اجتهاد از نیما بود که کاهی صواب افتد

و کاهی خطا چون علم الیقین پدید آمد بعلم الیقین مطالع اسرار حقایق تواند کرد و هم وی گوید که عجب میدارم

از کسی که بیابانها و وادیها قطع کند تا برسد بخانه و انجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکنند

تا بدل برسد و آثار پروردگار جل و علا بیند و مردم متعصبان بسبب مذهب وی را بیگناه از بلخ بیرون کردند

وی روی بسمرقند آورد و وی را آنجا آفرین کرد شیخ الاسلام گوید که بعد از وی از بلخ هیچ صوفی برنخاست پس

بسمرقند رفت و وی را آنجا قاضی ساختند از آنجا عزیمت حج کرد و به نیشاپور رسید از وی مجلس خواستند

بر کرسی شد و گفت الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر یعنی خدا بزرگترست از آنکه بزرگی را

با وی نسبت دهند و بزرگی وی فوق آن بزرگیست که ما اندیشه کنیم این بگفت و از کرسی فرود آمد

و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا وفات کرد در سنه تسع عشر و ثلثمائه رحمة الله علیه ذکر آن مجتهد اولیا

گردند

حق الیقین و آن چنان بود تا بعد از آن

علم الیقین و مشتاقا به علم الیقین

ساطع به عین الیقین کنند

محتشم ۱۲

ان پیشوای اصفیا شیخ وقت خواجه محمد بن علی حکیم الترمذی قدس سره از طبقهٔ ثانیه ست
کنیت وی ابوعبدالله بود وی از محتشم شیوخ و از محرمان اهل ولایت بود و بهمه زبانها ستوده
و در جمیع علوم بهره تمام داشت و وی را تصانیف بسیار است و در بیان معارف و حقایق
در وقت خود نظیری نداشت و استاد او خضر علیه السلام است که تا مدت سه سال روز یکشنبه او را انواع علوم تعلیم
فرمود و بعد از ان در هفته هر یکشنبه خضر علیه السلام پیش وی آمدی و واقعه ها از یکدیگر بپرسیدندی
وی در فنون هر علم کامل بود و در شریعت مجتهد اکثر ترمذیان بوی اقتدا کردند و مذهب او بر مسلم بوده
که وی عالم ربانی بود و وی را حکیم اولیا خواندندی و کرامات او مشهور است شیخ فرید عطار گوید که وی صحبت
ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن خلا دریافته و با یحیی معاذ قدس سره سخن گفت چنانچه در ان سخن او را
تصانیف بسیار است در در وقت او تیرمذ کس نبود که سخن او را فهم کردی حال کتاب ختم الولایت و کشف المحجوب گویند که وی را
سخن معلم است نیز دیگر سخن چنانکه حیلکی دلم شکار است ابوبکر وراق گوید که وی روزی چند جزو وی را
تصنیف خود بمن داد که در آب جیحون انداز چون در ان نگاه کردم تمام لطائف و حقایق بود و دلم بازنداد
در خانه بنهادم و گفتم در آب انداختم فرمود نه انداختنه برو بینداز باز آمدم آب جیحون را دیدم که بجوش آمده است
دشت شد و صندوقی پیدا آمد آن و ران انداختم جیحون بقرار باز آمد عجب داشتم چون بخدمت
وی رفتم گفت اکنون انداختی گفتم یا شیخ بعزت خدای که این سر با من بگوئی گفت چیزی تصنیف کرده
ام در علم اینطائفه که کشف و تحقیق ان در عقول مشکل بود برادرم خضر علیه السلام از من درخواست و آن
صندوق را ماهی بفرمان وی آورده بود و حقتعالی آب را فرمان داد تا ان را بوی رسانید و حکیم قدس سره
سبب حجاب خود چنین میگوید که هر چند با نفس خود کوشیدم راست نشد گفتم مگر حقتعالی این را برای

دنیا و دوزخ آفریدست و دوزخی را چه هر دو زشت کنم بگلنار چیچون شدم یکی را گفتم دست و پای
من ببست و برفت پس از پهلوی بغلطیدم و خود را در آب انداختم تا مگر غرق شوم آب هر دو دست من
بگشاد و موجی بیامد مرا بکنار انداخت پس از خود ناامید شدم گفتم سبحان الله نفسی آفریده که نه بهشت
را شاید و نه دوزخ را در آن ساعت از غیب بر خود ناامید شدم و بر من گشاده گشت و دیدم آنچه
مرا می بایست و همه غایت از خود غائب شدم تا بر بستم برکت آن صحبت بود صاحب نفحات گوید که شیخ من می فرمود
که محمد بن علی حکیم در تربیتم هست که در عالم تمام اندازد در هم وی گوید که خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره در اوقات تکمیله
از مبادی احوال و سلوک خود حکایت میکرد و اثر توجهات خود را با رواح طیبه مشایخ کبار در میان می آورد
و میگفت که هرگاه توجه بروحانیت قدوة اولیا خواجه محمد علی بن حکیم ترمذی نموده شد و اثر آن توجه
صورتی حقیقی محض بودی و هرچند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری و ذکری و صفتی مطالعه نه افتادی
مشایخ گفته اند که اولیای الله مختلف اند و بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی به صفت اند و بعضی
از صفات بی‌بهره گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا اهل محبت یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت
درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارت کشف ذاتی ست که پس مقام بلند در حرم
پس شرف بیست و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصرست رحمة الله علیه ذکر شیخ وقت خواجه ابوبکر وراق
قدس سره از طبقه ثانیه بود نام وی محمد بن عمر حکیم ترمذی است اصل از ترمذ بود و قبر وی آنجاست و اما ببلخ
بودی بغال ابو عیسی ترمذی است و صاحب سند خواجه احمد خضرویه را دیده بود و مرید خواجه محمد بن علی حکیم
ترمذی است وی را تصانیف بسیار دارد و توریت و انجیل و جمیع کتب آسمانی خوانده بود وی
از اکابر زهاد و عباد در ورع و تقوی و ریاضت و کرامت تمام و در تجرید و تفرید درجه کمال داشت

ذکر خواجه ابوبکر وراق

و در معاملت و ادب بی نظیر بود چنانکه مشایخ او را صورت اولیا خواندندی نقلست که بعد از وفات او را بخواب دیدند زرد و غمگین و زار متغیر گفتند چه حالت داری خبرست گفت چگونه خبر باشد که درین گورستان که منم از ده جنازه یکی بر مسلمانی مرده است پس ازینجا معلوم شد که خیرخواه خلایق بود و این درجه بس عظیم است نزدیک حق سبحانه تعالی کمالات وی بسیار در کتب مسطور است درین مختصر گنجایش آن ندارد رحمة الله علیه

ذکر خواجه ابو علی جرجانی قدس سره از طبقه ثانیه بود نام وی حسن ابن علی است در وقت خود بی نظیر بود و در انفاس است در معاملات و روش و از جوانمردان این طایفه بوده در ریاضات و کمالات عالی داشت و مرید خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی بود و سخن اوست که قرارگاه خلق سه است غفلت و اعتماد ابدان حرص و نهمت و نزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان تحقیق است و سخن ایشان بر اسرار و مکاشفه از عقل و توحید است و گفت سه چیز از فعل و توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک توحید گناه است توحید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح بود سبب و علت دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود سبب و بین پس خائف هیچ نیاساید از خوف و محب هیچ نیاساید از ذکر محبوب پس خوف باری منور است و محبت نور الانوار است و هم وی گفته که صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد و خدای استقامت و دیگر کلمات عالیه بسیار است رحمة الله علیه

طبقه در مجملی از احوال خواجه حذیفه مرعشی قدس سره و ذکر خواجه بایزید بسطامی صغیر قدس سرهم

خواجه حذیفه مرعشی قدس سره از کبار مشایخ روزگار و پیشوای اولیا صاحب اسرار بوده و در زهد و ورع و در ترک و تجرید بی نظیر بوده است و در حقایق و معارف کمالات عالیه داشت و خرقه ارادت از دست خواجه ابراهیم ادهم پوشیده و هر نعمتی که خواجه ابراهیم ادهم از جعفر علیه السلام و از امام محمد باقر و از خواجه فضیل عیاض یافته بود و تمامی بوی ایثار کرد و جانشین

خود را ابنر

خود کرده‌اند وی با سالها در سفر و حضر همنشین و مصاحب خواجه ابراهیم ادهم بوده و جمیع مشایخ وقت را دیده بود
و دیگر کمالات و خوارق عادات بسیار است امام عبدالله یافعی در روضة الریاحین اکثر حکایات احوال و کمالات
وی ذکر کرده است از آن جمله که وی در تربیت مریدان نفسی قوی و شأنی عظیم داشت چندین هزاران
در سلسلهٔ او خاستند و طریق مریدانش محض تجرید ظاهر و باطن بود و در سفر و حضر ذکر جلی می‌گفتند و هیچ
وقتی از کسی طمع نمی‌کردند هر چه بی طلب حق تعالی میفرستاد میخوردند و ایثار میکردند و گاهی با اهل دنیا آمیزش و اختلاف
نمی‌نمودند و همین خارق دیگر اینش بود که جمیع خواجگان حضرت ما بوی می‌پیوندند تاریخ وفاتش [illegible] رحمة الله علیه
ذکر خواجه بایزید بسطامی قدس سره وی از طبقه اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است
جد وی گبری بود و مسلمان شد وی از اقران احمد خضرویه و ابوحفص حداد و یحیی معاذ است خواجه شقیق بلخی را دیده
بود و شیخ فرید عطار گوید قدس سره که وی از اکابر مشایخ و اعظم اولیاء بود و حجت خدای و قطب عالم و مرجع
اوتاد و در ریاضات و کرامات بسیار داشت و دایم غرقه آتش محبت بود پیوسته تن را در مجاهده و دل را در مشاهده
میداشت روایات او در حدیث عالی بود و پیش از وی کس را در معانی طریقت چندان استنباط نبود که او را
گفت و کمال وی بوضعی بود تا حدی که خواجه جنید گفت قدس سره که خواجه بایزید در میان ما چون جبرئیل
است در ملائکه نقل است که چون کمالات و خوارق عادات وی در عالم شایع گشت خلقی از هر طرف
گرد آمدند وقتی از مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون نگاه کرد عالمی را دید که دنبال وی می‌آیند پس از
سعی نماز بامداد در روی بخلق آورده گفت انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی پس مردم روی از وی بگردانیدند
و اهل صحبت اهل اخلاص باقی ماندند شیخ فرید عطار گوید که اینجا بایزید در میان نبود بر زبان وی خدا سخن گفت
چنانچه بشجر موسی علیه السلام وی در خدمت حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بود روزی امام جعفر فرمود

و از اسرار حقائق نظر نافذ و وجدی بلیغ داشت و دائم در مقام قرب و هیبت بود

که آن کتاب را از طاق فرو گیر بایزید گفت کدام طاق امام فرمود سی سال است تا اینجایی و این طاق ندیده
گفت مرا به از این چه کار که در پیش تو سر بر آرم که بنظاره نیامده ام امام فرمود اگر حال تو چنین است به بسطام رو
که کار تو تمام شد پس وی خرقه از دست امام پوشید و به اجازتش در بسطام رفته بر مسند ارشاد نشست
عالمی بوی تولا نمود و هدایت یافت کمالات وی حدی ندارد و ولادتش در سنه ستین و مائه
و مدت حیاتش صد و سی و سه سال و بقولی هفتاد و سه سال و وفاتش در زمان خلافت ابو الفضل
جعفر بن معتصم که متوکل لقب داشت و خلیفه دهم از بنی عباس بود در تاریخ بیست و ششم ماه شعبان در سنه اربع
و ثلثین و مائتین واقع شد در بسطام مدفون گشت رحمة الله علیه خواجه حاتم بن اصم قدس سره وی از طبقه
اولی است کنیت وی عبد الرحمان از قدمای مشایخ خراسان است از اهل بلخ است و مرید خواجه شقیق
بلخی است و استاد احمد خضرویه وی در زهد و ریاضت و ادب و صدق بی بدل بود و گویند که بعد از
بلوغ یک نفس بی مراقبت و محاسبت از وی صادر نبود و یک قدم بی صدق و اخلاص نرفته نقل است
که چون حاتم اصم در بغداد آمد خلیفه را خبر کردند که زاهد خراسان آمده است وی را طلب کرد چون حاتم اصم
از در در آمد خلیفه او را گفت السلام علیک یا زاهد حاتم اصم گفت زاهد تویی گفت من زاهد نیم که همه
دنیا زیر فرمان منست زاهد تو باشی حاتم اصم گفت نه زاهد که خدای تعالی میفرماید قل متاع الدنیا قلیل
تو باندک قناعت کرده زاهد تو باشی نه من که به دنیا و عقبی سر فرو نمی آرم چگونه زاهد باشم
و وفاتش در زمان خلافت عبد الله بن هارون رشید که لقبش مامون بود در سنه اربع عشر و مائتین
و بقولی در سنه سبع و ثلثین و مائتین واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه ابو سلیمان دارانی قدس سره
از طبقه اولی است و از قدمای مشایخ شام است نام وی عبد الرحمان بن احمد بن عطیه العبسی و بعضی گفته اند که عبد الرحمان

بن عطیه

روایت صحبت بایزید
با امام جعفر صادق علیه السلام
بعضی نسبت کرده در مجالس
المومنین و در تحقیق این امر
سخن طویل اورده من
[illegible] فلینظر
[illegible]

بن عطیه که از زاهدان کوهی از دیههای دمشق است و قبر وی در دیار دمشق است که وی یگانه وقت بود و لطیف اهل
دل از عجایب لطف او را ریحان القلوب گفتندی و ویرا ریاضت و کرامت بسیارست و پیر خواجه احمد حواری بود
قدس سره نقل است احمد حواری گفت که شبی خوابی دیدم از گوشه درین دیده و می خندید روشنی او بحدی
بود که وصف آن نتوانم کرد گفتم اینهمه روشنی و جمال از کجا آوردی گفت شبی قطره چند از دیده سلیمان
باریده از آن آب چشم روی مرا شستند اینهمه کمالات وی بسیارست درین مختصر گنجایش آن نیست وفات
در سنه خمس و عشرین و مائتین واقع شد رحمة الله علیه ذکر ابراهیم صیاد البغدادی قدس سره کنیت وی
ابو اسحاق است از افراد وقت و تارک زمانه بود با خواجه معروف کرخی صحبت داشته خواجه جنید گوید قدس سره
که روزی با وی پیش خواجه سری سقطی آمد از پاره حصیر ازار خود ساخته چون خواجه سری او را دید یکی از
اصحاب را گفت تا برای وی جبه از بازار بخرید پس گفت ای ابو اسحاق این را بپوش که ثمن ده درم بود بعد از آن
مرا یتو جبه خریده ام خواجه ابراهیم گفت با فقرا می نشینی و ده درم ذخیره میکنی پس آن جبه را نپوشید و ویرا در هم
کتب و کلمات تحریر عالی است رحمة الله علیه خواجه محمد سماک قدس سره وی در همه وقت امام بود
مقبول انام و کلامی عالی و بیانی شافی داشت خواجه معروف کرخی را کلمات از سخن وی بوده و هارون
رشید بسیار باوی تواضع کردی خواجه احمد حواری گوید که وی معذور شد و من قاروره اورا
بطبیب ترسامی بردم پیری نورانی در راه پیش من آمد و گفت سبحان الله برای دوست خدای شفا
از ترسا میخواهی پس آیتی از قرآن بخواند و گفت او را بگو که این آیت بران درد بخواند شفای حاصل
خواهد شد من برگشته بخدمت محمد سماک آمدم و واقعه حال باز نمودم سر جنبانید و صحت یافت گفت
آن پیر نورانی خضر علیه السلام است و ویرا خوارق عادات بسیارست رحمة الله علیه ذکر خواجه محمد بن اسلم

طوسی قدس سره یگانهٔ جهان و مقتدای مطلق بود او را ابن رسول الله گفتندی و شحنهٔ خراسان خواندندی مجلس را
در متابعت سنت القدم بود که او را بخدمت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنه به نیشابور رسنده بود در راه
هر دو به یک کجاوه بودند و خواجه اسحاق زمام شتر می‌کشید چون به نیشابور رسید میان شهر درآمد
پیراهن پشمین پوشید و کلاهی نمدین بر سر نهاد و خرقهٔ کرباس بر دوش مردمان چنان بدیدند و بگریستند
که ما ترا بدین صفت نمی‌توانیم دید وی مذاکره کردی و نشستی چند در مجلس او آمدند از برکات نفس وی با
قریب پنجاه هزار کس بر او راست آمدند و توبه کردند که وی پیوسته وام کردی و بدرویشان
دادی وقتی جهودی بیامد و گفت قرض بر تو دارم بده محمد اسلم گفت هیچ ندارم اما قلم تراش بیار بود گفت
این را بردار چون برداشت آن قلم تراش زر شده بود جهود در ساعت مسلمان شد کمالات او بسیار است رحمة الله علیه
خواجه ابوتراب قدس سره وی از طبقهٔ اولی بود نام وی عسکر بن محمد حصین است و لیکن وی را ابوتراب
نخشبی می‌گفتند از جملهٔ مشایخ خراسان بود و به علم و فتوت و زهد و توکل نظیر نداشت و با حاتم بن اصم صحبت داشت
و استاد ابوعبدالله جلاء و ابونصیر است وقتی در سحرگاه حرم در خواست قومی از حوران خواستند
که خود را بر وی عرض کنند وی گفت ما را چندین استغراق است که پروای شما ندارم ابوالعباس ساوی
گوید که با ابوتراب در بادیه بودم یکی از یاران گفت مرا تشنگی گرفته است که پای بر زمین زد آب
پدید آمد آن مرد گفت مرا چنان آرزوست که به قدح آب بخوریم دست بر زمین زد قدحی ظاهر شد
از آن آب خوردم و وضو ساختم و آن قدح تا مکه با ما بود کمالات و کرامات وی بسیار است صاحب نفحات گوید
که وی در بادیه به نماز مشغول بود باد سموم بر وی بجهید همچنان خشک شده بماند و فاتش در سنهٔ خمس و اربعین و مائتین
واقع شد رحمة الله علیه خواجه احمد حواری قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابوالحسن و از اهل

دمشق است

دمشق است خواجه جنید وی را ریحان شام گفتندی وی مرید خواجه سلیمان دارانی بود و در فنون علم عالم و در طریقت
عامل و در حقیقت کمالات عالی دارد ذکر نقل است که وی را بخدمت خواجه سلیمان دارانی عهد بود که خلاف
امرش نکند در حالتی خواجه حواری بیامد و گفت یا خواجه تنوری گرم است چه میفرمائی سلیمان جواب نداد
احمد سه بار گفت سلیمان تنگ آمده گفت برو در آن بنشین احمد برفت در تنور به نشست ساعتی برآمد
سلیمان او را یاد کرد هر چند تفحص کردند نیافتند خواجه گفت او را در تنور بجوئید چون دیدند در میان تنور نشسته
بود و یکموی از تن او نسوخته کمالات وی بسیار بسیار است وفاتش در سنه ثمانین ومائتین واقع شده
رحمة الله علیه خواجه یوسف بن الحسین قدس سره از طبقه ثالثه کنیت او ابویعقوب بود از مقتدای مشایخ
ری است و عالم بانواع علوم ظاهر و باطن بود و زبانی نیکو داشت در بیان معارف و اسرار و بسیار
مشایخ را دیده بود و با ابوتراب نخشبی صحبت داشت و از رفیقان ابوسعید خراز بود و مرید خواجه ذوالنون
مصری است و عمری دراز یافته و پیوسته در کارهای جد و جهد تمام داشت و در ملامت او را قدمی محکم و بلند بود
و ابتدای حال او آن بود که دختر امیر عرب فریفته او شد که عظیم صاحب جمال بود و آن دختر فرصت جسته خود را پیش
وی انداخت او بگریخت و او را بگذاشت و آن شب بخفت سر بر زانو نهاده بود در خواب
موضعی دید که مثل آن ندیده بود چون رفت جمعی سبزپوشان گرد آمده بودند یکی بر تخت نشسته
پادشاه وار پس یوسف خود را نزدیک ایشان افکند ایشان او را راه دادند و تعظیم کردند گفت شما کیستند
گفتند فرشتگانیم و آنکه بر تخت نشسته یوسف پیغامبر علیه السلام است بزیارت یوسف بن حسین آمده است
پس وی گوید مرا گریه درگرفت گفتم من که باشم که پیغامبر خدای بزیارت من آید درین بودم که یوسف
علیه السلام از تخت فرود آمد و مرا در کنار گرفت و بر تخت نشاند گفتم یا نبی الله من که باشم

که جنید بن اللطف می گفت دوران عیب است که آن دختر غایت جمیله خود را پیش تو انداخت تو خود را بحق تعالی
سپردی و پناه بدو بردی حق تعالی ترا این دو بر ملائکه عرض کرد و مباهات فرمود و گفت بنگرید ای یوسف (تشنگان)
توان یوسفی که قصد کردی بر زلیخا و آن یوسف است که قصد نکرد بدختر شاه عرب و مکر بخت مرا با این فر
بزیارت تو فرستاد و بشارت داد که تو از بزرگان (بندگان) حق تعالی هستی پس گفت در هر عهدی بمردی نشانه
باشد و درین عهد نشانه ذوالنون مصری است پیش آن در یوسف بن حسین چون بیدار شد حمله نهادش
در دل گرفت و شوق غلبه کرد روی بمصر نهاد و بخدمت ذوالنون مصری تربیتها یافت و بعد از مدت
از اجازت ذوالنون باز بشهر ری آمد چون از بزرگان شهر بود اهل شهر استقبال کردند پس در ری سکونت
گرفت و کار وی بجنید شد عالمی بوی تولا نموده ولیکن مشرب ملامتیه داشت ابراهیم خواص مرید او شد
چنانچه کمالات وی اظهر من الشمس است در مختصر گنجایش ندارد و وفاتش در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه
واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه ابوعبدالله محمد بن اسمعیل المغربی قدس سره از طبقه ثانیه بود از قدمای
مشایخ است و استاد اکثر اولیا و اعتماد اصفیا بود در تربیت مریدان آیتی بود و در توکل و تجرید
ظاهر و باطن نظیری نداشت و این دو ابراهیم که از وی خواسته اند بسبب کمال رسیدند یکی ابراهیم
شیبان دویم ابراهیم خواص او را کمالاتی رفیع است و کار او عجیب بود هر چیزی که بران دست
آدمی رسیده بودی نخوردی مریدان او هر جا بیخ گیاهی یافتندی پیش او می بردندی تا بقدر
حاجت بخوردی کمالات بسیار داشت صاحب نفحات گوید که عبدالله مرید خواجه ابوالحسن زرین
مردیست قدس سره و عمر وی صد و بیست سال بود و ابوالحسن مرید عبدالواحد زید بصری است و عبدالواحد
مرید خواجه حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر او بر سر کوه طور سیناست پهلوی استاد وی ابوالحسن

و عمر استاد وی ابوالحسن نیز صد و بیست سال بود

عبارزین

علی زرین قدس سره وفات ابوعبدالله در سنه تسع وتسعین ومائتین وبقولی در سنه تسع وسبعین ومائه
واقع شد رحمة الله علیه طبقهٔ هشتم در بیان مجملی از احوال خواجه هبیرهٔ بصری و ذکر خواجه سری سقطی وغیره قدس
سرهم خواجه هبیرهٔ بصری قدس سره خرقهٔ ارادت از دست خواجه حذیفهٔ مرعشی پوشیده رحمة الله علیه
و پیشوای علما و اولیای وقت بود و در معرفت حق جل علی شانه میان مشایخ کبار معروف و مشهور بود و درجات
رفیع و مقامات عالیه داشت و بسیار ریاضات وکرامات بسیار بوده است و در تربیت مریدان دستی
قوی و قبولیتی تمام داشت و صاحب خانواده بود و مریدانش هبیره‌یان گفتندی و طریق وی و اصحاب وی
آن بود که شبانروزی همیشه با وضو بودندی و نماز با حضور دل میگذاردندی و دیگر غیر در مجلس وی هرگز نمیگذشت
از آنکه پیش نظر ایشان هرگز غیر نمانده بود و در صفای باطن بسیار میکوشیدند چنانکه بعد از سه روز از میوه یا چهار روز صح
جنگل و یا سبزی افطار میکردند و دایم در مراقبه و محاسبه می بودند و بدیدهٔ دل انوار مشاهده میدیدند
و محو و در بیابانها میگذرانیدند و در شهر و آبادی سکونت نمیگرفتند و با خلق اصلا آمیزش نمیداشتند
کمالات و خوارق عادات بسیار از وی نقل کرده اند هرگاه احوال مریدان او چنین باشد پس دیگر خوارق
کدام ازین بهتر خواهد بود که در قلم آرد کشف وکرامت نزدیک این طایفه قدری ندارد از آنکه مقامات
سلوک در تصانیف خواجگان چشت تا پانزده قرار داده اند از آنجمله پنجم مقام کشف و کرامت است
پس تا آنکه از مقام کشف و کرامت درنگذرد در آن مقام دیگر قطع نتواند کرد وفات او در تاریخ هفتم شوال واقع شد
و سنه وفاتش بنظر نیامده رحمة الله علیه ذکر خواجه سری بن مغلس سقطی قدس سره از طبقه اولی بود کنیت
وی ابوالحسن است امام اهل تصوف بود و اول کسیکه در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود مرید خواجه
معروف کرخی است و خواجه حبیب راعی و خواجه حارث محاسبی و خواجه بشر حافی را دیده بود

و خال خواجه جنید است و هم مشرب وی و اکثر مشایخ عراق و جمیع بغدادیان مرید او بودند شیخ فرید عطار گوید که اول وی سقطه فروشی کردی یکبار آتش در بغداد افتاد و از وی گفتند که دکان تو هم بسوخت گفت من نیز فارغ شدم چون نیک نگاه کردند سوخته بود و چون چنان دید هر چه داشت بدرویشان داد و طریق اهل تصوف پیش گرفت و در خدمت خواجه معروف تربیت یافت و در ریاضت شاقه میکوشید تا آنکه تا مدت چهل سال نفس وی آرزوی نان و عسل میطلبید و نداد و عابد چنان بود که خواجه جنید گوید که هیچکس را ندیدم در عبادت کاملتر از خواجه سری سقطی که نود و هشت سال که گذشت که پهلو بر زمین ننهاد مگر به بیماری مرگ با این همه از بی نیازی حق تعالی میترسید و چند کرت آینه میدید که مبادا از شومی گناه رویم سیاه شده باشد این همه از کمال قرب و حضور بود و کمالات وی در کتب بسیار در بسیار و کلمات ادبیه شمار مسطور است وفاتش در روز سه شنبه بتاریخ سوم ماه رمضان سنه ثلث و خمسین و مأتین در زمان خلافت ابو العباس احمد متوکل که لقبش معتمد بود واقع شد مدت حیاتش نود و هشت سال بود و در بغداد مدفون گشت و خواجه یحیی معاذ رازی و خواجه ابو حفص حداد و خواجه سهل بن عبد الله تستری نیز در زمان خلافت ابو العباس مذکور وفات کردند چنانچه ذکر ایشان بیشتر خواهد آمد قدس الله اسرارهم ذکر خواجه یحیی بن معاذ رازی قدس سره از طبقه اولی بود کنیت او ابو زکریا و بسطی با قبض آمیخته و رجای غالب بر خوف و زبان طریقت و محبت بود و همتی عالی داشت و گستاخ درگاه بود و وعظ شافیه میگفت چنانچه لقب وی یحیی واعظ بود و خواجه یوسف بن الحسین گوید بعد و رتب و چهار شهر رسیدم بدیدار علما و حکما و مشایخ هیچکس ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی و مشایخ گفته اند که حق تعالی را دو یحیی بود یکی از انبیا و دوم از اولیا یحیی بن زکریا علیه السلام را خوف غالب بود و چنانچه مشهور است و یحیی معاذ رازی را رجا غالب بود

شگفت و لطیف روزگار بود و خلقی عجیب داشت

وی در لطایف و حقایق مشهور بود و بمجاهده و مشاهده موصوف وی گفته که فردا نه توانگری را از
ایشان خواهند دانست و نه درویشی را صبر و شکر را از ایشان خواهند دانست از وی پرسیدند که محبت را نشان
چیست گفت آنکه به نیکوئی زیادت نشود و به جفا نقصان نگیرد و هم وی گفته الهی چگونه نترسم
از تو که قهاری و چگونه نترسم از تو که کریمی وفاتش در سنه ثمان و خمسین و مائتین واقع شد قبرش در
نشاپور است رحمة الله علیه ذکر خواجه ابوحفص حداد قدس سره از طبقه اولی است نامش عمر بن سلمه
و از دیههای نشاپور است پادشاه مشایخ بوده و خلیفه حق و از محتشمان این طایفه در ریاضت و کرامت
و مروت و فتوت بی نظیر بوده استاد طریقت او خواجه عبدالله مهدی باوردی است و رفیق خواجه بایزید
بسطامی و خواجه احمد خضرویه بوده و شیخ ملامتیه و پیر ابوعثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی بوی بیعت
ارادت درست کرد شیخ الاسلام گفت وی نمونه جهان بود در وقت خود و بواسطه ستر حال
آهنگری پیشه گرفت بعد از چندروز از آن کار برآمد و دوکان آهنگری بغارت داد و عزلت و مراقبه
پیش گرفت پس کار او بلند شد مریدان بسیار بوی گرد آمدند در بغداد با خواجه جنید و خواجه شبلی صحبتهای
خوب گذشته است چنانچه در تذکرة الاولیا ذکر افتاده است کمالات وی درین مختصر گنجایش
ندارد وفاتش در سنه اربع و ستین و مائتین واقع شد و بقول امام یافعی انه مات سنه خمس و ستین و مائتین رحمة الله علیه

ذکر خواجه احمد حرب قدس سره فضایل او بسیار است در ورع همتا نداشت و در عبادت و ریاضت
بی مثل بود و معتقد فیه تا بحدیکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه وصیت کرد که چون وفات کنم
سر من در پای احمد حرب بنهید نقل است که بزرگی گفت بمجلس احمد حرب یک سخنم کلمه بر زبان
او برفت که دلم روشن شد و چهل سال است تا هنوز در آن رقمم از دل من محو نشود در آن کلمات عالی

بسیار است رحمة الله علیه ذکر خواجه سهل بن عبدالله قدس سره از طبقهٔ ثانیه بود و کنیت وی ابو محمد
بن عبدالله التستری است از محتشمان اهل تصوف و از کبرای این طایفه و درین شیوه مجتهد بود و از
علمای مشایخ و امام عهد و معتبر بود در حقایق و ریاضت و کرامت و مرید خواجه ذوالنون مصری است
و در ابتدا از خال خود خواجه محمد بن سوار نیز تربیت یافته است و هیچکس را از طفلی این احوال نبود
چنانچه او را در تذکرة الاولیا از وی نقل میکنند که گفت یاد دارم آنکه حق تعالی فرموده است الست بربکم و من
گفتم بلی و خود را در شکم مادر خویش یاد دارم و گفت سه ساله بودم که مرا قیام شب بودی تا چنان شدم
که خال خود را محمد بن سوار گفتم که مرا حالتی میباشد که سر خود در پیش عرش در سجود همی بینم گفت تا کی گفتم تا ابد
گفت همی این حال بکس مگوی کمالات و کلمات او بسیار است از عمر سه سالگی قدم در راه حق نهاد و در هر روز ترقی
میکرد چنانچه در کشف المحجوب مفصل ذکر افتاده است اما وی هرگز کرامت اظهار نکردی مگر
وهرچه در دست خود داشت از اسباب زر و سیم و فرش و غیره بر کاغذپاره نوشت و خلق را
جمع کرد و آن کاغذپارها بر سر ایشان انداخت و هر کس کاغذپاره برداشت آنچه در آن نوشته
بود او متصرف شد چون هیچ نماند سفر حجاز پیش گرفت بعد از مدت بمکه رسید و آنجا ذوالنون مصری را
دریافت و کار وی بخدمت او تمام شد و عالمی بوی تولا نمودند روزی در مسجد نشسته بود
کبوتری از گرمی بیفتاد خواجه سهل گفت این ساعت شاه شجاع کرمانی بمرد چون تفحص کردند همچنان بود
احوال او از عجایب است که قلم از تحریر آن قاصر است در کتب مسطور است درین مختصر نگنجد وفاتش در محرم سنه
ثلث و مائتین واقع شد و مدت حیاتش هشتاد سال بود رحمة الله علیه ذکر خواجه ابوحمزه بغدادی قدس سره
از طبقهٔ ثانیه بود و نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی ابن ابان بود و از بزرگان این قوم است

در مجاهده و استغراق نظیری نداشت و از اقران خواجه سری سقطی ست و با وی و با بشر حافی صحبت
داشته و در سفر رفیق ابوتراب نخشبی بوده و ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیره حدیث از وی روایت
کنند مقامات عالیه داشت و در راه عشق صادق القول والمعنی بود و ویرا کلمات عالی بسیارست
در سنه تسع و ثمانین و مائتین وفات یافته رحمة الله علیه ذکر خواجه خیر نساج قدس سره از طبقه ثانی بود
کنیت وی ابوالحسن و نامش محمد بن اسمعیل ست اهل از سامره بود در بغداد ماندی و با ابوحمزه بغدادی
صحبت داشت و مرید خواجه سری سقطی بود و استاد بسیار مشایخ کبارست در بغداد هر وقت خود بود
و در وعظ و معاملت شانی شافی داشت و عبارتی آراسته و لغایت خلقی بود و در مجاهده و ریاضت
و کرامت شانی عظیم داشت خواجه شبلی و ابراهیم خواص در مجلس او توبه کردند شبلی را پیش خواجه جنید
فرستاد و جهت حفظ حرمت خواجه جنید چنانچه خواجه جنید گفت که خیر نساج بهترست از ما و او اولی به تربیت
و از ما عمری دراز یافته صد و بیست سال بزیست شیخ الاسلام گفت که وی بانه کرامتی یافتی بلکه وی بخت
یافتی خوارق و کمالات وی بسیارست وفاتش در سنه اثنا و عشرین و ثلثمائه واقع شد رحمة الله علیه ذکر
خواجه سمنون محب قدس سره از طبقه ثانیه ست امام المحبه بود و کنیت وی ابوالحسن و لقوی ابوالقاسم
ست وی در شان خویش یگانه بود و مقبول اهل زمانه و اشارات غریب و رموزات عجیب داشت
و در محبت بی نظیر بود و جمله اکابر از بزرگی او اقرار میکردند او را به سبب فتوت و کمال محبت سمنون المحب میگفتند
و او خود را سمنون الکذاب خواندی با خواجه سری سقطی صحبت داشت و از اقران خواجه جنید بود و در
محبت مذهبی خاص داشت او تقدیم محبت کرده ست بر معرفت و بیشتر مشایخ معرفت بر محبت
تقدیم داشته اند و میگوید که محبت اصل قاعده راه خدای و احوال و مقامات همه نسبت با محبت ما دانند

نقل است که چون عمر حی رفت اہل قصیہ او را گفتند که با ما سخن گوی بر منبر شد و سخن میگفت ~~نوح بر او~~ مستمع نیافت روی به قنادیل کرد که با شما میگویم سخن محبت در حال آن قنادیل بر یکدیگر آمدند و پاره شدند و یکروز وی سخن میگفت مرغی از ہوا فرود آمد و بر سر او نشست پس بر دست او نشست پس بر کنار وی نشست پس بر زمین افتاد و چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد و بیفتاد و بمرد از وی پرسیدند که چرا محبت را به بلا مقرون کردند گفت تا ہر سفلہ دعوی محبت نکند و گفت تصوف آن است که ہیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک ہیچکس نباشی و ویرا کلمات عالی و خوارق عادات بسیار است رحمۃ اللہ علیہ

ذکر خواجہ ابوحمزہ خراسانی قدس سرہ از طبقہ ثانیہ است و گفتہ اند که اصل وی از نشاپور بودہ با مشایخ عراق صحبت داشتہ و ابو تراب نخشبی را نیک دریافتہ است و در سفرہا با ابوسعید خراز قدس سرہ رفیق بودہ و از اقران خواجہ جنید بودہ رحمۃ اللہ علیہ وی از اکابر طریقت و رفیع القدر و عالی ہمت بودہ و در فراست بی مانند است و در توکل بنہایت رسیدہ و در تجرید بغایت کشیدہ و ریاضت و کرامت او بسیار و مناقب او بیشمار است وقتی بنا بر توکل سفر اختیار کرد و ہیچ چیز با خود نگرفت در بادیہ میرفت ناگاہ در چاہ افتاد و خاموش بنشست یکی بر سر چاہ آمد نگاہ کرد او را دید خاست که چندی بیاورد و رسنی بستاند و چاہ را بینداخت که آن را گرفتہ بیرون آید ابوحمزہ نگاہ کرد نفس وی زاری برآمد گفت حق تعالی میفرماید ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکہ ابوحمزہ گفت باز ندارید خویش را از اندیشہ های خویش سوی بلا که توکل از آن ہم قوی تر است که به عجز دمی نفس باطل نشود چون اضطرار نفس بکمال رسید ناگاہ شیری بیامد و سر چاہ باز کرد و دست بر لب چاہ زد و بر رو و پای فرو گذاشت ابوحمزہ گفت من ہمراہی این گربہ نکنم پس بر دل وی الہام کردند که خلاف عادت سنت دست در زن بموجب امر دست در پای او زد شیری بدید بجہد ی

که هرگز صعبتر از آن ندیده بود و از وی شنیدند که ای ابوحمزه چون توکل می‌کردی ما ترا بدیدست
کسی که علامت ما را دید نجات را دید پس شیر روی بر زمین مالید و برفت وی گفت توکل آن است
که با مار و شیر خبر دار نشست یا وی پیش نیاید کلمات وی عالیست ابوحمزه از جوانمردان مشایخ بود وفاتش
در سنه تسعین و مائتین بنیشابور واقع شد در جوار خواجه ابوحفص مدفون گشت رحمة الله علیه
ذکر شاه شجاع کرمانی قدس سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی شجاع است و بقول صاحب
کشف المحجوب کنیت وی ابوالفوارس و نامش شاه شجاع بن شجاع مرد و حال قبولیتی تمام دارد
او از اولاد ملوک بود و دایم قبا پوشیدی و از رفیقان خواجه ابوحفص حداد است رحمة الله علیه
و با ابوتراب نخشبی و خواجه یحیی معاذ رازی و غیره صحبت داشت وی بزرگ عهد و محتشم روزگار
بود و از عیاران طریقت و سالکان سبیل حقیقت و فراستی بی‌وسواس داشت و بر القیا
بسیار است و در ریاضات و کرامات بی‌نظیر وقت بود صاحب نفحات از خواجه یحیی معاذ عمار
قدس سره نقل می‌کند که روزی خواجه ابوحفص حداد در نیشابور نشسته بود شاه شجاع
شاه شجاع قبا پوشیده بیامد و بر سر وی ایستاد و از وی چیزی پرسید خواجه ابوحفص بازنگریست
او را دید با قبا گفت یا خدای که تو شاهی گفت من شاه ام در آن سوال بجا آورده که شاه است
دانست که آن سوال جز وی نتواند کرد پس گفت با قبای یعنی این طایفه را با قبا باید بود شاه
در جواب گفت وجدنا فی القباء ما طلبنا فی العباء یافتم در قبا آنچه طلب کردم در گلیم شیخ فرید عطار
قدس سره گوید که وی چهل سال نخورد و نخفت و نمک در چشم می‌کرد تا چشمهای او چون
دو قدح خون شده بود بعد از چهل سال شبی بخفت خدا تعالی را بخواب دید گفت بار خدایا

تراه بیداری می‌جستم در خواب یافتم فرمود ای شاه ما را در خواب ازان بیداری یافتی و اگر این
بیداری مهیا نبودی این چنین خوابی نشدید بدی بعد ازان او هر جا رفتی بالش نهادی بخفتی وی عاشق خواب
شده بود و میگفت بگذاره ازین خواب بیداری بجمیع عالم ندهم کمالات و کرامات بسیار است
و در کتب مسطور است وفاتش در سنه سبعین و مائتین و بقولی در سنه تسعین و مائتین در زمان خلافت
ابو محمد علی بن معتضد لقبش مکتفی واقع شده رحمة الله علیه ....

در بیان احوال خواجه علو دینوری و ذکر خواجه جنید بغدادی و غیره قدس الله اسرارهم

خواجه علو دینوری قدس سره خرقه ارادت از دست خواجه هبیره بصری قدس سره پوشیده وی مجاهدات
و ریاضات محلی رفیع داشت در مشاهدات و مقامات عالی بی نظیر وقت بود و جمله مشایخ
وقت بر کمالات صوری و معنوی وی مقر بودند و مراد ربانی حقایق و معارف دینی تمام بود در کرامات
و خوارق عادات وی نه چندان است که درین مختصر گنجد و در صفائی باطن چندان متوجه بود که از
اول اهل آفرینش تا این زمان احوال هیچ بزرگی درین قدر بنظر نیامده صاحب سیر الاولیا گوید که
وی در مدت حیات خود در روز چیزی نخوردی و شبانه چون متولد شد شب شیر مادر نخوردی
چون صبح بدمیدی تا شب شیر در دهن نگرفتی یعنی مدت عمر صایم بودی تا انتقال بلقای
رب العالمین کند حق تعالی وی را دولت عرفان مادرزاد عطا کرده بود خواجه علو دینوری شیفته
عشق و ذوق و سماع بود و اعراس پیران خود میکرد و در عرس النبی سمع می‌شنید بخدمت وی پرسیدند
سماع شنیدن یا مخصوص در روز عرس از کجا آمده است گفت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و علی مرتضی کرم الله وجهه و جمیع پیران ما سماع شنیده اند ما مصحوب روز عرس ایشان است

کرد ایشان را

کهان فرزند را از روز وصال دوست بشارت است که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی مرگ
پلیست که میرساند دوست را بدوست پس من شادی از روز وصال پیران خود می‌شنوم از توجه
ایشان این تأثیر بمقام وصال رسیدم وفاتش بتاریخ چهاردهم ماه محرم واقع شد سنه وفاتش
جای نظر نیامد ولیکن در طبقه ثانیه بود رحمة الله علیه ذکر خواجه جنید بغدادی قدس سره از طبقه
ثانیه است کنیت او ابوالقاسم ولقب وی قواریری و زجاج و خراز است صاحب نفحات
گوید که وی عمل خز کردی و خز ابریشمی است از بعضی جانوران بحری اصل وی از نهاوند است
ومولد و منشاء وی بغداد و مذهب ابوثور داشت که بزرگ شاگرد امام شافعی بود
وبقولی مذهب سفیان ثوری داشت و مرید خال خود خواجه سری سقطی بود و با خواجه حارث
محاسبی و خواجه محمد قصاب صحبت داشت شاگردان بود از ائمه سادات اینقوم است
واکثری ازین طائفه نسبت ارادت بوی درست کنند وی شیخ شیوخ العالم بود و امام ائمه جهان وی را در
فنون علم کامل و در معاملات و ریاضات کلمات لطیف و اشارات عالی بر همه سبقت داشت
وازاول تا آخر روزگارش پسندیده بود و مقبول همه و جمله طائفه بر امامت او متفق بودند وی
مجتهد طریقت بود و اکثر مشایخ مذهب وی داشتند او را طاوس العلما و سلطان المحققین گفتندی
در زهد و عشق بی‌نظیر بود و صاحب کشف المحجوب در رد مذهب صوفیه یکی را یاد میکند و طریق وی
مبنی بر صحو بود بر عکس طیفور زبان و معروف ترین مذهب و مشهور ترین آن مذهب وی است و بیشتر
مشایخ جنیدی بودند او را تصانیف عالی و اشارات بر حقایق معانی بسیار است و اول کسیکه
علم اشارت منتشر کرد اوست و هم وی ادب و تصوف را جمع کرده چنانچه گفت التصوف

جسر

جنید بغداد

قواریری و زجاج ازان گویند
که پدر وی آبگینه فروختی
و خراز ازان گویند

کلها را دست وی مدت چهل سال در خلوت بنشست چنانکه سی سال نماز خفتن بکردی و بر پای ایستادی
و تا صبح الله الله گفتی و بهمان وضو نماز بامداد بگزاردی کار خواجه جنید بجایی رسید که آوازه او
همه عالم در گرفت در هر جای که او را امتحان کردند هزار چندان یافتند کمالات و خوارق عادات وی نه چندانست
که درین مختصر بگنجد در جمیع کتب سلف مبسوط است وی گوید که این راه کسی رود که کتاب خدای تعالی بر دست
راست گرفته باشد و سنت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر دست دیگر و بروشنای این شمع میرود تا در غلط نیفتد
وی گوید که ده سال بر در دل نشسته پاسبانی کردم دل را آنگاه بیست سال دل من مرا نگاه داشت
اکنون بیست سال است که نه من از دل خود خبر دارم و نه دل از من خبر دارد نقل است که چون کار جنید بکمال
رسید خواجه سری سقطی مصلحت دید که بر منبر وعظ گوید وی راضی نمیشد شبی پیغمبر علیه السلام را بخواب دید
فرمود اکنون سخن گوی که سبب نجات عالمی در سخن تست چون بیدار شد سری سقطی بیامد و گفت تا رسول الله
شفیع نیاوردم بر سر منبر نیامدی جنید گفت تو چون دانستی گفت خدای را بخواب دیدم فرمود که محمد را پیش جنید
فرستادیم تا جنید را بگوید که بر منبر سخن بگوید پس جنید بر منبر برآمد و سخن گفت و چهل تن در مجلس حاضر بودند
هیجده تن جان بدادند و بیست و دو تن بیهوش شدند حق تعالی بنهایت مقام بلند بوی عطا کرده بود که در قیاس
نیاید چون وفاتش نزدیک رسید گفت خوان بکشید و سفره بنهید تا جمیع یاران نان خوردن
اصحاب جان بدهم چون وقت نماز شد گفت مرا وضو بکنانید پس در سجود افتاد و می گریست گفتند ای سید
طایفه با اینهمه طاعت که پیش فرستاده چه جای سجود است گفت هیچ وقت جنید محتاج تر ازین ساعت نیست
و در حال قرآن خواندن آغاز کرد و ختم نمود و بعد از آن از سوره البقره بخواند گفتند الله بگو گفت فراموش
نکرده ام پس بسم الله الرحمن الرحیم گفت و جان بحق تسلیم کرد چون جنازه بر داشتند

سخن

بکبوتری

کبوتری سفید آمد و بگوشهٔ جنازه بنشست هر چند راندند نمیرفت تا آواز داد که چنگل من بمیخ عشق بر گوشهٔ
جنازه دوخته است من از بهر آن نشسته ام شما رنج میبرید که امروز قالب او نصیب کرّوبیان است
اگر شوغای شما نبودی کالبد او چون باز سفید در هوا ناپدید شدی کمالات وی از هر قسم بیش از بیش
است وفاتش در سنه سبع و مائتین در زمان خلافت ابو الفضل جعفر بن معتمد که لقبش معتضد بود واقع
شد و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر خواجه ممشاد دینوری قدس سره از طبقهٔ ثانیه است
واصل وی دینوری بود و دینور شهریست از شهرهای کوهستان منسوب بکرمانشاه و در بغداد نشو و نما یافت
وی از بزرگان مشایخ عراق است و از جوانمردان این طایفه و یگانه بود در علم و عمل و کرامات
ظاهر و احوال نیکو و با اکثر مشایخ صحبت داشت و از اصحاب خلیفه جنید بغدادی بود رحمة الله علیه
و از اقران خواجه محمد رویم و ابو الحسن نوری و غیر ایشان است وی گفته حق تعالی عارف را آئینه داده است
در سر که هر گاه وی در آن نگرد الله بیند خواجه ممشاد گفت چهل سال است که بهشت و هر چه در وی است
بر من عرضه میکنند بگوشهٔ چشم بآن نگاه نکرده ام شیخ الاسلام گوید که در صحبت و حضور او نگریستن
بغیر از شرک نیست با و والله تعالی پیغمبر علیه السلام را میگوید ما زاغ البصر و ما طغی یعنی میل نکرد و قدر
مدرکه وی ۲ بیشتر از آنست که در قلم آید وفاتش در سنه تسع و تسعین و مائتین واقع شد رحمة الله علیه

ذکر خواجه ابو سعید خراز قدس سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن عیسی و لقبش خراز
وی قمر الصوفیه بود و صاحب نفحات گوید که وی خرز موزه میکرد و باز میکشاد گفتند این چیست
گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند خواجه جنید گفت وی سالها موزه دوزی
میکرد و گاهی در میان دو درز از حق سبحانه غافل نبود وی بغدادی الاصل و در صحبت صوفیان معمر شده

۲ [illegible] کمالات وی

در مکه مجاور بوده و آیمه قوم واجله مشایخ است یگانه وبی نظیر بود و ارادت بخدمت خواجه محمد بن منصور طوسی داشت رحمة الله علیه ذکر وی در نفحات افتاده است که وی استاد خواجه ابو سعید خراز طوسی و دیگر مشایخ بوده و ابو سعید خراز با ذو النون مصری و ابو عبید الله تستری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشته است شیخ الاسلام گفت که وی خویشتن را الف کردی خواجه جنید قرانخود اما با خدای جنید بود و از یاران و اقران اوست و پیش از جنید برفت از دنیا شیخ فرید عطار گوید که مخصوص بود بکرامت و در تربیت مریدان فتوی تمام داشت و در لطایف مجتهد بود و در حقایق چنان بکمالات داشت که مشایخ او را لسان التصوف میگفتند در ین علم چهار صد کتاب تصنیف کرده بود و در دقایق علوم بعضی از علمای ظاهر بروی انکار کردند و او را بکفر منسوب کردانیدند کتابی تصنیف کرده که نامش کتاب السر بود و بعضی الفاظ انرا فهم نکردند و ترجمه آن الفاظ عربی شیخ فرید عطار نوشته است خواجه ابو سعید خراز گوید مرا مخیر کردند میان قرب و بعد من بعد اختیار کردم که طاقت قرب نبود چنانکه لقمان حکیم گفت که مرا مخیر کردانیدند میان حکمت و نبوت من حکمت اختیار کردم که مرا طاقت بار نبوت نبود و گفت شبی بخواب دیدم که دو فرشته از آسمان آمدند پرسیدند که صدق چیست گفتم الوفاء بالعهود صدق برآسمان رفتند و گفت شبی رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم فرمود مرا دوست داری گفتم معذور فرمائی که دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو پس فرمود هر که خدا را دوست دارد مرا دوست دارد و شیخ الاسلام گوید که از مشایخ هیچکس را بتر از وی نشناسیم در علم توحید همه بروی یاوه بالله و بسم و اسما و حکم نارس عیسی بغدادی و دیگر مشایخ گویند که دنیا از ابو سعید خراز بر بود و نیز بسری آمد و نیز گفته است که خراز بیعمر بودی از بزرگی خویش امام ابنکار است و صاحب کشف المحجوب در صفات

مراتب صوفیه

مذهب صوفیه بلخی و برپا میکنداد را اندرین طریقت تصانیف بسیارست و اظهرست و اندر تجرید و انقطاع
شانی عظیم داشت و ابتدای عبارت فنا و بقا او کرده و طریقت خود را جمله درین دو لفظ مضمر گردانیده
یعنی فنا و بقا و مشایخ رضی الله عنهم هر یکی را ازین معنی رموزی لطیف است که درین مختصر گنجایش ندارد
و در کشف المحجوب مفصل ذکر افتاده است وقتی ابوسعید خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند و زاری
می نمودند گفت مرا هم آرزو آمد که دعا کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ خبر نماند که باین نکرد تا قصد کردم هاتفی
آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافتن ما از ما چیزی خواهی و بر اکلمات عالیه و خوارق عادات
بسیارست درین مختصر گنجایش آن نیست وفاتش در سنه ست و ثمانین و مائتین واقع شد رحمة الله علیه
خواجه ابوعثمان حیری قدس سره از طبقه ثانیه بود نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیشابوری ست
اصل وی از ری بود و مرید شاه شجاع کرمانی است و ابوحفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت
داشت امام و یگانه وقت بود و در ریاضات و کرامات و فتوت شانی رفیع داشت و مقبول
مشایخ بود و استاد نیشابور بریاست وی گفته الشوق من شعایر المحبت صاحب نفحات او را
امام و مقتدای زمانی منسوب دارد از جهت حسن تربیت و منظریت اسم رب و برار بانی گفته در
تذکرة الاولیا کمالات صوری و معنوی وی مفصل ذکر افتاده است درین مختصر نگنجد وفاتش در سنه
ثمان و تسعین و مائتین واقع شد و در نیشابور مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر خواجه ابوالعباس
احمد بن محمد مسروق قدس سره از طبقه ثانیه است و از اهل طوس بود در بغداد ساکن گشت
شاگرد خواجه حارث محاسبی و خواجه سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین است و استاد
ابوعلی رودباری بود شیخ فرید عطار گوید قدس سره که وی باتفاق همه از جمله اولیای خدا بود با

قطب المدار علیه صحبت وی داشت و خود هم از اقطاب بود و از وی پرسیدند که قطب المدار کیست
بجانب خواجه جنید اشارت کرد یقین که در وقت جنید دیگر باشد وی جمیل اولیای اهل تمکین را
خدمت کرده بود و از آن نعمتها یافت و در علوم ظاهر و باطن بکمال و در مجاهدات و ریاضات
و فتوحات بغایت درجه رفیع داشت وی گفته هر که در خواطر دل با خدای تعالی موافقت کند خدای تعالی او را
در حرکات جوارح معصوم دارد و او را کلمات عالی بسیارست وفاتش در سنه تسع و مائتین و بقولی در سنه ثلاث و ستین و
مائتین واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه ابو محمد رویم قدس سره بن احمد بن یزید بن رویم از طبقهٔ ثانیه است
صاحب نفحات بود کنیت وی ابو محمد و ابو بکر و ابو الحسن و ابو شیبان بود و نیز گفته که بغیر رویم هیچ بود داخل
از بغداد است از اجله مشایخ آن قصبه بود و عالم بود بمذهب خواجه داود اصفهانی و بقول صاحب کشف المحجوب
وی در مذهب داود طائی است شیخ الاسلام گفت که ابو محمد رویم از شاگرد جنید میبود و از یاران وی است
و من قوی از رویم دوست تر دارم که صد جنید ابو عبدالله خفیف گوید قدس سره که هرگز در دین کسی ندیده
که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم شیخ فرید عطار گوید قدس سره که وی از کبار مشایخ بود باهیبت و نیز یکی از همه متفق
بودند از هم سران خواجه جنید بود و در مذهب افقه الفقها و در علم تفسیر نصیبی تمام داشت و صاحب همت
و فراست و در تجرید قدمی راسخ داشت و ریاضتی بلیغ کشید و سفرها بر توکل کردی و تصانیف بسیار دارد
و در طریقت وی گفته که بیست سال گذراندم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شدی
شیخ الاسلام گفت پیر از ابو سعید خراز و ابو محمد رویم را مه نهادی و پیر از جنید ابو الحسن نوری را ابو محمد رویم گوید اخلاص
آنست که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و هم وی گفته که فتوت آنست
که برادران خود را معذور داری و هر ذلتی که از ایشان واقع شود با ایشان چنان معامله کنی که از

ابو محمد رویم

ایشان

الشان عذر باید خواست این اشارت به صلح ست کمالات خواجه محمد رویم در کتب مسطور ست و کلمات
عالی دارد سنه وفاتش بنظر نیامده ولیکن معاصر خواجه جنید بود اما در تاریخ شیخ حلابی مینویسد که ابو محمد رویم
بتاریخ دوازدهم ماه شوال سنه ثلث وثلثمائه وفات کرد رحمة الله علیه ذکر خواجه ابوالحسن نوری
قدس سره از طبقه ثانیه ست نام وی احمد بن محمد بود معروف ست بابن البغوی پدر وی از
بغشور ست که شهری بود میان هرات و مرو منشا و مولد وی بغداد بود یگانه وقت و قدوه اهل تصوف
ومقتدای اهل کمال و ریاضتی بی اندازه و معاملتی پسندیده و نکته عالی و رموزی عجیب و فراستی صادق
وعشقی بکمال و شوقی بی نهایت داشت و مشایخ او را امیر القلوب میگفتند و قسم الصوفیه مرید خواجه سری
سقطی بود و با محمد علی قصاب و احمد حواری صحبت داشت و ذو النون مصری را دیده بود و صاحب کشف المحجوب
گوید که او از اقران خواجه جنید ست شیخ فرید عطار گوید قدس سره که او را نوری از آن گویند چون در شب
تاریک سخن گفتی از دهان وی نوری بیرون آمدی چنانکه خانه روشن شدی و نیز از آن گویند که بنور فراست
از اسرار باطن خبر دادی و نیز گویند که او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا مشغول بودی و خلق آنجا بنظاره
میرفتند و در شب نور دیدندی که میدرخشید و از صومعه به بالا بر شدی و صاحب کشف المحجوب گوید
و درآن ده صاحب مذهب متصوفه یکی او ست نوری گوید که نوری را در نشان دیدم و رغبت بوسنه
در وی نظر میکردم تا وقتیکه من هم نور شدم و ویرا کلمات عالی و کرامات بسیار ست و وفاتش در سنه خمس
وستین ومائتین وبقول امام یافعی در سنه ست وثمانین ومائتین واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه حمدون
قصار قدس سره کنیت او ابو صالح ست و صاحب نفحات او را در طبقه اولی مینویسد ولیکن
از اقران خواجه جنید بود و در طبقه ثانیه ست که می آید وی مرید خواجه ابو تراب نخشبی ست مذهب

سفیان ثوری داشت و از کبار مشایخ و موصوف بورع و تقوی بود و در فقه و علم حدیث او را دستی تمام
بود و مجاهده و معاملت نیکو داشت و امام اهل ملامت بود و طریق ملامت را وی در نشابور منتشر کرده
و بملامت خلق مبتلا بوده و در طریقت مجتهد و صاحب مذهب است و جمعی از این طایفه بوی تولا کنند ایشان را
قصاریان گویند و صاحب کشف المحجوب از جمله ده صاحب مذهب متصوفه یکی وی را داند و نیز گوید که وی یا
بزرگ بوده و سادات این طریقت و طریق وی اظهار ملامت بوده اند و معاملات او را کلام عالی است
و حالات بس عظیم داشت درین مختصر نگنجد وفاتش در سنه احدی و سبعین و مائتین و بقولی در سنه احدی
و تسعین و مائتین واقع شد در نشابور بمحله حیره مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر خواجه عمر بن عثمان
المکی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو عبدالله از بزرگان طریقت و سادات این قوم
و از محتشمان روزگار بود و همه مقتدا او بوده اند و سخن او پیش همه مقبول بود در ریاضت و ورع مخصوص
بود در حقایق و لطایف نظر بلند داشت و ویرا کلمات عالی و تصانیف بسیار است و ارادت بخدمت خواجه جنید
داشت و در صحبت ابوسعید خراز رسیده بود و پیر حسین بن منصور حلاج است روزی دید که حلاج چیزی
می نویسد گفت چه می نویسی جواب داد که چیزی می نویسم که با قرآن مقابله کنم عمرو ویرا دعا بد کرد و از
پیش خود براند و دیگر آنکه روزی بر جمیع گنج نوشت و در زیر سجاده نهاد و خود بطهارت کردن رفت
آنجا یاد آمد بخادم گفت تا آن اجزا را بردارد چون خادم آمد نیافت واقع حال با شیخ عرض نمود شیخ
فرمود که او ببرد و رفت پس گفت که آن مرد که این نامه برده است زود باشد که دستهایش ببرند
و بر دارش کنند و بسوزند و خاکسترش بباد دهند مشایخ گویند هر چه بر حسین گذشت از نفس
بد پیر وی عمر بن عثمان مکی بود و کلمات وی عالی است درین مختصر نگنجد صاحب نفحات گوید که وی عالم

بود بعلوم حقایق اصل وی از یمن است چون سخن وی با رکیت شد و برا لکلام منسوب کرده از مکه بیرون کردند
بجده رفت و بر آنجا قامی کرده و بسم آنجا وفات یافت وفاتش ببغداد ونقولی در مکه و رسنه ست
وستعین وماتین ونقولی احدی وتسعین وماتین واقع شد رحمة الله علیه طبقه و بسم و در بیان مجلی از احوال خواجه
ابو اسحاق چشتی و ذکر خواجه ابوبکر شبلی وغیره خواجه ابو اسحاق چشتی قدس سره با وشاه عالم بیاز و سلطان
دارالملک راز بود و خرقه ارادت از دست خواجه علو دینوری پوشیده در رساله چهار ده سلسله اصل
و بسم و رلطایف اشرفی منقولست که وی بنیت ارادت از ولایت شام در بغداد رسید و مرید
خواجه علو دینوری شد خواجه پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی گویند خواجه فرمود از امروز ترا ابو
اسحق چشتی خوانند که خلایق چشت و دیار آن از تو هدایت یابند و هر که در سلسله هدایت تو درآید
انها را نیز تا قیام قیامت چشتی خوانند پس بعد از تربیت ابو اسحاق را به چشت فرستاد و از انرو خواجگان
چشت بدانند و شرح ایشان پنج بودند اول خواجه ابو اسحاق چشتی دوم خواجه ابو احمد چشتی سوم
خواجه محمد چشتی چهارم خواجه ابو یوسف چشتی پنجم خواجه مودود چشتی و طریق خواجگان چشت آنست
که موافق سنت نبوی و رشهر و قریه خانه کنند و خلق را بحق مشغول کردانند و هر چه درون حق باشد
آن را نفی فرمایند و همه در صفای باطن کوشند و مذهب صوفیه که طریق سلسله پیران ایشانرا سیده
باشد و ران بغایت مستحکم باشند و اصلا وسواس را و ران راه ندهند و آنکه کشش کار و رتقین مذهب
صوفیه است و ریاضت را عزیز دارند و فقر را بر غنی تفضیل نهند و فقرا را بسیار دوست دارند و خدمت
مهمانان توجه تمام کنند و سماع را و اهل سماع را بغایت عزیز دارند و حرمت پیران و بزرگان بشوق تمام کنند
و هر قوم را از خود بهتر دانند و با هر فرقه از راه صلح صحبت دارند و همت نظر ایشان بجانب وحدت وجود باشد

هرچند در کثرت هم باشند ولیکن جمال احدیت را در عین کثرت مشاهده کنند و اول مرید امر اقبه لا موجود الا الله
فرمایند که از ایمان حقیقی محروم نماند طریق چشتیان بسیار مستحسن و فایق ست درین مختصر نگنجد صاحب نفحات
و شیخ الاسلام و صاحب کشف المحجوب وغیره و صاحب سیر الاولیا که مقام وی بسی بلند بود نزدیک این طایفه او را
کلمات عالی بسیار ست و قبر خواجه ابو اسحاق در عکه ست از بلاد شام بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الاخر
از ین عالم نقل کرد اما سنه وفاتش بنظر نیامد ولیکن از طبقه ثانیه بود رحمة الله علیه ذکر خواجه ابو بکر
شبلی قدس سره نام وی جعفر بن یونس ست از طبقه ثالث بود و شیخ الاسلام گفت وی مصری ست
به بغداد آمد در مجلس خواجه خیر نساج توبه کرد و مرید خواجه جنید ست عارف بود و عالم و فقیه و مذکر و مجلس گفتی
و مذهب امام مالک داشت و پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و صاحب نفحات از سلمی می آرد که پدر وی از
خراسانی بود نشو و نمای و ولادت وی در بغداد شد و اصل وی از سروسنه فرغانه ست خواجه جنید
در حق وی گوید لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی صاحب کشف المحجوب گوید که چون شبلی خواست که از دنیا
بیرون آید خود را مجنون ساخت و او را به بیمارستان باز داشتند برای صحت دماغ و هر که برای دیدن وی
میرفت سنگ می انداخت و جز اینکه گفت تا خود را از دام دنیا خلاص کرد و شیخ الاسلام و شیخ فرید عطار و صاحب
نفحات وغیره می نویسند که خواجه شبلی جمیع مقامات غوثی و قطبی وغیره گذرانیده بود و بمقام جنون رسیده بود
که بیشتر ازان او بیار امید کمالاتش و کلماتش و کراماتش زیاده ازان ست که درین مختصر گنجد و در جمیع کتب مسطور ست
وفاتش در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه در زمان خلافت ابو القاسم فضل بن معتضد لقبش مطیع از خلفای
بنی عباس شد مدت حیاتش هشتاد و هفت و در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر خواجه حسین
بن منصور حلاج قدس سره از طبقه ثالثه ست کنیت وی ابو المغیث از بیضا بود که شهری ست منصور حلاج

از شهرهای فارس وی نه حلاج بود وی را حلاج از آن گویند که روزی بر دکان حلاجی بود و وی را بکاری
فرستاد و گفت من روزگار او ببردم به انگشت اشارت کرد پنبه دانه یکسو شد و پنبه یکسو از این خارق
وی را حلاج نام کردند و وی مرید خواجه عمرو بن عثمان مکی بود و با خواجه جنید و خواجه سهیل بن عبدالله تستری
و با اکثر مشایخ صحبت داشت شیخ فرید عطار قدس سره [illegible] روحانیت مرید وی بود و چنین گوید که کار وی
عجیب و واقعات غریب که خاص او را بود که در همه غایت سوز و اشتیاق و شدت فراق مست و بیقرار
و شوریده روزگار و عاشق صادق و پاکباز و جدی و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کراماتی عجیب و حالی
قوی و عالی همت و رفیع القدر بود و او را تصانیف بسیار است بالفاظ مشکل در حقایق و اسرار
معانی و ذوقی تمام و فراستی بی نظیر داشت که در آن زمان کسی را نبود و اکثر مشایخ گفتند وی را در [illegible]
تصوف قدمی نبود مگر خواجه جنید و خواجه شبلی و شیخ عبدالله خفیف ابوالقاسم قشیری و جمله متاخران بر صحت حال
وی مقر بوده معترف بودند و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمدی و شیخ یوسف
همدانی در کار وی سری داشتندی و بعضی او را منسوب بسحر کردند و بعضی نسبت بکفر کردند و بعضی گویند
از اصحاب حلول بود و بعضی منسوب بزندقه ساختند هر کس بقدر حوصله خود چیزی گفتند و وی موحد پاک بوده سنت
و آن حسین منصور ساحر حلاج دیگر بود که در بلخ بتقلید سر برآورده بود و او را نیز بکشتند و منصور ملحدی
مذهب حلول داشت الغرض مثل خواجه حسین هیچکس از نیک لیفه ریاضت شاقه نکشیده است
نوشتن راست نمی آید گویند که با چهار صد صوفی در بادیه بود چند روز چیزی نیافتند روی بیاران کرد آنها
گفتند ما را سر بریان می باید پس دست دراز کرد و سر بریان و دو قرص هر یکی را بداد گفتند ما را
رطب می باید گفت ما را بیفشانید چون بیفشاندند رطب تر از وی بارید تا سیر خوردند و

بعد از آن

اتفاقا یکبار طایفه از وی در بادیه انجیر خواستند دست در هوا کرد طبقی انجیر تازه پیش ایشان نهاد و بار دیگر حلوا
خواستند طبقی حلوا پیش ایشان نهاد و گویند یک سال در آفتاب گرم برابر کعبه ایستاده و برهنه بود و تا روغن
از اعضای او روان شد و بر آن سنگ میرفت و پوست پاره شد از انجا نجنبید و هر روز قرص نان بدان میشد
اندک بکنارهای قرص افطار کردی و بر سر کوزه آب نهادی و کنگره‌دم در سر وی آشیانه کرده بود و اگر بیان خوارق عادات
و کرامات و کلمات حقایق وی بنویسیم کتابی طول شود نقل است که روزی با شبلی گفت یا ابابکر دستی بر نه
که ما کاری عظیم کرده‌ایم و سرگشته کاری شده‌ایم چنین کاری که خود را کشتن در پیش داریم چون این سخن بشنیدند
خلق در کار وی متحیر شدند پس کارهای عجیب از وی پدید آمدن گرفت و فتنه زبانها در حق وی دراز کردند و سخن وی
بمعتضد خلیفه بود رسانیدند و علی بن عیسی که وزیر خلیفه بود بر وی متغیر گردانیدند و حیله بر قتل وی اتفاق کردند
از آنکه انا الحق میگفت گفتند بگو هو الحق گفت بلی همه اوست شما میگویید که گم شده است حسین گم شده است
بحر محیط گم نشود و کم نگردد پس بخدمت خواجه جنید گفتند که این حسین را تاویلی هست گفت بگذارید تا بکشند
روز تاویل نیست و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب نوشته است که چنانچه مردم بر حضرت
رسالت پناه افترا بسته‌اند و چندین احادیث موضوع را از آنحضرت نقل میکنند همچنان بخواجه جنید بغدادی قدس سره
نیز افترا کرده‌اند که او برای کشتن حسین بن منصور فتوی نوشته است که با وجود آنکه خواجه جنید سالها پیش از شهادت
خواجه منصور حلاج وفات یافته چنانکه مولف کتاب مذکور را تصحیح نموده است که وفات خواجه جنید در سنه دو صد
و نود و هفت هجری واقع شد و حسین منصور را در سنه سه صد و نه هجری بسیاست رسانیدند القصه بفرموده خلیفه
او را در زندان کردند تا یکسال خلق میرفتند و مسایل از وی می‌پرسیدند بعد از آن منع کردند تا کسی نرود
پنجماه هیچکس نرفت مگر یکبار ابن عطا کس فرستاد که ای خواجه از این سخن که گفتی عذر خواه تا خلاص یابی حسین گفت

کسی را گو که عذر خواه شوید پس گویند که اول شب او را حبس کردند در زندان ندیدند شب دوم نه او را دیدند
و نه زندان را شب سوم او را در زندان دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب دوم تو و زندان تو کجا
بود اکنون هر دو پدید آمدید گفت اول شب من بحضرت حق بودم ازان اینجا ندیدند دوم شب حق سبحانه اینجا بود
ازان هر دو غایب بودیم شب سوم باز فرستادندم از حفظ شریعت باید کار خود بکنید در زندان
هزار رکعت نماز کردی گفتند میگویی من حقم این نماز برای چیست گفت ما دانیم و قدرت او سیصد کس
در زندان بودند چون شب درآمد گفت ای زندانیان شما را خلاص دهم گفتند چرا خود را خلاص ندهی گفت
ما در بندیم حق [illegible] هم همه بندها را بیک اشارت بگشایم پس به انگشت اشارت کرد بندها را همه فرو
ریختند انگاه گفتند کجا رویم که در بسته است اشارتی کرد تا رخنه‌ها پدید آمد گفت اکنون سر خویش گیرید
گفتند تو نمی‌آیی گفت ما را با وی سری است که جز بر سر دار نتوان گفت پس او را با خلیفه خبر بردند هیچ
آواز فصیح می‌آمد لا تخف یا ابن منصور پس او را بزدند تا بدار کنند صد هزار آدمی گرد آمده بودند نگاه میکرد
و میگفت حق حق انا الحق درویشی دران میان از وی پرسید که عشق چیست گفت امروز ببینی و فردا
ببینی و پس فردا آنروز بکشتند روز دیگر بسوختند و سیوم روز بباد دادند یعنی عشق این است
و چون او را بردار کردند هر کس سنگی بر وی می‌انداخت شبلی هم بجهت موافقت گلی انداخت
آهی بر آورد شبلی گفت از اینهمه آهی نکردی از گل آه کردن چیست گفت انها معذورند تو میدانی که می
اندازی پس دستش جدا کردند خنده‌ای بزد پس پایش جدا کردند تبسمی کرد و خون بر روی مالید گفتند این چیست
خون بسیار از ما رفت دانم که روی زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است
ازان خون مالیدم که در نظر شما سرخ روی باشم گفتند اگر روی بخون سرخ کردی ساعد چرا آلودی

گفت وضوی بساز گفتند چه وضو می سازی گفت رکعتان فی العشق لا یصح وضوءهما الا بالدم یعنی در عشق
دو رکعت است وضوی آن درست نیست مگر بخون پس چشمهاش برکشیدند و خواستند که زبانش ببرند او
گفت صبر کنید تا سخنی بگویم روی سوی آسمان کرد گفت الهی بدین رنج که از برای تو می برند محروم شان مگردان
و ازین دولت بی نصیب مکن پس زبانش بریدند او تبسم کنان جان بمشاهده حق تسلیم کرد قیامتی از
خلق برخاست بعضی بگریستند و بعضی سنگ می انداختند پس هر عضوی که از وی می بریدند و هر قطره خون
که می افتاد نقش حق ظاهر میشد و آواز انا الحق می برآمد روز دیگر او را سوختند از خاکستر آواز انا الحق
می آمد حسین منصور خادم را گفته بود که چون خاک مرا در دجله اندازند دجله در جوش آید چنانکه بغداد را
بیم غرق شدن باشد باید که تو آن وقت خرقه من بر لب آب بری تا آب بجای خود قرار گیرد روز سیوم
خاکستر حسین را در آب ریختند دجله در جوش آمد و آواز انا الحق ظاهر شد قریب بود که بغداد غرق
شود خادم خرقه بر لب آب برد آن جوش فرو نشست نقل است خواجه شبلی گفت شبی که او را
کشته بودند آن شب بسر تربت او شدم تا بامداد نماز کردم وقت فجر مناجات کردم الهی این بنده
مومن و موحد بلا بادی چرا فرستادی آوازی شنیدم که ازان کردم که سر ما با غیری گفت و هم شبلی
گفت منصور را در خواب بپرسیدم که حق تعالی با تو چه کرد و این خلق که ترا کشتند حال ایشان چیست گفت
هر دو گروه رحمت کرد آنکه بر من شفقت کرد حال مرا دید انست و آنکه عداوت کرد مرا ندانست
از برای حق عداوت کرد بر ایشان نیز رحمت کرد و خواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب
سبب کشتن او چنین نقل میکند که روزی حسین در خاطر گذرانید که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم در شب معراج تمام مومنان را درخواست کرد چرا همه را درخواست نکرد و نگفت همه را

بمن بخش

من مجلس در حال مصطفی علیه السلام متمثل و متجسد گشته از در درآمد که اینک آدم فرمود که فرمان
حق عز و جل میخواهستم دل ما فرمان خانه اوست از غیر او رست و فرمان او پاک و معصوم شده است
اگر فرمودی که همه را بخواه همه را بخواستمی حسین منصور دستار از سر برداشت یعنی در حضرت مصطفی
علیه السلام به عذر می ایستم مصطفی فرمود در این عذر سر نیز با دستار می باید که تا راضی شوم
پس سبب سر دادن او این بود و آن بهانه شد و او بر سر دار میگفت که من میدانم که
این از کجاست از خواست او و دیگر دانم عاشق صادق هر آینه چنین باشد شیخ فرید عطار گوید که خواجه
حسین منصور را در زمان خلافت ابو العباس احمد لقبش معتضد بر دار کردند و معتضد در سنه تسع
و ثمانین و مایتین وفات کرد و مدت خلافت وی نه سال بود و نه ماه و در منتخب التواریخ منویسد که در زمان
ابو الفضل جعفر بن مقتدر در ماه ذی حجه سنه احدی و ثلثمائه خواجه حسین را بر دار کشیدند و صاحب
نفحات الخفات تصحیح میکند که حسین منصور را در ماه ذی قعده در سنه تسع و ثلثمائه شهید کردند والله اعلم بالصواب
ذکر خواجه فارس بن عیسی بغدادی قدس سره کنیت وی ابو القاسم بود و از خلفای حسین بن
منصور حلاج است صاحب نفحات گوید که فارس بغدادی از سخنگویان مشایخ و از مدققان اینطایفه
بود و تعبیرات از معنی وی را کلامی نیکو بود در بیان احوال و اشارت تحقیقات وی از بغداد به خراسان
و از آنجا به سمرقند رفت و آنجا اقامت کرد تا از دنیا رفت وی معاصر شیخ الهدی ابو منصور ماتریدی
بوده است و توفی فی سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه و ملا عصام در حاشیه شرح عقاید منویسد
اول کسیکه با اصحاب خود از مذهب اعتزال برآمد و متابعت النصوص که معمول صحابه کرام بود اختیار نمود
و موسوم شد باهل سنت و جماعت شیخ ابو الحسن اشعری است و بعد از آن شیخ ابو منصور ماتریدی

الحجه میخواهم

معتضد

معتضد

نیز با متابعان خود اهل سنت و جماعت گویا بند و نزدیک اکثری از متکلمان از اصحاب حدیث بوده اند

و ماتریدیه از اصحاب رای و قیاس بوده اند چنانچه در کتب دیگران و در دیباچه این کتاب واضح تر بیان ارباب

حدیث و ارباب رای از جواهر التفسیر نقل کرده شده است هر جا مدارکا رمو فیه اهل صفا بر تصوف صحبت

و فارس رحمة الله علیه معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بود و با یکدیگر صحبت داشتند فارس رحمة الله علیه

مقبول همه بوده است و همه تصحیح حال او کرده اند و سخنان او را در تصنیفات خود آورده اند کمالات وی بیش

ازان است که در قلم آید رحمة الله علیه ذکر خواجه ابو العباس ابن عطا قدس سره از طبقه ثانیه بوده نام

وی احمد بن محمد بن سهل بن عطا الادمی بغدادیست وی

وی سلطان اهل حقیقت بود و برهان اهل توحید و مجلس شیخ از وی در اسرار معانی و تاویل

آن علم بیان و لطایف نبود که او را بود و شیخ فرید عطار گوید که جمله اقران او را محتشم داشته اند نقل است

که ابن عطا ده پسر داشت همه صاحب جمال بودند در سفر میرفتند با پدر دزدان در راه افتادند و هر یک

را گردن زدند او هیچ نگفت هر پسر را که کشتندی او روی سوی آسمان کردی و میخندیدی تا نه پسر را

گردن زدند چون آن دهم پسر را خواستند که بقتل آرند روی به پدر کرده گفت

زهی بی شفقت پدر که توئی پسران را میکشند و تو میخندی گفت ای جان پدر آنکس که این میکند

با وی هیچ نتوان گفت که او خود میداند و می بیند و میتواند چون این بشنیدند حالتی عجب در ایشان ظاهر شد

پس آنها گفتند اگر پیش ازین میگفتی هیچ پسر کشته نمیشد سبحان الله عجب مقام رضا و تسلیم

وی را دست داده وفاتش در سنه تسع و ثلثمائه و بقولی در سنه احدی عشر و ثلثمائه در زمان

خلافت المقتدر بالله واقع شده رحمة الله علیه ذکر خواجه محمد حریری قدس سره از طبقه ثانیه بوده

نام وی احمد بن الحسین و بقولی حسن بن محمد و بقولی عبد الله بن یحیی است یگانه وقت و برگزیده زمان بود

در میان اقران وی را در دقایق طریقت همه نوع سخنهاست بوده و در انواع علوم حظی وافر داشت
و استاد اکثر مشایخ است و از اصحاب خواجه جنید بود و بعد از خواجه جنید وی را بر جای خواجه جنید بنشاندند
و جنید در حضور خود با مریدان خود گفته بود این ولی عهد است وی یکسال در یک مقام کرد و نخفت و سخن
نگفت و پشت باز ننهاد و پای دراز نکرد خواجه ابوبکر کتانی گفت چنین بچه توانستی کرد گفت صدق
باطن مرا بران داشت تا ظاهر مرا قوت کرد روزی جریری مجلس میگفت جوانی برخاست و گفت
دلم گم شده است دعا کن تا باز دهد گفت ما همه درین مصیبتیم و فرمود که در قرن اول معاملت بدین میکردند
چون رفتند دین برفت و در قرن دوم معاملت به وفا میکردند چون برفتند آنهم رفت
و در قرن سوم معاملت به مروت میکردند چون برفتند آنهم رفت و در قرن چهارم معاملت بحیا میکردند
چون برفتند آنهم رفت اکنون مردمان چنان شده اند که معاملت به هیبت میکنند نه به محبت و عشق
کلمات وی بسیارست وفاتش در سنه اثنی عشر و ثلثمائه و بقولی در سنه اربع عشر و ثلثمائه واقع شد
رحمة الله علیه ذکر خواجه ابوبکر بن طاهر الابهری قدس سره نام وی عبدالله بن طاهر بن حارث
الطائی است از طبقه رابعه بود از اقران خواجه شبلی و از کبار مشایخ جبل است و عالم بود و با یوسف
بن الحسین صحبت داشت و رفیق مظفر کرمانشاهی بود از وی پرسیدند که حقیقت چیست گفت همه علم است
پرسیدند علم چیست گفت همه آن حقیقت است وی را کلمات عالی و خوارق عادات وی بسیارست وفاتش
در سنه ثلاثین و ثلثمائه واقع شد رحمة الله علیه ذکر خواجه ابوبکر کتانی قدس سره از طبقه رابعه بود نام
وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است وی شیخ مکه بود و در فراست صاحب عمل و در ریاضت
بزرگوار و در انواع علوم کامل خاصه در حقایق و معرفت و از اصحاب خواجه جنید است و با ابوسعید خراز

و ابو الحسین نوری صحبت داشته او را چراغ حرم گفتندی در مکه مجاور بود تا وقت وفات اول شب
تا آخر نماز کردی و قرآن ختم نمودی شیخ فرید عطار گوید که وی در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بود
و سی سال در حرم زیر ناودان نشسته مانده و درین سی سال شبا روزی یکبار طهارت تازه کردی و درین مدت
خواب نکردی وی گوید روزی در بادیه درویشی را دیدم مرده و میخندید گفتم تو مرده و میخندی گفت محب حق
چنین بود احوال او در کتب مسطور است وفاتش در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائة واقع شد رحمة الله علیه
ذکر خواجه عبد الله بن محمد منازل قدس سره از طبقه رابعه بود و کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ
نیشابور بود و یگانه روزگار و شیخ ملامتیان بوده است و متوکل و معرض از دنیا و از خلق بود و مرید خواجه
حمدون قصار بود و طریقت از وی گرفته و عالم بعلوم ظاهر و باطن بزرگی از مشایخ گفته که من مردی
و نیم مردی شناسم نیم مرد نصرآبادی است که مردمان را به بدنام نبرد و مرد تمام عبد الله منازل است که مرده را
خود نام نبرد کمالات وی بیشتر از آن است که در قلم آید در نیشابور بمشهد انبیا مدفون
گشت سنه وفاتش نامعلوم است رحمة الله علیه ذکر خواجه ابو علی رودباری قدس سره از طبقه رابعه بود
نام وی احمد بن القاسم بن منصور است از ابنای روسای و وزرا است و نسب وی به نوشیروان
کسری می رسد از اکابر اولیا روزگار و پیشوای بزرگان نامدار و از کبار اصحاب خواجه جنید بود و با ابو الحسن
نوری و ابو حمزه و ابن جلا صحبت داشت چنانچه سلسله نقشبندیه و سهرودیه بواسطه او بخواجه جنید میرسد
صاحب نفحات گوید که روزی خلیفه جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر ابو علی بر مجلس خلیفه جنید افتاد و خلیفه جنید
در دل وی کار گرفت و اثر تمام کرد با مردی سخن میگفت با نمد گفت اسمع ما هذا ابو علی پنداشت که مرا میگوید
بایستاد و گوش با وی داشت کلام خلیفه جنید در دل وی کار گرفت و اثر تمام کرد هرچه در آن بود ترک کرد

و هر طریقت قوم اقبال بوده و او حافظ حدیث بود و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم و خال ابو عبد الله
رودباری است رحمة الله علیه و شیخ ابو علی کاتب گوید قدس سره که ندیدم جامع تر علم شریعت و حقیقت
را از ابو علی رودباری و هرگاه ابو علی کاتب و ابو علی رودباری را نام بردی گفتی سیدنا شاگردان
او را آن رشک می آمد گفتند این چیست که وی را سید خود میگوئی گفت اری وی از شریعت به حقیقت آزان
به طریقت شده و ما از حقیقت به شریعت می آییم مولانا عبد الغفور در حاشیه نفحات منوسب
که چون کسی از حقیقت به شریعت آید مجذوب سالک باشد محتاج بود برجوع حقیقت بخلاف آنکه
از شریعت بحقیقت آید که سالک و مجذوب است که وی در وصل است پس نیکو حالت بود و ویرا
حکایات حسن و کلمات عالی و خوارق عادات بی شمار است وفاتش در زمان خلافت ابو العباس محمد بن
معتضد لقبش راضی در سنه عشرین و ثلثمائه واقع شد رحمة الله علیه طبقه یازدهم در بیان مجملی از احوال وفاتش
خواجه ابو احمد چشتی و ذکر خواجه ابو یعقوب هرجوری و غیره خلیفه ابو احمد چشتی قدس سره بانواع کرامت
و اصناف درجات مشاهدات آراسته بود و در فنای احدیت گم گشته و هیچ گوهری از اسرار در دست
بیرون نداده و خرقه ارادت از دست خواجه ابو اسحاق چشتی پوشیده بود رحمة الله علیه صاحب نفحات
گوید که ابو احمد ابدال چشتی از سر سلطان فرسنافه است که شرفای چشتی و از امیران ولایت بود و ویرا خواهری
بود بغایت صالحه خواجه ابو اسحاق چشتی بخانه وی آمدی طعام وی خوردی روزی آن صالحه
گفت که برادر مرا فرزندی خواهد بود که ویرا شانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود بکنی
تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی باشد نخورد آن ضعیفه صالحه بموجب فرموده خواجه ابو
اسحاق بدست خود ریسمان رشتی و لقمه وجهی و ما یحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مائتین

که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه احمد متولد شد و همان صالحه در خانه خود وی از وجه حلال پرورش
میداد و گاه گاه که خواجه ابو اسحاق بخانه وی آمدی و در اوان صبا خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی
ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیب و آثار غریب
مشاهده کرده و چون خواجه احمد به سن بیست سالگی رسید وقتی همراه پدر خود بقصد شکار بطرف
بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا افتاد و بمیان کوهی رسید دید که چهل تن
از رجال الله بر سر سنگی استاده و خواجه ابو اسحاق در میان ایشان است حال بر وی بگشت
از اسب فرود آمد و در پای خواجه ابو اسحاق افتاده اسب و سلاح هرچه داشت بگذاشت و از
جمیع مرادات ظاهره و باطنه برآمد خرقه پشمینه پوشیده و با رجال الله در آن شب چند پدر و اتباعش
او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با خواجه ابو اسحاق بفلان کوه در آن موضع بوده است
پدرش جمیع را فرستاد که او را بیاورند و هرچند پند دادند و تهدید نمودند وی از آنچه بود باز نتوانست
آورد گویند که پدرش را آگاه کردند بر بام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ بر داشت که از روزنه
خانه بالای بام بر وی زند روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت ~~آن سنگ را بگرفت~~ آن سنگ
معلق بهوا ایستاد و بر او هیچ آفتی نرسید چون پدرش این حال مشاهده کرد بر دست وی توبه نمود
از وی کرامات و خوارق عادات چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن نتوان نمود خواجه ابو اسحاق
بعد از تربیت وی معاودت بجانب روم نمود او در قصبه چشت بر مسند ارشاد بنشست و عالمی
از وی هدایت یافت وی سر حلقه مشایخ قدیم و خاندان کریم اهل چشتیان است و بالاتفاق قطب ابدال بود
که بر تمام ربع مسکون تصرف داشت و عمری دراز یافته چنانکه در زمان خلافت معتصم بالله که سنه ... است

پدرش را بخشم ... خانه بود
خمسه ... [illegible]

از خلفای

از خلفای بنی عباس بتاریخ سیوم جمادی الثانی در سنه ستین و مائتین تولد بود و در زمان خلافت
ابوبکر عبدالکریم بن مطیع لقبش طایع که بیست چهارم خلیفه بود از خلفای بنی عباس در سنه خمس و خمسین
و ثلثمائه خواجه ابواحمد چشتی وفات کرد و هم در قصبه چشت که ستی کروهی از هرات است مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر خواجه ابویعقوب نهرجوری قدس سره از طبقه رابعه است نام وی اسحاق بن محمد از علمای مشایخ بود و شانی
عظیم و حرمت و آداب مخصوص و مقبول اصحاب و سوزی بغایت داشت او را مجاهدت سخت و مراقبه
کمال و کلمات پسندیده است و هیچ مشایخ از نورانی تر نبودی او سالها در مکه مجاورت داشت
و صحبت خواجه جنید و عمرو بن عثمان مکی را دریافته بود و در مرید ابویعقوب موسی است وی گفته چون بنده
خود فانی شود و با حق باقی گشت چنانکه پیغامبر علیه السلام در پیغام از خود فانی شد و بحق باقی گشت لاجرم بهیچ
نامش نخوانند الا العبد و گفت عارف بحق نرسد مگر دل بریده گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت
یعنی این هر سه بود الله بریده باشد یکی از وی پرسید که عارف بهیچ چیز تاسف خورد جز حق گفت هیچ چیز
نه بیند جز حق از وی پرسیدند که طریق بحق به حق چه گونه است گفت دور بودن از جهال و صحبت داشتن با
علمای ربانی و استعمال کردن با علم اینطایفه و دایم بذکر حق بودن خوارق عادات و کلمات عالی وی بسیار است
وفاتش در سنه ثلاثین و ثلثمائه واقع شد رحمة الله علیه . . . .

ذکر خواجه عبدالله بن محمد مرتعش قدس سره از طبقه رابعه است کنیت وی ابومحمد نیشاپوری بود از محله حیره
بغداد او یگانه مشایخ عراق است و امام این طایفه و معزز اهل تصوف بود و مقبول اکابر و از اصحاب خواجه ابوحفص
حداد است و با خواجه جنید و خواجه ابوعثمان و ابوبکر شبلی صحبت داشت و ابوحفص او را بسیار است فرموده
بود هر سال هزار فرسنگ سفر میکرد و پای برهنه و سر برهنه میگشت و بهیچ شهری از ده روز زیاده نبودی

و گاه سیر روزی بود وی و هم مرتعش میگوید که اول کار من آن بود که من در ابتدای پسری بودم در نشابور
بر خانه خود نشسته ناگاه جوانی بیامد مرقعی در بر و کلاه کهنه بر سر و سوی من اشارت کرد بوجهی لطیف چیزی
خواست من با خود گفتم که این مرد جوان ست و تندرست شرم نمیدارد که سوال میکند وی را هیچ جواب
ندادم بانگی بر من زد که از آن بسیار بترسیدم پس گفت اعوذ بالله مما خامر سرک و اختلج به صدرک
یعنی پناه میگیرم بحق از آنچه در سر تو در آید و در سینه تو خلجید ازین سخن من بیخود شدم و بر روی در افتادم
خادمی از خانه بیرون آمد سر من در کنار خود نهاد مردم بسیار گرد من در آمدند چون بعد از مدتی بحال
بخود آمدم آن جوان رفته بود پس حیرت بسیار خوردم و از آنچه کرده بودم بسیار پشیمان شدم چون شب رسید
بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه را بخواب دیدم آن جوان نیز با وی بود حضرت
امیرالمؤمنین بمن اشارت نمود و سرزنش میکرد و میگفت ان الله لا یجیب مانع سائله یعنی
بدرستیکه حق تعالی نمی پذیرد دعای کسی را که منع کند سایل خود را و نپذیرد طلب وی را چون از خواب
بیدار شدم هر چه داشتم تفرقه کردم روی بسفر آوردم و همیشه آن جوان را برخود می بینم و بیم از
از سر شرمندگی وی خالی نشده ام و نخواهم شد تا نیابم که بحق تعالی برسم شخصی از وی گفت که فلان کس
بر آب میرود گفت از آنکه حق تعالی توفیق دهد بمخالفت هوای خود بزرگتر از آن بود که در هوا پرد و بر آب
رود و هم وی گفته هرگز خود را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم گویند که بعضی اصحاب آخر وقت
از وی وصیتی خواستند گفت پیش عیسی روید که شما را به از من بود و هر آنکسی بگذارید که به از شما باشد
وی را کلمات عالی و خوارق عادات بسیارست و وفاتش در بغداد در مسجد شونیزیه در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه
و بقولی در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه واقع شد رحمة الله علیه ذکر آن مقرب احدیت آن مقدس صمدیت

محله ابو عبدالله

خواجه ابوعبدالله خفیف قدس سره از طبقهٔ رابعه بود و صاحب نفحات در طبقهٔ خامسه نیز نوشته است
نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی بود در شیراز بود مادر وی از نیشابور بوده است در وقت خود
شیخ المشایخ بود و او را شیخ الاسلام میگفتند و وی را تصانیف بسیار است در علوم ظاهر و باطن متعبد بود و اکثر
جماعتی از اهل تصوف تولا بوی میکنند و آن نظر که او را در حقایق و اسرار بود هم در عهد او کسی را نبود
و بعد از وی در پارس خلقی نماند چنانکه نسبت بدو درست نکردند و آنانکه در مذهب وی بودند آنها را
خفیفیان گویند شیخ فرید عطار گوید که او را خفیف از آن گویند که هر شب افطار بهفت مویز کردی
سبکبار بود و سبکروح و سبک حساب روزی خادم هشت مویز داد گرانی بود خادم را دور کرد که توبه
دوست بودی او را عجب مجاهده بود که در هر رکعتی نماز ده بار قل هو الله خواندی الی آخره و اکثر بودی
که از ابتدا تا شب هزار رکعت نماز گزاردی و بیست سال پلاسی پوشیده بود و هر سال چهار چله داشتی
و آن روز که وفات میکرد چهل چله داشته بود و در چله آخر وفات یافت رحمه الله وی گوید که چهل
سال است تا مرا قبول میکنند خاص و عام دادند و چندان نعمت بر ما ریختند که آنرا حد نبود و درین مدت چنان
زیستم که زکوة بر من واجب نشد و گفت در ابتدا خواستم که به حج روم چون در بغداد رسیدم چندان
پندار در سر من بود که بدیدن خواجه جنید نرفتم چون ببادیه فرو شدم رسنی و دلوی با خود داشتم
تشنه شدم چاهی دیدم که آهوی از وی آب میخورد چون من بر سر چاه رفتم آب ندیدم در زیر چاه فرو شد
گفتم خداوندا عبدالله از قدر این آهو کمتر است آوازی شنیدم که این آهو دلو و رسنی نداشت اعتماد او بر ما
بود وقتم خوش شد رسنی بینداختم و روان شدم باز آوازی شنیدم که یا عبدالله ما ترا تجربه میکردیم تا صبر کنی
اکنون باز گرد و آب خور باز گشتم آب بر سر چاه آمده بود وضو ساختم و آب خوردم و برفتم تا مدینه حاجت

آب خوردن نشد چون باز گشتم و در بغداد رسیدم روز آدینه بود بجامع شدم خواجه جنید را دیدم چشم بر من
افتاد و گفت اگر صبر کردی آب از زیر قدمت بر آمدی خواجه ابو عبد الله از ابنای ملوک بود و بعد از ترک
تقدم بتجرید سفرها کرده خواجه جنید و محمد رویم و محمد جریری و ابن عطا و حسین منصور و غیره و اکثر مشایخ را دیده بود
مرید شیخ ابو طالب خراج بغدادی است و در جای دیگر او را مرید محمد رویم نوشته است غالب که خرقه گرفته باشد
شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشت
صاحب کشف المحجوب گوید که طریق مذهب وی در تصوف غیبت و حضور است و حارث محاسبی و جنید بغدادی
و سهل بن عبد الله تستری و ابو حفص حداد و حمدون قصار و ابو محمد جریری و حصری و صاحب
این مذهب محمد بن خفیف و جماعتی دیگر حضور را بر غیبت مقدم دارند گویند که همه جاها اندر
حضور بسته اند و غیبت از خود راهی باشد بحضور حق چون بدانگاه آمد راه آفت گردد و فایدت غیبت
حضور است و غیبت بی حضور جنون باشد و غلبه و یا کرب و یا غفلت و خواجه جنید بغدادی گوید در روزگاری
چنان بود اهل آسمان و زمین بر غیبت من گریستندی باز چنان شدم که من بر غیبت ایشان میگریستم
اکنون باز چنانست که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و این اشارتی نیکوست بحضور و اینست معنی
غیبت و حضور مختصر بیاوردم تا مسلک خفیفیان دانسته باشی حالات و کلمات و خوارق عادات وی بیش
از آنست که درین مختصر تواند گنجید نقل است که چون وفاتش نزدیک رسید خادم را گفت که من بندهٔ گریخته
پای و عاصی بودم غلی بر گردن من نه و بندی بر پای و همچنان روی بقبله بنشان باشد که در پذیرد بعد از
وفات او خادم این نصیحت شیخ آغاز کرد هاتفی آواز داد که هان ای بیخبر میخواهی که عزیز کردهٔ ما را
خراب گردانی وفات وی در زمان خلافت عبد الکریم مطیع بن فضل طایع از خلفای بنی عباس بتاریخ بیست و سیوم

ماه رمضان سنه تسع وستین وثلثمایه وبقولی در احدی وثلاثین وثلثمایه واقع شد یکصد وچهارده سال عمر داشت رحمه الله علیه

ذکر خواجه ابوالخیر حماد اقطع قدس سره از طبقه رابعه بود نام وی حماد است غلامی بود به تینات که موضعی

بود دو فرسنگ از مصیصه ست و گویند که تینات از مصیصه ست در ولایت مغرب شیخ فریدالدین عطار گوید که وی اکثر در

کوه لبنان بودی شیر و اژدها و جمیع حیوانات با وی الفت گرفته بودند ریاضتی بسیار و فراستی عظیم

داشت وی زنبیل بافتی و کسی ندانستی که چون می بافت و برآید و دست دیده اند چون کسی نبودی

با شیر موانست داشتی پرسیدند که تو با سباع انس میگیری گفت آری سگان بعضی با بعضی انس

میگیرند صاحب نفحات گوید که وی امام وقت بود در احوال خلق مطلع و کرامات بسیار ظاهر

بود و صحبت با ابوعبدالله جلا و شبلی و خواجه جنید و دیگر مشایخ را دریافته بود و در طریق توکل نظیر نداشت

یکی از اصحاب او را پرسید که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناهی کرده بود ببریدند او گستاخی

کرده عرض داشت که سبب بریدن میخواهیم که معلوم کنیم پس وی بیان نمود چنانچه در نفحات مفصل مذکور است

اینجا مختصر است شیخ الاسلام گوید که پیری بود در پیری بکر نام عالم و صاحب تصنیف وی گفت من بر روزگار موالی

اصلاً اعتقاد نداشتم مگر آنانرا که اصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم از این طایفه حلقه حلقه و فوج فوج

تا به آسمان میرفتند ای پسر نگر اینها که دیدی همه موالی اند از عجم در میان ایشان یک تن از عرب است

شیخ الاسلام گوید که من سیزده ابوالخیر را شناسم از این طایفه که موالی بودند و سید ایشان کمالات و کلمات

حقایق وی بسیار است وفاتش در سنه اربعین وثلثمایه واقع شد و بعضی خلاف اینهم نوشته اند رحمه الله علیه

ذکر خواجه حمزه وعدی قدس سره یگانه وقت و از جمله اصحاب مشایخ طوس بود و ریاضات

و کرامات بسیار داشت و صحبت عثمان حیری رحمه الله علیه دریافته و اکثر مشایخ وقت را دیده کلمات

روحانی و کرامات بسیار داشت از وی پرسیدند که صفت مرید چیست گفت در رنج است ولیکن رنج
او سرور و طلب است از وی پرسیدند از صوفی و زاهد گفت صوفی بحق بود و زاهد بنفس و هم وی گفته
هر که دنیا ترک کند برای دنیا علامت آن حب بود و سنه وفاتش بنظر نیامده ولیکن از طبقه رابعه بود رحمة الله علیه
ذکر خواجه ابو عثمان المغربی قدس سره از طبقهٔ خامس است نام وی سعید بن سلام المغربی است از نواحی قیروان مغرب بود
مرید ابو الحسن صائغ دینوری است سالها در مکه مجاورت کرده آنجا سید آن وقت و یگانه مشایخ بود و صحبت داشت
با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمر زجاجی و ابو عمر نهرجوری و صاحب کرامات ظاهر بود و فراستی تیز داشت
وی گوید که عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی طریق توبه میطلبد و این عبادت است و مدعی همیشه در خیال دعوی
خود ضبط میکند و در مقام ضایع است و این عین گناه بود شیخ الاسلام گوید که ابو الحسین کوشانی بمن نقل میکند
که ابو عثمان من گفت روز دیدن من از دنیا بردم فرشتگان خاک باشند ابو الحسن گفت چون وی وفات
کرد من آنجا حاضر بودم در نیشابور کس کس را نمیدید از بسیاری گرد وی سی سال در مکه بود در حرم بول نکرده
در مکه و بر افقیه افتاده به نیشابور آمد آنجا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه وفات واقع شد قبر وی در نیشابور به پهلوی
ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی و این سه عثمان است به پهلوی یکدیگر خفته اند رحمة الله علیهم ذکر خلیفه ابو القاسم رازی
قدس سره نام وی جعفر بن احمد بن محمد است در نیشابور بود وی و با ابن عطا و جریری و جواری و ابو علی رودباری
صحبت داشت و در وقت خود بی نظیر بود و مال بسیار داشت جمله بر ین طایفه خرج کرد چنانکه خود درویش
از دنیا برفت مشایخ ری گفته اند که چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کسی را نبود جمال و مال و زهد و کمال
و سخاوت تمام وی در دعوتی با صوفیان حاضر بود و جعفر خلدی نیز آنجا حاضر شد چون سفره بنهادند ابو القاسم
رازی دست بر طعام نمیزد و نمیکند موافقت یاران باید کرد فرمود صائمم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه

تو هر چه دوستتر از شادی دل برادرانست روزه بگشای در حال دست بطعام برد و انبساط نعمت را

بصورت منعم مشاهده میکنند دست باز داشتن ترک ادب بود و کمالات و خوارق عادات وی بسیارست

وفاتش در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه واقع شد رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو العباس سیاری قدس سره نام وی قاسم ابن القاسم بن مهدی بود دختر زاده شیخ احمد

ابن سیار است وی از طبقه خامسه و از اهل مرو بود و شیخ القوم و در تصوف ارادت بخدمت خواجه

ابوبکر واسطی داشت و واسطی از قدمای اصحاب جنید است شیخ الاسلام گفت که واسطی را یک استاد است

و یک شاگرد استاد خواجه جنید است و شاگرد ابو العباس سیاری و کمالات احوال ابوبکر واسطی در نفحات

ذکر افتاده است که وی در علم تصوف بی نظیر بود و بغایت سخن بلند میگفت که در فکر هر کسی نمی آمد و هم

صاحب نفحات گوید که ابو العباس سیاری عالم بود بحقایق احوال و فقیه و محدث و ویرا کمالات بسیارست

و همتی بلند داشت از پدر میراث بسیار یافته بود جمله را بداد و دو تار موی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحبه

و سلم بخرید حق تعالی به برکات آن موی ویرا توبه نصیب کرد و بصحبت ابوبکر واسطی رسانید

پس بدرجه رسید که امام گروهی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند وی گفته که توحید آن بود که دون

حق را نزدیک تو خطره نباشد و خاطر مخلوق را بر تو گذر نه صاحب کشف المحجوب میفرماید که وی امام

اهل مرو و اهل نسف بوده اند بعلم و امروز مرو و نسف از اصحاب وی طبقه بسیار اند

و هیچ مذهب اهل تصوف بر حال خود نمانده است الا مذهب وی که هیچ وقت مرو و نسف از مقتدای حال

نبوده است که اصحاب ویرا بر اقامت مذهب وی رعایت میکرده است الی یومنا هذا و مر اهل نسف

و از اصحاب وی با اهل مرو رسایل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر بنامه بوده است و من لطفه ان

نامه‌ها دیده‌ام هر دو سمت خویش و در کتاب کشف المحجوب در مقدمه جزوهای بسیار در ضمن مذهب سیاریان
ذکر افتاده است کمالات و خوارق عادات شیخ ابوالعباس قدس سره بیشتر از آنست که در قلم آید از
جمله ده مذهب اوست وفاتش در سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه واقع شد در مرو مدفون گشت — متصوفه یک مذهب
رحمة الله علیه ....

ذکر خواجه ابوالقاسم حکیم سمرقندی قدس سره نام وی اسحاق بن محمد بن اسماعیل مرید ابوبکر وراق بود
ویرا سخنان نیکو در معاملات و عیوب نفس و آفات اعمال بسیار اند مشایخ در وصف وی گفته اند که از شرم
تا عمرش نظر وی بنیفتاده مگر بحق سبحانه روزی نشسته بود میان خلق و حلم تفکر و یکی از بزرگان بزیارت
وی آمد ویرا چنان مشغول دید سجاده بر روی آب حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ شد ابوالقاسم
مرا او را گفت ای برادر این خود کودکان کنند مردان آنست که در میان چندین شغل دل با حق عز و جل
نگاه توانند داشت او را این عالی مقام بود تا کرا دهند وفاتش در ماه محرم روز عاشوره سنه اثنین
و اربعین و ثلثمائه واقع شد بمقبره جاکردیزه مدفون گشت رحمة الله علیه ....

ذکر خواجه ابوالقاسم نصرآبادی قدس سره از طبقه خامسه بود و نام وی ابراهیم بن محمد بن محمویه است
مولد و مقام وی نشابور بوده وی شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان التصوف بوده است
در زمان خود عالم بود بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ مخصوص بعلوم حقایق و شاگرد ابراهیم
شیبانی است و ابوبکر شبلی و ابوعلی رودباری و عبدالله مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری و غیر ایشان
با اکثر مشایخ صحبت داشته وی آخر عمر بمکه رفت و ابوعثمان مغربی بدیره وی آمد با وی
گفت که مکه چه جای تست وی گفته ملک چه جای تست جای من است بسی بر نیاید که بسنگی افتاد ابوعثمان

بلند بود رفت فقیرا بادی بمکه مجاور شد وی بکرد زمکه خلقی دید در طواف مشغول و با کلید گر سنه
می‌گفتند پاره آتش و هیزم بیاور داو را گفتند چه خواهی کرد گفت کعبه را بسوزم تا اینهمه خلق از غافل
اند بخدای بپردازند کلمات عالی و کرامات وی بسیار است و فاتش در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه د بقولی
در سنه خمس و در زمان خلافت ابو بکر عبد الکریم بن مطیع لله طایع واقع شد رحمة الله علیه — وستین وثلثمائه
طبقه دوازدهم در ذکر مجملی از احوال ابو محمد چشتی و ذکر خواجه ابو احمد ابدال چشتی
ابو محمد چشتی قدس سره بانواع کرامات و خوارق عادات مشهور و بمجاهدات و مشاهدات ذات
معروف و خرقه ارادت از دست پدر خود خواجه ابو احمد چشتی قدس سره پوشیده صاحب
سیر الاولیا منقول است که وی اغلب احوال در عالم تحیر بودی و سالها پهلوی مبارک وی بزمین نرسیده
بود و از غایت مجاهده در غلبات شوق نماز معکوس گذاردی در خانه خویش جاهی بود نشست در آن
چاه خود را سرنگون آویخته حقتعالی را عبادت کردی صاحب نفحات گوید که وی بعد از پدر قایم
مقام وی بود بموجب فرمودهٔ پدر و با آنکه عمرش از بیست و چهار سال بیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف
یقینی حاصل کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت محجب بود و همواره — محتجب
بزهد و ترک دنیا سعی خود را از غرور دنیا و فریب او نگاه میداشت نقل است که روزی خواجه
ابو محمد بر سر دجله نشسته بود خرقه مبارک خود بخیه میزد در اثنای این حال خلیفه وقت
بخدمتش رسید با کوکبه خلافت و از اسب فرود آمد و روی بر زمین آورده بخدمت خواجه
فرمود که حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله و سلم مقرر فرمود اگر پیرزنی در بلاد و مملکت شبی بفاقه بخسپد
روز وعده و امن والی خود بگیرد بعده پس خلیفه خدمتها از هر جنس پیش آورد خواجه تبسم فرموده گفت

که خواجگان ما از دنیا کسی قبول نکرده است و بدان حاجتی نداریم بعده روی مبارک سوی آسمان کرده
گفت الهی آنچه به بندگان خود داده این را نمای در حال ماهیان از دجله دینارهای زرین بر کرده بالا
آمدند خواجه فرمود که حق تعالی بندگان خود را از خزانه غیب کشاده تعرفی داده است بیرون آورده
تو احتیاج ندارند و هم صاحب نفحات گوید وقتیکه سلطان محمود بن سبکتگین به غزوه سومنات
رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که مدد کاری می باید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشان
چند متوجه شد و چون آنجا رسید به نفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان
غلبه کردند و لشکر اسلام نباه به بیشه آورد نزدیک بود که شکست یابند ابد خواجه را در
حشمت مریدی بود از آشنایان محمد کاکو نام خواجه آنجا او را از دکه‌ای کاکو را دید که اضطراب میکرد و مجادله
مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در حشمت دیدند که
لک لک اشیا را بر داشته بود و بر در و دیوار اشیا را بر داشته میزد از وی سبب آن
پرسیده بودند همین قصه را گفته بود و در اکثر کتب تواریخ معتبر مسطور است که از سلاطین امت
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اول کسیکه ملک هندوستان را مفتوح ساخت سلطان محمود بن سبکتگین بود
رحمة الله علیه اگرچه بعضی مورخان مثل مصنف تاریخ فرشته حاجی کلان و غیره نوشته اند که در زمان ولید
بن عبد الملک مروان از خلفای بنی امیه حجاج بن یوسف عماد الدین محمد قاسم بن عقیل الثقفی را که ابن
عم و داماد او بود در عمر هفده سالگی با لشکر آراسته به تسخیر سند ولایت از راه شیراز فرستاد و بعد از طی منازل
با رای داهر که سردار اهل فتنه بود و حکومت ملک سند و ملتان و نواحی آن در تصرف خود داشت
جنگ کرده و غالب آمده و بتاریخ دهم شهر رمضان سنه ثلاث و تسعین هجری از کوشش بسیاری رای

داهر را بقتل رسانید پس تمام ولایت سند و سیوستان و ملتان بتصرف محمد قاسم درآمد و دو دختر رای
داهر را اسیر کرده با غنایم بسیار معاودت نموده پیش حجاج بن یوسف رفت ولیکن ارباب تاریخ معتقد
را فتح هندوستان نمیگویند این واقعه بطریق تاخت بود چنانکه در روضة الصفا نوشته است که امیر
سبکتگین نیز در سلطنت خود دو مرتبه از غزنی لشکر کرده بر سر رای جیپال حاکم ملک سند آمده
د آن ولایت را تاخت و تاراج نموده غنیمت بسیار برده بود و اما سلطان محمود بن امیر سبکتگین چند مرتبه
با لشکر آراسته در ملک هند درآمد و فتوحات بسیار کرد و اکثر قلعهای مستحکم مفتوح ساخته
جا بجا مردم خوب خود نصب نموده خراج گرفته در رواج اسلام داد چنانچه مرتبه اول که لشکر به هندوستان
کشیده و براه پشاور درآمد و به رای جیپال پادشاه ولایت سند جنگ کرده و بعد از کشش بسیار
رای جیپال را اسیر ساخت و در سنه سبع و اربعمائه با قنوج مفتوح ساخت و اکثر قلعه و عمارت بتخانهای آنها خراب
نموده چنانکه هفت قلعه سنگین که در رفعت با فلک برابری میکرد بعد از گرفتن راجه جیپال حاکم قنوج همه را
بینداخت و ده هزار بتکده در شهر قنوج ویران کرد که هر جای زیارتگاه کفار بود و غنایم بسیار و هندی
بیشمار بدست آورد چون سلطان بتخانها را که تاریخ عمارت بعضی چهار هزار سال و بعضی را پنجاه هزار سال
مشرکان نوشته بودند ویران میساخت کافران سومنات میگفتند بت سومنات از آن بتان رنجیده است
و الا لشکر اسلام را ابر جسم نیز دگفتار انجامه شنیده سلطان محمود عزم جزم کرده که بتخانه سومنات را
خراب زند تا اعتقاد فاسد آنها برطرف شود پس در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بطرف نهرواله گجرات
کشیده از راه ملتان متوجه آنجا شد و درگذشت صاحب روضة الصفا میگوید که بر کناره دریای سومنات
چند بتخانه نهاده بودند و اهل هند شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند در آن شب زیاده از صد هزار کس

در حوالی آن بتخانه جمع میشدند و ده هزار قریه معمور وقف آن بتخانه بود و چندان هزار زر و جواهر در آنجا
جمع گشته که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهان نبود و دو هزار نفر زنار دار در آن بتخانه بعبادت مشغول
می بودند یک زنجیر طلا بوزن دو صد من در آنجا آویخته می بودند چندین جرسهای بران تعبیه کرده بودند
و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و نهر گنگ
شرقی دهلی و قنوج است در میان سومنات و گنگ مسافتی بعید واقع شده اما چندان مردم در راه
گذاشته بودند که هر روز آب گنگ تازه برای شستن سومنات میرسید القصه چون سلطان
مسافت راه طی کرده آنجا رسید بر کناره دریا قلعه بزرگ دید چنانچه موج دریا بر سفیل قلعه میرسید خلایق بسیار
سر برآورده نعره بر مسلمانان میکردند و معتقد بودند از آنکه معبود تمام لشکر را هلاک خواهد ساخت
آخر بعد از کشش و کوشش بسیار قلعه مفتوح شد پس هندوان لاعلاج شده دویده در میان بتخانه میرفتند و آن
بت را در بغل گرفته گریه میکردند و بر در بتخانه آمده جان میدادند و از پنجاه هزار زیاده هندو بقتل
رسیدند و باقی ماندها بر کشتیها سوار گشته گریختند و در خانه که آن بت بود عرض و طول بسیار داشت
چنانکه پنجاه و شش ستون مرصع از لعل و زمرد نصب کرده بودند و آن بت را از سنگ تراشیده بودند طولش
مقدار پنج گز که سه گز از آن ظاهر بود و دو گز در زمین سلطان خود در بتخانه درآمد و گرز بدست گرفته آن بت را
شکست بعد از آن پاره کرده در غزنین برده در جامع مسجد انداخت و خزانه بیشمار که آنجا جمع شده بود بدست
سلطان درآمد و مراد از سومنات دوارکاست که در آن وقت در ملک نهرواله شهری عظیم بوده است
سلطان درآمد در آن بت صورت کس بود که از سنگ تراشیده پرستش میکردند و بعد از وی سلطان
مسعود بن محمود تا دیار شهر بنارس بتصرف خود درآورده و سالار مسعود خواهرزاده سلطان محمود مذکور

تا سنه کرده و دیار پنجاب و اکثر دامن کوه شمال وغیره مفتوح ساخت و بعد از آن قرنا بعد قرن تا سیزده نفر از
فرزندان سلطان محمود قلعه لاهور با توابع آن در تصرف خود داشتند و سیزدهم نفر از الجمله خسرو ملک
بود که سلطان شهاب الدین غوری قلعه لاهور وغیره را از تصرف او برآورده مردم خود تعین نموده
و سلسله سلاطین غزنویه در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه از خسرو ملک منقطع شد از انجهت
جمیع مورخان باتفاق اول فتح هندوستان باسم سلطان محمود سبکتگین نوشته اند چنانچه فتح دوم ملک هند به یمن
توجه خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سجزی قدس سره سلطان شهاب الدین معز الدین سام را میسر شد
که رای پتهورا حاکم هندوستان را در میدان دهلی اسیر کرده کشته و قطب الدین ایبک را بجای او در دهلی
نشانده برگشته بطرف غزنی رفت و از برکت انفاس خواجه بزرگ از آن تاریخ تا امروز هیچ هندو
در ملک هند بادشاه نشده پس باید دانست که اول و آخر هر دو فتح ملک هندوستان حق تعالی از
سبب توجه خواجگان چشت ارزانی داشت و هم سلطان محمود را و هم سلطان شهاب الدین غوری را
از آن است که چشتیان در تمام ملک هند تصرف دارند تا عالم باقی ست متصرف خواهند بود والحمد لله
پیران چشت ما در حیات و ممات برابرند چنانکه کمالات و تصرفات خواجگان چشت و مریدان ایشان اظهر
من الشمس ست درین مختصر گنجایش آن ندارد وفاتش در سنه احدی و عشرین و اربعمائه در زمان
خلافت سلطنت سلطان محمود و بعام ابو العباس احمد بن اسحاق نعیش قادر خلیفه بنی عباس بود و باوجود
بر تمام بلاد و ممالک هندوستان وغیره سلطان محمود متصرف گشته ولیکن بجهت ادب خاندان نبوی صلی الله علیه وسلم
بغداد را با توابع بخلفای بنی عباس گذاشته بود و خود را نایب خلیفه میگرفت رحمة الله علیه ......
ذکر خواجه ابو العباس نهاوندی قدس سره وی را از طبقه سادسه گفته اند نام وی احمد بن فضل است صاحب نفحات میگوید

سبکتگین [illegible]
و سلطان محمود

شاگرد جعفر خلدی نوشته است و وی شاگرد خواجه جنید بود و در جای دیگر نوشته دیده‌ام که
ابوالعباس نهاوندی مرید ممشاد دینوری بود و ممشاد از خلفای جنید است هر دو در حال بخواجه جنید می‌پیوندند
و وی بجمیع کمالات انسانی آراسته بود شیخ الاسلام گوید که نهاوندی گفت آنانکه خداوندست اند اگر زیست
حسب الست ترا از و مشغول دارد بدست راست دست چپ خود را ببرند و بسم وی نگفته که همه عالم
در آرزوی آن‌اند که حق تعالی یک ساعت مرا بمن دهد تا من ببینم که خود چه چیزم که کجایم در سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر
مذکور است که اصل این حدیث آنست که مرد را باید بازگذارند رسول علیه السلام گفتی اللهم لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذالک یعنی الهی مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار می‌باید دانست که این عکس
تقدیر است و حوصله حال خود میگوید وفات او معلوم نیست رحمة الله علیه
ذکر خواجه اخی فرج زنجانی رحمة الله مرید ابوالعباس نهاوندی است وی را گربه بود که هرگاه جمع مهمانان بخانقاه وی
توجه میکردند گربه بعدد هر یک از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه هر بانگی یک کاسه آب در دیگ بریختی
یکروز عدد مهمانان برعدد بانگهای وی یکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه بمیان آن جماعت در آمد
و یکیک را بوی میکرد و بر یکی از آن‌ها بول کرد چون تفحص کردند او از دین بیگانه بود و احوال گربه میر سید
اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره نیز همین قسم در لطایف اشرفی نوشته است و وفات خواجه اخی فرج
زنجانی در سنه سبع و خمسین و اربعمائه در زمان خلافت ابوجعفر عبدالله بن قادر بلقب قائم از خلفای
بنی عباس واقع شد در قصبه زنجان که نزدیک سلطانیه است مدفون گشت رحمة الله علیه
ذکر خواجه ابونصر سراج قدس سره وی را طاوس الفقرا میگفتند در فنون علوم ظاهری و باطنی کامل
بود و در ریاضت و مجاهدات شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمعه است و دیگر تصانیف بسیار

در علم طریقت و حقیقت و در هر فن نقل میکنند و مسکن وی طوس بود و قبرش نیز همانجاست
و مرید خواجه محمد قصاب بود وقتی زمستان بود و در آتشدان آتش می سوخت و در معارف
سخن میرفت خواجه ابونصر را حالتی پدید آمد روی با آتش نهاد و در میان آتش حق تعالی را سجده کرد
و روی او از آتش نسوخت خواجه را ازین حال سوال کردند گفت کسی که بدرگاه او آبروی خود
ریخته بود آتش روی وی را نتواند سوخت کمالات و خوارق عادات او بیش از بیشی است
و سنه وفاتش بنظر نیامد رحمة الله علیه . . . .

ذکر خواجه ابوالفضل بن حسن قدس سره نام وی محمد بن حسن سرخسی است وی مرید خواجه
ابونصر سراج بود و پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر او درین طریق شانی عظیم و قربی تمام داشت صاحب کشف المحجوب
از بزرگی نقل میکند که وی میگفت که من کودک بودم و به محلتی بطلب برگ توت رفتم از برای کرم
پیله بر درختی شده بودم که خواجه ابوالفضل بر آن کوی بگذشت و مرا ندید بحکم انبساط سر برآورد
و گفت الهی یک سال است که مرا دانگی نداده که موی خود را بتراشم با دوستان خود چنین کنند در حال
همه اوراق و شاخهای درختان را زرین دیدم آنگاه خواجه گفت عجب کاری که باشارتی دل را با تو سخن
نتوان گفت شیخ ابوسعید ابوالخیر را فیض روی داده بتقدیر خاک پیر ابوالفضل کردی و هر مریدی را
که اندیشه حج پیش آمدی شیخ وی را بسر خاک پیر خود ابوالفضل فرستادی و میفرمودی که آن خاک را
زیارت کن و هفت بار گرد این خاک بگرد تا مقصود حاصل شود کمالات وی ازینجا قیاس باید کرد
سنه وفاتش بنظر نیامد رحمة الله علیه ذکر خواجه ابوالقاسم بشر یاسین قدس سره از جمله مشایخ
مشاهیر و علمای عصر و کبار دهر بود و مقیم در مهنه است و همانجا از دنیا رفت شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید

ابوالقاسم بشر

که در کودکی در آن وقت که قرآن میخواندم پدرم ابوالخیر مرا بنماز آدینه می برد در راه پیر ابوالقاسم بشر یاسین
پیش آمد گفت ای ابوالخیر این کودک از آن کیست پدرم گفت از آن ماست پس بنزدیک من آمد و بر
سر پای بنشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای وی پر آب بود و گفت یا ابوالخیر ما نمی توانستیم
ازینجهان رفت که جای خالی میدیدیم و درویشان ضایع میماندند اکنون که فرزند ترا دیدم ایمن گشتم
که ولایتها همه نصیب این کودک خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز فارغ شوی او را بنزدیک
ما آر چون از نماز فارغ شدم پدرم مرا بنزدیک وی برد چون در صومعه وی شدم و در روی بنشستیم در آن
صومعه طاقی بود و نیک بلند پیر ابوالقاسم پدرم را گفت که ابوسعید را بر دوش کن تا قرص نان فرو گیرد پدر
مرا بر گرفت دست دراز کردم و آن قرص را از طاق گرفتم قرص بود جوین چنانکه گرم دست مرا از گرمی
آن خبر شد شیخ آن قرص را باز بستد و چشم پر آب کرد و قرص بدو نیمه نمود و یک نیمه بما داد و گفت بخور و یک
نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب ندادی شیخ [گفت] ای
ابوالخیر سی سال است تا این قرص برین طاق نهاده ام ما را وعده کرده بودند این قرص در دست آنکسی که
گرم خواهد بود و جهانی بوی زنده خواهد شد و ختم این حدیث بر وی خواهد بود و اکنون این بشارت ترا تمام شد
که آن کس این پسر تو خواهد بود و شیخ ابوسعید گوید روزی پیش ابوالقاسم بشر یاسین بودم ما را
گفت ای پسر خواهی که با حق تعالی سخن بگوئی گفتم چرا نخواهم گفت هر وقت خلوت باشی این شعر بگوی پیش
ازین مگوی بی تو دمی قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد گر بر تن من زبان شود هر موئی یک شکر
تو از هزار نتوانم کرد. کمالات ابوالقاسم بشر یاسین بسیار و بسیار است در احاطه قلم نگنجد وفاتش
در سنه ثمان و ثلث مائة واقع شد رحمة الله علیه ذکر شیخ لقمان آزاد قدس سره وی نیز در سرخس

مسکن داشت

مسکن در تربت و در ابتدا مجاهده بسیار داشته ست و معاملات با احتیاط ناگاه کشفی بر وی گشودند که عقلش
برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش می بایست درماندم و گفتم الهی
چون پادشاهان را بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزاد کن گفت ندائی
شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم و نشان آزادی آن بود که عقل معاش از وی گرفتند شیخ ابوسعید ابوالخیر
بسیار گفته ست که لقمان آزادکرده حق ست سبحانه از امر و نهی شیخ ابوسعید گوید که شبی جماعتی خفته بودند در خانقاه
بسته بود و من بخدمت پیر ابوالفضل بر سر صفه نشسته بودیم شخصی میرفت در معارف مسئله مشکل شد
ناگاه لقمان را دیدم از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله را گفت چنانکه مشکل برخاست
باز بر پرید و از بام بیرون شد و هم از شیخ ابوسعید پرسیدند که در سرخس طریقت کراست گفت در شهر شما لقمان گفتند
سبحان الله در شهر ما هیچکس از وی شوریده‌تر و سوخته‌تر نیست شیخ گفت شما را غلط افتاده ست طریقت پاکیزه
بودن و پاکیزه آن باشد که هیچ چیز پیوندش نباشد پس هیچکس را از وی بی پیوندتر و بی علاقه‌تر و پاکیزه‌تر نمی بینم که در
همه عالم با هیچ چیز پیوندش نمانده ندارد نه با دنیا و نه با آخرت و نه با نفس و هم شیخ ابوسعید گوید که من در سرخس
بخدمت پیر ابوالفضل بودم یکی آمد گفت که لقمان را بیماری پیش آمده ست و فرو مانده و سخن نگفته مگر امروز
گفت که پیر ابوالفضل را بگوئید که لقمان میرود چون این بشنید پیر ابوالفضل با جماعتی آنجا رفت چون لقمان
او را دید تبسمی کرد پیر بر بالین وی بنشست وی در پیر نگریست و نفس گرم میزد و لب می‌جنبانید یکی
از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد ماه خراج او داده و برات ستده‌ام
باقی پیر و چند داریم آن در دستش گفت آخر خواندنی را با وی بباید داد لقمان گفت ما را عزیز بدو فرمائی
سر در رکاب حق پیر ابوالفضل را خوش آمد گفت همچنین ست ساعتی بود نفس منقطع شود و سحبان در

هر چه نگریست و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست
و درست است پیر ابوالفضل برخاست نعلین پیش شیخ نهاد و جان بجانان سپرد و کمالاتش
از پرتو ضمیرش از پیش است رحمة الله علیه

ذکر خواجه ابوعلی دقاق قدس سره نام وی حسن ابن محمد الدقاق قدس سره
صاحب نفحات گوید که وی زبان وقت بود و یقین در انواع سخنان اینطایفه از وی ظاهر شد بیان
صریح و لسانی فصیح داشت و امام فن بود و در زمان خود بی نظیر و سکونت در نیشابور داشت و مرید
خواجه ابوالقاسم نصرآبادی بود و اکثر مشایخ صحبت داشت شیخ الاسلام گوید که وی بر سالها بی رفتی و
بسیر و بدیر مقام کردی آخر باز آمدی و در نیشابور مذکری کردی و ابوالقاسم قشیری داماد و شاگرد او بود
محاسن وی جمع کرده است ابوعلی دقاق شوری و رنگ و گرم بود و میگفت نباید که بخیابان
بر تو گرگ نیم یعنی با بانگ زنم که وی در کار همه بود کان و در رفته بود گفتند که پیری که ترا تیغی ملک شند
چرا که ترا که در مجلس نعره زدی وی در برابر آن نعره زدی وی گفته که چون مری بینید دامن وی محکم
بگیرید که معنی در ان خواهد بود و چرا که محققان بر نیند صاحب کشف المحجوب گوید که از پیری شنیدم که گفت روزی با
مجلس دقاق در آمدم به نیت آنکه از توکل پرسم وی دستار طبری نیکو بر سر داشت دلم بدان میل کرد
گفتم ای استاد توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار پیش من انداخت
روزی به بیماری رفت یکی او را نشناخت گفت این استاد ابوعلی دقاق است بزرگان جمع آمدند
استدعای درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید پس بالای منبر رفت
و اشارت کرد و گفت الله اکبر یعنی اندک خوشنودی حق نزدیک محبت بزرگتر از همه چیز است اگر چه

جنت بود

حنیث بود بجانب جیب اشارت کرده گفت والله خیر و ابقی یعنی حق تعالی بهتر است و باقی هرچه وی بجانه
ممتنع العدم است بخلاف ما سوا بر آن شیا خلقی بیکبار بهم برآمدند و غریو برخاست و چندکس هم آنجا بمردند
استاد ابوعلی دقاق در میان آن مشغله از منبر فرود آمد و برفت و دیدار ازان هرچند او را طلب
کردند نیافتند گویند در آخر حیات سخن وی چنان شد که کس فهم نمیکرد و طاقت نمیداشت مردم مجلس
وی را می آمدی شیخ الاسلام گوید که چون ابوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد کمالات
وی بیش ازینست مبسوطست مختصر نگنجد وفاتش در سنه خمس و اربعمائه واقع شد رحمة الله علیه ذکر
خواجه ابوعلی سیاح قدس سره از اکابر مشایخ مرو بود و بخدمت خواجه ابوعلی دقاق صحبت داشت
و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما ازین طایفه معاصر بود و برا ریاضات و کرامات بسیارست نفسی
قاطع داشت و صاحب نفحات گوید که وی در ابتدای حال دهقانی کردی گویند که سی سال روزه داشت
که کسی ندانست هر روز بامداد چون از خانه برآمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریک خود در صحرا بخورم
و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان میگفتند که چیزی بخور گفتی بخانه خورده ام یعنی روزی
از روزهای خورده ام شیخ الاسلام گوید که مردی از وی پرسید که هیچکس بود که عیب خلق گوید گفت بود
پس حق تعالی بستار العیوب نبود ابوعلی گفت خویشتن را از من بپوشان فهی الی الیوم داماش شکن گرفت
و جامه بروی پاره شد و وی برهنه گشت بخدمت خواجه بتضرع آمد و زاری کرد تا دعای کرد و بحال
خود باز آمد وقتی شخصی را دید کاغذ در دست گفت آن چیست جواب داد که فتوی است امام ابوعلی مفتی
نوشته فرموده ازین امام ابوعلی باز پرس که در نوشتن فتوی خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام
علی برد چون امام تامل کرد دانست که خطا کرده است از وی پرسید که خواجه ابوعلی سیاح این را خوانده بود

گفت خواجه خط نمیتواند خواند امّی است امام ابو علی بر جای است پیش خواجه ابو علی بر آمد و گفت اگر آن ابو علی بودی

این ابو علی درانش دو زخم رسید بود و کمالات وی بسیار است وفاتش در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمائه واقع شد

و در مرو مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر عارف ربانی شیخ ابو عبد الرحمن قدس سره نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است ابو علی دقاق و غیر ایشان را دیده کرامت بسیار است

در وقت خود بی نظیر بود و مرید شیخ ابو القاسم نصرآبادی است خرقه از دست وی پوشیده و ابو القاسم مرید خواجه شبلی است وی مرید خواجه جنید است

الی آخره شیخ ابو عبد الرحمن سلمی را تصانیف بسیار است چنانچه تفسیر حقائق و طبقات صوفیه و غیر آن صاحب نفحات گوید که شیخ ابو سعید

ابو الخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر ابو الفضل حسن سرخسی بصحبت وی رسید و از دست وی خرقه پوشید شیخ ابو سعید گفت

چون بخدمت شیخ عبد الرحمن سلمی رسیدم اول مجلس مرا فرموده که ترا تذکره بنویسم بخط خویش گفتم بنویس پس بخط خود بنوشت که

شنیدم از جد خود ابو عمرو سلمی که میگفت شنیده ام از ابو القاسم جنید محمد البغدادی میفرمود که تصوف همین خلق است

کسیکه زیاده باشد بر تو در خلق زیاده باشد در تصوف و بهترین تفاسیر خلق تفسیر شیخ ابو سهیل گفته است که خلق

اعراض است از اعتراض کمالات وی بسیار است صاحب نفحات از کتاب فتوحات مکی احوال و حکایت او را که شیخ

محی الدین عربی را واقع شده نقل کرده است درین مختصر نگنجد و وفاتش در سنه اثنی عشر و اربعمائه واقع شد

در زمان خلافت ابو العباس احمد بن اسحاق که لقبش قادر بود که وی سلطان محمود سبکتگین را نامه و لوا

متابعتش

فرستاده و سلطان مذکور بجهت ادب خاندان نبوی علیه السلام بتعظیم تمام نامه و لوا گرفته و متابعتش قبول کرده رحمة الله علیه

ذکر آن محبوب حضرت معبود سلطان الشهید امیر مسعود سالار غازی قدس سره بن سپه سالار امیر ساهو بن میر عطاء الله

علوی که سلسله نسب شریفش به محمد حنفیه بن علی مرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود و مادر بزرگوارش ستر معلا خواهر سلطان

محمود سبکتگین بود ولادتش روز یکشنبه وقت صبح صادق اول ساعت آفتاب جهانتاب بتاریخ بیست و یکم ماه شعبان المعظم سنه

خمس واربعمائه در شهر منیر که دار الاسلام اجمیر واقع شد نام اصلی او امیر مسعود است و صاحب تاریخ فیروز
شاهی و دیگر مورخان او را بسبب سالار مسعود غازی از غزوات سلطان محمود سبکتگین منسوب سازند و در کتاب
اخبار الاخیار آورده اند که او را در دهلی و نواحی آن پیر بالم میگویند و در دیار خراسان وغیره او را رجب سالار گویند
و در بعضی جاها او را غازی میان و بالے میان و بالا پیر نامند و اکثر مردم دیار ما سالار مسعود غازی میگویند لقب
وی سلطان الشهدا است و این لقب نهایت پسندیده است موافق شان او واقع شده است و اکثر اهل بصیرت
متفق اند که بعد از شهادت میر مسعود هر که در ملک هندوستان بمرتبه شهادت فائض میگردد و متابعت
او مامور میشود و وی معاصر حضرت خواجه ابو محمد چشتی قدس سره بود ولیکن بعضی مردم که از علم تاریخ خبر ندارند
او را معاصر خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره میگویند و این مقدمه خلاف واقع است
صاحب تاریخ مرآت سکندری مینویسد که حضرت شاه عالم محبوب عالم گجراتی قدس سره میفرمود
که اکثر مردم حاجات خود بخدمت قطب الاولیا حضرت خواجه معین الحق و الدین چشتی رحمة الله علیه درخواست میکردند
حضرت خواجه انجامعه را بروحانیت سالار مسعود غازی قدس سره حواله نموده خود را از ان کار فارغ میساختند
و این نیازمند کاتب الحروف چون در وسط سلوک بود راسطه بعضی کارهای صوری و معنوی بجانب حضرت پیر دستگیر
خواجه بزرگ معین الحق چشتی قدس سره متوجه میشد آنحضرت اشارت لطف بروحانیت سالار مسعود
میکرد پس از توجه روحانیت سالار مسعود قدس سره جمیع کارهای نیازمند از مراقبه ساخته میگشتند
حق تعالی او را دولت او در زاد او ارزانی داشته بود و اوصافهای حسنه که ممکن خلقت انسانی اند بی تکلف
در ذات عدیم المثال او موجود بود بند پیوسته در جهاد و اکثر اوامر موافق سنت آبا و اجداد کرام خود کوشش مینمود
و با وجود حکومت و ملک رانی ساعتی از شغل با حق غفلت نمی ورزید و در خلوت همیشه محبت یاد ورزن

اهل توحید مسید است و علم حقایق و معارف که او را طریق ارث از سلسله ائمه اهلبیت رسیده بود از آنچه بیان
میشود که فوق آن متصور نیست هر کس که یک مرتبه بزیارت ایشان رسید کیفیت حسن خلق و لطافت طبع و حیای با کمال
در مجلس
ذی‌الحجه تا آنجا عمر از سر بدر رسید در نفحات گویند که خواجه ابوسعید [illegible] قدس سره را پرسیدند که اولیا را در میان
خلق بچه چیز شناسند گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و سخاوت نفس و قلت اعتراض و تمامی نفقت
هر خلق [illegible] بنیکو کار و جهد کار این جمیع اوصاف جلیل در ذات بابرکات مسعود موجود بود و چندان استغراق مروی با
طاری بود که در جمیع موجودات مطلوب حقیقی را مشاهده مینمود و در کتاب عنایت مقامات و احوال اذا تم الفقر فهو الله حاصل کرده بود
این دولت کرامت الغرض تمام احوال او از وفات و ولادت تا شهادت در کتاب مرآت مسعودی بیش از این
نوشته ام ولیکن مجملی از آن انتخاب کرده درین محل نیز ذکر میشود باید دانست که مظفرخان حاکم مرزا از
حوادث روزگار پریشانی کشیده و سرگردان شده در قلعه اجمیر جا گرفته بود زمینداران هندوستان خواستند
که غلبه نموده از انجا هم بدر رسانند لاعلاج شده التجا بسلطان محمود نموده درخواست استمداد کرد و بعد از گفت
و شنود بتاریخ ششم ماه ذی‌الحجه سنه احدی و اربعمائه سپه سالار میرساهو علوی را با لشکر فراوان از غزنین بجهت
استمداد مظفرخان تعیین نمود در انثنای راه او را بعضی در دولت اهل دولت بشارت فتح و ولادت فرزند رسانیده
بودند بعد از رسیدن اجمیر سنه چند سال بنیابت سلطان محمود در انجا بود و مسعود غازی در سنه [illegible] در اجمیر متولد شد
چون از چهار سالگی قدم پیش نهاد او را بخدمت میرسید ابراهیم سپردند که از علوم ظاهری و باطنی نصیب کامل داشت
پس از فیض صحبت او در چند سال از علوم عقلی و نقلی و هم از مشرب صوفیه اهل صفا بهره تمام حاصل نموده و در
علم جهاد از صغر سن مثل تیراندازی و نیزه بازی و شمشیرزنی بی‌نظیری بود این حق تعالی او را از جمیع کمالات
انسانی آراسته بود و من سعد سعد فی البطن امه عبارت از وست چون سلطان محمود در سنه سبع و اربعمائه بجانب

اجمیر باتفاق مظفرخان جنگ [illegible] تا ایشان باز رسید [illegible] گروه غالب آمد و اکثر [illegible] غازی را نیز از غزنین طلبید [illegible] در آن جهت تولد سالار مسعود در

قنوج

قنوج متوجه گشت اول در کوه دامن کشمیر رسید و بهزار تلاش قلعه رای کلچند را مفتوح ساخت و در کابل بکماشته

خود با جمعیت بسیار گذاشت و از فتح قنوج و نواحی آن چون سلطان محمود بطرف خراسان معاودت نمود

زمینداران کوه کشمیر و غیره غلبه نموده قلعه کابل را قتل نموده در آن وقت سپه سالار میر ساهو علوی را از

اجمیر تغییر نموده بحکومت کابل تعین فرمود در آن ولایت سوای جاگیر بطریق وطن بوی مرحمت کرد بنا بر آن

او با فرزندان در کابل توطن اختیار نموده آن دیار را از شرارت مشرکان پاک ساخت چون بعد از

چندسال سلطان محمود لشکر بطرف سومنات کشید در آن یورش سالار مسعود را با چند هزار جوانان نوخاسته

همراه سلطان فرستاد و سلطان محمود چندان مهربانی و شفقت در حق سالار مسعود دل درزانی میداشت

که سلطان مسعود و سلطان مودود و دیگر پسر سلطان رشک می بردند بحدیکه ملک ایاز را نیز غیرت

می آمد حق تعالی حسن یوسفی و نمک ابراهیمی و نور محمدی و علم حیدری بوی عطا کرده بود هر کس که جمال وی را

مشاهده مینمود از حسن صورت و سیرت او فریفته میگشت بهر کیف چون سلطان از فتح سومنات

برگشته در غزنی رسید و بت سومنات که از سنگ تراشیده بودند آنرا نیز همراه آورده بر در مسجد جامع غزنی

انداخت انزمان رسولان مشرکان پیش خواجه حسن میمندی که وکیل مطلق سلطان بود درخواست نمودند که

برابر این بت وزن کرده طلا از ما بگیرید و بت را بما دهید که بکار شما نمی آید خواجه مذکور این مقدمه را

بخدمت سلطان معروض داشت اتفاقاً در آن وقت سالار مسعود نیز بخدمتش حاضر بود سلطان

نگاهی بجانب او کرد پس بی اختیار از زبان سالار مسعود برآمد که خواجه شما میخواهید که در روز حشر از بت

تراش و محمود بت فروش خطاب کنند ازین سخن خواجه احمد حسن میمندی خیلی متغیر گشت و روز بروز

میان یکدیگر صحبت نادرست بدار شدن گرفت چون سلطان چنین صحبت معاینه نمود بجهت پاس خاطر

خواجه حسن روزی سالار مسعود را در خلوت طلبیده از راه مهربانی فرمود که بابا اگرچه تاب جدائی تو
ندارم ولیکن اینجا بالفعل از ارمکتینی دیده رو داده در کاهیر از فراق تو محنت میکشند بهتر آن ست که چند روز
آنجا بروی و شکار بکنی بعد از چند ایام امیر جنگ میکائیل را بجای احمد حسن میمندی نصب کرده ترا پیش خود
خواهم طلبید سالار مسعود حقیقت کار را از فراست دریافته التماس نمود که پیش مادر و پدر چه کار دارم
اگر حکم شود چند روز به نیابت آنحضرت طرف هندوستان شکار کنم و ولایت غیر عملی را در عمل آورده خطبه
و سکه بنام حضرت جاری سازم سلطان فرمود بالفعل پیش مادر و پدر رخصت شده بروید آنجا را اگر جا میلدارید پس روز
دیگر از خدمت سلطان رخصت شد سلطان از راه شفقت خلعت خاص با یک زنجیر فیل و چند اسب عراقی مرحمت
فرمود و از جدائی آن محبوب الیه خیلی متالم و بیذوق گشت بعد از آن بخط خود بنام سپه سالار میر ساهو علوی
صادر فرمود که فرزند امیر مسعود را بنا به دلداری نموده پیش خود نگاهدار و بعد از چند روز او را طلب حضور خواهیم
نمود به هر کیف از برآمدن سالار مسعود غازی اکثر امیرزاده‌ها که مصاحب و هم مشرب بودند بعضی از بزرگ
زاده‌های غزنین و دیگر مردم بسیار از مرافقت بی اختیار همراه روان شدند چون وی قریب کاهیر رسید
پدر و مادر از غایت اشتیاق استقبال نموده نهایت آرزو و الحاح نمودند که چند روز توقف نماید اما غیرت
حیدری چنان در دماغ او متمکن شده بود که سود نکرد و صریح گفت که از خدمت سلطان برای ضبط نمودن
ولایت غیر عملی رخصت شده ام و حاسدان بر این حرف تشنیع دارند ان شاء الله تعالی آن ولایت را عمل کرده
اگر حیات باز بخدمت شاه میرسم لاچار تمام اسباب مسافرت و خزانه و لشکر جنگی ملک دیگر همراه داده رخصت
کردند و خود هانیم جانی گریان معاودت اختیار نمودند سلطان الشهدا با پانزده هزار کس از آنجا متوجه
بجانب ملتان گردید روزی در اثنای راه شکار میکرد و باز را بر جانوری انداخت باز جانب جانوری

متوجه شد رفته بر درختی نشست سلطان الشهدا نیز قریب درخت رسید از اسپ فرود آمد و ساعتی
لطیف در آنجا مراقبه نموده سر برآورد و بیلداران را از لشکر طلبیده فرمود تا بیخ درخت را بکاوند چون
زمین بسیار کاویدند دفینه گنج بیقیاس ظاهر شد پس تا سه روز همانجا مقام کرد و ارکان دولت را فرمود
که ازین غنیمت الٰهی جمیع اهل لشکر را موافق استعداد هر کدام مبلغ بدهند و مردم جدید نیز هر قدر رسیده اند تنخواه دارد
هر قسم مردم قدیم و جدید را موافق مراتب ایشان مبلغ تسلیم نموده هر قدر زر باربردار بهم رسیده مبلغها برداشته
روان شدند موسم برسات قریب رسیده بود میخواست که در ملتان اقامت نماید لیکن چون سلطان
محمود مرتبه ثانی ملتان را خراب کرده رفته بود و باز آباد نشده بنا بر آن در قصبه بنن اجودهن اقامت فرمود
و آب و هوای آنجا موافق طبیعت واقع شد تمام برسات در آنجا گذرانیده و مشرکان اندیار را بعد از جنگهای
مطیع ساخت بعد از برسات متوجه جانب دهلی گردید با وجود سلطان محمود دکر را کثر ولایت هند را مسخر ساخت
و تاراج نموده اما قصد دهلی نکرده و از فتوح الطرف کنگ گذشته نرفت از آنجهت سلطان الشهدا خواست
که دهلی را مفتوح سازد پس لشکر آراسته متمردان که مابین حایل بودند آنها را تاراج نموده قریب دهلی
رسید از آن طرف مهیپال حاکم دهلی نیز با لشکر مور و ملخ برآمده مقابله نمود میان هر دو لشکر پاره فاصله بود
جوانان کارزار هر روز از طرفین برآمده جنگ میکردند یکماه و چند روز میدان حرب گرم بود و سلطان
الشهدا امداد حق تعالی طلب مینمود که ناگاه خبر رسید که ملک محمد بختیار و میر سیف الدین علوی و سید
عزیز الدین و ملک دولت شاه و میان رجب لشکر عظیم از بدخشی خواجه حسن میمندی که با مردم
اقربای و آشنای سالار مسعود غازی نسبت گرفته بود و غزنین را گذاشته دنبال سلطان الشهدا
برآمدند این مقدمه را از موهبات الٰهی دانسته سلطان الشهدا خود استقبال نموده عزیزان مذکور را

با عزاز تمام در لشکر آورد و از ضیافت او و انعامات مناسب همه را خشنود ساخت پس بمجرد رسیدن لشکر
جدید نسیم فتح از هر طرف بجانب اهل اسلام در وزیدن گرفت و مشرکان سراسیمه شدند روز دیگر سلطان نسیم
الشهید افواج بترتیب آراسته سوار شد از آن طرف رای مهیپال نیز قرار سوی مردن داده با لشکر خود
برآمد جنگ عظیم در پیوست میر سید عزالدین که سر حلقه فوج هراول بود با چندین جوانان بهادر شربت
شهادت چشید و سالار مسعود با شرف الملک در سخن بود که گوپال پسر رای مهیپال مذکور از آن طرف تاخته گرز
بر سر سلطان الشهید انداخت زخم بر بینی مبارک رسید و دندان آن حضرت موافق سنت حضرت نبی صلی الله
علیه و سلم شهید شد شرف الملک شمشیر کشیده گوپال را بجهنم فرستاد و سلطان الشهید از زخم مردانه خود اسب
رانده بجای هراول ایستاده شد و از حملهٔ غیرت حیدری اصلاً زخم را بخاطر نیاورد پس از هر طرف ترکان بهادر غلو نموده
غالب آمدند و رای مهیپال را با چندین هزار راجپوت در میدان کشته فتح نمودند بعد از کشش و کوشش عظیم روز
تخت دهلی در تصرف سلطان الشهید در آمد و غنیمت بیشمار از نقود و جنس و اسپ و فیل بدست لشکر
اسلام افتاد ولیکن از غایت بردباری و بلندهمتی سلطان الشهید بر تخت سلطنت جلوس نفرمود
هرچند علما و اهل لشکر مجد شدند و دلایل علمی گذرانیدند که شما سزاوار امر سلطنت هستید اما قبول نکرد و
فرمود که امر سلطنت سلطان محمود و فرزندان او مبارک باشد مطلوب ما همین قدر است که دین محمدی
شایع گردانم و در محبت حق تعالی جان نثار نمایم پس مدت ششماه و چند روز در دهلی ماند و دین
محمدی را رواج داد خطبه و سکه باسم سلطان محمود منفرد ساخت و ملک بایزید جعفر را با سه هزار
مرد از مردم همراه سوای لشکر هندوستان در دهلی گذاشته خود بدولت و اقبال روز افزون
متوجه جانب میرته گردید و چون مقدم مذکور بعرض سلطان محمود رسید بنهایت خورسند گشته و دعای

بجز در حق

خروج حق سالار مسعود کرده احمد حسن میمندی را از خدمت وزارت بر انداخته و امیر حسنک میکائیل را
بخدمت وزارت سربلند کرد الحمد لله علی ذالک که صداقت سخن سلطان الشهدا بر خاص و عام
ظاهر گردید الغرض سلطان الشهدا از سیداران میرتهه را مجال محاربه نماند وکیل خود به هنگامش لاجرم ارسال داشته
متابعت قبول کردند سلطان الشهدا از کنار آب گنگ گذشته متوجه جانب قنوج گردید چون سلطان
محمود رای جیپال حاکم قنوج را جلا وطن ساخته بود بعد ازان بشفاعت سپه سالار میر ساهو گوی آباد گشت
ازان سبب ارسال وکیل خود سوغات بیشتر بخدمت سلطان الشهدا فرستاده بود هرگاه قریب
قنوج رسید پسر کلان خود را با ارسال ضیافت بخدمتش فرستاد و بهانه ارز و مندی اظهار نمود سلطان
الشهدا نیز او را اسپ و شتر و دیگر مرحمت کرده باعزاز تمام رخصت فرمود تا کشتیها موجود سازد
چون آب گنگ گذشته الطرف دیره کرد رای جیپال خود آمده ملازمت نمود و متابعت قبول کرده
رخصت شد الغرض چون از سلاطین اهل اسلام هیچ یکی از آب گنگ نگذشته بود و سلطان الشهدا
بی تامل و تفکر قدم جرأتمندانه پیش گذاشت جمیع مشرکان از خواب بی پروائی بیدار شده و متردد و سراسیمه گشته هنود
در فکر کارزار شدند و چون دران ایام مابین قنوج و اوده غیر از قصبه ستر که دیگر جا آباد و معمور تر نبود
بنابران بصلاح رای جیپال بودن خود در ستر که مقرر نمود متوجه گردید و در راه مشرکی که پیش آمده
مزاحم شد او بقتل رسید ازان جهت مشرکان تاب مخالفت نماندن لاعلاج شیوه متابعت پیش گرفتند
و چرا متابعت نکنند که اهل لشکر سلطان الشهدا همه در محبت و جانبازی او مستغرق بودند و غیر از جانبازی
و فرمانبرداری دیگر کار نداشتند و در وقت سواری او را رسم بود که با اکثر مردم هم کلام میشد بخواه
بطریق احوال پرسی خواه بطریق مطایبه خواه به روش دیگر موافق استعداد هر کدام دلداری مینمود و با هر که

سخنی سکینت الله چیزی بمی بخشید و در تمام منزل غیر از تجسس و دلجویی کار دیگر مشغول نمی شد و هرگاه
تدبیر مفرد می آمد طعامهای وافر و نفیس پیش می آوردند جمیع مردم جوکی بر سفره اخلاص او طعام میخوردند
و بعضی فقرای کامل و علمای عامل که محض به سبب عشق و محبت آن محبوب الهی در لشکری بودند انها را هر روز وقت
طعام میطلبید و قریب خود جای میداد و بعد از طعام مذکور علم سلوک و حقایق نکات توحید در میان میکرد و ذوق
میگرفت و صلوات خمسه با آن جماعت ادا می نمود و هیچ دقیقه شریعت محمدی فرو نمیگذاشت و بعد از خفتن تنها در
خرگاه می درآمد و جمیع مردم بیرون میرفتند مگر چند خدمتکار محرم مثل میان ابراهیم سنبهد که قبر او در قصبه لکنور است
و در میان سرا پرده آب وضو موجود میداشته پس تمام شب خلوت با محبوب حقیقی میداشت و در مشرب
خاص حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی مستغرق می بود و اکثر احیانا کسی از میان مصاحبان او یا خدمتکاران در آن وقت میرفت
از بس که غلبه مست هدی الهی در مقام لی مع الله وقت آنکس را نمی شناخت بهر کیف هم در جهاد اکبر و هم در جهاد اصغر
و هم در قرب احدیت قدم بقدم ائمه اهل بیت بتمامی رفت و در آن مشرب مستقیم بود تا این دولت
عظمی بلکه رونماید اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری استشهادی در باب اوست پس سلطان الشهدا
با حشمت و شوکت صوری و معنوی در قصبه ستر کهه که معبد و معتبر اهل هنود بود اقامت فرمود و خطبه
و سکه باسم سلطان محمود غازی جاری ساخت و افواج بجهت ضبط ولایت و استمالت رعایا به اطراف
تعین نمود اول سالار سیف الدین عموی خود را با لشکر آراسته بطرف بهرایچ رخصت فرمود
میر سید نصر الله که سردار قوم خود بود او را نیز همراه داد و میان رجب که از خدمتکاران مزاجدان
کوتوال لشکر بود و در تردد و شجاعت نظیری نداشت او را نیز همراه داد و پسر میان رجب را
بجای او کوتوال لشکر گردانید ایشان در رکاب سالار سیف الدین در بهرایچ رسیده ترددات مردانه بجا

آوردند

آورده‌اند و جان نثار نموده‌اند چنانچه الان مرقد متبرکه سالار سیف الدین مابین هرایج قدیم و
روضهٔ سلطان الشهدا زیارتگاه خلق است و بغایت تفرج دارد میر سید نصر الله
بمسافت چهار کروه جانب شمال از هرایج آسوده اند در ایام برسات اکثر خلق بجهت زیارت
او میروند و مراد خود حاصل میکنند مردی بابرکت است و مقبره میان رجب از روضهٔ سلطان الشهدا
یک کروه جانب مشرق است اکثر مردم برای زیارت او میروند چون صفت جلال
بر حال او غالب است بنابر آن خلق عوام بسیار از وی می ترسند دیگر اکثر اصحاب سلطان الشهدا
بمسافت ده کروه از هرایج بر لب آب گوسه جانب شمال آسوده اند و عدد آنجماعه بقیاس نمی
در ازانجمله میان ممباز شهید در تصرفات ممتاز است بغایت مردانه و با مردانه خفته سالت الیوم
بغایت قوی دارد این فقیر کاتب الحروف بفیض نعمت با راحت این عزیز بهره مند
گشته است بعد ازان ملک تهی بختیار که نسبت قرابت قریب بخدمت سلطان الشهدا
داشت او را با لشکر بسیار بجانب ولایت فردوست القین نموده و بهر کدام وقت خدمت [illegible]
میکرد که اول از راه سلوک دعوت دین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بکنند اگر مشرکان قبول
کنند بهتر و الا آنچه لوازم جهاد است بجا آرند گویند که ملک تهی بختیار اکثر ملک فردوست ولایت
مشرقی را تصرف آورده تا دیار کالنور در رفت و در آنجا شربت شهادت چشید مرقد متبرکه
او در کالنور مشهور و زیارتگاه خلق است بعد ازان امیر حسن عرب الطرف جنوب که قصبه مهوبه

دکانشی وغیره باشند با لشکر کار طلب حضرت فرمود چنانچه الحال مقابر شهدا دران طرف در هر قصبه در هر موضع
از اصحاب او شهرت دارد و بعد ازان میر سید عزیز الدین که الحال به لال پیر مشهور است با لشکر اکثر سادات شهرت
و شیوخ بطرف قصبه گوپامؤ و نواحی آن تعین فرمود او در انجا ترددات نمایان کرده با اکثر اصحاب خود شهید
شد مرقد منوره او در قصبه گوپامؤ زیارتگاه ارباب حاجات است و مرجع فیض الهی بر مرقدش می بارد
بعد ازان ملک افضل را با قربای او بطرف بنارس و نواحی آن رخصت نمود استانه او با دیگر شهدا
انجا شهرت دارد و بعد ازان ملک عمر و ملک طغرل را با اصحاب ایشان بطرف برکنات بهتواره تعین
کرد دران نواحی تردد نمایان کرده بشرف شهادت فائز گشتند چنانچه مقابر ملک عمر شهید
و طغرل شهید وغیره در قصبه بلهور و نواحی آن زیارتگاه خلق است و ملک عمر شهید مذکور بغایت
مردانه خفته است و تصرفی با راحت دارد و همچنین در هر شهری و در هر قصبه بلکه هر دیهی مردم اهل صلاح
و صاحب نسبت نجابت و کار دران جا بجا لقب نموده چنانچه در تمالک هرجا رسیدم اثری از اصحاب
سلطان الشهدا یافته ام و همه جا زیارتگاه خلق است ازانجمله میر سید قاسم شهید که مابین قصبه بدرو
سرای و قصبه گنتور آسوده است و در جوار او میان ابراهیم خواص و شیخ صدر و شیخ بدر و دیگر شهیدان
بیشمار در گورستان گمنامی خفته اند و فیض الهی بر مرقد ایشان می بارد و این فقیر کاتب الحروف در
ابتدای سلوک اکثر در انجا ریاضت کشیده و از فیض روحانیت شهدای مذکور و بعضی اولیای
که در قصبات مطور آسوده اند بهره چند گشته سعادتها حاصل نموده است و دیگر اصحاب آنحضرت ملک رخ
شهید با دیگر شهدا بسیار در قصبه سدهور آسوده است او را اکثر ملک رخ شهید میگویند بغایت
عزیمانه و مردانه خفته است مردم فیض می ربایند و مرقد بعضی شهدا از اصحاب آنحضرت در قصبه بسودهی

وهم در قصبه

دهم در قصبهٔ ردولی مدفون‌ام و بشرف زیارت مشرف شده‌ام تصرفی نیکو دارند و دیگر بعضی از اصحاب
او در موضع میرپور من اعمال پرگنه دریابادی آسوده‌اند از الجمله ترابچی شهید و نوری شهید در تصرفات ممتاز اند
و دیگر از اصحاب او حاجی شریف شهید است که مرقد او در موضع اینکور من اعمال پرگنه سلک واقع
شده است تصرفی تازه دارد مخدومی حضرت شیخ عبدالرحمن قدوائی قدس سره میفرمود که من روزی
وقت صبح‌دم از موضع مذکور برآمدم دیدم که در باغ جنوب رویه مردی وجیه و جوان و دستار و پیراهن
سفید بغایت نفیس پوشیده است و بر چهارپائی نشسته چون قریب او رسیدم فرمود که شیخ عبدالرحمان
بیا در قریب خود بنشاندن متحیر شدم که مرا چون شناخت و این مرد چه نام دارد و از کدام طائفه است بر خاطر من
آگاه شده گفت نام من حاجی شریف است همراه سالار مسعود آمده بودم شهید شده‌ام و مقام این باغ
قبرگاه من است قبر خود را در میان آن نشان داد و پس مرا مشکل در پیش آمده بود فرمود هر روز هر شب هزار بار
سورهٔ اخلاص بخوان حق تعالی مراد رساند این بگفت و مرا رخصت کرد چون چند گام برداشته نگاه کردم
اثری از آن بزرگ ندیدم بعد از آن در خانهٔ خود رفتم اتفاقاً آن شب جمعه بود هزار بار سورهٔ اخلاص خواندم
و مطلوب خاطر گشتم این قسم تصرفات بالفعل بر سر مرقد اکثر شهدا از اصحاب آنحضرت موجود است
اگر مرد اهل بصیرت باشد مشاهده نماید و یکی از متأخران شهدا قاضی طاهر شهید است که داخل اصحاب
آنحضرت شده و مرقد قاضی طاهر هم اصحاب او در میان جنگل قریب موضع بلهرت من اعمال
پرگنه ستهور واقع شده است نهایت جای فیض است هرگاه این فقیر بر سر مرقد منیر که
او مشغول شده است ذوقی غیر مکرر ربانیه است و تصرفی عجیب و غریب معاینه نموده است
و دیگر از اصحاب آنحضرت میر سید عبدالله شهید با یاران خود در قصبهٔ اینتهی آسوده است

قبرگاه اجداد این فقیر کاتب عبد الرحمن چشتی در بابان مرقداو واقع شده است بغایت مردی
عظیم الشان و با برکت است سبیل هذا القیاس مفصل تا کجا نویسد در تمام هندوستان که نگاه کرده می شود
هیچ جا از تعرف او و اصحاب او خالی نیست الغرض سلطان الشهدا مردم جابجا تعیین نموده و عمال
در پرگنات و نواحی مقرر فرموده خود در قصبه ستهرک بکار مشغول شد و در انجمن با محبوب
شفیع در شب بعد از چند روز سفر معلا والده آنحضرت از دار فراق در کاهلیر وفات یافت
سپه سالار میر ساهو علوی جنازه او را طرف غزنین فرستاد و بخدمت سلطان محمود عرضداشت
نمود که الحال از متاع دنیا چیزی نماند سوای فرزندی میر مسعود بنابران مردم اهل اعتماد و کاروان در قلعه
کاهلیر گذاشته خود بجهت دیدن و خبر گرفتن میروم انشاء الله تعالی اگر حیات باقیست با فرزند
مذکور بعد از چند روز بشرف آستانه بوسی فائز خواهم گردید پس با لشکر بسیار متوجه ستهرکه
گشت چون قریب رسیده سلطان الشهدا استقبال نموده پدر عالی قدر را بمنزل خود آورد و لوازم
نیاز و ضیافت بوجه احسن تقدیم رسانید و همیشه در فرمانبرداری پدر کوشش مینمود و از فیض صحبت او
تکمیل تمام از عرفان تمام حاصل کرد و میر ساهو نیز در عشق و محبت فرزند یوسف ثانی از یعقوب علیه السلام
بی اختیار تر بود جمیع امانت آبا و اجداد خود مع خرقه خلافت حیدری بمیر مسعود عطا فرموده مفاخرت صوری
و معنوی بخشید الغرض همان سال میر ساهو علوی از کاهلیر متوجه جانب ستهرکه گردید در سنه احدی و عشرین
و اربعمائه سلطان محمود سبکتگین بمرض سل درگذشت و در باغ فیروزی بغزنین مدفون گشت
و پسر بزرگ او سلطان مسعود در ولایت عراق بود بنابران پسر خوردش سلطان محمد بن محمود بر تخت
سلطنت نشست بعد سلطان مسعود از عراق لشکر کشید ارکان دولت محمودی باطن با سلطان

مسعود متفق شده سلطان محمد را مقید ساختند و بچشم او میل کشیده در زندان کرده خود با لشکر و حشم
استقبال نموده سلطان مسعود را آورده جلوس داد و مدت نه سال سلطنت کرده بدست غلامان خود با لقا — ٢ بر تخت غزنین
سلطان محمد نابینا مذکور رتبه شهادت یافت از آن جهت بعضی مورخان او را مسعود شهید می‌نویسند
چنانچه احوال آن سلسله مفصل در اکثر کتب تواریخ ذکر افتاده است بهر کیف چون خبر وفات سلطان
محمود غازی در ملک هند شایع گشت کفار از هر طرف قاصد شدند که لشکر اسلام را از میان
بردارند چنانکه زمینداران گره و مانکپور خطوط بزمینداران نواح بهرایچ نوشتند که سرگروه مسلمانان
سلطان محمود فوت شد الحال از آن طرف شما و ازینجانب ما غلو کرده اینها را بدر سازیم ملک
فیروز دار وعنه گذر آب سرو کت کفار را با نامه‌ها گرفته بخدمت میر ساهو فرستاد از آنجمله یکی حجام بود که
بیشتر ناخن بزهر آلوده بخدمت سلطان سالار مسعود گذرانیده بود وقت بریدن ناخن زهر تاثیر کرد
و آزاری ببدن مبارک رسیده بود خدمتگاران او را شناختند حسب الامر میر ساهو بسیاست
رسید و دیگران از شفاعت سالار مسعود خلاص شدند روز دیگر میر ساهو لشکر آراسته بر سر
زمینداران گره و مانکپور سواری کرد بعد از جنگ بسیار بهرد و زمینداران مذکور در قید آمدند پس ملک
عبدالله را حوالدار قصبه گره و ملک قطب حیدر را در قصبه مانکپور نصب نموده خود با فتح و فیروزی
برگشته بستر که آمد بعد از چند روز عرضداشت سالار سیف الدین از بهرایچ رسید که مشرکان
غلو بسیار نموده‌اند امداد دهند شنیده سالار مسعود گفت که اینجا شکارگاه خوب است
مرا اجازت شود میر ساهو را جدائی او خوش نمی‌آمد اما چون کارها بتقدیر باز بسته بود خواه ناخواه
رخصت حاصل نموده روانه شد بمجرد رسیدن سلطان الشهدا در بهرایچ غلغله مشرکان

فرو نشست و بفراغ خاطر شکار میکرد بعد از دو ماه خبر حادثهٔ جگرسوز رسید که میر ساعو بتاریخ بیست
و پنجم ماه شوال سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه از بیماری دردسر بعالم بقا خرامید موجب
وحشت او در قصبه سنترکیه مدفون گشت سالار مسعود رسم تعزیت را بجا آورده از کمال استغنای
با همه دلداری مردم که بحضور دو ده میفرمود و اصلاً افسردگی و غم را بخود راه نمیداد و لیکن مشرکان
بعد از حادثهٔ سلطان محمود و میر ساعو خیلی شوخی اظهار نمی نمودند مگر پیغام بخدمت سالار
مسعود فرستادند که اکنون از این ملک جانی بسلامت بر بدر اما چون او را و ربا همه نموده بودند که مدفن
او در بهرایچ واقع خواهد شد اصلاً بحرف کفار التفات نمی نمود بعد از وفات میر ساعو در معامله
دیده بود که میر ساعو با لشکر عظیم بر لب آب گنگ فرود آمده است چون در میان سراپرده
رفت بدر را در اثنای مجلس شادی و عیش آراسته مشاهده نمود و بستر علاها در شش ستبر
گل بدست داشت فرمود بابا مسعود زود بیا که سامان کار خیر تو موجود کرده ام پس آن سرگل
بر سر من بست و سرود گویان و رقاصان و سایر ارباب نغمه و ترنم غلو نمودند از آن زمان بیدار شد
و نهایت متحیر گشت بعد از آن درویشان و علما و مصاحبان را بحضور طلبیده خواب مذکور بیان فرمود
الحاصل بعد از تامل و تفکر معبران و مضطرب شدند که چنین خواب دلیل شهادت است پس سلطان الشهدا سر بر آورده
این بیت بدیهه گفت آه بیکباری که یار کم ما گرفت : بدن دل ما تنگ دید خانه دیگر جا گرفت
پس از آن روز غیر از ساختگی عالم آخرت بکار دیگر مشغول نمیشد و بعد از وفات پدر عالی مقدار
یکسال در قید حیات صوری بود و لشکر خیلی عظیم با مشرکان که در اول مرتبه جهات زمیندار
نواحی جمع شده بفاصله دوازده گروه از بهرایچ بر لب آب کنیله فرود آمدند سلطان الشهدا خود

بر سر ایشان رفته جنگی عظیم نمود و از طرفین مردم بسیار کشته شدند اما فتح اسلام شد بکرور و توقف کرده
شهدا را همانجا مدفون ساخته متوجه بهرایچ گردید چون هوا بسیار گرم بود در دو سه ساعت
قریب بتکده سورج کند که معبد قدیم اهل هند بود و صورت آفتاب را بر سنگ نقش کرده
آنجا گذاشته بودند و مشرکان الملک هند جهت پرستش او می آمدند و آنرا بالارزکه میگفتند
و شهر بهرایچ را باسم او آباد ساخته بودند در آنجا زیر درخت کلچان نشست و بزبان ترجمان
آلهی فرمود که سایه این درخت بسیار خوش آمده است و از این زمین بوی آشنائی می آید مناسب
تر است که بروش ولایت در اینجا باغ بسازم پس میان رجب کوتوال مراحدان بود اورا فرمود
تا درختهای کهنه که در پیش بورج کند هستند همه را برطرف سازند و زمین هموار کنند و یک
چبوتره رفیع زیر درخت کلچان راست سازند و بتکده سورج کنده را بجاد رسته کرد
آن ترتیب خیابان داده باغ را زود تو نهال گردانند پس چند روز باغ بطرز ولایت آراسته گشت
بعد از چند روز باز مشرکان جمع شده بر سر بهرایچ آمده مورشی گرفتند سلطان الشهدا برآمد جنگ
بسیار کرده ایشان را منهزم ساخته مورشی خلاص نمود پس مشرکان خجالت کشیده زمینداران
دور و نزدیک را جمع نمودند و سامان جنگ از هر اقسام کرده بالشکر مور و ملخ مرتبه سوم
غلبه کرده بر سر بهرایچ آمدند آنزمان سلطان الشهدا عزیزان باقی مانده را پیش خود طلبیده فرمود
در این مرتبه جمیع مشرکان جمع شده می آیند و من موافق سنت اجداد خود جای نمیگذارم و آن
وجود که پیرایه حیات است در محبت حقتعالی میبازم و آنچه تمنای از دوستی شما بود در نیت
بجا آورده اید الحال من برضای خود رخصت میدهم که راه سلامت پیش گیرید چون همه سعدا ازل بودند

هیچکس جدائی آن محبوب الهی اختیار نکرد پس فاتحه مرید عشق خواندند آنچه از نقد و جنس در بساط بود
همه را نصیب فقرا و ارباب حاجت گردانیده آماده حرب شدند سلطان الشهدا سه روز
پیش از شهادت طعام و آب ترک کرده مشاهده حق زندگانی ابد کسب می نمودند القصه
بتاریخ سیزدهم ماه رجب المرجب آخر شب مشرکان بر سر مردم چوکی که بمفاصله یک کروه از شهر بودند
رسیده جنگ آغاز نمودند روز سه شنبه وقت دمیدن صبح سالار سیف الدین را با لشکر کار طلب
بجهت امداد مردم چوکی تعین نمود و خود بدولت و سعادت غسل کرده خلعتهای فاخر در بر
دستانه و با عطریات و گلاب معطر گشته پوشیده و شمشیر و خنجر حیدری را بمیان بسته خوش و خندان
برآمد و میر سید ابراهیم که عم و محبوب و مصاحب آنحضرت بود او را با مردم اعتباری
بر سر ذخیره گذاشته سوار شده و افواج را موافق قانون ترتیب داده روانه گردیدند چون
قریب باغ سورج کند رسید دید که میر سالار سیف الدین مشرکان غلبه کرده میر نصر الله را با چند امیر دیگر
بامداد او فرستاد خود زیر چبوتره زیر درخت گلچکان مذکور با حشمت و شوکت ایستاد و افواج
طرفین بجنگ درافتادند چنانکه تمام روز سه شنبه میدان حرب گرم بود و چون شب درآمد
فریقین به جاهای خود بمقابله یکدیگر قرار گرفتند پس صبح روز یکشنبه که آفتاب عالمتاب جلوه گر شد
مشتاقان مشاهده آفتاب حقیقی نقاره نواختند و در میان کارزار درآمدند و پروانه وار در دریای
شهادت آورده تا نصف روز اکثر امیران نامدار و بهادران کارگزار مثل سالار سیف الدین
و میر سید نصر الله و میان رجب کوتوال و غیرهم شربت شهادت چشیده بعالم بی زوال پیوستند
سلطان الشهدا امان نمود که شهدا و مذکور را مدفون سازند بعضی را دفن کرده بعرض رسانیدند

که از غلبهٔ مشرکان فرصت این امر دست نمید بعد پس بموجب فرمودهٔ آنحضرت اکثر شهدا
در حوض سوزج کنده و بعضی را در چاه انداخته خاکپوش کردند سلطان الشهدا در آن وقت
از اسب فرود آمده طهارت جدید کرده ادای نماز ظهر جنازهٔ شهدا را نمودند و فاتحه
و اخلاص بروح پاک ایشان خوانده بر اسب او به جناب سوار شده با اصحاب باقیمانده بر فوج
مشرکان تاخت و باز آمده همانجا میان باغ استاده شد و هر طرف که نگاه میکرد غیر از کشتگان
چیز دیگر بنظر نمی‌آمد از غلبهٔ غیرت حیدری بر روی مبارکش اصلاً تغیر ظاهر نمی‌شد چون رای
شمر دید و رای هر دید و دیدند که لشکر اسلام قلیل باقیمانده است از هر طرف غلو نموده باغ را
گرد گرفته تیر باران کردند اول وقت نماز عصر روز یکشنبه بتاریخ چهاردهم ماه رجب سنه اربع
و عشرین و اربعمائه تیر قضا در گلوی مبارک سلطان الشهدا رسید چهرهٔ آفتاب مثال بر یک هلال
گردید کلمهٔ شهادت گویان از اسب او به جناب فرود آمد سکندر دیوانه و دیگر خدمتگاران آن
مقبول تیغ مشاهدهٔ الهی را گرفته بر چبوتره زیر درخت گلچکان بر سر اذا تم الفقر فهو الله
خوابانیدند و سکندر دیوانه سر مبارک خود را بر زانوی اخلاص گرفته نشست و زار زار گریست
سلطان الشهدا الکریمه چشم حق بین بکشاد و تبسم کرده کلمه هو بر زبان مبارک راند جان
بمشاهدهٔ هویت مطلق [2] حق تسلیم نمود خواجه حافظ رحمة الله ازین مقام خبر داده است این جان
عاریت که بحافظ سپرده دوست ؛ روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم پس چند تیر
بر سینهٔ سکینهٔ سکندر دیوانه نیز رسیدند به محبت الهی محبوب جان نثار نموده با دوست
یکرنگ گشت و این سکندر دیوانه مردی فقیر سر و پا برهنه چوبی بدست گرفته محض

[2] بر زبان مبارک رانده جان بمشاهده

به سبب محبت سلطان الشهدا که منش میکرد رانیده و حق وفا را بوجهه کمال بانجام رسانید الغرض تا وقت
نماز مغرب از مصاحبان و خدمتکاران هیچ یکی زنده نماند و گرد آن ماه ستاره ها افتاده بودند و اسب ها و به
خشک را نیز تیر چند رسیده بود زیر قدم صاحب خود جان دادند و پس لشکر کفار اهل اسلام را تمام شکسته با لشکرگاه خود رفتند
و سگ و سنگپیل تمام تمام شب از شغالان محافظت بدن پاک آنحضرت و دیگر شهدا نمود و از آن سبب به مرتبه
سگ اصحاب کهف رسید و چند مسلمانان زخمی نیم جان مانده بودند آنها بهر کیفیت خود را تا شهر رسانیدند و اقعه
حال به میر سید ابراهیم باز نمودند میر مذکور از غایت غیرت محبت خواست که سوار شود و آخر مردم گفتند که شب است
توقف بکنید ان شاء الله تعالی فردا در روز روشن جانثاری نمائیم شب آن عزیزان را در گریه و زاری گذشت

پیش تمام

آخر شب میر سید ابراهیم از غلبه اندوه اندک تکیه کرده او را خواب ربوده که بر بلندی رفیع تمام بساط
از گلهای بهشت آراسته اند و در میان آن سلطان الشهدا جامهای سرخ پوشیده بر تخت مرصع جلوس فرموده است
و بر سر او چتر شاهی میگردانند و جمیع مردم لشکر که شهید شده بودند جامهای فاخر پوشیده خوش و خندان دور
گرفته گرد آن محبوب الهی نشسته اند میر سید ابراهیم هر چند قصد کرد که داخل مجلس شود اما میسر نیامد مضطرب شد
آواز بر آورد پس سلطان الشهدا روی مبارک بجانب او کرد و فرمود که تو هنوز قابل این مجلس نشده فردا بر سر میدان
جنگ برو وجود عنصری این در باغ افتاده است همانجا در خاک مستور گردان بعد از آن شهر دیو مشرک را
بکنش از زمان کار تو بسته می شود و بمن متوالی رسید پس میر مذکور بیدار گشت و صبحدم با تمام خود مسلح شده در
باغ رسید و سلطان الشهدا و غیره را موافق وصیتش مدفون ساخت در اثنای آن خبر به راجای شهر دیو عرض رسانیدند

ازین حال

که مسلمانان باز آمده نمایان شده اند راجای شهر دیو با لشکر خود لب بست در راه رسید پس میر سید
ابراهیم نیز مردی برابر سلطان الشهدا برای خود موجود کرده سوار شد جنگ شد در دربست

اتفاقاً گذاری بشهر و تو میر سید شاه الله کشته شد بعد از آن میر سید ابراهیم نیز بشرف شهادت

فائز شد و با دوست پیوسته گشت پس حقیقتاً ظلمت شرک را از سبب نور شهادت

از آن مکان کفر برطرف ساخته از طلعت خورشید ولایت حیدری منور گردانید

چنانچه تا امروز زیارتگاه ارباب ظاهر و باطن است بزرگی خوش گفته : هر زمینیکه نشان کف پای

تو بود : سالها سجده گاه صاحب نظران خواهد بود : بهرکیف بعد از وقوع این حادثه جابجا منکران

غلبه نموده هر جا که اهل اسلام را یافتند شهید کردند مفصل تا کجا نویسد پس اول خارق

که بعد از شهادت آنحضرت ظاهر شد آن بود که زن گویان موضع مکر و عقیمه بوده است بر سر مرقد

آنحضرت متوجه شد حق تعالی او را پسری عطا فرمود پس آن گویان با زن و قبیله خود در هر روز

یکشنبه بزیارت می آمد هر جا بر فیض خارق مذکور اظهار میکرد و مردم دیگر نیز نیت میکردند و توجه

مینمودند و بمطلوب خود میرسیدند روز بروز آمد شد مردم زیادت میشد رفته رفته شهرت

کرامات ایشان از شرق تا غرب فرا رسید چنانکه ظاهر است و تا مدت سی سال بر سر مرقد آنحضرت

روضه و گنبد نبود چون زهره دختر میر سید جلال الدین ساکن قصبه ردولی مادرزاد نابینا بود غلغله کمالات

آنحضرت شنیده توجه بجانب روحانیت فیض بخش او نمود حق تعالی بزهره بینائی در عمر دوازده سالگی

بینا گردانید پس او با سید سعید برادرش در بهرایچ رسیده روضه سلطان الشهدا را راست ساخت

چنانچه این مقدمه مفصل بسبب رعایت حقوق مجاوران آستانه آنحضرت در مرات مسعودی نوشته

درین مختصر گنجایش آن ندارد و خواجه شمس سراج مصنف تاریخ فیروز شاهی در قسم پنجم مقدمه

اول مذکور منسوب که سلطان فیروز شاه بغایت آلهی ارادت بخدمت شیخ علاء الدین نبیره

شیخ الاسلام شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی قدس سره داشت و انعقد ایام که شهنشاه معظم در مملکت
بود و مشاهدات اولیا مینمود و آخر محلوق بیزنشد و انچنان بود که در سنه سبعین و سبعمائه سمت بهرایچ رسیده
و زیارت بندگی سپه سالار مسعود غازی بجا آورده و در انجا مقام کرد و اتفاقا شبیه سپه سالار مسعود غازی قدس سره
خود را به سلطان فیروز در خواب نمود و دیدن سلطان دست بر محاسن او فرود آورد یعنی ایام پیری
غلبه آورده استعداد آخرت باید کرد چون شهسوار عرصه محبت الهی بود بجهت هدایت سریر آورد
تحقیق — سلطان در بابان مرقد سپه سالار مسعود غازی گشت و لباس صوفیان پوشیده از جمیع نامشروعات
توبه نمود و از غایت محبت مشاهده شاه فیروز بیشتر خاوکامان مملکت و ملوک
سلطنت محلوق شد بداری عجب اسرار است در قضیه محبت عشق : مرا زنده پندار چون
خویشتن : من آیم بجان گر تو آئی بتن : پس باید دانست که بعد از انتقال از بدن عنصری هدایت
تصرف — بخشید و خصوصا بر دل پادشاهان نمودن غایت عجیب و غریب است و دیگر شیخ بیانا شیخ
مرتضی در ملفوظات حضرت میر سید سلطان قدس سره منقول است که میر مذکور بعد از مسافرت بسیار
بموجب اجازت حضرت بندگی شیخ علاء الدین چشتی قدس سره قریب دوازده سال در دهلی بر لب
حوض شمسی در میان قبرها کلبه متصل استانه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره
[illegible] — ریاضات و مجاهدات میکشید اما کشود کار نمیشد روزی سراسیمه و حیران بر سر قبر نشسته بود
و دید که یک سر دبیار از مرض برص مبتلا براهی میرود ناگاه جوانی صاحب جمال بر اسب خنگ سوار
رسید و چند تازیانه بران بیچاره زد که او بر زمین افتاد دست و پای می جنبانید چنانکه پوست
مرده از بدن او جدا شد و وجودی تازه و نو ظاهر گشت گویا هرگز بیمار نبوده است میر سید

سلطان

سلطان از این خارق متحیر شده پیش آنحضرت رفت و از واقعه حال سوال نمود پس فرمود که این مرتبه در آستانه
حضرت قطب الدین حیدر آنجا آورده بود حضرت ایشان بجانب من دلالت فرمودند بنابر آن من خود بجای
آنحضرت آمده او را از این بیماری خلاص ساختم باز سوال کرد که خداوندا از کدام طایفه اند فرمودند آنکه که
نمک دیگ ولایت هروی را ایشان داده است و ما را سالار مسعود گویند و مقام من در بهرایچ است این نصیحه
بگفت و ناپیدا شد پس میر سید سلطان از کمال شوق و آرزومندی بیقرار وار متوجه بهرایچ گردید
و سالها در آستانه آنحضرت از روی آرزومندی بود تا آنکه بمطلوب حقیقی فایز گشت چنانکه کمالات
میر مشار الیه بر همه کس ظاهر است و در ملفوظات قطب الاولیا حضرت میر سید علی قوام قدس
سره نوشته دیده ام حضرت میر قدس سره بخلفای کامل خود شاه موسی وغیره وصیت میفرمود
که بجهت حصول قرب احدیت توجه بر روحانیت سالار مسعود بکنند که روح پاک او مثل
خورشید بر عارفان می تابد و آن قوم فیض ازلی می ستانند و چنانکه انبیا را جبرئیل بفرمان
حق تعالی رهنمونی میکرد همچنان روحانیت اولیا و شهدای کامل به امر حق این طایفه را هدایت
میکنند چنانکه در احوال حضرت خواجه احمد جام و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سرهما از
در کتب دیگر و این کتاب افتاده است کمالات و خوارق عادات آن محبوب الهی درین مختصر
نگنجد رحمة الله علیه بیت یکی بود و خود در خود جدا ماند ❀ من و تو رفته و خدا ماند ❀ [illegible]
در بیان مجملی از احوال خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی و خواجه ابو العباس قصاب وغیره باید دانست
که خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سره بن محمد سمعان از جمال معرفت و کمال حقیقت آراسته
بود از غایت حضور در دریای احدیت غرق گشته و در ریاضات و مجاهدات و کرامات

نظر نداشت وی خرقهٔ ارادت از دست خواجه ابو محمد چشتی پوشیده بود صاحب نفحات گوید که وی خواهرزاده
ابو محمد بن احمد چشتی است و مرید و تربیت یافتهٔ اوست خواجه ابو محمد با منصب و تجمل متأهل نشده
همشیره داشت که خدمت وی میکرد و خوردن و پوشیدن وی از دست همشیره
ایشان بود و سن وی بچهل رسیده بود و بجهت خدمت برادر و اشتغال بطاعت حق تعالی میل تزویج
نداشت شبی خواجه ابو محمد پدر بزرگوار خود خواجه احمد را در خواب دید که گفت در ولایت
فلان شهر فلان مردی است محمد سمعان نام بتحصیل علوم کرده روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را
در عقد نکاح او کن خواجه وی را طلب داشت و همشیره را با وی عقد بست و وی هم در چشت متوطن شد
خواجه ابو یوسف از ایشان متولد گشت و خواجه ابو محمد بعد از شصت و پنج سال متأهل شده اما وی را هیچ
پسر بزرگ نرسیده بود خواجه ابو یوسف خواهرزاده خود را بمنزله فرزند میداشت و تربیت
میکرد و به تحصیل علوم و سلوک راه حق تعالی دلالت مینمود بعد از وفات خواجه ابو محمد وی قائم مقام
خواجه شد و خواجه ابو یوسف را بعد از بیست سالگی میل انزوا و انقطاع پیدا شد خواست که نزدیک
مزار متبرکهٔ خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بود و خواجه ابو احمد چشتی زیارت آن میکرد چله خانه
در زمین بلند باشارت بکشفی آن موضع را که حالا چله خانه اوست اختیار کرد چون بیل و کلند او زدند
زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود
از جا بشکافت تا تمام پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا بسر برده چندان
شکر و حیرت بر وی غالب شده بود که گاه گاه چنان بودی که چون خادم آب وضو بر دست
میریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی و مدتی کم و بیش در آن غیبت ماندی و باز

حاضر شدی و وضو را با تمام رسانیدی در آن وقت شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری قدس سره
هنوز امتیر که بهرات چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از آن که بهرات آمد اکثر در مجلس و
محافل استحسان او میکرده و در سیر الاولیا منقول است که وقتی خواجه ابو یوسف در راهی میرفت دید که
مسجدی عمارت میکنند و تیری بجهت سقف آن مسجد بالای بر بندو آن تیر از موازنه عمارت سقف
کوتاه می آمد در حیرت و تردد ایستاده بودند خواجه بر سر وقت ایشان رسید از اسب فرود آمد
بر دیوار مسجد بر آمد و یک سر چوب بدست مبارک خود گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
پس آن تیر را بر عمارت آوردند یک گز از جانبی که خواجه گرفته بود از عمارت مسجد زیادت آمد و تا
زمان سلطان المشایخ آن مسجد در میان چشت و هر بو بر پا بود و هم در سیر الاولیا منقول است
که خواجه ابو یوسف را مصحف حفظ نبود و بدین سبب خاطر مبارکش متردد گشت شبی خود خواجه ابو بنبر
محمد را در واقع دید فرمود که صد بار سوره فاتحه بخوان تا از این تردد خلاص شوی بمجرد خواندن سوره مذکور
تمام قرآن خواجه ابو یوسف را یاد شد چنانکه در هر شبانروزی پنج ختم میکرد و کمالات و خوارق عادات
خواجه بیشتر از آن است که در قلم آید چون وفات خواجه قریب رسید پسر بزرگ خود خواجه
قطب الدین مودود چشتی را به تحصیل علوم وصیت کرد و قایم مقام خود گردانید و در بیرده شـ
وفاتش در سنه تسع و خمسین و اربعمائة در زمان خلافت ابو جعفر عبد الله لقبش قایم بن قادر خلیفه
بنی عباس که معاصر سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بود واقع شد و این طغرل بیک اول
پادشاه سلاجقه است که ملک خراسان و غیره را از سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی گرفته خود متصرف شد
و در بغداد و منبر خطبه بنام وی خواندند آخر بجهت ادب خاندان رسول علیه السلام بغداد را بخلفای بنی

عباس گذاشته خود معاودت بخراسان نمود و سالها بسیار ملک روم و ولایت عراق و خراسان و طبرستان در تصرف
او و فرزندان او مثل سلطان ملکشاه و سلطان سنجر و غیر بوده است و ملک روم هنوز در تصرف
اولاد عثمان بن طغرل بیک مذکور است چنانچه در تواریخ مفصلا ذکر افتاده است و مدت عمر خواجه
ابو یوسف بقول صاحب نفحات هشتاد و چهار سال بود و در هرات مدفون گشت رحمة الله علیه
ذکر شیخ ابو العباس قصاب قدس سره [illegible] شیخ اهل طبرستان بود و مرید شیخ محمد بن عبد الله
الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری و وی مرید خواجه جنید البغدادی بود الی آخر رحمة الله علیه صاحب
نفحات گوید که شیخ ابو العباس قصاب قبله و غوث زمان خویش و صاحب کرامت و فراست بود و در زمان وی تمام خلایق
خاص و عام تولا می‌نمودند وی گفته که این بازارک ما آخر با خرقانی افتد پس از وی بخرقانی افتاد و او امی بود
اما کلام و کلمه‌های عالیه داشت یکی از ائمه طبرستان گفت که از فضلهای حق تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم تعلیم
چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن شیخ ابو العباس است
روزی کودکی زمام شتر گرفته بود و بار گران در بازار آمل میکشید گل و لای بسیار بود پای اشتر
از جای برفت و بیفتاد و پایش بشکست مردمان قصد آن کردند که بار از وی بگیرند شیخ در آنجا میرفت
روی بسوی آسمان کرد و گفت این شتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصاب را بگریستن
این کودک بسوختی در حال اشتر برخاست و برفتار آمد و دیگر کلمات عالیه و خوارق عادات بسیار است تاریخ وفاتش بنظر
نیامد رحمة الله علیه ذکر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره نام وی فضل الله بن ابو الخیر است صاحب نفحات گوید
که وی سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ وی را مسخر
بودند پیر وی در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است که در طبقه سابق ذکر وی گذشته و از خدمت شیخ ابو العباس

قصاب نیز فواید اخذ نموده و خرقه از دست وی پوشیده است آنکه یکشب شیخ ابوالعباس از صومعه بیرون آمد و قصد
کرده بود و رگش گشاده بشد شیخ ابوسعید از آن حال خبر داشت برخاست و پیش شیخ آمد دست وی بشست
و ببست و جامه از وی باز کرده و جامه خویش در شیخ پوشید و در پوشید و جامه شیخ بشست و نمازی کرد
و بر ریسمان افکند و هم در شب خشک شد پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که تو آنرا بپوش پوشید بامداد چون روز
شد مردم دیدند که جامه شیخ ابوسعید را شیخ خود پوشیده است و جامه شیخ در بدن ابوسعید است در تعجب ماندند
شیخ ابوالعباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این جوان میهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید گوید که چون
بکمال رسیدیم نزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردیم فرمود که اکنون باز گرد و بمیهنه شو تا چند روز این علم بر در سرای تو
زنند پس بحکم اشارت شیخ باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح چنانچه تصرفات و خوارق عادات شیخ ابوسعید
اظهر من الشمس است و گویند وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمه اهل مرو بوده بجهت کاری قصد نیشابور
کرد شیخ محمد خشتی با وی گفت چون بمیهنه بخدمت شیخ ابوسعید برسی این سؤال را جواب بیاری گفت آن
چیست گفت همین قدر بپرسی که آثار را محو دیدنی آثار طبیعت بالکلیه زایل کرد و ابوبکر خطیب گوید
که چون در آنجا رسیدم شیخ پیش از آن دو صوفی برای طلب من فرستاده بود متحیر گشته بخدمت وی رفتم
و سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میداری ولیکن سخن او نیز در من
عزیز است تا از مرو بیرون آمدی ما منزل بمنزل می شماریم بیا تا چه داری و آن پیر چه گفته است
پس سؤال او در العرض رسانیدم گفت که آن پیر نگوید و لاتبقی و لاتذر معنی نمی ماند اثر کجا ماند
سر در پیش افکندم و نفهمم مفهوم نشد گفت این در بیان دانشمندی نباید این چنین با دیگر با وی بگوی
ابیات چشم همه اشک گشت چشم بگریست ❊ در عشق تو بی چشم همه باید زیست

از من اثری نماند این عشق ز چیست ؛ چون من همه معشوق شدم عاشق کیست چون بمرو باز آمدم مجمع
حشمتی بیامد با وی بگفتم این ابیات بخواندم بمجرد شنیدن نعره بزد و بیفتاد و از آنجا وی را کس برداشته
و بیرون بردند و بعد از هفتم روز در خاک شد و از آن جهان سفر کرد روزی بخدمت شیخ ابوسعید گفتند که فلان بر آب
میرود و فلان در هوا میرود فرمود این کار را قیمت ندارد مردان باشند که در میان خلق بود و داد و ستد کنند
و زن خواهند و با خلق درآمیزد و یک لحظه از یاد حق غافل نباشد با وی پرسیدند که تصوف
چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در دست داری بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی و در شرح آداب
المریدین از وی نقل کنند که شیخ ابوسعید گفت به عدد هر ذره از ذرات موجودات راهی است بحق اما هیچ راه
نیکوتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین یافتیم و بدین وصیت کردیم و گویند که شیخ را
طعام و خیمه و فرش و در شمعهای روشن ساختن اسراف بسیار بود و اکثر در سماع و تواجد میگذرانید
و معشوق صفت میزیست کمالات صوری و معنوی وی نه چندان است که درین مختصر گنجد در جمیع کتب
بتفصیل مسطور است و وفاتش شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه در زمان خلافت ابوجعفر
عبدالله بن قادر بلقبش قائم خلیفه بنی عباس که معاصر سلطان طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی بود
واقع شد مدت عمر شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر بن محمد بن احمد هزار ماه بود رحمة الله علیه

ذکر مستغرق بحر عشق خواجه ابوالحسن خرقانی قدس سره صاحب نفحات گوید که وی یگانه و غوث روزگار خود
و قبله وقت و در زمان وی تمام خلایق تولا بوی مینمودند شیخ ابوالعباس قصاب فرموده بود که این بازار ما
با خرقانی افتد یعنی صحبت و زیارت پس از وفات شیخ بخرقانی رفت چنانچه گفته بود و در انتساب خواجه
ابوالحسن در تصوف چهارم واسطه سلطان العارفین خواجه ابویزید بسطامی میرسد قدس سره بر سبیل طریق

قدس سره نام وی علی بن جعفر بن سلمان خرقانی است

وی از

وی از شیخ ابو المظفر مولانا ترک الطوسی وی از شیخ ابو یزید العشقی وی از شیخ محمد مغربی وی از سلطان
العارفین خواجه بایزید بسطامی وی از امام جعفر صادق رضی الله عنه الی آخر و تربیت او در سلوک
از روحانیت خواجه ابو یزید واقع شد از آنکه ولادت خواجه ابو الحسن بعد از وفات خواجه ابو یزید بمدتی
روی نموده است او را ثانی خواجه ابو یزید توان گفت در وقت خود نظیری نداشت از وی پرسیدند
که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید که در دلش بود خواجه شبلی گفته است نخواهم بجز آن گوید
که بخواهم ابو الحسن گفت اینهم خواستی است و هم در مقامات وی منقول است که الهی مدت پنجاه سال است
که در آرزوی توام و برای تو اندوه میخورم کاشکی مرا بر خود ببری حق تعالی به ابو الحسن ندا کرد که پیشتر
از آنکه آدم علیه السلام بوجود در آمدن بود صد هزار سال پیش ترا دیدم و دوستی گرفته ام پس بنگر
تا دوست که بیشتر و هم چون شیخ ابو سعید در خرقان رسیدند مگر بجهت دیدن خواجه ابو الحسن بخانه وی
رفت و صحبتهای گرم در میان یکدیگر واقع شد و با هم سماع شنیدند و تواجدها کردند چنانچه در مقامات
شیخ ابو سعید مفصل ذکر افتاده است و سلطان محمود غزنوی نیز بنیاز مندی تمام بخدمت وی
رسیده است و دعای ایمان درخواست نموده است و شیخ ابو الحسن در باب وی فرموده که حق
تعالی عاقبت محمود را نگاه دارد و برا کلمات عالی و حقایق و معارف و خوارق عادات بیش از بیش است و رفعت و فنا
دستگاه تمام بود و جمیع مشایخ وقت منقاد وی بودند چنانچه در جمیع کتب مسطور است وفاتش روز سه شنبه
دهم ماه محرم سنه خمس و عشرین و اربعمائة در زمان خلافت ابو جعفر عبد الله بن قادر ملقب بقائم خلیفه
بنی عباس واقع شد و بتاریخ خمسین و ثلثمائة متولد شده بود رحمة الله علیه ذکر خواجه ابو سعید الله دهستانی
قدس سره نام وی محمد بن علی دهستانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بود و به انواع علوم ظاهر تمام

تمام داشت و محتشمان روزگار بود و ویرا کلام ذوقی است و اشارات بسی لطیف و از اقران خواجه ابوالحسن
خرقانی است و نسبت ارادت وی بسه واسطه بخدمت شیخ عمو بسطامی میرسد که وی هم برادرزاده و هم مرید
سلطان العارفین خلاصه ابویزید بسطامی قدس سره بود صاحب کشف المحجوب گوید که من یکی از اصحاب وی را که شیخ
سهلکی نام داشت شنیدم که میگفت وقتی در بسطام ملخ آمد بسیار کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد
و مردم بیدست و پا گشته در نالش آمدند خواجه عبدالله مرا گفت که این چه غوغاست گفتم ملخ آمده است
و مردمان رنجه دل گشته‌اند خواجه برخاست و بر بام برآمد روی باسمان کرد در حال ملخها برخاستند تا نماز
دیگر یکی نمانده بود و یک برگ از کشتها بزیان نرسیده و ویرا کلمات عالیه و خوارق عادات بسیار است وفاتش در ماه
رجب سنه سبع و عشر و اربعمائة واقع شد مدت حیاتش پنجاه و نه سال بود رحمة الله علیه ....
ذکر شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره نام وی ... در وقت خود بی نظیر بود و نسبت ارادت بحضرت
شیخ ابو عثمان مغربی داشت وی مرید شیخ ابوعلی کاتب بود و وی مرید شیخ ابوعلی رودباری است و وی مرید
سید الطائفه خواجه جنید بغدادیست الی آخره شیخ ابوالقاسم بحسب باطن از روحانیت خواجه
ابوالحسن خرقانی نیز تربیتها یافته بود چنانچه در مقدمات رشحات ذکر افتاده است و ویرا حالتی بسیار قوی بود
چنانچه همه را روی بدرگاه وی بوده است و در کشف واقعه مریدان تصرفی تمام داشت صاحب کتاب
کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد ملازمت شیخ ابوالقاسم
گرگانی کردم ویرا در مسجد یافتم که بر در سرای خود بود و تنها استاده و واقعه مرا بعینه با ستون مسجد میگفت
من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم یا شیخ این واقعه منست گفت ای پسر این ستون را حق تعالی بمن
بسخن ناطق گردانید تا از من سوال کرد ویرا کلمات عالیه و خوارق عادات بسیار است سنه وفاتش

بنظر نیامد

نظیر نیافت رحمة الله علیه ذکر شیخ ابوالعباس اشقانی قدس سره نام وی احمد بن محمد است در فنون جمیع
علوم صوری و معنوی امام بوده و در همه ابواب حظی نظر میداشت صاحب کشف المحجوب گوید که مرا با وی انسی عظیم
بود و او را بر من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد من بوده است و هرگز در هیچ طبقه کسی را ندیدم که شرع
شریف را مثل وی تعظیم داشته باشد وی پیوسته از دنیا و عقبی متنفر بود و همی گفت که می باید حق
تعالی مرا به عدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد و وی را کلمات عالی و کرامات بسیار است سند و فاش
نظیر نیافتم ولیکن مقام شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است رحمة الله علیه ذکر شیخ ابوالفضل محمد بن الحسن قدس سره
وی را ابوالفضل ختلی گویند که وی منسوب به ختلان است و بعضی گویند که ختلان بلادی است مجمع شهرها ورای بلخ و بر ورای است
قریه است مثل قریه های خراسان نواحی دسکره که خراج در بغداد میدهد وی از آنجا بوده و در بیت الجن وفات
کرد گویند که دهی است بر سر عقبه نزدیک دمشق صاحب کشف المحجوب گوید که ارادت من در طریقت بوی
است عالم بود بعلم تفسیر و روایات و ایات و کرامات او بسیار است تا شصت سال بحکم عزلت بکوهها میگریخت
و نام خود را از میان خلق گم کرده بود و بیشتر اوقات بکوهستان بودی و عمر نیکو یافته بود و آن رسوم و لباس
متصوفه نداشتی و با اهل رسوم شدید بود و من هرگز مهیب تر از وی مرد ندیدم وی مرید ابوالحسن حصری
بود که از طبقه خامسه است نام وی علی بن ابراهیم البصری است اصل او از بصره بود در بغداد آمد
مرید خواجه شبلی شد وی را شیخ عراق گویند بعلم توحید مخصوص بود در آن وقت مجلس در توحید و تفرید
چون وی سخن نگفتی و خلاصه شبلی را جز وی شاگردی نبوده اگر چه سخن شنو بسیار بود و بندار ابوالحسن
حصری میراث شبلی گرفته بود و شبلی با وی گفتی که تو دانا مثل من و بیان من و تو الفتی است ازلی
و مناسبتی است ذاتی ابوالحسن حصری و عبدالله خفیف تمنای یکدیگر بوده اند و با ابوعمر قزوینی و ابوالحسن

هجویری

هم سال به معاصر بود و کمالات و کرامات شیخ ابوالفضل محمد بن الحسن الختلی اهل بصیرت را همین قدر کافی است
که سید علی هجویری صاحب کشف المحجوب مرید وی است رحمة الله علیه

ذکر آن سر حلقه جمله اقطاب آن محرم اسرار جمیع الوهاب شیخ علی بن عثمان بن علی الجلابی الغزنوی قدس سره
کنیت وی ابوالحسن است در ملک هندوستان وی را پیر علی هجویری گویند و این هجویر قریه است قریب غزنین
آبای وی آنجا توطن داشتند چنانکه مقبره پدرش هنوز در آن قریه است چون سلطان محمود سبکتگین
هندوستان را مفتوح ساخت پیر علی هجویری در لاهور تشریف آورد و اسلام آنجا را از برکت مقدم وی
واقع شد چنانچه کمالات وی تا امروز اظهر من الشمس است وی مرید ابوالفضل محمد بن حسن الختلی بود
وی مرید ابوالحسن الحصری و وی مرید خواجه شبلی وی مرید خواجه جنید بغدادی است قدس الله اسرارهم
و صاحب کتاب کشف المحجوب از کتب معتبره مشهوره در فن و لطائف حقائق بسیار در آن کتاب
جمع کرده است و بر خوارق عادات و حکایات نکو مشتمل از بس است آخر وقت در لاهور رسیده آنجا
وفات کرد چنانکه مرقد وی قبله حاجات اهل دنیاست سنه وفاتش در کتاب کشف المحجوب نوشته
دیده ام که در سنه خمس و ستین و اربعمائه در اول فتح هندوستان در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی
و پادشاهی پسرش سلطان مسعود بن سلطان محمود واقع شد رحمة الله علیه

ذکر خواجه احمد برادر خواجه اسمعیل چشتی قدس سره صاحب نفحات گوید که این خواجه [illegible] ابواحمد ابدال است
زیرا که وی مقدم بود وی شیخ احمد بخارا را دیده بود و غیر او با اکثر مشائخ صحبت داشت شیخ الاسلام
گفت من هیچکس را ندیده ام قوی تر در طریق ملامت و تمام تر از احمد چشتی و هم وی گوید که ابونصر [illegible]
که از یاران احمد چشتی بود وی نیز صاحب فراست عظیم بود در هست کمالات احمد چشتی بسیار است در نفحات

و بعض کتب

وغیره کتب مسطور در فاتش بنظر نیامده ولیکن معاصر و هم‌عصر او وهم سلسله خواجه ابو یوسف چشتی بود رحمة الله علیه

ذکر خواجه ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری قدس سره القاب وی بهرات شیخ الاسلام است

و هر جا در این کتاب مطلق شیخ الاسلام واقع شود مراد او است و وی را کمالات بسیار است و کرامات بی‌شمار

صاحب نفحات گوید که وی از فرزندان ابو منصور مت الانصاری بود و مت الانصاری پسر ابو ایوب

انصاری است که صاحب رحل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود یعنی در آن وقت که آنحضرت

از مکه هجرت نموده بمدینه آمده رخت مسافرت در منزل ابو ایوب انصاری فرود آورد و مت انصاری

در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه همراه احنف بن قیس در سال سی و یکم از هجرت بخراسان

آمده بود و در هرات ساکن شد شیخ الاسلام گفته که پدر من ابو منصور محمد بن علی الانصاری در بلخ

بخدمت خواجه شریف حمزه عقیلی میبوده است وقتی زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگو تا مرا

در عقد نکاح آورد پدرم گفت که هرگز زن نکنم او را دگر خواجه شریف حمزه که پیر پدر من بود فرمود

که آخر تو زن خواهی کرد و ترا پسری آید و چه پسری یعنی چنان پسری که وصف وی نتوان کرد پس پدرم

بهرات آمد و زن خواست و من بزمین آمدم خواجه شریف حمزه در بلخ گفته که ابو منصور را پسری آمد

چنانچه جامع مقامات وهم شیخ الاسلام گفته که من به قندز زاده ام وانجا بزرگ شده ام و ولادت من

روز جمعه بوده در وقت غروب آفتاب بتاریخ دوم ماه شعبان سنه ست وتسعین وثلثمائه وهم وی گفته

که من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست میدارم و آفتاب به عقد ثم در جدی نور بود

که من زادم و هرگاه آفتاب با آنجا رسد سال من تمام گردد و آن میانه بهار بود و گل و ریاحین صاحب

نفحات گوید که بانو عالیه زنی پارسا بوده در بوشنگ چون شیخ الاسلام متولد شد خضر علیه السلام

بادی گفت آن کودک را دیدی در هرات که از مشرق تا مغرب از وی پر شود و هم ابوعالیه گفته
که پیغمبر یعنی خضر علیه السلام گفته است که در شهر شما بازاری زاید هفده ساله نه پدر داند که او کیست
و نه او داند و وی چنان شود که در همه روی زمین کسی از وی بهتر نبود و شیخ الاسلام گوید که چون من چهار ساله شدم
مرا در دبیرستان بردند چون نه ساله شدم املا نوشتم و شعر ملقم چنانکه دیگران را از من حسد آمد و هم وی
گفته مرا در ششهزار آن زبان تازی در پیش است بر دوزن راست و از هفتاد هزار بیش اشعار تازی یاد دارم شعر آورد
و هم وی گفته حق تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه زیر قلم من گذشتی مرا حفظ شدی و هم وی گفته که من سیصد
هزار حدیث مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه یاد دارم با هزار هزار اسناد و هم وی گفته که من از سیصد کس
حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رای بوده و ما از اهل کلام و جرا
عنین نگنند که در مذهب صوفیه اهل صفا با صاحب حدیث قرب می باشد بخلاف دیگران و هم وی گفته
که من در تفسیر و تذکیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم و من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی فقنه نماز
گفت که عبدالله انصاری را نماز دارند که از وی بوی امامی می آید و هم وی گفته خواجه عمار شیبانی بسیار
بزرگ بود و شیخ ابوعبدالله خفیف را دیده بود و رسوم علم در هرات وی آورده آخر وقت امام
یحیی بر منبر برآمد و گفت که چون مصطفی علیه السلام پای درکشید خلفای راشدین بجای وی پا نهادند چون
من پای درکشم عبدالله بجای من بنشیند همچنان شد که بعد از وی شیخ الاسلام مجلس گفت الغرض شیخ علوم
ظاهر و باطن بود که شیخ الاسلام اثر انداند بعد از آن از جمیع احوالات گذشته در مجاهدات این طایفه افتاد
و خود را به نهایت مقام فنا رسانید که جمیع مشایخ وقت منقاد وی شدند با اکثر مشایخ صحبت داشته بود
و فواید اخذ نمود چنانچه بعضی مشایخ را در پیران خود شمرده است از آنجمله یکی شیخ عبدالله طاقی که نام وی محمد بن

الفضل ابن محمد الطاقی السجستانی الهروی مرید موسی ابن عمران خرقی عالم بود بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام
گفته که وی پیر و استاد منست و هرگز هیچ بزرگ ندیده ام با هیبت تر از طاقی وی خداوند ولایت
و کرامات و فراست بود و مرا بتعظیم بنگریستی وقتی مرا گفت سبحان الله عبد الله تا منصور این چه نور است
که حق تعالی در دل تو نهاده پس چون چهل سال بگذشت تا من دانستم که آن نور چیست که وی از حق من
گفته بود وفات ابو عبد الله طاقی غره ماه صفر در سنه ست عشر و اربعمائه واقع شد و دیگر شیخ ابو الحسن
بشری سجزی رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت وی از پیران منست از این مشایخ که دیده ام
سه تن شیخ من بودند ابو الحسن خرقانی ابو عبد الله طاقی و ابو الحسن بشری وی بسیار مشایخ را دیده بود و
فواید اخذ نموده شاگرد شیخ عبد الله خفیف بود و دیگر خواجه ابو منصور محمد انصاری که پدر شیخ الاسلام بود
و مرید خواجه شریف حمزه عقیلی بود و خدمت ابو المظفر ترمذی کرده شیخ الاسلام گوید من هفتاد و دو سال
انواع علوم در اعتقاد آموختم و نوشتم و رنج بردم و آن همه از پدر خود آموخته بودم و پدر در من سری
در نشت و در حق من خوابی دیده بود اما با من نمیگفت اما اینقدر میگفت پدر و زتعبیر میکنیم راست
می آید شیخ الاسلام گفت پدر من هیچ جانوری نکشتی این مذهب ابدال است و وی از ابدال بود و هر که هیچ
جانور را بیازارد فرشته را بیند و همه وی گوید که پدر من از سبب احوال که بعد از حاصل کردن
زن و فرزند از وی رفته بود و تنگدلی اظهار میکرد روزی از دوکان برخاست و گفت سبحانک اللهم
و دست از دوکان بر داشت و در بلخ رفت پیش شریف حمزه عقیلی و بتاریخ شعبان سنه ثلاث
و اربعمائه از دنیا برفت و در بلخ دفن کردند نزدیک شریف حمزه عقیلی قدس سره و دیگر شیخ
احمد حاجی هروی بزرگ بود و با شیخ ابو الحسن جعفری و ابو الحسن تبریزی صحبت داشت شیخ الاسلام گفته

که وی از پیران منست دیگر ابوسلمه باوردی قدس سره مردی با برکت بود با شیخ ابوعبدالله رود
باری و ابویعقوب نهرجوری صحبت داشته شیخ الاسلام گفته وی از پیران منست دیگر شیخ ابوعلی زرگر
قدس سره از بزرگان صوفیه بود و مرید شیخ ابوالعباس قصاب شیخ الاسلام گوید که وی از پیران منست
دیگر شیخ ابونصر قنائی قدس سره مردی بزرگ بود و ابوالحسن حضری را دیده شیخ الاسلام گفت وی پیر از
پیران منست دیگر شیخ اسمعیل دباس حری قدس سره پیر روشن ضمیر محدث بود شیخ مومن شیرازرا دیده شیخ
الاسلام گفته وی از پیران منست دیگر شیخ ابوحفص کورتی قدس سره بزرگ بود و صاحب وقت
عظیم شیخ الاسلام گوید وی از پیران منست دیگر شیخ عمو قدس سره کنیت وی ابواسمعیل است
و ابوالعباس نهاوندی وی را عمو لقب نهاده خادم حراب بوده است و بسی مشایخ کبار را خدمت کرده
و از ایشان نوازشها یافته شیخ الاسلام گفته وی پیر ارشاد منست یعنی ادب و رسوم صوفیان
از وی آموختم و وی مرید منست یعنی در حقایق اگرچه من شاگرد وی بودم در آداب شیخ الاسلام گوید
که پیر من کنو ثابت بود و صادق و ریاضتها بسیار کردی و صوم وصال داشتی و وقتی بخدمت وی بودم
وی روزه وصال داشته بود تا چهل روز چیزی نخورده و گویند که بعد از هشتاد روز تمام کرد و گفت
که تا صد روز هم میماندم الفته بود که اگر برین بپائی چو نبود در شرق و غرب نبود و شیخ الاسلام گفته
که من دو مرتبه بخدمت شیخ ابوالخیر رسیده ام وی دستار خود را از سر فرو گرفته و کلیم قصیری خود بمن داده
و شلغم چو بنده در دهان من نهاده چون بخدمت وی میرفتم برای من برپای خاستی تمام و هر دو مرا تعظیم
داشتی که اندک کسی را داشتی شیخ الاسلام گفته که دیدار مشایخ بزرگ سنت است این طایفه بهترین مرتبه
که اینقوم را گویند صحبت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست شود آنرا باز نتوان یافت آنرا تدارک نبود

که فلان پیر را دیده ام با
فلان شیخ صحبت داشته ام
پس دیدار مشایخ را

ازانکه

از آنکه وی آن همیشه نبود و معرفت همیشه بود و هم وی گفته که مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیار
اند اما پیر من در این کار یعنی در تصوف و حقیقت خواجه ابوالحسن خرقانیست که نسبت وی در تصوف بسلطان
العارفین خواجه بایزید بسطامی میرسد شیخ الاسلام گفت اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی
وی پیر منست یک کلمه این گفت آنکه میخورد و می سپرد چیزی دیگرست مرا اوی پس از این هیچ چیز نماند
که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شود و هم وی گفته که عزیمت حج الاسلام کردم تا بحج رفتم در
قافله راه دران سال باز نبود و در وقت بازگشتن بخدمت خرقانی رسیدم مرا بدید و گفت در آی ای من
ماشوک تو یعنی معشوق از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی خبر الله تعالی کس نداند که این چه بود دیگری
گفت از غیب شیخ الاسلام گفت مرا از کرامات وی آن تمام بود که گفت از دریا آمدی
و از علم وی آنکه گفت آنکه میخورد و می سپرد چیزی دیگرست پس چون این از وی بشنیدم خرقانی من
بودم وی مرا به تعظیم میداشت و در میان سخن میگفت این ناظر میکن یعنی از من چیزها میپرس که تو عالمی
و من جاهلم وی گوید که اینکس را ندیدم و نشنیده ام از دو تن بزرگتر خرقانی در خرقان و طاقی در هرات
مریدان خرقانی بمن گفتند که سی سالست تا بخدمت وی می باشیم هرگز ندیدیم که کسی را چنین مهربانی و تعظیم
کرده باشد چنانکه ترا شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا اوی فرستاده بود وقتی بخدمت وی عرض کردم که سوالی دارم
فرمود بپرس ای من ماشوک تو از وی با هیچ سوال سه بزبان و دو ویدی همه را جواب فرمود و بر دو دست
خود را در آن گرفته بود و از آن بحیر دنعره میزد و آب چون جوی از چشم میرفت و با این سخن میگفت
الغرض شیخ الاسلام کار خود بخدمت وی تمام کرد کمالات و خوارق عادات و تصنیفات کلمات شیخ الاسلام
خواجه عبدالله انصاری نه چندانست که در یمختصر گنجد وی از محتشمان اینطایفه و از محبوبان حق بود وفاتش در سنه

احدی وثمانین واربعمائه در زمان سلطنت ملک شاه بن الب ارسلان سلجوقی که معاصر عبید الله قریش
مقتدی بن ذخیره بن قائم خلیفه بنی عباس بود واقع شد و در کازرگاه مدفون گشت رحمة الله علیه هرات
ذکر شیخ احمد نامقی الجامی قدس سره کنیت وی ابونصر و نام وی احمد بن الحسن و لقب وی زنده فیل
بود وی چنانکه صاحب نفحات گوید که وی از فرزندان جریر بن عبد الله بجلیست رضی الله عنه که در سال
وفات حضرت رسالت پناه ایمان آورده بود وی گفته که مرا منع نکرد رسول خدا هیچ چیز از ملاقات خود از آن
زمان که مسلمان شدم و ندید مرا مگر تبسم کرد در روی من وی بسیار بلند قامت و صاحب جمال بود امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه از غایت حسن و جمال وی را یوسف این امت نام نهاده وی بتاریخ احدی و خمسین هجری
در ایام سلطنت معاویه بن ابی سفیان وفات یافت رحمة الله علیه در مقامات شیخ احمد جامی قدس سره
می آرد که شیخ فی الحقیقه اویسی بود و تربیت و ارشاد از روحانیت امام علی بن موسی رضا یافته رحمة الله علیه
و اکثر اوقات از غلبات شوق مقابل روضه امام علی رضا علیه السلام استاده ابیات لطیف بمناجات
میخواند از انجمله یک بیت این است بیت من غلام قنبرم قنبر غلام حیدر است ٭٭ من غلامت را
غلامم یا علی موسی رضا ٭٭ و هم در مقامات شیخ گوید که پیر ارشاد وی روحانیت امام علی رضاست
علیه السلام و پیر صحبت وی شیخ ابو طاهر کرد و پیر خرقه وی شیخ ابو سعید ابو الخیر بود قدس سره و شیخ احمد جامی
از بی نظیران زمان بود احوال و خوارق عادات که از وی ظاهر شد از هیچ یکی از این طایفه ظاهر نشد وی یگانه
روزگار بود که همتا نداشت و تمامی احوال شیخ قدس سره از آغاز تا انجام مفصلاً در جامع مقامات وی نوشته
و صاحب نفحات نیز اکثر کمالات وی ذکر کرده ولیکن در مختصر گنجایش آن نیست تبرکاً مجملی از آن ذکر کرده
میشود شیخ احمد جامی قدس سره امّی بود و شراب خوار حق سبحانه تعالی بی سبب عزیزی ویرا بکرم خود هدایت

کرده بخود

کرده بخود کشید و در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه عطا فرمود و پس وی از صحبت مرتاضان جدا شد و خمهای
شراب بشکست و اهل دنیا و دیگر اصحاب حقوق را بخدا سپرد و از جمیع مرادات صوری و معنوی آزاد گشت
و از مواضع نامق که توابع جام است برآمد و در میان کوه عزلت اختیار کرد و انواع عبادات و ریاضات و مجاهدات
در پیش گرفت و مدت هژده سال مکتسب کمالات انسانی بود و چون بعد از هژده سال کار وی بنهایت رسید
و در سن چهل سالگی وی را بمیان خلق فرستادند و ابواب علم لدنی بر وی گشاده کنند زیاده از سیصد تا جای
کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرد
که هیچ عالم و حکیم بران اعتراض نکرده است و نتوانست کرد و این تصنیفات همه بآیات قرآن و اخبار رسول علیه
السلام مقید و مؤید است شیخ ظهیرالدین که یکی از فرزندان شیخ است در کتاب رموز الحقایق آورده که تا
۲ کس — آخر عمر بر دست پدرم شیخ احمد جامی قدس الله تعالی سره سیصد هزار[۲] توبه کرده‌اند و از راه معصیت بطریق
طاعت باز آمده شیخ ابوسعید را خرقه بود که در ان طاعت کردی و آن خرقه از ابوبکر صدیق
رضی الله عنه میراث مانده بود و مشایخ را تا نوبت به شیخ ابوسعید رسید و در خلاصة المقامات شیخ
آورده است که آن خرقه بعلی مرتضی کرم الله وجهه از ابوبکر رضی الله عنه رسیده و از علی مرتضی بترتیب
سلسله مشایخ چهاردهم واسطه شیخ ابوسعید را رسیده بود وی را فرمودند که آن خرقه را به احمد
جامی تسلیم کن وی بفرزند خود شیخ ابوطاهر وصیت کرد که بعد از وفات من بچندین سال جوانی
نوخط بلند بالا سبز چشم شهلا احمد نام از در خانقاه تو در آید و تو در میان نشسته باشی بجای من زنهار خرقه
بوی تسلیم کن چون کار شیخ ابوسعید بآخر رسید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن بود که آن تصرف و ولایت
که حضرت شیخ ابوسعید را بود بوی بخوانند بسپرد و شیخ ابوسعید چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع میدارید

آنچه در خلاصة المقامات آورده که حضرت مرتضی را خرقه از ابوبکر الصدیق [illegible] این قول [illegible]

ندیدی پس بردند و علم شیخ ما بردند و دیگری خرابائی زدند و کاری که ما را بود به تسلیم کردند کس ندانست
که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران
به تعجیل میرود ابوطاهر پرسید که این چنین تعجیل چیست شیخ ابوسعید فرمود که خوش بپر که قطب اولیای ما میرسد
ابوطاهر خواست که بپرد بیدار شد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود که جوانی با آن صفت که
شیخ ابوسعید فرموده بود در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست که وی است او را اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای
بشریت باشد اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا
نباشد ابوطاهر را وقت خوش آمد برخاست و آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خود سر بسیج نهاده بود
تا آن روز آنجا بود پس آنرا بیاورد و بسر آنجوان فرو انداخت گویند که آن خرقه را بیست و دو کس
از مشایخ پوشیده بودند و در آخر به شیخ احمد نامقی جامی حواله شد و بعد از آن هیچکس ندانست که آن خرقه
کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد دیگر شدند که از ادب ایشان شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده قدس سره
و از انجمله یکی شیخ الاسلام احمد جامی بود و دیگری خواجه علی فارمدی است و خواجه علی را بر خاطرها واقف
کردند و هم بر خاطرها حاکم و باطنها را آن مأمور بود ابوالقاسم کرد مردی بزرگ و مالدار و تاجر بود او را
حادثه افتاد هرچه در دست داشت از دست برفت چون عیال بسیار داشت حالش به اضطرار رسید بخدمت
مشایخ و مزارهای بزرگان استمداد همت میکرد روزی در مسجد نشسته بود بسیار تنگدل پیری
نورانی با هیبت در آمد پرسید که چرا تنگدل هستی قصه خود بگفت فرمود احمد بن الحسین که در جام
گفته است می شناسی گفتم آشنائی دیرینه من است گفت برخیز و بخدمت وی رو که مرد صاحب
کرامت باشد که درد خود را از وی درمان یابی روز دیگر بخدمت حضرت شیخ جامی برفت و احوال

بعرض رسانید شیخ فرمود چند روز است که خاطر من بتو مشغول شد دانسته نبودم که ترا کاری افتاده است
خاطر جمع دار حق تعالی آسان کند امشب در وقت مناجات بحضرت حق تعالی عرضه داریم تا چه جواب آید
بامداد باز بخدمت شیخ رفت فرمود حق تعالی کار تو راست آورد هر روز ترا وجه لفافه چند باید گفت
چهار دانگ گفت بر آن سنگ حواله کردند می آئی و می بر چنانچه بزرگی گفته است ابو القاسم
گرد شد چو پایه سر مظفر شاه ماند در بر آن کر است احمد داده کردند حواله لفافش به جیره هر روز
چهار دانگ می آئی و می بر پس وی نزدیک آن سنگ رفت پاره زر دید از سنگ بیرون آمده
برداشت و بخدمت شیخ آمد و گفت من پیر شده ام و اطفال خورد دارم چون من نمانم حال ایشان چگونه
بود فرمود تا خیانت نکنند هر که از فرزندان تو آید بردارد گویند تا مدتی فرزندان وی چهار دانگ
می بردند وقتی شیخ احمد را از خانقاه شیخ الاسلام بدعوت می بردند خادم کفش راست کرد شیخ
فرمود ساعتی توقف باید کرد کاری در پیش است و بعد از ساعتی ترکمانان با خاتون خود در آمد
پسری دوازده ساله در غایت جمال اما بدو چشم نابینا بیاورد و گفت ای شیخ ما را حضرت
حق تعالی فرزندی غیر از این نداده و او را در اطراف عالم گردانیدم هر جا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدم
آنجا بردم هیچ سود مند نشد اکنون امیدوارم حق تعالی از توجه انفاس متبرکه تو روشنائی چشم این را
باز دهد شیخ فرمود عجب کاری که مردهٔ ما را زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و ابرص را علاج
نمودن معجزه عیسی علیه السلام است احمد برخاست نیز پیش بر پای خاست و روان شد
آن مرد و زن خود را در میان سر بر زمین زدن گرفتند چون شیخ بمیان دالان رسید حالتی عظیم بر وی
ظاهر شد و بر زبان وی بگذشت که ما بکنیم ما بکنیم چند کس از آنها که حاضر بودند این را شنیدند پس

بدیدی سپردند و علم شیخی ما بر در دیدی خراباتی زدند و کاری که ما را بود بوی تسلیم کردند کس ندانست
که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران
به تعجیل میرود ابوطاهر پرسید که این چندین تعجیل چیست شیخ ابوسعید فرمود که خیز برو که قطب اولیای ما میرسد
ابوطاهر خواست که برود بیدار شد بگرد شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود که جوانی با آن صفت که
شیخ ابوسعید فرموده بود در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست که وی است اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای
بشریت باشد اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا
نباشد ابوطاهر را وقت خوش آمد برخاست و آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خود سر به پیچ نهاده بود
تا نزد او انجا بودی پس آن را بیاورد و در پیش آن جوان فرو انداخت گویند که آن خرقه را بیست و دو کس
از مشایخ پوشیده بودند و در آخر به شیخ احمد نامقی جامی حواله شد و بعد از آن هیچکس ندانست که آن خرقه
کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مردی شدند که از ادب ایشان شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده قدس سره
از آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد جامی بود و یکی خواجه علی فارمدی است و خواجه علی را بر خاطرها واقف
گردند و هم بر خاطرها حاکم و با ظهار آن مامور بود ابوالقاسم کرد مردی بزرگ و مالدار و تاجر بود او را
حادثه افتاد هر چه داشت یکبار از دست برفت چون عیال بسیار داشت حال با ضطرار رسید بخدمت
مشایخ و مزارهای بزرگان استمداد همت میکرد روزی در مسجد نشسته بود بسیار تنگدل پیری
نورانی با هیبت در آمد پرسید که چرا تنگدل هستی قصه خود بگفت فرمود احمد بن الحسین که در بنا
کوهست می‌شناسی گفتم آشنایی دیرینه من است گفت برخیز و بخدمت وی رو که مرد صاحب
کرامت باشد که درد خود را از وی درمان یابی روز دیگر بخدمت حضرت شیخ جامی رفت و احوال

بعرض رسانید

بعرض رسانید شیخ فرمود چند روز است که خاطر من بتو ملتفت شد دانسته بودم که ترا کاری افتاده است
خاطر جمع دار حق تعالی اصلاح کند امشب در وقت مناجات در حضرت حق تعالی عرض کنیم تا چه جواب آید
بامداد باز بخدمت شیخ رفت فرمود حق تعالی کار تو راست آورد هر روز ترا وجه کفاف چند باید گفت
چهار دانگ گفت بر ان سنگ حواله کردند می آئی و می بر چنانچه بزرگی گفته است ابو القاسم
کردند جویباری سر مغفره ماکث در بیران کرامت احمد پیدا در شد کردند حواله نفافش به جهره هر روز
چهار دانگ می آئی و می بر پس وی نزدیک آن سنگ رفت پاره زر دید از سنگ بر دن آمده
برداشت و بخدمت شیخ آمد و گفت من پیر شده ام و اطفال خورد دارم چون من نمانم عیال بکو نه
بود فرمود تا خیانت نکنند هر که از فرزندان تو آید بر دارد گویند تا مدتی فرزندان وی چهار دانگ
می بردند وقتی شیخ احمد را از خانقاه شیخ الاسلام بدعوت می بردند خادم نقش راست کرد شیخ
فرمود ساعتی توقف باید کرد کاری در پیش است و بعد از ساعتی ترکمانی با خاتون خود در آمد
پسری دوازده ساله دعائی چنان امید و چشم نابینا بیاورد و گفت ای شیخ ما را حضرت
حق تعالی فرزندی غیر ازین نداده و اینرا در اطراف عالم گردانیدم هر جا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدم
آنجا بردیم هیچ سودمند نشد اکنون امیدوارم حق تعالی از توجه انفاس متبرکه نور روشنائی چشم این را
باز دهد شیخ فرمود عجب کاری که مردم را زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و ابرص را علاج
نمودن معجزه عیسی علیه السلام است احمد برخاست و از پیش بر پای خاست و روان شد
آن مرد و زن خود را در میان سرا بر زمین زدن گرفتند چون شیخ بمیان دالان رسید حالتی عظیم بر وی
ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما میکنیم ما میکنیم چند کس از آنهمه حاضر بودند اینرا شنیدند پس

حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صفه بنشست و فرمود تا آن کودک را پیش آوردند
و انگشت ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و در حال هر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی از ائمه سؤال
کردند اول بزبان شما رفت که این معجزهٔ عیسی است علیه السلام و باز در دم فرمودند که ما میکنیم ما میکنیم و دو سخن
هم راست چون آید شیخ فرمود که اول گفته شد سخن احمد بود اما چون بدان رسیدم بسر ما فریاد دادند که احمد
باش مرده را عیسی زنده میکرد و آن ما میکنیم و نابینا را عیسی بینا میساخت آن ما میکنیم چه بانگ بر من
زدند و گفتند باز کرد که ما روشنائی چشم آن کودک را در نفس تو بودیعت نهاده ایم این حدیث چندان
بر دل زور آورد که بزبان من بیرون آمد پس آن قول و فعل همه را از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر
شد کمالات و کرامات وی بسیار است و حضرت شیخ را از سه زن چهل و دو فرزند داده بود سی و نه
پسر و سه دختر بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بود و این چهارده پسر همه عالم عالم
و عامل و کامل و صاحب تصنیف و صاحب کرامات و صاحب ولایت و مقتدای خلق بودند ولادت
شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعمائه بوده است و وفاتش در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه در زمان
سلطنت سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه سلجوقی واقع شد مدت حیاتش نود و شش ساله بود
رحمة الله علیه طبقه چهاردهم در ذکر خواجه قطب الدین [2] چشتی و ذکر خواجه احمد بن مودود چشتی و غیره — مودود [2]
ذکر خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس سره بن ابو یوسف چشتی وی را شانی عظیم و مقاماتی عالی بود
و جمیع مشایخ وقت بر کمالات علم صوری و معنوی وی مقر بودند و در تربیت مریدان بی نظیر زمان
بود وی خرقهٔ ارادت از دست پدر خود خواجه ناصر الدین ابو یوسف [2] پوشیده کمالات و خوارق عادات — چشتی [2]
وی نه چندان است که درین مختصر گنجد صاحب نفحات گوید که وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را حفظ

کرده بود

کرده بود و به تحصیل علم اشتغال می‌داشت چون به سن هشت سالگی رسیده والد بزرگوار وی خواجه
ابو یوسف چشتی از دار الفنا رحلت فرمود و بر جای خود بنشاند و بخصایل حمیده موصوف بود و با فعال
پسندیده معروف مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت
و دولت تربیت شیخ احمد جامی رحمة الله علیه نیز یافته بود در آن وقت که حضرت شیخ از ولایت جام به هری
تشریف آورده تشریف جمیع خلایق خواص و عوام بمشاهده کرامات وی مرید و معتقد شدند و این قصه
در اطراف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه به زیارت مزار متبرکه چشت شد در آن خبر رسید که
خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده می‌آید که تا حضرت شیخ را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ این را شنیده
پوشیده می‌داشتند وی از همه خبر می‌داشت چون سفره پیش شیخ آوردند فرمود ساعتی توقف کنید
که رسولان در راه‌اند چون ساعتی گذشت آن جماعت رسیدند خادم سفره حاضر ساخت بعد از طعام حضرت
شیخ گفت که شما بگویید که من بگویم که شما بچه کار آمده‌اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند آغاز کرد
که خواجه زاده مودود شما را فرستاده که احمد را بگویید که بولایت ما بچه کار آمده است باز گرد و اگر نه
چنانکه باید گردانید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند بعد از آن فرمود اگر مراد از ولایت مردم مانند
اینها رعایای سلطان سنجر اند پس شیخ شیوخ سنجر باشد اگر مراد از ولایت که من میدانم داد اولیا خداوند
عز و جل میدانند فردا این خواهیم نمود که کار ولایت چیست و چون نشست الغرض در میان هر دو
بزرگ مودود چشتی قباحت فهمی بسیار کرده بودند ولیکن آخر خواجه مودود حقیقت کار را فهمیده
از راه اخلاص و اعتقاد بخدمت حضرت شیخ درآمد و رضامندی حاصل ساخت چنانکه مفصلات این ماجرا
در نفحات ذکر افتاده است فقیر محل معتقد مستند ذکر خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره

در دلیل العارفین می‌فرماید که حق تعالی گرد برگرد این دنیا کوه قاف آفریده است و آن کوه از زمرد سبز است
و کبودی آسمان دنیا از فروغ آن کوه است و یکتا فرشته قد قایل نام بر سر آن کوه گماشته است و طنابهای
رگهای این زمین بدست وی داده که هر قسم مأمور می‌شود می‌جنباند هرگاه که او رگهای زمین در کشد چشمها
خشک شود و نباتات نروید و این زلزله که می‌آید از حرکت جنبانیدن اوست فراخی و تنگی زمین بتصرف
او گماشته اند و پس کوه قاف چهل جهان است ورای این جهان آفریده و هر جهانی از آن چهار صد قسمت است
و هر قسمی تنها چهار چند این دنیاست و در این جهانها که پس کوه قاف اند هیچ ظلمت نیست و هرگز آنجا شب نباشد
و زمین آن از زر است و ساکنان آن همه فرشتگان اند پس نه آنجا آدم است و نه ابلیس و نه بهشت
و نه دوزخ پس این جهان جهانهاست و از پس این حجابها کس نداند مگر حق تعالی بعد از آن فرمود
که آن کوه را در میان دو شاخ گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو چندین هزار ساله راه است بحمد و ثنای ایستاده
حق را می‌گوید و حق تعالی یک مار آفریده است که دوزخ را در دهان مار نهاده است آن مار در زیر هفتم طبقه
زمین میباشد و هم خواجه بزرگ می‌فرماید که خواجه عثمان هارونی قدس سره قسم راند که در آن روز
که این حکایات از زبان خواجه قطب الدین مودود چشتی شنیدم خدمت خواجه سر در مراقبه کرد و دیگر
بخدمت حاضر بود بپرده و از فرقه ناپدید شدند و بعد از ساعتی باز بجای خود آمدند پس آن درویش
گفت مرا اشتیاقی در دل پدید آمده بود که خواجه سفر بود این زمان نزدیک کوه قاف بودیم
و چهل جهان و غیره که خواجه حکایت فرمودند همه را معاینه شد پس خواجه بزرگ می‌فرمایند که درویش
را قوت چنین باید هر که در کلام اولیا شکی وارد آنرا نماید و از قوت کرامت ملزم سازد و حکایات
کوه قاف همین قسم در تکمله حضرت میر سید محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره در حکایات

چهل و چهارم فی مناقب شیخ ابو محمد بن عبد الله تبریزی رحمة الله علیه نیز نوشته است در طبقه پانزدهم ذکر خواهد
افتاد مقصود از مرد و حکایت بنات عالم برزخ که صوفیان آن را عالم مثال نیز گویند در سیر الاولیا می آرد که چون خواجه
قطب الدین مودود چشتی را زحمت مزاحم شد و وقت نازک گشت مردی با هیبت بیاید و حریر پاره
نبشته بدست خواجه داد و خواجه مطالعه نموده حریر پاره را بر چشم مبارک خود نهاد و جان بحضرت
حق تسلیم کرد و بعد از تجهیز و تکفین خواستند که جنازه خواجه بردارند هیچ نوع برداشته نشد مردم متحیر بودند
که آواز صعب برآمد همه در رفتند از مردان غیب بیامدند و نماز جنازه خواجه گذاردند بعد از آن خلق نماز ادا مردان
نمودند بعد از آن جنازه در هوا شد و میرفت و مردم دنبال میرفتند تا بموضعی که خضر علیه السلام قبول کرده بود آنجا
فرود آمد و آوردند این کرامت خواجه چندان کفار آن دیار در آن روز مسلمان شدند وفاتش در سنه سبع
وعشرین و خمسمائه در زمان سلطنت معز الدین سنجر بن سلطان ملکشاه بن سلطان الپ ارسلان برادرزاده
طغرل بیک سلجوقی واقع شد و در جوار آبای بزرگ هم در چشت مدفون گشت رحمة الله علیه .. بچشت

ذکر خواجه احمد بن محمود بن یوسف چشتی قدس سره صاحب نفحات گوید که وی بسیار بزرگ بود و بعد از پدر
بزرگوار خود خواجه قطب الدین چشتی بمقام وی نشسته و مقبول همه طوائف بوده و بر کافه انام مودود
شفقتی عام داشته است وی شبی حضرت رسالت پناه علیه السلام را در واقعه دید آنحضرت فرمود
ای احمد اگر تو مثل آبای ما نیستی ما مثل ایشان نتوانیم چون بامداد شد یار موافق اختیار کرده و مجهول وار چنانکه
کس او را نشناسد بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفاً و تکریماً متوجه شد چون اقامت
ارکان و شرائط حج بجا آورده بحرم محترم مدینه و روضه شریفه مصطفویه توجه نموده مدت شش ماه
مجاورت کرده گویند که مداومت وی بر مجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که وی را

سر بخانید از روضهٔ شریفه آواز برآمد چنانچه حاضران شنیدند که و برا مرحبا نبید که از جملهٔ مشتاقان مغیث و بعد از
مراجعت از مدینه در بغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و
احترام بسیار کرد و خلیفهٔ بغداد بنابر خوابی که دیده بود او را طلب داشت و وظایف اکرام و احترام بجا
آورد وی خلیفه را نصایح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد چون فتوحی آوردند از بهجت
استمالت خاطر خلیفه مختصری برداشت و چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بجانب خراسان توجه نمود
کمالات و خوارق عادات وی بسیار در کتب مسطور است و گویند تا امروز سجادهٔ وی در ترشیز بجای خود است
در هر یک طبقه مرد اهل معنی از فرزندان وی ظهور مینماید انتهی از جملهٔ کمالات عجیبه خواجگان چشت که دیگر
جا هو خود نسبت و شناسایان آن سلسلهٔ پاک که در تمام ملک هندوستان هر و یار بادشاهی میکنند اظهر
من الشمس اند و الحال که دوره اسم باطن است و اکثر اهل الله مستور اند مردم ظاهر بین قحط الرجال میگویند
با اینهمه سالکان مسالک این سلسلهٔ معظم دستگیری گم گشتگان بادیهٔ ضلالت میکنند فمنهم من فیهم ولادت
خواجه احمد مودود چشتی در سنه سبع و خمسمائه بود و وفاتش در سنه سبع و سبعین و خمسمائه در زمان خلافت ابو
العباس احمد بن مستضی ملقبش ناصر از خلفای بنی عباس که معاصر سلاطین سلاجقه بود واقع شد رحمة الله علیه
ذکر شیخ ابوطاهر کرد قدس سره او صحبت با خضر علیه السلام بود و از مقتدایان اینقوم بود و اکثر اوقات
با خضر علیه السلام صحبت داشت صاحب نفحات گوید که شیخ الاسلام احمد جامی را بخدمت وی موانست تمام بوده است
و بخدمت وی میرفت شیخ احمد جامی گفته که روزی نفس من از من زردآلو خواست با وی گفتم که یکسال تمام
روزه دار تا ترا زردآلو بدهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت عهد را وفا کن پس گفتم و رفتم
بنزد درختی که از پدر بمیراث بمن بود دیدم که شغال زردآلو خورده بود و همچنان درست افکنده برداشتم و پاک خورده

میکردم که ویرا بدیدم نفس فریاد برآورد که یا بومهد میکنیم که مهد از بن از تو هیچ آرزو نخواهم اما این بمن در گفتم
راست آمد اکنون زردالو چند از درخت باز و تا لی نخوردم و نانی چند در آستین نهادم و بخدمت
شیخ ابوطاهر کرد که بر صحبت من بود و در پیش او نهادم و ساعتی در آن نگریست پس گفت ای احمد ما را
زردالوی وقف آورده گفتم یا شیخ وقف نیست از درخت ملک خود باز کردم گفت آری
زردالوی وقف می آری و ملک بر گزیدی ما را تا بینای بی نهی من ادب گوش در شنم و خاموش
ایستادم و باطن با حق سبحانه تعالی بمناجات میکردم الهی تو میدانی این حال بر وی کشف کردن بعد از ساعتی
پسر خود را فرمود که برو گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگوی تا شوربا بپزند که احمد را صفرای
گرسنگی بر سر دماغ زده ببینید اند که چه میکند و چه میگوید و من خاموش میبودم چون طعام آوردند پیش من در رد
دادند که گوشت و شوربا مخور که وجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ ابوطاهر گفت چرا نمیخوری گفتم این
سبب الحاح کرد که راست بگوی آنچه در دل من داده بود گفتم پسر را طلبید احوال گوشت
پرسید وی گفت رمه دور رفته بود از غلامان قصابان گرفته ام قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت
از آن گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته آورده بود و او گفت یک نیمه شحنه برد و یک نیمه مانده بود
شحنه زاده آمد و برد دست شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت و من خواستم و در آن نزدیکی صومعه بود
درآمدم و گریه بر من غلبه کرد و مناجات کردم که خداوندا مرا با مجلس انس نگذاشتی سر بی دربستم
که ساعتی با وی صحبت میگذراندم چنان کردی که دیگر از شرم بخدمت او نتوانستم رفت ساعتی بود
که شیخ ابوطاهر درآمد و بنشست و من همان مناجات میکردم الهی حال زردالوی نیز بر وی کشف
کردن پس خضر علیه السلام درآمد و فرمود که یا ابا طاهر ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت

شبهه احلال این از آنکه آموختی ترا ابراحمد هیچ باز خواست نرسد که بپایه زبرین میرود و وفات شیخ
ابوطاهر در سنه کدام بجای بنظر نیامد رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره نام وی فضل بن محمد است و شیخ شیوخ خراسان بود و در وقت خود منفرد بود
در طریقت خاصه خود در تذکیر و مواعظت شاگرد و خلیفه امام ابوالقاسم کرکانی طوسی است که ذکر وی
در طبقه سابق گذشت و ما انتساب صحبت وی به شیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی که مقتدای مشایخ وقت و قطب زمان شیخ
خویش بود و شیخ ابوعلی بخدمت وی نیز رسیده و فواید اخذ نموده است و در ابتدای حال از شیخ ابوسعید
ابوالخیر نیز بهره یافته چنانچه شیخ ابوعلی فارمدی میفرماید که در ابتدای جوانی به نشابور در طلب علم مشغول بودم
شنیدم که شیخ ابوسعید از میهنه آمده است و مجلس میگوید من بدیدنش رفتم چون چشمم بر جمال
وی افتاد عاشق گشتم و محبت این طایفه در دل بیشتر گشت یکروز در مدرسه خود نشسته بودم که آرزوی
دیدن شیخ ابوسعید در دل من پدید آمد در گوشه بنشستم چنانچه هیچکس مرا نمیدید چون بسماع مشغول شدند وقت شیخ خوش
بود و وجدی بر وی ظاهر شد و جامه شق کرد چون شیخ از سماع فارغ شد جامه بیرون آورده پیش وی بردند شیخ
یک آستین با تیریزی جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ابوعلی طوسی کجاست من جواب ندادم گفتم که مرا
خود نمی‌بیند مگر از مریدان وی کسی بدین نام باشد چون شیخ دو سه بار آواز داد و کسی دیگر ظاهر نشد لاجرم
من بخدمت شیخ رفتم آن آستین با تیریزی بمن عنایت فرمود و گفت تو مرا چون آستین و تیریزی آن جامه
بستدم و خدمت کردم و در جای عزیز بنهادم و پیوسته بخدمت شیخ ابوسعید میرفتم و مرا در خدمت وی
بسیار فایده و روشنایی‌ها پدید آمد و حالتها روی نمود چون شیخ ابوسعید از نشابور به میهنه رفت
من بخدمت استاد امام ابوالقاسم قشیری رفتم و حالتی که پیدا می‌آمد با وی میگفتم او میگفت

بروای

بروای پسر بعلم آموختن مشغول باش چه هر روز آن روشنایی زیادت میشد سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم
تا یکروز قلم از دوات برکشیدم سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام قشیری رفتم و حال با وی بگفتم
امام گفت که چون علم از تو دست بداشت تو نیز از وی دست بدار و کار را باش و بمعامله مشغول شو پس
رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم وقتی استاد امام در گرمابه بود
من برفتم و دو سه دلو آب در گرمابه ریختم چون استاد برآمد و نماز بگذارد گفت این که بود که در گرمابه
آب ریخت عرضه کردم که من بودم استاد فرمود ای ابوعلی مرحبا ابوالقاسم در این هفتاد سال یافت
تو بیک دلو آب یافتی پس مدت مجاهدات در خدمت استاد بسر بردم یکروز حالتی بر من پدید آمد
که در آن حالت گم شدم و آن واقعه بخدمت استاد امام گذرانیدم فرمود ای ابوعلی روش مرا من ازین
فراتر نیست هرچه ازین فراتر بود و راه فراآن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی
که ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیاده میشد و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده بودم
روی بطوس نهادم شیخ ابوالقاسم گرگانی با جماعتی از مریدان خود در مسجد نشسته بود و سر در پیش آورده
و گفت بیا ای شیخ ابوعلی تا چه داری سلام کردم و بنشستم و واقعه حال خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت آری ابتدا
مبارکباد و هنوز بدرجه نرسیده ای اگر تربیت بیابی بدرجه بزرگی برسی با خود گفتم پیر من است بخدمت وی مقام
کردم بعد از آن مرا مدت دراز بانواع ریاضت و مجاهدات فرموده بود پس من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود
فرزند خویش تعلیم من کرد و هم شیخ ابوعلی فارمدی گوید که پیش از آنکه ابوالقاسم گرگانی عقد مجلس فرماید شیخ
ابوسعید ابوالخیر از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابوعلی زود باشد که چون طوطیک
در سخن آرندت سر برآید که شیخ ابوالقاسم گرگانی مرا مجلس عقد و سخن بر من گشاده گشت شیخ ابوعلی

بگرگان

فارمدی را کلمات عالی و حقایق بسیار است و خوارق عادات بیشمار است درین مختصر گنجایش آن ندارد و سلسله
نقشبندیه و غیره بدو وی پیوندند و سنه وفاتش بنظر نیامد رحمة الله علیه . . . .
ذکر شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی النساج قدس سره وی از محتشمان اهل تصوف بود و از اصحاب شیخ ابو القسم کرکانی است
و با ابو بکر دینوری نیز صحبت داشته و ویرا کلمات عالی در معنی و در شارات بسیار است از وی پرسیدند که
دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیدن صدق در آئینه طلب و هم وی گفته که تصورات تشنگی
هستند و فکرت آتش گرمی بخشد و دعوی طلب بمطلوب رساند گویند که وی در بدایت طلب مجاهده
بسیار کشیده و مجاهده او بمشاهده نه انجامیده وی بدرگاه حق بنالید بسرش ندا آمد که ای نساج
باید زد طلب قناعت کن ترا بایافت چه کار و هم وی گفته که ترک لذت که متعه و مطامع از حق
سبحانه و تعالی نه بنی عین قضات همدانی قدس سره در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت
که شیخ وی یعنی ابو بکر نساج در مناجات گفت الهی در آفریدن من چه حکمت است که جمال خود را در آئینه روح تو بینم جواب آمد که حکمت آنست
و محبت خود را در دل تو افکنم کمالات وی ازینجا قیاس باید کرد و سنه وفاتش بنظر نیامد رحمة الله علیه
ذکر امام محمد بن احمد الغزالی الطوسی قدس سره کنیت وی ابو حامد است و لقب وی زین العابدین و غزالی
به سبب سکونت غزال گویند که دهی است از دیهای طوس صاحب نفحات گوید انتساب وی در تصوف
بخدمت شیخ ابو علی فارمدی بود که وی غیر او از شیخ خود ابو القاسم کرکانی قدس سره و سیر
فی الله را نهایت نمی باشد و هم صاحب نفحات گوید که امام محمد غزالی در اوایل حال بطوس بود و بس
در نیشابور بتحصیل علوم اشتغال نموده و بتکمیل رسانید بعد از آن با خواجه نظام الملک که وزیر
عالی مقدار سلطان الب ارسلان سلجوقی و پسرش ملکشاه بود ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی

از افاضل

رز افاضل که در صحبت خواجه نظام الملک بودند در مجلس متعدده مناظره و مجادله کرد و بر ایشان
غالب آمد پس تدریس نظامیهٔ بغداد را بتو تفویض کردند در سنه اربع وثمانین واربعمائه به بغداد رفت
همه اهل عراق شیفته و فریفتهٔ وی شدند و قدری بلند و منزلتی ارجمند یافت بعد از آن باختیار
خود همه را ترک کرده طریق زهد و ورع و انقطاع پیش گرفت و قصد حج کرد و در سنه ثمان وثمانین
واربعمائه حج گذارده بجانب شام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و
از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود و بعد از آن بشام مراجعت نمود و آن قدر که خواست آنجا بود
و بعد از آن بوطن باز گشت و بکار خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد چون
کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیره از کتب مشهوره
بعد از این باسم به نشابور عود کرد و در نظامیهٔ نشابور درس گفت و بعد از چند وقت ترک
درس نموده بوطن باز گشت و از برای صوفیان بنای خانقاه کرد و از برای طلبهٔ علم بنای مدرسه و اوقات
خود را به طائف خیر توزیع کرد و از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت
حق پیوست حق سبحانه تعالی او را هم از حمیدین ظاهر و هم باطن آراسته بود که در وقت خود نظیری
نداشت و هم صاحب نفحات گوید شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره که قطب وقت خود بود از واقعه که دیده خبر
خبر داده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم با عیسی و موسی علیهما السلام مفاخرت
و مباهات کرده بمحمد غزالی قدس سره چنانکه این قصه مفصلا در آثار مشهور است و بر اطلاعات
عالی در حقائق و خوارق عادات بسیار است و فاتش بتاریخ چهاردهم جمادی الآخر سنه خمس و خمسمائه در زمان
خلافت ابوالعباس احمد بن مقتدی الملقب مستظهر از خلفای بنی عباس در طوس واقع شد

در سنه ثمان واربعین واربعمائه بود رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو الفتح احمد بن الغزالی قدس سره وی از مجتهدان صوفیه ست حالی قوی و ذوقی بدوام داشت
از کمال استغراق سخن رانی بر پرده میگفت در اندک توجه سالکان عالم سفلی را بمقام علوی میرساند
چنانچه در ذکر عین القضات همدانی بیشتر نوشته ست صاحب نفحات گوید که امام احمد غزالی از اصحاب
شیخ ابو بکر نساج ست و وی از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره الی آخره او را تصانیف
معتبره و رسایل بی نظیر اند یکی از انها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع شده
چنانچه ۲ دیباچه لمعات میگوید و بر اکثر کلمات عالی و خوارق عادات و تصرفات ولایت بسیار ست درین مختصر نگنجد ۲ در دیباچه
از ینجا قیاس باید کرد که مثل شیخ ابو نجیب سهروردی و عین القضات همدانی مریدان داشت وفاتش
در سنه سبع وعشر وخمسمائه و بقولی سنه عشرین وخمسمائه در زمان خلافت ابو منصور فضل بن مستظهر
تفتیش مسترشد از خلفای بنی عباس که معاصر سلطان محمود بن ملکشاه سلجوقی بود واقع شد و در قزوین مدفون
گشت رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو الفتح احمد بن الغزالی قدس سره وی از مجتهدان صوفیه ست حالی قوی و ذوقی بدوام داشت

ذکر عین القضات همدانی قدس سره نام وی عبد الله بن محمد المیانجی ست و میانجی جائیست میانه تبریز و همدان و کنیت
وی ابو الفضائل و تفتیش عین القضات بود و بلقب مشهور ست در ریاضات و مجاهدات و کشف و کرامات
بی نظیر زمان بود و در تصوف ارادت بخدمت امام احمد غزالی داشت که ذکر وی بالا گذشت صاحب
نفحات گوید که فضایل و کمالات صوری و معنوی عین القضات همدانی از مصنفات وی ظاهر ست چه عربی چه فارسی
از قدر کشف حقایق و دقایق که وی کرده ست کم کسی کرده باشد از وی خوارق عادات چون احیای

موالی و امانت طلبی را آمده (احیا) ومیان وی و حضرت شیخ احمد غزالی مکاتبات و مراسلات بسیار است و از جمله رسایل
عینیه که شیخ قدس سره بوی نوشته است که در رساله دیلا غنت انز الطری بنیت عن القضاة و در کتاب
زبدة الحقایق میگوید که بعد از آنکه از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام
محمد غزالی مشغول شدم و مدت چهار سال درین بودم چون مقصود خود را از آن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود
واصل شدم و نزدیک بود که ازین طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت
یک سال درین بماندم ناگاه سید و مولائی شیخ الاسلام سلطان الطریقت احمد بن غزالی رحمة الله علیه بهمدان که وطن من
بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست روز از من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ
نگذاشت الا ماشاء الله مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز و اگر چنانچه عمر نوح علیه
السلام باشم درین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرا گرفته است چشم من
هیچ مفید نشد که روی و برا داین نه بینم در هر نفس که باستغراق نباید برمن مبارک مباد و هم وی گفته که
پدرم و من و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس رقص میکردیم و ابوسعید ترمذی بیتکی
میگفت پدرم نگریست و خواجه احمد غزالی را دید که با ما رقص میکرد قدس سره و لباس وی چنان
و چنین بود نشان میداد و ابوسعید گفت مرا آرزوی مرگ است من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد و مفتی وقت
حاضر بود گفت چون زنده را مرده میتوانی کرد مرده را نیز زنده میتوانی کرد گفتم مرده کیست گفت
فقیه ابوسعید محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم وی گفته که ای
عزیز کارها که با غیر منسوب است نسبتی بجز از حقیقت آن مجازی است و آن نه حقیقی و فاعل حقیقی حق سبحانه را
دان و ازینجا که گفته اند قل یتوفیکم ملک الموت یعنی بگو ای محمد که قبض خواهد کرد جان شما را ملک الموت

یتوفیکم

مجازی میدان و حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدا قبض میکند نفسها را در
زمان موت ایشان و راه نمودن محمد را صلی الله علیه واله وسلم مجازی میتوان داشت و گمراه کردن ابلیس
مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء یعنی گمراه میسازد انرا که خواهد و راه نماید انرا که خواهد
و حکایت احیای موتی دیگر از وی مشهور است که خلیفه وقت یک خدمتکار محبوب داشت و ان
مرد خلیفه بیقرار و بی آرام گشت و جمیع علمای عصر را طلب نموده با ایشان گفت که حضرت رسالت پناه
علیه السلام فرموده است که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اگر این حدیث راست است پس انبیای علماء
بنی اسرائیل احیای موتی میکردند شما نیز این خدمتکار مرا زنده گردانید و یا بگوئید که این حدیث دروغ است
انجماعه حیران و سراسیمه گشت نزد عین القضات آمدند که وارث علم انبیا فی الحقیقت شمائید در این باب
توجه نمائید والا تخلل در دین محمدی صلی الله علیه و علی آله واصحابه وسلم پدید می آید وی جواب کرد که
نزدیک فقرا انفس جزها مشغلت نمی باشد ولیکن بعد از وقوع این واقعه شما همه بجهت قتل من
فتوی خواهید نوشت انجماعه به عذر پیش آمدند و اظهار عجز نمودند که این نوع عمل نیست پس عین القضات
از سر وجد برخاست و نزدیک این میت برفت حالی عجب بروی اظهار شد هر بار بر زبان اختیار گذشت
که قم باذنی در ساعت محبوب خلیفه زنده شد این خبر شایع شد در عالم افتاد و علمای ظاهرین بشوریدند پیش آمدند
که عیسی علیه السلام قم باذن الله میگفت و مرده را زنده میکرد و شما چرا قم باذنی میگفتید دعوی الوهیت
ثابت میشود پس همه باتفاق برای کشتن عین القضات فتوی بنوشتند و او را شهید کردند و او را خود
مطلب همین بود که در مشاهده ذات مطلق از قید وجود حقیقی فانی خلاص شود چنانچه سنائی در گفتار خودی
ذکر افتاده است که ما را اکنون غیر از طلب فنا دیگر شغل نیست و خواجه احمد غزالی قدس سره او را فرمود

در اعتقاد

در اعتقاد چیزی بنویسیم تا رها شوی گفت من این را بدعا خواسته ام و دران ایام عین القضات
بیست و یک ساله بود چون او را زنده در آتش انداختند در عین سوختن اصلا تغیر نکرد و گفتند نه میگفتی
بدعا خواسته ام گفت آری من از آن نمی ترسم که میسوزم بلکه از آن میترسم که زود میسوزم بعد از آنکه او را
بسوختند در مقام او حقه بیرون آمد مهر کرده چون آن حقه بگشادند این رباعی نوشته بیرون آمد

[illegible] ما مرگ شهید از خدا خواسته ایم [illegible] سه چیز کم بها خواسته ایم
[illegible] یار چنان کند که ما خواسته ایم ما آتش و نفط و بوریا خواسته ایم

او را ببوریا پیچیده اند و نفط انداخته بآتش در زده اند کمالات و خوارق عادات وی نه چندان
است که درین مختصر گنجد سنه وفاتش در تاریخ امام یافعی خمس و عشرین و خمسمائه نوشته است

رحمة الله علیه

ذکر خواجه ابو نصر زکی جعفر بن ابی اسحاق الهروی قدس سره و قیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر الهروی
النجانی یا دی وی عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و فقیه روزگار بود و اصلش از کرمان بوده است آخر در
خانجهاباد از محلهای هرات متوطن شد صاحب نفحات مینویسد که روزی شخصی نزد وی فتوی آورد که
چه میفرمایند ائمه دین درین مسئله که شخصی در جوانی چوب چند از روی غضب بر دراز گوشی زد و آن
دراز گوش روی باز پس کرد و گفت ای خواجه این چشم تیز بر من مظلوم راندی مگر از عهده این خشم
راندن چون بیرون خواهی آمد اکنون بیست سال است که آن شخص متفکر بود و حال آن چشم بر من بدل نشسته
حکم طهارت و نماز وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی بخواند بیهوش شد و از هیبت این سخن چون بهوش آمد
احرام صحبت آن شخص بست چون بمنزل وی رسید او وران گریه وانده از دنیا رفته بود پیری دید با

نیستم

شنید

روی نورانی و موی سفید و خون از دیده بر روی وی چکیده خشک شده اما مینمود ابونصر را از خنده وی عجب آمد
و تجهیز و تکفین کردند و نماز بروی گذاردند چون ابونصر از آنجا بازگشت گریان بسر پیر سعید رسید و از
گریه وی ماند و گفت ای جوان چرا میگریی مگر آیتی از کلام الله بتو نرسیده است که بآن کار نکرده اما این
گریستن تو بگریستن دامن سوختگان میماند نه دل سوختگان چون آن پیر این سخن بگفت و بگذشت شیخ
ابونصر را درد پیدا شد و سوز پیر بوی اثر کرد و هرچه در آن بود دلقی بیرون آورد و سفر سیاحت پیش گرفت
و گویند که سعید پیر را خدمت کرد و صحبت خضر علیه السلام دریافت و در مکه و مدینه و بیت المقدس
و غیر آنها ریاضات کشید و عبادات کرد و در آخر بهرات مراجعت کرد عمر وی به صد و بیست و چهار سال
رسید در سنه خمس و خمسین و سبعمائه از دنیا برفت و قبر وی در خانچه بادست بهرام مردم قبر وی را زیارت
کنند و بآن تبرک جویند رحمة الله علیه . . . .

ذکر سلطان مجدالدین قدس سره گویند که وی از اهل عسکر بود ویرا سلطان مجدالدین
طالبه میگفتند و در ترک و تجرید و توکل بی نظیر بود و او را مجاهدات و خوارق عادات بسیار است و با درویش
محمد جرکی جرح آبست زنت که یکی از ابدال بود در جامع هرات بسر میبرد روزی در مسجد خفته بود و کوزه
آب از وی ریخته شد خادم مسجد آنجا رسید پنداشت که وی بول کرده است ویرا چندان بزد که اعضای
وی مجروح گشت محمد جرکی آهی بزد و برفت مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت و از آنجا آتش
ببازار رسید که آنرا بازار جلاء فروشان میگفتند پس سلطان مجدالدین طالبه را از آن حال خبر کردند وی در عقب
محمد جرکی روان شد چون بوی رسید گفت جرکی شهر مسلمانان را چرا میسوزی محمد جرکی بازگشت
و آب چشم خود بر آن آتش افکند فرو نشست و این رباعی میگفت رباعی آن آتش دوشین

که برافروخته بود آتش او سوختن از دل افروخته بود آتش گر آب چشم من ندادی یاری آن چه حمله قبرستان
که هری سوخته بود آتش و هم در نفحات آورده که در زمانی سیلاب آمد نزدیک شد که هرات را
ببرد خبر به سلطان مجد الدین طالبه بردند گفت خرقه مرا پیش سیل بنهید چنان کردند فی الحال سیل باز گشت
و امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه در وقت وی بود و به صحبت وی تبرک و تقرب جستی چون
سلطان مجد الدین طالبه را وفات رسید در اندرون شهر هرات میان دروازه خشک و فیروز آباد دفن
کردند سنه وفاتش بنظر نیامد رحمة الله علیه . . . .

طبقه پانزدهم در بیان مجملی از احوال خواجه حاجی شریف زندنی و خواجه یوسف همدانی و غیر خواجه حاجی شریف زندنی قدس سره
وی در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید قدمی ثابت داشت و در کلمات حقائق و خوارق میان قوم مخصوص بود
و در نکات و اشارات و معانی توحید جمله اهل حقیقت زمانه توجه بدو داشتند و میان مشایخ وقت عدیم
المثال بود و خرقه ارادت از دست خواجه قطب الدین مودود چشتی پوشیده رحمة الله علیه در سیر الاولیا مسطور است
که خواجه حاجی شریف زندنی چهل سال از خلق عزلت گرفت و خرابه اختیار نمود و برگ درختان و میوه که
از جنگل خیزد بدان قوت لایموت ساختی و از عالم صورت بغایت نفرت داشت احیاناً اگر کسی خواستی که
بخدمت وی برود خادم گفتی زنهار ذکر دنیا نکنی که از سعادت محروم مانی روزی شخصی بخدمت خواجه مبلغی مفتوح
آورد فرمود ما بدین حاجت نداریم این صحرا که می بینی از خزانه غیب معمور است چون آن شخص نظر بصحرا کرد
دید جوی از زر در صحرا روان است متحیر بماند مقصود خواجه آن بود که تا کسی مزاحم احوال او نشود در تنهائی
و تجرید جمعیت گرفته بود و هم در سیر الاولیا می آرد سلطان سنجر سلجوقی را بعد از وفات وی بزرگی در خواب
دید از وی پرسید که حق تعالی با تو چه کرد گفت آنچه من در عالم از نیک و بد کرده بودم همه را پیش نظر من آوردند

دفرشتگان عذاب را فرمان شد تا در دوزخ ببرند و در اثنای این فرمان رسید که فلان وقت در مسجد دمشق سعادت
دست‌بوس حاجی شریف زندنی حاصل کرده بود از آن جهت او را بیامرزیدم کمالات وی بسیار است و مثل خواجه عثمان
هارونی مرید درست قدس سره و بتاریخ سوم ماه رجب از این عالم نقل کرده سنه دخانش در نظر نیامد
ولیکن معاصر خواجه یوسف همدانی بوده مرقد منور او در ولایت شام زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه
ذکر خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی قدس سره کنیت وی ابو یعقوب است صاحب نفحات گوید که وی امام عالم و صاحب احوال و صاحب مقامات و کرامات بوده
در ابتدا از همدان برآمد و در بغداد رفت و ملازمت شیخ ابو اسحاق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود
در علم و فقه و غیره خصوصاً در علم نظر فائق آمد و شیخ ابو اسحاق بر بسیاری از اصحاب خود وی را تقدیم میکرد و در بغداد
و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد و بعد از آن همه را ترک کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت
و مشهور است که نسبت ارادت وی در تصوف بخدمت شیخ ابو علی فارمدی بود که ذکر وی در حلقه سابق
گذشت گویند که با شیخ عبدالله جوینی و با شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است بس وی در مرو ساکن گشت
و از آنجا بهرات آمد و چندگاه اقامت کرد و بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراجعت کردند بمرو آمد چندگاه آنجا
ماند باز بهرات آمد بعد از آن عزیمت مراجعت بمرو کرد در راه فوت شد و همانجا که فوت شد
دفن کردند بعد از چندگاه بمرو نقل کردند و قبر وی در مرو ظاهر و مشهور است و هم در نفحات نقل میکنند که شیخ
محی الدین ابن عربی قدس سره در مصنفات خود میگوید که در سنه اثنی و ستمائه شیخ اوحدالدین کرمانی در شهر
قونیه بمنزل من بود وی گفت که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی رحمة الله علیه که زیاده از شصت سال بر سجاده
شیخی و ارشاد نشسته روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت
او نبود که غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد نمیدانست که کجا باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر او را

و از جماعه کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حد

بگذاشت

بگذاشت تا هر کجا حق خواهد ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و ببادیه در آورد تا بمسجد ویرانه رسانید
و بایستاد خواجه یوسف فرود آمد بمسجد رفت دید که شخصی سر در پیش کشیده نشسته است بعد از
ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا ابا یوسف مرا مشکل شده است و آنرا ذکر کرد خواجه
یوسف بیان فرمود بعد از ان گفت ای فرزند هرگاه ترا مشکل شود در شهر در آی و از من بپرس و مرا
در رنج میفکن پس آن جوان گفت هرگاه مرا مشکل شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ عربی قدس سره
میگوید که من ازین دانستم که مرید صادق به صدق خود تحریک شیخ بجانب خود میتواند کرد در تکمله مذکور است
که روزی خواجه یوسف در وعظ کلمات عالی میفرمود دو فقیه در مجلس حاضر بودند خواجه را گفتند خاموش تو اهل ساکت
بدعت هستی خواجه از نظر تیز بر ایشان نگاه کرد هر دو فقیه بر جای خود جان بدادند پروانه از آن سوخت
که با شمع در افتاد ٭ با سوختگان هر که در افتاد بر افتاد ٭ صاحب نفحات گوید که خواجه یوسف همدانی را
چهار خلیفه بوده‌اند بدین تفصیل خواجه عبد الله برقی خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق
غجدوانی هر یک از این چهار در مقام دعوت و ارشاد بود و خلفای دیگر بطریق ادب در خدمت وی
بوده‌اند چنانچه مفصلات احوال هر کدام ازین و خلفای ایشان در رشحات ذکر افتاده است کمالات و خوارق عادات ایشان ۳
خواجه یوسف همدانی قدس سره بسیار است درین مختصر نگنجد ولادت خواجه یوسف در سنه اربعین و اربعمائه
بود وفات ایشان در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه در زمان خلافت ابو عبد الله بن مستظهر لقبش مقتفی
از خلفای بنی عباس که معاصر سلطان مسعود بن غیاث الدین محمد ملکشاه سلجوقی بود واقع شد رحمة الله علیه
ذکر خواجه احمد یسوی قدس سره از اولاد محمد حنفیه بن مرتضی است کرم الله وجهه صاحب رشحات گوید
که وی خلیفه سوم بود از خلفای خواجه یوسف همدانی قدس سره و ترکان وی را آتا یسوی گویند و آتا

بزبان ترکی آته پدر است و به مشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد شریفش یسی بود که شهریست مشهور از بلاد ترکستان
و قبر وی نیز از آنجاست صاحب مقامات و کرامات بوده و در رشحات گفته که وی در طفلی منظور نظر کیمیا اثر
خواجه باب ارسلان شده بود که از قدمای مشایخ ترک بوده‌اند و نیز گویند که باب ارسلان باشارت باطن
حضرت رسالت پناه بتربیت وی مشغول گرفته بودند خواجه احمد را در خدمت باب ارسلان تربیتهای کلی واقع
شد چون باب ارسلان از عالم انتقال فرمودند خواجه احمد باشارت باطنش متوجه بخارا گردید و سلوک را بخدمت
خواجه یوسف همدانی کرده بدرجه تکمیل و ارشاد رسید چون خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی وفات
یافتند نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید بدعوت خلق در بخارا مشغول شد بعد از چندگاه که از اشارات
غیبیه وی را جانب ترکستان عزیمت افتاد در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت خواجه عبد الخالق
غجدوانی وصیت فرمود بعد از آن بخدمت بسی توجه نمودی و پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی سر حلقه مشایخ
ترکستان است و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب بدوست و در خاندان وی بزرگان و
عزیزان بسیار بوده‌اند که ذکر مجموع آن جماعت را کتاب جداگانه باید بنابر آن مختصر میکند ازم خواجه احمد یسوی را
~~نیز چهار خلیفه را~~ نیز چهار خلیفه بوده‌اند اول منصور آتا ابن خواجه باب ارسلان در ابتدا از پدر خود تربیت
یافته بود بعده باشارت پدر بزرگوار سیر سلوک بخدمت خواجه احمد یسوی تمام نمود و از وی بسیار
خلق و مریدان تربیتها یافتند دیگر سعید آتا خلیفه دوم خواجه احمد است از وی نیز اکثر خلق را
ارشاد شد دیگر سلیمان آتا خلیفه سوم وی بود کمالات او در تمام ترکستان مشهور است وی گفته
هر که آید بینی خضر علیه السلام دان و هر شب که آید شب قدر شناس دیگر حکیم آتا خلیفه چهارم خواجه
احمد است وی سالها بر مسند ارشاد نشسته و مسکن حکیم آتا ولایت خوارزم است و زنگی آتا

از خلفای حکیم

از خلفای حکیم اتا بود و مسکن وی ولایت ... است صاحب مقامات علیا بوده و در تربیت
مریدان دستی قوی داشت و سید اتا که نام وی سید احمد است از کمل خلفای زنگی اتا بود و اسماعیل اتا
بن ابراهیم اتا از کبار خلفای سید اتا است و ابراهیم اتا برادرزاده حقیقی خواجه احمد یسوی است
که سلسله نسب ایشان به محمد حنفیه بن علی مرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود و اسماعیل اتا بعد از تلقین
مریدان خود را امر می‌نمود که در آفتاب سایه باشی و در سرما جامه و در گرسنگی نان خواجه عبدالله
احرار گفت که این سخن اتا جامع است و اسحاق خواجه بن اسمعیل اتا صاحب مقامات بزرگ بود
که بجای پدر بر مسند ارشاد نشسته است و خواجه معظم یکی از فرزندان خواجه احمد یسوی در هندوستان
آمده در موضع میرپور من اعمال برلته دیوی متوطن شد و قبیله وی در موضع مذکور است و فرزندان
وی هنوز برجا هستند کمالات و خوارق عادات خواجه احمد یسوی و خلفای وی درین مختصر نیاید تاریخ
وفاتش بنظر نیامد رحمة الله علیه

ذکر خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره صاحب رشحات گوید که وی خلیفه چهارم است از خلفای خواجه یوسف
همدانی رحمة الله علیه و سر حلقه سلسله خواجگان نقشبندیه بود و علی الدوام در راه صدق و صفا متابعت
سنت مصطفی علیه الصلوة والسلام و مخالفت از بدعت و هوا کوشیدی و روش پاک خود را از
نظر اغیار می‌پوشید و نام پدر خواجه عبدالخالق عبدالجلیل است وی از اولاد امام مالک بود رحمة الله علیه
در ملاطیه روم ساکن بود و نوبتی از آنجا در ماوراء النهر آمده در موضع غجدوان که شش کروهی شهر بخارا است
متوطن گشت و عبدالجلیل را صحبت خضر علیه السلام بود و خضر وی را بوجود خواجه عبدالخالق بشارت
داده خواجه در موضع غجدوان متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و در بخارا تحصیل علوم نمود او راستی

ذکر دل در جوانی از خضر علیه السلام بود و بران مواظبت می‌نمود و از خضر علیه السلام او اکثر مقامات و احوالات
حاصل کرده و هم در رشحات نقل میکنند که خواجه عبدالخالق گفت که من بیست و دو ساله بودم که خواجه
زنده دلان حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپرد
و تربیت من و پیر اسمت کرد تا آنکه خواجه یوسف در ماوراء النهر بود من در خدمت ملازمت مینمودم
که بخدمتش استفاده برمیدانستم چون خواجه یوسف بخراسان توجه نمود خواجه عبدالخالق بریاضت مشغول شد
و احوال خود را بجای رسانید که از قوت ولایت در هر یک وقت نماز بکعبه میرفت و می‌آمد در
ولایت شام و پیرا مریدان بسیار پدید آمدند و خانقاه و آستانه پیدا شد و بذکر خفی مواظبت مینمود
اگرچه طریق خواجه یوسف و مشایخ سلسلهٔ وی ذکر علانیه هم بود ولیکن چون خضر علیه السلام خواجه عبدالخالق
را تلقین ذکر خفیه فرموده بود و بآن مامور شده خواجه یوسف آنرا نیز تغییر نداده و صاحب نفحات
گوید که روزی خواجه عبدالخالق در معرفت سخن میگفت جوانی بصورت زاهدی در آمد و نشست
خواجه بروی نظر کرد و بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت که حضرت رسالت پناه فرموده است که اتقوا
من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله یعنی بپرهیزید از فراست مومن زیرا که بنوری که الله تعالی بوی داده است فراسته
نظر میکند در سر ابر خاطر سر این حدیث چیست خواجه فرمود که سر این حدیث آن است که زنار ببرید
و ایمان بیارید نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه اشارت بخادم کرد که جامه از وی برآرد چون جامه بدر آوردند
زنار ظاهر شد فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد و هم در نفحات گوید که روزی جوانی خوبصورت
بخدمت خواجه در آمد و طلب دعا کرد خواجه دعا فرمود در آن جوان غائب شد پس مسافری پرسید که این
چه کس بوده است خواجه فرمود که فرشته بوده است که مقام او در چهارم آسمان بوده به سبب تقصیری از

مقلم خضر

مقام خود دور افتاده و با سبب ایشان بیا آمده با فرشتگان احوال خود را باز نمود که چه کار کنم تا حق تعالی مرا
باز بهمان مقام برساند فرشتگان وی را با ایشان دلالت کردند پس آمد و دعا خواست و اجابت شد بمقام خود
باز رسید خواجه عبد الخالق را کرامت بسیار است خواجه را سه خلیفه بودند اول خواجه احمد صدیق دوم
خواجه عارف ریوگری سوم خواجه اولیای کلان ولیکن خواجه عارف ریوگری را ترقیات بسیار روی داد
و سلسله وی شایع گشت و ریوگر موضعی است شش فرسنگی شهر بخارا و خواجه محمود انجیر فغنوی اعظم
خلیفه خواجه عارف است و انجیر فغنو نیز موضعی است در ولایت بخارا از مقامات آنکه دهی بزرگ است
مشتمل چندین قریه و مزرعه سه فرسنگ از شهر بخارا خواجه محمود آنجا سکونت داشته و بجهت
وجه حلال کسب گل کاری میکرد و چون از خواجه عارف اجازت و ارشاد یافته بدعوت خلق بحق مامور
گشته بنابر مقتضای وقت مصلحت حال طالبان ذکر علانیه معمول کرده اند و خواجه علی رامتینی اعظم محمود
و اکمل خلیفه خواجه انجیر فغنوی بوده رامیتن قصبه بزرگ است بر دو فرسنگ شهر بخارا مولد خواجه علی
آنجا واقع شد و قبر وی در خوارزم مشهور و معروف است بجهت وجه حلال به صفت بافندگی مشغول
می بودند و لقب وی عزیزان است سلسله خواجه بهاء الدین نقشبند بوی میرسد چنانچه تمامی اکابر آن
سلسله را در طبقات آینده ذکر خواهد افتاد رحمة الله علیه - - - - - - - - -

ذکر شیخ ضیاء الدین ابو نجیب عبد القاهر عبد الله السهروردی قدس سره او را در علوم ظاهری و باطنی کمال بود
مصنفات در هر فن بسیار دارد و سلسله نسب وی بقول صاحب نفحات بدوازده واسطه با بوبکر صدیق
رضی الله عنه میرسد و نسبت ارادت وی در طریقت بخدمت شیخ احمد غزالی بود قدس سره
و از دست عم خود شیخ وجیه الدین ابو حفص نیز خرقه خلافت پوشیده است و شیخ حماد بن ابو مسلم دباس

نیز صحبت داشته چنانچه در تکمله از وی نقل میکنند که شیخ ابوالنجیب سهروردی گفت که اول فتحی که
مرا از حق تعالی ببرکت صحبت شیخ حماد دباس بود قدس سره و بسیار ریاضات و مجاهدات کشیده و کلمات عالیه در سلوک
و حقایق بسیار است رئیس قوم و سرحلقه اکثر اولیا بود به هر کمالات صوری و معنوی وی جمیع اهل الله متفق اند
صاحب نفحات از تاریخ امام یافعی نقل میکند که روزی شیخ ابوالنجیب در بازار بغداد میگذشته بدکان قصابی
رسید گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت که این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب
بیخود و بیقیاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد رحمة الله علیه و در تکمله از شیخ
شهاب الدین سهروردی نقل میکنند که وی گفته وقتی نزدیک عم خود شیخ ابوالنجیب قدس سره بودم
که مردی گوساله پیش شیخ آورد و گفت یا سیدی این را نذر کرده ام و برفت چون آن گوساله پیش شیخ آمد
شیخ فرمود این میگوید که من آن گوساله نه ام که برای شما نذر کرده اند و دیگر است مرا برای شیخ علی هیتی نذر کرده اند
ساعتی گذشته که آن مرد باز آمد گوساله در دست گرفته عرض نمود که این گوساله نذر شماست آن نذر شیخ علی
هیتی بود مرا اشتباه واقع شد و هم در تکمله از شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار از وی
نقل کرده و بر اجتهادان کرامات و خوارق عادات نسبت که درین مختصر نگنجد زیاده ازین کدام خوارق
عادات خواهد بود که مثل شیخ شهاب الدین سهروردی مرید داشته که ذکر بیشتر بجای خود خواهد آمد و دیگر
شیخ عمار یاسر قدس سره نیز از اصحاب شیخ نجیب الدین سهروردی است که در تکمیل یافتن و تربیت
مریدان و کشف هم و وقایع الاتمام کمال داشته و شیخ نجم الدین کبری بخدمت وی تربیت یافته است
و دیگر از مریدان شیخ ابوالنجیب شیخ روزبهان کبیر مصری است قدس سره وی اصل از ~~سهلان~~ کازرون بود آخر
در مصر بر مسند ارشاد نشسته و اکثر اوقات در مقام استغراق می بود و شیخ نجم الدین کبری را

بقرب سبلی در مقام تکمیل رسانید و بدان ادای خود قبول کرد و دیگر از اصحاب شیخ ابوالنجیب شیخ
اسمعیل قصری است که شیخ نجم الدین کبری بخدمت وی رسیده است و از دست وی خرقه اصل پوشیده است
و شیخ اسمعیل قصری را از دو پیر خرقه خلافت یافته بود یکی از شیخ ابوالنجیب سهروردی و دوم از دست
شیخ محمد مانکیل که سلسله وی به نسبت واسطه بخدمت خواجه کمیل بن زیاد میرسد وی از اصحاب علی
مرتضی بود کرم الله وجهه چنانچه در مقدمه این کتاب در بیان خانواده فردوسیان مفصل ذکر افتاده
است و شیخ قطب الدین ابهری نیز از خلفای شیخ ابوالنجیب است که سلسله شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی
بوی منتهی می شود و الغرض احوال و کمالات شیخ ابوالنجیب عبد القاهر بن عبد الله سهروردی و خلفای وی در
اکثر کتب معتبر ذکر افتاده است در این مختصر بتفصیل نپرداخت وفات وی بتاریخ هفدهم جمادی الآخر روز جمعه در سنه
ثلث و ستین و خمس مایه در زمان خلافت ابو المظفر یوسف بن مقتفی المستنجد از خلفای عباسی — مستنجد
در بغداد واقع شد و ولادت شیخ در سنه تسعین و اربعمایه بود رحمة الله علیه
ذکر شیخ ابو الحسن محمد بن عبد الله البصری قدس سره از اعاظم مشایخ روزگار بود
که در دنیا عیش عقبی میراند و از غایت صفای باطن وحوش با و مار و جانیان موصوف گشته بود و در
مقامات سیر و طیر نظیری نداشت و در تکمله از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره نقل میکند
که وی گفت وقتی قصد بصره کردم برای زیارت شیخ ابو الحسن در اثنای راه مواشی و زراعت و
نخلستان فراوان دیدم پرسیدم که از آن کیست گفتند از آن شیخ ابو محمد در خاطرم گذشت که این
از احوال ملوک مینماید چون در بصره بر در شیخ رسیدم بی آنکه خبر کنم خادمی آمد که شیخ ترا میطلبد
بخدمتش رفتم فرمود ای عمر آنچه دیدی آنهمه بر زمین است و در دل این عبد الله از آن چیزی نیست

امام عبدالله یافعی گوید که این قصه در روایت حال شیخ شهاب الدین بوده باشد رحمة الله علیه و هم
در تکمله از شیخ عبدالله محمد بلخی قدس سره احوال و کمالات او در ذیل حال خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس
سره از طی ارض و دیگر کرامات بسیار نقل کرده است درین مختصر در نیاید روزی شیخ را بعزم
زیارت قبر طلحه بن عبدالله اصحابه متوجه شد من یعنی شیخ عبدالله بلخی همراه بودم چون نظر شیخ بر قبر وی افتاد
برگشت و باز بر سر قبرش رفت و تواضع نمود پس از آنجا استفسار نمودم که بازگشتن و رفتن چه
بود گفت چون نظر من بر قبر وی افتاد دیدم که او حله سبز پوشیده و تاجی مکلل بر سر نهاده و دو حور
بپهلوی وی نشسته اند مرا شرم آمد باز گشتم او مرا سوگند برسول خدا علیه السلام داد که مرد باز بیا همچنان
کردم سبحان الله شیخ محمد بن عبدالله بلخی را عجب حالی و طرفه روزگاری بود در تکمله بعضی از آن بقید قلم
آورده است و سنه وفات شیخ ابو محمد بنظر نیامد ولیکن معاصر شیخ ابو نجیب سهروردی بود رحمة الله علیه

ذکر سید احمد بن ابو الحسن الرفاعی قدس سره وی صاحب مقامات بزرگ و احوال بلند داشت
تصرفات و خوارق عادات عجیبه که از وی ظاهر شد او اکثر حقیقت ایشان منقلب گردانید که کمتر
از سلسله بوجود آمده باشد او گنجینه هدایت بود هزاران بخدمت وی تربیت یافتند و بمرتبه تکمیل رسیدند
و اصحاب وی دو فرقه اند یکی ارباب هدایت و تمکین و دوم فرقه اند که با آتش در می آیند و به مارها
بازی میکنند و جز اینها منسوب دارند و این طریق برداشت و در نفحات گوید که وی از اولاد دبایک سهاد امام موسی
کاظم است رضی الله عنه ساکن ام عبیده بود در از دیار بطایح نسبت خرقه تصوف وی به شیخ و واسطه
بخدمت خواجه ابوبکر شبلی میرسد قدس سره برین ترتیب سیدی احمد ابو الحسن رفاعی از
شیخ علی قاری و وی از شیخ ابو الفضل و وی از شیخ ابو علی غلام ابن ترکان و وی از شیخ علی رودباری

وی از شیخ

وی از شیخ علی عجمی وی از شیخ ابوبکر شبلی وی از خواجه جنید بغدادی قدس سره در نفحات
می آرد که ابوالحسن علی خواهرزاده او گفته که یکروز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی
آواز کسی شنیدم چون نظر کردم شخصی بخدمت وی دیدم که هرگز ندیده بودم بعد از ساعتی
آن شخص از روزن که در دیوار خلوت سیدی بود بیرون چون برق در هوا بگذشت پس من
بخدمت سیدی در آمدم و پرسیدم که این چه کس بود گفت تو دیدی گفتم آری ای سیدی فرمود که وی
یکی از رجال بود که حق تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکند سه روز است که مهجور کرده اند تا
نمیداند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست فرمود وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه
شبانه روز باران بارید بخاطر وی گذشت کاشکی این باران در عمرانات بودی بعد از آن استغفار
کرده بسبب این اعتراض مهجور شده من گفتم یا سیدی او را ازین حال آگاه گردانیدی فرمود نه شرم داشتم
گفتم اگر بفرمائی من او را اعلام کنم فرمود سر در گریبان خود در کش در کشیدم بعد از ساعتی آوازی
بگوشم رسید که یا علی سر برکن برآوردم خود را در جزیره بحر محیط دیدم و در کار خود حیران شدم
اندکی رفتم که آن مرد را دیدم و آن قصه با وی بگفتم سوگند بر من داد که خرقه مرا در گردن من کن و مرا در
روی زمین بکش و منادی بکن که سزای کسی است که بر فعل حق تعالی اعتراض کند خرقه در گردن وی
کردم خواستم که بکشم هاتفی آواز داد که یا علی بگذار که ملائکه آسمان بر وی بزاری آمدند و گریستند
حق تعالی از وی خشنود گشت چون آن آواز شنیدم بیهوش شدم چون بخود باز آمدم خود را بخدمت
حال خود سیدی احمد ابوالحسن رفاعی یافتم والله ندانستم که چون رفتم و چون آمدم احوالش در تکمله
نوشته شده است از عجایبات درین مختصر نگنجد وفاتش روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاول

بسنه ثمان وسبعین وخمسمائه در زمان خلافت ابو العباس احمد بن مستضیء الملقب بناصر از خلفاء بنی عباس واقع
شده و با خواجه احمد محمود در جستن معاصر بود رحمة الله علیه - - - - - - - - - - - - -

ذکر شیخ ابو عبد الله صومعی قدس سره صاحب نفحات گوید که وی از بزرگان مشایخ گیلان بود . . . .
و از روسای زهاد القوم بود و احوال عالی و کرامات ظاهر داشت و اکثری از بزرگان مشایخ عجم را دریافته
و مستجاب الدعوات بود و وقتی که در غضب شدی حق تعالی از برای وی انتقام دادی و هرچه خواستی
حق تعالی چنان کردی و هر چیزی را پیش از وقوع آن خبر کردی همچنان واقع شدی جماعتی از اصحاب
وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک سمرقند گروهی از قطاع طریق بر اسپان تیز سوار قصد
غارت ایشان نمودند آن جماعه تاجران یا شیخ ابو عبد الله یا کردند بسی دیدند که شیخ در میان ایشان
استاده است ومیگوید سبوح قدوس ربنا الله و در گرد راه سواران پس بی اختیار همه
سواران متفرق شدند و هیچ کس نتوانست که اسب خود را نگاهدارد و بعضی بکوهها افتادند و بعضی
بوادیها و دره رفتند تنی از ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد بعد از آن شیخ را در میان نیافتند چون
بگیلان رفتند و قصه را باز نمودند اصحاب که حضور شیخ بودند گفتند که شیخ هرگز از ما غایب نشده کمالات
وی بسیار است و شیخ را دختری بود فاطمه نام او را به ابو صالح موسی جنگی دوست داد و از وی غوث الاعظم
شیخ محیی الدین عبد القادر قدس سره متولد شد این هم از جمله کمالات شیخ است رحمة الله علیه

ذکر شیخ حماد دباس قدس سره وی از کاملان وقت خود بود اکثر مشایخ مثل شیخ محیی الدین
عبد القادر جیلانی و شیخ ابو نجیب سهروردی بخدمت وی استفاده گرفته اند صاحب نفحات گوید که وی
امام وقت بود با وصف آنکه ناخوانده بود بر وی گشوده بود ابواب معارف و اسرار و کشف

وهم وی گوید که شیخ عبدالقادر جیلی در ایام جوانی بصحبت شیخ حماد دباس می‌بود روزی با ادب تمام
در مجلس وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمی ست که در
وقت خود وی برگردن همه اولیا خواهد بود و وی را بدان مأمور شود تا آنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله اولیای او را گردن نهند و وی را کلمات و خوارق عادات بسیارست وی گفته که اقرب
طرق الی الله محبت اوست و محبت او صفا نیابد تا محب روح محض نشود وفاتش در سنه خمس
و عشرین و خمسمائه در ماه رمضان واقع شد رحمة الله علیه

ذکر شیخ عبدالله قضیب البان موصلی قدس سره عجب حالی قوی داشت از جملهٔ اهل ملامت بود در تکمله حکایت شنیعت
شیم از قاضی موصل نقل میکند که وی گفت که من بدگمان بودم بقضیب البان از کثرت اظهار کرامت و مکاشفات
وی که مردم برمن میرسانیدند و بران عزیمت کردم که بسلطان بگویم تا او را از موصل بیرون کند و
هیچکس را برین نیت اطلاع نبود مگر حق تعالی پس روزی در کوچهٔ موصل تنها میگذشتم ناگاه قضیب البان
در پیش پیدا آمد بر هیئت معروف در خاطرم گذشت اگر با من کسی می‌بود میگفتم تا این را بگیرد پس او
هیئت خود دیگر گردانید و بصورت کردی شد چند گام دیگر رفت بصورت بازی شد چند گام دیگر رفت
بصورت فقیهی برآمد و مرا گفت ای قاضی این چهار صورت که دیدی میان این قضیب البان کدام است
تا تو بسلطان بگویی و او را از موصل بیرون کنانی قاضی گفت مرا طاقت نماند در حال در
پایش افتادم و وی را بوسیدم و استغفار کردم روزی پیش شیخ عبدالقادر جیلی قدس سره گفتند
که قضیب البان نماز نمیگذارد فرمود که مگویید همیشه سر وی در خانهٔ کعبه بسجود است کرامات وی بسیارست
سنه وفاتش بنظر نیامد رحمة الله علیه ذکر شیخ ابوالعباس بن عریف الاندلسی قدس سره نام احمد بن محمد است

عالم بود بعلوم و عارف منتهی بود و جمیع روایات از محققان شیخ بود صاحب فتوحات از شیخ محیی الدین عربی نقل میکند که
وی گفته است روزی که شیخ من ابو عبد الله الغزالی رحمة الله علیه میفرمود که وقتی از پیش شیخ خود ابن عریف بیرون آمدم
در صحرا سیر میکردم بهر گیاه و درخت که میرسیدم مرا میگفت که مرا بگیر که من فلان علت را نفع میرسانم و فلان
ضرر را دفع میکنم مرا از آن حال حیرتی روی نمود بخدمت شیخ خود ابن عریف باز گشتم و این قصه را با وی گفتم
شیخ فرمود که ما نه از برای این تربیت کرده بودیم آن دوست از اندیشه تو آنکه ضار و نافع حقیقی است
حق سبحانه تعالی است نه آنکه درختها و گیاهها از نفع و ضرر خود خبر دهند در شنودن از حق سبحانه تعالی
غافل باشی و بایشان مشغول باشی گفتم ای پیر من توبه کردم از اشتغال باین خوارق عادات شیخ فرمود
حق تعالی ترا امتحان کرده است و گرنه من ترا بحق تعالی رهنمونی کرده ام نه بغیر او علامت صدق توبه آنست
که باز بموضع روی و آن درختها و گیاهها با تو هیچ سخن نگویند پس ابو عبد الله بآن موضع باز گشت و از آن
سخنان هیچ نشنید حق سبحانه را سپاس و شکر بجا آورده و احوال از شیخ معروف و مشهور است شیخ گفت سپاس
و ستایش مر خدای را عز و جل که اختیار کرد مرا برای خود و ننداخت مرا بجانب مخلوقین و هم صاحب
نفحات گوید که چون مریدان و طالبان بسیار بخدمت ابو العباس بن عریف جمع شدند پادشاه را فتنه
از وی خوفی در دل پدید آمد بطلب وی فرستاد تا وی را حاضر کنند در راه وفات یافت و بعضی گفته اند بعد از
رسیدن پیش پادشاه فوت شد و وفاتش در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه واقع شد رحمة الله علیه
ذکر خواجه حکیم سنائی الغزنوی قدس سره کنیت وی ابو المجد و نامش مجد الدین بن آدم است وی با پدر
شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره ابن عم بود و نسبت ارادت در تصوف بخدمت خواجه ابو یعقوب
یوسف همدانی داشت صاحب نفحات گوید که حکیم سنائی از کبرای شعرای این طایفه صوفیه است و سخنان

وی را الکنزی از مطالعه در مصنفات با استشهاد آورده اند چنانکه در سیر الاولیا ملفوظ خواجگان چشت
و غیره موجود است و حضرت مولوی روم قدس سره چنین فرموده است ؛ عطار روح بود و سنائی
دو چشم او ؛ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ؛ و در نفحات گوید که کتاب حدیقة الحقائق بر کمال وی در شعر
بیان از اذواق مواجید ارباب معرفت و توحید را دلیلی قاطع است و سبب توبه او آن بود که سلطان
محمود سبکتگین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح
او قصیده گفته میرفت تا بعرض رساند اتفاقاً بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان که از حد تکلیف بیرون
آمده مشهور بود به لای خوار زیرا که دایم لای شراب میخوردی در آنجا بود آوازی شنید
که با ساقی خود میگفت که پر کن قدحی بکوری محمود سبکتگین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غازیست
و پادشاه اسلام گفت او مردکی ناخرسند است آنچه در تحت حکم وی درآمده است در قید ضبط نیاورده میرود که مملکت
دیگر بگیرد پس قدح بگرفت و بخورد باز گفت پر کن قدحی بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی
مردی فاضل و لطیف طبعست فرمود اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول شدی که وی را بکار آمدی
گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمیداند که وی را برای چه آفریده اند سنائی چون
آنرا بشنید حال بروی متغیر گشت و بتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت او را هوشیار گردانید پس قدم
در راه نهاد و بسلوک روش خواجه یوسف همدانی مشغول شد و همواره منزوی و منقطع می بود و از جهان
اهل دنیا اعراض تمام داشت کمالات وی در سخنان نثر ظاهر میشود بعضی ابیات حیرت آیات آنحضرت نوشته می آید ؛
بسکه شنیدی صفت روم و چین ؛ خیز و بیا ملک سنائی ببین ؛ تا همه دل بینی بی حرص و بخل
تا همه جان بینی و بی کبر و کین ؛ زر نه دکانی ملکی زیر دست ؛ جو نه و اسب فلکی زیر زین ؛ پای نه

و چرخ نیز زیر قدم ٭ دست نه و ملک نیز زیر نگین ٭ و دیگر از اشعار دلربا و مشکلات کتاب بسیار است در این مختصر
نگنجد و آخرین تصنیف وی حدیقه است و تاریخ تمامی وی خود منظوم آورده است که سنه خمس و عشرین و خمسمائه
بود و بعضی تاریخ وفات وی را نیز همین نوشته اند رحمة الله علیه - - - - - - - -

طبقه شانزدهم در بیان مجملی از احوال خواجه عثمان هارونی قدس سره و ذکر شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره و غیره

ذکر خواجه عثمان هارونی قدس سره از مقتدای اهل طریقت بود و از محتشمان طایفه در جمیع علوم صوری و معنوی بهره تمام داشت
و در ریاضات و مجاهدات بی همتا بود و در کشف و کرامات و در بیان حقایق و توحید نظیر نداشت و خرقه خلافت
از دست حاجی شریف زندنی پوشیده بود و مسکن خواجه عثمان در ملک خراسان است بقصبه هارون
که در نواحی نیشاپور است و بقولی آنکه قصبه هارون در دیار فرغانه از ملک ماوراء النهر است وی اکثر اوقات
در مسافرت کوشیدی و نهایت تجرید و تفرید داشت و جمیع مشایخ وقت را دریافته بود و صحبتها داشته و در
هر فن منتهی بود و تصرفی قوی داشت و یکی از کمالات وی اینست که مثل خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن
سنجری را تربیت کرده او و مرید اوست در سیر العارفین می نویسد که خواجه عثمان هارونی بارها فرمود که
معین الدین ما محبوب الله است و مرا از مریدی وی افتخار می باشد خواجه بزرگ در انیس الارواح می فرماید
که در شهر بغداد در مسجد خواجه جنید قدس سره دولت پابوس سعید العابدین و مدار العارفین شیخ الاعظم شنید
خواجه عثمان هارونی قدس سره حاصل کردم مشایخ کبار حاضر بودند همین که این درویش سر روی بر زمین آورد
خواجه فرمود دوگانه نماز بگذار گذاردم گفت مستقبل قبله بنشین نشستم فرمود سوره بقره تمام بخوان
خواندم فرمود بیست بار کلمه سبحان الله بگو گفتم آنگاه خود بایستاد و روی بسوی آسمان و دست من بگرفت
و گفت بیا تا ترا بخدا بسپارم و همچنان بگفت بدست مبارک بر سر این درویش مقراض راند و کلاه چهار ترکی

بر سر من نهاد

بسر من نهاد و کلیم خاصه عطا فرمود ناگاه گفت بنشین بنشستم فرمود که سوره اخلاص هزار بار
بخوان خواندم فرمود در خانواده ما همین یک شبانه روزی مجاهده است امروز و شب برو زنده دار
این درویش بحکم اشارت اطاعت و شغل باطن موافق مشرب خواجه گذرانید چون دوم روز شد
خدمت خواجه فرمود بنشین اشارت اطاعت و شغل باطن موافق مشرب خواجه گذرانید چون دوم
روز شد خدمت خواجه فرمود بنشین بنشستم گفت نظر بالا کن چون سوی آسمان دیدم فرمود تا کجا می‌بینی
گفتم تا عرش اعظم گفت در زمین نگر چنانکه در زمین دیدم فرمود تا کجا می‌بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود
که سوره اخلاص هزار بار بخوان خواندم باز سوی آسمان نگر چون سوی آسمان دیدم گفت تا کجا می‌بینی گفتم تا حجاب فرمود
عظمت فرمود چشم بسته کن کردم فرمود باز کن باز کردم دو انگشت خود را نمود گفت چه می‌بینی
گفتم هژده هزار عالم می‌بینم چنانکه گفتم فرمود برو کار تو تمام شد بعد از آن خشتی پیش بود گفت این را برکن
برکردم مشتی دینار زر شد فرمود ببر و درویشان را صدقه بده چنان بدادم باز بخدمتش رسیدم گفت
چند روز در صحبت ما باش گفتم فرمانبردارم بباشیدم آنگاه خواجه عثمان جانب کعبه مسافر شد چون بسعادت زیارت
خانه کعبه رسیدیم آنجا نیز دست من بگرفت و بخدا سپرد و در زیر ناودان خانه کعبه در باب من
مناجات کرد آوازی برآمد که معین الحق والدین سنجری را قبول کردیم چون از آنجا بازگشتیم در مدینه آمدیم
بر سر روضه خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله و علی آله و اصحابه وسلم این درویش فرمان شد که
که سلام کن کردم از روضه مبارک علیه السلام آواز برآمد که علیک السلام قطب المشایخ چنانکه این آواز
برآمد خواجه فرمود که برو به کمالات رسیدی پس از آنجا سیر کنان در بدخشان آمد و بزرگی از بندگان خواجه جنید
آنجا بود که صد و چهل سال عمر داشت او را دریافت و صحبت غریب واقع شد پس خواجه از آنجا بازگشت

و در بخارا آمد بزرگان انجا را نیز دریافت و از هر یکی عالم دیگر که وصف ایشان در قلم نیاید پس همچنین تا ده سال
بخدمت خواجه مسافر بودم باز در بغداد رسید و معتکف شد بعد از چندگاه باز مسافر گشت تا ده سال دیگر
ابریق و جامه خواب خواجه بر سر کرده برابر رفتمی تا سی سال راست آمد انگاه خواجه باز گشت و در بغداد
عزلت گرفت و این درویش را فرمان شد که چند روز بیرون نخواهم آمد وقت چاشت در جای با
خلوت می آمده باشی که ترغیب فقر ترا بگویم تا یادگار باشد پس این درویش ایشان را ملازم چنانکه در کتاب انیس
الارواح تمام ملفوظ خواجه عثمان هارونی در بیست و هشت مجلس جمع کرده هست درین مختصر گنجایش آن نیست
و هم خواجه بزرگ در تمامی کتاب مذکور بمجلس آخر نوشته که چون خواجه عثمان هارونی قدس سره این فواید
تمام کرد و عصا و نعلین و مصلا و خرقه نیز عطا فرمود بعد از آن گفت که این یادگاری
خواجگان است این را بستان بعد از خود چون مرد پاکی در نگاهی وی بیندازی همچنانکه فواید تمام کرد
و مشغول شد این درویش روی بر زمین آورد باز گشت الحمد لله علی ذلک حاصل و خواجه بزرگ فضیلت سوره فاتحه گل
در اکثر جا بسیار بسیار فرموده هست از انجمله در سیر الاولیا معرفست که وقتی من بخدمت خواجه عثمان هارونی
قدس سره مسافر بودم در کناره دجله رسیدم کشتی نبود خواجه فرمود چشم بسته کن کردم و دیدم
خواجه بی تکلف بالای روی آب رفتیم پس التماس نمودم که این چه بود فرمود پنج بار سوره فاتحه بخواندم
و هم در سیر الاولیا نوشته که روزی پیری بغایت پیر با حالی بخدمت خواجه عثمان رسید و گفت مدتهاست
یا پسری که است ازین غایب شده است از حیات و ممات او خبری ندارم بخدمت در آمده ام تا درخواست
فاتحه تمام خواجه سر در مراقبه فرو برد بعد از آن زمانی سر بر آورد و روی بحاضران مجلس کرده فرمود
که فاتحه بخوانیم به نیت آنکه پسر این پیر بپدر برسد چون فاتحه خواندند انگاه آن پیر را فرمود که بخانه برو

پسر آمده باشد

لب بر آمده تا شب بر چوبی در رودخانه رسید با پسر ملاقات کرد با خود با پسر بخدمت خواجه رسید احوالش چون
استفسار نمودند پسرش که در جزیره از جزایر دریای دیوان گرفته مرا زنجیر کرده بودند مردی بصورت
خواجه نزدیک من رسید ناگاه که زنجیرها بیفتادند پس مرا دست گرفته بخانه رسانید نقلست
از سیر العارفین که خواجه بزرگ از خدمت خواجه عثمان هارونی رخصت گرفته روانه گشت بعد از چند روز
خواجه عثمان قدس سره از فرط محبتی که داشت در طلب خواجه بزرگ از مقام خود انتقال نمود اتفاقاً
در مقامی رسید که آنجا مغان ساکن بودند و یک آتشکده بود و بالای آن گنبذی ساخته
هر روز قریب بیست ارابه هیزم در آن میسوختند چون خواجه عثمان هارونی رسید از قصبه دورتر زیر درختی
کنار جوی فرود آمد و فخر الدین نام خادم را فرمود تا پاره آتش آرد و آتش از قصبه آورده نان افطار مهیا
سازد خادم مذکور رفته آرد خرید و بجهت آتش بران آتشکده رفت مغان گرد آتش نشسته
بودند نگذاشتند که دست در آتش کند خادم واقعه حال را بخدمت خواجه بگفت خواجه را غیرت احدیت در کار شد
برخاست و یکبارگی در آتشکده رسید آنجا جمعی دید مختار نام بر تخته چوب نشسته است و پسر هفت ساله در کنار
آتش دارد و گرد و پیش وی دیگر مغان بسیار بطرف آتش متوجه نشسته اند خواجه از وی پرسید که از پرستیدن آتش
چه نفع است که باندک آب معدوم میشود چرا خدای تعالی را نمی پرستند تا شما را بکار آید آتش مخلوق اوست
مغ جواب داد که در دین من آتش را وجود عظیم است چرا نپرستیم خواجه فرمود چندین سال است که این
را می پرستی بیا دستی در وی کن تا ترا نسوزد او جواب گفت که بالطبع خاصیت او سوختن است کرا یارای آن باشد
که قریب وی شود پس خواجه آن پسر را از کنار مغ بخود کشید و با وی متوجه آتش شد فریاد از مغان برخاست
خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و آیت قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم خواند و در میان آتشکده

در آمد چهار سال عمر کامل نمود و هیچ اثری از آتش نماند بمیت خلیفه و آن پسر نیز رسید بعد از ان پسر از آتشکده
بیرون آمد مغان از پسر پرسیدند که انجا چه دیدی گفت غیر از گل گلزار چیزی دیگر بنظر نیامده از انجا معلوم شد
که خواجه را ولایت ابراهیم علیه السلام بود پس یکبار جمله مغان مسلمان شدند خواجه محب آن مغ را عبد الله نام کرد
و آن پسر را ابراهیم نام نهاد و هر دو را تربیت فرمود تا بمرتبه ولایت و ارشاد رسیدند مصنف سیر العارفین
منویسد که من در ان مقام رسیده ام و از مردم معتبر انجا تحقیق نموده ام که دو نیم سال بجهت تربیت عبد الله و ابراهیم
در ان مقام مانده بود از انجا مسافر شد و نیز منویسد که آن آتشکده را ابراهیم انداخته عمارتی خوب ساخته
آمد مقبره شیخ عبد الله و ابراهیم هم در انجاست و از قول شیخ نصیر الدین محمود اودهی ثبت که خواجه عثمان هارونی قدس سره
بعد از مسافرت بسیار آخر عمر باز در مکه معظمه رفته معتکف گشت و در مطلب بدرگاه حق سبحانه تعالی درخواست
نموده یکی انکه قبر وی در مکه معظمه واقع شود و لیکن قبر او را بطرف نزند که فاتحه میرسیدند با جرا که در کعبه شریف
رسیده که زنان قبر نمیکنند بگذارند و خاک برابر سازند دوم انکه فرزند معین الدین حسن که بتقدیم تجرید
نفر بدخدمت مندم کرده است او را ولایت عطا شود که القسم ولایت بدیگری عطا شده باشد
هاتف غیب بر دل خواجه عثمان ندا رسانید که قبر تو در مکه خواهد شد و لیکن زنان قبر او را طرف نخواهند کرد و معین الدین را
ولایت هندوستان عطا فرمودیم که تا این زمان یکی از اهل اسلام نداده بودیم اما اول در مدینه برود و از
اجازت محمد مصطفی علیه السلام در ولایت هند رفته متعرف شود پس خواجه سجده شکر بجا آورده جمیع امانت
پیران خود مع اسما اعظام و خرقه خلافت بخواجه بزرگ معین الحق والدین عطا نموده بجانب رسول علیه السلام
رخصت فرمود چون خواجه بزرگ بشرف زیارت آنحضرت رسالت پناه مشرف گردید آنحضرت نیابت خود را
فرمود تمام ولایت هندوستان از آن هی بخواجه بزرگ نمود بعد از ان فرمود که مسکن تو اجمیر مقدر شده است

خواجه ابرهیم

انجا رفته

انجا رفته سکونت اختیار کرد و بعد از رسیدن تو در ولایت هندوستان دین و اسلام استقامت خواهد گرفت الحق
همچنان شد که پیش بعضی سلاطین اسلام در هند آمده بودند و تردد وات بسیار کردند اما استقامت نشد و از وفات خواجه
بزرگ هیچ هند و سلطنت نرسید و رونق تمام در اسلام پدید آمد و خواجه عثمان قدس سره باقی عمر در مکه
معظمه بسر برد و متوجه بر احوال خلیفه بزرگ قدس سره می بود و پیوسته امداد همت و استقامت
از جانب فاو باطنی در خواست می نمود چون خاطر مبارکش ظاهراً و باطناً از طرف خواجه بزرگ جمع گشت
آن زمان بتاریخ ششم ماه شوال در سنه سبع و ستمائه بدار البقا رحلت فرمود و در مکه معظمه مدفون گشت.
چنانچه الآن قبر مبارکه او زیارتگاه خلق الله است رحمة الله علیه ذکر محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی
قدس سره بن ابی صالح موسی بن ولی عبدالله بن یحیی زاهد بن محمد سیف الدین داود بن موسی بن عبدالله محض
یعنی حسن الحسینی بن حسن مثنی بن امام حسن بن علی مرتضی کرم الله وجهه و مادرش ام الخیر فاطمه بنت شیخ عبدالله
صومعی است که از مقتدای مشایخ گیلان بود و حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر را ازین نسبت بعضی گیلانی
منسوب سازند لیکن مسکن وی قصبه جیل بود و صاحب تاریخ یافعی منوشته که نام آن قصبه جیل بوده است و این جبال
نواحی جای فیض است که هوایش در غایت اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده است که کشتی نوح
علیه السلام آنجا قرار گرفته چنانچه در قرآن شریف مذکور است و از بغداد هفت روزه راه است
بآن سبب وی را جیلی یا جیلانی گویند و نسبت خرقه وی دو جانب درست یکی از جانب آبای
بزرگوار خود دوم از خدمت شیخ ابوسعید المخزومی رحمة الله علیه که نسبت خرقه بپنجم واسطه بخدمت
سید الطائفه خواجه جنید بغدادی میرسد الی آخره و یک خرقه خلافت از دست تاج العارفین
شیخ ابو الوفا بغدادی هم پوشیده بود و شیخ عبدالقادر در ابتدای حال از خضر علیه السلام نیز تربیت یافته و

انقد در ریاضات و مجاهدات که تقدیم توکل و تجرید شیخ عبدالقادر کرده است ممکن نیست که کسی ازین طایفه کرده
و تصرفات و خوارق عادات که از وی ظاهر شد هیچ یکی ازین طایفه در آن وقت موجود نبود و بنابر آن وی فرزند و جانشین
ائمه اهلبیت رسول خدا و سرحلقه اولیای کمل بود و بنابر آن از جمیع مقامات غوثی و قطبی و قطب الاقطابی
ترقی کرده بمقام محبوبی رسیده بود که فوق انتهای مقامات اولیا است و برا محی الدین از آن گویند که روز جمعه از
مسافرت به بغداد می آمد دید که مردی بیماری و برهنه پای متغیر اللون و ضعیف البدن افتاده است گفت ای
عبدالقادر نزدیک من آی برفت پس وی گفت مرا از زمین بنشان چون بنشاند جسد وی تازه گشت
و رنگ صورتش خوب ظاهر شد گفت من دین اسلامم انچنان که میرفت و برا محی الدین خواندند ولادت شیخ
عبدالقادر در سنه احدی و سبعین و اربعمایه و بقولی سبعین و اربعمایه بود صاحب نفحات از والده وی نقل میکند
تا فرزندم عبدالقادر متولد شد هرگز در ماه رمضان شیر نمیخورد و یکبار هلال ماه رمضان بسبب ابر پوشیده بود از مادرش
پرسیدند گفت امروز عبدالقادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که امروز روزه بوده است احوالات کمالات
وی در تمام کتابها مندرج است اظهر من الشمس درین مختصر نگنجد در تکمله میفرماید که مدت بیست و پنج سال
بقدم تجرید در بیابانها گذرانیدم و بعد از آن در بلاد عراق و چهل سال نماز فجر را بوضوی عشا گذاردم و پانزده سالی
بعد از نماز خفتن در تلاوت مشغول میشدم بر یک پای ایستاده دست در میخ دیوار کرده از خوف نوم تا آنکه قرآن
ختم میکردم و بارها از سه روز تا چهل روز همچنین میماندم و چیزی نمییافتم که از آن قوت سازم و گفته که یازده یازده
سال در یک برج بغداد نشستم تا حتی که عهد کردم که هیچ نخورم تا نخورانند یکبار چهل روز گذشت چیزی نخوردم
بعد از چهل روز شخصی بیامد قدری طعام آورده بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر طعام افتد گفتم
والله که از عهد نگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی بگذشت

قدس سره

قدس سره برین گذشت و آن آواز شنید و گفت عبدالقادر این چیست گفتم قلق و اضطراب نفس
اما روح بر قرار است در مشاهده حق تعالی فرمود دنیا نه من بیا و برفت با خود گفتم که بیرون نمی روم ناگاه خضر علیه السلام
بیامد گفت برخیز و پیش ابوسعید رو رفتم دیدم که شیخ ابوسعید قدس سره بر در خانقاه خود به انتظار من ایستاده است فرمود
آنچه من ترا گفته بودم بس نبود که خضر را نیز بایستی گفت مرا به خانه برد و طعام مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من مینهاد
تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید و خدمت وی لازم گرفتم و هم در تکمله میفرماید وقتی پیش از این شخصی را
دیدم گفت اراده صحبت داری گفتم آری فرمود شرط آنکه گفتم نکنم فرمود اینجا باش و بنشین تا من بیایم
بعد از یک سال دیگر گذشت سیوم مرتبه باز آمد با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم و مامور شده ام که با تو طعام
خورم چون از طعام فارغ شد فرمود برخیز و به بغداد رو و با هم به بغداد در آمدیم و در آن وقت شیخ تاج العارفین
ابوالوفا قدس سره در بغداد بر سر منبر وعظ میگفت چون شیخ عبدالقادر به مجلس در رسید وی از منبر فرود آمد و شیخ
را کنار گرفت و در وی بسیار بوسید و در خلق را خبر کرد که ولی الله را ملازمت کنید که بر سر وی نوری می بینم
که روشنی آن از مشرق و مغرب گذشته است بعد از آن فرمود که ای عبدالقادر امروز وقت است سرانجام
کار تو خواهد بود و هر خروسی بانگ کند و خاموش شود مگر خروس تو تا قیامت در بانگ بود پس سجاده و پیراهن
و تسبیح و کاسه و عصای خود را داد و از منبر فرود آمد و دست مرا گرفته و گفت چون وفات مرا یاد کن بعد از آن
شیخ عبدالقادر مشهور شد و هم وی گفت که در خرابهای بغداد که سیاحت میکردم کسی را نمی شناختم که کسی مرا
طوائف مردان غیب و جنیان الهی حق تعالی تعلیم میکردم روز شنبه بیست نهم ماه مذکور شیخ علی هیتی و شیخ
ابونجیب سهروردی و دیگر شیخ حاضر بودند که شخصی با وقار در طریق حسن بیامد و بر شیخ را سلام کرد و گفت من
ماه رمضان آمده ام تا عذر بخواهم از آنچه مقدر بود در من بر تو و داعم ملکیم من ترا که این آخر ملاقات مرا با تو

پس باز گشت و شیخ دیگر باره رمضان نیافت. و شیخ عبدالوهاب بن شیخ عبدالقادر گوید که هیچ ماهی نبود که پیش از
هلال به پدرم آمدی اگر در وی خیر بودی به صورت جمیله بیامدی و اگر در وی شر مقدر بودی به صورت قبیحه آمدی
سبحان الله چه احوالی و عجب تصرفاتی که حق تعالی به وی داده بود و وفاتش روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه
احدی و ستین و خمسمائه در زمان خلافت ابوالمظفر یوسف بن مقتفی ملقب مستنجد از خلفای بنی عباس واقع شد
و در بغداد مدفون گشت ذکر شیخ ابومدین مغربی قدس سره نام وی شعیب ابن الحسین و الحسن است از بزرگان
بوده در ریاضات و مجاهدات و کشف و کرامات ممتاز بوده است و نسبت ارادت و خرقه تصوف به خدمت
شیخ ابوسعید اندلسی درست وی از شیخ ابوالبرکات وی از شیخ ابوالفضل بغدادی وی از شیخ احمد الغزالی
قدس سره الی آخره وی در ارشاد مریدان بی نظیر وقت بود و بسیاری از مشایخ در خدمت وی تربیت یافته اند
یکی از الجمله شیخ محیی الدین عربی است قدس سره که در مصنفات خود ذکر وی بسیار کرده است و سخنان معارف وی
آورده است و تربیت یافتن شیخ محیی الدین ابن عربی دلیلی قاطع است بر کمال ولایت شیخ ابومدین مغربی و هم از کتاب
فصوص نقل میکنند که ابدال یا یکی از مشایخ گفتند که یا ابومدین چگونه بعد از آنکه سلام من به وی رسانی که سبب
چیست مرا چیزی دشوار نمیگردد و مشکل نمی‌شود و بر تو مشکل میشود و معهذا این مقام که تو داری رغبت دارم
و تو در آن مقام که من دارم رغبت نداری در تکمله شیخ ابوعبد محمد مغربی گوید که شنیدم از شیخ ابومدین قدس
سره که در مجلس خود و منبر می‌فرمود ابدال در حقیقه عارف است از آنکه ملک ابدال از آسمان تا زمین است و ملک
عارف از عرش تا تحت الثری است از این کلام شیخ ظاهر میشود که وی قطب مدار بود روزی شیخ در حاشیه
بحر وضو میکرد و خاتم از انگشت او در آب افتاد و گفت یا رب خاتم من یا پانزده ماهی آن خاتم را بدهن گرفته
ظاهر شد شیخ خاتم بگرفت و ماهی فرو رفت و بعضی اوقات طیور می‌آمدند و بر سر شیخ و ملک د

و سخن وی آواز می‌کردند پس شیخ در تواجد شدی و ابیات می‌خواندی و از وجد شیخ تمام مجلس در جنبش می‌آمد
و مردم ناله و فریاد می‌کردند و هر یکی از آن طیور که بر بالای منبر دو بر زمین می‌افتاد و جان می‌داد و از
حاضران مجلس نیز جان بحق تسلیم می‌کردند کمالات شیخ بود بسیار از بسیار است درین مختصر نگنجد و فاتش در سنه
تسعین و خمسمائه واقع شد رحمة الله علیه ذکر شیخ صدقه بغدادی قدس سره وی بسیار بیباک بود و همیشه در
استغراق باطن کوشیدی علمای ظاهرین در حق وی بسی شدت تمام داشتند صاحب نفحات گوید که
روزی شیخ صدقه سخن گفت که بحسب ظاهر شرع بر وی مواخذه می‌آمد آنرا بخلیفه وقت رسانیده وی را
طلب داشتند خلیفه فرمود تا تعزیر کنند چون شیخ را برهنه کردند خادم فریاد برآورد که وا شیخاه
این کسی که قصد ضرب کرده بود دستش شل شد و هیبتی بر وی مستولی گشت و چون خلیفه این اثر مشاهده کرد از وی
نیز هیبتی استیلا یافت پس بفرمود تا شیخ را بگذارند وی از آنجا برباط شیخ عبدالقادر جیلی رسید دید که مشائخ
و سائر مردم منتظر برآمدن شیخ نشسته‌اند چون شیخ عبدالقادر بر بالای منبر رفت لیکن هیچ سخن
نگفت و قاری را هم نفرمود تا چیزی بخواند اما مردم را وجد عظیم پیدا شد و حالتی قوی فرا گرفت
پس شیخ صدقه با خود گفت که شیخ چیزی نگفته و قاری چیزی نخوانده این وجد از چیست شیخ روی بوی
کرد و گفت یا هذا یکی از مریدان من از بیت المقدس بیک گام در بغداد آمد و بیک گام اینجا آمده
بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی‌اند شیخ صدقه گفت کسی از بیت المقدس
بیک گام در بغداد آمد و بیک گام اینجا آمده است توبه از چه مانده بود که کرد و بشیخ چه حاجت دارد شیخ عبدالقادر
روی بوی کرد و گفت یا هذا توبه می‌کند از آنکه دیگر در هوا نپرد و حاجت وی بمن این است که وی را
بمحبت حق سبحانه راه نمایم شیخ صدقه را با شیخ عبدالقادر در اکثر صحبتهای گرم واقع شدی از محققان

وفات بود رحمة الله علیه ذکر شیخ ابو محمد عبدالرحمن طفسونجی قدس سره وی از مقتدای این طائفه بود و حالی عجیب
داشت کمال آن را حد و اندازه بیرون است رحمة الله علیه ذکر شیخ محمد المدوانی قدس سره که با بن القائد مشهور است
از کاملان این طایفه بود همتی بلند و ولایتی قوی داشت جمیع مراتب را الی نهایة مقام فردانیت رسید صاحب نفحات
از فتوحات مکی نقل میکند که وی از اصحاب شیخ عبدالقادر جیلی بود و شیخ وی را مقرب الحضرت میگفت و شیخ مفرد بود که
محمد بن القائد من المفردین صاحب فتوحات میگوید که مفردون جماعتی اند که از دایره قطب خارج اند و از آنجمله خضر
میگویند ولی واسطه قطب شیخ خضر علیه السلام از ایشان است و رسول ما صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت از ایشان بود و ابن قاید
گفته است قدس سره که همه چیز را از پس گذاشتم روی بحضرت آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پای دیدم مرا غیرت آمد
گفتم این نشان قدم کیست زیرا که من اعتقاد داشتم که هیچکس پیش من نیست گفتند این نشان قدم نبی است
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خاطر من تسکین یافت کمالات وی بسیار است رحمة الله علیه . . . .

ذکر شیخ عبدالسعود بن شبلی قدس سره وی از بزرگان روزگار و عارفان صاحب اسرار بود
حالی قوی و علمی وافر و نفسی قاطع داشت و بر تصرفات و مأکولات و ملبوسات بی اندازه بود و معشوق صفت
میزیست و از اصحاب کبار شیخ عبدالقادر جیلی بود قدس سره صاحب نفحات از فتوحات مکی نقل میکند که شیخ ابو السعود
که امام وقت خود بود بر کنار دجله بغداد میگذشت در خاطرش گذشت که آیا حضرت حق سبحانه را بندگان باشند
که وی را در آب پرستند و هنوز این خطره تمام نشده بود که آب شکافته شد و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا
سعود حق تعالی را مردان هستند و وی را در آب می پرستند و من از ایشانم و گفت من مردی بودم
از تکریت از آنجا بیرون آمده ام بعد از پانزده روز در تکریت آن حادثه چنانکه گفته بود واقع شد کمالات
و خوارق عادات از وی بسیار در کتب منقول است وفاتش بطرز نامه رحمة الله علیه ذکر شیخ عدی بن مسافر

[illegible] پانزده روز گذشت

السابعی الهکاری

الشیخ ... الهکاری قدس سره از مقبولان این طایفه بود منزلتی بلند داشت و از جمله فتوت داران بود و در تصوف نسبت
با شیخ علی عقیلی هیتی و شیخ حماد دباس داشت صاحب نفحات گوید که وی را کرامات و آیات ظاهر بود و در تاریخ امام یافعی
مذکور است که یکی از مریدان وی را در صحرا اراده انقطاع از خلق پیدا شد با شیخ عدی گفت که میخواهم درین صحرا
از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آب می بود تا بیاشامیدمی و جز بله قوت من شدی شیخ عدی برخاست
اینجا دو سنگ بزرگ بودند پای بر یکی زد چشمه آب روان شد و پای بر دیگری زد درخت انار پیدا شد پس
بان درخت فرمود که این درخت انار گردد روز باذن الله تعالی انار بوجود می آید و آن انار بهترین
اناری بود که در دنیا میباشد و بر اکمالات بسیار است وفاتش در سنه سبع و خمسین و خمسمائه واقع شد قبر وی در دیار
موصل از مزارات متبرکست و مردم از آن فیض می یابند رحمة الله علیه ذکر شیخ سویدة بن العیش الحرانی قدس سره
وی از کاملان این طایفه است صاحب المقامات و صادق الاحوال بود و در کرامت و کشف حقایق نظیر نداشت
صاحب نفحات میگوید که وی یکی از ان چهار کس است که در میان قبور نشسته در عالم تصرف میکنند چنانکه خواجه معروف
کرخی و شیخ محی الدین عبد القادر جیلی و شیخ علی عقیلی و شیخ حیات حرانی قدس الله اسرارهم یکی از این طایفه گفته است که از عقیلی
یمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدم باد مخالف برخاست و موج عظیم شد کشتی بشکست
من بر تخته پاره ماندم موج مرا بجزیره انداخت بسیار بگشتم هیچکس را ندیدم تمام خرابه بود ناگاه مسجدی دیدم که
در اینجا چهار کس نشسته بودند سلام کردم جواب دادند و احوال مرا پرسیدند گذشته باز نمودم و بخدمت
ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بحضرت حق سبحانه امر عظیم مشاهده کردم چون شب شد شیخ
حیات حرانی در آمد الجماعه پیش دویدند و سلام کردند پس وی پیش و ایشان اقتدا کردند و نماز خفتن بجماعت
گذاردند تا طلوع فجر در نماز استادند و شنیدم که شیخ حیات بمناجات در آمد و در آخر گفت ای محبوب

تا نهان وای مایهٔ شادی عارفان وای روشنی چشم عابدان وای انیس گوشه‌نشینان وای پناه بزرگان
وای معتمد معظمان بعد از آن یکبار دیگر بیاید دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه مکان روشن شد چون شب چهاردهم
بعد از آن شیخ حیات از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب شیخ برو رفتم دیدم که زمین و بیابان
و کوه و دریا زیر پای وی در نوردیده می‌شوند هر گامی که بر میداشت می‌شنیدم که میگفت یا رب حیوه
کن الحیوة در اندک زمانی بحران رسیدم و مردم هنوز در نماز بامداد و شیخ حیات ساکن حران بوده است تا از
دنیا برفت و وفاتش در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه در زمان خلافت ابو العباس احمد بن مستنصر لقبش ناصر از خلفای
بنی عباس واقع شد رحمة الله علیه ذکر شیخ ابو اسحق ابن الظریف قدس سره وی از اکابر و افراد آن طایفه بود و حالی
قوی و شانی عظیم داشت و کمالاتش از اینجا قیاس باید کرد که مثل شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره بوی تولا می‌نمود
چنانچه در نفحات می‌آرد که شیخ قدس سره در فتوحات میگوید که وی از بزرگترین مشایخ است که من دیده‌ام و وفاتش
در نظر نیامد ولیکن معاصر شیخ ابو مدین مغربی بود رحمة الله علیه ذکر شیخ جاگیر قدس سره وی از محبان وقت بود شیخ ابو الوفا
بغدادی رحمة الله علیه وی را ثنا گفته است و طاقیه خود بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده و با آن تعلقی حضور نکرده است
و گفته که من از حق در خواستم که شیخ جاگیر را از جملهٔ مریدان من گرداند حق وی را بمن بخشید و شیخ جاگیر در اصل از
کردان بود و در صحرائی از صحراهای عراق یکروزه راه سامره متوطن شد و آنجا می‌بود تا برفت از دنیا قبر وی همانجاست
صاحب نفحات گوید که یکی از اصحاب وی نقل کرد که روزی با او بودم گله گاوان از پیش وی میگذشتند
اشارت بگاوی کرد و گفت این حامله است بگوساله نر چنین و چنین و فلان روز خواهد زاد و نذر ما خواهند کرد
و فلان و فلان از آن خواهند خورد و اشارت بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوساله ماده فلان روز خواهد زائید
و فلان و فلان خواهند خورد و سنگ کبود را از وی نصیب خواهد بود و الله هرچه گفته بود واقع شد و سگ سرخ بعد از آن

روانه در آمد از آن کوساله یکپاره ببرد کمالاتش بسیار است وفاتش در سنه ثلثین و خمسمایه در زمان خلافت
ابو العباس احمد بن مستظهر الملقب بناصر واقع شد رحمة الله علیه ذکر شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم هاشمی قدس سره صاحب نفحات گوید که وی از
مشایخ عارفان است و از راه نمای سالکان و صاحب احوال بزرگ بود کرامات ظاهر داشت وی گفته که عالم آنکس است که از زبان تو
سخن گوید و مطلع بر اسرار تو باشد تا عاقبت کار نه آنکه سخن گوید از آنچه دیگران گفته کمالات وی بسیار است وفاتش در سنه تسع و تسعین و
خمسمایه بوده است رحمة الله علیه ذکر شیخ عمر ابن فارض الحموی قدس سره کنیت وی ابو حفص است لقبش شرف الدین از قبیله بنی سعد بود و از
اولاد حلیمه دایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در حال صبی آن حضرت در کنف تربیت حلیمه رضی الله عنها بود صاحب نفحات
گوید که شیخ عمر قدس سره حموی الاصل و در مصر متوطن شده بود وی از اکابر علمای مصر بود وی گفته که در اول تجرید و سیاحت
از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک مصر بود میگشتم و پیش وی می آمدم چون پدرم وفات
یافت تجرید و سیاحت و طریق سلوک حقیقت بالکلیه باز گشتم اما هیچ چیز بر من از طریق فتح نمیشد
تا آنکه روزی خواستم که یکی از مدارس مصر روم دیدم که بر در مدرسه پیری بقال وضو میساز و وضوی را
نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود نشست بعد از آن پایها را بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی
بشست حیران شدم که این پیر در دیار اسلام میان فقهای مسلمانان میباشد وضو بغیر وضع شرع مینماید بجانب
من نگاه کرد و گفت که ای عمر در مصر بر تو هیچ فتح نمیشود و در زمین حجاز و مکه بر تو فتح خواهد شد قصد
آنجا کن که وقت فتحهای تو رسیده است دانستم که وی از اولیاء الله است و مراد از وضو بغیر ترتیب اظهار حیله و ستر
حال خود بوده است وی گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است رفیقی همراه ندارم پس بدست
اشارت کرد و فرمود اینک مکه پیش روی تست چون نظر کردم مکه را دیدم و روی بمکه نهادم
و مکه از نظر من غایب نشد تا آنجا رسیدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن ظاهر گشت و در کوهها

مکه صحبت میکردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا مکه ده شبانه روز راه بود و صلوات خمسه را در حرم شریف
بجماعت حاضر میشدم و در رفتن و آمدن ملتمس با من چهار پای عظیم الخلقت همراهی میکرد و چون شتر بود
زانو می درآمد و میگفت یا سیدی ارکب و من هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آواز آن
شیخ بقال بگوش من رسید که یا عمر بیا بالین من و در وفات من حاضر شو تعجیل تمام بوی رسیدم دیدم محتضر بود
سلام کردم جواب داد و دیناری چند بمن حواله نمود که با این تجهیز و تکفین من کن و فلان موضع ببر و بگو بند که قبر شیخ
عمر ابن الفارض در همان موضع است وی را دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون لطائف که یکی از قصائد
آن قصیده تائیه است هفتصد و پنجاه بیت را که شیخ سعید فرغانی خلیفه شیخ صدرالدین قونوی شرحی بران نوشته
است و تمام همت خود صرف نموده است کمالات وی نه چندانست که درین مختصر گنجد وفاتش در ماه
جمادی الثانی سنه اثنی و ثلاثین و ستمائه در زمان خلافت ابوجعفر بن الظاهر المستنصر از خلفای
بنی عباس واقع شد رحمة الله علیه ذکر شیخ موسی سدرانی قدس سره وی از اصحاب کبار شیخ ابومدین مغربی است
عجیب احوالی و طرفه روزگاری بروی منجلی شده بود که تا این زمان کم کسی را از این طایفه دست داده است
مگر امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه چنانکه در مناقب وی ذکر افتاده است صاحب نفحات از قدمای مشایخ
نقل می آرد که شیخ عماد الدین محمد بن شهاب الدین محمد عمر سهروردی میگوید که روزی طواف خانه کعبه میکردم
ناگاه دیدم که شیخ مغرب موسی سدرانی نیز طواف میکند و خلق تبرک می جستند و بر وی زیارت
میکردند و تعریف من بخدمت وی کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است در حق من مرحبا گفت و سر مرا
بوسید و دعای خیر کرد و دائما برکت دعای وی در خود می بینم و امید وارم که در آخرت نیز همراه من باشد
و چون از طواف فارغ شده بخدمت والد خود رفتم از آنجا خبر کردم که من زیارت شیخ موسی را دریافتم

مراد دعای خیر کرد والدین با آن بسیار مسرور شد بعد از آن حاضران مجلس ذکر مناقب شیخ موسی آغاز کردند
و در آن حال از آن جمله یکی این گفتند که وی را در هر شبانه روز بتعداد هزار ختم قرآن ورد بهست والدین حاضر
بود که یکی از اصحاب کبار والدین سوگند یاد کرد و گفت راست است ولیکن در دلم باره وسواس بود
تا آنکه وقتی شیخ موسی را باز در طواف دریافتم و در پی او افتادم دیدم که زیارت حجر اسود کرده از اول
فاتحه آغاز تلاوت نمود و میرفت آنچنانکه معهود است که مردم در طواف میروند پس وی تلاوت میکرد و
من حرف بحرف فرا فهم میکردم چون بسر آن طواف اول که از حجر اسود تا بدر خانه که آنجا مقدار چهار گام باشد
کم یا بیش در گذشت یک ختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم و چون بخدمت والد خود نقل کردم
حضرت ۲ با همه اصحاب تصدیق کردند آنچه گفتم بعد از آن بخدمت والدین از معنی سوال کردم فرمود این از قبیل بسط زمان است والدم ۲
که نسبت ببعضی اولیاء الله واقع میشود و حق تعالی قادر است که نسبت به بعضی بندگان خود زمان را بسط
کرداند و دراز فرماید چنانچه در قبض زمان دراز کوتاه نماید والله القادر علی ما یشاء و کمالات احوال دوستان
حق سبحانه تعالی برتر از آنست که در وهم و خیال گنجد و سنه وفاتش بنظر نیامد با شیخ شهاب الدین سهروردی معاصر
بود رحمة الله علیه طلقه بغداد هم در بیان مجملی از احوال خواجه معین الدین چشتی و ذکر شیخ نجم الدین کبری وغیره ذکر
حضرت خواجه معین الحق والدین چشتی قدس سره بن غیاث الدین حسن سجزی از اولیای کبار و عارف صاحب اسرار بود
و بر الکمالات بسیار و خوارق عادات لا تشمار است و در بیان نکات حقائق و توحید مقامی عالی داشت و لند
محتشمان و مقربان خاص حضرت حق بود و شان عظیم و حالی تفاوت قوی داشت و هر کس حالها و کرامات ... میکرد
بی تکلف بر وحدانیت حق و برسالت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقر و معترف میشد و این جبار دارانکه
هندوستان که در هر جای هندوستان دعوی انا الغیری میکردند و در تقیید به بت پرستی شعار خود ساخته بودند همه را

سید ابن مجتهد از آنست که وی وارث نبی بلکه باعتبار نیابت حضرت علیه السلام بحکم الشیخ فی قومه کالنبی فی
امته او را نبی هند خوانند و کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد که از وقت آدم علیه السلام گرفته تا زمان رسول
علیه السلام هیچ نبی در ملک هند نیامد چنانچه از احادیث صحیح ثابت نشده و از وقت رسول علیه السلام گرفته
تا پانصد و چند سال هیچ یکی از اولیای امت را این تصرف دست نداد که درین امر عظیم اقبال نماید الا وی را تمام هند
از اول آفرینش در ظلمت شرک تاریک شده مانده بود همه را از قوت ولایت بنور وحدانیت منور گردانید
چنانکه بی دلیل اظهر من الشمس است درین باب بزرگی درانوقت گفته است : همه غافل از حکم دین شریعت :
همه بیخبر از خدا و پیغمبر : نه هرگز کسی دیده بود قبله : نه هرگز شنیده کس الله اکبر : از فیض او بجای صلیب و کلیسا : پیغمبر
در دار کفر مسجد و محراب منبر است : آنجا که نعره فریاد مشرکان : اکنون خروش نعمه الله اکبر است : خواجه بزرگ
خرقه خلافت از دست خواجه عثمان هارونی پوشیده است چنانچه در احوال خواجه عثمان هارونی بتحریر در آمده ولادت
وی بقصبه سنجر در دیار سیستان که آنرا سیستان نیز گویند در سنه سبع و ثلاثین و خمسمائه واقع شد و در خراسان
نشو و نما یافت احوالش در سیر العارفین و غیره کتابها بشرح و بسط تمام مسطور است و خواجه بزرگ قدس سره
خود در انیس الارواح منقول است چنانچه در ملفوظات در احوال خلیفه عثمان هارونی ذکر افتاده است درین مختصر نگنجد
مثل آفتاب روشن است خواجه بعد از سیاحت بسیار و دریافت صحبت بسیاری از اولیای وقت خود بخطه لاهور آمد
و لفیض زیارت مرقد میر علی هجویری قدس سره بهره مند گشت و شیخ حسن زنجانی درصدد حیات بود
میان وی و خواجه بزرگ اتحادی فوق الحد واقع شد بعد از چند روز از وی رخصت گرفته متوجه دهلی گشت
درانوقت دهلی تختگاه رای پتهورا راجه هند بود و آنمردم چندان متعصب بودند که بودن مسلمانرا
در بدن نیز در یک آنا گناه بود و خواجه بزرگ از قوت تصرف ولایت با محابت در شهر دهلی در آمد گویند که

و دران زمان جماعت صوفیه [illegible] دهلی چند ماه در دهلی بماند و صاحب سیر العارفین
گوید که منزل مبارک خواجه در آنجا بود که قبر شیخ رشید مکی [illegible] آنجاست پس در دهلی آن وقت که کان کفر بود
چند ایام خواجه اوقات خمسه را بانگ نماز بلند میگفتند و نماز میگذاردند و کفار از مشاهده آن حال متغیر میشدند هر چند
اتفاق با خود میکردند که بر احوال خادمان خواجه مزاحمت رسانند بمجرد این خیال فاسد لرزه در اندام آنها
می افتاد و دست و پای ایشان سست میشدند روزی کافری بر شدت و کارد در زیر بغل گرفته نزد
خواجه رسید بنیت آنکه دست بسوی امام صورت و معنی دراز کند خواجه از فراست باطن دریافت
فرمود ای فلان چرا آن کارد را که زیر بغل داری نمی‌اندازی من حاضرم لرزه در اندامش افتاد و کارد از بغل گرفته
پیش انداخت و خود در پای خواجه افتاد و توبه کرده بشرف اسلام مشرف گشت بعد از آن بسیاری خلق
روی بخواجه آورده بشرف اسلام بهره مند گشتند و در کتاب کلمات العارفین منقولست که روزی گذر
در بتکده کفار واقع شد آنجا هفت گبر در بت پرستی مشغول بودند بمجرد دیدن خواجه بی طاقت شده
سر در قدم آورده مسلمان گشتند و هر همه را لقب حمید الدین ملقب ساخت و شیخ حمید الدین
دهلوی از جمله آن هفت تن مشهور است چون ازدحام خاص و عام بسیار شد خواجه از دهلی برآمد
و متوجه اجمیر گشت و دران زمان رای پتهورا اکثر در اجمیر می‌بود و ظهور ولایت و اظهار خوارق عادات
خواجه دید منجر شد از بسیاری عقاب و هوش و بر کاری چیزی اظهار نمی‌توانست کرد ولیکن
باطنش بمجرد تشریف آوردن خواجه بزرگ دست از ملک هندوستان شسته بود و چون
جیپال نام جوگی که پیر وی بود بعد از مشاهده کرامات و کمالات خواجه منفعل گشت و بشرف
اسلام مشرف شد آن زمان پتهورا دست و پا گم کرده بعلاج شد خواست که بنیاد ظاهری

عجزی بجان مسلمانان را رسانید هر وقت این خطره در دل وی میرسید تا بنیامش شید انفسم معانی میکرد
ظلمت شرک از سینه وی برطرف نمی شد در سیر الاولیا می نویسد که یک مسلمان از بندگان
خواجه بزرگ باسمی پتهورا می بود پتهورا در حق وی بسی مضرت رسانیدن گرفت
وی التجا بخدمت خواجه آورد و خواجه بجهت شفاعت وی پتهورا را گفته فرستاد و پتهورا از سر غرور قبول نکرد
و کلمات ناهموار در آمد نشسته است و سخنان غریب میگوید این را سمع خواجه رسانیدند بلفظ
مبارک راندند که من پتهورا را زنده گرفته بر دست لشکر اسلام دادیم همدران ایام لشکر سلطان
معز الدین سام عرف شهاب الدین غوری از طرف غزنین رسید پتهورا بمقابله لشکر اسلام بجنگ
استاد و بفرمان حق تعالی زنده بدست سلطان معز الدین گرفتار شد و او را هلاک گردانید از آن
تاریخ در هندوستان اسلام رایج شد و بیخ کفر و فساد کنده گشت باز از برکت و انفاس خواجه
هیچ هند در سلطنت نرسید و در منتخب التواریخ تصحیح کرده که در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه دهلی تختگاه
سلاطین اسلام شد سلطان معز الدین چند روز در دهلی ماند قطب الدین ایبک که یکی از غلامان ایبک
اعتمادی وی بود حکومت دهلی بوی مفوض ساخته خود معاودت بطرف غزنی نمود و چند سال دیگر
در دیار خراسان سلطنت کرده بتاریخ سیوم شعبان سنه اثنی و ستمایه در نواحی غزنی بر دست
فدائیان گروه کردی بقتل رسید بعد از قتل وی قطب الدین ایبک از حکومت بسلطنت دهلی
قرار گرفت و قدم جلادت در ملک گیری پیش نهاده امرا به اطراف و جوانب تعین نمود و میر سید حسن
مشهدی که مشهور بسید حسین خنگ سوار است وی را حاکم اجمیر گردانید و سید مذکور بکمال اعتقاد و اخلاص
بخدمت خواجه بزرگ داشت و صاحب کتاب سیر العارفین می نویسد که اکثر مردم نواحی اجمیر بشنیر

از سعی سید حسین

از سعی سید حسین بخدمت خواجه بزرگ آمده بشرف اسلام مشرف گشته القصه چون کرامات
و خوارق عادات خواجه بزرگ بسیار شایع گشت کفار از هر طرف جماعت جماعت بخدمت می‌رسیدند و جبین
اعتقاد در خاک آستان می‌مالیدند و خواجه بزرگ را التزام خاص بجانب یهدی من یشاء و یضل من یشاء
بود موافق مشرب صوفیه اهل صفا هیچکس را امر معروف نمی‌نمود و هر که براه اخلاص از خود مائل شده اراده
اسلام میکرد و برو تلقین احکام اسلام میفرمود و هر که از خود اظهار رغبتی نمیکرد و برو از احکام مذهب
و از کمال استغراق با هر فرقه تواضع می‌نمود و کافر و مسلم و خویش و بیگانه خلائق جمیع ملل و او باین مدت
وی تولا می‌ورزند و بفیض مشاهده الکمال کامل بهره‌مند شدند چنانچه الی الآن سنت جاریست که هندوان و دیگر قوم
از هر دیار و نواحی اجمیر روز عرس و دیگر ایام نیز نذر و نیاز از غایت صدق و اخلاص بر روضه مطهره
می‌آرند و سر بخاک آستانه میمالند چنانکه بر همه خلق ظاهر است و از حضرت خواجه جنید بن مریدان صاحب
ولایت خواسته اند که در هر دیار شاهی میکنند و در هر چهار دانگ هندوستان هیچ شهری و قصبه
نیست که دران یکی از مریدان وی آسوده نیست و بعضی از بزرگان دیگر در هند که از وقت سلطان محمود
غازی غزنوی و سالار مسعود غازی شهرت دارند و جهاد در اسلام نمایان کرده اند ایشان نیز بعضی بولایت
معنوی آنحضرت تصرف میکنند بعضی بطریق خرقه خلافت این سلسله و بعضی بحسب روحانیت فیض از جناب وی
میکرده اند چنانچه در احوال سالار مسعود غازی قدس سره شمه ازان مندرج گشته است و در احوال شیخ
بدیع الدین ملقب بشاه مدار قدس سره نیز در رساله مرات مداری نوشته شده است بعد از خواجه طبقه
بطبقه در هر وقت یکی از مریدان سلسله خواجه بزرگ بسجاده معنوی وی می‌نشینند
و در تمام چهار دانگ هندوستان معنا تصرف میکنند و عزل و نصب ولایت صوری و معنوی ب

در تعرف وی میگذارند و روحانیت خواجه بزرگ بیواسطه در بهران ممدوی میباشد این قسم تصرف
ولایت کمال که در حیات و ممات فرقی نباشد در دیگر اولیا کم یافته میشود والله تعالی تا قیام
قیامت خواهد بود چنانچه حضرت گنج شکر در راحت القلوب میفرماید که من میخواستم که نعمت سجاده و ملک
هندوستان را بکسی دیگر بدهم هاتف غیب بر سرم آمد و ندا کرد که شیخ نظام الدین بدوانی در راه است
بدارنادی بر سر که نصیب اوست اگر گیتی سراسر باد گیرد ؛ چراغ مقبلان هرگز نمیرد
اول میر سید حسین مشهدی در آخر ایام سلطنت قطب الدین ایبک نیز از دست کفار بر قلعه
بیتلی شهید شد و همانجا مدفون گردید و قطب الدین ایبک نیز از مدت بست سال حکومت
وسلطنت دهلی کرده در سنه سبع و ست مائه و بقولی در سنه عشر و ستمائه در اثنای گوی بازی
از اسپ افتاد و هلاک شد بعد از وی سلطان شمس الدین ایلتمش که غلام و پسر خوانده وی بود
بصلاح ارکان دولت بر تخت دهلی نشست رونق تمام در اسلام پدید آمد سلطان شمس الدین مرید
پاک اعتقاد حضرت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی رحمة الله علیه بود و آنچه در باب نفی اولاد خواجه بزرگ
قدس سره در تاریخ اکبرنامه و هم در تاریخ اقبالنامه جهانگیری نوشته اند بر همه کسی ظاهر است
اما از ملفوظات پیران چشت مشخص معلوم میشود که خواجه بزرگ را زنان و فرزندان نیز بودند چنانچه در ملفوظ
سلطان التارکین شیخ حمید الدین الصوفی ناگوری قدس سره خواجه بزرگ منقول است که شبی حضرت خواجه
بزرگ پیغمبر علیه السلام را بخواب دید آنحضرت فرمود که ای معین الدین تو معین دین مایی
سنتی از سنتهای من ترک میدهی چون صبح شد منقطع قلعه بیتلی ملک خطاب نام از مریدان حضرت خواجه
بود و دختر یکی از راجها را در حرب اسیر کرده آورده بود بخدمت حضرت خواجه فرستاد و خواجه در قبول نمود

ما بنا امنه الله

بی بی امة الله نام کرد و در خدمت خود نگاه داشت بی بی حافظه جمال از وی متولد گشت و بعد از
چند روز سید وجیه الدین عم سید حسین مشهدی را امام جعفر صادق رضی الله عنه در خواب فرمود که
دختر خود را در عقد نکاح خواجه معین الدین در آر چون این مقدمه بخدمت خواجه رسانیدند بموجب امر امام
علیه السلام دختر را که بی بی عصمة الله نام داشت نیز در نکاح خود آورد از وی دو پسر بوجود آمدند
یکی شیخ فخر الدین و دوم شیخ حسام الدین در صغر سن بصحبت ابدالان پیوست از وی توالد و تناسل نشد
و شیخ فخر الدین از محبوب ترین فرزندان خواجه را بود و بسیار دوست میداشت وی بکسب زراعت
مشغول بود و موضع ماندل که قریب باجمیر است احیا ساخت و اولاد وی هر یک بر نور علم و کمالات
الان موجود اند و مرقد بی بی حافظه جمال دختر خواجه بزرگ بالای مرقد حضرت خواجه واقع است و تا امروز
بزرگی و کرامت این معصومه ظاهر است و سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در کتاب فواید
الفواد میفرماید که خواجه احمد بن خواجه بزرگ عظیم صالح بود و برادر وی خواجه وحید قدس سرهما پیش شیخ نجم الدین صغری
آمد که مرید شود شیخ صغری فرمود که من این را از خانواده شما دریوزه کرده ام مرا چه مجال که دست شما بگیرم و خواجه
وحید الدین عجز کرد و مرید شد مخلوق گشت الغرض بعضی مردم میگویند که خواجه بزرگ کتخدا نبود و او را
اولاد نیست محض غلط است و از تصانیف پیران چشت که مکرر بتحقیق پیوسته چنانچه بالا گذشت
ولیکن در کتاب اخبار الاخیار منقول است که اختلاف میان بعضی بزرگان سلسله چشت درین واقع شده است
که میر سید محمد گیسو دراز خلیفه شیخ نصیر الدین محمود جماعتی میگویند که شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین از بی بی عصمت الله
و میر سید شمس الدین طاهر خلیفه شیخ نور قطب عالم و طایفه از دوستان پیران رفته اند که از بی بی امة الله بوجود
آمدند هر حال فرزندان خلیفه بزرگ اند اما قول اول اصح مینماید چنانچه تا امروز اولاد بابا شاه از آنحضرت موجود است فرزند

شیخ حسام الدین

خواجه معین الدین خورد ابن شیخ حسام الدین سوخته بطرف مالوه رفته متوطن شده‌اند احوال این جماعه معلوم نیست و فرزندان
خواجه قیام الدین بن شیخ حسام الدین سوخته مذکور در حضرت اجمیر سکونت اختیار کردند و جای نشین خواجه بزرگ
قدس سره شدند چنانچه خواجه حسین بجای از فرزندان خواجه قیام الدین مسطور تا زمان سلطنت نور الدین محمد
جهانگیر بادشاه صاحب سجاده خواجه بزرگ بوده و قریب پنجاه سال عمر داشت و بسیار بزرگ عالی شان بود و بعد از وی
شیخ معین الدین برادرزاده او صاحب سجاده شد و الحال شیخ علاء الدین برادرزاده او بر مسند سجاده خواجه
بزرگ قدس سره نشسته است و بنهایت خلق و بزیور صلاح و بزرگی آراسته حق سبحانه تعالی فرزندان خواجه
بزرگ قدس سره را تا قیام قیامت بر سجاده اجداد کرام خود باقی و پاینده در مقام متبرکه اجمیر نگاهدارد بحرمت النبی
و آله الامجاد و چون مرتبه ثانی در سنه هزار و شصت و پنج هجری بحضرت اجمیر رسیدم شیخ علاء الدین صاحب سجاده
خواجه بزرگ قدس سره شجره نسب خود یعنی خواجه بزرگ اظهار نموده که بجنید واسطه بحضرت امام موسی
کاظم میرسد رضی الله عنه و در رساله مونس الارواح تصنیف مریم زمانی جهان آرا بیگم بنت شاه جهان
بادشاه رحمة الله علیه بنظر درآمد که اثبات سیادت خواجه بزرگ نموده اما در تصانیف پیران چشت جای
انتساب قید نیافته بنوعی بهر حال خواجه بزرگ فرزند صوری و معنوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده است و مجاوران
آستانه متبرکه خواجه بزرگ منسوب اند به اولاد سید فخر الدین و گویند که سید فخر الدین از اولاد سید
ابو الحسن ساکن قصبه گره بوده است از غلبه اعتقاد و محبت روحانیت خواجه بزرگ وطن را گذاشته
در اجمیر آمده استقامت اختیار نمود چنانچه فرزندان او هنوز در خدمت آستانه متبرکه موجود اند
و صلاح اهلیت پسندیده دارند خواجه قطب الدین قدس سره در دلیل العارفین تمام ملفوظات
خواجه بزرگ جمع کرده است بعضی کلمات ازان نقل کرده میشود خواجه فرمود دل عاشق آتش زده محبت است

هرچه در وی فرود آید انرا بسوزد و ناچیز گرداند و فرمود از جویهای آب روان میشنود چگونه آوازی می برآید
هرگاه بدریا رسید ساکن گشت فرمود در هر که این سه خصلت یابی یقین بدان که حق تعالی او را دوست
میدارد اول سخاوتی چون سخاوت دریا دویم شفقتی چون شفقت آفتاب سوم تواضعی چون زمین فرمود
کمترین درجه عارف آنست که صفات حق در وی بود فرمود نزدیک حق تعالی بهترین طاعت آن است
که درماندگان را بفریاد رسیدن و گرسنگان را سیر گردانیدن فرمود مدتی گرد خانه کعبه طواف کردم فاما این
زمان خانه کعبه گرد من طواف میکند در کتاب دلیل العارفین تصنیف خواجه قطب الاسلام منور
قدس سره که در آخر عمر خواجه بزرگ از دهلی باجمیر رفته ست چنانچه در نامی دلیل العارفین مسطور
که روز پنجشنبه در جامع مسجد اجمیر دولت پابوس حاصل شد که آخر مجلس همین بود و در دولت خانه عزیزان
اهل صفا و مریدان نورانی که برابر در نشسته بخدمت حاضر بودند سخن در ملک الموت افتاد فرمود
فرمود دنیا که مرگ تحفه نیز ز دل گفتند چرا گفت از آنکه الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی موت
پلیست که دوست را بدوست رساند آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یاد کنی و نه
بزبان و سخن بریده گردانی از هرچه غیر او بود و فرمود ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا
خواهد بود و در میان چند روز سفر آخرت خواهم کرد پس شیخ علی سنجری را فرمان شد که منشور بنویس
که خلافت خویش و سجاده خواجگان خویش برای قطب الدین بختیار دادم که دهلی مقام او ست بعد از آن
چون منشور تمام شد بر دست دعاگوی داد و روی بزمین آوردم فرمود نزدیک بیا رفتم کلاه و دستار
بر سر من بنهاد و عصای خواجه عثمان هارونی قدس سره بدست من داد و خرقه در بر دعاگوی کرد و مصحف
و مصلا و نعلین نیز بداد فرمود این امانتیست از رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا بخواجگان ما رسیده بود

ما نیز عطا کردیم چنانچه خواجگان ما حق این بجا آوردند تو نیز بجا آر که تا مرا پیش خواجگان شرمندگی نبارد
بنده روی بزمین آورد و پس دست بسته گرفت و روی سوی آسمان کرده فرمود که برو بخدا سپردم
و بمنزلگاه عزت رسانیدم و از صحرای حقیقت درگذرانیدم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول
درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیری نماید سیوم اندوهگین که شاد نماید چهارم مردی که با وی
دشمنی بود دوستی نماید چون خواجه این فواید تمام کرد خواستم که رخصت شوم سوی من دید و گفت بیا پیش خواجه ایستادم
و سر در قدم آوردم فاتحه بخواند و فرمود هرکجا بروی مخواه آشتی و هرجا که باشی مرد باشی باز روی بزمین
آوردم باز گشتم و در دهلی آمدم و سکونت کردم چنانچه جملگی عالم صدور روایح و خبران روی به بنده
نهادند چهل روز در میان گذشته که این کاه آمد و خبر آورد که خواجه بعد از روان شدن شما
بیست روز در قید حیات بود و برحمت حق پیوست همان شب بنده ایشان غایب اندوه بر سر مصلا
بودم که جمال خواجه را دیدم که در زیر عرش ایستاده بست من سر در قدم نهادم از آن حال باز پرسش کردم
فرمود حق تعالی مرا بیامرزید و نزدیک گردانید یعنی ساکنان عرش مقام داد تا اینجا بباشم در سیر الاولیا
منقولست در آن شب که خواجه بزرگ نقل کرد چند بزرگ حضرت رسالت پناه علیه السلام را بخواب
دیدند که میفرمود دوست خدای معین الدین چشتی سنجری خواهد آمد باستقبال او آمده ایم چون خواجه
نقل فرمود در پیشانی مبارک بخط سبز نوشته بود پیدا آمد که حبیب الله مات فی حب الله کمالات
وی نه چندان است که درین مختصر گنجد وفاتش روز دوشنبه ششم ماه رجب سنه اثنی و ثلثین و ستمائه و بقولی
روز پنجشنبه در ماه ذی حجه ثلث و ثلثین و ستمائه چنانکه از آفتاب ملک هند تاریخ پیدا میشود اما قول
اصح آنست که عمر شریفش قریب به نود و هفت سال رسیده بود از آن جمله مدت چهل سال در اجمیر سکونت

داشت بعد از آن تفکر و بحجره خاص خود مدفون گشت مرقد پاک وی قبله تمام هندوستان است
رحمة الله علیه ذکر شیخ نجم الدین کبری قدس سره نام وی احمد بن عمر بن محمد بن عبد الله الخیوقی است و عبد الله
الجمهوری نیز گفته اند و برا کنیت ابو الجنات رسول علیه السلام در معامله بخشیده بود و لقبش کبری است
از آنکه در مناظره با هرکس غالب آمدی وی از کاملان وقت و محتشمان روزگار بود و جمیع مشایخ وقت
بر کمالات ولایت وی مقر بودند و در خاندان فردوسیه سرحلقه اهل ذوق و سماع وی بود و جامع بود
میان علم ظاهر و باطن و نیز در یک وی سکر از صحو عزیزتر بود و هرچه بر زبانش گذشتی در ساعت
بوجود آمدی وی از جنید اولیا صاحب کمال تربیت و خلافت یافته است یکی شیخ اسماعیل قصری دوم
عمار یاسر سوم شیخ روزبهان کبیر مصری چنانچه احوال هر سه بزرگ در ذکر شیخ ابو النجیب سهروردی قدس سره
مذکور افتاده است و میر سید اشرف جهانگیر رحمة الله علیه در لطایف اشرفی میگوید که یک خرقه از شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب سهروردی بیواسطه نیز یافته است و هم در لطایف آورده که شیخ محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره
خرقه مبارک خود بیواسطه به شیخ نجم الدین کبرا عطا فرموده است گویند که چون وی از تحصیل علوم فراغت
یافت در مستند نمودن احادیث حضرت نبوی علیه السلام اشتغال نمود صاحب نفحات گوید که شیخ در تبریز پیش
استاد خود کتاب شرح السنه میخواند ناگاه درویشی با هیبت در آمد که وی را گاهی ندیده بود از مشاهده
وی احوال شیخ متغیر گشت چنانکه مجال خواندن نماند حیران شد پرسید که این چه مرد است حاضران گفتند که بابا
فرج تبریزی است از جمله مجذوبان و محبوبان حق سبحانه است شیخ آن شب بیقرار بود و چون روز شد بخدمت استاد
آمد التماس کرد که برخیز بزیارت بابا فرج رویم و استاد با اصحاب موافقت کردند چون در خانقاه بابا فرج
خادمی بود بابا شاذان نام چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج فرمود

اگر چنانچه پدر کار خداوند تعالی می‌پرورندم می‌توانند آمد گو در آیند همچنان کردند دستها بر سینه نهاده از
کمال ادب بخدمت در آمدند بعد از لحظه‌ای بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد چون
قرص آفتاب درخشان گشت و جامه که پوشیده بود بر بدن وی شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود
باز آمد بر خاست الجامه لشیخ نجم الدین پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آن است
که سر دفتر جهان شوی شیخ گوید از این کلمه بابا حال من متغیر گشت و باطن مرا از هر چه غیر حق بود منقطع گشت
چون از آنجا بیرون آمدم استاد گفت از شرح السنه اندکی مانده است بیا و سه روز دیگر آن را بخوان
دیگر تو دانی و این شرح السنه نسخه معتبر است در علم حدیث چون باز بر سر درس رفتم بابا فرج
را دیدم که از در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد آن سخنان را منسوخ پس دوات و قلم
را بنهادم و خاطر از همه باز پرداختم بعد از آن شیخ از آنجا برآمد و بخدمت هر بزرگ که میرسید ارادت
درست نمیکرد و چون علم بسیار خوانده بود بر کسی اعتماد نمی‌آورد پس بملک خوزستان رسید
در دزفول گشت در مجلس او را اعتقاد نمیبود که آنجا نیز دل کند عاجز شد آنگاه بخانقاه شیخ اسمعیل قصری
رسید قدس سره و مرا در صفه جائی معین کردند مقابل جای درویشان رنجوری چند از آن رنج من بتبریز رسید
که او از سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع
ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا در کنار کشید و بمیان
سماع برد خود را چنند رست یافتم گویا که هیچ رنجور نبودم پس من بخدمت وی رفتم و مرا ارادت
حاصل شد و دست ارادت گرفتم بسلوک مشغول شدم مدتی آنجا بودم چون از احوال باطن خبردار
شدم در خاطرم گذشت که از علم باطن خبردار شدم و علم ظاهر من از شیخ زیادت است بامداد شیخ

او بسیار درد آن کشید و میگفت یا رب شفای رنجوری

اسمعیل

اسمعیل مرا طلب کرده فرمود که برخیز مسافر شو که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر می باید رفت من
دانستم که شیخ بر خطره من واقف شد اما هیچ نگفتم بخدمت شیخ عمار یاسر نیز مدتی سلوک کردم
آنجا باز شبی خطره همان بخاطر من رسید بامداد شیخ عمار یاسر فرمود که نجم الدین برخیز و بخدمت شیخ روزبهان
بمصر رو که این هستی ترا وی بلقب سیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم شیخ روزبهان را دیدم که
به آب اندک وضو میساخت در خاطر من گذشت که شیخ نمیداند باینقدر آب وضو جایز نیست چگونه شیخی باشد
او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در من بیخودی پیدا شد
پس شیخ بخانقاه درآمد و بشکر وضو مشغول شد و من بر پا ایستاده از خود غایب شدم و دیدم که قیامت
برپا است و دوزخ ظاهر گشته و مردم را میگیرند و به آتش می اندازند و بر سر راه که گذر بسته است
شخصی بر سر آن نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند بر پشته بالا رفتم و دیدم
که شیخ روزبهان است در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه بر روی در افتادم
گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز داده بود پیش
رفتم و در پای افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ میگفت آن رنجوری
از باطن من برفت بعد از آن امر کرد که باز پیش عمار یاسر برو و مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند پیش
داری بفرست تا زر خالص میگردانم و باز بر تو میفرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار آمد و مدتی بود چون سلوک
تمام کرد شیخ عمار اجازت داد که بخوارزم رود و ذکر کرد که آنجا مردمان عجب اند و انکار این مشاهده را
در قیامت عظیم منکر اند شیخ فرمود برو باک مدار پس بخوارزم آمد و انکار بر صوفیه را منتشر کرد و بعد
بعد از آن مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و عالمی بوی تولا نمودند و در ارشاد مشغول گشت

و بسبب صاحب نفحات می‌آرد که شیخ نجم الدین را شیخ ولی تراش نیز گفته‌اند بسبب آنکه در غلبات وجد
نظر مبارک بر هر که می‌افتاد بمرتبه ولایت رسیدی و شیخ مجد الدین بغدادی از محبوب‌ترین مریدان شیخ بود
و از کمال مهربانی او را بفرزندی قبول کرده در اندک ایام بمرتبه تکمیل رسانید چنانکه در حضور شیخ
بر مسند ارشاد نشستی و شیخ مجد الدین جمال با کمال داشت و در خوارزم وعظ می‌گفت
مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی بغایت جمیله بود بوعظ شیخ مجد الدین می‌آمد و گاه گاه بزیارت
وی می‌رفت مدعیان فرصت می‌جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند
که مادر تو در مذهب امام ابو حنیفه بنکاح شیخ مجد الدین درآمده سلطان بسیار رنجیده شد
فرمود که شیخ را در دجله اندازند در ساعت انداختند خبر بشیخ نجم الدین رسید بغایت
متغیر گشت و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزند مجد الدین را در آب انداختند
و مرد پس سر بسجده نهاد و تا دیری بود پس سر برآورد و گفت از حضرت عزت درخواستم که تا
خونبهای فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد بستاند اجابت فرمود و سلطان را از آن حال خبر کردند
بغایت پشیمان شد و بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و سر
برهنه کرده در صف نعال بایستاد و گفت اگر دیت می‌باید اینک زر و اگر قصاص میکنند اینک
شمشیر پس شیخ فرمود کان ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی آن واقعه که در لوح محفوظ ثبت
یا علم الله نوشته بود دیت او جمله ملک تست و سر تو نیز برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر آن شویم
سلطان محمد ناامید بازگشت عنقریب ایام چنگیز خان از اولاد ترک بن یافث بن نوح علیه السلام از
دیار مغلستان خروج کرد و اکثر ممالک اطراف مسخر ساخته لشکری عظیم بهم رسانید در سنه خمس عشر

و ستمائه

وستمانیه بعد از تسخیر ملک ختا با قهر و غلبه مع کثرت الکه مغل خونخوار بجهة دفع سلطان محمد خوارزمشاه
متوجه شد و از ملک ماوراءالنهر در آمد و دست تعدی بقتل و غارت دراز کرد و میگویند
چنگیز خان هیچ دین و مذهب ملتفت نبود با وجود تمام قوم او در دین و مذهب ترساکوی بودند و باعتقاد
آن قوم پیغمبر صاحب کمال و کتاب بود و لیکن چنگیز خان تابع مذهب وی نبود و ملک خود صاحب مذاهب
بود اما بر وحدانیت حق تعالی اقرار میکرد و در روضة الاحباب و روضة الصفا مینویسد که چون
مطلق — وی شهر بخارا را گرفت خود بر سر منبر عیدگاه بر آمد اول توحید و ثنای پروردگار بیان نمود و بعد از آن
با مردم بخارا رو کرد و آورده گفت که شما گناهان عظیم بوجود آمده اند پس من یکی از بلاهای عظیم خدا ایم
بر شما فرستاده تا قتل و غارت نمائیم از منبر فرود آمد بقتل و غارت عام فرمان داد چنانچه در هر شهری
و دیهی که میرسید بقتل عام امر میفرمود در باب شهر نیشاپور بغث الله مردم مقتول شدند
شیخ فرید عطار قدس سره از الجمله بود و علی هذا القیاس در مدت شش سال تمام ملک ترکستان
و دشت قبچاق ایران و توران تا حد سر هندوستان در تصرف آورده قتل و غارت نمود و از جمله
غنایم ممالک مذکوره دوازده هزار دختر باکره انتخابی بحصه چنگیز خان آمد و صاحب تاریخ
طبقات ناصری می آرد که در زمان ایام وی بوده و پنج ساله بود احوالش در تاریخ مذکور مفصل
ذکر افتاده است و چنگیز خان چهار پسر داشت که بعد از وی هر یکی بملکی موافق وصیت پدر پادشاه
شدند حاصل کلام تولی خان پسر خود را پیش خود نگاه داشته جوجی خان و جغتای خان
که سلسله نسب میر تیمور بوی میرسد و اوکتای خان هر سه پسر را با هشتاد هزار
سوار بر سر شهر خوارزم تعین نمود شاهزاده ها بر کمال حال شیخ نجم الدین کبری واقف شدند

پیغام بشیخ فرستادند که شما از خوارزم بیرون شوید تا آسیب بشما نرسد شیخ در جواب فرمود که در ایام
راحت با این مردم همراه بودم الحال در وقت رنج نیز همراهی شرط است و شیخ نجم الدین قدس سره
پیش از شهادت خود شیخ سعد الدین حموی را و شیخ سیف الدین باخرزی را و شیخ نجم الدین رازی را و شیخ
جمال الدین گیلی را و شیخ رضی الدین علی لالا را و بابا کمال جندی را و مولانا بهاء الدین ولد که پدر مولوی رومی است و غیر ایشان
را از مریدان کامل که زیاده از شصت نفر بودند رخصت فرمود که از آن ولایت بیرون روند
هر چند مبالغه کردند که حضرت شیخ هم برآید فرمود مرا اجازت نیست که برایم همراه این مردم شهید میشوم
چون لشکر مغل بعد از کشش و کوشش بسیار در شهر در آمد شیخ اصحاب باقی مانده را جمع کرده گفت قوموا
باذن الله تعالی نقاتل فی سبیل الله پس شیخ نعل خود را از سنگ ریزها پر کرد و سنبره بدست گرفته از
خانه بیرون آمد اول سنگ بر اینها زد بعد از آن که سنگها تمام شد تیربارانها کار فرمود و شربت
شهادت چشید پس اینها هیچ متنفس در خوارزم زنده نگذاشتند و آنچه بر زبان حضرت
شیخ گذشته بود همه ظاهر شد کمالات و خوارق عادات وی بیش از آن است که در قلم آید وفاتش در
سنه ثمان عشر و ستمائه در قتل عام خوارزم واقع شد و در سنه اربعین و خمسمائه در زمان
سلطان سنجر سلجوقی متولد شده بود و در خوارزم مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر شیخ شهاب الدین
عمر بن محمد السهروردی قدس سره وی از اولاد ابا بکر محمد بن ابی بکر صدیق است
رضی الله عنه و در تصوف ارادت بعم خود شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی داشت
بعد از وی بمقام وی بنشست و در لطائف اشرفی می آرد که وی خرقه خلافت از دست شیخ
ابو محمد عبد الله بصری یافت او از دست شیخ ابو محمد بن معروف بانی نیز پوشیده قدس الله ارواحهم امام عبد الله

یافعی گفته

باقی الفقه که وی استاد اهل زمان خود و یگانهٔ وقت و محل طلوع انوار حقایق الهی و منبع اسرار
نامتناهی و رهنمای طریقت و مظهر حقیقت و رئیس بزرگترین مشایخ و جامع میان علم
ظاهر و باطن و مقتدای عارفان و عمدهٔ سالکان و عالم ربانی بود القصه مجاهده و ریاضت که وی کرد
کم کسی کرده باشد و در علم و تقاوت بی نظیر وقت بود و هیچ سنتی از سنتهای رسول علیه السلام
از وی بتاخیر وقت فوت نشد و القصه تصرفات صوری و معنوی که ویرا دست داده بود حال
حال این قوم شنیده می شود چندین شاهبازان در دام تربیت وی پرورش یافتند و بمرتبه
ولایت رسیدند که بر همه خاص و عام ظاهر است از الجمله یکی شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است قدس سره
که بعد از وی بمقام غوثی رسید و عالمی بصحبت وی فیضمند گشت الغرض احوال آن بزرگ بجای خود
نوشته اند و شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی نیز از کمل خلفای شیخ شهاب سهروردی است
و حضرت میر سید معز الدین قدس سره هم از کمل خلفای آنحضرت است مردی عظیم القدر بود و حالی بغایت قوی
درشت از ابدال هفتگانه که موصوف صفت اسم القاهر می باشد او بود که بر ولایت هندوستان
بطریق قهر و غلبه بامر حق تصرف میکرد و در زمان حضرت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی قدس الله سره
از بغداد بهندوستان تشریف آورد و در قصبه سندیله متوطن گشت و مرقد متبرکهٔ او نیز در قصبه
مذکور زیارتگاه خلق است این کاتب حروف در ماه ذی حجه و سنه هزار و پنجاه و نه هجری مکرر
بشرف زیارتش مشرف گشته است صاحب نفحات گوید که شیخ شهاب الدین در وقت خود
شیخ شیوخ بغداد بود و در ابتدای حال مدتی بصحبت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره رسیده است
و بسیار مشایخ وقت را دریافته و مدتی بصحبت بعضی ابدال در جزیره عبادان بود و خضر علیه السلام

را در این باب او را تصانیف بسیارست از آنجمله عوارف در مکه مبارک تصنیف کرده هرگاه که
بر وی امر مشکل پیش آمدی بحق تعالی بازگشتی و طواف کعبه نمودی و طلب توفیق کردی در رفع آن اشکال
و دانستن آنچه حق است و حق تعالی بواسطه بر وی منکشف گردانیدی و هم وی امام یافعی آرد که شیخ
سعد الدین حموی قدس سره را پرسیدند که شیخ محیی الدین ابن عربی را چون یافتی گفت
بحر مواج لانهایة له گفتند شیخ شهاب الدین را چون دیدی گفت نور متابعة النبی صلی الله
علیه واله وسلم فی جبین السهروردی شیء آخر یعنی نور متابعت نبی علیه السلام در جبین سهروردی
چیزی دیگرست حضرت شیخ شکر میفرمایند که من چند روز در خانقاه شیخ شهاب الدین قدس سره
بودم هر روز میدیدم که قریب ده هزار دینار بخدمت وی فتوح میرسید و تا شام یک فلوس
نگاه نمیداشت و هم شیخ شکر در راحت القلوب میفرماید که شیخ شهاب الدین سهروردی
تا چهار ماه چشم خود در خلق ندید درین باب بخدمت وی سوال کردند فرمودند از آنکه
عیب خلق در نظر من نیاید چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرقه بحضرت علی داد و در زبان مبارک که این
خرقه کسی را سزاوارست که عیب خلق بپوشد الغرض کمالات وی اظهر من الشمس است
وفاتش روز چهارشنبه غره ماه محرم سنه اثنی وثلثین وستمائه در زمان خلافت ابوجعفر
منصور بن طاهر لقبش مستنصر واقع شد ولادت وی در آخر ماه رجب سنه سبع وثلثین وخمسمائه
بود در بغداد مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر شیخ محیی الدین ابن عربی قدس سره وی از اولاد حاتم
طائی است و یقول صاحب اللطائف اشرفی لقب شیخ اکبر بود و در تصوف بیک واسطه نسبت
خرقه بخدمت شیخ محیی الدین عبد القادر جیلی بود [illegible] و در نظم [illegible] دست

شیخ ابو[illegible]

شیخ ابو محمد یونس الغفار هاشمی خرقه خلافت پوشیده و شیخ ابو محمد یونس از کبار خلفای شیخ عبد القادر
جیلی بوده قدس سره و دیگر وی خرقه پوشیده از دست شیخ ابو الحسن بن عبد الله ابن جامع و وی با
خضر علیه السلام نیز پوشیده است و بخدمت شیخ ابو مدین مغربی قدس سره نیز تربیت یافته بود
اکثر مشایخ وقت را دیده و دریافته وی در میان این طایفه شأنی عظیم داشت و حالی قوی و چندین
ریاضات و مجاهدات که وی کرد از دیگری میسر نباید قول و فعل و حال وی بر جمیع صوفیه از عجایبست
و در اکثر کتب این طایفه که مشهور افتاده هیچکس مخالف مصطلحات وی قدم بیرون نمی نهد مگر در اول حال
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در باب وجود مطلق انکار کرده بود آخر از آن عقاید انحراف نموده
چنانچه در دیباچه کتاب گذشت کمالاتش در جمیع کتب متصوفه مذکور است احتیاج این مختصر
ندارد که اظهر من الشمس است شیخ اکبر از جمیع مقامات ترقی کرده بمقام فردانیت رسیده بود در فتوحات
مکی مینویسد که پیغمبر علیه السلام پیش از نبوت بمقام فردانیت بوده و خضر علیه السلام نیز در مقام
فردانیت است شیخ اکبر باتفاق اکثر اهل الله درین فن امام و پیشوا بوده چنانچه بی تکلف از تصنیفات
وی ظاهر میشود کرامات وی بسیار است ولادت وی در قصبه مرسیه از بلاد اندلس شب دوشنبه
هفدهم ماه رمضان سنه ستین و خمسمائة بوده وفاتش در شب جمعه بیست و دویم ماه ربیع الآخر سنه
ثمان و ثلثین و ستمائة در زمان خلافت ابو جعفر منصور بن طاهر لقبش مستنصر از خلفای بنی عباس واقع
شده و در بیرون دمشق بدامن کوه قاسیون که حالا بصالحیه مشهور است مدفون گشت رحمة الله علیه
ذکر شیخ روزبهان بقلی الشیرازی قدس سره کنیت وی ابو محمد بن ابی النصر البقلی است که مولد وی
در فسا واقع شده و لیکن شیراز مسکن داشت او موضع نیز در نواحی شیراز است که پدرش آنجا

مسکن بوده است صاحب نفحات گوید که وی سلطان عرفا بود و برهان علما و قدوه عشاق
و در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است اما شیخ ابونجیب سهروردی در
سماع صحیح بخاری بسفر اسکندریه شریک بود و بعد از آن قدم در طریقت سلوک نهاد و خرقه
از دست شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه ابن عبد السلام ابن احمد بن ابوالحسن سالبه پوشید
و سالبه از اصحاب شیخ ابو سلمه نسوی است و وی از اصحاب شیخ ابوعلی رودباری بوده و وی
از اصحاب سید الطایفه خواجه جنید بغدادی است الی آخره هم وی گوید که شیخ روزبهان
مشغول می بود بریاضت سخت در کوههای شیراز و گوشهای وی و صاحب یافت و استغراق
و وجد دایم بود هرگز وقت وی ساکن نمی شد و هیچ وقت تسلی نمی یافت بچیزی باز نمی ایستاد
از ناله و تنفس و در هر شب آه آه میگفت با گریه و آواز فریاد و صاحب فتوحات مکی قدس سره
می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود با نکه فریاد بسیاری کرد در حالی که ویرا وجدی
پیدا گشتی و حالتی میان وی و حق تعالی پدید آمدی چنانچه مشوش ساختی اهل طواف
را بر طواف او بر بام حرم بودی و حال صادق داشت که تامل در تکلیف نمود و مر او را
سخنان هست که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که بفهم هر کس نرسد از آن سخنان وی است
آنچه ندیدست دو چشم زمان آنچه نشنیدست دو گوش زمین در گل ما رنگ نمودست آن
خیز و بیا در گل ما بین ببین و ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر عرائس و شرح شطحیات
عربی و پارسی و کتاب الانوار و کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آنها طولی دارد وی در
کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی باشد

که عارفان

که عارفان در مجمع سماع سه چیز محتاج اند بجهت ترویح القلوب یعنی روایح طیبه و وجه صبیح و
صوت ملیح شیخ ابوالحسن کردویه گوید قدس سره که در دعوت بعضی صوفیان با شیخ روزبهان
جمع شدم و هنوز ویرا نمی شناختم در خاطر آمد که من در عالم و حال از وی زیاده ام بر سر من مطلع شد
و گفت ابوالحسن این را از خاطر خود نفی کن که امروز هیچکس بار در زبهان برابر نیست وی یگانه روزگار
خود است و باین معنی اشارت کرد درین شعر در زمانه منم قاید مراد الله ز حد خاور تا آستانه
اقصی روندگان معارف مرا کجا بینید که هست منزل جانم ما ورای ورای یعنی از حد
مشرق تا آستانه اقصی که جانب مغرب است و در مشرب این طایفه مقرر است که قطب ابدال
از مشرق تا مغرب بر هفت اقلیم تصرف میکند وی صاحب سماع بود و در آخر عمر از آن باز ایستاده
در این معنی بخدمت وی پرسیدند گفت اکنون که هنگام وصول معرفت است از رب خود می شنوم
و نمیخواهم روی گردانیدن از آنچه از غیر شنیدم و در آخر عمر شیخ روزبهان را فلجی در یافت چون شیخ
بسیار بیمار شد شیخ ابوالحسن کردویه که صاحب تقوی بود و مصاحب خضر علیه السلام بود در شصت
سال در شیراز بحکم عزلت بسر برده و دیگر شیخ علی سراج که مردی بزرگ و عارف بود هر دو عزیز
بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت بیائید که از قید این حیات جسمانی
زندگانی فانی بیرون آییم و بحیات ابدی روحانی مشعف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت
من شب از شما میروم و تو ای ابوالحسن بعد از پانزده روز میرسی و تو ای علی بعد از یکماه
شیخ در نصف محرم برفت و شیخ ابوالحسن در آخر آن ماه و شیخ علی در نصف ماه صفر رحمهم الله
و شیخ ابوبکر طاهر که از اصحاب کبار شیخ روزبهان بود گفته است که هر سحر نوبت با شیخ قران میخواندم

یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ گشت آخر شب بر خاستم
و نماز گذاردم پس بر سر تربت شیخ بنشستم و بنیاد قران خواندن کردم گریه بر من افتاد
که از وی تنها ماندم چون عشر تمام کردم آواز از شیخ شنیدم که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند از آن زمان
که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال بر این گونه بود روزی با یکی از اصحاب آن را باز گفتم بعد
از این دیگر نشنیدم کمالات وی بسیار است وفاتش بتاریخ پانزدهم محرم سنه ست و ستمائه
در زمان سلطنت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه شد و در سنه اثنی و عشرین
و خمسمائه متولد شده بود در شیراز مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر شیخ بهاء الدین ولد قدس سره
نام وی محمد بن حسین بن احمد بن خطیبی البلخی البکری است از فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بوده است
رضی الله عنه وی جامع بود میان علم ظاهر و باطن و بقول صاحب لطایف اشرفی وی از اصحاب خاص
شیخ نجم الدین کبری است و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد خوارزمشاه بود حضرت
رسالت پناهی وی را در خواب فرمود که دختر خود را بحسین خطیبی نکاح کن همچنان کرد و بعد از سیم
بهاء الدین متولد شد چون دو ساله گشت والد وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی
و معارف یقینی مشغول شد تا کمال وی بجایی رسید که حضرت رسالت پناه وی را بظهور تمام حالات
و مرجع خاص و عام گشت جمعی از علمای چون امام فخر الدین رازی و غیره بر وی از راه حسد
رنجیدند و وی را بخروج به سلطان وقت متهم ساختند و از شهر بلخ عذر خواستند لاجرم از جهت
دفع شر ایشان مردم از بلخ برآمد در آن وقت مولانا جلال الدین رومی قدس سره خورد سال
از راه نیشابور و بغداد و مکه توجه نموده در نیشابور بشیخ فرید الدین عطار قدس سره را دریافت

در واقعه سلطان العلما خطاب داد

وی در حق مولانا جلال الدین مهربانی بسیار بسیار فرمود و رساله اسرارنامه تصنیف خود بوی
داد و فرمود که گشود کار تو از این خواهد شد مولانا اسرارنامه را همیشه با خود میداشت چنانچه گفته بیت
گرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس نوشش باد ❊ و چون شیخ بهاء الدین ولد به بغداد
رسید جمعی پرسیدند که ایشان چه طایفه اند و از کجا می آیند و بکجا میروند مولانا بهاء الدین فرمود
که من الله والی الله ولا حول ولا قوة الا بالله یعنی از خدای می آییم و بخدا میرویم و هیچ جنبش و قوت نیست
مگر بخدای این سخن بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که نیست گوینده این سخن
مگر بهاء الدین بلخی پس شیخ شهاب الدین استقبال کرد و چون برابر مولانا رسید از اشتر فرود آمد و زانوی
مولانا بوسید و بجانب خانقاه خود استدعا نمود مولانا فرمود موالی را مدرسه مناسب تر است
در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ شهاب الدین بدست خود موزه وی را کشید روز سوم
عزیمت مکه مبارک نمود و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شد چهار سال در آذربایجان بود و
هفت سال در لارنده آنجا مولانا جلال الدین را در سن هژده سالگی کدخدا ساخت و در سنه ثلاث
و عشرین و ستمائه سلطان ولد متولد شد چون سلطان ولد بزرگ شد هر کس ایشان را نشناختی
و با مولانا جلال الدین بدیدی برادر پنداشتی و بعد از آن سلطان وقت ایشان را از لارنده
بقونیه استدعا کرد و مولانا بهاء الدین ولد همانجا بروز جمعه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشرین
و ستمائه بجوار رحمت حق پیوست رحمة الله علیه ذکر سید برهان الدین محقق قدس سره وی
سید حسینی بود از اهل ترمذ و در فن کمالات بسیار داشت از مریدان و تربیت یافتگان
مولانا بهاء الدین ولد است صاحب نفحات گوید بسبب اشراق او بر خواطر در خراسان ترمذ بسید

شیخ نجم

ستر داران مشهور بود و چنان مشهور است که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود
گفت دریغا که حضرت استاد و شیخ من ازین عالم رفت بعد از آن بجهت تربیت مولانا بهاء الدین
جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت و ملازمت
وی نیازمندی نمود و تربیتها یافت گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی
بروم رفته بودند بدین سید برهان الدین آمد و سید سر بخاکستر نشسته بود از جای بجنبید شیخ
شهاب الدین از دور تعظیم کرد و بنشست و سخن واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت
چیست شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال باید نه زبان قال پرسیدند وی را چگونه یافتید گفت
دریاییست مواج از درر معانی و حقایق محمدی است آشکارا و نهایت پنهان و خدمت
شیخ صلاح الدین رحمة الله علیه از جمله مریدان سید برهان الدین بوده و سید فرموده که حالم را
بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانای روم و مزار متبرکه سید برهان الدین محقق در
دار الفتح قیصریه است سنه وفاتش در نظر نیامده ولیکن معاصر شیخ شهاب الدین سهروردی
بود رحمة الله علیه ذکر شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره کنیت وی ابو سعید و نام وی مجد الدین
شرف ابن المؤید بن ابی الفتح البغدادی رحمة الله علیه صاحب طبقات گوید که وی
اصل وی از بغداد بود خوارزمشاه از خلیفه بغداد التماس طبیبی کرد خلیفه پدر وی را فرستاد تقوی
وی از بغدادک است یکی از دیههای خوارزم و از مقربان سلطان وقت بود و صاحب تصنیف اشرفی
می آرد که وی صورت لطیف و طبع ظریف داشت و از کمل خلفای شیخ نجم الدین کبری است
و حضرت شیخ وی را بشرف قبول فرزندی مشرف ساخته بود چنانچه در صدد احوال شیخ نجم الدین قدس سره

اشاره باشغی قلبی شد و بعضی از احوال در خوابهای وی از لشکر چنگیزخان نیز سمر برآمد روزی
قوال در مجلس شیخ مجدالدین این بیت میخواند ؛ خوش باشند اندر آن جامه خون ؛ کز خط سبزش نگار بود
شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ دست برگلو نهاد و گفت کز خط سبز برکنارش بود و علما تا
که این اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد از آن این رباعی بگفت ؛ در بحر محیط
غوطه خواهم خوردن ؛ یا غرق شدن یا گهری آوردن ؛ کار تو مخاطره است خواهم کردن ؛ یا سرخ
کنم روی ز تو یا گردن ؛ چند روز نگذشته بود که سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه بتهمت عاشقی
والده خود شیخ مجدالدین را در رود جیحون غرق گردانید و خود هم بعد از چند روز از جان و مال و ملک
وخانمان هلاک گردید و شهادت شیخ مجدالدین در سنه ست عشر وستمائه بقولی سنه سبع
وستمائه در خوارزم واقع شد و بتاریخ رجب و یکم ماه جمادی الآخر سنه ست خمسین وخمس مائه در بغداد
که متولد شده بود و خاتون وی که از نیشابور بود و ویرا به نیشابور نقل کرد و در سنه ثلث وثلثین
وستمائه و ویرا باسفراین نقل کردند مرقد پاک وی قبله آن دیار است رحمة الله علیه ذکر
شیخ سعدالدین حمویه قدس سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن محمد حمویه است از اصحاب و خلفای صاحب
اسرار شیخ نجم الدین کبری بوده و امام السید یافعی گوید که وی صاحب احوال و ریاضات و مجاهدات بوده و ویرا اصحاب و مریدان بسیار بوده اند الدین
و مدتی ساکن شد در دامن کوه قاسیون چنید در صالحیه دمشق بعد از آن بخراسان باز گشت و هم در خراسان
وفات یافت وی در علوم ظاهری و باطنی یگانه وقت بود و حالی قوی و همتی بلند و شانی عظیم داشت
حضرت گنج شکر در ابتدای سلوک بصحبت وی رسیده است و میان یکدیگر اتحادی بسیار بود چنانچه در راحت القلوب
میفرمایند که شیخ سعدالدین حمویه بنیکوکاری بود و پسر بزرگ وقتی از جانب مکه در بغداد در مسجد شونیزی عظیم

در شهر افتاد و همه مردم روی آورده بودند در آن ایام و در تعداد اکثر مسلمانان بیمار بودند انرا بخدمت وی رسانیدند
فرمود هر که بیماری دارد باشد پیش من بیارید پس هر که دست مبارک خود فرود می آورد در ساعت
شفا می یافت چندین هزار شفا یافتند و چند لنگ مرض بسبب در نشستند هر ایشان نیز بدست فرود آورد و صحت یافتند
و دیگر خوارق بسیار است چنانچه در ملفوظات شیخ اکثر جا کمالات وی مذکور افتاده است در لطایف اشرفی می آرد
که وی را بسیار مصنفات است چنانچه کتاب محبوب و غیره مشهور اند و در مصنفات وی سخنان رموز و کلمات مشکل و ارقام
و اشکال و دوایر بسیار اند که نظر عقلاء و فکر از کشف و حل آن عاجز است و همانا که تا دیده بصیرت
منور بکشف مفتح نشود ادراک آن دشوار است وی گفته که مرده دلی را در حق کلام او لعنت آنکس که گوش
بسخن تو حسن قبول و اعتقاد و در آنچه تعلق با دین و تعریف دارد و تحقیق حقیقت خمر که علم و معرفت در
وی مندرج است و اگر خیال کان ندارد ولیکن ببند خواهد شد و دیگر آنچه در طوری که این شخص را پیش
آمده هم در نفحات از وی نقل میکند که وی گفته است وقتی روح مرا عروجی واقع شد و از قالب
منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند آنگاه بقالب آمد و قالب درین سیزده روز مرده افتاده بود
هیچ حرکت نمیکرد چون روح بقالب آمد و قالب بر جا خود است خبر نداشت که چند روز افتاده بوده است
دیگران حاضر بودند گفتند که سیزده روز است که قالب تو بی حس افتاده بود و حضرت شیخ صدرالدین
قونوی بصحبت وی رسیده میگوید که از وی شنیده ام که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق الست
هر یکم مستحضر است از الشیخ محی الدین عربی باز گفتم فرمود کلیات را میگوید و در گنه جزئیات از آن بیش است
و دیگر کلمات عالی و خوارق عادات بسیار است که درین مختصر نگنجد و اشعار نیکو دارد هم عربی و هم پارسی بعضی
از آن این است منه کافر شوی ار زلف نگارم بینی ؛ مومن شوی ار عارض یارم بینی ؛

درد

در تکلف میاویز و درانجام مگردان ٭ تا عزت یار و افتقارم بینی ٭ بی تو نظری بزینت مراد در کار سبب ٭
بی روی تو خوش نیست مرا گلزاری ٭ در باغ رضای چو تو زیبا یاری ٭ پیدا و نهان روی تو دیدم باری ٭
چون عمر شریفش بشصت و سه سال رسید روز عید الاضحی در سنهٔ خمسین وستمائه و بقولی خمس و ستین وستمائه در
زمان خلافت ابواحمد عبدالله بن مستنصر المعتصم که آخر خلیفهٔ بنی عباس بود در نیشابور وفات یافت
در بحرآباد مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر شیخ سیف الدین باخرزی از کاملان این طایفه و از بی نظیران روزگار بود
حالی قوی و همتی بلند داشت و اکثر بسماع مشغول بودی و ذوقها راندی و از محبوبترین خلفای شیخ
نجم الدین کبری است صاحب نفحات گوید که وی بعد از تحصیل و تکمیل علوم نزد شیخ نجم الدین آمد و تربیت
یافته در روایت شیخ وی را بخلوت می نشاندند در اربعین دوم شیخ در خلوت وی آمد و از انگشت مبارک
خود در خلوت وی را برد و او را آواز داد که ای سیف الدین ٭ منم عاشق مرا غم سازوارست ٭ تو معشوقی
ترا با غم چه کارست ٭ برخیز و بیرون آی آنگاه دست وی را بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا
روانه کرد و انید وی صاحب ولایت اندیار بود و سلاطین آنجا خدمت کاری بسیار کردند گویند وقتی برای شیخ نجم الدین
از جانب لشکر ختا کنیزکی آوردند شب زفاف اصحاب را فرمود که امشب بلذت مشغول خواهیم بود
شما نیز در موافقت من ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت
شیخ سیف الدین قدس سره آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد و بر در خلوت بایستاد چون وقت صبح شد
شیخ بیرون آمد و وی را دید فرمود ما نه گفته بودیم که امشب بلذت و حضور مشغول باشند چرا خود را
بااین ریاضت و رنج انداختی گفت شما فرموده بودید که هرکسی بلذت و حضور مشغول شود و مرا هیچ لذت
ورای آن نسبت که بر آستانهٔ حضرت شیخ بخدمت بایستم فرمود بشارت باد ترا که در رکاب تو

سلاطین بر وی مهربان بودندی روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمد در وقت بازگشتن
درخواست نمود که اسبی برای شیخ آورده‌ام التماس مینمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم شیخ
قبول کرده بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش بگرفت تا شیخ سوار شود اسب سرکشی کرد و عنان در ربوده قریب
پنجاه قدم پادشاه در رکاب شیخ میدوید شیخ سیف الدین با پادشاه گفت که سرکشی اسب آن بود که
شبی در خدمت شیخ الاسلام نجم الدین کبری بودیم ما را اشارت داد که پادشاهان در رکاب تو دوند
اکنون ظاهر شد حضرت گنج شکر در راحت القلوب میفرماید که در ابتدای سلوک چون از شهر آمدم سرگشته
در بخارا رسیدم و شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره را دریافتم بزرگی با عظمت و هیبت بوده چون
بخدمت وی رسیدم روی بر زمین آوردم فرمان شد بنشین بنشستم که نظر بجانب من میکرد و شغل می نمود که این
تو درک مشایخ روزگار کرده همه عالم از مریدان و فرزندان او پر شود آنگاه گلیم سیاه بر دوش داشت
سوی من انداخت و فرمود بپوش بپوشیدم و چند روز بخدمت وی بودم هیچ روزی نبود که هزار
مرد در مائده طعام نخوردند و اگر طعام نماندی هر کسی که آمدی محروم نرفتی البته چیزی یافتی
و هم گنج شکر فرماید که شیخ سیف الدین شبی بر خود شیخ نجم الدین را بخواب دید که اشتیاق خود بسیار
اظهار کرده در آن هفته تذکیر متواتر گفت و ذکر فراق و الوداع خلق میکرد و همه حیران آخر تذکیر روی
سوی جمع آورده گفت ای مسلمانان بدانید که پیر من در خواب می خواند و من میروم این بگفت
و از منبر فرود آمده در خانه رفت همان شب که نقل خواهد کرد با جمله اصحاب نشسته بود
و شعله میسوخت شیخ در فراق مشغول بود ثلثی از شب گذشته که بزرگی صوفی پوشیده
و سیبی بر دست گرفته بیامد و روی بر زمین آورد و آن سیب بر دست شیخ سیف الدین

داد

را دانرا بوی کرد و جان بحق تسلیم کرد شیخ بکرست و در کوه تیو ماسنقا عیانان جای بد بند ؛ کانما ملک الموت قلبی بد برکرد
و این رباعیات از وی است ؛ هر شب همه شب با سگان کوییت ؛ میگردم گرد آستان کوییت ؛ باشد که بر آید ای
صنم روز حساب ؛ نامم ز جریدهٔ سگان کوییت ؛ هر چند کهی ز عشق بیگانه شوم ؛ با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن بگذرد ؛ برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم ؛ ولادت شیخ سیف الدین در
زمان سلطنت سلطان علاء الدوله بن تکش از سلاطین خوارزمشاه در سنه ست و سبعین و
خمسمایه روی نموده و وفاتش در زمان سلطنت منکوقاان بن تولی خان بن چنگیز خان در سنه
خمس و اربعین و ستمایه و بقولی در سنه ثمان و خمسین و ستمایه واقع شد در بخارا مدفون گشت
و سورقوقیتی مادر منکوقاان بکهزار بالش مبلغ داد تا خانقاهی بر سر مزار او بنا ساختند و دیهه خریده
وقف آن کرد رحمة الله علیه ذکر شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی قدس سره صاحب نفحات گوید
که وهو علی ابن سعید ابن عبد الجلیل اللالا الغزنوی و این شیخ سعید پدر شیخ علی لالا پسر عم خواجه حکیم
سنائی است بعزم حج بخراسان آمده بخدمت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی قدس سره رسید و بصحبت
وی تربیت یافت و در آن وقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت در طلب حدیث بیک
فرسنگی دیهی که در آن شیخ علی لالا میماند فرود آمده بود اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در واقعه دید که
نردبانی نهاده بود تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود و الف نردبان بدست وی میداد و او آن را
در آسمان میبرد شیخ علی لالا نیز همان قسم دست بدست گرفته بآسمان بردند چون این واقعه را بشیخ
پدر خود برد و پدرش گفت آن شخص را می شناسی گفت می شناسم و نام وی میدانم فرمود که
طلب وی میباید کرد که کلید تو بدست اوست پس شیخ علی لالا بطلب وی مشغول شد و چند بار

سالها در عالم سفر کرد و از وی نام و نشانی می‌یافت تا آن زمان که شیخ نجم‌الدین کبری بخوارزم آمد و آنجا طریقت
را منتشر گردانید در آن وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه خواجه احمد یسوی روزی شخصی
از خوارزم بیامد شیخ احمد یسوی از وی پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان به چه مشغول‌اند آن شخص
گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و خلق بروی جمع آمده‌اند پرسید که
چه نام شیخ علی لالا چون نام بشنید از خلوت بیرون آمد و سامان سفر درست شیخ احمد یسوی فرمود
مرکب تا زمستان بگذرد گفت نتوانم کرد و پس از آنجا بخدمت شیخ نجم‌الدین رسید و بسلوک مشغول شد
بعد از آن چندگاه بخدمت شیخ مجدالدین بغدادی آمد و مرید شد سلسلهٔ شیخ علاءالدوله سمنانی
بدو واسطه بوی می‌رسد و بواسطه از شیخ مجدالدین رسید بخدمت شیخ نجم‌الدین کبری می‌پیوندد
الی آخره و شیخ علی لالا اگرچه مرید شیخ مجدالدین بغدادی بود فاما پیش از شیخ نجم‌الدین کبری با
شیخ مجدالدین در سلوک آمده بود هنوز ایشان در تحصیل علوم بودند که وی بسیاری بصحبت
از مشایخ رسیده بود و از صد و سیزده اولیا خرقه گرفته و جمله باقی بود و سفر هندوستان نیز
کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن هندی رضی الله عنه دریافته و امانت رسول الله صلی الله علیه و علی
آله و اصحابه و سلم از وی گرفته چنانچه شیخ علاء الدوله از آن تصحیح فرموده و گفته شیخ رضی‌الدین علی لالا
صحبت درست با صحبت و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابو الرضا رتن ابن نصیر رضی الله عنه
پس داد بوی شانه از شانهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم و لیکن بعضی از ارباب سیر انتقاد به انکار
کلی مبادرند که بابا رتن هندی آنحضرت را ندیده است چنانچه میر جمال‌الدین محدث در جلد ثانی روضة الاحباب
نوشته است که ربیع بن محمود بعد از پانصد و نود و نه سال از هجرت و بابا رتن هندی بعد از

تصحیح

ششصد و بیست

ششصد و سی سال از هجرت آن حضرت پیدا شدند و دعوی کردند که بصحبت رسول علیه السلام
رسیده بودیم اما از جمله صحابه نباشند زیرا که دعوی ایشان در تحت امکان در نمی آید و هم چنین این بیت
نیز درین محل نوشته است بیت در بیشه گمان مبر که خالی است ؛ شاید که پلنگ خفته باشد و مارا در پنجاب
دو گواه عارف و عامل کافی اند یکی حضرت رکن الدین علاء الدوله سمنانی که بتصحیح آن امر فرموده است
دوم حضرت میر سید اشرف جهانگیر سمنانی در لطایف اشرفی میفرماید که وقتی این فقیر بملازمت حضرت
ابو الرضا رتن هندی رسید و بانواع الطاف ایشان بهره‌مند شد یک نسبت خرقه این فقیر بحضرت
بابا رتن هندی میرسد و او بحضرت رسالت پناه علیه السلام بابا حاجی رتن هندی را عمر دراز عطا
فرموده باشند جای تعجب نیست مگر حضرت خضر و الیاس از دایره انسانی بیرون بوده‌اند در تذکره
هندی مینویسند که بابا رتن هندی در سال ششصد هجری وفات یافت و در قصبه بتنده مدفون
گشت و مرقد وی الآن زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه و گویند که مراد از ابو الرضا رتن هندی
گورکه ناتهه جوکی ست بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده شرف اسلام دریافته بود رحمة الله علیه
عامل کلام شیخ رضی الدین علی لالا از جمیع کمالات انسانی آراسته بود و همتی بلند و تصرفی قوی با
وعرفانی کامل داشت کمالات وی بیشتر از آنست که در قلم آید این شعر از وی است منه
هم جان هزار دل گرفتار تو است ؛ هم دل هزار جان خریدار تو است ؛ اندر طلبت نه خواب
ماند نه قرار ؛ هر کس که در آرزوی دیدار تو است ؛ در زمان خلافت ابو احمد عبد الله
مستعصم آخرین خلیفه بنی عباس بود بدست هلاکو خان برادر منکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان روز یکشنبه چهاردهم صفر سنه خمسین و ستمائة با چهار پسر و دیگر اولاد و برادر

تصحیح

و استعداد از مردم بغداد بقتل رسید و بتاریخ دهم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمائه شیخ علی لالا
نیز وفات یافته رحمة الله علیه ذکر بابا کمال جندی قدس سره از اکمل خلفای شیخ نجم الدین کبری است
وی را احوال قوی و تصرفی بی اندازه بود کمالات وی را ازینجا قیاس باید کرد که مثل شیخ شمس الدین تبریزی را
را تربیت فرموده صاحب نفحات گوید که چون بابا کمال بخدمت شیخ نجم الدین کبری بمرتبه تکمیل رسید حضرت
شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان رو و آنجا مولانا شمس الدین مفتی را فرزندی است که وی را نیز مولانا احمد
میگویند خرقه باید داد و تربیت را از وی دریغ مدار چون بابا کمال بقصبه جند که در دیار ترکستان است
رسید جمعی کودکان را دید که بازی میکردند و مولانا احمد که هنوز کودک بود در میان ایشان است اما بازی
نمیکرد و جامهای ایشان نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال کرد و سلام گفت و دیده
معروض داشت که تا چند جامه دیگران نگاه داریم و شما جامه ما نگاه دارید آخر خدمت بابا کمال وی را در کنار
گرفت و بخانه مفتی آمد گفت این فرزند مجذوبست شاید که خدمت را بسته نتواند کرد مرا در
حضور و تربیت وی دار دانشمند بغایت زیرکست و مولانا مروت بابا فرمود وی نیز نصیب ما کرد و تلقین
ما بحکم شیخ خود بخدمت مولانا احمد آمده ایم پس مولانا احمد در اندک فرصتی بصحبت بابا کمال
تربیت تمام یافت و مکمل گشت و صیت کمال وی منتشر شد و بسی طالبان در صحبت وی
تربیت یافتند برادرزاده خود دانشمند مولانا را محمد نام در رشته حواله بوی کرده بود شیخ بهاء الدین
تربیت فرزند خود ابوالفتح را حواله بدانشمند مولانا کرده است و همانا که خدمت خواجه ابوالوفا
خوارزمی را انتساب خرقه با ابوالفتح است چنانکه در بیان سلسله مشایخ خود گفته است
بیت ؛ رسید فیض علی را از احمد مختار ؛ پس از علی بحسن آمد خزینه اسرار ؛ حبیب و طائی و

و معروف پس سری و جنید ؛ و وی بو علیست یکی مغربی پس اخیار ؛ عقب ایشان بوالقاسم
و پس از آن حج ؛ امام احمد و پس سهروردی و عمار ؛ پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین ؛ که بود
قدوهٔ اخیار و سرور ابرار ؛ کمال احمد دانکه بهای ملت و دین ؛ ذکر محمد قریش بوالفتح افخر کبار
و خدمت خواجه ابوالوفا را از مشارب صوفیه و اصحاب ذوق و مواجید مشربی تمام بوده است
چنانکه از رسائل و اشعار وی بتخصیص در رباعیات ظاهر است رباعی ؛ من از تو جدا نبوده‌ام
تا بوده‌ام این است دلیل طالع مسعودم ۰۰ در ذات تو ناپدیدم از معدومم و ز نور تو ظاهرم اگر موجودم
چون بعض ظهورات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود جز جاهل در کل وجود هر چه جز حق بینند
باشد ز حقیقة الحقایق غافل و برا از منقسم اشعار و کلمات حقایق بسیار است و فاتش
در شهور سنه خمس و ثلثین و ستمائه واقع شد و در سلسله حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بسیار است بهار زان خاستند که مفصل بیان احوال هر کدامی در این مختصر نگنجد یکی از آن جمله شیخ
عین الزمان جمال الدین گیلی رحمة الله علیه عظیم دانشمند و فاضل بود بحکم باطن شیخ تمام کتب
خانه را در آب انداخت و بخدمت شیخ رسید شیخ تربیت یافت از شیخ و برا خرقه پوشانید
وار بعین نشاند و بعد از تکمیل عین الزمان لقب نهاد وی صاحب ولایت دیار قزوین است
و دیگر شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمة الله علیه وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین
کبری است که تربیت و برا شیخ مجد الدین بغدادی کرده بود صاحب کتاب مرصاد العباد
و تفسیر بحر الحقایق است و برا در کشف حقایق و شرح دقایق قدرت تمام بود در واقعهٔ چنگیز بحر الحقائق
خان از خوارزم بجانب روم رفت و برا با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی

اتفاق ملاقات افتاد وقت نماز شام در آمد از وی التماس امامت کردند در هر رکعت قل
یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت
ظاهر اکیبار برای شما خواند ویکبار برای ما و طیبت باعتبار لفظ الکافرون است و وفات شیخ نجم رازی
دایه در سنه اربعین وخمسمایه او ستمایه وبقولی در سنه احدی واربعین وستمایه واقع شد وبتاریخ ثلث
وسبعین وخمسمایه در زمان سلطنت علاء الدین تکش بن الب ارسلان از سلاطین خوارزم شاه متولد شده بود
در بغداد در جوار مقبره خواجه سری سقطی وخواجه جنید بغدادی مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر خواجه شمس الدین
بن محمد بن علی بن ملک داد التبریزی قدس سره از کمل اولیا کامل روزگار بود و حالتی قوی و همتی بلند و عشقی وافر
داشت کمالاتش اظهر من الشمس است و گویند وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی است و بعضی گفته اند که مرید شیخ
رکن الدین سجاسی بود و گویند شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است و اکثر بر آنند که وی مرید بابا کمال جندی
و صاحب نفحات گوید که می شاید که به صحبت همه رسیده باشد و از همه یافته بود و در کتاب مناقب العارفین
نام کتابی است که یکی از مریدان سلسله حضرت مولوی روم بعد از یکصد و چهل سال از وفات مولوی تصنیف
کرده تا چند ابیات احوال که چون خواجه شمس الدین بخدمت شیخ ابوبکر سله باف به مرتبه کمال رسید ولیکن از غایت
بلندی همتی دل وی بر آن قرار نمیگرفت از شوق زیاده طلبی قرب شبی مناجات کرد الهی مرا یکی از محبوبان
درگاه خود آشنا گردان پس آوازی شنید که صحبت آن صحبت گفت سر بدهم بعد از آن به صحبت
مولوی روم رسید و از صحبت وی بمقام فنا واحدیت فایز گشت سر دادن وی از بجا بود پس گوییا
ازین حکایت قیاس آن میکنند که خواجه شمس الدین از طالبان مولوی روم است و هرگاه در مصنفات مولوی روم
نگاه میکنیم بوی از نمیفهمیم یافته نمی شود و وی خود را از کمترین طالبان و مریدان خواجه شمس الدین شمرده است

عزیزان و فرزندان مولوی
مندرج ساخته است
و در آنجا مینویسد

چنانچه در دیوان

چنانچه در دیوان اشعار وی صد جا یافته میشود ذکر ....

چو شمس الدین امیری نسبت اینجا	چو شمس الدین نظیری نسبت اینجا
چو شمس الدین نباشد روی خورشید	چو او بدری منیری نیست اینجا
چو شمس الدین نباشد در دو عالم	نظیر شمس را نظیری نیست اینجا
چو شمس الدین مرا خواهنت بینا که	بجز رویش بشیری نیست اینجا
هیچ حلوائی نشد استاد کار	تا که شاگرد شکرریزی نشد
مولوی رومی نشد صاحب کمال	تا غلام شمس تبریزی نشد

آن خنک جانی که لطف شمس تبریزی بیافت
سر گذشت از نه فلک بر لامکان باخشند شد

حضرت میر سید اشرف جهانگیر در لطائف اشرفی میفرمایند نور العین حاجی عبد الرزاق بعرض رسانید که بیان متابعت مولوی روم بحضرت خواجه شمس تبریز مردم روزگار مخالف یکدیگر میگویند عنایت فرموده آنچه تحقیق بود ظاهر کنند حضرت میر سید اشرف جهانگیر فرمودند اول آنکه در متابعت مرید را در این راه چون حضرت مولانا جلال الدین بودی که نسبت حضرت خواجه شمس الدین تبریزی می باید که در خلافت شریعت آمده و متابعت نمود فلیف که در موافق شریعت تا مرید و عقیده وی بدین مرتبه نباشد کار وی از پیش نرود و فرمودند که موضع التقای این دو بزرگ مذکور بود و گونه میگویند و آنچه این فقیر از پسر حضرت سلطان ولد بن مولوی روم تحقیق کرده است سخن از ابتدای کار این یگانه روزگار شرح دهم و آن این است که پسر حضرت سلطان ولد میگفت که آن خلاصة الارواح والاشباح

وشرح المشکوة والمصابیح خواجه شمس الدین محمد از ابتدای کار خود چنین میگفتند که در مکتب بودم که هنوز
مراهق نشده بودم یعنی بحد بلوغ نرسیده بودم اگر چهار روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمدی
مرا آرزوی طعام و شراب نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردمی
و هم وی گوید که در آخر حال پیوسته تنغر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا رفتی در کاروان
سرای فرود آمدی چون بخطه بغداد رسید شیخ اوحدالدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری
گفت ماه را در طشت آب می بینم خواجه شمس الدین فرمود اگر بر گردن دنبل نداری چرا بر آسمان اورا نمی بینی
و هم وی گوید که دران وقت که خواجه شمس الدین در صحبت بابا کمال خجندی بود شیخ فخرالدین عراقی نیز
بموجب فرموده شیخ بهاءالدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخرالدین عراقی را روی
مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و خواجه شمس الدین هیچ ازان اسرار اظهار
نمیکرد روزی بابا کمال وی را گفت فرزند ازان اسرار و حقایق که فرزند فخرالدین عراقی اظهار میکند.
بر تو هیچ لایح نمی شود گفت بیش ازان مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی مصطلحات
ورزیده میتواند که آنرا در لباس نیکو جلوه دهد مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق تعالی ترا مصاحبی
روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکمت از دل او بر
زبانش جاری شود و بلباس حرف و صورت در آید و طراز آن لباس نام تو باشد چنانکه در تصنیفات
مولوی روم ظاهر است و هم وی گوید که خواجه شمس الدین در تاریخ سنه اثنی و اربعین و ستمائه در اثنای
مسافرت بقونیه رسید در خانه شکر فروش فرود آمد و خدمت مولانا در ان ایام بتدریس علوم
مشغول بود روزی با جماعتی از فضلای در کنار حوض نشسته بود که این چه کتابهاست مولانا گفت

گفت بیچند شیبهای
که خواجه شمس الدین در مجلس
درآمد و [illegible] نشسته

این را قیل و قال گویند ترا این چه کار خدمت خواجه دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت
مولانا گفت هی هی ای درویش این چه کردی بعضی از تصنیفات پدر من بود که دیگر یافت نیست
خواجه دست در آب کرد و یکان یکان کتاب را بیرون آورد و آب در هیچ یکی اثر نکرد مولانا گفت
این چه اسرار است خواجه فرمود این ذوق و حال است ترا ازین چه خبر چو این اسرار مولانا بدید در تعجب
بماند و داعیه ملازمت در دل وی پیدا شد چندانکه از همه برآمد و طریق خدمت وی پیش برد روزی
در خلوت نشسته بودند که خدمت خواجه شمس الدین از مولانا شاهدی التماس نمود مولانا حرم خود را
دست گرفته در میان آورد خواجه فرمود این خواهر جانی منست نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود
سلطان ولد را پیش آورده فرمود او فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست میداد ذوقی
میکردم مولانا بیرون آمد و سبوئی از محلت جهودان پر کرده بیاورد خواجه فرمود من قوت مطاوعت
و تبعیت مشرب مولانا را امتحان میکردم و از هر چه گویند زیاده است بعد ازان دست وی را گرفت
و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلاً و نهاراً در صوم وصال نشستند که اصلاً بیرون نیامدند
کس را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید آنچه از سلطان ولد شنیده ام این است بعضی مردم
موضع التقای این دو بزرگ چنین میگویند و آنچنان است که روزی مولانا با جمعی از شاگردان
از درس فارغ شد از پیش خانه شکر ریزان میگذشت خدمت خواجه پیش آمد و عنان مرکب
مولانا گرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی علیه السلام مولانا گفت
از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدگر جدا شدند و بر زمین بریخت و آتشی عظیم از باطن
من در دماغ زد و آنجا دیدم دودی تا ساق عرش برآمد بعد ازان جواب دادم که حضرت مصطفی

علیه السلام بزرگتر بود یا بایزید گفت مصطفی بزرگترین همه انبیاست چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارد که مصطفی علیه السلام
میفرماید ما عرفناک حق معرفتک و ابویزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین
شمس گفته است گفتم ابویزید را تشنگی از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او
از آن پر شد و آن نور بقدر روزنهٔ او بود اما مصطفی صلی الله علیه واله وسلم استسقای عظیم
داشت و تشنگی بر تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بالم نشرح لک صدرک و ارض الله
واسعة گشاده بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادتی قرب بود خواجه شمس الدین
نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه
بردند تا بخود باز آمد سر مبارک او بر زانوی خود نهاده بود بعد از آن دست وی را بگرفت و روانه شد
در خلوت بروایتی انچه بانگ میرسید اشرف جهانگیر قدس سره در روایت چنین نقل کرده است
صاحب نفحات نیز نوشته است گویند پیش خواجه گفت که در سقایه نام حق سبحانه نباید گفت و قرآن
نباید خواند مگر آهسته خواجه فرمود آن جلیلم که او را از خود جدا نتوانم کرد شاه از اسب فرود نمی آید
اسب بیچاره چه کند و هم صاحب نفحات گوید که شبی خواجه شمس الدین با مولانا در خلوت نشسته بودند شخصی از
بیرون در خواجه را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند هفت کس
دست یکی کرده بودند در کمین ایستاده کاردی راندند خواجه نعره بزد چنانچه آن جماعت بیهوش بیفتادند
و یکی از آن علاء الدین محمد پسر مولانا بود که بداغ انه لیس من اهلک ارتسام داشت و چون آن
جماعت بهوش باز آمدند غیر از قطرهٔ چند خون چیزی دیگر ندیدند از آن روز باز تا این غایت نشان از آن
سلطان معنی پیدا نیست و آن ناکسان در اندک زمان بهلاک و بلا مبتلا شدند و مردند و علاء الدین

مهر را علت عجب پیدا آمد و هم در آن ایام بهر و خدمت مولانا بجنازه وی حاضر نشد و بروایتی خواجه
شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون گشت و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن مبارکش را
در چاهی انداخته بوده اند شبی سلطان ولد بخواب دید که خواجه شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه
خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرده و آورده در مدرسه مولانا بپهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین
دفن کرد و شهادت خواجه شمس الدین در سنه خمس و اربعین و ستمائه واقع شد و یک روایت در منتخب
التواریخ منقول است که مولوی روم نیز بعد از چند روز در شنبه مذکور وفات یافت ذکر حضرت شیخ شهاب الدین
مقتول قدس سره صاحب نفحات گوید که نام وی یحیی ابن حبش است در حکمت مشائیان و اشراقیان
متبحر بوده است که در هر یک از آن تصنیفات لایقه دارد و بعضی او را منسوب به سیمیا داشته اند
و بعضی او را باعتقاد حکمای متقدمین نسبت کرده اند و بقتل وی تحریص مینمودند و هم وی گوید
که چون شیخ شهاب الدین مقتول ساختند و عمر وی بسی و شش و یا هشت و یا پنجاه رسیده بود جمیع علوم و کمالات
معنوی و یقین جامع کرده و اما اهل حلب در حق او اختلاف دارند که بعد از قتل شواهد بسیار بر
کرامات وی ظاهر شد و این موافق می نماید با آنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که در شهر
دمشق شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر میگفتند گفتم حاشا که کافر باشد چون بقدر تمام در آمد
در خدمت شیخ بدر کامل شد بهانجامی آرد که بعضی در عالم ارواح ذوق یافتند و فرود آمدند و مقیم
شدند و از علم ربانی سخن میگفتند اما ایشان عالم ارواح است که ربانی پندارند مگر فضل الهی در رباید
یا جذبه از جذبات یا مردی که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح بعالم ربانی کشد چنانچه شیخ شمس الدین
تبریزی قدس سره با شیخ شهاب الدین مقتول این عمل کرد قتلش در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه واقع شد رحمة الله علیه

ذکر شیخ فرید الدین عطار قدس سره نام پدرش ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری است اما اصل مولد حضرت شیخ فرید عطار
کدکن است من اعمال نیشابور و ولادت شیخ در زمان سلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی در ماه شعبان سنه ثلث
و عشر و خمسمائه واقع شده عمر دراز یافته بود صد و ده سال سلطان در شهر شادیاخ بود و آشنا و غیبان در
نیشابور و برا کمالات از همه اقسام بیش بوده است سخن وبرا تازیانهٔ سلوک گفته اند که در شریعت و طریقت
و حقیقت یگانه بود و از نیاز و شوق و سوز و گداز شمع زمانه و شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او را
عینیت است و الغد از اسرار توحید و حقایق و اذواق و مواجید که در مصنفات او اندراج یافته است در سخنان
هیچ یکی از طایفه یافته نمی شود چنانکه در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی می نویسد که او بسیار از اکابر و مشایخ را
دریافته و با عارفان صحبت داشتی و چهار صد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده جمع کرده و آخر حال
بمرتبهٔ عالم فنا رسید و منزوی و معتکف شده همانا می آرد که در طفولیت او را نظر قبول از حضرت شیخ
قطب الدین حیدر بوده و پدر او شیخ ابراهیم بن اسحاق هم مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار در ایام شباب
حیدری نامه بنظم گفته بود اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که بعد از وفات پدر بجای او بدکان عطاری
نشسته بود که روزی دوکان را آراسته خواجه وشی بر سر دوکان نشسته بود و غلامان
چالاک پیش او کمر بسته ایستاده ناگاه درویشی تجرید پیشه در آنجا رسید و چند بار شیئاً لله گفته متوجه ما
نشد پس درویش گفت ای خواجه تو چون خواهی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت
تو همچو من میتوانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین در دست زیر سر نهاده گفت الله و جان
بداد عطار را حال متغیر شد و دوکان را بتاراج داده برآمد و بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین
اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف محقق بود بدست وی توبه کرده و بمجاهده و معامله

مشغول شد

مشغول شد و چند سال در حلقه در دکان شیخ بود بعد از آن به بیت الحرام رفته بسی مردان حق را
دریافت و خدمت کرد و مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایت صوفیه مشغول بود چنانکه هیچ کس از اهل
طریقت را این ماده نبود و رموز و اشارات و حقایق و دقایق مثل شیخ عطار نگذشته در نهایت
تجرید بود و اکثر همت او مصروف بر نفی خواطر در گوشه نشسته و در بی نیازی بر روی غیر بسته
هزاران بر گرد خلوت او پروانه وار نیازمندی مینمودند و خرقه از دست سلطان العاشقین
شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره پوشیده است و در بعضی کتب نوشته اند که شیخ عطار اویسی بوده است
چنانکه در ملفوظ است بعد از صد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد و مولانا مذکور
نیز از نیازمندان شیخ عطار است که در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نشابور به صحبت وی رسیده است
و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده مولانا با خود میداشت و در بیان حقایق و دقایق اقتدا بوی میکرد
چنانکه بیت گرد عطار گشت مولانا ؛ شربت از دست شمس بود نوش ؛ و جای دیگر گفته
عطار روح بود و سنائی دو چشم وی ؛ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ؛ و شیخ مصنفات بسیار دارد چنانکه
در تذکره مذکور نوشته است که دیوان اشعار بعد کتب مثنوی چهل هزار بیت گفته است
از آن جمله دوازده هزار رباعی است و از کتب طریقت تذکرة الاولیا و اخوان الصفا و غیره
از آنجمله در نظم اسرار نامه و الهی نامه و مصیبت نامه و اشتر نامه و وصیت نامه و مختار نامه
و جواهر الذات و منطق الطیر و بلبل نامه و وصل نامه و بیسرنامه و نحل نامه و حیدر نامه
و پند نامه و چهل رساله دیگر بوی منسوب اند جمله اشعار وی از صد هزار بیت بیش باشد
و این بیت از قصیده شیخ عطار است ؛ ای روی در کشیده ببازار آمده ؛ خلقی باین طلسم گرفتار آمده

مولانا جلال الدین رومی قدس سره
مذکور است که بود حسین منصور
ر

صاحب نفحات گوید که این قصیده از بیست هزار بیت زیاده است و بعضی از اهالی این شرح
نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شد غرضم که تمام قصیده مذکور صوفیه شرح کرده است
کمالات و خوارق عادات حضرت شیخ عطار بخشندان که درین مختصر نگنجد چون در محاصره نیشابور طغاجار
نویان و اما و چنگیز خان کشته شد بنا بر آن نقل عام حکم کرد در آن شیخ فرید عطار نیز بدست مغلی شربت
شهادت چشید و بعد از شهادت آن حضرت پسر قاضی یحیی ابن ساعد که بزرگ نیشابور بود
وفات یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم حضرت شیخ دفن سازند قاضی یحیی را
قبول نکرد که پسر من زیر پای پیر افسانه گوی باشد فرزند را جای دیگر دفن کرد پس همان شب قاضی در
خواب دید که بر سر روضه منوره شیخ عطار ابرار و اخیار و اقطاب و ابدال رجال الله جمع اند و صد هزار از اهل
عرفان و نجوم عنایت از دفن هدایت درخشان و مجمع اکابر بخدمت تمام بر سر قبر شیخ
مراقب اند قاضی از اصحاب استفسار نمود گشته ملایکه مجلس نارسیده باز گشت و پسرش را دید
گریان زار زار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت رجال الله محروم گردانیدی زود در باب
که هشت من اقدام ابرار است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح پیش اقربای شیخ آمد و با التماس
مقرر نمود که پسرش را در قدم عطار قدس سره دفن ساختند و از آن جرأت توبه کرد از مریدان
شیخ شد و بر سر قبر شیخ عمارت حسنه ساخت و قبر حضرت شیخ در بیرون شهر شادیاخ است بمحلی که موسوم است
بشهر بازرگان و صاحب نفحات مرقد شیخ عطار در شهر نیشابور نوشته است شاید که هر دو شهر
مذکور با هم متصل باشند و عمارت آن زاویه مختصر بود آخر میر علی شیر در زمان سلطان حسین
میرزا عمارتی عالی و رفیع بر سر مرقد شیخ بنا نمود که الآن موجود است و مردم فیض می یابند و شهادت

شیخ عطار

شیخ عطار در سنه سبع و عشرین وستمائه واقع شد و عمر شریفش یکصد و چهارده سال رسیده بود رحمة الله علیه
ذکر شیخ محمد ترک نارنولی قدس سره از مشاهیر مشایخ هندوستان است و گویند که مرید خواجه عثمان هارونی
است و حالی قوی و همتی بلند داشت صاحب اخبار الاخیار گوید که اصل وی از ولایت ترکستان بود
و از آنجا بدیار هند رسید و در قصبه نارنول ساکن شد عوام آن دیار وی را شیخ ترک و ترکمان و
ترک سلطان نیز گویند چون از ترکستان بدیار هند رسید در قصبه نارنول حوضی بود که مدفن وی بر لب
آن حوض است و الآن آن حوض مسمار شده رفته است و در آبادانی قصبه در آمده و وی
در آنجا سکونت اختیار کرد مجرد بوده متوکل و هرگز در اصل اهل و فرزند و زن ننمود و هیچکس را بیعت
دست نداد و برسم مشایخ مرید و طالب نگرفت و هیچ نوعی با خلق اختلاط نه نمود و افراد وش
زندگانی میکرد و بی اختیار از وی خوارق عادات بسیار ظاهر میشد آورده اند که در اوایل اسلام
کافران در نارنول قوت تمام داشتند و مسلمانان در قصبه اندک بودند و آن فرصت نگاه میداشتند
در روز عید بود در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان ریختند و دست تقتال دراز کردند بسیاری از مسلمانان
دران روز شربت شهادت چشیدند و شیخ محمد ترک نیز همان روز شربت شهادت چشید
و اکثر شهیدان را بر لب حوض مذکور دفن کردند و شیخ محمد در مسکن مالوف بود و همانجا مدفن یافت
و فالیزهای وی امروز قبله حاجات آن دیار است سنه وفاتش در نظر نیامد ولیکن معاصر خواجه بزرگ
بود و حضرت شیخ بدرالدین قدس سره که در قصبه دهلوا سود است نقل متواتر چنین گویند که او هم مرید
خلیفه خواجه عثمان هارونی بود تا حال بر سر مرقد وی لطرفی قوی ظاهر است و صاحب ولایت آنجاست
و هر شب جمعه تمام خلق برای زیارت مرقد پاک وی حاضر می‌شوند و میر سید معین الدین که در قصبه بیانه بوده

و اکثر مردم معتبر نقل میکنند که وی هم مرید خواجه عثمان هارونی است رحمة الله علیه ....
ذکر میر سید حسین خنگ سوار قدس سره و در کتب اخبار الطائفه او را سید حسین مشهدی مینویسند از سادات
عالی قدر مشهد مقدس بوده و نسبت ارادت آبا و اجداد خود را به اهل بیت درست داشت و بجهت ستر احوال
در لباس اهل دنیا و در صحبت اغنیا کمالات کسب معنوی می نمود و موافق سنت و اجداد خود به نیت جهاد همراه
سلطان معز الدین سام المشهور بشهاب الدین غوری در هندوستان رسید چون سلطان مذکور فتح هندوستان
کرده قطب الدین ایبک را در دهلی نصب کرده معاودت الطرف ولایت نمود میر سید حسین مشهدی را نیز
بمرافقت قطب الدین در دهلی اقامت اختیار کرد و سید را بحکومت اجمیر که پای تخت راجه
پتهورا بود متعین ساخت چون میر در اجمیر رسید او را بخدمت خواجه بزرگ قدس سره محبتی فوق الحد
پیدا شد و با حضرت صحبت محرمانه داشت صاحب سیر العارفین مینویسد که اکثر مردم نواحی اجمیر بسعی میر
حسین بخدمت خواجه بزرگ آمده بشرف اسلام بهره مند گشته ارادت می آوردند و مشرکان
متکبر آن دیار با میر سید حسین عداوت دینی داشتند و فرصت وقت می جستند تا آنکه خبر وفات
سلطان قطب الدین ایبک رسید اهل لشکر میر اکثر در پرگنات نواحی اجمیر بودند و خود با مردم معدود
و چند بر قلعه اجمیر که آنرا بیتلی میگویند بود مشرکان هنود شب از هر چهار طرف مانند مور و ملخ
ریخته او را شهید کرده باز بجای خود رفتند چون صبح شد خواجه بزرگ قدس سره با مریدان بر سر قلعه
تشریف برده نماز جنازه ادا نموده سید را با اصحاب او جا بجا بر بلندی کوه مدفون ساخت
جای پر فیض و نهایت فرح بخش واقع شده است که بالفعل در هندوستان آن قسم جای پر فیض
و روح افزا و دلکش کمتر است تعرفی و نشانی بزرگ از مرقد پاک او هویدا است این فقیر کاتب حروف

بتاریخ چهار دهم

بتاریخ چهاردهم ماه رمضان سنه یکهزار و پنجاه و سه هجری بشرف زیارت آنحضرت فیض مند شدند
و سنه شهادت آنحضرت بنظر نیامده ولیکن در آخر سلطنت قطب الدین ایبک واقع شد
و قطب الدین در سنه سبع و ستمائه و بقولی در سنه عشر و ستمائه فوت شده و در دهلی مدفون گشت
رحمة الله علیه ذکر شیخ نورالدین مبارک قدس سره مقتدای روزگار و شیخ الاسلام حضرت دهلی بود و در
زمان سلطنت سلطان شمس الدین او را امیر دهلی میگفتند از اعظم خلفای شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
است شانی عظیم و تصرفی قوی داشت و از خدمت شیخ نصیرالدین محمود اودهی چراغ دهلی قدس سره
منقولست که فرمود بزرگی بود او را شیخ محمد اجل شیرازی میگفتند سید مبارک غزنوی نعمت از وی
یافته بود بعد ازان فرمود در آنوقت بازرگانی بود از مریدان شیخ بخدمت وی آمد و گفت که در خانه
من پسری متولد شده منت زاده شیخ است نعمتی همراه او کنید شیخ فرمود نیکو باشد چون فردا نماز بامداد
بگذارم پسرک را بیاری و از جانب راست من برای و در نظر من درآری اتفاقا همان روز سید
مبارک غزنوی نیز متولد شده بود جد سید مبارک دران مجلس حاضر بود این حدیث می شنید
با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ بدارم چون وقت نماز بامداد شد بازرگان
درآمدن درنگ کردند جد سید مبارک پگاه تر برخاست و مؤذن تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد
جد سید مبارک از جانب راست شیخ درآمد و سید مبارک در نظر شیخ داشت شیخ در وی نظر
مرحمت کرد آنهمه نعمتها ازان یک نظر عنایات شیخ بود و بعد ازان بازرگان پسر خود بیاورد شیخ
فرمود آن نعمت نصیب سیدزاده شد کمالات سید نورالدین مبارک غزنوی بعد از وفات
وی بهم مشهور است و در کتب مسطور مقبره او در دهلی جانب شرقی حوض شمسی مشهور است

و وفاتش در تاریخ شیخ جلالی غره ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ستمائه نوشته است رحمة الله علیه
ذکر شیخ حمید الدین صوفی سوالی قدس سره کنیت وی ابی احمد و لقبش سلطان التارکین صوفی نام او حمید الدین
از اولاد پاک نهاد سعید بن زید بن عمرو قرشی که ابن عم و شوهر خواهر امیر المؤمنین حضرت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه بود و از جمله عشره مبشره بود رضی الله عنه شیخ حمید الدین سوالی از خلفای کامل و محرم راز
خواجه بزرگ است از متقدمین مشایخ هند بود روی در زمان سلطان معز الدین سام در هند آمد وی
گفته است اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان آمد منم زندگانی دراز یافته بود که از زمان
خواجه بزرگ تا اواخر ایام سلطان المشایخ در قید حیات بود و ممکن است که سلطان المشایخ ملازمت هم نموده
باشد وی در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت و از مخلصان خاص حضرت مولانا عز اسمه بود و نهایت همت
عالی داشت و در تصوف مکانی رفیع و بیانی شافی داشت وی را در فواید طریقت و علم و در اسرار
حقیقت تصانیف بسیار مشهور است و مکتوبات و رقعات و اشعار نیز دارد و اکثر رقعات
وی را سلطان المشایخ بدستخط خود جمع کرده است چنانچه بعضی از آن در سیر الاولیا در ذکر وی جمع نموده
و اشهر تصنیفات او اصول الطریقت و رساله عشقیه است و در بزرگان سلسله چشتیه اول کسیکه
در هندوستان تصنیف حقائق و معارف کرده وی بود در سیر الاولیا از سلطان المشایخ
نقل میکند که وی تارکی عظیم بود و در موضع سوال که ده فرسنگی از اجمیر است سکونت داشت
و در اخبار الاخیار منقول است که موضع سوال از مواضع ناگور است وی اول حال بسی پریشان قدم بود
و حالی ناکامی داشت چنانکه هر عورتی که وی را میدید فریفته میشد چون بشرف صحبت خواجه
معین الدین قدس سره دریافت تائب شد و بیعت نمود و بیکباری از جمیع مرادات برآمد

و ترک

وترک تجرید بشعار خود ساخت و هرچه در ملک او بود همه نصیب فقرا کرد و اند چون باشارت خواجه
بزرگ در قصبه ناگور متوطن گشت در قریب زمین احیای بکنار رانی در اشت بدست مبارک خود
بیل میراند و سبزی بانگشت سال بسال هم بران قانع می بود و زنی در بر داشت املاکی بلیاس
دیگر میل ننمود و فتوح دوستی را از مجلس چیزی قبول نمی فرمود و بیراز نی بود خدیجه نام در
زهد و ورع رابعه عصر بود و بعد از یک هفته سبزی افطاری نمود و بجهت ستر عورت بدست خود
ریسمان می رشتی و جامه میساخت وقتی سلطان عهد بخدمت شیخ حمید الدین متوکل صوفی کلی فتوح فرستاد
شیخ بجهت امتحان آن مبلغ را پیش زن خود برد وی اعراض فرمود که این را از پیش من دور کن
در جمعیت فقر من خلل مکن شیخ خوش شد و آنرا واپس داد و در اخبار الاخیار می آرد که روزی خواجه
بزرگ معین الحق والدین را وقت خوش بود فرمود هر کسی هرچه خواهد بگوید که ابواب اجابت
مفتوح است یکی دنیا خواست و یکی عقبی پس رو بجانب شیخ حمید الدین کرد که تو چه میخواهی که در
دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی گفت بنده را خواستنی نباشد خواست خواست مولی است
بعد از ان رو بخواجه قطب الدین آورد و همین کلمه را بر زبان راند وی نیز التماس کرد که بنده را
اختیاری نیست هرچه حکم شود اختیار شماست بعد از ان خواجه بزرگ فرمود التارک الدنیا
والفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین الصوفی از انروز او را سلطان
التارکین گفتندی و در سیر الاولیا می نویسد کمالات شیخ حمید الدین از تصانیف او قیاس
باید کرد وی در رساله عشقیه میفرماید هیهات هیهات عاشق بیچاره هر چند که درست صورتست
و هر چند صورتست مستورست نه بپیاله خون دل مخمورست نه رنجورست یعنی هر دم جام در میکشد

اما هر جا می کامی جامات ابیات ابیات دل خواهان یار معمور شت و با ملکوت اغیار رو به دیده دلدار
خلوت حمید الدین کمالش زار نزار بیقرار درد بیه یابس خار خلیده میباشد و تمام اضطرار سوزان
همچو نار چشمه آینه اوزار ان خونبار می بارد و بعد هزار اضطرار چون پایا بر سر دار قرار داده باشد
که نگار را از سر ناز نگاه گاهی بر سر حال تباهی بیچاره دل فگار نگاهی فرماید تا غبار اغیار از دیده خونبار بیرون
آید و بیرا کلمات عالی بسیار است در این مختصر نگنجد وفاتش در روز شنبه یازدهم ماه شعبان سنه احدی و ستین
و ستمائه و بقول اصح بیست و نهم ربیع الآخر در سنه ثلث و سبعین و ستمائه در زمان سلطنت سلطان
غیاث الدین بلبن واقع شد مرقد پاک شیخ حمید الدین سوالی در ناگور قصبه ایست آنجا است چون
شیخ عبد العزیز بن شیخ حمید الدین در حضور شیخ وفات کرده بود بنا بر آن خرقه و سجاده شیخ
فرید الدین عبد العزیز بن علای فرمود که نبیره اش بود و احوال شیخ فرید بجای خود نوشته آید که شیخ ضیاء الدین
نخشبی مرید اوست و این سلطان غیاث الدین از ملوک سلطان شمس الدین التمش است نام اصلی وی بلبن بود
سلطان شمس الدین الغ خان خطاب داد و مدت بیست سال در سلطنت سلطان ناصر الدین پسر خرد سلطان شمس الدین
صاحب مدار و وکیل مطلق بود و بعد از وفات سلطان ناصر الدین بر تخت سلطنت دهلی نشست پادشاه
عادل و کریم الطبع بود رحمة الله علیه طبقه سیزدهم در بیان مجملی از احوال خواجه قطب الدین بختیار اوشی و ذکر شیخ بهاء الدین
ذکریا و غیره رحمهم الله ذکر خواجه قطب الدین بختیار قدس سره بن کمال الدین احمد بن موسی کاکی اوشی و اوش
قصبه ایست در ماوراء النهر و بعضی گویند که اوش در دیار فرغانه است و القاب وی کاکی است و بختیار وی مرید
و اعظم خلفه خواجه بزرگ معین الحق و الدین حسنی است رحمة الله علیه وی قطب عالم و پیشوای بنی آدم
بود و در مقام بزرگ و تجرید قدمی راسخ داشت و در ریاضات و مجاهدات بی نظیر وقت بود در بیان

نمانت

نکات حقایق و توحید معنای بندا نشت و در استغراق فنای احدیت میان مشایخ کبار ممتاز بود و در
سیر العارفین می آرد که خواجه قطب الدین در قصبه اوش متولد چون یک و نیم ساله شد
پدرش خواجه کمال الدین احمد از سر در گذشت مادری صالحه پاکدامن داشت که پرورش وی
مینمود چون قریب به پنجسالگی رسید برابر همسایه بیش معلمی فرستاد و در میان راه پیر نورانی
بادی ملحق گشت و از کمال شفقت و مهربانی دست خواجه قطب الاسلام بگرفت بیش شیخ ابا
حفص معلم برد که وی بکمال انسانیت آراسته بود و با وی گفت این را نیک تعلیم کن که
یکی از اولیاء کبار گردد و در زمره مشایخ نامدار مشهور شود شیخ اباحفص بدل و جان قبول
نمود چون آن پیر برفت معلم مذکور با خواجه پرسید که پیر را می شناسی گفت نه فرمود خضر علیه السلام است
که تعلیم ترا بمن حواله نمود شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره در خیر المجالس میفرماید که از بر کت
صحبت مولانا اباحفص رحمة الله علیه خواجه قطب الاسلام را سبب تهذیب اخلاق ظاهر و باطن و
آداب شریعت و طریقت بحصول انجامید و معاملات دینی یقینی ظاهر و باطن او آراسته گشت و تصفیه
چنانکه بیان میشد از ریاضت و مجاهدات نیاسودی و شبانه روزی سوا زنه و سه صد و پنجاه رکعت
نماز بنیاز میگذاردی و پیوسته بحقتعالی مشغول بودی بعد از آن در شهر بغداد بمسجد امام ابو لیث
سمرقندی که مشهور شیخ شهاب سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی
و شیخ محمود اصفهانی به شرف ارادت خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره فائض گردید
و بسبب کمال مهربانی و لطف خواجه بزرگ در اندک ایام سیر و سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد
رسید و از شرف خلافت خواجه بزرگ بهره مند شد چنانچه در اکثر کتب این سلسله

ذکر افتاده است که خواجه قطب الاسلام هژده ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ
در آمده و در سن بیست سالگی مریدان صادق الاخلاص را تربیت کما ینبغی می‌نمود و برکاه متوجه
هندوستان گشت چون در ملتان رسید شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره را بخدمت وی محبتی خاص و صفا
واقع شد و شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نیز دران ایام در ملتان تشریف داشت میان هر سه
بزرگ صحبت گرم با راحت واقع می‌شد و کرامات بسیار در ملتان از وی بظهور آمد
حضرت شیخ شکر در ملتان بخدمت خواجه قطب الاسلام بهره‌مند گشته است چنانچه مفصل در ذکر حضرت
شیخ شکر نوشته آید پس خواجه قطب الاسلام بعد از چند روز از ملتان متوجه حضرت دهلی گشت چون
در شهر دهلی رسید سلطان شمس الدین مقدم او را سعادت دارین خود دانسته از کمال اخلاص
و ارادت صادق بخدمتش پیوست و در هفته یکبار برای زیارت خواجه می‌آمد و شیخ جمال الدین
محمد بسطامی که دران ایام شیخ الاسلام دهلی بود چنانکه کمالات وی را سلطان المشایخ در کتاب
فواید الفواد ذکر کرده است او را تمام اخلاص و اعتقاد بخدمت پدید آمد و حضرت شیخ محمد عطا المعروف
بقاضی حمید الدین ناگوری را در خطه بغداد بخدمت خواجه قطب الاسلام اتحاد و اعتقاد وافر بود و در انجا
صد چندان بظهور پیوسته اکثر اوقات در خدمت خواجه می‌بود و بعضی اوقات هر دو بزرگ
باسم مسافرت نیز میکردند چنانچه خواجه قطب الاسلام در سیر الاولیا می‌نویسد که وقتی
من و قاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چون بکرانه دریای رسیدیم گرسنگی در ما اثر کرد ناگاه
گوسفندی از عالم غیب و نان جوین در دهن گرفته پیدا شد و نانها را پیش ما نهاده بازگشت
من آنرا تناول نمودم و حکایات دیگر انجا نیز نوشته اند و هم در سیر العارفین می‌نویسد که چون

قطب الاسلام در دهلی متوطن گشت تمام اکابر و اشراف و جمیع خلایق بی‌اختیاری عاشق و فریفته روش
سیرت گشتند و سمه دران ایام شیخ بدرالدین غزنوی ایضاً بشرف بیعت و خرقه او مشرف گشت
و عمر عزیز در خدمتش گذرانید چنانکه احوال او بیشتر نوشته آید پس خواجه قطب الاسلام عریضه
متضمن اشتیاق و از کمال فراق بخدمت سلطان الآفاق خواجه بزرگ بجانب حضرت اجمیر ارسال
داشت اگرچه بشارت اشارت مسرور فرمایند بشرف قدمبوس مشرف شوم خواجه در
جواب نوشت المرء مع من احب معتبرست قرب جانی را بعد از مکانی مانع نیست خود سالها مدت
همانجا باشد ان شاء الله تعالی بعد از چندگاه باراده حضرت الله بدان طرف توجه نموده خواهد شد
پس قطب الاسلام متوجه بدان دیار گشت و سمه دران ایام شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی وفات
یافت سلطان شمس خواست که شیخ الاسلامی شهر و دیار دهلی بحضرت قطب صاحب تفویض نماید حضرت
ایشان اصلاً ملتفت نگشتند بعد از ان نجم الدین صغرا را شیخ الاسلام گردانید او پیش از
منصب شیخ الاسلامی روشی و اخلاقی پسندیده داشت بعد از انکه دنیای دون بدو اقبال نموده
از تنگی حوصله بحال خود نماند و سلطان شمس الدین را که مع جمیع اکابر و اشراف بخدمت خواجه
قطب الاسلام حلقه بگوش اعتقاد و بد رگ حسد به جنبش آورد اتفاقاً همان ایام خواجه بزرگ
از اجمیر تشریف آورده و در منزل قطب الاسلام نزول فرموده ای دولت عظیم را شکرانه
بدهلی ۲
حضرت صمدیت بجا آورده و خواست که سلطان شمس الدین را خبر کند خواجه او را منع فرمود که من محض برای دیدن
تو آمده ام از دو سه روز بیش نخواهم ماند ولیکن جمیع خلایق شهر دهلی و اطراف آمده بشرف خدمت
خواجه بزرگ بهره مند شدند مگر شیخ نجم الدین صغرا بدیدن خواجه نیامد باوجود پیش ازان در دیار خراسان

بخدمت خواجه اعتقاد بسیار داشت خواجه بزرگ خود بخانهٔ شیخ نجم الدین صغرا رفت او در ساختن
عمارت مشغول بود بخدمت خواجه بیک سر گرم ملازمت ننمود آنگاه خواجه فرمود که ای نجم الدین
ترا چه در پیش آمد مگر این شیخ الاسلامی ترا مغرور ساخته است وی سر از شرمندگی فرو کرده گفت
که من همان مخلص و معتقدم ولیکن شما مریدی را در شهر گذاشته اید که شیخ الاسلامی مرا بجلس نمی پرسد
خواجه بزرگ این کلمه تبسم کرده فرمود که خاطر جمع دار من این مرتبه بابا قطب الدین را همراه می برم
پس خواجه از آنجا برخاست و بمنزل قطب الاسلام آمد بعد از چند روز شیخ نجم الدین از شیخ الاسلامی
برافتاد و هلاک شد چنانکه تفسیر این ماجرا در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی نوشته خواهد شد و هم در سیر العارفین
می نویسد که حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر در آن ایام بخدمت قطب الاسلام بود و بشرف خدمت
خواجه نیز بهره مند گشت خواجه بزرگ از کمال مهربانی مکرر در باب گنج شکر بر زبان مبارک راند که بابا
قطب الدین شاهبازی عظیم را بقید آورده که جز بسدرة المنتهی آشیانه نگیرد و این شمعیست فرید
که خانوادهٔ درویشان منور سازد و چنانچه خواجه بزرگ را به از قطب الاسلام مرید و
خلیفه نبود همچنان قطب الاسلام را به از گنج شکر مریدی و خلیفه نبود القصه خواجه بزرگ بعد از
چند روز از دهلی متوجه اجمیر گشت و قطب الاسلام را نیز همراه گرفت چون خواجه بزرگ از
شهر دهلی همه قطب الاسلام برآمد در هر محلتی شهر غوغا برپا شد و ماتمی عظیم روی داد و تمام
خلایق شهر خاص و عام مع سلطان شمس الدین دنبالی آمده و هر جا که خواجه قطب الدین
قدم میگذاشت مردمان از کمال صدق خاک آن زمین را تبرک برمیداشتند و بر روی
می مالیدند و میگریستند چون خواجه بزرگ این حال مشاهده کرد فرمود که بابا قطب الدین همینه

مقلم ناشر

مقام باش که خلایق از بیرون آمدن تو در اضطراب و خراب اند و روا نمیدارم که چندین دلها شکسته
شوند بر وای شهر را در پناه تو گذاشتم پس خواجه قطب الاسلام بحضرت دهلی فرمود و خود متوجه
گشت و خواجه بزرگ بعد از مدتی یکمرتبه باز در دهلی تشریف آورده بود بجهت درست
کنانیدن فرمان موضع ماندن بواسطه فرزندان چنانچه سابق در ذکر خواجه بزرگ نوشته شد
و هم در سیر العارفین می آرد که سلطان شمس الدین ایلتمش را از مدتی اراده بود که قریب شهر
یک حوض بسازد تا خلق خدا را آسایشی شود اتفاقاً شبی حضرت رسالت پناه را بخواب دید
که در جای سوار شده استاده است میفرماید که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوض بسازی تا خلق فیض
برد پس همین جا بساز که من ایستاده ام چون سلطان بیدار شد در آنجا که حضرت ایستاده بودند
در خاطرش نماند حیران شده خوض را بخدمت خواجه قطب الاسلام فرستاد که شب خوابی دیده
ام اگر فرمان شود معروض دارم خواجه فرمود آری من میدانم که حضرت رسالت پناه برای ساختن
حوض شب سلطان اشارت فرموده است من همانجا میروم که آن حضرت بر اسپ سوار ایستاده
بود سلطان بکور و دل عبیت بهمانجا برسد پس خواجه قطب الاسلام در همان محال رفته بدوگانه مشغول شد
سلطان نیز بخدمتش پیوست و آنجا را که فراموش کرده بود شناخت و نشان سم اسپ حضرت رسالت
پناه دران زمین برآمده بود و دران نشانه سم زیر آبی پیدا شده بود پس در آنجا حوض ساختند
بالای آن نشانه سم آن حضرت گنبدی برآوردند سبحان الله عجب جایی پر فیض واقع شده است
که چندان اولیا حق در جوار آن خفته اند و اکثر اوقات خواجه قطب الاسلام و قاضی حمید الدین ناگوری
آنجا مشغول می بودند و با خضر علیه السلام و دیگر مردان غیب صحبت میداشتند بزرگی خوش گفته است

بیت هر زمین که نشان کف پای تو بود ٭ سالها سجدهٔ صاحب‌نظران خواهد بود ٭ در سیر العارفین می‌آرد

که آخر وقت خلیفه خواجه قطب الاسلام در دهلی متاهل شد و دو فرزند بوجود آمدند یکی شیخ احمد که فیروسی

در پهلوی خواجه تربت صاحب جذبات عظیمه و واردات غریبه بود و او را خواجه احمد مماجی میگفتند رحمة الله علیه

داد بعد از انتقال خواجه تا زمان سلطان المشایخ در قید حیات بود و دوم شیخ محمد نام داشت که در ایام طفلی

رحلت نموده و لیکن خواجه بعد از عیال و اطفال هم فتوح کم گرفتی و در خانهٔ ایشان تنگی معیشت همیشه بود

از حضرت سلطان المشایخ منقول است که خواجه بزرگ تا پایهٔ در ایشان را اجازت فرمود که اگر ضرورت باشد

وام گرفته خرج نماید اگر دوست فاقه متواتر گذشتی انزمان خواجه قطب الاسلام از شرف الدین نام بقال که همسایه

ایشان بود مقدار رالاید وام گرفتی و خرج نمودی روزی زن شرف الدین بقال گفت که اگر من در همسایه

نمی بودم حال ایشان چی شدی این سخن بسمع خواجه رسید متشمس معروضداشت خواجه فرمود که از امروز هرگز وام نستانی

در حجرهٔ مبارک وی طاقی بود بدان طاق اشارت کرد که هرچه ترا در کار بود بسم الله گفته دست در طاقی

انداز مطلوب خود خواهی رسید حرم خواجه هر وقت که دست دران طاق می‌انداخت کاک‌های گرم می‌آمدند

قوت خود و متعلقان می‌نمود ازانوقت خواجه را کاکی خطاب شد خواجه بزرگ او را از راه مهربانی اکثر قطب الدین

بختیار گفتی از انجهت و هم بختیار لقب شد و از سلطان المشایخ منقول است که خواجه قطب الاسلام را استغراق بسیار

بود اگر کسی برای زیارت وی آمدی بعد از دیری خبر شدی و بکید و سخن بجهت خاطر داشت او زود فرموده

رخصت کردی که مرا معذور دارید و بجدی در رفتن مستغرق بود که بعد وفات یافت و او را از ان واقعه

خبر نشد و هم در سیر الاولیا از سلطان المشایخ و هم در فواید السالکین حضرت گنج شکر بعضی احوال کرامات وغیره

مفصل نوشته اند ٭ درین مختصر نگنجید و هم در سیر العارفین از سلطان المشایخ نقلست میکنند

حرم ۲

که در خانقاه

که در خانقاه شیخ علی سجزی قدس سره مجلس سماع بود در آن مجلس صاحب حالان حاضر بودند خواجه نیز آنجا تشریف آوردند
قوالان این غزل شیخ احمد جامی قدس سره میگفتند بیت کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جانی دیگر است خواجه قطب الاسلام را حالتی پدید آمد که مطلق از هوش برفت شیخ
محمد عطا عرف قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خواجه را بخانه آوردند و قوالان
نیز بخدمت آمدند تا سه شب روز خواجه در همان حالت مستغرق بود و قوالان را همان بیت میفرمودند و
تواجد می بود چنانکه استخوانهای مبارک بجای نمانده بود و سیوم روز از احوال انبیا علیه کرد قاضی حمید الدین
ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خویش کرا اشارت میفرمایند که بجای شما باشد
فرمود که دستار و خرقه و مصلا و نعلین چوبین که از خواجه بزرگ بما رسیده است بشیخ فرید الدین مسعود
رسانند که جانشین ما اوست این بگفت و جان بمشاهده حق تسلیم کرد و کمالات و کرامات و کلمات
وی اظهر من الشمس است و در جمیع کتب به تفصیل منقول است وفاتش روز دوشنبه تاریخ چهاردهم
ماه ربیع الاول در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه در زمان سلطنت سلطان شمس الدین التمش واقع شد
دینپناه سلطان در دهلی قریب حوض شمسی مدفون گشت رحمة الله علیه و سلطان پادشاه عادل
و حلیم دل بود و بعد از وفات خواجه قطب الاسلام او نیز در بودن اینعالم فانی آبرو ندید دوم
ماه شعبان در سنه مذکور بعالم بقا خرامید و بعد از وی پسرش سلطان فیروز شاه
بر تخت نشست بعد از هفت ماه بر دست رضیه خواهرش گرفتار شد و در حبس بمرد و بعد سلطان
رضیه دختر شمس الدین لباس مردان پوشیده بر تخت نشست سه سال سلطنت کرده
بجای گذشته گشت و بعد از وی سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین بر تخت دهلی

جلوس کرد مدت دو سال و یکماه و پانزده روز سلطنت کرده بدست نظام الملک وزیرش مقتول
گشت بعد ازان سلطان علاء الدین مسعود بن فیروز شاه بن التمش بر تخت نشست و پنج سال
سلطنت کرد و بعد ازان پادشاه ناصر الدین محمود پسر خورد سلطان شمس الدین که حاکم بهرایچ بود بعد از
گرفتاری علاء الدین مسعود آمده بر تخت دهلی نشست و اقتدار تمام یافت تاریخ طبقات ناصری بنام
او تصنیف شده پادشاه حلیم و کریم الطبع بود و بیشتر وجه معاش از وجه کتابت مصحف ساختی
و بیرا خدمت بخشگر اعتقاد تمام بود مدت نوزده سال و سه ماه سلطنت کرد یازدهم جمادی الاول در سنه
اربع و ستین و ستمائه وفات یافت او را ناصر الدین غازی میگفتند و طبقه شمسی بدو ختم شد رحمة الله علیه
ذکر شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره وی را در بنظر ثانی علم و حالی قوی بود و در ریاضات و مجاهدات
نظیر نداشت و در کشف و کرامات میان مشایخ کبار ممتاز بود و سلسله نسب او به اسد قریشی
میرسد که او از بزرگترین قریش وجد پدری امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بود و او خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی است و بعد از وی بشرف مقام غوثی فایز گشت وی صاحب ولایت ملتان بیت الکرم سلسله سهروردیه
از وی رشته یافت از وی مریدان صادق الحال و صاحب کمال و خلفای بسیار پدید آمدند که اظهر من الشمس است
در سیر العارفین می آرد که جد بزرگوار وی کمال الدین علی شاه قریشی از مکه مبارک در خوارزم آمد و از انجا
بملتان رسید مدتی انجا سکونت داشت از وی پسری بوجود آمده وجیه الدین نام و شیخ وجیه الدین را
با دختر مولانا حسام الدین ترمذی عقد بست و این مولانا حسام الدین در فترات چنگیز خان با عیال
بطرف هندوستان آمده در قصبه کوت کرور قریب ملتان که سلطان محمود غزنوی پیش از ضبط هندوستان
فتح نموده بود انجا سکونت داشت و شیخ وجیه نیز بسبب داماد وی انجا ساکن شده بود و شیخ بهاء الدین

زکریا

و برا گرفتار شد و در حبس مرد پس سلطان ناصر الدین محمود

زکریا بعد ازان بتحصیل مشغول گشت چون ده ساله شد پدرش وفات کرد شیخ بهاء الدین قرآن حفظ نمود
پس ازانجا بجانب خراسان رفت و هفت سال در تدریس علوم مشغول بود و بعد ازان بطرف بخارا رفت و ازانجا
بمکه رسید بعد ازان پنج سال در حرم مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مجاور بود و علم الحدیث بخدمت
شیخ کمال الدین محمد یمنی سماع نموده پس بطرف بیت المقدس رفت و از فیض زیارت انبیا علیه السلام
که آنجا آسوده اند بهره مند گشت پس ازانجا در بغداد رسید و بخدمت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بیعت و بعد از
نسبت خرقه خلافت یافت و سلطان المشایخ میفرماید که وی بخدمت شیخ شهاب الدین از هفده روز
بیش نبود و درین ایام معدود این همه دولت جاودانی حاصل نمود پس بعضی درویشان
از سالها بخدمت شیخ شهاب الدین ریاضات کشیده بودند ایشان را تعجب شد که این مرد هندی
در ایام معدود چنین نعمت حاصل نموده و ما همچنان بماندیم شیخ از فراست باطن دریافته فرمود که ای
عزیزان مشوش نباشید شما هیزم تر دارید بیکبارگی آتش درنگیرد و بهاء الدین زکریا هیزم خشک داشت
بر دمی بعد ازان شیخ بهاء الدین را رخصت فرمود که در ملتان متوطن باشی و اهل آن دیار را از فیض
رسان در اخبار می آرد که اکابر ملتان از ورود وی خبر پیدا آمد بطریق کنایه کاسه پر شیر را
بخدمت وی فرستادند غرض آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ این معنی را دریافته گلی بر سر
کاسه شیر نهاد و پیش آن جماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین شهر اینطور که گل بر سر شیر استاده است
خواهد بود اکابر از حسن لطایف این ادای حیران شدند و منقاد و مطیع کرامت او گشتند پس جمله خلائق
شهر اند یا ربکبارگی روی ببوی او آوردند و بسیاری از خلفای صاحب کمال بخدمت وی صاحب
ارشاد شدند و هزاران هزار مریدان بهم رسیدند و فتوحات گشاده گشت و تصرفی وافر

آتش گرفت

که چون شیخ بهاء الدین زکریا
بانعمت و کرامت در ملتان
تشریف آورد

دست داد که در حیز بیان نگنجد بعد از آن متأهل گشت و فرزندان صاحب حال مثل شیخ صدر الدین عارف
بوجود آمدند و بسم الله می نویسد که میان او و حضرت گنج شکر قدس سره مودتی عظیم بود و مدتها با هم صحبت
محرمانه داشتند و گویند که پسر خاله یکدیگر بودند روزی شیخ بهاء الدین در خانقاه نشسته بود خادم
آمد و معروض داشت که در آن صندوق که پنجهزار دینار سرخ بود گم شده شیخ اندک تامل کرده فرمود
الحمد لله پس بعد از معدود ایام باز خادم التماس کرد که آن صندوق گم شده بود بدست آمد شیخ بعد از
تامل باز فرمود الحمد لله حاضران عرض کردند که در هر دو محل الحمد لله گفتن بچه معنی بود شیخ گفت اهل الله عدم و وجود
دنیا برابر و مساوی است هر دو محل شکر گفتن لازم بود پس آن پنجهزار درم در رعایت الفقرا بخشش نمود
سمتی تعلقات مابین داشت و حالی عجب که در تحریر راست نمی آید بخشش بی اندازه میکرد و
طعام بسیار و تعلقات لطیف در مجلس خرج میشد و هر آینده که می آمد برابر وی خورد نیز طعام
بر غنیمت تناول میفرمود و کرامات و خوارق عادات که از وی ظاهر شده از اشتهار گذشت و چندین خلفای
وی صاحب کمال و صاحب کرامات بودند از الجمله یکی حضرت میر سید جلال بزرگ شاه میر بخاری جد حضرت
مخدوم جهانیان از ملک بخارا آمده بخدمت شیخ پیوست و بعد از تربیت خرقه خلافت یافت
و موجب اجازتش در اوچ ساکن شد و شیخ فخر الدین عراقی و میر سید حسین صاحب نزهت
الارواح و حسن افغان شیخ از خلفای او است در سیر العارفین می نویسد که شیخ بهاء الدین ذکریا فرمودی
که در روز قیامت حق تعالی ندا دهد که ذکریا چه آوردی بدرگاه عز و جل ما عرض نمایم که حسن افغان
را آورده ام او مردی امی بود چنانکه حرف نمی شناخت اما گوئی لوح محفوظ در آئینه دلش عکس
انداخته بود و هیچ علوم او را مشکل نمی شد و بر کانون قدس سره که در ولایت او قدم آسوده است

وشیرتی

و شهرتی عظیم دارد و از خلفای اوست شاه عالم المشهور به برهنه اسود و بعد ویرا کرامات مشهورست
دارد و خلیفه وی است و میر سید عثمان المشهور به لال شهباز قدس سره از خلفای اوست مشرب
ملامتیه داشت کرامات و کمالات وی عجیب و غریب نقل میکنند رحمة الله علیهم سلطان المشایخ
میفرماید که در آخر حیات شیخ بهاء الدین زکریا در حجره مشغول بود و شیخ صدر الدین عارف فرزند و صاحب
سجاده او بر در حجره استاده ناگاه مردی نورانی با نامه سربمهر در دست گرفته پیدا شد و آن نامه بدست
شیخ صدر الدین داد که به پدر بزرگوار برساند شیخ صدر الدین از حال مشاهده آن شخص متغیر شد و ناچار نامه
مذکور بخدمت شیخ رسانید چون شیخ بهاء الدین نامه را مطالعه نمود در ساعت جان بحق تسلیم کرد و از بیرون چهار
گوشه حجره آواز برآمد که دوست بدوست رسید ولادت وی در خمس و ستین و خمسمائه در
قلعه کوت کرور که قریب ملتان است واقع شد و تاریخ هفتم ماه صفر سنه خمس و ستین و ستمائه در زمان سلطنت
سلطان غیاث الدین بلبن وفات یافته در ملتان مدفون گشت و تلمیذ بسیار کس داشت ذکر
مولانا جلال الدین رومی البلخی قدس سره بن مولانا بهاء الدین ولد که سلسله نسب وی به امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه منتهی میشود و پیر کمالات بسیار است و میان قوم شأنی عظیم دارد و حالی
قوی داشت بر صفحه احوال وی هیچ اهل بصیرت را اعتراض نیست وی سخن را بی پرده میگوید
و از کمال عشق مستانه نالیدنست و یک کلمه مخالف اصطلاح این طایفه واقع نشده و کتاب مثنوی
وی جمیع عارفان را حجت است صاحب نفحات گوید که مولوی ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائه
در بلخ متولد گشت و در سنه پنجسالگی صور روحانی و اشکال غیبی یعنی فرشتگان نویسنده و
و نیکوان جن و خواص انس که مستوران قباب عزت اند بروی ظاهر میشدند و هم از مولانا

بهاء الدین ولد نقل میکند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیگر
بر بام خانه سیر میکرد و یکی از آن کودکان با دیگری گفت بیا ازین بام بران بام جهیم وی گفت ای برادر
این نوع حرکت از سگ و گربه هم می آید حیف باشد که آدمی با اینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی است
بیائید تا سوی آسمان پریم و در آن حالت ساعتی از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد برآوردند
بعد لحظه رنگ روی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی
سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و گرد آسمانها گردانیدند و عجائب ملکوت بمن نمودند چون آواز فغان
شما برآمد باز باین جایگاه فرود آوردند گویند که در آن عمر بعد از سه چهار روز افطار کردی و در منی ولی
مادرزاد و مدتی در خدمت پدر خود تربیت یافت و بعد از وفات پدر نه سال در صحبت سید برهان
الدین محقق قدس سره فیضها برده وقتیکه پدرش مولانا بهاء الدین ولد از بلخ متوجه مکه شده بود
در نیشابور به صحبت شیخ فرید الدین عطار قدس سره بوده است مولوی نیز همراه پدر بخدمت
وی فیضیاب شده شیخ فرید عطار مهربانی بسیار در حق مولوی فرموده کتاب اسرارنامه تصنیف خود بمولوی
عنایت کرده انرا پیوسته با خود میداشت و در حقایق معارف اقتدا بوی میکرد ولیکن کار او به صحبت
خواجه شمس الدین تبریزی رحمة الله علیه بکمال رسید چنانچه در دیوان خود اکثر جا نسبت ارادت
خود بخدمت وی درست میکند ازانجمله یک بیت این است   گر عطار گشت مولانا ؛
شربت از دست شمس بود نوش ؛   صاحب نفحات اکثر اقوال مولوی نقل کرده است بعضی از ان
نوشته می آید گفته بود که من این جسم نیستم که در نظر مردم منظورم بلکه آن ذوقم و آن خوشی
ام که در باطن مرید آن از کلام ما من سر میزند الله الله چون آن دم را یابی بچشی غنیمت   وآن ذوق

میدار

بیدار و شکر ما سلف از پس روی بسوی چلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیای حق زانو
بزانو باید نشستن که آن قرب اثرهاست عظیم ؏ بیک لحظه از آن دوری آت ابد * که از دوری
خرابیها فزاید * بهر جایی که باشی پیش او باش * که از نزدیک بودن مهر زاید * و میفرمود که مرغی
از زمین بالا برد اگرچه باسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دورتر باشد و نیز همچنین اگر کسی
درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما اینقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد
و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد و میفرمود که از آن مردان است که از رنجانیدن کسی نرنجد
و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند در کتاب مناقب العارفین از سلطان ولد
منقول است روزی فقیهای حسّاد از سر انکار از حضرت مولوی سوال کردند که شراب حلال است
یا حرام بکنایت جواب فرمود تا که جوز داگر مشک شراب در دریا ریزی متغیر نشود و از آن خوردن
وضو ساختن جایز باشد اما چون کوچک را قطره شراب بخش کند همچنان هرچه در نمکدان افتند
حکم نمک کند جواب صریح آن است که مولانا شمس الدین را همه چیز مباح است که حکم دریا دارد اما
چون تویی را نان جوین هم حرام است و هم سلطان ولد گوید که روزی سلطان الاسلام کیسه زر
بخدمت پدرم فرستاد مولوی روی بیاران کرد و فرمود که اسم اعظم کدام است همه سر نهادند که
حضرت فرمایند اشارت کرد آن اسم اعظم این زر و سیم است که بحق میرساند و هم باطل را می آراید
چه بی وجود این نه دنیا معمور است و نه اهل آخرت معزز و مرحوم چنانکه حضرت والا فرموده ؏
نشاط مردمان از زر و سیم است * خوشیهای جهان از زر و سیم است * و فرمود که صحبت عزیز است
که در شیفتی حضرت خداوندم شمس تبریزی فرموده است قدس سره که علامت مرید قبول یافته آن است

که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتند چنان نشینند که
منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و مولوی را در مرض آخر بعضی التماس کردند که
خلافت مولوی مناسب کیست فرمود که چلبی حسام الدین تا سه بار این سوال و جواب مکرر شد چهارم
مرتبه عرض کردند نسبت با سلطان ولد چه فرمایید فرمود که وی پهلوانست حاجت بوصیت نیست و چلبی
حسام الدین پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود شیخ صدر الدین قونوی از مولانا موید الدین جندی سوال
کردند که خدمت شیخ صدر الدین در شان حضرت مولوی چه گفت فرمود والله روزی با خواص یاران مثل
مولانا شمس الدین مکی و شیخ فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن
از سیرت سریرت مولوی بیرون آمد حضرت فرمود که اگر بایزید و جنید درین عهد می بودند غاشیه آن
مرد مردانه را بر گرفتی و منت بر جان نهادی خوانسالار فقر محمدی اوست ما بالطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب
انصاف دادند و آفرین کردند بعد از آن شیخ موید الدین گفت من نیز از نیازمندان آن سلطانم کمالات
وی ازینجا قیاس باید که بچه مرتبه بود و وفاتش در جمادی الآخر سنه اثنی و سبعین و ستمائه در زمان سلطنت اباقا خان — بنجم
ابن هلاکو خان در قونیه روم واقع شد رحمة الله علیه ذکر شیخ صدر الدین محمد بن اسحاق القونوی قدس سره
کنیت وی ابو المعالی است جامع بود میان جمیع علوم ظاهری و باطنی و نزدیک این طایفه وی را شانی عظیم است
و اکثر مشایخ در حقایق و معارف اقتدا بوی دارند و وی اعظم خلیفه شیخ محی الدین ابن عربی است قدس سره
که بعد از شیخ بر جای وی بر مسند ارشاد نشست و عالمی را هدایت نمود چنانکه شیخ موید الدین جندی و شیخ
شمس الدین مکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعد الدین فرغانی و غیره اکثر اکابر در خدمت وی با
تربیت یافتند بمرتبه ارشاد رسیده اند و صاحب نفحات گوید که شیخ بزرگ محی الدین عربی را

قدس سره

قدس سره در آن وقت که از بلاد مغرب متوجه روم بوده‌اند در بعضی مشاهدات خود از وقت
ولادت وی استعداد وی علوم و تجلیات و احوال و مقامات وی هرچه در مدت عمر و بعد از مفارقت
در برزخ و بعد از برزخ بر وی گذشته مکاشف شده چون در قونیه رسید پدر وی اسحاق بعد از
ولادت وی وفات کرده بود مادر وی را شیخ قدس سره بعقد نکاح خود در آورد و شیخ صدرالدین
از خورد سالگی در صحبت شیخ تربیت یافت وی کلید کلام شیخ بزرگست خصوصاً شیخ بزرگ در
مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی کما ینبغی میسر نمیشود
و وی را تصنیفات بسیار است چنانکه تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث
و کتاب نفحات الهیه که بسیار واردات قدسیه خود در آنجا ذکر کرده است هر کسی که خواهد بر
کمال وی در بعضی از اطلاع یابد آنرا مطالعه کند که بسی از احوال و اذواق و مکاشفات خود
در آنجا نوشته است و هم در نفحات می‌آرد که وی در خدمت شیخ سعدالدین حموی صحبت بسیار بوده
و خدمت وی اکثر سوالات کرده که درین مختصر نگنجد و میان وی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره
اختصاص صحبت و نسبت بسیار بوده است روزی مجلس عظیم بود و اکابر قونیه جمع بودند و شیخ صدرالدین
بر صدر صفه بر بالای سجاده نشسته بود مولوی از در آمد شیخ سجاده خویش را بوی گذاشت
مولوی بر سجاده ننشست و گفت بقیامت چه جواب بگویم که بسجاده شیخ چرا نشستم شیخ گفت
که یک گوشه من و یک گوشه شما نشینید مولوی بنابت تواضع کرده ننشست شیخ فرمود
سجاده که نشست شما را نشاید ما را نیز نشاید سجاده را بر داشت و دور انداخت خدمت
مولوی پیش از وی وفات کرده است و وصیت نماز جنازه خود بوی کرده بود و خواجه نصیر

طوسی که از بزرگان حکمای اسلامیه بود میان وی و شیخ صدرالدین اکثر در بعضی مقدمات سوال و جواب
واقع شده است و خواجه نصیر طوسی بحسب الحکم هلاکو خان به بستن رصد در موضع مراغه مقید شد و آن
امر بزرگ را انصرام رسانیده روز شنبه پانزدهم جمادی الاول سنهٔ اثنی و سبعین و ستمایه در بغداد
وفات یافت سنه وفات شیخ صدرالدین در نظر نیامده ولیکن از عبارت حبیب السیر معلوم می شود
که تا سلطنت اباقاخان بن هلاکو خان در قید حیات بود و اباقاخان بتاریخ بستم ذی حجه روز
چهارشنبه سنه ثمانین و ستمایه در همدان وفات یافت کمالات شیخ صدرالدین محمد اسحاق
القونوی در اکثر کتب معتبر ذکر افتاده است رحمة الله علیه . . . .

ذکر شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره ازین پاکان روزگار و از رندان محرم اسرار بود و
از کمال قرب بمدح و قدح خلق التفات نداشت همیشه در آراستگی باطن میکوشید و مرید شیخ
رکن الدین سجاسی بود و وی مرید شیخ قطب الدین و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی
قدس سره الی آخره و در سیر العارفین از چلپی حسام الدین خلیفه مولوی روم نقل میکند
که وی خرقه از خدمت خواجه بزرگ پوشیده است قدس سره لیکن ابتدای حال وقتیکه خواجه
بزرگ در بغداد بود چنانکه ذکر وی اکثر جا در ملفوظات خواجگان چشت بوجه احسن واقع
شده است صاحب نفحات گوید که وی بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ محی الدین
عربی قدس سره رسیده شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسایل دیگر از وی حکایات بسیار
نقل کرده است و هم صاحب نفحات گوید که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک کردی و
سینه بسینه آنها نهادی چون او در بغداد رسید خلیفه پسر صاحب جمال داشت این سخن بشنید

گفت

گفت او مبتدع است و کافر از بهر آنکه نه حرکتی کند و بر آنکه بشنیدم چون سماع گرم شد شیخ اوحد الدین بکرامت
دریافته گفت سهل است مرا به سر شیخ بخشیدند در پای مراد دوست بی سر بودن
زان به که بکافری ملحدی غازی چو توی را رواست کافر بودن پس سر خلیفه پای شیخ نهاد ٢ سرور
و مرید شد و بسیار انجامی آرد که نزد اهل تحقیق و توحید کامل آنکس بود که جمال مطلق در مظاهر مقید مشاهده
کند و وحدت را در کثرت مشاهده مینماید این مقام بس بلند بود تا کرا دست دهد و شیخ اوحد
الدین کرمانی اشعار لطیف و نیکو دارد در آخر کتاب مصباح الارواح میگوید تا جنبش دست هست
همه را دام سایه متحرکست ناکام چون سایه ز دست یافت آرام پس نیست خود اندر
اصل سایه جز یکه وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست هستیست
ولیک هست مطلق نزدیک حکیم نیست جز حق هستی که بحق قوام دارد او نیست
ولیک نام دارد کس نیست درین میان خوش باش بر نفس خود است فتنه نقاش
پس باد یقین که نیست والله موجود حقیقی سوی الله وانم ز خود رای حرف بیرون ز حد است
و از چشمه لطیف آب حیاتم مددست علت ز احد به اوحد آمد حرفی علت بگذار نیک
اوحد احدست و بیرامریدان صاحب کمال و اهل حال بسیار بودند از الجمله یکی شیخ صدر الدین
علی یمنی است رحمة الله علیه که میر قاسم تبریزی قدس سره از تربیت یافتگان وی بود چنانکه احوال
میر قاسم تبریزی قدس سره از تربیت یافتگان وی بود احوال میر قاسم در نفحات ذکر افتاده است
وی در سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه وفات یافت در حجره خام مدفون گشت و دیگر شیخ اوحد الدین
اصفهانی نیز از اصحاب خاص شیخ اوحد الدین است و کتابی مثنوی جام جم نام بر وزن حدیقه

شیخ گکنای تصنیف کرده است چند ابیات ازان مثنوی است مثنوی اوحدی شصت سال سختی دیده تا شبی روی نیک بختی دیده سر گشتنا مجازی نیست باز کن دیده که بسیار سالها چون فلک بسر گشتیم تا فلک وار دیده ور گشتیم بر سر پای حلهٔ داشته ایم چون نه از بهر ذله داشته ایم از میان در برون باز آرم در درون خلوت بازارم

شیخ اوحد الدین اصفهانی در سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه وفات یافت و در مراقبه تبریز مدفون گشت رحمة الله علیه شیخ بزرگ اوحد الدین کرمانی قدس سره را کرامات و خوارق عادات بسیار حضرت گنج شکر در راحت القلوب میفرماید که وقتی در ابتدای حال بطرف سیستان سفر بودم خدمت شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره را دریافتم مرا کنار گرفت و فرمود مشایخ روزگار گوی سعادت که برا رسیدی پس در جماعتخانهٔ ایشان ده نفر درویش صاحب نعمت رسیدند و سخن در اظهار کرامات پیش کردند شیخ اوحد الدین کرمانی فرمود که والی این شهر در پی آزار من میکوشد عجب که امروز از میدان سلامت آید بعد از ساعتی خبر رسید که پادشاه شهر در چوگان بازی از اسپ افتاد و هلاک شد آنگاه آن درویشان روی سوی دعاگو کردند که شما نیز چیزی اظهار کنید دعاگوی سر در مراقبه کرد بعد از زمانی سر برآوردم و گفتم که چشم پیش کنید پس خود را و آن درویشان را در خانهٔ کعبه دیدند الغرض چند روز در خدمت شیخ اوحد الدین بودم نعمتی بدعاگوی ارزانی داشتند آنگاه بحکم اجازت ایشان باز گشتم و در منتخب التاریخ منقول است که در زمان خلافت ابوجعفر منصور بن طاهر لقبش مستنصر خلیفه عباسی شیخ اوحد الدین کرمانی در سنه خمس و ثلثین و ستمایه در بغداد وفات یافت و صاحب حبیب السیر منقول است که شیخ قدس سره در زمان

سلطنت جلوس اتغاخان بن هلاکوخان و در سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بر تخت سلطنت جلوس

نموده بود بدار البقا خرامید رحمة الله علیه . . . .

ذکر شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی قدس سره از بزرگان روزگار بود و صاحب نفحات

گوید که وی عالم بود و عارف و شیخ حرم علوم معارف بود پدر وی که ابنای تجار و اغنای کبار بود

از ملک شام بشیراز آمد و آنجا متوطن و متاهل شد پس شبی در خواب دید که حضرت امیر المؤمنین

علی کرم الله وجهه پیش وی طعام آورد و با وی بخورد و ویرا بشارت داد که حق تعالی ترا فرزندی

نجیب و صالح خواهد داد پس چون آن فرزند بزاد ویرا علی نام نهاد حضرت امیر کرم الله وجهه

و نجیب الدین لقب کرد و شیخ نجیب الدین علی بن بزغش خود میگوید که وقتی در حالت طفولیت

عتیق شیراز بودم ناگاه خلق بسیار بجمعه مسجد در آوردند شیخ المشایخ روزبهان بقلی الشیرازی

قدس سره در آن جمعه بود که بنماز جمعه آورده بودند من قصد کردم تا بروم و زیارت

کنم از غایت کثرت نتوانستم پس شیخ را نظر بر من افتاد فرمود که این کودک را راه دهید

تا نیز و یک آید مرا راه دادند پیشش رفتم و بوسه بر دست شیخ دادم و شیخ بوسه

بر سر من داد و مرا دعا کرد و هم در نفحات می آرد که وی از بدایت حال محبت

فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هر چند پدر ویرا لباسهای خوب و طعامهای لذیذ

می آورد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامه زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمیخورم

جامهای خشن می پوشید و طعامهای بی تکلف میخورد تا آنزمان که بزرگ شد و داعیه طلب بروی

قوت یافت و در خانه تنها الکسی بسر بردی شبی در خواب دید که پیری از روضه شیخ کبیر بیرون آمد

بنام

و در عقب وی شش پیر دیگر هر یک راه راست میرفتند یکی در عقب دیگری آن پیر اول
در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد گفت این ودیعت
از حق تعالیٰ نیز دیگر تو چون از خواب بیدار شد واقعه را با پدر خود گفت پدرش جواب
داد که این خواب را تعبیر نتوانم کرد مگر شیخ ابراهیم او وی در آن زمان از مجانین عقلا بود کس پیش
وی فرستاد که تعبیر این خواب سوال کند شیخ ابراهیم چون بشنید گفت نیست بیننده این خواب
الا علی بن بزغش آن پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنانکه طریقت از وی گرفته‌اند و وی
باید که این پیر آخرین زنده باشد که حواله تربیت وی با او کرد و بدست می باید که آن شیخ را طلب کند
تا بمقصود برسد پس از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روانه شد چون بخدمت شیخ شهاب
الدین سهروردی قدس سره رسید و پیر آن بشناخت که همان شخص است که در خواب دیده بود و
شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت همون خواب با وی بگفت شیخ نجیب الدین ملازم شد و سالها بسر
برد تا که خرقه خلافت پوشید و مصنفات شیخ و غیر آن را بخدمت شیخ بشنید و باجازت وی بجانب
شیراز مراجعت کرد و متاهل شد و خانقاهی بنا کرد و به ارشاد طالبان مشغول گشت و حالات
و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و وی را سخنان شریف در رسالهای لطیف اند وقتی
پیش وی گفتند که سر توحید بمثال روشن بیان کن فرمود دو آینه و سیبی یکی از فضلای
حاضر بود و این معنی را بنظم آورده گفت ؛ شیخ کامل نجیب دین بزغش ؛ ای شرف داور دعوای
سخن ؛ گفتار وحدت ار تمنای خواهی ؛ سیبی و دو آینه تصور میکن ؛ و شیخ شمس الدین حنیفی
رحمة الله علیه از مشایخ کبار بوده و صاحب حالات و کرامات بزرگ بوده وقتی شیخ نجیب الدین　　عظیم

بنوبت خدمت

به نیت خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره عزیمت بغداد کرد و شیخ شمس الدین
رفیق وی بود در خدمت شیخ قدس سره بایکدیگر صحبت میداشتند شیخ نجیب الدین میگوید
که بشیراز مراجعت میکردم شیخ قدس سره برای من اجازت الباس خرقه نوشت و برای بچون
شیخ شمس الدین نیز نوشت و جبه مدد و کلاه عطا فرمود که چون بشیراز برسید اول به نیابت
ما اینها را بایشان در پوشانید که نامهای ایشان بر اینجا نوشته شده است انگاه الباس خرقه دیگران کنید
همچنان کردند و از هر دو بزرگ عالمی هدایت یافت و شیخ نجیب الدین علی بن بزغش را پسری
بود شیخ ظهیر الدین عبدالرحمن نام خلف الصدق و خلیفه معنوی پدر خود بود صاحب نفحات گوید
که چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین سهروردی برای وی پاره از خرقه مبارک خود
فرستاد چون متولد شد اول آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه که در دنیا پوشیدن بود چون بزرگ
شد بخدمت مشغول گشت و تربیت یافت تا که بمرتبه کمال رسید و کرامات و خوارق عادات مشهور شد
و ویرا تصانیف بسیار است یکی از الجمله آن است که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات
از کشف و الهام بسیار است و شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی رحمة الله نیز مرید شیخ نجیب الدین
علی بن بزغش است عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل شیخ عزالدین
محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی دو مرید عارف و کامل داشت که احوال ایشان
بوجه احسن در نفحات ذکر کرده است و شیخ محمود کاشی نیز ترجمه عوارف بوجه احسن نوشته است
که از نطنزی یافت رحمة الله علیه و شیخ عبدالرزاق کاشی از خدمت شیخ صدرالدین قونوی نیز خرقه
خلافت پوشیده است و در میان وی و شیخ علاء الدوله سمنانی در بیان وحدت وجود مکتوبات

واقع شد چنانکه هر دو مکتوب و رشحات مسطور اند الغرض در سلسلهٔ شیخ نجیب الدین علی بزغش بسیار
ست بها زان برخاسته اند که شرح احوال ایشان درین مختصر نگنجد و فاتش در سلطنت
ابقاخان بن هلاکوخان روز جمعه ماه شعبان سنه ثمان و سبعین و ستمائه واقع شد در شیراز مدفون
گشت رحمة الله علیه شیخ ابوالقاسم [illegible] قدس سره از بزرگان و عارفان صاحب
اسرار بود و بعلوم ظاهری و باطنی ممتاز حالتی قوی و همتی بلند داشت صاحب سیر العارفین میفرماید
که وی مرید شیخ صدرالدین ابوسعید تبریزی است رحمة الله علیه بعد از وفات وی از تبریز بخدمت شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی به بغداد رسید و مدت هفت سال پیوسته در خدمتش قوام داشت
همراه شیخ شهاب الدین بکعبه رفتی و زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
نمودی چون شیخ شهاب الدین پیر معمر شده بود و پیرا در راه کعبه توشه سرد و خشک مثل کلیچه
وغیره خوش نمی آمد شیخ جلال الدین دیگدانی با دیگ بر سر خود گرفته همراه بر موافقه وی میرفت و در وقت
حاجت طعام گرم پیش شیخ مهیا ساختی وهم وی از سلطان المشایخ نقل میکند که وقتی شیخ شهاب الدین
از بیت الله مراجعت نمود و در بغداد رسید از مریدان و معتقدان هر یک هدیه نفیس می آوردند
عورتی صالحه نیز یک درم آورده پیش نهاد بعد از آن شیخ اشارت بمخلصان کرد که هر کسی چیزی بگیرد
و هر کس آنچه هدیهای نفیس چیزی برداشت شیخ جلال الدین تبریزی همان که پیرزن آورده بود برداشت
شیخ قدس سره فرمود هر برکتی که بود تو برداشتی و دیگران هیچ نکنند انتهی الغرض وی در خدمت شیخ
شهاب الدین بسیار نعمتهای عظیم القدر حاصل نموده است وهم وی از شیخ اوحد الدین کرمانی نقل کند
که وی فرمود وقتی برابر شیخ جلال الدین تبریزی در سفر کعبه بودم چون بسر بنی لام رسیدیم راهی

سبب بود که شتران[2] مردمان بنی لام کله های شتران آوردند و هر یک شتری را بیست
اشرفی بها نهادند اهل قافله آنها که دولتمند بودند خریدند و فقرا متحیر ماندند شیخ جلال بار اسم
یا لطیف میگفت و دست در ریگ می انداخت و با اشرفی بیرون می آورد و چنانکه بالقدر شتران
ازان مبلغ غیب خریده بمحتاجان داد و بالا خود پیاده به بیت الله رفت وقتی که شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس سره شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی را بنعمت و کرامت رخصت بجانب هندوستان[3]
کرد شیخ جلال الدین را با وی محبت بسیار بود و همراه وی از صحبت از خدمت شیخ رخصت گرفته متوجه گشت
چون هر دو بزرگ در نیشاپور رسیدند شیخ جلال الدین بسیر شهر برآمد آنجا شیخ فرید الدین عطار قدس سره را
دریافت بعد ازانکه بمنزل خود آمد شیخ بهاء الدین ذکریا پرسید که کجا رفتی و از درویشان کرا دیدی و چه
صحبت گذشت وی گفت بخدمت شیخ فرید الدین عطار رفتم فرمود که درویشان از کجا می آیند معروض
داشتم که از خطهٔ بغداد فرمود آنجا از مشغولان حق کیست من جواب ندادم شیخ بهاء الدین گفت چرا
نگفتی که شیخ شیوخ شهاب الدین عمر سهروردی را دریافتم وی جواب داد که عظمت استغراق
شیخ فرید الدین عطار مرا چنان در گرفت که اصلا شیخ شهاب الدین سهروردی در یادم نماند شیخ
بهاء الدین ذکریا را این کلمه خوش نیامد ازینجا با یکدیگر مفارقت نمودند وی بملتان رفت و شیخ
جلال الدین سیر کنان در وقت سلطان شمس الدین ایلتمش بحضرت دهلی تشریف آورد چون سلطان
مذکور کمالات وی از پیشتر شنیده بود خود باستقبال برآمد چون قریب رسید از اسپ فرود آمد
خدمت شیخ جلال را دریافت و با هم متوجه شهر گشتند شیخ نجم الدین صغرا که شیخ الاسلام شهر بود و برا انمعقد همه
خوش نیامد و رگ حسد در جنبش آورد چون سلطان با وی پرسید که حضرت شیخ را کجا منزل باید داد شیخ

[2] مردم مردند فقرا و غربا و غیره بی پا شده درماندند دران اثنا

[3] هندوستان

الکلام گفتن در بیت الجن و آنخانه بود قریب قصر سلطان که در آنجا مشغولی بودند جنیان شده هیچکس نمی‌توانست

ماند شیخ جلال الدین را کشف باطن دریافته فرمود که کلید آنخانه بیارید که پیشتر خادمی را فرستادم

تا صفای وی بدلیس کلید آوردند شیخ ترانی نام خادمی را اشارت شد که برود و بآواز بلند گوید

که ای جنیان جلال الدین تبریزی می‌رسد رفو و بدر رائید چون خادم این پیغام رسانید جنیان بیکبار متفرق

شدند شیخ آنجا فرود آمد روز دیگر برای دیدن خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی متوجه شد خواجه از صفای باطن

معلوم نموده استقبال کرده شیخ را در منزل خود برد و در خانهٔ خواجه جمعیتی بود درویشان در سماع

مشغول بودند مجلس خیلی گرم و محرمانه واقع شد وجد و حال درویشان بدین نسبت بود و درمیان

وجد ... هشیار ... و آن شب جمعه بود چنانکه تا وقت نماز

جمعه هر دو بزرگ باهم صحبت داشتند و هم آنجا منقول است که شیخ نجم الدین صغرا از باده حسد آتش

خواست که تهمتی و بهتانی وضع نماید در شهر دهلی مطربهٔ زنی بود در غایت حسن و نهایت نغمه سازی

وی گاه گاه بخدمت شیخ جلال الدین آمدی و پیش شیخ نجم الدین هم رفتی وی را پانصد دینار قبول کرده که شیخ

جلال الدین را تهمت زنا کند از آنجمله نصفی نقد داد و مابقی را حواله تقبال کرد که هر وقت تهمت به ثبوت

رساند تتمه دینارها نیز بوی دهند و این قصه بسیار طول است حاصل کلام شیخ نجم الدین در این باب محضر

کرد و جمیع علما و مشایخ وقت را جمع نموده چنانکه شیخ بهاؤ الدین زکریا را از ملتان طلبید و شیخ حمید الدین

سوالی را از ناگور گویند که دو صد ولی در آن محضر حاضر بودند الغرض علمای نحمدان بودند که در شمار آید

روز جمعه بعد از نماز جمیع مشایخ و اکابر را پیش سلطان شمس الدین حاضر کردند و شیخ جلال الدین تبریزی را نیز آوردند

و آن مطربه را پیش طلبید گفت که از دوستان حق هیچ مخفی نیست باید که راست بگوئی والا خواهی دید

بعام مزار

مطربه مذکور را آواز بلند گفت که حق تعالی حاضر و ناظر است که این زنی محض دروغ است و افترا است که حضرت
شیخ جلال الدین از آن تهمت پاکیزه تر است شیخ نجم الدین صغرا را پانصد دینار بحضور علما لقا داده بود و برین
سخن دلالت کرده بود آن لقا نیز حاضر آورد پس شیخ الاسلام نجم الدین صغرا را رسوای عالم ساختند
سلطان شمس الدین او را از شیخ الاسلامی معزول ساخت و شیخ الاسلامی بخادمان شیخ بهاء الدین زکریا مقرر
شد بعد از آن شیخ جلال الدین متوجه بداوان شد روزی بر لب دریا نزدیک بداوان با یاران خود بداون
نشسته بود برخاست و گفت بیایید نماز جنازه نجم الدین صغرا بگذاریم او همین ساعت در دهلی نقل
کرده است اگرچه از سبب تهمت وی از شهر بیرون آمدیم اما وی از برکت بیرون آمدن از دنیا بدر آمد
چون تحقیق کردند همان ساعت نقل کرده بود پس چندی در بداوان اقامت نمود شهرتی عظیم شد
تمام خلق رو بوی آوردند روزی کوماله هندو از جماعت قطاع طریقان کوزه جغرات بر سر کرده پیش نظر
شیخ رسید بشت نگاهی بوی کرد در ساعت مسلمان شد و ورا علی نام نهاد او در چند روز بمرتبه رسید و چون
از بداوان متوجه بنگاله گشت فرمود ای علی این قصبه را حواله تو کردم با وجود چندین مشایخ تمام خلق
رو بوی آوردند چنانکه کمالات علی مذکور در سیر العارفین نوشته است پس شیخ متوجه بنگاله شد
چون آنجا رسید تمام خلق بنگاله رو بوی آوردند و مرید شدند شیخ در آنجا خانقاهی ساخت و لنگر گردانید
بعد از آن بیشتر متوجه شد که آن بندر را دیو محل میگویند در میان دریاست در آنجا کفار بتخانه
بنا نموده بودند زیارتگاه آن قوم بود شیخ بقوت تصرف آن بتخانه را شکست و جمیع کفار آن دیار را
مسلمان کرده و بعد از آن خانه تکیه ساخت و الان مقبره شیخ هم در آن بتخانه است و نصف حاصل آن
بندر وقف لنگر آستانه اوست و در ملک بنگاله هر جا که شیخ قدس سره نشسته است تا امروز آنجا

[illegible]

جنین اخلاص و نیاز بران خاک میمالند چنانکه چند جای زیارتگاه مشهورست و بعضی مردم انجانادانسته
او را شمس الدین تبریزی میگویند کمالات و خوارق عادات شیخ جلال الدین تبریزی بحدیست که درین
مختصر نگنجد احوال وی در ملفوظات پیران چشت اکثر جا ذکر افتاده است سنه وفاتش بنظر نیامد مقام
خواجه قطب الاسلام و شیخ بهاء الدین ذکریا بوده رحمة الله علیه ....

ذکر قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره نام وی محمد بن عطاء الله محمود النجاری است جامع بود میان علم ظاهر
و باطنی و بر جای وی ذوق سماع بسیار غالب بود صاحب سیر العارفین میگوید که پدر وی عطاء الله محمود
در عهد سلطان معز الدین سام عرف شهاب الدین غوری از بخارا بدهلی رسید وی نیز همراه پدر بوده
و در سلطان ظاهری نظیری نداشت بدرس مشغول بود چون پدرش در دهلی برحمت حق پیوست او را
قضای ناگور داده مدت سه سال قاضی ناگور بود شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم
را بخواب دید که وی را بسوی خویش میخواند علی الصباح ترک و تجرید نموده مسافرت نمود چون در بغداد رسید
حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی را دریافت و مرید شد و یک سال در خدمتش تربیت
یافت و بدولت خرقه خلافت شیخ بهره مند گردید و فیضها ربوده و دران زمان خواجه قطب الاسلام
بختیار اوشی قدس سره نیز در بغداد تشریف داشت بخدمت ایشان نیز محبتی و اعتقادی فوق الحد
حاصل شد بعد ازان متوجه مدینه شد مدت یکسال و دو ماه و هفت روز در حرم روضه مطهره
حضرت رسالت پناه مجاور بود و از انجا متوجه مکه گشت یکسال در انجا نیز مجاور بوده و بسی از اولیاء کبار را
دریافت و نعمتها حاصل نمود حضرت سلطان المشایخ میفرماید که روزی قاضی حمید الدین بزرگی را
دید که گرد بیت الله طواف میکند وی عقب آن بزرگ بطواف کعبه مشغول شد و تبرکا قدم بقدم

دیجای نهاد

وی ایمای نهاد آن بزرگ برین حال مطلع شد فرمود که ای حمید الدین متابعت ظاهر نمودن سهل است
متابعت آن کن که مراد از طواف میسر گشت آن صحبت پس فرمود بر قدم ختم قرآن ملتزم باز
در خاطر وی گذشت که مگر معانی قرآن بود آن بزرگ از اصفای باطن بر خطره آگاه شد فرمود که
ملفوظاً لا مفهوماً القصه آن قسم بزرگان را دریافته مراجعت نمود و بسیر بلدان در وقت سلطان شمس الدین
ایلتمش بدار الخلافه دهلی رسید بعد ازان بصحبت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی افتاد و در حیات
و ممات از وی جدا نگشت چنانکه مزاران دو بزرگوار در یک جا واقع است صاحب اخبار الاخیار
گوید که وی از مصاحبان خاص خواجه قطب الاسلام بود اگرچه میگویند وی از سلسله سهروردیه است
و مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی بود اما بر مشرب وی وجد و سماع غالب بوده است
هیچکس در زمان او انمقدار توغل سماع نداشت که او را بود و علمای عصر در ینباب بر سر او محضر ساختنه
بودند بعد از وی سلطان المشایخ این سلسله را برپا داشت و در زمان سلطان غیاث الدین تغلق
بر سر سلطان المشایخ نیز محضر نشده بوده و همان محضر که در وقت قاضی حمید الدین ناگوری شده بود حاضر
می ساختند تفصیل آن در ذکر سلطان المشایخ نوشته اید میر سید اشرف جهانگیر در لطائف اشرفی
میفرماید که خواجه قطب الاسلام خرقه خلافت بقاضی حمید الدین ناگوری نیز عطا فرموده است اینهمه وجد
و ذوق ازان نسبت بود و سلطان المشایخ میفرماید که وی بغایت لطیف طبیعت بود بیشتر
سخن وی با لطائف و ظرائف بودی روزی شیخ کبیر خوارزمی که یکی از علمای کبار بود و مولانا برهان
بلخی بر اسپان عراقی سوار و قاضی حمید الدین بر اشتر میانه سوار بود و باهم میرفتند شیخ کبیر تبسم کرده
بقاضی حمید الدین گفت که مرکب شما بسیار صغیر است وی جواب داد که اگرچه صغیر است اما به از کبیر است

در فوائد الفواد می نویسد که او را با حضرت گنج شکر محبت تمام بود روزی گنج شکر را ذوق شد که بسماع
مشغول گردد قوالان حاضر نبودند شیخ بدرالدین اسحاق را فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری مکتوبی نوشته بود
آنرا بیار و بایستاده بخوان و مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است
و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ گنج شکر چون این را بشنید حالتی و ذوقی پیدا شد و بوجد در آمد بعد ازان
این رباعی یاد کردند که در مکتوب بوده است رباعی آن عقل [illegible] تو رسد وان روح کجا
که در جلال تو رسد گیرم [illegible] آن دیده کجا که در جمال تو رسد و ویرا تصانیف در حقایق و معارف
بسیار است ازانجمله کتابی است طوالع الشموس و در آن کتاب حقیقت مآب هر جا موج موج از اسرار حقیقت و
فوج فوج از معانی طریقت و شرح نود و نه اسم بوجه احسن و اکمل بیان فرموده است و در جمیع کتب لطایفه
تفضیلات مذکور است و هم سلطان المشایخ میفرماید که قاضی حمید الدین ناگوری با آن کمالات صوری و معنوی مرید
نمیگرفت مگر کسی کاسب را بارادت خود قبول فرمود که هر سه عارف صاحب کشف و کرامت بودند یکی شیخ
احمد نهروانی دوم شیخ حسن رسن تاب که بعضی او را شیخ شاهی جوی تاب گویند و سوم شیخ عین الدین قصاب
قدس الله ارواحهم انشاء الله احوال هر سه بزرگ بجای خود ذکر کرده میشود و قاضی حمید الدین را پسری
بود صاحب ارشاد طالبان و مریدان دستی با برکت داشت سلطان المشایخ می فرماید که قاضی بعد از وفات
خواجه قطب الاسلام بختیار قدس سره مدت ده سال بقید حیات بود شب پنجم ماه رمضان بعد از ادای نماز تراویح
و در سر مبارک در سجاده نهاد و جان بحضرت حق تسلیم نموده و وفاتش در سنه ثلث و اربعین و ستمائه
در زمان سلطنت ناصر الدین بن سلطان شمس الدین ایلتمش بدار الخلافت دهلی واقع شد موافق وصیت
وی پایان مرقد خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی مدفون گردید رحمة الله علیه ذکر شیخ شرف الدین

مولانا ناصح الدین نام داشت بعد از پدر صاحب سجاده او بود

[illegible]

بن مصلح الدین بن عبد الله السعدی الشیرازی قدس سره از افاضل صوفیه بود
حالی قوی و ذوقی بر کمال داشت و جامع بود میان علم ظاهر و باطن و از ارباب ایثار لطایف نصیبی کامل
یافته صاحب نفحات گوید که وی مجاور روضهٔ متبرکهٔ شیخ عبد الله خفیف بود رحمة الله علیه و سفر بسیار کرده
و اقالیم را گشته و بارها سفر حج پیاده رفته و بتخانهٔ سومنات که در هندست در آمده و بت را شکسته
و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره رسیده
و با وی در یک کشتی نشسته و سفر کرده و بخدمت وی ارادت درست کرده چنانکه خود میگوید بیت
مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش
دوم آنکه بر غیر بدبین مباش نقل است که شیخ سعدی بجهت زیارت شیخ فرید عطار قدس سره در نیشابور
رسید شیخ فرید ویرا پیش خود نخواند فرمود که در اثنای راه با یکی از ابنای دنیا صحبت داشته
و مدح وی گفته بسبب این جریمه او را پیش خود نخواهم شیخ سعدی تا بعد از مدت ششماه بار
یافت و خواست که دست مبارکش ببوسد شیخ فرید عطار دست باستین داده کذاشت شیخ آنمقدار
استین را که بدهان سعدی رسیده بود ببرید و فرمود که اینمقدار حرکت در باطن او از اثر صحبت
ملوک مانده بود ببریدم و پاک کردم گویند وی در بیت المقدس و بلاد شام مدت مدید سقائی
میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید این همه
قبولیت از آن بود و شیخ نصیر الدین محمود اودهی چراغ دهلی قدس سره در خیر المجالس میفرماید که امیر
خسرو و امیر حسن بسیار خواستند که بطرز سعدی شعر گویند میسر نشد شیخ سعدی هر چه گفته
از حال گفته ست و هم در نفحات می آرد که وقتی ویرا با یکی از اکابر سادات و اشراف

غالیه گفت و گوی واقع شد آن شب غیب حضرت رسالت پناه علیه السلام را بخواب دید که بر وی عتاب کرد
چون بیدار شد پیش سعدی آمد و عذر خواست و رضامند گردانید و رسم انابت آورد که یکی از مشایخ
منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شده و ملائک با طبقهای نور نازل
شده اند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته قبول حضرت سبحانه
افتاده ۔ و آن بیت این است ۔ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۔ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
آن عزیز چون از واقعه بیدار شد در شب بدر خانه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد
دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کرد همین بیت میخواند کمالات وی بی شمار است
صحت حال وی در تصنیفاتش ظاهر است و او عمری دراز یافته بود که از زمان شیخ شهاب الدین سهروردی
گرفته تا وقت سلطان المشایخ در قید حیات بود و شیخ صاحب بر این مرید پاک اعتقاد سلطان المشایخ
بوده و در تاریخ فیروزشاهی می نویسد که چون سلطان غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود
سلطان محمد که بشهید مشهور است ولی عهد کرده بملتان فرستاد و امیر حسن و امیر خسرو نیز همراه
وی بملتان رفتند و مصاحب وی بودند و اول بصحبت وی نشو نما یافتند و این خان شهید
بغایت فضیلت دوست بود چنانکه مکرر از ملتان قاصدان مع خرج بشیراز بجهت شیخ سعدی
شیرازی فرستاد و خواست که خانقاهی برای شیخ در ملتان بنا کند و دران بعث و بران خانقاه
دیهها وقف نماید شیخ از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کرت لکهان سفینه غزل بخط خود
بخان شهید فرستاد و عذر نا آمدن خود در قلم آورد و شیخ سعدی در شب جمعه ماه شوال سنه
احدی و تسعین و ستمائه وفات یافت در تکیه که وهی شیراز بقعه که خودش ساخته بود مدفون

گشت

گذشت و بقول آن بقیه سعد الدین اتابک زنگی پادشاه شیراز بنا کرده است رحمة الله علیه ذکر
شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی قدس سره از بزرگان این طایفه و از پاکان روزگار بوده و مشرب عشقیه
بر حال وی غالب بوده علیه در سنت و کمالات وی در تصانیف ظاهر است خصوصاً در لمعات و صاحب سیر العارفین
گوید که وی خواهر زاده شیخ شهاب الدین سهروردی است و مرید و خلیفه شیخ بهاء الدین زکریا
بوده و احوال شیخ فخر الدین عراقی در اکثر کتب ذکر افتاده است ولیکن آنچه صاحب لطایف اشرفی و صاحب
نفحات تصحیح نموده اند از آن نقل کرده می آید وی از نواحی همدان است در صغر سن حفظ قرآن کرده بود
بغایت نیکو میخواند چنانکه جمیع همدانیان شیفته او از وی بودند بعد از آن به تحصیل علوم اشتغال
نموده در سن هفده سالگی در یکی مدارس شهر همدان به افاده علم مشغول بود روزی جمعی
قلندران به همدان رسیدند و با ایشان پسر صاحب جمالی همراه بود و بر وی مشرب عشق غالب بود
بحیرت در بدن تصید جان طالب وی شد تا آنکه قلندران در همدان بودند با ایشان بود و چون از
همدان مسافر شدند بیطاقت شد در عقب ایشان برفت چون با ایشان رسید صحبت را موافقت
شرط است سر و ریش تراشید برنگ ایشان به هندوستان افتاد و در شهر ملتان
به صحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید و ویرا آرزوی خدمت شیخ شد و شیخ هم بوی تصرف کرده از قلندران
جدا ساخت و بعد ارادت در خلوت نشانده اند از جمله وی یک ده گذشته بود که ویرا وجدی
رسید و حال وی توالی شد و این غزل در حال از وی سر زد غزل نخستین باده که اندر جام
کردند ز چشم مست ساقی وام کردند. آنرا بصورت حسنه و آواز حزین میخواندند و میگریست
چون اهل خانه آنرا شنیدند بر سبیل انکار بسمع مبارک شیخ رسانیدند که وی بخلاف مشرب

این خاندان غزلیات میخواند و نعره میزند مشرب سهروردیه جز بذکر جهر و مراقبه امری دیگر پیش ایشان نبود
شیخ فرمود که شما را ازینها منع است و او را منع نیست چون چند روز برآمد یکی از مقربان
شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ و رباب میگفتند پیش شیخ
آمد صورت حال را باز نمود و گفت باقی شیخ حاکم اند شیخ سوال کرد که چه شنیدی باز گوی چون
برین بیت رسید بیت: چو خود کردند راز خویشتن فاش ؛ عراقی را چرا بدنام کردند ؛ شیخ فرمود که کار او
تمام شد برخاست و بر در خلوت عراقی آمد و گفت مناجات در خرابات میکنی بیرون آی بیرون آمد
و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر وی را بخلوت
نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود درکشید و بروی پوشانید و بعد از آن فرزند خود را
بعقد نکاح وی درآورد و وی را از فرزند شیخ پسری بوجود آمد کبیرالدین لقب کردند عراقی بیست و پنج سال
در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید وی را بخواند و خلیفه خود ساخت و بجوار رحمت
حق پیوست چون دیگران التفات شیخ نسبت بوی دیدند رگ حسد در ایشان بجنبید و بپادشاه
وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر میگذرد و صحبت وی با خوبان صاحب حال است و وی را استحقاق
خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی این را شنید دست از همه بداشت و روی بحرمین الشریفین نهاد
بعد از زیارت بجانب روم رفت و بصحبت شیخ صدرالدین قونوی قدس سره پیوست
و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص میخواندند استماع نمود و در اثنای استماع آن کتاب لمعات
را نوشت چون تمام شد بنظر شیخ صدرالدین آورد شیخ آن را بستد و تحسین فرمود و معین
الدین پروانه از امرای روم مرید و معتقد شیخ عراقی بود بجهت شیخ در توقات خانقاهی ساخت

و او را

و هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی بخدمت شیخ مبلغ زر همراه آورد و به نیازمندی تمام
عرض نمود که حضرت شیخ ما را هیچ کاری بمنفرمایند شیخ عراقی بخندید و فرمود ای امیر ما را بزر نتوان و التفاتی نمی نمایند
فریفتن پس بفرست و حسن قوال را بما رسان و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن
صورت بی نظیر و جمعی گرفتار وی بودند چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کس
بطلب وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان او را آوردند شیخ
با امیر و سایر اکابران استقبال وی کردند چون نزدیک رفت شیخ بروی سلام کرد
و کنار گرفت آنگاه شربت خواست و او را با یاران او بدست خود شربت
داد و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند خدمت شیخ
در آن وقت غزلی گفت از آن جمله این بیت بیت ساز طرب عشق که داند که چه سازست
کز زخمه او نه فلک اندر تک و تازست بعد از مدت حسن قوال اجازت خواست و بمقام
خود مراجعت نمود روزی امیر معین الدین بطرف میدان میگذشت دید که شیخ چوگان در دست
گرفته میان کودکان ایستاده است امیر بخدمت شیخ نمود و عرض داشت که ما از کدام طرف باشیم فرمود
از آن طرف و اشارت براه کرد امیر روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت
خدمت شیخ از روم متوجه مصر گشت و ویرا با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد شیخ شد
و ویرا شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی با جهان بی تکلف در میان بازارها میگردید و گرد
دکانها طواف میکرد روزی در بازار کفشگران میگذشت نظرش بر کفشگر پسری
افتاد و شیفته او شد و پیش وی رفته سلام کرد از کفشگر پرسید این پسر کیست

گفت پسر شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت ظلم باشد که اینچنین لب و دندان با جرم خر مصاحبت ماند گفتند گفت ما مردم غریب ام و کسب ما این است اگر جرم خر بدندان نگیریم دهانها نان باید که بدندان گیرد شیخ سوال کرد که هر روز چه مقدار کار میکنند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود هر روز هشت درم بدهم بگو که دیگر این کار نکنند میحبان گردند شیخ هر روز با اصحاب بر نشستی و بر در دوکان گفتگر نشستی و فارغ البال در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و دیگر کسی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند سلطان پرسید که شیخ آن پسر را شبی یا روزی با خود می برد گفتند نه گفت در دوکان با وی خلوت می سازد گفت نه دوات و قلم خواست و نوشت که هر روز شیخ دینار دیگر بر وظیفهٔ خادمان شیخ عراقی بیفزایند روزی دیگر شیخ را با سلطان ملاقات واقع شد سلطان گفت که چنین استماع افتاده که شیخ را با پسر کفشگر نظری افتاده است مستقری بجهت خرج بقین نمود تا شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ فرمود ما را منقاد دی می باید و بر وی حکم نتوانیم کرد بعد از آن شیخ را از مصر بشام افتاد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که همه علما و مشایخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرای را پسری بود بغایت صاحب جمال چون شیخ را نظر بر وی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد و پسر نیز سر در قدم شیخ و ملک الامرا هم با پسر موافقت کرد و اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و شنشاه گذشت فرزند وی کبیرالدین از ملتان بیامد و مدتی در خدمت پدر بسر برد و بعد از آن شیخ را الکاهی پیدا شد و روز وفات پسر را با اصحاب بخواند

دو صفحه از نود

وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت رباعی در سابقه چون قرار عالم دادند ؛ مانا که
نه بر مراد عالم دادند ؛ زان قاعده قرار کان روز افتاد ؛ نه بیش بکس وعده و نه کم دادند ؛
کمالات وی درین مختصر نگنجد وفاتش هشتم ماه ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و ستمائه در زمان سلطنت
ملک ظاهر منصور به بیند قدار که روضه حضرت موسی پیغمبر علیه السلام از آثار اوست واقع شد و قبر شیخ
فخر الدین عراقی در پهلوی مرقد حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در صالحیه دمشق است و قبر فرزند وی کبیر الدین نیز در پهلوی اوست رحمة الله علیه

ذکر شیخ صلاح الدین ابن فریدون القونوی المعروف بزرکوب قدس سره

از بزرگان روزگار بود و قبولیتی تمام داشت و از محبوبترین مریدان سید برهان الدین
محقق ترمذی است چنانکه سید برهان الدین در حق وی از راه مهربانی فرمود که عالم شیخ
صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولوی روم و بعد از وفات سید برهان الدین وی در
صحبت مولوی روم رسید صاحب نفحات گوید که روزی مولوی از حوالی زرکوبان میگذشت
آواز ضرب التنیان حالی بر وی ظاهر شد و بچرخ درآمد شیخ صلاح الدین بالهام باطن از دکان
بیرون جست و سر در قدم مولوی نهاد و خدمت او را برگرفت و نوازش بسیار کرد و از
وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولوی در سماع بود و این غزل فرمود غزل یکی گنجی
پدید آمد درین دکان زرکوبی ؛ زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی ؛
شیخ صلاح الدین فرمود تا دکانرا غارت کنند و از دکان آزاد شد و در صحبت مولوی
روم افتاد و روانه شد خدمت مولوی همان عشقبازی که با شیخ شمس الدین داشت
با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی موافقت و مصاحبت داشت روزی
خدمت مولوی سوال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش

باشی و اینچنان نیز صلاح الدین است و چون سلطان ولد بدرجه بلوغ رسید خدمت مولوی دختر
صلاح الدین را بجهت وی خطبه فرمود و چلبی عارف از آن دختر بوجود آمد و خدمت شیخ
صلاح الدین در قونیه مدفون است در جوار روضه مولانا بهاء الدین وفاتش غره محرم سنه سبع
و خمسین و ستمائه واقع شد رحمة الله علیه حسام الدین چلبی حسن بن محمد بن اخی ترک قدس سره — حسن بن
صاحب نفحات گوید که چون شیخ صلاح الدین بجوار حق پیوست عنایت مولوی روم و خلافت وی
بچلبی حسام الدین منتقل شد و شفقت نوازی با وی بنیاد نهاد و در ملک روم بزرگان مشایخ را
بجای خواجه چلبی میگویند سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلبی حسام الدین میل اصحاب را بالهی نامه حکیم
سنائی و منطق الطیر و مصیبت نامه شیخ فرید الدین عطار دید از خدمت مولوی روم درخواست نمود
که اسرار غزلیات بسیار شده اگر چنانچه بطرز الهی نامه شیخ سنائی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را
یادگاری بود غایت عنایت باشد خدمت مولوی فی الحال از سر دستار خود کاغذی بدست چلبی
حسام الدین داد و در آنجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته از آنجا که: بشنو از نی چون حکایت — هژده
میکند: تا آنجا که پس سخن کوتاه باید والسلام: بعد از آن خدمت مولوی فرمود که پیش از آنکه
از ضمیر شما این داعیه سر بر زند از عالم غیب در دلم القا کرده بود که این نوع کتابی نظم کرده شود
پس باهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نموده گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا طلوع آفتاب
خدمت مولوی املاء میکرد و چلبی حسام الدین مینوشت و مجموع آن نوشته را باواز بلند
بخدمت مولانا میخواند چون مجلد اول باتمام رسید حرم چلبی حسام الدین بخدمت مولوی نیاز مندی
تمام بتقدیم رسانید بقیه مثنوی را استدعا نمود چنانچه در مجلد ثانی به آن اشارت رفته است

سبب مدتی این مثنوی تاخیر شد ؛ مهلتی بایست تا خون شیر شد ؛ بعد تا آخر کتاب خدمت مولوی
سفر بود و چلبی حسام الدین می‌نوشت روزی چلبی حسام الدین گفت که وقتی اصحاب مثنوی
را میخواندند واهل حضور در نور آن مستغرق می بودند می بینم که جماعتی غیبیان دو را تیغها
وشمشیرها بکف گرفته و هر که از سر اخلاص قبول نمیکند شیخ ایمان او را و شاخهای دین او را   می نشینند
می برند و کشان کشان بسقر می برند خدمت مولوی فرمود همچنان است که دیدی بیت
دشمن این حرف این دم در نظر ؛ شد ممثل سرنگون اندر سقر ؛ ای حسام الدین تو دیدی   ممثل
حال او ؛ حق نمودت پاسخ افعال او ؛ کمالات وی ازینجا قیاس باید کرد و بعد از وفات
مولوی روم بجای وی بر مسند ارشاد بنشست رحمة الله علیه و وفات وی در دوم ماه
شعبان سنه ثلث وثمانین وستمائه واقع شد رحمة الله علیه ذکر سلطان ولد بن مولوی
روم قدس سره نام وی بهاء الدین ولد بود و لقبش سلطان ولد وی محبوبترین اولاد وی بود
واز مقبولان الطایفه بود صاحب نفحات گوید که مولوی وی را خطاب کردی که تو مانندترین مردمی
بمن از روی صورت و سیرت نیز فرمودی که آمدن بهاء الدین بانیک بخت است
خوش زیست وخوش مرد و روزی وی را نوازش میفرمود و میگفت بهاء الدین
آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود که این همه سخنان قول من است و تو فعل منی و سلطان ولد
سید برهان الدین محقق و خواجه شمس الدین تبریزی را خدمتهای شایسته
کرده بود و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود ارادتی تمام درست و بعد از وفات
مولوی روم هفتم روز چلبی حسام الدین بزیارت و با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد

آمد و گفت میخواهم که بعد از سیوم بر جای پدر بنشینی و مجلسیان و مریدان اشارت کنی و شیخ
را بنشانی پیش من در رکاب توغا نشسته بر دوش نهاده بندگی کنم و این بیت بخواند
ه هر زمانه دل ای یاران [illegible] السیاده [illegible] شه که [illegible] شاه [illegible]
سلطان ولد سر بنهاد و بسیار بگریست و فرمود شیخ خدمت تربیت و سوز مفارقت مرا
همچنان که در زمان والد خلیفه و بزرگوار بودی همچنین درین زمانه خلیفه و بزرگوار مایی
پس تا مدت یازده سال چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفه پدر میداشت و سالهای
بسیار کلام والد خود را بلسان فصیح و بیان صریح تقریر میکرد و بر این مثنوی است بر وزن حدیقه
حکیم سنایی بسی از معارف و اسرار در آنجا درج کرده است صاحب نفحات احوال او را
ناقل و اول ذکر آن کرده است درین مختصر نگنجد الغرض عجب بزرگی بود و سخنان والد و سلطان ولد را تصنیفات
بسیار است از الجمله کتابیست فیه ما فیه نام و آنجا سخن غریب بسیار مندرج ساخته است
از الجمله چیزی نوشته اند همانجا می آرد که درین راه اعتقاد درست باید که عالم حادث است
نه قدیم و این را تمثیلی است مثلا ما درین خانه که نشسته ایم و عمر ما شصت و هفتاد سال
است و دیدیم اینجا نبود و سالی چند است که این خانه پیدا آمده است و اگر درین خانه جانوران
متولد شوند از در و دیوار مثل عنکبوت و موش حیوانات چند که درین خانه می زایند
چون ایشان زاییدند این خانه معمور دیدند اگر ایشان گویند که این خانه قدیم است
بر ما حجت شود چون ما دیده ایم که این خانه کی ساخته اند و این جانوران از در و دیوار
این خانه زاییده اند خلقان نیز از اینجا نه دنیا رسته اند و هم در اینجا فرو زند اگر ایشان

عالم را قدیم

عالم را قدیم گویند مر اینها را و لیکن آنها را وجود بود بست پس از اینها عالم بجنبید هزار سال
و در علم حق و انشان حدوث عالم دیده اند و دانسته اند محبت شود هم اینها نه نو حدوث
اینجا نه را دید استغراق آن باشد که او در میان نباشد او را جهد و حرکت نباشد بل فعل
که از و آید آن فعل او نباشد و اگر مور در آب دست و پا میزند از غرق نگویند اگر پا می
زند که ای غرق شدم این نیز استغراق نخوانند آخر این انا الحق گفتن هم ازین معنی است
مردم می پندارند که دعوی بزرگیست و انا العبد دعوی بزرگیست است و انا الحق تواضع
عظیم است آنکس که او را نا است انا العبد میگوید و هستی اثبات میکند یکی خود را
اما آنکه انا الحق خود را عدم کرد و بباد بر داد میگوید انا الحق من نیستم همه اوست جز خدا را
هستی نیست و این از غایت تواضع و افکندگیست خود را دیگر این مردم این را
فهم نمیکنند که مردی بندگی میکند اخر بندگی را در میان است اگرچه برای خداست خود را
می بیند و خدا را می بیند و غرق آب را بانشست سلطان ولد شب وفات خود این بیت
خوانده است • امشب شبی است که بینم شادی ؛ دریابم از خدای خود آزادی
وفاتش شب دهم ماه رجب سنه اثنا عشر و سبعمائه واقع شد رحمة الله علیه بعد از
وفات وی چلبی عارف پسر سلطان ولد بر سجاده پدر خود سلطان ولد و جد بزرگوار
خود مولوی روم قدس سرهم متمکن گشت و مدت شانزده سال حق آن سجاده را
کما حقه نگاه داشت و چلبی عارف ولی مادرزاد بود و چلبی یعنی خواجه در زبان
و در پنج سالگی از وی خوارق عادات ظاهر میشد که مولوی روم قدس سره بنظر تربیت

خود هر درویشی فرموده و الغرض کرامات از وی ظاهر میشد که از مولوی روم و خواجه شمس الدین
تبریزی ظهور نیامده باشد و در مثنوی مولوی روم اکثر جا خطاب با وست چنانچه در احوال چلپی
پایین شیخ صلاح الدین بالا مذکور شد کمالات و احوال او مفصل در کتاب مناقب
العارفین ذکر کرده است درین مختصر نگنجد و در سنه تسع و عشر و سبعمایه وفات یافت بعد از ان
برادر خورد وی چلپی عابد [illegible] ن بر مسند ارشاد نشست او نیز صاحب
کرامات و عالی سید رجات بود و خوارق عادات از وی بسیار در مناقب العارفین ذکر کرده است
وی در سنه تسع و ثلثین و سبعمایه بجوار رحمت حق پیوست بعد از وی نیز تا چند نسبت سجاده
مشیخت آن خاندان بزرگ بجا خود بود و فرزندان پاک نهاد وی در ارشاد خلق
بطریق آبا و اجداد مشغول بودند چنانکه کمالات هر کدام در مناقب العارفین بیان نموده است
رحمة الله علیهم اجمعین ذکر شیخ نظام الدین ابوالموید قدس سره مرید جد خود شیخ عبدالواحد
بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی است و از بزرگان روزگار بود و حالی قوی داشت
در اخبار الاخیار منقول است که جد وی برادر شمس العارفین گویند و شیخ جمال کوی که مقبره او در قصبه کول است
عارف کامل بود از اولاد پاک نهاد است وی در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه
قطب الاسلام بختیار اوشی بود و عمر دراز یافته بود سلطان المشایخ فرموده است که شما
در تذکیر شیخ نظام الدین ابوالموید وقتی بوده اید فرمود آری ولی در ان ایام کودک بودم و
درک معانی چندان همراه نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم بر در مسجد نعلین
در پای داشت آن را از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد در آمد و دوگانه با راحت

احوال

بجا آرد

ملک دار دمن مجلس را در نماز ترتیب او ندیده ام بعد از آن بر منبر رفت مقری بود قاسم نام
نغایت خوشخوان و آیتی از قران بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد
که بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن حاضران را در گرفت
همه در گریه شدند انگاه این دو مصرعه بگفت بیت بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد
جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد بمجرد خواندن نفس از خلق بر آمد بعد از آن دو سه بار
همین دو مصرع بگفت انگاه فرمود که ای مسلمانان دو مصرع دیگر ازین رباعی یاد نمی آید چکنم
این لطیفه سخن عجب گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد پس قاسم مقری آن دو مصرع یاد داد
سر در دی بخاک در نخواهم شد بر عشق سری زگور بر خواهم کرد چون این رباعی تمام بگفت
از منبر فرود آمد در سیر العارفین از شیخ نصیر الدین محمود اودهی نقل میکنند که وقتی در دهلی امساک
باران شد جمیع بزرگان شیخ نظام الدین ابو المؤید را اختیار کردند وی بر منبر بر آمد و در دعای
باران دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد و بسوی آسمان دید و آن جامه را جنبانید چندان
باران بارید که در بحر بر نیاید چون از منبر فرود آمد مولانا وجیه الدین یحیی مرید خواجه قطب الاسلام
از وی پرسید که جامه را از آستین کشیدی و بسوی آسمان دیدی و آنرا جنبانیدی چه بود گفت
آن جامه دامنی بود که خواجه قطب الاسلام بوالله من عطا فرمود از برکت آن باران بارید انتقال
او در کمال حضور بود اکثر کمالات وی در ملفوظات پیران چشت ذکر افتاده است بروایت اخبار
الاخیار در سنه ستمائه و کذا از دنیا برفت رحمة الله علیه ذکر شاه خضر رومی
قدس سره از شیخان روزگار بود و شیخی بلند و شانی دلپسند در سنت مسافرت

بسیار گروه مشایخ روزگار را دیده بود صاحب اخبار الاخیار گوید وی بمشرب قلندریه
داشت واصل او از ولایت روم بود و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بوجود می آمد
سیر کنان بهندوستان آمد در شهر دهلی تشریف آورد و دران زمان خواجه قطب الاسلام اوشی قدس
سره در قید حیات بود و گم گشتگان را ضلالت را هدایت می بخشید شاه خضر رومی توجه انابت
بخدمت خواجه آورد خواجه قطب الاسلام از راه شفقت کلاه و خرقه را هم بمنزل وی فرستاد در خدمت
فرمود بعد از ان او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد و عالمی تولا نمود شیخ [illegible]
جونپور [illegible] در سلک مریدان وی در آمد بعد از تربیت امانت پیران را بوی عطا فرموده خود
معاودت بروم نمود و ان سلسله او بجابجا الان در دیار هندوستان از بیت شاه
قطب بنیاد ل شهر نوری که در قصبه شهر [illegible] قریب [illegible] جونپور واقع [illegible] سکونت داشت
~~جابجا~~ و اکثر بزرگان صاحب اسرار از ان سلسله متبرک پدید آمدند سلسله او قلندریه
حسینیه گویند و شاه قطب عالم نیز حالی قوی داشت و نسبی بکمالات و خوارق عادات وی مشهور
است و در تربیت مریدان گوی سبقت از معاصران خود می ربود مرقد او نیز در قصبه مذکور است
رحمة الله علیه و در دیار ما آن سلسله بحضرت شیخ محمود قلندر لکنوی و حضرت شیخ عبد الرحمان قلندر
قلندر لاهوری رونق یافته بود والحال از ذات بابرکات حقایق و معارف آگاه شیخ
مجتبی سلمه الله تعالی نبیره و جانشین شیخ عبد الرحمان مذکور بوجه احسن برپاست و طالبان از ارشاد
مستفید میباشند ذکر شیخ بدر الدین غزنوی قدس سره از جمله اصحاب سلطان المشایخ آراسته بود و میان
اهل عشق و سماع ممتاز و باتفاق مشایخ و فضل کمالات وی را قبول میکردند وی مرید و خلیفه خواجه قطب

جونپوری

[illegible]

الاسلام کاکی

الاسلام بست و از آن وقت که بخدمت خواجه ارادت آورد تا زمان وفاتش کاملی صد سال اختیار نکرد و سالها خادم حضرت بود در سیر الاولیا می‌آرد که سلطان المشایخ میفرمود که شیخ بدرالدین غزنوی میگفت که من اول از غزنی در لاهور آمدم در آن ایام لاهور بغایت آباد بود چندگاه آنجا بودم بعد از آن بدهلی رسیدم پس از عقب خبری رسید که مغلان چنگیز خان در دیار غزنی در آمدند ما در و پدر و تمامی اقربای ما را شهید کردانیدند من از جمیع تعلقات گذشته بخدمت خواجه قطب الاسلام ارادت آوردم و مملوک شدم صاحب اخبار الاخیار میگوید که وی تذکیر گفتی و سخن تکبیر او بست بیشتر سخن از محبت و عشق میگفت کنجکار اکثر در مجلس تذکیر وی حاضر شدی و سلطان المشایخ میفرماید که او را با خضر علیه السلام ملاقات بود وقتی بدر را و بوی گفت اگر خضر علیه السلام را میخواهی ببینی بیا شد روزی در مسجد تذکیر میگفت شخصی در جای بلند دورتر از مردم نشسته بود شیخ بدرالدین به بدر اشارت کرد که خضر علیه السلام اوست بدر گفت بعد از تذکیر او را در یابم چون تذکیر تمام کرد حضرت خضر علیه السلام از آنجا که بود غایب شد و هم سلطان المشایخ میفرماید که وی از غایت ضعف پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی کوی کودک ده ساله میرقصید روزی از وی گفتند که شیخ بسیار پیر شده‌ست چه نوع میرقصید جواب داد که شیخ نمیرقصد عشق میرقصاند پیر کرا عشق ست او را رقص ست و هم سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدرالدین شنیده‌ام که میگفت خواجه قطب الاسلام این رباعی بسیار خواندی آن این ست رباعی سودا بنواز اندر دل دیوانه ماست ٭ هر جا که آن نه حدیث تست افسانه ماست ٭ بیگانه که از تو گفت آن خویش منست ٭ خویشی

نه از تو کفت بیگانه است * قبر شیخ بدر الدین غزنوی در دهلی پایان مرقد خواجه قطب الاسلام

بختیار اوشی واقع شده است رحمة الله علیه و در کتاب کلمات الصادقین آورده ....

که شیخ امام الدین ابدال خرقه خلافت از حضرت شیخ بدر الدین غزنوی دارد و بخدمت خواجه

قطب الاسلام نیز رسیده شیخی بلند درجه و همیشه در گوشه انزوا اوقات گذرانیده و عمر و دراز یافته

تا زمان سلطان المشائخ زنده بود و در سنه هفتصد و هشتاد انتقال کرد ....

شیخ شهاب الدین عاشق ... بود و شیخ بدر الدین غزنوی را هم دیده و مظاهر جمیله فروز فتکی

تمام داشت و در عشق و محبت حقیقی و مجازی بدرجات عالیه رسیده بود مدفن او نیز

در دهلی است ....

و ... شیخ عماد الدین ... نیز مرید شیخ امام الدین ابدال و خرقه خلافت از شیخ شهاب الدین

عاشق یافته بود و از بزرگان خانواده چشتیه و شیخ تاج الدین که شیخ وقت بود از مریدان

اوست خوابگاه وی ... بن شیخ نور الدین مرید جد خود شیخ تاج الدین عبد الصمد ابن شیخ

منور است او را فیل مست گویند ....

شیخ ضیاء الدین رومی خلیفه شیخ شیوخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره مقام وی بود در سماع

حالی و ذوقی تمام داشت بعد از انتقال او را بخواب دیدم که در بهشت بس مقام

رفیع یافته سید المعصوم نشسته پرسیدم چرا معصوم گفت انچه یافتم فاما الذی و حالی که در

سماع بود کجاست گویند که شیخ ضیاء الدین ارادت بخدمت وی داشت روز سیوم از

انتقال شیخ ضیاء الدین سلطان المشائخ بزیارت او رفت سلطان قطب الدین از غرور دنیا تعظیم

عمر دراز یافته بود سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین

نکرد آخر نسخه آن با تفصیل این ماجرا در ذکر سلطان المشایخ نوشته آید روضهٔ شیخ ضیاء الدین
رومی در راه مقام خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی واقع است رحمة الله علیه . . . . .

شیخ شرف الدین کرمانی قدس سره ساکن قصبه سرسی که در نواحی دهلی است نیز در آن
زمان بود حالی دلپسند داشت سلطان المشایخ میفرماید که جنید نام قوالی میگفت که روزی
سماع بود او بیتی شنید که آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه . . . .

شیخ سید احمد پسر قاضی حمید الدین ناگوری الصوفی قدس سره در زمان معمر بود در عنفوان
شباب در حالت سماع جان داد صاحب اخبار الاخیار گوید که در رساله الکرامات نمانده یکی
از صوفیان صحبت سماع بود قوال این بیت برخواند ع بیت

قائل از گفتن آب رحیم است * جان بده جان بده جان بده

وی نعره بزد و گفت دادم و جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه ذکر
شاه گردیز ملتانی قدس سره از بزرگان اینطائفه بود و در تربیت مریدان شأن عظیم داشت
صاحب اخبار الاخیار گوید که وی از متقدمان مشایخ هندوستان است مقام شیخ بهاء الدین
زکریاست و اصل از سادات گردیز بود گردیز موضعیست در نواحی غزنی از آنجا آمده
در شهر ملتان متوطن گشت عالمی بوی تولا نمود روضه متبرکه او در ملتان مشهور است وی
از قبر دست بیعت بمریدان میداد و الان در قبر وی راهی موجود است که از آنجا دست
می برآورد و دیگر نقل متواتر مشهور است که روزی شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین
زکریا پیش پدر بزرگوار عرض نمود که هرگاه چنین خوارق عادات از شاه گردیز ظاهر است

که از قبر دست برآورده همه مریدان بیعت میکنند پس هیچکس بغیر فرزندان شان رجوع نخواهد کرد شیخ

بزرگوار بهاء الدین ذکریا تغافل نمود گفت با بخیال این نوع مقدمات نباید افتاد چون دو سه

مرتبه بسیار مبالغه نمود لاچار فرمود که تو خود بر سر مرقد پاک شاه گردیز قدس سره برو و التماس کن

که در کمالات صوری و معنوی شما هیچ احدی را شکی نیست ولیکن رعایت شریف جد خود

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر شما لازم است شیخ صدر الدین بجا رفت و پیغام پدر بزرگوار بوی

رسانید پس از آن روز وی دست از قبر برون نیاورد و احوالات و کمالات شاه

گردیز نیز ظاهر است در ین مختصر گنجایش آن ندارد رحمة الله علیه ....

شیخ تقی الدین ..... در شیخ معاصر وی بود و سلطان المشایخ میفرمایند که وی مردی صاحب حال و دایم الاستغراق

بود همه اوقات و از هیچ چیز خبر نداشت که این روز کدام روز است و کدام ماه است وقتی شخصی

کاغذی آورد گفت شیخ نام خود بنویس قلم برداشت و متحیر ماند خادم دانست که شیخ

نام خود فراموش کرده گفت نام شیخ محمد است بعد از آن نام خود بران نوشت باز وی روزی

بر در مسجد ایستاده متحیر ماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است پس خادم

دست خود بر پای راست شیخ نهاد و گفت پای راست شیخ این است بعد از آن پای راست

در مسجد نهاد رحمة الله علیه ....

شیخ نزک ..... بابانی قدس سره در آن وقت بود صاحب اخبار الاخیار گوید که وی از مریدان شیخ

شهاب الدین عمر سهروردی است از احوال وی چیزی مشخص معلوم نشد که نوشتن را شاید

قبر وی نزدیک تغلقه دسکری جانب فیروزآباد رحمة الله علیه ذکر شیخ عبد الله بلیانی قدس سره

لقب وی اوحدین است و از فرزندان ابو علی دقاق بود و سلسله نسب او این شیخ عبد الله بن مسعود
بن محمد بن علی احمد ابن عمر ابن اسمعیل ابن ابو علی دقاق قدس الله تعالی ارواحهم شیخ ابو علی دقاق
قدس سره را یک پسر بوده اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه قشیری
و سلسله خرقه وی چنین است شیخ عبد الله خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین
مسعود نیز گویند وی از شیخ اصیل الدین شیرازی وی از شیخ رکن الدین شیرازی وی از شیخ
رکن الدین سنجاسی وی از شیخ قطب الدین ابو رشید ابهری وی از شیخ جمال الدین عبد الصمد
زنجانی و هر دو از شیخ نجیب الدین سهروردی قدس الله ارواحهم صاحب نفحات گوید
که وی از اوایل حال از خلق انفراد جست و یازده سال در کوه بسر برد چون از کوه باز آمد
بصحبت زاهد ابوبکر همدانی قدس سره که وی مردی صاحب کرامت بود و فراستی صادق رسید[2]
داشت و دو رو وی آن بود که هر شب برخاستی و اعضای آنچه داشت آنرا در زیر زنخدان
گرفتی و تا روز بر پای ایستادی شیخ عبد الله نیز موافقت وی در عقب وی ایستادی و گاهی
گاهی روی باز پس کردی و عبرت میگرفت و میگفت مروهای عجب شیخ عبد الله نیز زمین
میشنست تا وی مشغول کار خود شدی باز بر میخواست و موافقت وی مینمود تا آنگاه که احوال
وی در شیخ عبد الله فرود آمد بعد از آن تنهائی گزید و زاهد ابوبکر رحمة الله علیه از غایت مهربانی
که در حق وی داشت دیر الوی میگفت روزی فرمود لولی آمد و از ما چیزی گرفت و برد
نمیدانم کجا رفت بعد از چند روز باز شیخ عبد الله بخدمت وی رسید فرمود کجا بودی وجه
آورده ای تواضع نمود و هیچ نگفت ساعتی گذشت که زاهد ابوبکر از وی سوال کرد که جواب

آن این بود که گفت من عمر چون نشینم زاهد گفت سخن منصور آوردی شیخ عبدالله گفت من
بیک آه که برآرم صد هزار دل چون منصور رهد انگه چون بگفت زاهد عصا برگرفت
و بر وی انداخت وی از جای برجست و عصا از خود رد کرده زاهد و دشنام غلیظ داد و گفت
که منصور را بر دار کردند و تو نگریخت و تو از عصا میگریزی جواب داد که آن از ناتمامی
منصور بود و اگر نه میگریختی که نزد حضرت حق سبحانه همه یکیست چون این بگفت زاهد فرمود
مگر کباهی خورده گفت آری خورده ام اما از مرغزار زاهد فرمود نشاد خوردی بیا بر سجاده
بنشین و انبساط اظهار کنند بعد از آن زاهد پرسید که تو گفتی آن ناتمامی منصور بود که نگریخت
و او را بر دار کردند بچه دلیل گفتی جواب داد که دلیل این سخن سواری که دعوی سواری کند
و اسب تازد و چنانکه عنان اسب از دست نرود و اگر برود و تواند که سر اسب
بازگیرد پس راست گفته است که وی سوار چالاکست و اگر سر اسب باز نتواند گرفت
او در سواری ناتمام است یعنی منصور مغلوب حال بود چون این بگفت زاهد تصدیق فرمود که
راست گفتی من از تو دیده و شنیده بودم و هم شیخ عبدالله میگوید که من شنیدم که یکی از انجا
شیخ شهاب الدین سهروردی در شیراز آمده است بسیار خوشدل شدم از آن جهت که از مقامات
و احوال صوفیان انچه دانسته بودم حاصل کردم طلب زیادتی میکردم و پدرم میگفت
که انچه من از حق تعالی خواسته بودم به عبدالله داد و انچه بر من مقدار در ریچه گشاده بودند
بر وی هزار دروازه گشادند الغرض برخواستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین
بن علی برغش مستشرف شدم و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات با وی گفتم همه را نیک

التمام

استماع کرد و هیچ جواب نداد ساعتی بنشستم و از آنجا بیرون آمدم بعد از آن بجهت ضرورتی عزیمت
مراجعت شد با خود گفتم که بروم شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میفرماید چون بدر خانه او رسیدم
گفتند که وی اندرون سرای بود رانجا نه بیرون کند شیخ آنجا می نشیند بنشین تا شیخ بیاید چون آنجا
بنشستم در پیش سجاده جزوی دیدم که هرچه با وی گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم که
شیخ بآن محتاج بوده که نوشته است حال در آنجا دانستم که تا کجاست بانگی بر خود زدم و غریبی تیازکی
در خود پیدا کردم و در خلوت بنشستم و هرچه از حق تعالی خواستم به بخرد ز دران خلوت
بمن داد وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی علیه الرحمه درآمد شیخ سعدی بکلیمنت فلوس
بیاورد و در نظر وی بنهاد او گفت ای سعدی فلوس می آوردی بر هو وآن ظرف اقچه بیار که
شصت و دو اقچه دران نهاده تا درویشان سفره دهند و اقچه از نقره منقوش و مانند درم
پس درحال شیخ سعدی برفت وآن ظرف اقچه بیاورد همچنانکه وی فرموده بود آنرا الفرستاد از
برای درویشان سفره تمام کردند کمالات و کرامات و حقایق از وی بسیار است و ویرا رساله
که بلبانی نام دارد و بسیاری از حقایق دران ذکر کرده است و اشعار خوب نیز از وی بسیار منقول است
از آنجمله است ما حامله خدای پاکیم :: نی ز آتش و باد و آب و خاکیم :: از هستی و نیستی همیشه
عریان شده ایم و جامه چاکیم :: وفاتش روز عاشورا سنه ست و ثمانین وستمایه واقع شد رحمة الله علیه

طبقه نوزدهم در بیان مجملی از احوال حضرت شیخ فریدالدین گنجشکر مسعود اجودهنی مع فرزندان
وی و ذکر سلطان المشایخ و غیره قدس الله ارواحهم ....

ذکر شیخ فرید گنجشکر سلسله واصلان حق بود ویرا درین طریقت لغایت شانی بزرگ بود و جمیع

مشایخ بر کمال عشق و عرفان و احوال وی متفق اند در ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید و فقر و شوق که وی را دست داده بود هیچ یکی از ین طایفه را مجموع کمالات در یک شخص واحد میسر نشده
در کشف و کرامات و وجد و حال و شهامت بی نظیر وقت بود و در تربیت مریدان دستی قوی داشت
چنانکه در اندک توجهی بعالم علوی میرسانید و عجایب تر آنکه در صفای باطن چندان الفت گرفته
گرفته بود که از ابتدای حال گرفته تا وقت انتقال مجاهده و ریاضات بیک عنوان و رفتار داشت و از کمال بلند
پروازی هیچ مرادات دنیا و آخرت بسر فرو نیاورد و با این همه الفقر تواضع و اخلاص
پسندیده داشت که جمیع خلایق فریفته حسن سیرت او بودند وی محبوب ترین مریدان و خلیفه
با استحقاق خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی رحمة الله علیه صاحب سیر الاولیا سید محمد کرمانی مرید
پاک اعتقاد سلطان المشایخ گوید که سلسله نسب حضرت گنجشکر بفرخ شاه کابلی میرسد
و هم وی گوید که فرخ پادشاه عادل و کامل بود چنانچه او را عادل میگفتند و جمله سلاطین اقالیم
مطیع او بودند مملکت کابل بیش از مملکت غزنی بود چون مملکت کابل را بحوادث روزگار
تحلل روی داد و ملک بدست سلاطین غزنی افتاد و لیکن فرزندان فرخ شاه در کابل می بودند
تا غائلۀ که چنگیز خان خروج کرد و ملک ایران و توران بزیر تیغ آورد و تاراج ساخت
بعد از ان لشکر بجانب غزنی کشید چون در کابل رسید آن دیار از تیر خراب ساخت جد کلان گنجشکر
دران حوادث شربت شهادت چشید بعد وی که قاضی شعیب نام داشت با جمیع عیال
و اطفال از سبب حوادث در لاهور رسید چند روز آنجا آرام گرفته در قصبه قصور آمد قاضی
قصور را بسیار بسر گرمی کرد و چنانچه قضا نمود و احوال آن نیکنامی خلیفه وقت رسانید

بیس خلیفه دهلی

پس خلیفه دهلی قضای کهتوال که قریب ملتان است بقاضی شعیب تفویض نمود آنجا متوطن گشت
و بعد از شیخ شکر قاضی جمال الدین سلیمان نیز قاضی قصبه کهتوال بود قبر شیخ شعیب هم در قصبه مذکور است از وی
سه پسر بوجود آمدند پسر بزرگ شیخ عز الدین محمود پسر میانگی شیخ فرید الدین مسعود پسر خورد
شیخ نجیب الدین متوکل قدس الله اسرارهم و مادر این بزرگان بغایت اهل صلاح و تقوی
دختر ملا وجیه الدین خجندی بود در کمال صلاحیت و عفت چنانکه کرامات وی در ملفوظات
شیخ شکر و سلطان المشایخ اکثر جا ذکر افتاده است که یکی از واصلان حق بود و حضرت شیخ شکر را
حق سبحانه مسعود ازل پیدا کرده که از وقت خورد سالی عشق مطلق در دل وی افکنده و در عنفوان
شباب از جمیع مرادات دست کشید از خانه بطلب علوم صوری و معنوی بر آمد در سیر العارفین
سلطان المشایخ نقل میکند که چون در شهر ملتان رسید بمسجد مولانا منهاج الدین ترمذی نزول فرمود روزی
در مسجد مذکور بمطالعه کتاب نافع که در علم فقه است مشغول بود ناگاه خواجه قطب الاسلام از جانب
اوش در ان مسجد تشریف آوردند دیدند که جوانی پاک روی و نیکو خوی کتاب را بدست
گرفته با دل صافی در مطالعه مشغول است فرمود که مسعود چه کتاب میخوانی عرض نمود که این را نافع گویند
گفت میدانی نفع تو از ان خواهد بود شیخ شکر التماس نمود که نفع من از نظر کیمیا اثر سعادت بخش
شما خواهد بود این بگفت و برفور برخاست و سعادت قدمبوس حاصل کرد و بدل و جان معتقد
گشت خواجه قطب الاسلام بسیار نوازش فرمود که بابا فرید چند گاه بعلم ظاهری مشغول باش
بعد از ان در دهلی بیا و بصحبت من قرار گیر و از سلطان المشایخ بتحقیق پیوسته که شیخ شکر
در ان ایام هژده ساله بود که بخدمت خواجه قطب الاسلام پیوست پس وی از زحمت

خواجه متوجه قندهار گردید و بصحبت اکابر کامل در تعلیم مشغول بود حق تعالی بدل او ینابیع علم لدنی گشود و از کتاب
راحت القلوب ملفوظ گنج شکر که سلطان المشایخ نوشته است چنان ظاهر می شود که از آن طرف
بغداد سفر نموده و جمیع کامل مشایخ وقت را دریافته و بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس سره نیز رسیده است چنانکه خود در کتاب مذکور میفرماید که شهاب الدین سهروردی قدس سره
را نیز دعاگوی دیده است و سعادت قدمبوس حاصل کرده و چند روز بخدمت ایشان بود
هیچ روز نبود که قیاس سیزده هزار دینار کم و بیشی در خانقاه ایشان فتوح میرسید و شیخ میفرمود
همه را براه حق تعالی خرج کنید تا شب یکفلوس نگاه مدارید ازانست و هم گنج شکر میفرماید که در بغداد
شیخ اجل و شیخ تبریزی رحمة الله علیه را نیز دریافتم پیری بزرگ و با عظمت بود چون بشرف
دستبوس مشرف شدم چشم پرآب کرد و فرمود که بیا ای گنج عالم نیک آمدی بسبب چند
روز بخدمتش بودم هرگز ندیدم که کسی از خانقاه ایشان محروم رفته باشد این دعاگوی را
فرموده که حق تعالی در رزق تو برکت دهد پس چون از بغداد بیرون آمدم ببادیه درویشی را دیدم
زار و نزار گشته و استخوانی و پوستی در وجود ما بیکس مانده در خاطرم گذشت که این مرد درین
بادیه از چند مدت مسکن گرفته است و چه میخورد در خاطر من آگاه شد فرمود که ای فرید چند سال
است که این غار مسکن دارم وظیفه من خرخاشاک است چند روز در خدمت آن بزرگ بیش
بودم بعد از ان طرف بخارا شدم آنجا شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره را دریافتم بزرگی
با عظمت و هیبت بود چون روی بر زمین آورده بخدمتش بنشستم هر بار که نظر بجانب
من میکرد میفرمود که این کودک مشایخ روزگار گردد و همه عالم از مریدان و فرزندان

این برآورد

این بزرگ داد آنگاه گلیم سیاه که بر دوش داشت سوی من انداخت و فرمود بپوش پوشیدم
و چند روز در صحبت فیض بخش آن ولی بودم بعد از آنجا بیرون آمدم در مسجدی رسیدم در قرب آن
صومعه بود درون آن صومعه پیری با هیبت دیدم که هرگز آنچنان کسی ندیده بودم در عالم
تفکر استاده بود و چشم سوی هوا بسته چنانکه بعد از چهار روز در عالم صحو افتاد از آن زمان
سلام کردم جواب سلام باز داد و فرمود که ای درویش رنجه شدی بنشین پس بنشستم آن بزرگ
آغاز کرد که من از بندگان شمس العارفین ام سی سال است که درین ویرانه معتکفم اما ای
ای فرزند درین سی سال جز هیبت و حیرت لقمه نشد آنگاه فرمود که این راه راستی است هر که درین
قدم زند به دوست برسد بعد از آن تمام احوال و مقامات خود بیان فرمود و گفت که از خویشتن هم
بیگانه باید بود تا یگانه او شوی پس نماز شام با وی گذاردم چون فارغ شدم دیدم که دو کاسه
آش و چهار نان از عالم غیب پیش آن بزرگ آوردند اشارت فرمود طعام با وی خوردم
و آن قسم طعام لذیذ هرگز نخورده بودم پس شب در خدمت وی بودم چون روز شد آن بزرگ
ناپدید گشت از آنجا روان شدم و بعضی بزرگان را در ملک بدخشان دریافتم که وصف ایشان
به گفتن نگنجد آنگاه باز گشتم و در ملتان رسیدم برادرم شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه را دیدم
مصافحه کردم پرسید که کار خود تا کجا رسانیدی گفتم اگر بگویم کرسی تو نشسته به هوا آید هنوز این سخن
از زبان من بیرون نیامده که کرسی در هوا شد برادرم بهاء الدین دست بر آن کرسی زد و تا بنشست
و گفت مولانا فرید نیکو رسانیده آنگاه از آنجا باز گشتم و در دهلی آمدم سکونت کردم و خدمت
خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سره را دریافتم نعمتی که در وی دیدم در حد وصف نیاید

پس خود را در ربقهٔ ایشان بستم و بشرف بیعت ایشان مشرف شدم سیوم روز نیز
نعمت من روان کرد و این سخن هم فرمود که مولانا فرید کار خود تمام کرده بود ای انگاه بمن آمدی
سلطان المشایخ میگوید که چون حضرت گنجشکر به پنج وقت رسیده نعره بزد و بیفتاد و سه شبانروز
در عالم استغراق بیخود ماند چون بهوش آمد روی سوی بنده کرد و گفت مردان حق چنین کرده اند
انگاه بمقامی رسیده اند درین راه سفر بدل بروی و قدم بصدق بزنی و بی چشم به بینی والا هرگز
بمقام قرب نرسی آنگاه پس این ابیات بر زبان مبارک راند ؛ تو راه نرفتی و ترا ننمودند ؛
ورنه که زد این در که برو نگشودند ؛ جان در ره دوست باز اگر میخواهی ؛ تو نیز چنان
شوی که ایشان بودند ؛ و حضرت گنجشکر در فوائد السالکین مینویسد که چون بشرف ارادت
خواجه قطب الاسلام بهره مند شدم کلاه چهار ترکی بر سر دعاگوی نهاد و شفقت بسیار
ارزانی داشت و در آن وقت قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علی کرمانی و سید نور الدین
مبارک و شیخ نظام الدین ابو المؤید و مولانا شمس ترک و شیخ محمود موئینه دوز و عزیزان
دیگر حاضر بودند خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که شیخ را اعتقاد از قوت ذات و تصحیح
خاطر می باید که چون یکی بروی بجهت بیعت بیاید او را واجب است که بقوت نظر باطنی زنگار
سینهٔ آنکس که بدنیا آلوده باشد صیقل زند تا هیچ کدورتی و آلایشی در سینهٔ او نماند بعد از آن
دست بگیرد و بخدا رساند الغرض گنجشکر بعد از ارادت نزدیک دروازه غزنین که برجیست در زیر
آن برج حجرهٔ خشت ساخته مشغول بحق گشت چنانکه سلطان المشایخ میفرماید که بعد از دو هفته از آنجا بخدمت
قطب الاسلام می آمد بخلاف شیخ بدر الدین غزنی و عزیزان دیگر و هم در سیر الاولیا می آرد

و چون

که چون گنج شکر خواست که مجاهدهٔ بیشتر کند درین باب بخواجه قطب الاسلام مشورت داشت خواجه
فرمود که روزهٔ طی نگهدار و بعد از سه روز هرچه از غیب برسد بدان افطار کن سوم روز وقت
افطار مردی چند نان آورده بود و داشت که از غیب است بدان افطار نمود و بعد از ساعتی درونه
مبارکش بجوشید و آن نانها تمام بیرون انداخت معده پاک و خالی شد و این معنی بخدمت
خواجه گذرانید فرمود که بعد از سوم روز از طعام خماری افطار کردی چون عنایت حق شامل حال تو
بود آن طعام در معدهٔ تو جای نیافت الحال پیر و دو سه روز دیگر طی کن چون شب شد و طعام بوی نرسید
ضعف غلبه کرد و بعد از یکپاسی که گذشته حرارت گرسنگی غالب تر شد دست در زمین زد و چند سنگریزه
برداشت چون بدهن رسید بشکر گشتند آنرا از دهن بیرون کرد که مبادا مکر و فریب باشد
الغرض هر وقت که ضعف غلبه میکرد دست بر زمین می زد و چندانکه سنگریزه برمیداشت چون
بدهن میرسانید شکر می شد تا آخر آن شب سه چهار بار چنین کرد و بعد از آن در خاطر آورد آنکه خواجه
فرموده بود که هرچه از غیب برسد بدان افطار کن شاید که مکر نیست محض مواهب الهی است
پس چند سنگریزه برداشت و بخورد عین شکر بود چون روز شد بخدمت خواجه قطب الاسلام
رفته واقعهٔ حال باز نمود خواجه فرمود که نیکو کردی که بدان شکر افطار کردی هرچه از غیب برسد
نیکوست برو همچو شکر شیرین خواهی بود چون از آنجا برآمد هرکه میدید بگنج شکر خطاب میکرد و صاحب
سیر العارفین می نویسد که روزی وی بخدمت خواجه آمد از ضعف ریاضت پایش
بلغزید و به زمین افتاد پارهٔ گل بدهن رسید شکر شد از آنوقت گنج شکر گویند صاحب
اخبار الاخیار گوید که سوداگری بود چندین گاو شکر بار کرده میرفت شیخ فرید الدین از وی

شکر طلبید وی جواب داد که این نمک است شیخ فرمود نمک باشد سود اگر چون بار ما یک باد
تمام نمک بر آمد خجالت کشید بخدمت شیخ رسید و تقاعد اظهار نمود باز شیخ فرمود خوش شکر باشد
چون نگاه کرد تمام نمک شکر شده است بیتی درین باب خوش گفته ـ کان نمک جهان شکر شیخ | شاعری
بحر و بر شد آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر شد صاحب سیر الاولیا گوید که بعد از شیخ شکر بجهت
ازدیاد مجاهده باز بخدمت خواجه قطب الاسلام معروض داشت که اگر فرمان باشد چله بدارم
اینمعنی موافق مزاج خواجه نیفتاد فرمود حاجت نیست ازین چیزها شهرت حاصل آید التماس نمود که | حاجت نیست
خواجه چشت سنت مشایخ طالب شهرت نیست شیخ شکر معروض نمود که من در تقیه ازین سخنها پشیمانم
چون زدم که چه احتیاج دارم که موافق مزاج خواجه نیفتاد الغرض بعد از آن خواجه فرمود که برو و چله معکوس
بدار و این چه گفته است که چله معکوس چه نوع باشد فرمود در اول جایی پیدا کن که مسجدی باشد و پس آن
مسجد چاهی بود و بر آن چاه درختی باشد و در آن مؤذنی متدین لایق صحبت درویشان و هم | معجزه
سر آن مؤذن بود پس شبها روزها چهل شب پای خود بر رسنی بسته در چاه سرنگون معلق
شو چون این سخن شکر را متحقق شد عزیمت چله معکوس مصمم فرمود در تفحص آن قسم مقام بر آمد در
نواحی شهر و بلاد چنان مقام نیافت پس در قصبه هانسی رفت ایام میسر نشد شهر بشهر قصبه بقصبه
دیه بدیه در تجسس این چنان میگذشت تا آنکه در خطه اوچه رسید ای مسجدی یافت که در عقب
و پس آن مسجد چاهی دید و بر لب چاه درختی و خواجه رشید الدین منهاجی باشنده قصبه هانسی که
بخدمت شیخ شکر اعتقاد تمام داشت مؤذن آن مسجد بود پس چند روز در آن مسجد بماند
و سر تخته بر مؤذن مذکور آشکارا کرد و بشرطیکه ظاهر نسازد پس بعد از ادای نماز خفتن که مردم

جا بجا می رفتند آن موذن رسنی می آورد گنج شکر از او بپای خود می بست و در چاه آویزان

می شد و دیگر کنار رسن را موذن با درخت محکم می بست و می رفت و همین از نماز فجر

می آمد گنج شکر را از چاه بیرون می آورد بعد از آن نماز فجر ادا نموده تمام روز دران

مسجد مشغول می ماند بدین طریق چهل شب چله معکوس بدا رشت و فرمان پیر بزرگوار خود

تقدیم رسانید و هم سلطان المشائخ میفرماید که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه گفته که هر چه

من از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رسید همه بکردم تا آنکه شنیدم که حضرت رسالت پناه

نماز معکوس گذارده است پس من هم پای خود در رشته بربستم و خود را سرنگون در چاه

آویختم و در این سلسله خواجه ابو محمد چشتی قدس سره نماز معکوس بسیار گذارده است

آن سنت را گنج شکر احیا ساخت و هم سلطان المشائخ میفرماید که چون خواجه بزرگ در دهلی

تشریف آورد بخانه قطب الاسلام نزول فرمود گنج شکر نیز دران زمان بخدمت خواجه

قطب الاسلام بود چون نظر خواجه بزرگ بر جمال وی افتاد فرمود که بابا بختیار این جوان

را چند در مجاهدت خواهی سوخت چیزی بخشش کن خواجه قطب الاسلام عرض نمود که مرا

چه مجال که در لطف آنحضرت عطائی ترا نم کرد فرمود تعلق بتو دارد آنگاه خواجه بزرگ مستقبل قبله

در حجره بایستاد و خواجه قطب الاسلام نیز موافقت نمود پس گنج شکر را بخواندند و در میان خود

و خواجه قطب الاسلام وی را جای داد بعد از آن هر دو بزرگ در حق گنج شکر دعاها کردند

و نوازشها فرمودند که در بیان راست نیاید و نیز بزبان خواجه بزرگ گذشت که فرید

شمعی ست خانواده درویشان روشن خواهد کرد میر سید محمد کرمانی گفته که بخشش

گوئیت از شیخ چنین شد در باب تو ﷺ پادشاهی یافتی زین پادشاهان جهان ﷺ مملکت دنیا و دین
گشته مسلم مر ترا ﷺ عالمی گشت اقطاع تو ای شاه جهان ﷺ و هم سلطان المشایخ در سیر الاولیا
میفرماید که چون وقت نقل خواجه قطب الاسلام نزدیک رسید گنج شکر در قصبه هانسی
بود در خاطر قاضی حمید الدین ناگوری گذشت که خرقه سجاده بمن عطا خواهد فرمود و همچنین در خاطر شیخ
بدر الدین غزنوی گذشت خواجه قطب الاسلام بر نور فرمود که این خرقه من و عصای من و نعلین چوبی
من به فرید الدین مسعود خواهند داد که خلیفه و جانشین من اوست پس آن امانت خواجه قاضی حمید الدین
نموده جانشین تسلیم کرد همانا شیخ شکر را در هانسی این معنی مکشوف گشت صبحدم متوجه دهلی شد
چهارم روز بعد از وفات خواجه بر سر مرقد پاک وی که قبله عالم ست رسید بشرف زیارت بهره مند
گردید بعد از ان قاضی حمید الدین ناگوری ان خرقه مع دیگر امانت آورده پیش شیخ نهاد و شیخ شکر آن
سرمایه دارین را به تعظیم تمام برگرفت و خرقه در بر کرد و در خانه که خواجه قطب الاسلام بود انجا رفته نشست
دعا میبوی تولا نمود الغرض پیر نگاه نام مجذوبی بود و در هانسی بخدمت شیخ شکر محبتی وافر داشت
بجهت دریافت صحبت وی بدهلی رسید دربان نگذاشت که اندرون مسجد شیخ شکر رود و او برای
منع تمام عوام بر در خواجه قطب الاسلام دربان می بود که وقت خلوت و مثنوی هیچ کسی را نگذارد
چون گنج شکر آمده در خانه منزل نمود بخاطر رعایت نشست خواجه دربان را بر طرف ساخت
پس موافق طریق خواجه روز جمعه بیرون بر آمد آن پیر نگاه مجذوب گریه کنان در پای شیخ شکر افتاد و گفت
در هانسی روز بینه شما را می دیدم اینجا سه روز شد که آمده ام باز نیافتم فرمود که من اینجا نمی توانم ماند
حاضران عرض نمودند که خواجه قطب الاسلام این مقام بشما عطا فرموده ست لائق نیست که جای

دیگر بر و بدبلعت نعمتیکه خواجه بمن مرحمت نموده است چه در شهر چه در بیابان با همیشه ملامالست از دهلی برآمد
چون قصبهٔ هانسی گوشه بر و بخاطر احوال آمد بی الحال گذرانید شیخ جمال الدین هانسی که آن زمان به شرف ارادت فائض
گردیده بود ای محبوب شیرین بابرید ان گنج شکر است چون در هانسی نیز ازدحام خاص و عام بسیار شد و مردم از هر طرف
رو بخدمت وی نهادند از انجا نیز برآمده در قصبهٔ لنبوالا رسید که آبا و اجداد وی بود چند مدت در گوشه
انزوا انجا بسر برد چون قصبهٔ مذکور از ملتان قریب است انجا نیز مستور نماند اکثر خلق آمده تشویش احوال میدادند خواست
که جانب لاهور رود از انکه در انوقت لاهور از سبب تاخت مغلان چنگیزخان خراب و ویران بود فی الجمله
آخر عمر در اجودهن تشریف برد که مقام محجوب بود و کسی بر کمالات وی مطلع نمیشد بقولیست نوزده سال و بروایتی
بیست و چهار سال بقیهٔ عمر در اجودهن گذرانید و انعام بوجود مبارک وی قبلهٔ هندوستان و خراسان گشت
از شیخ نصیر الدین محمود منقول است که خدمت گنج شکر در اجودهن متاهل شد و وی را مهمان بسیار بودند و فرزندان
متولد گشتند نزدیک جامع مسجد منزل ساخت عیال وی انجا می بودند و خود اکثر در مسجد مشغول می بودند
با درختکل زیر درختان کریر میگذرانیدند و در میداوها که به اجودهن توطن فرمود با وجود عیال
و فرزندان میل نبود و بلکه کریر که از جنگل اندیار خیزد قانع بود بلکه آنهم چندان نبود که سیر خورند
سلطان المشایخ میفرماید امروز که من در خانهٔ گنج شکر دیدم با کال کریر شیر میخوردیم روز عید بود ی
وقتی خادم ملیدانک نمک وام کرده آورد چون طعام وقت افطار پیش او آوردند گنج شکر بنور باطن
دریافت فرمود درین طعام بوی اسراف می آید روا نباشد که من این طعام بخورم بعد ازانکه
فراغتی هم رو نمود و فتوحات از هر طرف رسیدن گرفت همه بفقرا و مجاور و مسافر میشد سلطان
المشایخ میفرماید که از وقت صبح گرفته تا یکپاس شب هر کس که می آمد انواع طعام از مطبخ وی میخورد

و هر شب ماه شیرینی آوردندی توده توده پیش وی می‌نهادند و مبلغ نقد نیز می‌نهادند هر قسم
کسی که بجهت حاجت خود آمدی او را آنچه چیزی عطا فرمودی بر قدر حال کسی را شیرینی و کسی را
مبلغ نقد و کسی را جز و اما خود بر آن طریق معهود قناعت داشت و هم سلطان المشایخ می‌فرماید که خدمت
گنج شکر را صوم دوام بودی و اکثر افطار به شربتی فرمودی چند مویز بر قدحی انداختندی شربت کرده
آوردندی نصفی یا ثلثی با حاضران قسمت کردی باقی خود بکار بردی بلکه از آن بقیه هم بکسی مرحمت فرمودی
تا آن دولت کرا نصیب باشد بعد از آن پیش از نماز دو نان بروغن چرب کرده می‌آوردندی یک نان
بحاضران قسمت کرده دیگری نان خود بخوردندی و از آن هم بکسی مبذول کردی و بعد از ادای نماز شام بحق
مشغول شدی بعد از آن مائده سفره پیش او آوردندی و طعامها از بیرون بودی مردم میخوردندی و خود
کم دست بطعام بردی مگر همون شربت و نان روز دیگر وقت افطار در سیر الاولیا می‌نویسد
که بخدمت سلطان المشایخ پرسیدند که شما در وقت نقل حضرت گنج شکر حاضر بودید چشم پر آب کرده فرمود
که خیر در ماه شوال مرا بدهلی روان کرد و نقلت ایشان پنجم ماه محرم واقع شد و لیکن وقت رحلت مرا یاد فرمود و گفت
فلان در دهلی است من نیز در وقت نقل خواجه قطب الاسلام حاضر نشدم در هانسی بودم پس خرقه
خلافت که از خواجه قطب الاسلام یافته بود از احوال شیخ بدر الدین اسحاق فرمود که این امانت را بمولانا نظام
الدین بداونی خواهی رسانید و هم سلطان المشایخ گوید که چون شب ماه محرم زحمت بروی غلبه کرد نماز خفتن
بجماعت بگذارد و بعد از آن بیهوش گشت در ساعتی بهوش آمد که نماز عشا گذارده ام گفتند بلی فرمود یکبار پنجم
دیگر گذارم تا چه می‌شود و همین قسم سه کرّه نماز خفتن ادا نمود بعد از آن یا حی یا قیوم گویان جان بحضرت
حق تسلیم کرد و وفات شریف و روز سه شنبه پنجم ماه محرم سنه ثمان و ستین و ستمائه و بقولی در سنه تسع

وستین وستمائه در زمان سلطان غیاث الدین بلبن واقع شد عمر شریف شیخ نود و پنج سال بود و بحساب ابجد سن شیخ
نیز پنج سال بعد از وفات خواجه قطب الدین بختیار قدس سره در قید حیات بود و در قصبه پتن عرف اجودهن صوبه پنجاب
مدفون گشت رحمة الله علیه و صاحب سیر الاولیا گوید که حضرت گنج شکر را پنج پسر و سه دختر بود و بعد از همه بزرگان و
نواسگان بسیار بود و بعد چنانکه از کثرت شرق و غرب عالم گرفته اند احوال هر یکی در سیر الاولیا نوشته است
درین مختصر گنجایش آن ندارد رحمهم الله تعالی ذکر سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره محمد بن احمد
علی البداونی البخاری رحمة الله علیه وی محبوب خدا و سر حلقه اولیا اهل صفا بود عشقی کامل و شوقی وافر و وجدی
صادق و حالی قوی و همتی بلند داشت و بعد از انبیا علیهم السلام آن قسم تصرفات صوری و معنوی که او را
دست داده هیچ یکی از این طایفه را میسر نشد وی از جمیع مقامات غوثی و قطبی و فردانیت گذشته بمرتبه
محبوبی رسیده بود اقوال و افعال وی مر جمیع مشایخ را حجت قاطع است و درین فن الهی بود تا همه با
روی وی بجستند و تا عالم است خواهند کرد و این چهار دانگ وسعت آباد شدند و بستان را وی
بنور ولایت منور گردانید و عالمی را بسبب هدایت شیخ حق سبحانه تعالی او را بخطاب سلطان المشایخ
ممتاز گردانید و تاج کرامت بر سر او و پی روان او نهاد چنانکه تصرفات ولایت اظهر من الشمس است
و هیچ احدی را بر آن دست انکار نمی رسد وی بزرگترین مریدان و خلفای گنجشکر بود رحمة الله علیه
ما صاحب کتاب سیر الاولیا امیر خورد که مرید شیخ است محمد کرمانی قدس سره تمام احوال وی مفصل در کتاب مذکور ذکر
کرده است درین مختصر گنجایش آن ندارد و محبت از آن و پاره از کتب دیگر نوشته می آید
در گویند که حق علیم و علام است از زمانی که خیال جمال ولایت سلطان المشایخ در دل میگذرد متحیر و مدهوش
میگردم که چه نویسم و به هیچ وجه اوصاف ذات عدیم المثال در تحت عبارت نمی گنجد و بمیزان قلم تمام نمی سنجد

بزرگی خوش گفته است دل خواست که در عبارت آرد ؛ وصف رخ او باستعارت ؛ شمع رخ او زبانه زد
؛ هم عقل بسوخت هم عبارت ؛ اگرچه آن پادشاه ارباب محبت از یاران نامدار حضرت شیخ فرید بود
قدس سره ولیکن محبت و عشق الله تعالی کار خود از یاران اعلی بیشتر برد و بر مشایخ کبار سبقت گرفت
ع بعد از سه مرتبه آدمی زاد ع بعد از سه کتاب رسید فرقان ع گل با همه خرمی که دارد ع از بعد گیاه
شد پشیمان ع ما که در سلک یاران حیرانیم ع سر او صاف او کجا دانیم ع الغرض اجداد بزرگوار سلطان
المشایخ از شهر بخارا بوده اند که گنجینه علم و کان حلم است جد پدرین وی خواجه علی و جد مادرین خواجه عرب
هردو بزرگ باهم از جانب بخارا در لاهور رسیدند و از آنجا در شهر بداون آمده سکونت نمودند
اتفاقاً میان این دو بزرگ قرابتی واقع شد خواجه عرب دختر خود را بعصمت بی بی زلیخا را که خاک
پاک روضه متبرکه او امروز در شهر دهلی دوای حاجتمندان گشت بخواجه احمد بن علی پدر سلطان
المشایخ تسلیم نمود و خلاصه العصر که بکمال دیانت و صلاح آراسته بود سلطان احمد قضای شهر بداون
بوی تفویض فرمود خاک پاک وی نیز در آنجاست آلان مردم بزیارتش بهره مند میشوند حق سبحانه
تعالی از ازل در صدف ذریت پاک در کان کرامت و سرمایه عشق و محبت سلطان المشایخ را
بوجود آورد و صاحب نفحات گوید که وی خالدی بود البته جای سلسله نسبش یافته باشد الغرض
وی در عالم صغر بود که پدر نیک خواجه احمد را رحمت روی داد والده او خواب دید که او را میگویند
از دو کس یکی را اختیار کن یا خواجه احمد را یا پسر خود را وی سلطان المشایخ را اختیار کرد خواجه در آن
نزدیکی وفات یافت چون سلطان المشایخ قدری بزرگ شد در مکتب نشاندند در چند روز
قرآن تمام کرد و کتابها خواندن گرفت و از اکثر علوم بهره کامل حاصل نمود سلطان المشایخ منتظر بد

درانچه چون در بداون بودم بقدر دوازده سالگی که با بشیر علم لغت میخواندم ابوبکر قوال از طرف ملتان بخدمت
استاد من آمد اول کمالات شیخ بهاء الدین زکریا بیان نمود در دل من جائی نگرفت بعد از آن بزرگی
حضرت گنجشکر آغاز کرد بمجرد شنیدن نام پاک وی بی اختیار شدم و محبتش در دل من مستولی گشت
تا چنان شد که بعد از هر نماز نام آنحضرت تسبیح میکردم ~~[illegible]~~ و ده بار میگفتم شیخ فرید و ده بار
مولانا فرید آنگاه میخفتم پس چون شانزده ساله شدم مع والده و خواهرم عزیمت دهلی نمودم هرگاه در شهر
رسیدم اتفاقاً در جوار شیخ نجیب الدین متوکل برادر حضرت گنجشکر زیاده تر گشت اما سه چهار سال
دیگر در شهر ماندم و بجهت تمام تعلیم نمودم و علم حدیث را به استاد بزرگ سند کردم صاحب سیر العارفین
گوید که چون سلطان المشایخ در جمیع علوم کامل گشت و میان علمای شهر ممتاز شد روزی پیش شیخ نجیب الدین
متوکل رفته التماس فاتحه نمودم که من قاضی جائی شوم و خلق را نفع رسانم شیخ فرمود خدا نخواسته باشد
که تو قاضی شوی تو دیگر شوی که امیدوارم پس بعد از چند روز از غلبه اشتیاق دیدن گنجشکر در عمر بیست
سالگی که عروج شباب بود از جمیع مرادات دست کشیده از شهر دهلی برآمد و بی اختیار روی
اجودهن نهاد و از فیض خدمتش بهره مند گردید چنانکه خود در کتاب راحة القلوب مینویسد که روز
چهارشنبه دهم ماه رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه دعاگوی مسلمانان که یکی از بندگان سلطان الطریقت
فی الارض نظام احمد بداونی که جامع این مجموع معانی است بشرف سعادت قدمبوسی سید العارفین
حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر مسعود اجودهنی قدس سره بهره مند گردید همان لحظه کلاه چهار ترکی که بر فرق داشتند
بر سر دعاگوی نهاد و خرقه خاص و نعلین چوبی عطا شد الحمد لله علی ذالک و این نیز فرمود که من میخواستم
که نعمت سجاده و ولایت هندوستان بدیگری بدهم اما تو در راه بودی که بر سر من ندا کردند که بدار نظام

ممکن نرفتم و از صحبت وی
روز بروز اشتیاق
پای بوس گنجشکر

بداونی مرید این ولایت اوست بدو وهمی آنگاه دعاگوی خواست اشتیاق پابوسی
که از حد غالب بود عرضداشت نماید و هیبت حضور چنان در گرفت که نتوانست عرض نمود
برفور بر زبان مبارک راند که ای اشتیاق تو ازین بیشترست که اظهار سازی و این بیت
مناسب دعاگوی بخواند بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده
بعد ازان در خاطر دعاگوی گذشت که هرچه از زبان وحدت نشان حضرت ایشان شنوم در قلم آرم
هنوز در دل دعاگوی نگذشته بود که فرمود زهی سعادت آن مرید که هرچه از زبان پیر خود شنود
گوش بدان متعلق دارد و اثر آن بوی رسد برکات بیش از بیش ست آنگاه فرمود که هیچ لحظه و لمحه نیست
که در دل این کسی بعد امید نهد که زنده آن بیست که در روی محبوب حق ست بعد ازان حکایت
درویشی افتاد فرمود درویشی پرده پوشی ست و خرقه پوشیدن حق اوست که عیب مسلمانان
وغیر ذالک بپوشد و پیش کسی اظهار نکند و هرچه از مال دنیا خزان برسد در راه حق خرج کند و نگاه
ندارد بعد ازان فرمود که اصحاب طریقت و مشایخ کبار در فواید خود می‌نویسد که زکوة بر سه
نوع ست زکوة شریعت آنست چون دویست درم شرعی موجود شود ازان پنج درم نگاهدارد دنیا فی
براه حق صرف نماید و زکوة حقیقت آن ست که از دویست درم هیچ نگاه ندارد و تمام در راه — دنیا فی نگاه دارد
حق تعالی خرج کند زیرا که درویشی پرده پوشی و خود فروشی ست الغرض دیگر بسیار فواید در راحت
القلوب مندرج ساخته ست اینجا چند فقط نماید و هم سلطان المشایخ می‌فرماید که وقتی حضرت گنج شکر فرمود
که یکی بود با من پیوند کرد چون از من جدا شد چند گاه مزاج او برقرار ماند بعد ازان قرار برگشت و یکی
دیگر بود او همچنان کرد آنگاه روی بسوی من کرده که این هر دو با من پیوسته ست بسیران مزاج ست و هیچ

تفاوت نکرده

تفاوت نکرده سلطان المشایخ چون برین حرف رسید گریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راندند
که بعز و محبت الست برقرار است بلکه برمزید بعد ازان فرمود که حضرت شیخ لعاب از دهن مبارک خود
در دهن من کرد وصیت فرمود بحفظ قران فرمود ای نظام دین و دنیا داده اند اینجا همه این سبب
برد ملک هند بگیر سلطان المشایخ معز باید که چون حضرت گنج شکر را خلافت داد فرمود حق تعالی ترا علم و عقل
و عشق داده است و هر که این صفت باشد شایان خلافت مشایخ باشد و از وی اینکار نیکو آید و هم گوید
گوید که من سه مرتبه در حیات حضرت گنج شکر در اجودهن رفته ام و هفت بار بعد از وفات همه ده بار
رفته ام و شیخ جمال الدین هانسوی بیست بار از هانسی به اجودهن رفته است و شیخ نجیب الدین متوکل نوزده
بار از دهلی رفته بود و لیکن از عبارت راحت القلوب ظاهر میشود که سلطان المشایخ اول کرت نه ماه
بخدمت گنج شکر بوده است بعد ازان با نعمت خلافت در دهلی آمد چنانچه در آغاز راحت القلوب
منقولست که در ماه رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه دولت پابوسی حاصل شد و باز در تمامی کتاب مذکور میآرد
که بتاریخ دوم ماه ربیع الاول سنه ست و خمسین و ستمائه سعادت قدمبوسی حاصل شد این دعاگوی را
بخلعت خاص مشرف گردانید عزیزان اهل صفا حاضر بودند بر لفظ مبارک راندند که بفرمان حق تعالی مولانا
نظام الدین را ولایت هندوستان دادیم و صاحب سجاده خود گردانیدیم پس بنده روی بر زمین آورد
فرمان شد سر برکن ای جهانگیر عالم برفور دستار خواجه قطب الاسلام که بر سر داشت عطا کرد
و عصا بدست داد و خرقه بدست خود پوشانید و فرمود دوگانه نماز بگذار چون مستقبل قبله
شدم دست بنده گرفت و روی بسوی آسمان کرده فرمود برو بخدا سپردم و فرمود اینهمه ترا
مسلم بجهت آنکه در وقت آخر بالین تو بر سر ما نخواهی بود که من نیز در وقت نقل خواجه قطب الاسلام

حاضر شدم در هانسی بودم بعد از آن شیخ بدر الدین اسحاق را فرمان شد که مثال نوشته بده چون مثال رسیدم
سر من در کنار گرفت و فرمود بخدا رسانیدم آنگاه فرمود آمد و زبانش فرود آورد آن شوی تبس از روز
چیزی فتوح نرسیده بود که خرج مطبخ متعلقان شود متعلقان همه پابو بودند بنده عرضداشت کرد که تصدق
مخدوم بنده یک دو عیالی خرچ را عطا شده است اگر فرمان باشد از آن وجه طعام موجود بکنند حضرت
شیخ نقابت خوش شد و دعا خیر ارزانی داشت و نیز فرمود برای تو قدر دنیا از خدا خواسته ایم
پس من پی بردم که راه چندین بزرگان به سبب دنیا در فتنه افتاده اند حال من چه خواهد شد بر خاطر من
کشف کرده فرمود که ترا فتنه نخواهد بود خاطر جمع دار بدین نفس مبارک خوش شدم و شبی بوقت
آخر شب می بینم عورتی در صحن جماعتخانه جاروب می‌زند بپرسیدم تو چه کسی گفت من دنیا ام
جاروب زنی خانه مخدوم ملکم آخر همچنان شد که از زبان شیخ شکر بر آمده بود و هم وی گوید که وقت
رحلت فرمود که اول در هانسی روی مثال خود به شیخ جمال الدین هانسی بنمائی بعد از آن چون بدهلی رسی
قاضی منتجب را نیز بنمائی اما نام شیخ نجیب الدین متوکل نگرفت حیران شدم چون در دهلی آمدم
معلوم شد که شیخ نجیب الدین وفات کرده بود و هم وی گوید که چون سیوم مرتبه در ماه رمضان سنه
تسع و ستین و ستمایه به اجودهن رفتم که آخرین ملاقات مخدوم حضرت گنج شکر همین بود وقت روان
شدن روی سوی من کرد و فرمود حق تعالی ترا سعادت کراماد اسعدک الله تعالی فی الدارین
و ... قلت علما نافعا و عملا مقبولا از آن علمها که خدا ... است و فرمود درختی شوی که در سایه
تو خلقی بیاساید و فرمود مجاهده باید کرد برای استعداد پس چون از خدمتش باز گشتم در هانسی
رسیدم شیخ جمال الدین را ملاقات نامه مخدوم بشارت و ملاطفت بسیار کرد و این بیت بر زبان مبارک راند

سه خدای جهان را هزاران سپاس ۞ که گوهر سپرده بگوهرشناس ۞ بعد ازان سلطان المشایخ با نعمت
و کرامت دو جهانی در حضرت ولی رسید ولیکن دران ایام چندان استغراق شغل باطن بر احوال
بر احوال وی غالب بود که اصلاً با خلق آمیزش نمیکرد تا مدت چند سال خانه و خانقاهی نساخت
در جاهای مختلف دی بعین میگذرانید و در گوشها خمول می ماند پس خلایق از هر طرف روی اعتقاد بوی
آوردند یکبار دل تنگ آمده از شهر برآمد به نیت آنکه دیگر کنار شهر بیاید بجانب حوض رانی
در باغی در آمد که آنرا باغ حیرت میگویند وقتی خوش بود با حق تعالی مناجات کرد که خداوندا مرا می باید
که ازین شهر بروم و جای باختیار خود نمیخواهم آنجا که خواست تست همانجا باشم درین میان آوازی برآمد
که تعلق بغیاث پور است و وی هیچ وقت غیاث پور را ندیده بود که کجاست پس در خانه دوستی
رفت و آن دوست نقیب پور نیشاپوری بود چون بر در وی رفت متعلقان وی گفتند که در غیاث
پور رفته است یکی از آنها همراه گرفته در غیاث پور رسید آن وقت چندان آبادان نبود موضعی مجهول
افتاده دید آنجا سکونت گزید گوشه نشین بود هیچکس بران کمالات وی مطلع نشد جمعیت باطنی بیشتر
روی داد معیشت بسیار تنگ بود چند یار مخصوص که همراه بودند بعد از سه و چهار روز نان زنبیل
برای افطار می آوردند با سبزی جنگل قناعت می نمودند تا آنکه سلطان معز الدین کیقباد قریب
غیاث پور در کیلوکهری ساکن شد پس مردم بر احوال وی واقف شدند آمد شد ملوک و امرای
دیگر خلایق زیادت گشت و او را از تقیدات نفرت تمام بود در دل خود مقرر کرد که ازینجا نیز
مسافر شوم سلطان المشایخ میفرماید که درین اندیشه بودم که همان روز جوانی صاحب حسنی در آمد اما
نزار گشته والله اعلم از مردان غیب بود یا که بود چون بیامد اول سخن با من این بگفت

سه ازو روز که آمد شدی بمسجد آستی ، کانگشت نمای عالمی خواهی شد ، بعد ازان فرمود که اول باری
مشهور نباید شد باید که چنان مشهور شود که فردا از روی رسول علیه السلام شرمنده نماند انگاه گفت آن
چه قوت و حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول باشند یعنی قوت و حوصله آن باید که با وجود خلق
مشغول حق باشند چون سخن تمام کردم قدری طعام پیش آوردم بخورد و پس همان زمان نیت کردم
که همین جا خواهم بود و هر دم امیرش خواهم نمود چون این نیت کردم قدری ازان طعام بخورد و برفت
بعد ازان او را ندیدم الغرض سلطان المشایخ را یک خانه در غیاث پور و یک خانه در کیلوکهری بهلوی مسجد
جامع بر لب آب چون مسافت هر دو خانه از یک کروه مسافه بیش نبود روز پنجشنبه در خانه کیلوکهری با
تشریف بردی نماز جمعه آنجا گذارده باز در غیاث پور آمدی روزی در هوای گرم ازانجا پیاده می آمد
در خاطرش گذشت که اگر مرکب بودی سوار شده میرفتم همان شب ....
شیخ نور الدین ملک یار خادم خود را بخواب نمود که این اسب مادیه خود پیش سلطان المشایخ ببر که برای
نماز جمعه در هوای گرم روزه داری پیاده نرود وقت صبح اسب مادیه بنظر سلطان المشایخ آورد آنرا
قبول کرد از آنروز اسب از طویله سلطان المشایخ کم نشدند و این شیخ نور الدین ملک یار که از سلسله
شیخ ابو اسحاق بود در زمان سلطان غیاث الدین وفات کرده بود مردی بزرگ و با کرامت بود سلطان
المشایخ اکثر برای زیارت وی رفتی قبرا و کناره حوض شمسی رحمة الله علیه و هم صاحب سیر الاولیا گوید که
سلطان المشایخ را مدت سی سال در آغاز جوانی مجاهده های سخت بود چنانچه در کتاب مذکور ذکر افتاده ست
و مدت سی سال و دیگر تا آخر عمر نیز مجاهده سخت بود چنانکه در کتاب مذکور ذکر افتاده ست با وجود فتوحات
و اقبال و ثنا به بندگی بندگان او بی اندازه بود که در وهم و شمار نمی آمد اما ذات پاک وی از همه مبرا بود

و ریاضات و عبادات که بر خود مقرر ساخته بود تا آخر حیات در آن فتور واقع نشد با وجود عمرش
از هشتاد سال گذشته بود در هیچ وقت نماز بجهت جماعت از بالای بام جماعتخانه که عمارتی لغایت
رفیع بود فرود آمدی و با این کبر سن صوم دوام بود و بوقت افطار سهل چیزی از طعام میخوردی
یک نان و یا نیم نان برابر سبزی و یا قدری برنج اینهم بسبب موافقت عزیزان و درویشان
بود تا آنکه بدولت بر سر سفره میبود دست بایثار گشاده میداشت هر کسی را از پیش خود چیزی بجهت
میفرمود و بعضی را لقمه خاص و لقمه اختصاص مخصوص میگردانید تا آن سعادت کرا بودی الغرض بعد از
افطار بالای بام که مقام سکونت خاص بود میرفت یاران و عزیزان که از شهر و اطراف حاضر بودند میان
نماز شام و نماز خفتن بالاملک بایشان عشی سعادت مجالست بهره مند شوند بعد از هر جنس میوه ها ترد
خشک و ماکولات و مشروبات لطیف و لذیذ پیش می آوردند و آن عزیزان تناول میکردند و
آن بزادلداری میفرمود و گاهی بجهت موافقت خود هم دست در آن میکرد و از احوال هر یکی موافق استعداد
او پرسشی میفرمود و بعد از آن در جماعتخانه آمده نماز خفتن ادا نمودی و باز بالا رفتی و بعبادت مشغول بودی
بعده چون بجهت استراحت بر چهار پای بنشستی در آنوقت خواجه اقبال خادم که او را از غایت شفقت
میخواندی تسبیح می آورد و بر دست مبارک میداد و در آنوقت از یاران هیچکس را مجال آن نبود که پیش
رود مگر امیر خسرو که حکایتهای از هر جنس پیش نشسته میکرد و سلطان المشایخ برای خاطر وی سر مبارک
با رضای جنبانیدی و گاهی فرمودی که ترک چه خبرها است امیر خسرو میدان فراخ یافتی از هر نکته
بودی نقل خواندی و در این محل از حجره داران فراشان و بعضی مولازادگان که محل داشتند
پیش میرفتند و قدمهای مبارک بر سر و دیده میمالیدند چنانکه امیر خسرو گوید

ـه نخفت خسرو مسکین ازین هوس شبها ؛ که دیده بر کف پایت نهد بخواب رود ـه بعد از ان
چون امیر خسرو و خورد کان از خدمت سلطان المشایخ برون می آمدند خواجه اقبال خادم چند آفتابه
بر آب بجهت وضو تا شمع انجا گذاشتی خود بیرون آمدی بعده سلطان المشایخ بدست مبارک خود در را زنجیر
کردی و دران محل خوش که هیچ محرمی کسی دیگر نبودی تمام شب آز ها و نیاز ها و ذوقها و شوقها با حق
در میان داشتی چنانکه این بیت مبارک را ندی ـه عشقی که ز تو دارم ای شمع چگل سه من
دانم و دل داند و دل داند و من ؛ الغرض چون وقت سحر شدی خواجه عبدالرحیم که طعام در مطبخ او بود
آمدی بر در سلطان المشایخ بدست خود در باز کردی پس طعام سحر از هر جنس پیش بردی اندکی از ان تناول
فرمودی باقی امر کردی که بجهت خورد کان نگاه دارند و اکثر ان بودی که طعام سحر نخوردی بعد از نماز تهجد
در شغل باطن مشغول شدی بعد از ادای فجر و اشراق و چاشت که در صحن جماعت خانه تشریف آوردی از غایت
استغراق شغل باطن چشمهای مبارک بسیار سرخ بودی و هر کس میدیدی پنداشتی که از اثر شراب مست
وگاهی این نگفت که وی چهار صد و پانصد رکعت نماز نفل میگذارد و تا چندان ورد میخواند و برادر خلاء و ملاء
دایم الفت بکلی باطن بود الغرض بعد از انکه بر سر سجاده خواجگان چشت بنشستی خلایق از هر قسم بشغل ۲
امرا و ملوک و علما و شعرا و چه درویشان و فقرا و قلندران و غیره از هر جنس آمده بشرف زمین
بوس مشرف میشدند و هر کدام را دلداری و احوال پرسی میفرمود و مجلس را از شفقت
عام خود محروم نداشتی و محتاجان نیز جامه و خیل و طعام بدادی و از تحفه هدایا هر چه از عالم غیب
رسیدی همه را بمصرف رسانیدی و بقدر استعداد هر یکی از مجلس ایشان روی محروم نکردی
بعد از ان به قیلوله مشغول شدی و بعد از ادای نماز پیشین عزیزانی که بجهت پابوس رسیده بودند

پیش خود طلبیداشتی و سخن در سلوک این راه و محبت حق در میان نهادی و انواع حقایق و معارف
و کلمات توحید بیان فرمودی و چندان کبریای حق بر چهرهٔ مبارک یافته بودی که هیچکس را پیش وی جای
مجال نطق نبودی هر چه فرمودی بسر زمین آورده بلقدتی میکردند و فحول علمای شهر که بتعصب اهل
تصوف مشهور بودند رعونت و سروری از سر بدر کرده سر بر زمین آستانه پاک می نهادند
از شیخ نصیرالدین محمود اودهی قدس سره منقول است که چون ماران محرم آمده حاضر میشدند و سلطان
المشایخ خواستی که بسماع مشغول شود اول امیر خسرو آمده نشستی و در استادهای امیر حسن بنشستی
که این هر دو در علم موسیقی عدیم المثال و در حسن صورت بی نظیر بودند و جبهای امیر خسرو هم جامهای پسر بوده است
و این پسر غلام زرخرید سلطان المشایخ بود و جمال بی کمال داشت و در حسن صورت و با لحن داودی
برابری مینمود پس امیر خسرو غزل آغاز کردی و بر هر بیت که سلطان المشایخ سر جنبانیدی امیر حسن
و پسر آنرا بر بوریا نقش می بستند و حضرت شیخ بتواجد در آمدی و سماع فرمودی با وجود دو رتبت
قوال علوفه خوار سرکار بودند که در ادای سرود مرغ را از هوا فرود می آوردند اما بران سه عزیز
مذکور هیچ یکی سبقت نمی نمود و خواجه منهاج که یکی از مریدان پاک اعتقاد بود میگویند که مرا ذوق شد
تا سماع کنم بخدمت سلطان المشایخ عرضداشت کردم فرمود نیکو باشد خوش خواهد بود پس نبیرگان حضرت
گنج شکر و دیگر یاران را از غیاث پور طلبیدم و قوالان جمع کردم سماع در دادند هیچ ذوقی پیدا نشد
من مشوش گشتم که مجلس بی ترتیب شد که درمیان ناخوشی سر فرو بردم دیدم سلطان المشایخ کلاه بر سر نهاده
کنار حوض ایستاده است از دست شدم و سماع سخت درگرفت چون واقع حال رفته بخدمتش
عرض کردم فرمود هر جا یاران این ضعیف باشند آن ضعیف حاضر تصور باید کرد و شبی

سلطان المشایخ بمطالعه کتب اسرار الهی مشغول بود و تعلیم خود ان معانی که ملهم میشدند فهمید میکرد و قبس قلم
از دست مبارک وی بیفتاد سر نوک خود بر زمین نهاده بایستاد و حق تعالی را سجده کرد این علامت
شب قدر است احوال هفت پادشاه الغرض هفت پادشاه در عهد سلطان المشایخ در دهلی سلطنت
کرده اند از الجمله بعضی مخلص بودند و بعضی مخالف اول سلطان المشایخ در زمان سلطنت غیاث الدین بلبن در دهلی
رسید تا چند سال بغایت در علم سیر کوشیدی چندان مشهور نشده بود ولیکن سلطان بلبن را به نسبت بندگی
و اعتقاد که بخدمت شیخ الاسلام گنج شکر داشت مخلص و معتقد بود چون مدت بیست و یک سال سلطنت کرده در سنه
ست و ثمانین و ستمائه سلطان بلبن وفات یافت و پسرش ناصر الدین محمود در لکهنوتی بود ارکان دولت
معز الدین کیقباد بن ناصر الدین محمود که هفده ساله بود بر تخت جد خود در دهلی به سلطنت نشست
وی معتقد سلطان المشایخ بود در زمان وی تمام خلایق بندگی بندگان سلطان المشایخ را سعادت مندی
دانسته خدمتگاری میکردند و سلطان معز الدین جوانی نیک صورت و سیرت بود امیر خسرو قران
السعدین باسم او نوشته است و احوال دیگر سلاطین متعاقب در کتب این طایفه که در عهد سلطان المشایخ
بودند ذکر افتاده است شیخ ضیاء برنی در تاریخ فیروز شاهی مینویسد که در ده سال آخر عهد علائی عجب وقتی
مشاهده می افتاد که سلطان بجهت صواب و صلاح ملک خود جمیع مسکرات و مناهی و اسباب فسق و فجور بقهر و غلبه
و تعزیر شدید منع کرده بود و هیچ اقسام معاصی در نظر نمی آمد و در آن وقت سلطان المشایخ دست بیعت
عام کشاده بود گناهکاران و هوا پرستان بدست وی توبه میکردند و بعبادت و ریاضت مشغول می
گشتند و عامه خلایق بتقلید و اعتقاد در عبادت رغبت نمودند چه مرد و چه زن چه پیر و جوان
و امرا و ارکان دولت و حاشیه داران و بازاریان و عامی و غلامان و کودکان خورد سال

همه

همه بسبب متابعت سلطان المشایخ بنماز و نفل و صوم در آمده بودند و از شهر گرفته تا غیاث پور
غیر از صوفیان اهل صفا فرقه دیگر در نظر نمی آمد مسلمانان از شرم یکدیگر اصلا مذکور دنیا و ذکر عیش
دنیا نمیکردند و رغبت بسیار متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند در مطالعه
کتب سلوک و سیر صحائف و احکام طریقت مشاهده میشد و کتاب قوت القلوب
و احیاء العلوم و عوارف و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری و مرصاد العباد و
مکتوبات عین القضات و لوایح و لوامع قاضی حمید الدین ناگوری و فواید الفواد ملفوظ سلطان
المشایخ را خریدار بسیار پیدا شده بودند و غیر از کتب سلوک و حقایق را باز پرس نمیکردند و القدر
حقایق و معارف که دران وقت شایع شده بود و صحبتی که در زمان جنید و بایزید رواج یافته شد
در خانه شیخ چه از دار الملک و چه از اطراف بلاد و ممالک هندوستان چندان جمعیت کرد و آمدی
و سماع شنیدی که کسی ندیده و نشنیده باشد و فن مشیخت و اقتدای پیری تمام شد احوال سلطان المشایخ و
لطایف با دشاهان و کرامات وی در کتب مذکور است درین مختصر نگنجد و سلطان المشایخ سه چهار ماه
پیش از وفات خود و کسی را از یاران بزرگ را خرقه خلافت عطا فرمود و مثال اجازت نامه داد
و میر سید حسین محمد کرمانی عم سید محمد کرمانی که مصنف سیر الاولیاست بوی امر فرمود که آن خود و مثال خلق
مذکور بنویسد چنانکه مثال خلفای گنج شکر شیخ جمال الدین هانسوی نوشته میکرد و از جمله خلفای
مذکور شیخ نصیر الدین محمود را دعای راحت آن شیخ خود گردانید فرمود که غمخواری دهلی شما بکنید چنانکه
احوال و سیر احوال دیگر خلفای سلطان المشایخ و بعضی مریدان پاک اعتقاد وی در طبقه سیوم
نوشته آید ان شاء الله تعالی بقول صاحب سیر العارفین چون عمر مبارک سلطان المشایخ بنود و

و چهار سال سید و هشت ماه بیمار شد و چند ماه بیمار ماند ولیکن سید محمد کرمانی در سیر الاولیا تصحیح آن نموده است
که بیماری سلطان المشایخ از چهل روز بیش نبود و اینهم تحیر و مشاهده ذات مطلق بود ابتدای
بیماری چنین می آرد که روز جمعه و در حالیکه بود از مشاهده تجلی ذات در روی مبارک او منور گشت و تجلی لقای
را در اثنای نماز سجده ها کرد همچنان در عالم تحیر بخانه آمد و گریه که پیش از آن بود غالب تر شد و هر روز چند
کرت غائب میشد و چند کرت حاضر و همین می پرسید که امروز جمعه است و نماز گذارده ایم میفرمود
باز دیگر گذارم هر یک نماز مکرر ادا می نمود و اینمصرع بزبان مبارک می راند مصرع میرویم و میرویم و میرویم
و هم در اثنای اینحال جمیع مردم اقربا و خدمتکاران و مریدان حاضر را پیش خواند و خواجه اقبال خادم را
فرمود که هر چه هست همه را بمردم قسمت کن مقدار یک فلوس را هیچ نگاه مدار سید حسین آمده عرض کرد
که همه را قسمت کردند مگر چند هزار مرتبه بجهت فقرا و وظیفه خوار نگاهداشته اند فرمود این هر چه دیگ
را برای چه داشته اند پس دیوارهای انبار خانها انشکاف کردند و همه غله را تاراج نموده جاروب
دادند بعد از آن جمیع دلبستگان و خدمتکاران آمده عرض نمودند که حال مسکینان بعد از حضرت
چه خواهد شد فرمود شما را در روضه من چندان برسد که کفاف شود الغرض در مدت چهل روز
چنانکه طعام نخورد و سخن هم کم ملکیفت چهلم روز بعد از طلوع آفتاب روز چهارشنبه هیزدهم ماه ربیع الآخر
سنه خمس و عشرین و سبعمائه جان بحق تسلیم کرد و در حضرت دهلی مدفون گشت عزیزی در تاریخ
آن حضرت گفته است نظام دو گیتی شه ما و طین ؛ سراج دو عالم شده بالیقین ؛ چو تاریخ فوتش
بجستم ز غیب ؛ ندا داد هاتف شهنشاه دین ؛ صاحب کتاب سیر الاولیا گوید که چون
سلطان المشایخ را در گور کردند خرقه گنج شکر موافق وصیت آن حضرت بر وجود مبارک وی فراز
کردند

کردند و مصلای گنجشکر زیر سر نهادند و این نوع نزدیک این طایفه روا ست و اکثر مشایخ کبار کرده اند

که خرقه پیر خود با فرزند صالح داده اند یا همراه در گور برده اند چنانکه در کتاب مذکور مفصل ذکر

افتاده ست و نماز جنازه آن حضرت شیخ رکن الدین نبیره شیخ بهاء الدین ذکریا امامت نموده اما بعد از آن

بنا بر زبان راندم را تحقیق شد که تا مدت چهار سال مرا دردهی بواسطه اینکار نگاه داشته بودند

که آن شرف امامت نماز جنازه سلطان المشایخ مشرف شوم و میان سلطان المشایخ و شیخ رکن الدین محبتی

فوق الحد بود در سیر الاولیا مفصل بیان نموده ست و سلطان محمد غیاث الدین تغلق بجای پدر

بر تخت نشست وی مخلص و معتقد سلطان المشایخ بود در ابتدای جلوس او همون سال سلطان المشایخ

از عالم نقل کرد سلطان محمد روضه متبرکه و گنبدی عالی بر سر مرقد شریف عمارت ساخت رحمة الله علیه

و برای خدمت روضه متبرکه آن حضرت چهار ذرقه مقرر اند یکی از فرزندان خواجه محمد و خواجه موسی

بن حضرت شیخ بدر الدین اسحاق قدس سره دوم فرزندان خواجه رفیع الدین هارون و خواجه تقی

الدین نوح خواهرزاده های سلطان المشایخ سوم از فرزندان خواجه ابوبکر مصلا دار خواجه متبرکه

که خدمتگار محرم اسرار آن حضرت بود چنانکه احوال بزرگان این چهار ذرقه در سیر الاولیا ذکر افتاده

ست و خدمت تولیت روضه متبرکه خواجه قطب الاسلام و سلطان المشایخ از چند مدت بفرزندان

حضرت گنجشکر متعلق ست که در دهلی توطن دارند ذکر آن مقتدای ارباب تجرید آن رئیس

اصحاب تفرید شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره از جمیع کمالات انسانی آراسته بود و حالی عجیب

و استقامتی قوی داشت و برادر و خلیفه حضرت گنجشکر بود سلطان المشایخ میفرماید که وی مدت

هفتاد سال در شهر دهلی ماند اما دیهی یا وظیفه قبول نکرد و معیشت خوش داشت که همتای وی در

گنبدی

توطن

شنیده‌ام که او نمیدانست که امروز کدام روز است و این کدام ماه و این درم چه درم است
روز عید بود و شیخ هرچه در خانه داشت همه را خرج نموده بنماز عید رفت چون از آنجا باز گشت
چند یار همراه وی در خانه آمدند یاران از تواضع نموده نشاندند و خود درون خانه رفت تا
چیزی خوردنی بیارد هرچند که در خانه تفحص نمود اصلا چیزی بر نیامد بی علاج شده بر بام خانه
رفت و بحق مشغول شد همان ساعت دید که مردی بالای بام می آید و این بیت می خواند
سه بار دل گفتم ولا حقر را ببینی بدل گفت اگر مرا نماید بینیم پس آن مرد مبلغی و طعام بسیار بشیخ
نهاد و غایب شد او خضر علیه السلام بود و هم سلطان المشایخ گوید که نجیب الدین متوکل را
برادری بود درویشان هرسال بدیدن وی اینجا رفتی هر دو برادر نیز زیارت شیخ علی که بزرگ
و صاحب نعمت بود درویشان رفتند شیخ نجیب الدین دو سه گام پیش از آنکه به بوریا رسد
برای رعایت ادب پای برکشید و یکدو گام بر زمین رفته باز بر بوریا که مصلای شیخ بود پای
پای نهادی شیخ علی پرسید که این مصلا بود چرا چنین کردند هر دو برادر بنشستند کتابی پیش شیخ بود
شیخ نجیب الدین پرسید که این چه کتابست شیخ از غایت تحیر جواب نگفت باز شیخ نجیب الدین گفت
اگر فرمان شود این را ببینم اجازت یافت بمجرد آنکه کتاب گشاد همین نوشته برآمد که در آخر زمان
اینچنین مشایخ باشند که در خلا معصیت کنند و در ملا چون بر بوریای ایشان پای نهند قیامت
قایم کنند پس چون آن در نظر شیخ در آمد گفت کتاب مناسب است بی قصد در نظر آمد شیخ علی پشیمان شد
و معذرت بسیار کرد و هم سلطان المشایخ میفرماید که درشبی شیخ نجیب الدین را چیزی یا نمی رسید و فاقه
میشد بی بی فاطمه سام که در حوالی قصبه اندپت خفته است و روضه او وسیله حاجات خلق گشته

بنور باطن

بود با من در یافتی یک سن بنم من قرض می بخشی و در خانهٔ شیخ نجیب الدین فرستادی و هم روزی
که شیخ نجیب الدین بخدمت حضرت گنج شکر عرض نمود که مردمان چنین میگویند از ان که شما بمناجات
یارب میگوید جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود خیر باز پرسید که اینهم میگویند که خضر
علیه السلام بر شما می آید فرمود خیر باز عرض نمود این نوع هم میگویند که ابدالان بر شما می آیند
درین باب حکم فرمود و لیکن گفت که تو هم ابدالی و هم ولی گویند که شیخ نجیب الدین هر مرتبه
که بخدمت گنج شکر میرفت وقت فاتحه رخصت همت التماس می نمود به نیت آنکه باز ملازمت
نمایم همین نوع نوزده بار از دهلی به اجودهن رفت نوزدهم بار التماس فاتحه کرد گنج شکر آن مرتبه
فاتحه نخواند چون در دهلی رسید تاریخ نهم ماه رمضان سنه تسع وستین وستمائه در زمان
سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن وفات یافت روضهٔ متبرکهٔ او در دهلی بیرون دروازه
مندوارست رحمة الله علیه ذکر شیخ بدرالدین اسحاق بن علی بن اسحاق الدهلوی از جمیع
فضائل صوری و معنوی آراسته بود و در زهد و ورع و عشق و صفا یگانهٔ مشایخ کبار و در
وجد و سماع و به درد و بکا نظیری نداشت و داماد و خادم و خلیفهٔ حضرت گنج شکر بود
صاحب سیر الاولیا گوید که وی اصل از بزرگ زادگان شهر دهلی است و تعلم هم در شهر کرده
از دانشمندان وقت فائق گشته اما چند اشکالی در هر علم بروی مانده بود از فحول
علمای شهر حل نشد از انجهت با کتب بسیار عزیمت شهر دار الاسلام بخارا نمود و چون در قصبهٔ اجودهن رسید
به فیض خدمت گنج شکر بهره مند گشت شاهی دید که سینهٔ مصفا و تقریر دلکش او از ضمیر آینه حکایت
میکند و دل از دست می برد سلطان المشایخ باز میفرمود که حسن لطافت عبارت تقریر حضرت

گنج شکر مجدی بود چون بسمع آنکس رسیدی خواستی که این کس از ذوق سماعت عین بمیرد نیکو باشد

الغرض چند مشکل که در هر علم بخاطر شیخ بدر الدین اسحاق قرار گرفته بود گنج شکر از حکایات جوابهای شافی

فرمود که او را استغنای کلی حاصل گشت و دید که از علم لدنی خبر میدهد رفتن بخارا از دل شسته

باعتقاد صاف مرید شد و خویش واقربا که در دهلی داشت از ایشان نیز بکلی منقطع گشت

و طریق خدمت و سلوک این راه پیش گرفت چون گنج شکر او را قابل دید مرحمت نمودی بجای

و دامادی خویش مشرف گردانید و بمحرمیت مخصوص ساخته امامت خود نیز بروی مقرر فرمود

در اندک ایام یکی از واصلان حق گشت و در نعمت خلافت آنحضرت بهره مند گردید و در حیات خود

او را اجازت بیعت کرد ملک شرف الدین حاکم دیوبالپور بجهت ارادت گنج شکر آمده بود

اشارت بجانب شیخ بدر الدین اسحاق کرد که این را تو دست بیعت بده و آن مرتبه خلفای

او را بود سلطان المشایخ گوید که مرا خدمت شیخ بدر الدین اسحاق صحبت سخت و در کل

امور که مرا پیش آمدی وی بخدمت گنج شکر مددها کردی و خود نیز ترتیبها فرمودی تا غایت که بعد

از انتقال گنج شکر در صدر حیات بود بسبب عظمت و احترام وی سلطان المشایخ

هیچکس را دست بیعت نداد چون خدمت شیخ بدر الدین اسحاق در پرده شد بعد از آن دست

بیعت دادن گرفت و هم سلطان المشایخ میفرماید که من در حالت اول حضرت

گنج شکر را یاد میکنم بعد از آن شیخ بدر الدین اسحاق را بحضرت عزت شفیع می آرم و خدمت

شیخ بدر الدین سعدی با سریع البکا بود که یک ساعت چشم مبارک وی از آب دیده خالی نبودی

روزی دیر از آن بیعت در گرفت ساعتی فی الساعت میخواند و از غلبه گریه بیخود میگشت

آن این است

آن این بیت: پیش سنان غمش روح چو نطق نمی زند بدای ز هزار صومعه کم لیس تو نواجه صیرفی
تمام روز در ذوق این بیت بود وقت نماز شام شیخ کبیر امامت فرمود و بعد از تحریمه بجای
قرات همین بیت خواندن آغاز کرد و بیهوش شد بعد از آنکه بهوش آمد شیخ کبیر فرمود باز در امامت
شروع کن دعا فرمایش انزام نماز شام تمام کرد الغرض با اینهمه استغراق برابر ده کس تنها وی خدمت
شیخ کبیر کردی تا آنکه شیخ کبیر در حیات بود غیر از وی دیگر هیچکس را خدمت خود نفرمود و بعد از وفات وی
که شیخ بدرالدین سلیمان بجای پدر بزرگوار بر مسند سجاده نشست چند مدت بدستور سابق خدمت وی
نیز میکرد و بعد از آن آخر وقت حالت استغراق بروی غلبه کرد و پس شیخ بدرالدین اسحاق عزلت اختیار نمود
و بکتب کمال مشغول گشت تا ازین عالم رفت بعد از وفات وی سلطان المشایخ سید محمد کرمانی را در
اجودهن فرستاد تا پسران و برادر والده اش در دهلی آورد و هر دو پسران او که خواجه محمد و خواجه
موسی بودند انواع رعایتها در حق ایشان کرد و تربیتها فرمود چنانچه تا امروز فرزندان خواجه محمد و خواجه موسی
در خدمت روضهٔ متبرکه که سلطان المشایخ قیام دارند بسیار معزز و مکرم اند نیز دیک بر فرقه تمام
احوال خواجه محمد و خواجه موسی در سیر الاولیا ذکر افتاده است درین مختصر نمی گنجد الغرض چون وقت نقل
شیخ بدرالدین اسحاق قریب رسید نماز فجر بجماعت گذارده و اوراد تمام کرده پرسید که وقت اشراق
رسیدست اشراق نیز گذارد و بعد از آن نماز چاشت هم ادا نموده سر بسجده نهاد و جان بحق تسلیم کرد
رحمة الله علیه ذکر شیخ جمال الدین هانسوی قدس سره از کمال علم و تقوی آراسته و میان مشایخ کبار بجمیع
کمالات ممتاز بود و صاحب لطایف اشرفی می فرماید که سلسله نسب او به ابوحنیفه کوفی
میرسد رحمة الله علیه و وی مرید و خلیفه حضرت شیخ کبیر است صاحب سیر الاولیا گوید که شیخ کبیر مدت

دوازده سال بصحبت او در ہانسی بود و در باب او کرات فرمودی که جمال جمال ماست و گاهی گفتی که جمال میخواهم که گرد سر تو بگردم و این دلیل واضح ست بر کمال قرب و منزلت او و هر کسی را گنج شکر خلافت نامه عطا فرمودی او را وصیت کردی که جمال را بنمائی چنانکه در ذکر سلطان المشائخ گذشت و هم در سیر الاولیا آورده که مثال خلافت نامه بزرگی را شیخ جمال پاره ساخته بود و دی بهون نوع کاغذ پاره شده بخدمت گنج شکر او رفت فرمود پاره کرده جمال را من نتوانم دوخت الغرض این حکایت خیلی عرض و طول دارد که آن بزرگ عم در باب شیخ جمال جزوی بنفس راند ست ان الله لعالی انجان منعطف در احوال قطب ابدال

حضرت

شیخ علی صابر در طبقه بستم ذکر خواهد افتاد سلطان المشائخ میفرماید که شیخ جمال الدین را کنیزکی بود لغایت صالحه عرائض او بخدمت گنج شکر از ہانسی او بردی گنج شکر او را ام المومنان خواندی از وی پرسیده که جمال چه میکند ام المومنان عرض نمود که از آن روز باز که به بندگی شما پیوند کرده

گنج شکر

ست دیها و اسباب طفل و خطاب الکلی ترک داده گرسنگیها و بلاها سخت میکشد گنج شکر خوش شد فرمود که الحمد لله خوش می باشد او را کلمات و کرامات بسیار ست در مختصر نگنجد سلطان المشائخ

چون

میفرماید که بعد از انتقال شیخ جمال الدین را بخواب دیدند فرمود که مرا در گور فرود آوردند دو فرشته عذاب فرود آمدند باز فرشته دیگر در پی ایشان آمد و فرمان آورد که ما او را بدو رکعت صلوٰة البروج که متصل سنت نماز شام میگذارد و بآیة الکرسی که متصل هر فرض میخواند بخشیدیم رحمة الله علیه ذکر شیخ عارف سیستانی قدس سره عجب حالی گمنامی داشت که بعد از ترک بہیچ مرادات التفات نکرد و این بزرگ نیز از خلفای حضرت گنج شکر ست سلطان المشائخ در سیر الاولیا میفرماید که شیخ عارف

سیستانی

سیستانی اول شهر والی ملتان تغلق درست که از معتقدان گنج شکر بود وقتی صد تنکه زر بدست
شیخ عارف بخدمت گنج شکر فتوح فرستاد وی پنجاه تنکه با خود داشت و پنجاه تنکه بخدمت گنج شکر
گذرانید گنج شکر تبسم کرده فرمود که عارف قسمت برادرانه کردی وی بغایت شرمنده گشت بر فور آن
پنجاه تنکه و چیزی از خود آورده پیش نهاد و عذر بسیار اظهار نمود و التماس بیعت کرده گنج شکر دست
بیعت داد و از مخلوق آنچه از هر چه بود برآمد و انچنان در خدمت شیخ گشت که استقامت کلی
حاصل نمود تا آنکه گنج شکر او را خلافت نامه داد و اجازت بیعت داده و هم بطرف سیستان
رخصت فرمود و بعد از چند مدت وی خلافت نامه آورده پیش گنج شکر نهاد و عرضداشت که اینکار
نه اندازه من بیچاره است که من عهده اینکار و شغل مشایخ کبار نتوانم بجا آورد و هم بر شفقت
و مرحمت مخدوم عالمیان که در نظر مبارک خود در آورده است بسند کرده ام پس بعد رسانیدن خلافت
نامه بحکم اجازت گنج شکر در کعبه رفت و از آنجا باز نگشت خیلی مرد با برکت و صاحب نعمت بود
رحمة الله علیه شیخ فرید الدین عبد العزیز صاحب سجاده شیخ حمید صوفی ناگوری قدس سره مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود سلطان التارکین حضرت
حضرت حمید صوفی ناگوری است و در ظل عنایت و تربیت آنحضرت پرورش یافته و کتاب سرور الصدور که
از ملفوظات حضرت شیخ حمید الدین است او جمع کرده و در وقت سلطان محمد تغلق شاه از ناگور بدهلی رفته ساکن
گشته مرقد پاک او مابین مقبره حضرت خواجه قطب الاسلام و حضرت شیخ نصیر الدین محمود در میان شهر دهلی قدیم
واقع شده است و خانه او نیز همان جاست و شیخ ضیای نخشبی مرید اوست رحمة الله علیه ذکر آن سالک مسالک
عشق شیخ داود بن محمود قدس سره از بزرگان این طایفه عالی است با راحت و همتی بلند در انست میر سید اشرف
جهانگیر در لطائف اشرفی مذکور است که مولانا داود بر بود بعلم ظاهری و باطنی آراسته بود و ابتدا تا انتها عزلت و خلوت

عمر شریف گذرانید چون مسکن مولانا مذکور بقریه پالهی پور از قریات قصبه رودولی آنجا بر آن حضرت
گنج شکر دو سه مرتبه در وقت آمدن به اوده بقریه مذکور نزول فرموده اند و یک اربعین بجهت
پاس خاطر مولانا داود در گوشه مسجد که در قریه پالهی مو است گذرانیده اند و بقصبه رودولی نیز تشریف
برده اند و الان یک دیوار آن مسجد مع محراب در قریه پالهی موجودست و میر سید اشرف جهانگیر
نیز یک اربعین در آن مسجد بمتابعت گنج شکر تبرکا گذرانیده مرقد مطهر شیخ داود دهم در جوار آن مسجد
در قریه پالهی مو بر کنار حوض واقع ست و شیخ نصیرالدین محمود اودهی قدس سره در خیر المجالس میفرماید
که حضرت گنج شکر را مریدی بود در غایت کمال او را شیخ داود محمود ساکن پالهی مو میگفتند سلطان
المشایخ بارها اوصاف حمیده و کمال پسندیده او نقل میکرد و نیز میفرمودند که وقتی من و شیخ داود
یکجا از حضرت گنج شکر رخصت شدیم و همراه از اجودهن بیرون آمدیم وی در راه گام بلند زدی
و پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنکه من بوی میرسیدم چون مزاج او معلوم شده بود او را در
نماز میگذاشتم و پیشتر میرفتم یک دو کروه او از عقب بر من میرسید و پیش میرفت
و باز بنماز مشغول میشد با وجود در راه جنگل و بیابان بسیار بود اما از صفای باطن راه هرگز
غلط نمیکرد م هم شیخ نصیرالدین محمود گوید که وی از پالهی مو در اوده می آمدی من او را دیده
ام و در شهر اوده برادری بود نورالدین نام وقتی پسر او را زحمتی سخت روی نمود چنانکه از
حیات او دست شسته بودند و نورالدین را بخدمت شیخ داود اعتقاد تمام بود بخدمت
شیخ رفته واقعه زحمت پسر باز نمود شیخ داود زمانی در تامل شد فرمود که اگر پسر ترا در حال
صحت شود مرا از مال خود چه شکرانه پیش آری وی التماس نمود که هرچه شما بفرمایید شیخ گفت

ثلث مال

ثلث مال وی قبول کرد پس شیخ داود عثمان زمان نزدیک بسترش رفت و دست او را گرفته فرمود
برخیز صحت یافتی وی در ساعت برخاست گویا که هیچ مرض نبود و نورالدین منعم بشکرانه ثلث مال خود با نصد
با پنصد تنکه زر بخدمت شیخ حاضر ساخت و شیخ بایشان نه رسید تمام مبلغ مذکور به فقرا بخشش نمود و هم شیخ نصیر الدین
محمود اودهی میفرماید که شیخ داود بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی و در بیابان مشغول شدی
واهوان صحرائی آمدند و گرد برگرد وی می ایستادند و چشمها بر وی نهاده سوی او نگران می بودند
رحمة الله علیه و صاحب لطائف اشرفی گوید و برادر اودری بود ....

مولانا تقی الدین برادر مولانا داود دهلی بزرگ وار و از ابتدا گرفته تا انتها بفقر و فاقه گذشته است و نیز
ارادت بخدمت حضرت گنج شکر داشت و کمال حال وی از اینجا قیاس باید کرد که از رجال الغیب
یکی تن فوت شده بود بموجب اشارت باطن نزد مولانا تقی الدین آمدند که بجای آن در دایره
رجال الغیب در آید مولانا بنابر سهولتی که داشت گفت از منکوحه خود بپرسم تا چه میگوید زوجه
مولانا گفت که از رجال الغیب بپرس که ایشان اهل و عیال دارند یا نه چون رجال الغیب این سخن
شنیدند تبسم کردند که چیز ندارم پس منکوحه مولانا تقی الدین گفت که هرگاه رجال الغیب
مردم بی خان و مان اند شما را به ایشان چه نسبت پس رجال الغیب گفتند سبحان الله چه قومی اند
که از علو حال منصب ما در نظر نه آوردند و مزار متبرکه مولانا تقی الدین بر لب حوض قصبه انهونه
که یکی از برکات سرکار او دهست واقع شد رحمة الله علیه ذکر سید محمد بن محمود کرمانی
قدس سره از سلطان روزگار بود بصدق و محبت تمام داشت و از سر حلقه سادات کرمان بود
تجارت از کرمان بود به سبب تجارت از کرمان براه لاهور در دهلی آمد و وقت بازگشت

در میان اجودهن شد برای ملاقات عم خود سید احمد کرمانی در ملتان رفتی وی آنجا سکونت کرده بود و دختر
خود در عقد نکاح سید محمد مذکور درآورده الغرض درین آمد رفت سید محمد را بخدمت گنج شکر
اعتقادی صادق بهم رسید و بشرف ارادت مشرف گردید و بعد از چند سال از غلبه محبت گنج شکر اسباب
معیشت دنیا برطرف ختم خود با منکوحه در اجودهن بخدمتش سکونت گرفت وی مقرب
ترین یاران گنج شکر بود و مدت هفده سال بخدمتش قیام ورزید و دوازده سال از ارادت سلطان
المشایخ سابق است و میان سلطان المشایخ و سید محمد کرمانی جهت‌مندی و اخلاص بی اندازه بود یکجهتی
از آن جهت حضرت گنج شکر فرمود که شما هر دو کس یکجا باشند و میان شما مواخات باشد تا بدان سبب
محبت سید محمد با فرزندان بخدمت سلطان المشایخ از دهلی آمد باقی عمر در صحبت وی گذرانید
وقتی سلطان المشایخ را با سید محمد بسبب تغیر مزاج شد سید محمد در رعایت حاضر نمیگشت سلطان
المشایخ حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام را در خواب دید که سید محمد پیش آنحضرت
ایستاده است پس آنحضرت فرمود که مولانا نظام الدین سید محمد از فرزندان منست چون روز شد
سلطان المشایخ بخانه سید محمد رفت و انواع دلداری نمود و همراه برد و خدمتها کرد و بعد از چند روز
سید محمد کرمانی را زحمت مزاحم گشت چهارده سال پیش از نقل سلطان المشایخ رخت
هستی بربست وفاتش شب جمعه سنه احدی عشر و سبعمایه واقع شد در حظیره سلطان المشایخ
بر سر چبوتره یاران اعلی مدفن یافت رحمة الله علیه و این سید بزرگ چهار پسر عقب گذاشت
پسران سید محمد کرمانی سید نور الدین مبارک و سید کمال الدین احمد و سید حسین و سید خاموش
چنانکه احوال هر یک در سیر الاولیا مفصل نوشته است درین مختصر گنجایش ندارد و کتاب

سیر الاولیا ملفوظ خواجگان چشت تصنیف اوست اگر کسی خواهد که از اسرار و سلسله
پیران چشت بهره‌مند گردد باید که کتاب مذکور را ورد خود سازد که دستور العمل این سلسله
پاک است و این کتاب تصنیف سید محمد بن سید احمد مذکور بن سید محمد کرمانی است
کمالاتش در تصنیف ظاهر است رحمة الله علیهم اجمعین ذکر شیخ صدر الدین بن بهاء الدین
ذکریا قدس سره از کاملان وقت بود شانی عظیم و همتی بلند داشت بعد از نقل پدر بزرگوار
بجای او بر مسند ارشاد نشست و اکثر بزرگان صاحب حال از دست وی خرقه خلافت پوشیدند
صاحب سیر العارفین گوید که حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا را هفت پسر بودند بعد از نقل وی
اموال و اسباب که مانده بود هفت جا قسمت نمودند از الجمله مقدار هفتاد لک تنکه از نقد
و جنس بشیخ صدر الدین عارف ارث رسید در اول روز همه را نصیب درویشان و فقرا
نمود و در ملک خود چیزی نگذاشت و فارغ البال بحق مشغول گشت و عالمی را هدایت بخشید و
شیخ جمال خندان روی اگرچه از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا بود اما تربیت وی از شیخ صدر الدین
وصیت فرموده بود که در رقعه او چه درویشی است شیخ جمال خندان روی و استعداد تمام
دارد بالفعل او را جذبه مغلوب است بعد از من شیخ نو آمده التماس خرقه خواهد کرد اول روز
او را بخود راه ندهی سه روز بخلوت بنشانی و بتلاوت قرآن عمل نمایی تا از غلبه جذبه
بشعور در آید و او را صحبت بما دار و تا در روش سلوک او نقصانی راه نیابد بعد از آن
او را بسبق خود بخوانی و نیز از خرقه حضرت شیخ شیوخ شهاب الدین قدس سره و دیگر جنس الباس
هرچه که بتو داده ام نصف از آن بوی دهی و نصف برای خود نگاهداری بعد از آن شیخ

جمال خندان روی بخدمت وی رسید و بعد از تربیت بشرف خرقه خلافت مشرف گشته مرقد پاک وی
در قصبهٔ اوچه است و کمالات وی مشهور و دیگر از مریدان کامل وی شیخ احمد معشوق است که ویرا
احمد بن محمد قندهاری میگفتند مردی مالدار بود و اسپان و اسباب از قندهار بملتان بجهت تجارت
می‌آورد و خیلی عیاش و شراب خوار بود روزی شیخ صدرالدین عارف او را پیش خود خوانده
پاره شربت پس خورده خود بوی عطا فرمود بمجرد خوردن آن در هر چه بود برآمد و آنچه در بساط
خود داشت همه را نصیب فقراء خانقاه شیخ کرده بقدم تجرید در خدمتش پیوست و مدت
هفت سال در خدمت بود و تربیتها یافته بمرتبهٔ کمال رسید سلطان المشایخ در فوائد الفواد میفرماید که
شیخ احمد را جذبه غالب بود و حکایات او بسیار در کتاب مذکور نقل کرده اند و دیگر از خلفای وی
مولانا علاء الدین خجندی است قدس سره چهارده سال در خدمت شیخ صدرالدین بود و دو
ختم قرآن هر روز می نمود شیخ ویرا محبوب الله خواندی و دیگر از مریدان اهل کمال وی
مولانا حسام الدین ملتانی بود که مرقد پاک او در خطه بداون است و دیگر خلفا و مریدان صاحب
احوال وی بسیار اند ذکر هر کدام درین مختصر گنجایش ندارد الغرض شیخ صدرالدین را کمالات
و خوارق عادات بسیار است و در طعام و بخشش تصرف بی اندازه داشت وقتی که شیخ رکن الدین
فردوسی قدس سره از بالادست بدهلی می‌آمد در ملتان با شیخ ملاقات نمود شیخ طعام طلبید انشت
بسیار مردم از فقرا بخدمتش حاضر بودند شیخ رکن الدین فردوسی میگوید که چون سفره انداختند
و طعام حاضر آوردند دیدم که طعام بسیار بود و مکلف چنانکه در سفرهٔ پادشاهان میباشد
و من قریب شیخ بودم که هزار اقسام طعام و حلوا پیش وی آوردند شیخ اشارت بمن کرده

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم گفت و دست بطعامها انداخت و با وجود یکه من صوم ایام بیض داشتم اما بجهت تبرک وی دست بطعام کردم دیدم که شیخ برغبت تمام طعام بکام می برد و هر نعمتی میل می نماید بخاطرم گذشت که فطار صوم بجهت رعایت خاطر مهمانان شد باری تعلیل طعام بتهجر سنت مجرد گذشتن این خطره روی بمن کرده گفت درویش رکن الدین هر که نتواند طعام را از حرارت باطن نورگرداند وبحق برساند لازم نیست که مقید به تعلیل طعام بود چونکه لقمه منور شود بر تو کم خوردن هر چند بنوائی بخوری کمالات وی نه چندانست که درین مختصر بگنجد وفاتش میان نماز ظهر وعصر سوم ماه ذی حجه سنه اربع وثلاثین وسبعمائه در ملتان واقع شد بپهلوی پدر مدفون گشت رحمه الله علیه ذکر شیخ ابو الفتح رکن الدین قدس سره بن شیخ صدر الدین عارف بن بهاء الدین ذکریا ، و برادر بطن ثانی بزرگ بود واز جمیع اوصافهای پسندیده آراسته با صفاهای حسنه واخلاقی نرم وعشقی وافر وهمتی بلند وحالی قوی وکراماتی مشهور است وجامع بود میان علم ظاهر وباطن واز کمال حضور روشی غریب داشت ونظر یافته بزرگوار خود شیخ بهاء الدین ذکریا بود وبود روحبت شیخ صدر الدین عارف و والده او ....

بی بی راستی والده شیخ ابو الفتح او نیز در راستی و درستی رابعه عصر بود و ارادت بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا داشت و هر روز یک ختم قران نمودی صاحب سیر العارفین می نویسد که وقتی در شب ماهی برای سلام شیخ بها والدین آمده بود وشیخ رکن الدین را هفت ماه در شکم داشت شیخ الاسلام به تعظیم وی برخاست وی متحیر گشت که این خلاف عادت جهت شیخ فرمود که جای حیرت نیست این تعظیم آنکس که حالا در شکم تست وگویند که در ایام خورد سالی خواجه شمس الدین تبریزی

و دیگر رکن الدین رکن عالم لقب عطا فرموده بود از آن روز او را رکن عالم گویند وی در تربیت مریدان و طالبان بی نظر وقت بود از سخا قیاس باید کرد که مثل مخدوم جهانیان شیخ جلال بخاری سالها زیر تربیت او بوده و ارشاد کما حقه نمودی چنانچه احوال وی در طبقه رابع و یکم نوشته آید و دیگر از خلفاء کامل وی شیخ صدر الدین عرف حاجی چراغ هند است و گویند وی برادر زاده رکن الدین ابو الفتح است مرقد وی در قصبه ظفر آباد که قریب شهر جونپور واقع شده و صاحب ولایت آن دیار است و روز عید قربان خلایق انبوه از اطراف و جوانب آمده بر سر مرقد وی جمع میشوند و ارکان حج گرد بر گرد روضه او بجا می آرند و اکثر خلفاء شیخ حاجی چراغ هند جابجا در دیار هند بوده اند از آن جمله یکی ...... شیخ بیاره در پرگنه کالم قریب بهرایچ بوده است دوم از خلفاء او .... شاه سوی بانسفان است مردی بسید و صاحب مقامات عالی بود مرقد او در شهر او بوده است رحمة الله علیه و صحبت که در میان شیخ حاجی چراغ هند و میر سید اشرف جهانگیر سمنانی واقع شده در ذکر میر سید اشرف جهانگیر قدس الله تعالی سره العزیز نوشته آید و دیگر از خلفای شیخ رکن الدین شیخ عثمان سیاح است در دهلی بوده و این شیخ عثمان سیاح پسر قاضی وجیه الدین شامی بود بغایت پریشان قدم از سنام بدهلی آمده بود شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز در آن ایام در دهلی تشریف داشت بمجرد دیدن وی سر در قدم نهاد و مرید شد و ترک و تجرید کلی نمود و همراه شیخ به ملتان رفت مدت دو سال در خدمت تربیتها یافت و قرآن حفظ نمود و کتاب عوارف بخواند پس از رخصت شیخ متوجه بیت الله گشت و بقدم تجرید سیاحی می نمود چنانکه ابریق و مصلا هم با خود نمی داشت چون بکعبه رسید وقتی در زمین و زمهریر طواف میکرد ایام تموز بود خضر علیه السلام سایه آستین مبارک خود بر سر او انداخته برابر وی گرد بیت الله

جام پور

مگر دید و فرمود که خوب کردی از اینجا زود دید را آمدی و الا فتنه خلق میشدی پس خضر
علیه السلام هم آن زمان لباس مبارک خود او را پوشانید و دستار خود بر سر نهاد و بعد
از چند روز بجانب دهلی رخصت داد و فرمود که سلطان المشایخ شیخ نظام الدین قدس سره
در دهلی است تو هم آنجا باش و بنشین در ملازمت سلطان المشایخ خواهی بود و هم ایشان
اشارت فرمایند آنجا بمانی و چون بدهلی برسی سلام من بر ایشان برسانی
چون او در دهلی رسید اول بخدمت سلطان المشایخ رفت و سلام خضر علیه السلام رسانید
ایشان برخاستند علیکم السلام فرمودند و شیخ عثمان را فوق الحد محبت و اعتقاد
بخدمت سلطان المشایخ بظهور پیوست که در تحریر نیاید وی خلاف روش اکثر دردمندان
همیشه در سماع و وجد و حال بودی و لیکن تواجد نمودی و قبل از آنکه سلطان غیاث
الدین تغلق در باب سماع بجهت سلطان المشایخ متعرض بود حکم عام کرد که هر جا مطربی مطربه
یا قوالی سرود گوید زبانش از قفا بکشند و هیچ قوالی در آن وقت زبان بسرود
نکشودی روزی شیخ عثمان در جماعتخانه نشسته بود حسن قوال بسر مییرسید
که سلطان او را به انواع کرم نواخته بود و حلقه همه قوالان مجلس ساخته در آمد شیخ
عثمان بجد شد که در گوش من یک نفس بگو هر چند او عذر کرد سود مند نشد
حسن این بیت آغاز کرد ؎ زاهد ز کعبه بر همن از دیر در گذشت ؛ ترسا بچه بهای شد
و عاشق عکا تلد شیخ او را این بیت بغایت در گرفت و حسن را نیز حالی پدید آمد
بلند کشف گرفت قریب دو صد قوال آمده جمع شدند و صوفیان از هر طرف گرد آمدند

وچندین هزار خلق بتماشا حاضر است که سلطان المشایخ آن قسم حلم کرده این چه می شود
شیخ عثمان همان نوع تواجد کنان متوجه بارگاه سلطان گشت سلطان تغلق
شاه بر بام خانه نشسته بود این کثرت خلایق دیده حیران شد که چه شور است دافعه حال
عرض نمودند حالت شیخ عثمان جناب سلطان سرایت کرده که اصلاً دم نتوانست برآورد و بلکه تواضع کرد
و شربت طلبید و قوالان را انعام داد و رخصت نمودی جمیع تواجد کنان در غایت بود بخدمت
سلطان المشایخ رسید مجلس گرم واقع شد رحمة الله علیه

شیخ مجد الدین طاهر قدس سره که در قصبه مذکور او را باتفاق شاه ولایت میگویند بسیار عزیزانه و مجردانه
خفته ست و دیگر خلفای صاحب کمال دی بسیار اند تا کجا نویسید و هم در سیر العارفین از شیخ نصیر الدین
محمود اودهی قدس سره نقل میکنند که شیخ رکن الدین ابوالفتح از ملتان بدهلی آمده خلقی را از علمای ظاهر و باطن
الدین ان هر روز روز عید و هر شب شب قدر می بود الغرض دو مرتبه در عهد سلطان علاء الدین آمده بود
دو مرتبه در عهد سلطان قطب الدین آمد و یکمرتبه در عهد سلطان غیاث الدین تغلق جمله پنج مرتبه در دهلی
آمده و هر مرتبه بخدمت سلطان المشایخ صحبت گرم میداشت آخر نماز امامت جنازه سلطان المشایخ
هم او کرد و سلطان علاء الدین با وجود استکباری که داشت باستقبال سوار شدی و باعزاز تمام در شهر
آوردی و در روز اول دو لکه تنکه شکرانه فرستادی و وقت رخصت پنج لکه تنکه پیش نهادی و شیخ
آن پنج لکه تنکه را در رعیت بخلایق بخشیدی او را با سلطان المشایخ محبتی عظیم بودی چنانکه بارها فرمودی
که من از ملتان بدهلی به سبب عشق و محبت سلطان المشایخ می آیم چنانچه صحبت بابرکت هر دو بزرگ
در سیر الاولیا مفصل نوشته شیخ رکن الدین را رسم بود چون خواستی که پیش سلطان

قطب الدین مرده بر تخت روان نشستی و غلامان حاجات عرائض مردم بر تخت روان در
انداختندی چون پیش سلطان رفته می نشستی تمام عرائض خلق پیش وی می نهاد و سلطان
هر یک را خوانده پس پشت آنها جواب می نوشت تا هر کدام بمطلوب خود میرسیدند وانروز
که سلطان غیاث الدین تغلق شاه از بنگاله فتح نموده در دهلی می آمد شیخ رکن الدین نیز همراه
سلطان محمد بن تغلق شاه دوست کرده باستقبال سلطان رفته بود و باهم آمده در عمارت تغلق آباد
نشسته در طعام خوردن مشغول شدند شیخ رکن الدین دست شسته برخاست و فرمود بهتر است
که زود بر خیزند چون وی از آنجا بدر آمد عمارت بر سلطان غیاث الدین تغلق افتاد و با مصاحبان
چند هلاک شد بعد از آن سلطان محمد بن تغلق شاه بجای پدر بر تخت سلطنت دهلی نشست و داد
ظلم بی نهایت خود را سلطان محمد عادل خطاب داد پس شیخ از صحبت او در ملتان آمد و سه ماه
پیش از وفات یکبارگی از خلق عزلت نمود و اصلاً از حجره خاص غیر از نماز فریضه بیرون
نمی آمد تا بتاریخ شانزدهم جمادی الاول و یا ماه رجب روز پنجشنبه بعد از نماز عصر مولانا
ظهیر الدین محمد خادم را از اندرون طلبید گفت که اسباب تجهیز و تکفین مهیا ساز چون وقت
نماز مغرب در آمد امام را در درون حجره طلبید و بعد از فراغ نماز مذکور سر بسجده نهاده جان بحق
تسلیم کرد او را فرزند صلبی نبود که سجاده خرقه بوی سپارد و از اولاد برادری که شیخ
اسماعیل نام داشت صاحب سجاده او گشت بقول صاحب لطائف اشرفی ولادت شیخ رکن الدین
ابو الفتح روز جمعه در سنه تسع و اربعین و ستمائه بود و هشتاد و هشت سال زندگانی یافت
از انجمله پنجاه و دو سال بعد از پدر بر مسند ارشاد متمکن بود و در شب جمعه سنه خمس و ثلثین

و سبعمائه در سلطنت سلطان محمد بن تغلق شاه وفات یافت و در ملتان قریب پدر و جدش مدفون
گشت رحمة الله علیه ذکر میر سید صدر الدین المعروف بسید حسینی قدس سره احوال وی در دو سه
کتب مختلف نوشته اند لاجرم هر دو قسم در هر کتاب نوشته اند صاحب سیر العارفین می نویسد
که سید صدر الدین احمد بن نجم الدین هروی المعروف بسید حسینی اول مرتبه همراه پدر خود سید
نجم الدین برسم تجارت در ملتان آمد بعد چه پدرش بجهت نقره حلال کسب تجارت کردی
اول مرتبه بصحبت پدر بسعادت قدمبوس شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره را دریافته اما مرید نگشت
مقامات ملکی یکبار رسانید بود و هوای در سر داشت بعد از وفات پدر یکبارگی تجرید و ترک
نمود هرچه اموال و اسباب داشت بنصیب فقرا کرد انید بقدم تفرید باز در ملتان رسید
و بشرف ارادت شیخ بهاء الدین زکریا مشرف گشت و مدت سی سال در خدمت شیخ بود
و انواع کمالات و تصرفات از صحبت وی حاصل نمود و نسخه کنز الرموز در ملتان تصنیف کرد و نظر حضرت
شیخ گذرانیده بسیار تحسین فرمودند و در ایامی که شیخ بهاء الدین زکریا در عهد شمس الدین یلتمش بجهت
فیصله محضر شیخ جلال الدین تبریزی بدهلی تشریف برده سید حسینی همراه بود چنانکه در کتاب طرب
المجالس خود نوشته آید و صاحب لطائف اشرفی و صاحب نفحات چنین نقل میکند که نام وی
حسین بن عالم بن ابی الحسین است و در اصل از گزیو که دیهی است در نواحی غور عالم بود
بعلوم ظاهری و باطنی و ویرا مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین
و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم و طرب
المجالس و مر ویرا دیوان اشعار است لطیف نهایت و سوالات منظوم که شیخ محمود شبستری

قدس سره از احوال گفته و بنای کتاب گلشن راز بر آن است نیز از آن اوست و هم در انجا می آرد
که از کتاب وی کنز الرموز چنان معلوم میشود که وی بی واسطه مرید شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی است
و مشهور نیز چنین است چنانچه این ابیات از کنز الرموز بر آن دلالت میکند ، ما ز وجود او
شد نیز دوستان ، جنت المأوی شد این هندوستان ، من که روی از شب و بد بر تافتم ، این سعادت
از قبولش یافتم ، از می وحدت لبالب جام او ، در فضای قدس باد آرام او ، اما در بعضی کتب نوشته
یافته ام که وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید
پدر خود شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله سرهم الغرض کمالات وی از تصنیفات وی ظاهر است
بتاریخ ششم ماه شوال در سنه ثمان عشر و ستمائیه وفات یافت و در شهر هرات مدفون گشت
تمام مردم آن دیار روز دوشنبه بزیارت آن سید پاک نهاد میروند رحمة الله علیه .....
شیخ صلاح الدین درویش سینانی قدس سره که از قوم اهل قریش بود و سلسله نسب او
به اسد قریشی که جد مادری حضرت مرتضی علی بود منتهی می شود و بعضی سلسله نسب او بحضرت
شیخ عبد الله مکی میرسانند بهر دو حال از اهل قریش بود و او نیز از اعظم خلفای شیخ صدر الدین عارف
بن بهاء الدین ذکریا است بسیار بزرگ و عالی مرتبه داشت اکثر در کوههای کشمیر بودی
چنانکه بعضی مردم او را کشمیری میگفتند صاحب اخبار الاخیار می آرد که وی با شیخ نصیر الدین محمود
اودهی چراغ دهلی قدس سره معاصر و همسایه بود ازانچه از جانب سلطان محمد بن تغلق شاه
بر مشایخ آزار و تکلیف میرسید شیخ نصیر الدین محمود ابرام و موافق وصیت مشایخ خود تحمل میکرد
و بر عهد ایشان ثابت بود شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت سنیش آمدی با سبی صاحب

کمال بود مقبرهٔ او قریب روضهٔ چراغ دهلی است عرس او بیست و دوم ماه صفر می‌شود رحمة الله علیه و حضرت
مخدوم شیخ خاصه قصبه امیتهی بن شیخ خضر صالحی در قصبه امیتهی آسوده است از اولاد پاک نهاد شیخ
صلاح الدین درویش است جد کلان وی به سبب تغیر بعضی از حضرت دهلی انتقال نموده در پرگنهٔ
حسام پور سکونت نمود شیخ خضر مذکور پدر شیخ خاصه از آنجا برآمده در قصبه بهوی متاهل گشت
و ساکن شد مخدوم شیخ خاصه از آنجا انتقال نموده در قصبه امیتهی متوطن گشت چنانچه فرزندان او
نیز بنور علم و صلاح آراسته در قصبه مذکور موجود اند و وفات مخدوم شیخ خاصه در سنه نه صد و
بیست و دو هجری واقع شد رحمة الله علیه . . . .

ذکر شیخ صلاح سیاح سهروردی قدس سره وی از مشایخ بزرگ و صاحب حالی قوی بود بقول
صاحب لطائف اشرفی به تحقیق پیوسته که وی از ارادت و خلافت خانوادهٔ سهروردیه بود اما
معلوم نیست از کدام بزرگان سلسله سهروردیه یافته بود در سنت مردی سیاح جهاندیده
و اکثر مشایخ وقت را دریافته بود دران زمان که شیخ داود بن محمود قدس سره در موضع
مای قریب قصبه ردولی است در صدد حیات سیاحت کرده بقصبه ردولی رسید و سکونت
اختیار کرده پس عالمی بوی تولا نموده بود او نیز در همان ایام فیض مند گردید میان شیخ صلاح و شیخ
داود مذکور محبتی وافر بود و حضرت شیخ صلاح صوفی قدس سره نیز در آن وقت بود میان وی
و شیخ صلاح سهروردی محبتی تمام و خصوصیتی فوق الحد بوده است گاهی جدائی اختیار نمی‌کردند و غالب
آن است که ظاهرا این هر دو بزرگ از بالا دست همراه در قصبه تشریف آورده اما شیخ
صلاح سهروردی مجرد بود و شیخ صلاح صوفی عیالمند چنانکه تا امروز فرزندان وی در قصبه

ردولی متوطن اند شیخ ابومحمد نام از فرزندان شیخ صلاح صوفی که قریب صد سال عمر داشت
وی بواسطه ارادت بخدمت حضرت میر سید علاء الدین اودهی قدس سره آورده بود و تربیت
از میر سید محمود محقق نیز یافته مردی بود عارف صفت و لطیف طبع و شیرین سخن و موحد بود
و او از اجداد خود منقول متواتر چنین روایت میکرد که شیخ صلاح صوفی از اولاد شاه شجاع کرمانی است
قدس سره الغرض شیخ ابومحمد مذکور را بفقیر میگفت که شیخ صلاح صوفی در زمان سلطنت سلطان
علاء الدین خلجی از دیار کرمان بهندوستان رسید عارف حق اسرار بود و خرقه خلافت از سلسله جد
کلان خود شاه شجاع کرمانی داشت و تا چند پشت سجاده او بجا ماند بعد از وی یک فرزند انش در کسب
زمینداری افتاد بدان رسم مشیخت نماند اما از طلب خالی نیستند چنانکه یکی از فرزندان وی در وقت
شاه سکندر نام بخدمت شاه قمیص قادری قدس سره ارادت داشت و تربیت
طریقت نیز از وی یافته بود مردی نیک سلوک و کریم الطبع و حمیده صفات بود در سنه یکهزار و چهل
و هفت هجری وفات یافت در قصبه ردولی مدفون گشت رحمة الله علیه . . . .

گنج۲ شکر

و شیخ صلاح صوفی بجهت محبت شیخ صلاح سهروردی و شیخ داود ساکن ماهی مؤ در قصبه ردولی
توطن اختیار نموده بود و هر سه بزرگ باهم صحبت محرمانه میداشتند تا از عالم نقل کرده اند مرقد وی
نیز در قصبه مذکوره ردولی است قریب روضه شیخ صلاح سهروردی و میر سید اشرف جهانگیر
بعد از مدتی از نقل این هر سه بزرگ در قصبه ردولی تشریف آورده بودند و به ادب تمام
برای زیارت مرقد هر سه اولیای مذکور میرفت مقام مرتبه شیخ صفی الدین حنفی از اولاد امام حنفیه
از بشارت خضر علیه السلام بخدمت میر سید اشرف جهانگیر ارادت آورد و تلقین شد

چنانکه احوال او بجای وی نوشته اند الغرض میر سید اشرف جهانگیر در مکتوب دوازدهم شیخ
صفی الدین ردولی وصیت نوشته است که در مسجد موضع مالی مو برادر مزید شیخ سماء الدین صحبت
مخصوصانه و وصلت مخلصانه دارد و باید مگر بعضی اسرار در دلشان نه در میان نهند که خالی از فائده نخواهد بود
و دولت زیارت و طواف مرقد منور شیخ داود قریب واقع است زنهار ازین دولت باز نمانند
انجا دو نعمت است یکی طواف حضرت شیخ داود که در انجا فیوضات الهی زیاده مینماید و هم دوم مقدمه حضرت
تخنکر قدس سره در مسجدی که در پهلوی روضه متبرکه اوست که حضرت تخنکر انجا بسیار بوده دیگر سعادت
زیارت مقبره متبرکه حضرت شیخ صلاح سهروردی و شیخ صلاح صوفی و مقابر شهداء دیگر که در جوار قصبه ردولی
اسوده اند باید طواف کرد که فیض خواهد رسید کمالات شیخ صلاح سهروردی ازینجا قیاس باید کرد
که مثل حضرت مخدوم شیخ عبدالحق شهباز بلند پرواز قدس سره چون در قصبه ردولی بعد از
مسافرت تشریف آورد فرمود که این ولایت شیخ صلاح سهروردی است در رفته بر سر
مرقد وی مشغول شد آوازی برآمد که در حوض درآی چون در حوض درآمد ریسمان یک چارپایی
و یک سبوچه بدست رسید در خاطر کرد که این سبوچه برای طهارت است و این ریسمان چارپایی مصلاست
برای نماز پس رخصت ماندن ما درین قصبه باشد حوالت ولایت شد چنانکه مفصل این
حکایت در لطیفه قطب ابدال مخدوم شیخ عبدالحق نوشته اند و بر قبر شیخ صلاح سهروردی
امروز فیض می بارد رحمة الله علیه ذکر شیخ احمد نهروانی قدس سره مردی پاک با برکت
بود درویشی تمام داشت او کسب بافندگی کردی مرید قاضی حمید الدین ناگوری است
و بخدمت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی محبتی و اعتقادی تمام داشت در آن مجلس سماع

که نقل خواجه

که نقل خواجه قطب الاسلام واقع شد حاضر بود سلطان المشایخ در سیر العارفین میفرماید که قاضی
حمید الدین ناگوری قدس سره بآن کمال حال که داشت کم کسی را ستودی مگر شیخ احمد و دو کس
دیگر را در ارادت خود قبول فرموده احوال هر کدام نوشته آید و شیخ بهاء الدین ذکریا از درویشان
کم کسی را ستودی مگر شیخ احمد نهروانی را فرمودی که مشغولی و استغراق وی تا بحدی بوده صوفی است
و شیخ نصیر الدین محمود اودهی در خیر المجالس میگوید که وی را گاه گاه بر سر کارگاه او حالتی پیدا
شدی که از خود غایب گشتی و دست از کار بداشتی جامه خود بخود بافته شدی روزی قاضی
حمید الدین فرمود که احمد تا چند در بیگار خواهی بود چون در خانه آمد خواست که منسج را محکم
کند منسج شکسته بود دست بر منسج آمد و بشکست شیخ احمد گفت ای پیر دست
من شکستی از امروز ترک آن کار گرفت و بکلی بحق مشغول گشت وی را مریدان بسیار
بودند چون بمسجد جمعه متوجه گشتی بهای و هوی تمام رفتی کمالات وی در ملفوظات پیران چشت
اکثر جا ذکر افتاده است و مرقد پاک وی در قصبه بداؤن واقع شده رحمة الله علیه دوم از
مریدان قاضی حمید الدین ناگوری ....

شیخ معین الدین فصاحت که در بازار تو هسته دهلی قتاره استاده کردی و گوشت
فروختی کسی اهل کشف و کرامت بود در هر بابی که نفس راندی همچنان شدی سلطان المشایخ
میفرماید که من او را دیده ام و بصحبت وی رسیده ام اکثر خلایق از وی نعمتها و فیضها یافته اند
سیوم از مریدان قاضی حمید الدین ناگوری شیخ محمود موینه دوز است وی از مصاحبان
و معتقدان خواجه قطب الاسلام بود ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار است مقبر او

و بجوار روضه خواجه بیرون دری که بجانب حوض شمسی راه دارد واقع شده است رحمة الله علیه

چهارم از مریدان قاضی حمید الدین مخصوص‌ترین مریدان شیخ حسن رسن تاب است قدس سره و بداؤن

بود کسب رسن تابی کردی و او را شیخ شاهی موی تاب نیز گویند ولیکن قاضی حمید الدین ویرا

شیخ شاهی روشن ضمیر لقب نهاده بود در کشف و کرامات و عشق و حال نظیری نداشت سلطان

المشائخ احوال ویرا بسیار مستحسن داشتی چنانکه در ملفوظات وی اکثر جا ذکر افتاده است

مقبره او در بداؤن زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه

شیخ بدر الدین موی تاب قدس سره صاحب ولایت که در بداؤن آسوده است برادر شیخ شاهی موی

تاب بود و بموجب وصیت شیخ شاهی بخدمت خواجه قطب الاسلام رفت خواجه بمجرد دیدن وی

فرمود که بیا شیخ بدر الدین صاحب ولایت پس در خدمت خواجه نعمتها و نوازشها یافت و بموجب

اجازتش رفته در بداؤن ساکن گشت مرقد پاک او در بداؤن پس پشت نمازگاه شمسی است

از برکت انفاس خواجه قطب الاسلام تا امروز او را شیخ بدر الدین صاحب ولایت میگویند

و حضرت شیخ ضیای نخشبی قدس سره نهایت بلند همت بود و نسبت مریدی و ارادت بخدمت

حضرت شیخ فرید نبیره و جانشین سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری داشت در زاویه

خمول بکار خود مشغول بود و تصنیفات بسیار دارد مثل سلک سلوک و عشره مبشره و کلیات

و جزئیات و طوطی نامه و غیره همه مصنفات و مشابه بلکه واقع شده اما سلک السلوک

بسیار شیرین و نمکین مشتمل بر حکایات دلربا از احوال مشائخ واقع شده صاحب اخبار الاخیار

گوید آنچه از احوال او ظاهر شده است که او را از صحبت خلق خود را کشیده بود و

باعتقاد

با استغنا و انکار کسی کار نداشت مشرب ملامتیه گزیده اختیار کرده بود احوال قوی داشت
در قصبه بداؤن قریب روضه شیخ بدر الدین صاحب ولایت سبزی نارکا بقعی پایان قبر شیخ
محمد استاد خود در بیابانه خفته است در سنه احدی و خمسین و سبعمائه وفات یافت این قطعه
از وست: تخشی خرد با زمانه لب از و ورنه خود ازان نه ساختن است: عاقلان زمانه
چنین گویند: عاقلی با زمانه ساختن است: رحمة الله علیه

ذکر شیخ بدر الدین سمرقندی قدس سره از محققان مشایخ بود و در علم ظاهر و باطن دستی تمام داشت
اول کسیکه از سلسله فردوسی در ملک هندوستان رسید وی بود نسبت وی به سلسله
فردوسیه شایع گشت و صاحب اخبار الاخیار گوید که وی مرید شیخ نجم الدین کبری بود
ولیکن در کتاب مناقب الاصفیا که از شیخ شرف الدین یحیی منیری گرفته تمام احوال
شیخ نیکان فردوسیه تا حضرت رسالت پناه مفصلاً نوشته است انجا تحقیق میکند
که وی تربیت و خلافت از خدمت شیخ سیف الدین ذکر کرده شد الغرض شیخ بدر الدین
سمرقندی در عهد خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی در دهلی آمده بود و در ستر کرامت
کوشیدی و در سماع غلو تمام داشت و در حالت سماع هرکه توجه مینمود او را نیز ذوق حال
میشد و در تربیت مریدان شانی بزرگ و همتی قوی داشت در سیر الاولیا
می نویسد که او پیری بزرگ بود اکثر بصحبت سلطان المشایخ سماع می شنید و
بغایت خوبصورت و نیک سیرت بود چون شیخ بدر الدین در دهلی وفات کرد او را در
سنکوله دفن کردند روز سیوم مجلس بود سلطان المشایخ نیز حاضر شد اما از مجلس دور تر

با خرزی داشت و شیخ نجم الدین کبرا را دیده بود چنانکه احوال شیخ سیف الدین

در حظیره نشسته بود چون سماع گرم گشت و صوفیان استاده بتواجد درآمدند سلطان المشایخ نیز
برخاست بعضی مردم گفتند که میان شما و انجماعه مسافت بعید است نشستند فرمود موافقت شرط است
رحمة الله علیه شیخ رکن الدین فردوسی مرید و خلیفه شیخ بدر الدین سمرقندی است بعد از وفات وی بر جای او
بر مسند ارشاد نشست و سلسله فردوسیه در هندوستان بسیار ظهور گرفته و هر جا که در ممالک
از سلسله فردوسیه کسی هست نسبت خود بشیخ رکن الدین فردوسی درست میکند و شیخ رکن
الدین فردوسی در حیات سلطان المشایخ ازین عالم نقل کرد رحمة الله علیه . . . .

شیخ نجم الدین بن شیخ عماد الدین فردوسی قدس سره مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی است و صاحب
مناقب الاصفیا گوید که این شیخ عماد الدین پدر شیخ نجیب الدین برادر شیخ رکن الدین فردوسی است
و شیخ نجیب الدین را از ابتداء حال ملازمت عم خود شیخ رکن الدین فردوسی تربیت یافته بود کمالات
وی ازینجا قیاس باید کرد که مثل شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره بخدمت وی ارادت
آورد چنانکه احوال شیخ شرف الدین یحیی منیری انبهاری در محل خود نوشته آید و شیخ نجیب الدین
فردوسی در زمان سلطنت سلطان غیاث تغلق شاه وفات یافت رحمة الله علیه . . . . .

ذکر شیخ صوفی بدهنی قدس سره وی احوال عجیب داشت و از جمیع قیود فارغ البال بود و سلطان المشایخ
در فواید میفرماید که پیری بود در قصبه کتهاب او را شیخ بدهنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بجایی
که ستر هم نداشت آنگاه فرمود اگر یکی سر حوض را که بدان قوام بدن باشد آن خرقه از عامه را بدین
بپوشند تارک بود هم مناقب نشود او ازانها بود که ازینهم در بود احوالش در خیر المجالس و دیگر کتب
متفرقات نوشته اند و دیگر بسیار مردم اند که خود را منسوب به اولاد شیخ صوفی بدهنی میکنند

الغرض ازانها

اکثر از انها در قصبهٔ کنتهیت متوطن اند و بعضی در بنارس می باشند یکی از انها فهمید که شیخ
نظام نام داشت از وی پرسیدم که شیخ صوفی بدهنی قید ستر عورت نداشت زن و فرزند
چگونه داشته باشد گفت الحق چنین است ولیکن کنتهیت بخانهٔ شخصی دختر متولد شده بود
بعد از دو سه روز شیخ صوفی آن دختر را از وی گرفت و بفرزندی خود قبول کرد و نام او بی بی
اولیا نهاد هر وقت وی را طلب شیر خوردن میشد شیخ انگشت خود در دهن وی میکرد
از ان شیر میچکید بعد از ان که او بالغ شد با شخصی نکاح بست از وی فرزندان بوجود آمدند من
از او هم رحمة الله علیه دیگر سیدی موله نیز معاصر حضرت گنج شکر بود احوال وی از عجائب روزگار است
القدر التعرف که او را دست داد کم از ان طائفه شنیده می شود و شیخ ضیای برنی مرید پاک اعتقاد
سلطان المشایخ در تاریخ فیروز شاهی مینویسد که سیدی مولا بو العجب طریقها داشت
در اوایل سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن از ولایت بالا دست در دهلی رسید در وقت
آمدن اول در قصبهٔ اجودهن بخدمت حضرت گنج شکر ملازمت نمود و دو سه روز بخدمتش بود
روزی گنج شکر بر احوال باطن او مطلع شد فرمود که سیدی تو در دهلی میروی و میخواهی که در پی
ملک شانی و هنگامه پیداری در هر چه صواب و صلاح کار خود بینی چنان کن اما وصیت من یاد
دار که با ملوک و امرا اختلاط نکنی هر درویشی که با این قوم اختلاط ورزید عاقبت کار به بلا
مبتلا گشت سیدی موله چون بشهر رسید اثر فراموش کرد تصرفی بی اندازه ظاهر نمود و خانقاهی
پس رفیع پیش خانه عمارت فرمود و همیشه طعام وافر خرج میکرد و چندان طعامهای گوناگون
در مائده او میکشیدند که هیچ امرا و سلاطین را میسر نبود و از نقد و جنس تجمل بسیار میکرد

چنانکه جمیع امرا و ملوک و اکابر و اراذل و فقرا بدو روی آوردند و اکثر اهل دولت شب و روز
پیش وی می بودند و از کسی چیزی نمی گرفت و فتوح و هدیه قبول نکرده و هر طعامی که از کسی خرید نمود
میگفت زیر فلان سنگ یا زیر ان خشت چندین تنکه زر و نقره هست بستانند همچنان می یافتند
گویی این زمان بسیار از دار الضرب آورده اند بیشتر مردم میگفتند که وی علم سیمیا میداند و
ریاضات و مجاهدات بسیار میکرد و جامه چادر پوشیدی و نان با برنج یا نانخورش
سهل میخورد و برای نماز جمعه نمیرفت اگرچه نماز پنجگانه میکرد اما شرایط جماعت بجا نمی آورد
الغرض در عهد سلطان بلبن شهرت نگرفته بود و چون سلطان معز الدین کیقباد پادشاه شد
عهد بیخبری و غفلت بود سیدی موله خرجهای بی صرفه کردن گرفت آمد شد خلایق
بسیار روی نمود و بعد از ان در عهد سلطان جلال الدین خلجی بیشتر از ان شهرت گرفت جمیع خانان
و ارکان سلطنت و پسر کلان سلطان و غیره مردم از هر قسم معتقد وی شدند و او تصرف
پادشاهانه از عالم غیب میکرد و بعضی حاسدان به سلطان جلال الدین رسانیدند که جمیع مردم
پادشاهی با وی متفق شده اند که روز جمعه بطریق فدائیان بر شما بیفتند و هلاک ساخته سیدی موله
را خلیفه سازند سلطان با وجود چندین مکارم اخلاق و وفور حلم و دانائی تحقیق ننموده سیدی موله را
با جماعه مهمانان بسته بحضور خود طلبید و پرسش نمود همه منکر شدند هر چند علما جمع نمود و محضر کرد هیچ نوع موافق
شریعت گناه ثابت نشد چنانکه مفصل در تاریخ فیروز شاهی نوشته است الغرض اکثر مردم که با
همراهی سیدی متهم بودند متفرق گردانید و بعضی را به سیاست رسانید و سیدی موله را بسته پیش تخت ایستاده کردند
سلطان خود با وی مباحثه کرد و دران مجلس شیخ ابوبکر طوسی قلندر حیدری با جمعی حیدریان دیگر حاضر بود

مشائخ

سلطان روی

سلطان روی با ایشان آورده گفت که ای درویشان انصاف از سید مولی بستانید قلندری چلبی بی‌شعور
درآمد و چند استره بر سیدی زده مجروح ساختند از ان فیلبانان اشارت کردند زیر پای فیل
سیدی مولی را پایمال کردانند شیخ ضیای برنی گوید که بعد کشتن وی بادی سیاه برخاست و تمام عالم تاریک شد
و از همون روز در ملک سلطان فتور گرفت بزرگان فرموده‌اند که درویش کشتن شوم باشد هیچ پادشاه
را نیکو نیامد شنیدم در آن ایام امسال باران نشد و قحط عظیم افتاد که اصلاً غله بهم نمیرسید مردم هزار هزار
از گرسنگی هلاک شدند و بعد از چند روز سلطان جلال‌الدین با خانمان بدست سلطان علاءالدین هلاک
گشت لیکن جمیع مردم بر کمالات صوری و معنوی سید مولی اعتقاد راسخ شد رحمة الله علیه ....
قاضی منهاج صاحب تاریخ طبقات ناصری معاصر شیخ [illegible] بود و سلطان المشایخ میفرماید که من روز دوشنبه در مذکر او میرفتم
روزی در مذکر او بودم که این رباعی خواند ؎ لب بر لب لعل دلبران خوش کردن ٭ و آنگاه سر زلف
مشوش کردن ٭ امروز خوش است لیک فردا خوش نیست ٭ خود را چو سپند طعمهٔ آتش کردن ٭ من چون اینرا شنیدم
بیخود گونه گشتم ساعتی گذشت تا بخود باز آمدم او مردی از افاضل روزگار و صاحب وجد و سماع بود
چون او قاضی گشت انکار استقامت گرفت رحمة الله علیه و از بزرگان صاحب حالات مشایخ شیخ علی کرد
که وطن او در قصبه میرٹهه بود و مولانا نور ترک دهلوی و مولانا مخلص‌الدین ساکن موضع کرک قریب
خطه بداون و خواجه علی مرید شیخ جلال تبریزی ساکن قصبه بداون و شیخ برهان‌الدین قسمی و مولانا علاءالدین
اصولی ساکن قصبه بداون شیخ شهاب‌الدین خطیب ساکن قصبه هانسی و شیخ احمد ساکن قصبه بداون و
مولانا حمید حافظ و غیره صاحب مقام بحثکر بودند درین مختصر گنجایش احوال شان نمی‌شود رحمة الله علیه   ذکر
شیخ علاءالدین احمد خورقانی قدس سره از بزرگان صاحب مقامات عالیه بوده از کمل اصحاب شیخ مجدالدین بغدادی

بود وی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در چهل مجلس میفرماید که شیخ
احمد جوزقانی عجب مرد ذاکر بوده است مرتبه عالی دارد و من در عالم غیب مرتبه سلوک
او را عالی یافتم با شیخ ابو الحسن خرقانی و از آن شیخ رضی الدین علی لالا را با سلطان العارفین با یزید بسطامی
قدس سرهم روزی با شیخ سعد الدین حموی بجوزقان رسید و کس بطلب شیخ احمد فرستاد شیخ احمد
سنت عزیمت کرده بود نیامد وی باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارت رسیده است
که چون بصحبت تو شیخ علی لالا اجازت نامه نوشته است مرا نیز بنویسم شیخ احمد در جواب گفت
من حق تعالی را با جازت نامه نخواهم پرستید شیخ علاء الدوله سمنانی گوید که این سخن وی
مرا بسیار خوش آمد صاحب نفحات می آرد که شیخ رضی الدین علی گفته است هر که با خاموشی احمد ما بازد
آنچه جنید و شبلی یافته اند از وی بیابد و وی را کلمات عالی و کرامات بسیار است در سلخ
ماه ربیع الآخر سنه تسع و ستین و ستمائه از دنیا نقل کرد رحمة الله علیه . . . .

شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره از بزرگ ترین اصحاب شیخ احمد جوزقانی صاحب
نفحات گوید که در ارشاد طالبان و تربیت طالبان مریدان و کشف وقایع ایشان شیخ
نور الدین عبد الرحمن شانی عظیم داشت شیخ علاء الدوله سمنانی فرموده است که پدر من از من پرسید
که درین زمانه از اولیای کدام مانده اند گفتم شیخ جمیل است و دیگر شیخ شمس الدین ساوجی است
در تستر و خواجه حاجی در ابهر و چند کس را از مشایخ که بر صراط مستقیم بودند نام بردم
گفت چون است که اینهمه هستند و تو ارادت با شیخ نور الدین عبد الرحمن آوردی و با اینها
توجه نکردی گفتم مرا مقصود وی بود که جز با رشاد او راست نمی آید من میخواستم که سلوک

[illegible]

کنم و این طریقه را شناسم در آن وقت در همه عالم جز وی ایستاده نبود و من بدان کار داشتنم
که ببینم بندگان کیانند تا هر کدام بزرگترین دینند بخدمت وی روم چه اگر کسی را با لشکری کاری
باشد و بدیدگان بزرگ لشکری رود و عمل بر وی بجنبند و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی گوید
اگر در آخر الزمان وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره نبودی سلوک بکلی محو گشته و نشان
نماندی اما حق تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت بوی مجدد کرد و کمالات
وی بیشمار است در ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ستمائه متولد شده بود و در شب یکشنبه
سیزدهم جمادی الاول در سنه سبع مائه بوقت سلطنت غازان خان بن ارغون
خان بن اباقا خان بن هلاکو خان در موضع اسفراین وفات یافت و شیخ زاهد گیلانی
پیر شیخ صفی الدین اردبیلی معاصر وی بود نیز در سنه مذکور وفات کرد و در گیلان مدفون گشت
رحمه الله علیه ذکر شیخ سعید فرغانی قدس سره از اکمل اصحاب شیخ صدر الدین محمد بن اسحاق
قونوی است و وی از اصحاب شیخ بزرگ محی الدین ابن عرب قدس سره هم اگر شیخ سعد الدین
در ابتدا ارادت بخدمت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی داشت اما بعد از وفات
وی سلوک بخدمت شیخ صدر الدین تمام کرد و بمقامات عالی رسید صاحب نفحات گوید
هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنانکه وی بیان کرده مضبوط مربوط نکرده است که وی در
دیباچه شرح قصیده تائیه فارضیه کرده اول آن را بعبارت فارسی شرح کرده پیش شیخ
خود شیخ صدر الدین قونوی عرض کرد و شیخ او را استحسان بسیار کرده و در آن باب
چیزی نوشت و شیخ سعد الدین آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچه

شرح فارسی خود درج کرده است و دیگر و برا تصنیفیست مسمی بکتاب مناهج العباد الی المعاد
در بیان مذاهب اربعه رضوان الله علیهم اجمعین
و شیخ موید الدین الجندی قدس سره نیز از شاگردان و مریدان ایشانست شیخ صدر الدین محمد بن اسحاق قونوی
صاحب نفحات گوید یکی از مصنفات شیخ محی الدین عربی را چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است
و ماخذ سائر شروح فصوص شرح اوست و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سائر کتب نیست
و کمال وی از آن معلوم میشود رحمة الله علیه ذکر شیخ عزیز بن محمد نسفی قدس سره از کاملان این طایفه بود و بقدر
حقایق و معارف و اصطلاح صوفیه که وی در کشف الحقایق و مقصد اقصی و منزل و غیره الخ
در مصنفات خود بیان نموده است در دیگر کتب این طایفه کم یافته میشود و سلسله ارادت او جائی
بنظر نیامده ولیکن از عبارت تصانیف چنان یافته میشود که وی ارادت بخدمت پدر
خود شیخ محمد نسفی داشت و وی مرید شیخ سعد الدین حموی بود و وی از خلفای کمل شیخ
نجم الدین کبری است قدس الله ارواحهم و در جای دیگر می نویسد که من تربیت بخدمت
شیخ سعد الدین حموی یافته ام کلمات و کرامات وی در اکثر کتب ذکر افتاده است و علم
از تصنیفات وی ظاهر است رحمة الله علیه طبقه در بیان مجملی از احوال شیخ نصیر الدین محمود اودهی
چراغ دهلی و احوال مخدوم شیخ صابر و غیره ذکر قطب ابدال شیخ علاء الدین علی احمد صابر قدس سره
از اولاد و یا از نسل انبیای بنی اسرائیل بود که سلسله نسب شریفش بحضرت
موسی صلوات الله علیه و علی نبینا میرسد وی محبوبترین خلفای حضرت شیخ شکر است قدس سره
و در ارادت از اکثر یاران اعلا شانی بود و بقول صاحب اخبار الاخیار نسبت دامادی

بز لدنت

نیز بخدمت آنحضرت رسیده است و از کمل بی باکمالات افراد بود و در طریق صوفیه اهل صفات شانی
بزرگ و حالی بلند و همتی قوی داشت و از غلبه استغراق هرگز روی بدنیا و عقبی نمی آورد
در ابتدای سلوک چندان ریاضات و مجاهدات و ترک و تجرید بر خود نهاده بود که مصاحبان
تاب صحبت نمی توانستند آورد و از آنجهت مکلم السلامتی فی الوحده والآفات بین الاثنین
اکثر اوقات تنها منفرد بودی و نفسی قاطع داشت از لطف و قهر هرچه بر زبانش
گذشتی در ساعت بوجود آمدی او بر قلب اسرافیل بود و ولایت موسوی داشت صلوات الله علیه
و غلبات شوق و عشق و نهایت غیرت از آثار بود و احوال وی با احوال شیخ نجم الدین کبری
رحمة الله علیه بسیار مناسبت و القدر بتفرقات جلالیه که از شیخ ظاهر ظاهر شد
در خاندان چشتیه کمتر از کسی بوجود آمده باشد او یگانه روزگار و بی نظیر وقت
بود و از بزرگان این سلسله باین نقل متواتر منقول است که حضرت گنج شکر
بعد از عطای خلافت و پیراهن از سلطان المشایخ بطرف دهلی رخصت فرموده بود
که آنجا سکونت گیرد و تقوی آنکه او را در باب متحیر گردانید که تو کدام خوش مسکنی
شیخ علی صابر هم وعده داشت که اگر اجازت شود در دهلی باشم پس مثال اجازت
نامه عطا نموده فرمود که اینرا اول بشیخ جمال هانسوی نمائی بعد از آن بدهلی روی چون
وی در قصبه هانسی رسید مثال بدست شیخ جمال داده همان ساعت درخواست رخصت
نمود شیخ جمال گفت چندین مدت صحبت صاحب ولایت دهلی را بردم باری
بسیار می باید و شما طاقت نشستن یک ساعت ندارید آنجا که چه طور پیش خواهد رفت

خواہد رفت شیخ علی صابر از غلبہ استغنا جوانی بی نیازانہ گفت و شیخ جمال را با وجود آن جمال کمال غیرت بشریت در کار شد عنان صبر از دست دادہ مثال دیرا پارہ ساخت شیخ علی صابر کہ عین مظہر جلال بود چہ طور تاب تواند آورد از سر حال بر زبانش گذشت کہ من سلسلہ تر ابریدم کہ ہرگز از تو سلسلہ مشائخ جاری نشود آخر ہمچنان شد کہ پسر کلان شیخ جمال کہ مردی دانشمند و لائق سجادہ بود ہمدران ایام دیوانہ گشت و از کار رفت و پسر خورد کہ شیخ برہان الدین نام داشت در وقت آخر بخدمت پدر حاضر بود ہر چند شیخ جمال خواست کہ او را مرید کند و تلقین نماید و اجازت نماید ہیچ نوع زبان یاری نداد با وجود آنکہ سخنہای دیگر میگفت الا در حق شیخ برہان الدین وصیت کردن میسر نشد از ان جہت از شیخ جمال سلسلہ مشائخ پیش نرفت و بعد از وفات وی شیخ برہان الدین بخدمت سلطان المشائخ ارادت آورد چنانکہ در ذکر وی نوشتہ آمد

حضرت گنج شکر رفتہ مرید شدن شیخ برہان الدین بحجت

الغرض شیخ علی صابر از قصبہ ہانسی برگشتہ بخدمت گنج شکر رفت و واقعہ حال باز نمود گنج شکر را آن گستاخی شیخ جمال خوش نیامد در حق علی صابر مہربانی بسیار فرمود و گفت آن کاغذ را کہ وی پارہ کرد نتوان دوخت ولیکن من ترا بہ از ان کاغذ نوشتہ میدہم خاطر جمع دار و دل تنگ مشو بعد از چند روز مثال اجازت نامہ بدستخط مبارک خود نوشتہ عطا فرمود و بجانب کلیر کہ در دامن کوہ واقع است و ہوا شہر در نہایت اعتدال است و در ان وقت نہایت آباد و معمور بود رخصت کرد و صاحب ولایت آنجا گردانید چون وی در کلیر کہ رسید و سکونت

اختیار کرد

علمای ظاهر و بعضی مشایخ انجا با بیکار پیش آمدند از انکه وی قلندر مشرب بود ابدال وش
میگذرانید و در آراستگی باطن چندان مستغرق بود که برسم ظاهر التفات نداشت و اکثر
قطب ابدال در هر عهدی باین طریق داشتند چنانکه احوال شیخ شمس الدین تبریزی و شیخ فخر الدین
عراقی و غیره معلوم است الغرض اصحاب شیخ علی صابر نیز بیباکی بسیار میکردند و باید از نظر مردم خود را چنین می نمودند
و با بار حال مأموران وضع بودند چراکه صوفی را در مقام ذوق مشاهده حالی فرود می آید که از پیش
نظر بصیرت ایشان رعایت مدح و قدح خلق منظور نمی ماند و اگر بعضی از کوته بینی خود نگاه بجانب
خلق میکنند پس از مقام بری افتند از ان جهت حضرت سلطان المشایخ فرموده که اگر در دل
سالک مقدار رگ خسی رعایت خلق باقی است او را در مقام معرفت حق راه نیست و در مقدمه
مذهب صوفیه اهل صفا است که ایشان القوم وارث انبیا اند صلواة الله علیه و انبیا از معصیت
معصوم بودند از بهر انکه جمیع اقوال و افعال ایشان موافق وحی بود اراده خود از میان برداشته
بودند چون شیخ علی صابر نشو و نمای بسیار یافت و مردم اطراف بیکبارگی روی اعتقاد بجانب آن
وی آوردند علما و مشایخ قصبه را زیاده حسد پیدا شد و هر چند با خود متفق شده میخواستند
که آزاری بجانب ایشان رسانند اما از صلابت احوال و کثرت ظهور خوارق عادات وی دم
مخالفت صریح نمیتوانستند بر آورد وقتی شیخ علی صابر با اصحاب خود پیشتر از نماز جمعه رفته بود
در مسجد جامع قریب منبر که جای نشستن علمای و مشایخ بود بنشست بعد از انکه
انجماعه برای نماز رسیدند بشدت پیش آمده گفتند که ازینجا برخیزید و جای دیگر بنشینید
اما از مکارم اخلاق خود معذور باید داشت اصحاب شیخ صابر بتواضع عذر کردند که جا خالی بود

ما آمده بنشستیم ایشان زیاده از اندازه درشتی نمودند که این جای نشستن ابا و اجداد ماست شما هرگز اینجا نمیگذاریم چون سخن بسیار بلند شد شیخ علی صابر از سر حال بی اختیار سر از مراقبه برآورده فرمود که صاحب ولایت این دیار برای نشستن چنین جا از شما سزاوارتر است انجماعه بیکبار غلو نمودند که از کجا معلوم شود که شما صاحب ولایت هستند بران می باید او را غیرت درکار شد و حالی عجیب رونما گشت پس از مسجد برآمده گفت که بر بالش اینست که شما همه در بیت عنکبوت بمیرند بمجرد گفتن ایشان همه مسجد بیکبار در افتاد و چند هزار کس در زیر آن هلاک شدند از انجمله صد و چهار کس نفر چیزی کم یا زیاده علما و مشایخ بودند از غلبه حال فرمود که حالا نیز نفسی نومند نیست من از حق تعالی خواستم و اجابت است که هیچکس از ساکنان این قصبه زنده نماند و بعد از این هرگز آباد نشود که نزدیک من ویرانی اینجا به از آبادانی است پس در چند روز همه آنجا نابود گشتند و همچنان شد و قصبه مذکور تا امروز ویران افتاده است و سنگهای عمارت مسجد هنوز همانجا افتاده اند هر چند بعضی سلاطین دهلی خواستند که کلیر را از سر نو آباد سازند از تصرف ولایت شیخ علی صابر میسر نشد از این باب کرامات و خوارق عادات چندان از وی بظهور آمده که تفصیل آن طولی دارد چنانکه گذشت صرف بس است منقول است که در حیات وی چندان حلاوت اطراف روزینه به نیاز مندی در خدمت وی می آمد که به آبادانی بود و حق تعالی او را تصرفی بی اندازه عطا فرموده بود که مشایخ وقت حسرت می بردند و الحال هم که آنجا بتاریخ سیزدهم ماه ربیع الاول که عرس او می شود از هر طرف مردم هزار هزار بر سر مرقد پاک

پس شور و فغان در قصبه کلیر که افتاد و باقی ماندها بعجز پیش آمدند

انجمه

وی در کلیر حاضر می بود و تا سه روز طعامهای وافر خرج میکنند تا زنده نه است که جای درو ست تا زنده که از عشق نی نی درو ست تا صاحب سیر الاولیا از آنجا که احوال خلفای حضرت گنج شکر نوشته ست احوال وی این قدر ذکر کرده ست که درویشی بود بزرگ و صاحب نعمت که او را شیخ صابر گفتندی و در درویشی قدمی ثابت داشت و ساکن قصبه کلیر بودی و پیوسته بخدمت حضرت گنج شکر رسیدی و او را اجازت بیعت از گنج شکر بود و در آنچه بعضی یاران بزرگ که بدولت خلافت آنحضرت مشرف شده بودند هر یکی را وداع میشد و بوصیتی مخصوص میگردانید و نقیبی همراه او میکردند روزی همان شیخ صابر عرض نمود که درباب بنده چه فرمان می شود حضرت گنج شکر درباب او بزبان مبارک وی فرمود که ای صابر برو تو همه کیا خواهی کرد یعنی ترا عمر تو خوش خواهد گذشت پس تا آخر و پیرامن خوش گذشت و او مردی خوش باش و کشاده پیشانی بود رحمة الله علیه و این عبارت سیر الاولیا که کتابی معتبر دستور العمل خاندان چشت ست مرا بسیار خوش آمد که درین یک کلمه جامع حضرت گنج شکر چندین نعمتها در حق وی ایثار فرمود که شرح آن در دفاتر نگنجد کمالات شیخ صابر را ازینجا قیاس باید کرد که حضرت گنج شکر قدس سره جمیع خلفای کمل مثل سلطان المشائخ را هم وقت رخصت وصیت فرمود که بدنیا کسی مجاهده نفس گیری و دوام بدهی و دیگر سایر وحق لطائف را محتاج بودام بکار داند و شیخ علی صابر را مجرد ازان یک کلمه که ای صابر برو تو همه کیا خواهی کرد چیزی دیگر نگفت ازانکه نزد یک صوفیه اهل صفا مقرر ست که چون

مرید در حضور پیر بمرتبهٔ تکمیل میرسد اورا وصیت نمیکنند چرا که او از حال آشنا گردید پس در حق چنین مرید وصیت کردن فضول است و فتوی پیش این طائفه روا نباشد الغرض شیخ علی صابر در آخر حیات خرقهٔ خلافت خود شیخ شمس الدین ترک عطا فرموده بجانب قصبهٔ پانی پت رخصت کرد و همانجا ولایت اندیار کرد ابتدا او التماس کرد که آنجا شیخ شرف بوعلی قلندر است فرمود باک مدار که وقت وی آخر رسید چنانکه تفصیل این مجمل در احوال شیخ شمس الدین ترک در طبقه ربعت و یکم نوشته آید وفات شیخ علاء الدین علی احمد صابر قدس سره تاریخ سیزدهم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائیه در زمان سلطان جلال الدین خلجی واقع شد او معاصر سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا بود و با سلطان المشائخ محبتی فوق الحد داشت و چند سال پیش از سلطان المشائخ از ینعالم نقل فرمود مرقد پاک وی در قصبه کلیر قبلهٔ حاجات خلق است

ذکر شیخ نصیر الدین محمود اودهی چراغ دهلی قدس سره بن شیخ یحیی اودهی از اکابر اولیای هندوستان بزرگ و علمی وافر و احوالی مشهور داشت و از ابتدای حال گرفته تا انتهای سلوک پیوسته بریاضت و مجاهدات مشغول بود و در مرتبهٔ رضا و تسلیم نظیری نداشت وی مرید کلان ترین خلفای حضرت سلطان المشائخ است که بعد از نقل وی در دهلی بجای وی بمقام ارشاد متمکن گشت و عالمی را هدایت بخشید و چندین هزار از فیض صحبت وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسیدند چنانکه ذکر خلفای وی بجای خود ها نوشته اید میر سید اشرف جهانگیر قدس سره در لطائف اشرفی میفرماید که هر چند همه خلفای حضرت سلطان المشائخ بمسند ارشاد متمکن بودند اما حضرت شیخ نصیر الدین محمود را حق تعالی ولایتی کرامت

کرده بود و کم بودی

محمود بود که بدان مرتبه هیچ یکی از خلفا نتوانند رسید و آنمقدار آثار ولایت و انوار هدایت
که از شیخ نصیر الدین بظهور پیوست از هیچکس ظاهر نشد بلکه در همه هندوستان هیچ ولایت
مقاومت او نتوانست کرد چنانکه این سخن نیز در همه معلومست و مشهورست ؛ غلام همت
بلندش ایاز محمودست ؛ کسیکه همت او چون نصیر محمودست ؛ شب چهل وصول خدا
بمعراجش ؛ کمینه منزل ادنی بمقام محمودست ؛ و لقب وی چراغ دهلی ست صاحب سیر العارفین
گوید وقتیکه حضرت مخدوم جهانیان شیخ جلال بخاری برای زیارت بیت الله رفت و آنجا
خدمت امام یافعی ابو عبد الله را دریافت وی گفت پیش ازین در دهلی بزرگان بسیار
بودند اما الحال چراغ را شیخ نصیر الدین محمود می افروزد از آن وقت بچراغ دهلی مشهور شد
و هم وی گوید که شیخ نصیر الدین محمود که او را شیخ عبد اللطیف منسوب می گفتند از خراسان
بلاهور رسید ساکن گشت و از وی در لاهور پسری بوجود آمد شیخ یحیی نام بعد از آن
شیخ یحیی از لاهور انتقال کرده در اوده متوطن شد حق تعالی از وی شیخ نصیر الدین
محمود را پیدا گردانید چون نه ساله شد شیخ یحیی پدرش از سرای درگذشت والده پاک
نهاد وی که در صلاح و عفت بی نظیر وقت بود او را برای تحصیل علوم ظاهری باسعی
کامل نمود تا آنکه از هر علم او را نصیبی کامل حاصل گشت و در بیست و پنج سالگی از جمیع
مرادات ترک و تجرید نمود و بمجاهده نفس اشتغال گرفت عبادتی مستقیم و ریاضتی عظیم داشت
هفت سال با یک درویش در ویرانهای اندیار میگشت و اکثر افطار او ببرگ سنبهالو
بودی و آن درختی است در هندوستان و در عمر چهل و سه سالگی از اوده بحضرت

معروف ٦

دہلی رسید و بشرف ارادت سعادت حضرت سلطان المشائخ بہرہ مند گردید و مدتی در
خدمتش قوام داشت مگر گاہ گاہی برای خاطر داشت والدہ و ہمشیرہ خود بطرف اوده
میرفت وچندی روز آنجا بود و باز در دہلی می آمد و تربیتہای یافت و ریاضتہا شاقہ میکشید
صاحب سیر الاولیا گوید کہ روزی سلطان المشائخ از بالای بام جماعتخانہ فرو می آمد نصیر الدین
محمود را دید کہ زیر درخت بیر منجر استادہ بود خواجہ نصیر خادم را فرمود کہ او را بطلب
پس نصیر الدین محمود را پیش خود خواندہ بنشاند و پرسید کہ در دل چہ داری و مقصود
از اینکار چیست و بدین توجہ کار کردی بادی عرضنمود کہ مطلوب من درینکار دعای مزید
حیات مخدوم عالمیانست و راست کردن نعلین درویشان از سر و دیدہ خدمت
ایشان و بدر من غلامان داشت سودای بینہ میکردند بعدہ سلطان المشائخ
شفقت بسیار ارزانی داشتہ فرمود کہ بشنو چون من بخدمت خواجہ خود حضرت
گنج شکر پیوستم روزی دانشمندی کہ یار و ہمسبق من بود در اجودہن رسید مرا با جامہا
ریمگین و پارہ دید پرسید کہ مولانا نظام الدین ترا چہ روز پیش آمدست اگر تا غایت
در شہر تعلیم میکردی مجتہد زمانہ میشدی و اسباب روزگار ہم میرسانیدی از من ہیچ
جواب بوی نگفتم چون بخدمت خواجہ رسیدم از فراست باطن دریافتہ پرسید
کہ نظام اگر کسی ترا بپرسد کہ چرا ترک تعلیم کردی و این چہ روزست کہ ترا پیش آمدہ
او را چہ جواب گوئی گفتم من عرض کردم ہرچہ فرمان شود بگویم فرمود این بیت بگو ؎
نہ ہمرہی تو مرا راہ خویش گیر و برو ؎ ترا سعادت باد امرا نگونساری ؎ بعد از ان

خوانی پر با بوان نعم آراسته بمن داد و فرمود که این را بر سر خود کرده پیش آن
یار خود ببر چون نظر آن یار بر من افتاد گریه کنان و دیده دران خوان از سر من
فرو داورد و احوال پرسیدن گرفت من واقعه حال بیان نمودم که خواجه من جواب سما
بدین سبب فرموده است احوال وی دگرگون شد همراه من بخدمت شیخ کبیر رسید چون نظر وی
بر جمال ولایت افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد و مرید شد شیخ نصر الدین محمود
میفرماید که در اثنای این فواید که سلطان المشایخ بنده خود را میفرمود و تلقین مجاهده
میکرد و ابیات ترک امیر و عشق انگیز میخواند و آب دیده چون جوی آب میرفت
رقتی بلکه وقتی خوش بود درین میان سید حسین که از محبوب‌ترین مریدان بود در
اوان جوانی در عین کامرانی رومال کشیده در سر بسته و دستارچه تازی بر کتف
مبارک انداخته طرفی جوانان خرامان از در در آمد خواست که اندرون برود سلطان
المشایخ از غایت شفقت فرمود که سید بیا بنشین و سعادتی ببر حسین نیز بنشست
و در دور ریاضت سعادت نهاد و ذوقها که درین مجلس بود شریک شد و هم شیخ نصر الدین
محمود گوید که وقتی مرا نفس مزاحمت دادن گرفت برای دفع آن بسیج خوردم که قریب بود چندان
تا هلاک شوم و گفتم انگیس را مردن به است نه تابع نفس بودن و هم وی گوید که از غایت
مجاهده تا ده روز چیزی نخوردم چون این خبر سلطان المشایخ رسید مرا پیش خود خواند
و خواجه اقبال را فرمود که یک پاچه حلوا بیار پس بمن عتاب کرد که بخور و من از غلبه ضعف
ریاضت در چند روز آنرا خوردم الغرض وی در دو حضرت سلطان المشایخ که مانند عشره

مشرف بودند مخصوص بود و میان یاران اعلی در فرمان برداری و متابعت ظاهر و باطن
سلطان المشایخ ممتاز روزی با میر خسرو درخواست نمود که در وقت خلوت
بخدمت سلطان المشایخ عرض کنید اگر فرمان شود بنده در صحراها و کوه‌ها رفته مشغول باشد
امروز خلق مرا خوش نمی‌آید امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بوقت
استراحت بخدمت سلطان المشایخ نشسته از هر جنس حکایت میکرد و در آن وقت
درخواست و برا موده ضد داشت سلطان المشایخ فرمود که او را بگو که ترا میان خلق می باید
کشید و مکافات آن ببذل و ایثار عطا باید کرد و این اشارت بود بر جای نشین خود
چون سلطان المشایخ بکمال عقل و حکمت و کرامت موصوف بود هر کسی را کاری
موافق شان او فرمود مگر اینکس را گفت که اب بر بندی و در بر بندی و دیگری را گفت
در کثرت مریدان بکوشی و شیخ نصیر الدین را گفت فرمود پس بعد از نقل سلطان المشایخ
وی در دهلی بر مسند ارشاد بنشست و عالمی بهدایت وی بکمال رسید چنانکه کمالات
وی اظهر من الشمس است که مدتی دو و سال حق سجاده سلطان المشایخ را نگاه داشت
و مقدار سر مو تفاوت نکرد زیاده ازین کدام کرامت خواهد بود و در اکثر کتب
مسطور است که سلطان محمد تغلق شاه که ظالم سرشت بود شیخ نصیر الدین محمود را آزارها مسطور
بسیار رسانید تا حدیکه چون بجانب ملک تهته لشکر کشید حکم کرد که جمیع مشایخ
و علمای دهلی درین یورش همراه شوند شیخ نصیر الدین محمود را نیز تکلیف همراهی کرد وی
بحکم حلم و بردباری جبلی که در سنت اهل جماعت اورا قبول کرد اما او تنقد را گفت که ما را همراه

گفتن

گفتن مبارک خبرست که عجب است که سلطان سلامت باز آید آخر همچنانند که سلطان در راه ٹهٹهه معذور شد
چهارده کروهی ٹهٹهه مانده بود که سلطان بست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایه وفات تاریخ
کرد و چون سلطان پسری نداشت بنابر آن روز سیوم شیخ نصیر الدین محمود باتفاق مشایخ
و علما و ارکان دولت که حاضر بودند سلطان فیروز شاه بن رجب را که پسر عم و داماد
سلطان بود دست گرفته بر تخت سلطنت نشاندند تمام ملک که از سبب ظلم و تعدی
سلطان محمد خراب و ویران شده بود بعهد سلطان فیروز از کمال عدل و احسان و شفقت عام از سر نو
آباد شد چنانکه در تاریخ فیروز شاهی این مقدمه مفصل ذکر افتاده است و چون سلطان
فیروز شاه مرید شیخ علاء الدین نبیره حضرت گنج شکر بود و نسبت آن سلسله بخدمت شیخ تنبیه
نصیر الدین محمود داشت نیز اخلاص و اعتقاد تمام داشت و آنکه بعضی گویند که سلطان محمد تغلق
شاه شیخ نصیر الدین محمود را جامه دار خود کرده بود محض غلط و گفتار عوام است
و در هیچ کتابی و تاریخی بنظر نیامده در سیر العارفین منقول است که شیخ نصیر الدین محمود در نهایت
مقام تسلیم و رضا استقامت گرفته بود بحدیکه روزی در حجره خاص مشغول بود و در
عین استغراق قلندری تراب نام در خلوت در آمده کاردی در میان داشت از آن
یازده زخم بر بدن مبارک وی رسانید چنانکه خون از راه ناودان حجره بیرون آمد
و او را در استغراق که بود فتوری نشد و بعضی مریدان که بیرون بودند خون روان
دیدند در خلوت در آمده قلندر مذکور را خواستند که ایذای عظیم رسانند حضرت
شیخ نصیر الدین محمود بخدمت قاضی عبد المقتدر تهانیسری و خدمت شیخ صدر الدین

حکیم و شیخ زین الدین علی که مرید صاحب الغاسروی بودند چون طلبید سوگند خورد و داد که
بمجلس بیهوده مزاحم احوال قلندر نشود و لیت تنگه الطریق الانعام بدست ترابی قلندر داده
او را رخصت فرمود که در وقت زدن کارد بدست تورازاری رسیده باشند سبحان الله
کمالات شیخ ازینجا قیاس باید کرد که چه مرتبه بوده وی سه سال دیگر بعد ازین واقعه در قید
حیات ماند و حمید قلندر که از مریدان پاک اعتقاد سلطان بود و مدتی با شیخ برهان الدین
غریب قدس سره صحبت داشت و ملفوظ او را جمع کرده بود بخدمت شیخ نصیر الدین محمود
ایشان
پیوست و ملفوظ ایشان نیز جمع کرده خیر المجالس نام نهاده و در آنجا اکثر احوالات شیخ را مفصل
نوشته است درین مختصر نگنجد صاحب سیر العارفین گوید که چون وقت نقل شیخ نصیر الدین
محمود قریب رسید هر دو خواهر زاده خود شیخ زین الدین و شیخ کمال الدین که صاحب سر و
محرم اسرار بودند پیش خواند و بوصیت مخصوص گردانید آن هر دو عزیز در جوار
روضه شیخ در دهلی خفته اند و اولاد شیخ کمال الدین هنوز در گجرات احمدآباد هست
و اولاد شیخ زین الدین در قصبه جوراس هفت گروهی از شهر لکهنو آلان بزیور علم
و صلاح آراسته اند صاحب اخبار الاخیار گوید که مخدوم شیخ سماء الدین کلبوری
ساکن لکهنو و مولانا داود مصنف چندراین مرید شیخ زین الدین بود مدح او
در اول چندراین کرده است وفات حضرت شیخ نصیر الدین محمود شب جمعه هژدهم ماه رمضان
سنه سبع و خمسین و سبعمائه در زمان سلطنت سلطان فیروز شاه واقع شد
مرقد پاک وی در دهلی حاجت روای خلق است رحمة الله علیه ذکر شیخ شمس الدین

یحیی قدس سرّه صاحب سیر الاولیا میآرد که خلفای سلطان المشایخ سرحلقه او را ذکر کرده است وی بجمیع کمالات صوری و معنوی آراسته بود و در عشق و محبت و وجد و سماع میان یاران اعلی ممتاز و در علوم ظاهری جمیع علمای شهر دهلی شاگردی وی بمفاخرت می نمودند و از کمال بلند همتی جمیع مرادات را یکسو گذاشته مردانه درین طریق درآمد و از ابتدای کار گرفته تا انتهای سلامت ازین عالم برفت و موافق متابعت سلطان المشایخ میل بزن و فرزند نکرد و سبب پیوستن وی بخدمت سلطان المشایخ آن بود که روزی در ایام تعطیل مولانا شمس الدین یحیی و برادر خالانی او مولانا صدر الدین مالمی برای تماشا ستن در حوالی غیاث پور بر لب جون رفته بودند دیدند که جمیع علما و صدور شهر بخدمت سلطان المشایخ به نیازمندی میروند و روی بر زمین می آرند خاکبوسی میکنند و این هر دو عزیز از اهل الصوف اعتقادی نداشتند باخود ها گفتند که این مردِ چندین شهرت گرفته است معلوم نیست که حال علم چیست بیائید تا پیش وی برویم اما سلام نکنیم مثل مردم دیگر زمین بوس نکنیم چون حق تعالی مهابتی در دلهای دوستان خود زیاده داده است بمجرد دیدن سلطان المشایخ هر دو عزیز بی اختیار سر بر زمین آوردند الغرض بعضی مشکلات علمی که در دل داشتند سلطان المشایخ آنرا بفراست باطنی در مجلس بیان شافی فرمود و در دوم مجلس بشرف ارادت خاص مشرف شدند و شیخ نصیر الدین محمود بخدمت وی در ابتدای حبری خواننده بود تا آخر عمر پیش وی بزانوی ادب نشسته و رعایت حقوق ما تقدم بطریق سلف

ونشستیم

نگاه داشتی مولانا شمس الدین را چندان ربودگی در رفتار و دیداده که اصلا بر رسوم
عالم ملتفت نشود اگر کسی از اهل دولت پیش وی بامی آمد حیران میشد که چه گوید
فتو نام خادمی بود او را اشارت کردی که با آینده سلوک نیک نماید وی طعام پیش
آوردی و انواع دل در رشت آینده نمودی رخصت کردی اگر کسی نذر و نیاز آوردی
خود دست بران نکردی همان فتو خادم برداشتی و خرج آینده کردی و هرگز راضی
نشود که کس را دست بیعت دهد چون شخص از راه صدق و الحاح عجز بسیار نمودی
بعد از تجربه احوال او گاهی دست بیعت دادی اما اکثر فرمودی که اگر ازین مبارک
سلطان المشایخ بر خلاف نامه من نشودی هرگز من این کاغذ بکفاید بستم الغرض همت
وی ازین کارها برتر بود و هم صاحب سیر الاولیا از مولانا سلیمان روی مرید شیخ نصیر الدین
محمود نقل میکند که وی گفت بعد از نماز جمعه پیش مولانا شمس الدین یحیی رفتم دیدم
که در کتابت نسخه مشغول ست با خود گفتم که رسوفت مثنوی مشایخ ست چگونه باشد
که چنین بزرگی درین کار مشغول باشد مولانا سر برآورده گفت که سلیمان از اهتمام
خانی نیستم روز دیگر در حظیره سلطان المشایخ عرس بود شیخ نصیر الدین محمود و شیخ قطب الدین
منور و شیخ شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان حاضر بودند مجلس سماع گرم شد قوالان این
غزل شیخ سعدی میخواندند ٭ اگر تشنه گردم به تیغ جفایت ٭ به پیش کس این ماجرا را
نگویم ٭ طبیبم تو باشی علاج از که خواهم ٭ اسیر تو باشم خلاص از که جویم ٭ ز سعدی چه گویم
چه بویم چه بویم ٭ غمی کز تو دارم به پیش که گویم ٭ مولانا شمس را حالی دگرگون گشت

غمی کز تو دارم به پیش که گویم
دوا دل دردمند از که جویم

از مجلس

از مجلس بزرگان برامد و پیش قوالان رفته دست بر سینه میمالید و سماع میکرد تا آنکه مجلس آخر
مولانا را لذت آن سماع گرفته جنبش عاشقانه کنان بخانه آمد اما کو یاد ربیر این وجود نبود
همدران حالت مستانه چند روز در قید حیات بود تا آنکه نقل کرد و اخبار بود که دران
ایام سلطان محمد بن تغلق شاه دست تظلم دراز کرده تیغ خود را بخون بندگان خدا سیراب
میکرد درین عرض مولانا را پیش خود طلب کرده گفت که همچو تو دانشمندی درینجا چه کند
تو بکشمیر رو و در آنجا بنای آبادی بنشین و خلق را باسلام دعوت کن پس مردم
تعیین نمود که این بزرگ را روانه کشمیر نمایند عزیزان که درین محل حاضر بودند مولانا
روی جانب ایشان کرده فرمود که اینها چه میگویند سلطان المشایخ را در خواب دیده ام
که مرا طلبید من بخدمت خواجه خود میروم ایشان مرا کجا میفرستند روز دوم خدمت
مولانا را زحمت حادث شد که بر سینه مبارک غلوله شکل برآمد و چند روز بهمان بیماری
بعالم بقا خرامید و در جوار روضه متبرکه سلطان المشایخ پهلوی مولانا علاء الدین نیلی که هم سبق و همدرس
او بود مدفون گشت مرقد پاک او حاجت روای خلق است رحمة الله علیه

ذکر شیخ قطب الدین منور قدس سره بن شیخ برهان الدین بن شیخ جمال الدین [illegible] شیخ ما موصوف بود

و در علم و عقل و عشق و سماع نظیری نداشت و از جمله خلفای سلطان المشایخ سیوم او بود و از ابتدای حال گرفته
تا انتهای سلوک منظور نظر تربیت سلطان المشایخ پرورش یافته و به انواع التفات و مهربانی سلطان المشایخ میان یاران
اعلی ممتاز بود و او را و شیخ نصیر الدین محمود را سلطان المشایخ بیک نظر میدید و هر دو را بخلعت خلافت اعطاف فرموده بود و فرموده که شما
هر دو برادران اند باید که یکدیگر را نگاه دارند و با همدیگر بسیار یگانه گویند چنانکه در سیر العارفین مفصل ذکر کرده است

و گویند که در قصبهٔ هانسی چهار قطب در یک مقبره آسوده اند اوّل شیخ جمال الدین دوم شیخ احمد سوم شیخ برهان
چهارم شیخ قطب الدین منوّر ست عمر عزیز خود در گوشهٔ آبا و اجداد بمجاهدت و عبادت حق معروف نمود
و تا آخر عمر خویش خوش گذرانید و هیچ وجه معاش به ارباب دنیا نکرده و آنچه قندیل و کنیز از قبل میر سید
بدان قانع بود و سلطان محمد بن تغلق فرمان دو موضع بنام وی بجهت خانقاه نوشته فرستاد قبول نکرد و بر توکل قدم می زد
ز شیخ داشت او را در سماع غلو تمام بود هر که او را در حال سماع میدید فریفتهٔ او میشد و هرگاه وی نام سلطان
المشائخ می شنید بی اختیار در گریه می افتاد و هم صاحب سیر الاولیا قصه طلبیدن او که سلطان محمد بن تغلق بحضور خود
در شهر دهلی طلبیده مرید و معتقد وی شد نقل کرده است در بن مختصر نگنجد در زی قلندری بخدمت وی رسید
و سفاهت آغاز کرد در حجرهٔ شیخ صدا رسید آن قلندر عیب نمی شود چون شوخی بسیار کرد بر گرفت شیخ فرمود اوّل
آن مرد را که در میان داری فرج بلی بعد از آن دیگر بخواه شیخ جمال الدین مرید شیخ منور چون این لفظ شنیدند کمر او را
کشاده تنکهای زر بیرون آوردند آن قلندر سر گشته گشت او را کمالات و خوارق عادات بسیار است
چون وقت او آخر رسید شیخ نور الدین پسر خود را بجای خود نشاند در زمان سلطنت سلطان
فیروز شاه پسر عم سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاه بعالم بقا رحلت فرمود و در گنبد جد بزرگوار خود
مدفون گشت رحمة الله علیه . . . .

ذکر شیخ حسام الدین ملتانی قدس سره صاحب سیر الاولیا گوید که وی در زهد و ورع و شوق و سماع ممتاز بود و در علوم
ظاهری و باطنی بهرهٔ تمام حاصل کرده چنانکه در علم فقه هر دو جلد هدایه بر یاد وی بود و در علم سلوک
کتاب قوت القلوب و احیاء العلوم یاد داشت و در ترک و تجرید بی نظیر وقت بود و طریق سلف
طریق او بود و معامله او معامله صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و در خلیفهٔ سلطان المشائخ چهارم خلیفه شیخ

تحریر

حسام الدین

حسام الدین است و بقدم تجرید مسافرت بسیار کرده بود و وقتی که وی از زیارت خانهٔ کعبه باز گشته
روز جمعه در دهلی رسید سلطان المشایخ را معهود بود که روز جمعه بعد از نماز فجر در کیلوکهری رفتی یک
خانه بغایت مصفا و مختصر برای وضو ساختن و قیلوله کردن برای چون ساخته بودند آنجا مشغول
بودی و نماز جمعه در مسجد کیلوکهری ادا نموده وقت باز در غیاث پور آمدی شیخ حسام الدین
آمد و در کنج مسجد کیلوکهری مشغول به نیت آنکه بعد از جمعه وقت تنگ سعادت قدمبوس حاصل
کند سلطان المشایخ بنور باطن دریافته خواجه ابوبکر مصلا دار را فرمود که شیخ حسام الدین ملتانی
را که از زیارت حرمین شریفین همین ساعت آمده در کنج مسجد نشسته است طلبیده بیار چون سعادت
زمین بوس حاصل کرد به انواع مرحمت و شفقت سلطان المشایخ مخصوص گشت بعد از آن
سلطان المشایخ فرمود که چون کسی خواهد بشرف زیارت خانهٔ کعبه مشرف شود باید که
بجهت زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و سلم علحده نیت کنند و برود
متوجه زیارت خاص آنحضرت گردد و به طفیل زیارت نکرده باشد شیخ حسام الدین دانست
که این کلمه از الهام ربانی گفته است و درست نیت رفتن مدینهٔ منوره کرد و زیارت کرده برگشته
آمد زهی صدق ارادت الغرض در خلفای سلطان المشایخ کمال فقر و مستوری احوال شیخ او دیگران
کم داشتند او را در شغل باطن استغراق تمام بود احوالش در کتاب سیر الاولیا مفصل مرقوم است
بعد از وفات سلطان المشایخ در آن سال که سلطان محمد بن تغلق جمیع مشایخ و اکابر و علمای شهر
دهلی را جانب دیوگیر روان ساخت بتقریب آبادانی شهری که قریب دولت آباد بنا کرده بود
همون سال شیخ حسام الدین ملتانی بطرف گجرات رفت و در آنجا بسی کرامات و کمالات از وی بی فقد

بظهور پیوست وی صاحب ولایت اندپت است آخر عمرها تا تاریخ هشتم ذی قعده سنه ست
وثلثین وسبعمائه برحمت حق پیوست رحمة الله علیه ذکر شیخ فخر الدین زرادی قدس سره در مسند خلفای
سلطان المشایخ در علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عشق و سماع و تجرید و تفرید نظیری نداشت
و هرگز برسم مشیخت و مقتدائی و دیگر اسباب صورت مثل زن و فرزند میل نکرد و مجردانه زندگانی
نمود و تا آن زمان که سلطان المشایخ در حیات بود او سر از آستانه دور نکرد احوال ارادت
آوردن او بخدمت سلطان المشایخ در سیر الاولیا شیخ نصیر الدین محمود مفصل ذکر کرده است و چون
سلطان المشایخ بجنت خرامید خدمت شیخ زرادی را آرام و قرار نماند چندگاه بر لب جون در
جایی که کوشک سلطان فیروز شاه عمارت شده است و شهر فیروزآباد گشته در ریاضات و مجاهدات
مشغول بود و چندگاه بر سر حوض سلطان علاء الدین بود بعده بیشتر در سفر بودی و بزیارت
خواجه بزرگ باجمیر رفت و از آنجا برای طواف مرقد پاک گنج شکر در اجودهن تشریف
برد الغرض حق تعالی را در صحراها و کوههای و غارها عبادت کردی چنانکه کسی بر احوال او مطلع
نشود و عمر عزیز خود بمحبت و عشق بسر بی نظیر گذرانید و از برکت نظر رحمت اثر سلطان
المشایخ قبولی عظیم یافت هرگاه نظر بر روی مبارک او افتادی سر بر زمین نهادی
و در سیر محبت وی گشته وی در سماع غلو تمام داشت و سریع البکا بود و میان یاران اهل مجلس
القسم گریه جگر سوز داشت احوال ملاقات سلطان محمد بن تغلق شاه در سیر الاولیا نوشته است
فی الجمله چون سلطان مذکور علما و مشایخ شهر را جانب دیوگیر عرف دولتاباد فرستادند
و شیخ فخر الدین زرادی نیز آنجا تشریف برد از دیوگیر احرام زیارت بیت الله بست

چون در گذر

چون در کلندکوی رسید و خواست که در جهاز سوار شود مکتوبی برای یاران دهلی باز نوشت
این بیت مسطور بود بیت یار ار گیسو بر دارد ترا رفتن حج بهانه افتاده ست بیت الغرض خدمت
شیخ فخرالدین رازی بسلامت در خانه کعبه رسید بعد از طواف حرمین متوجه جانب بغداد گشت
علما و مشائخ بغداد قدوم او را سعادتی دانسته استقبال کرده در شهر بردند و چندگاه که آنجا
بود علم حدیث مذکور کرده چنانکه بر جمیع علمای آنجا فائق آمد چون از بغداد باز گشت خواست
که بطرف دهلی بجهت دریافت سعادت زیارت سلطان المشائخ معاودت نماید بر جهاز سوار شد
و در آن جهاز رخت سلطان بسیار بود جهاز گران گشت و غرق شدن گرفت مقدمان جهاز
پیش شیخ فخرالدین آمده درخواست نمودند که جهاز غرق میشود اگر شما اجازت دهید قدر رخت
در دریا اندازیم شیخ فرمود که مراد از رخت مردم چه طرف که گویم در آب اندازند همچنان
بر مصلا مستقبل قبله صوری و معنوی نشسته در بحر مشاهده غرق شد و بمرتبه شهادت فائز
گشت رحمة الله علیه ذکر شیخ علاء الدین نیلی قدس سره از جمیع فضایل آراسته بود و میان خلفای
سلطان المشائخ بیشتر سخن سلوک وی گفتی و در کشف غوامض کتب و مفتاح مثلی نداشت
و در مجلس مولانا فریدالدین شافعی شیخ الاسلام خطیب اوده قاری کتب او بود و شیخ شمس الدین
یحیی و دیگر علمای شهر اوده سامع بودند بعد از آنکه بشرف ارادت و خلافت سلطان
المشائخ مشرف گردید از جمیع کارها دست کشیده باوصاف اهل تصوف موصوف گشت با وجود
از خدمت سلطان المشائخ مجاز مطلق بود اما هیچ کس را مرید خود نگرفت و در محبت سلطان
المشائخ چندان بی اختیار بود که آخر عمر فوائد الفواد ملفوظات سلطان را بخط خود نوشت

و او را در خود ساده همنشینی بنص نظر خود مبداء از دو جا سوال کردند که چندین کتب معتبر از هر علم دارد با

کاهی دران رغبت نمی نماید جواب و ادای غافلان جهانی از کتب سلوک بر ست

الملفوظات روح افزای مخدوم من کجاست که نجات من بدان وابسته شعر انسیم تو باید

صبا کجاست که بنیت دگر کجاست زلف تو مشک خطا کجاست که بنیت الاکام چند روز

او را زحمت فراشتم بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره سلطان المشایخ بنیش زکنند و بلبز درون

متصل یاران اعلی مدفون گشت کمالات وی در سیر الاولیا ذکر افتاده است رحمة الله علیه

ذکر شیخ برهان الدین غریب قدس سره از جمیع کمالات انسانی آراسته بود و در ذوق و سماع

و بدر دعشق و محبت میان خلفای سلطان المشایخ نظری نداشت و در اکثر یاران اعلی در ارادت

سابق بود در سیر العارفین می نویسد که چون سلطان المشایخ با نعمت و خلافت حضرت

گنج شکر بدهلی تشریف آوردند و عزیز همراه بودند یکی شیخ برهان الدین غریب دوم

شیخ حسام الدین و شیخ برهان الدین محبت و اعتقاد بخدمت سلطان المشایخ داشت که تا لب

گور نسبت خود طرف غیاث پور نکرد و اتفاق مجلس از یاران اعلی میشد و دل دادگان

عشق و محبت را انگو مرسمی بود و درماندگان درد عشق را انکو دوا و خویش طفلان وقت

چنانکه امیر خسرو و امیر حسن و عزیزان دیگر بوسیلت لطافت طبع اسیر محبت او گشته

بیشتر اوقات در صحبت وی می بودند و شیخ نصیر الدین محمود و قتیکه در سیر تعلیم می کرد

بخانه وی می بود و کاهی امامت آن عاشق صادق بسم میکرد و شیخ برهان الدین در سماع

غلو تمام داشت و او را و یاران او را در رقص طرزی علحده بود چنانکه اصحاب

ابنائرک

این بزرگ را میان یاران برهانی میگفتند و هر که بصحبت بخدمت این بزرگ بودی از ذوق
کلام عشق آمیز و صفائی محاوره دلفریب تا باقی عمر عاشق حال و واله گشتی و بندگان حق را
در اعتقاد و محبت سر راه موی بیش از کسی نبود و با اینهمه کمالات بنهایت فروتنی کار فرمودی
چنانکه میر سید محمد کرمانی در مدح او گفته بیت غریبست این محبت حق بدنیا، حبیب الله فی الدنیا غریبست

محب

بعد از نقل سلطان المشایخ وی چند سال در قید حیات بود و اکثر مردم خوب از تربیت وی
بمرتبهٔ تکمیل رسیدند از آنجمله یکی شیخ زین الدین بود که بعد از وی بر مسند ارشاد نشست و سلسله
مولانا از وی در ملک دکهن رواج تمام یافت شیخ زین الدین را مریدی بود میر حسن نام وی ملفوظات
شیخ را نوشته است بسی سخنهای خوب در آن مسطور است و شیخ رکن حماد مصنف کتاب شمایل الاتقیا
نیز مرید شیخ برهان الدین غریبست الغرض بعد مولانا برهان الدین بطرف دیوگیر رفت و آنجا شهرت
بسیار یافت و هم در آنجا برحمت حق پیوست مرقد پاک وی در دیوگیر عرف دولتاباد تا امروز
حاجت روای خلق است و آن ولایت در تصرف اوست و شهر برهانپور نیز باسم
مبارک وی آباد شد قاضی منتجب برادر مولانا وی که از کمل مریدان حضرت شیخ کبیر بود
و مردم آنجا یار او را زر زری زربخش میگویند هم در جوار شیخ برهان الدین غریب در دیوگیر
آسوده است صاحب مقامات عالی بود وفات شیخ برهان الدین غریب دوازدهم
ماه صفر سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه واقع شد رحمة الله علیه . . . .

و در سنت بیعت خلق میداد و بارشاد طالبان صادق مشغول بود

ذکر شیخ وجیه الدین یوسف ثانی قدس سره الشریف وی برادر شیخ یوسف کلاکری و چندیری منسوب است
او بحکم سلطان المشایخ در قصبه چندیری سکونت اختیار کرده بود و از کمل خلفای حضرت

صاحب سیر الاولیا گوید که مولانا وجیه الدین یوسف در ارادت خلافت سلطان المشایخ
از جمیع یاران اعلی سابق بود و در زهد عبادت و سیم بدرد و عشق و محبت نظیری نداشت
و بیری دلپذیر از مکارم اخلاق آراسته بود و این بزرگ را مناقب و کرامات چندان است
که قلم از رقم آن عاجز آید و مولانا برهان الدین غریب بواسطه او بخدمت سلطان المشایخ
پیوست چنانکه وی بواسطه مولانا کمال کبری و وقتی وی از سرای دهاری که شش یا هفت
کروه از دهلی است قصد ملازمت سلطان المشایخ کرد چون چند قدم از خانه قدیم خود بیرون
آمد در خاطر گذرانید که بخدمت حضرت پیر از سر باید رفت فی الحال جانب غیاث پور
معلق رفتن آغاز کرد از صدق اعتقاد شوم معلق خود را بر خانقاه شیخ دید و بشرف
زمین بوس بهره مند گردید وقتی دیگر از چندیری ارادهٔ خدمت سلطان المشایخ کرده بود
از غایت اشتیاق در دل گذرانید چه خوب شود که من بپرم و سیر سیاحت جمال
ولایت سلطان المشایخ را دریابم حق تعالی بهون عنایت او را بپران بغیاث پور رسانید
و هم در انجا منقول است که وقتی در عهد سلطنت سلطان المشایخ علاء الدین خلجی امیری با لشکر
بسیار برای فتح چندیری متعین شد و آن امیر را بخدمت سلطان المشایخ اعتقاد راسخ بود از نیاز
مندی تمام معروض داشت که پادشاه مرا برای مقامی طلب نامزد کرده است اگر یاری
از حضرت نیز مرا نامزد شود پس در پناه او بروم سلطان المشایخ مولانا وجیه الدین را
طلب فرمود او را بشرف خلافت و اجازت خود مشرف گردانیده بولایت چندیری
روان کرد چون در آن مقام رسید در اندک وقت آن ولایت مفتوح گشت و مولانا در آن مقام

ساکن شد بعد از آن هر که بجهت ارادت بخدمت سلطان المشایخ از آن دیار آمدی
فرمودی که شما هم در خجند پیری چون مولانا یوسف ارادت آرید و همچنین تصور کنید
گویی با این فقیر پیوسته‌اید پس جمیع خلایق خجند پیری بخدمت مولانا یوسف توجه نمودند اما وی گفت
تا ما دانیم که سلطان المشایخ در ممر حیات است من خلق را دست بیعت نمی‌توانم داد و لیکن
جامه بدن مبارک آنحضرت یافته‌ام آن پیش می‌نهم و شما را تلقین ارادت کنم چنان تصور
کنید که ذات شریف سلطان المشایخ حاضر است و وقتی که سلطان المشایخ ده کس را برای
خلافت آنحضرت اختیار کرده از آنجمله یکی مولانا وجیه الدین بود که مکرر بر زبان مبارک
آنحضرت گذشت که شیخ وجیه الدین یوسف در ارادت و خلافت از همه سابق است سبب
و خدمت مولانا او در کشف و کرامت بغایت معظم بود و اکثر خلایق از فیض نعمت او
بهره‌مند گشت مرقد پاک وی در قصبه خجند پیری قبله حاجات خلق اندیارست رحمة الله علیه
ذکر شیخ شهاب الدین امام قدس سره مرید و خلیفه و امام نماز حضرت سلطان المشایخ بود حالی
دلپسند و اخلاقی نیکو و همتی بلند داشت و از تصوف آراسته بود و از ذوق و سماع
حظی تمام داشت در سیر الاولیا می‌نویسد که چون مولانا شهاب الدین بشرف ارادت
سلطان المشایخ فایز گردید او را فرمان شد که خواجه نوح را تعلیم کند و این خواجه نوح و برادر کلان
وی خواجه [illegible] هر دو پسران خواهرزاده حقیقی سلطان المشایخ بودند از غایت مهربانی
ان برای فرزندان پرورش و تربیت مقرر نمود چنانکه کمالات خواجه نوح و خواجه روزگار
میان اقربای سلطان المشایخ مفصل ذکر کرده در سیر الاولیا نوشته وقتی خواجه محمد و خواجه موسی بجهت زیارت

زیارت شیخ شکرگنج به اجودهن رفته بودند و خلیفه اقبال خادم به نیابت ایشان مولانا شهاب الدین را
بجهت امامت پیش فرستاد و مولانا در امامت قرآن بغایت نیکو خواندی چنانکه سلطان المشایخ
را وقتی خوش شد و بعد از فراغ نماز مصلی خاص خود به مولانا شهاب الدین عطا فرمود و انواع مهربانی نمود
تا آخر حیات سلطان المشایخ مولانا در امامت آنحضرت مستقیم بود و بعد وفات آنحضرت مولانا شهاب
الدین بطرف دیوگیر رفت و خلقی را دست بیعت دادن گرفت و آنجا شهرت بسیار یافت و باز از دیوگیر
به شهر دهلی تشریف آورد و مدتی بر مسند ارشاد متمکن بود و هم آنجا به رحمت حق پیوست و در
فضای دهلی بجوار خانه خود مدفون گشت رحمة الله علیه بعد از وی شیخ رکن الدین پسر شیخ شهاب الدین امام
بحکم پدر خود بر مسند ارشاد نشست و در تربیت مریدان شانی عظیم و حالی قوی داشت
کمالات شیخ رکن الدین از ینجا قیاس باید کرد که مثل خواجه مسعود بک شهباز در سایه تربیت
او پرورش یافته و ارادت آورده و به مرتبه کمال رسیده احوال مسعود بک بجای خود نوشته شود رحمة الله علیه
ذکر شیخ سراج الدین عثمان قدس سره و بر اخی سراج نیز گویند و لقب او بر زبان مبارک سلطان المشایخ
گذشته بود که آیینه هندوستان است آخر بجهانست دهم خلیفه حضرت سلطان المشایخ اوست
از جمیع کمالات صوری و معنوی آراسته بود و در عشق و محبت و ذوق و سماع نظیر نداشت
و نهایت ترک و تجرید و آزادی بر خود قرار داده بود و اخلاق بغایت پسندیده داشت
و در تربیت مریدان مرتبه اعلی ممتاز بود و حالتی دیگر داشت اگرچه جمیع خلفای سلطان
المشایخ صاحب عالی بوده اند اما این دو بزرگ یکی شیخ نصیر الدین محمود اودهی دوم شیخ اخی سراج
که در تمام ملک هندوستان تا امروز سلاسل همین دو بزرگ جاری اند و تا قیام قیامت خواهند بود

از آنجهت

ازالجهت ابتدای ذکر خلفای سلطان المشایخ از شیخ نصیرالدین محمود اودهی کرده وختم بر شیخ سراج الدین عثمان کرده شد بعد ازان احوال بعضی مریدان کامل که بقرب سلطان المشایخ مخصوص بودند ذکر کرده شوند ان شاء الله تعالی آمدیم بر سخن صاحب سیر الاولیا می نویسد که شیخ اخی سراج در یارانی که از اوده و دیار هندوستان داخل بندگان سلطان المشایخ شده بودند او در ارادت از همه سابق بود و در اوان جوانی که موی بر ریش آغاز نشده بود از لکهنوتی قدیم که انرا گوره گویند آمد و سر ارادت بر آستان سلطان المشایخ نهاده مدتی در صحبت یارانی که ملازم آنحضرت بودند پرورش یافته و در بعضی جا او را اخی سراج اودهی می نویسد ظاهرا جدا داو اول در اوده سکونت داشته باشند بعد ازان پدرش در لکهنوتی متوطن شده باشند چنانچه در سیر الاولیا می نویسد که او بعد از چندسال برای دیدن والده خود در لکهنوتی رفتی و باز بخدمت سلطان المشایخ پیوستی و پیشتر سالها بخدمت آنحضرت مجرد الحال و فارغ البال بودی و عمر عزیز خود هم در کنج جماعتخانه آن حضرت گذرانیدی و کاغذ و کتاب که خزانه زحمتی دیگر نداشت هم در یک کناره تا جماعتخانه مبتلا نشت وازنظر رحمت آنحضرت کمالات صوری و معنوی حاصل میشود و مولانا فخر الدین زرادی بجهت او تصریف مختصر و مفصلات تصنیف کرد انرا عثمانی نام نهاد و سید محمد کرمانی در سیر الاولیا گوید که شیخ اخی سراج در کبر سن تعلیم کرد در آغاز تعلیم برابر میزان و تصریف و قواعد و مقدمات آن تحقیقی نمود در سیر الاولیا می آرد که چون بعضی یاران اعلی الحکم فرمان سلطان المشایخ بجهت خلافت اختیار کرده بودند خدمت شیخ اخی سراج

اختیار نمودند چون تذکره اسامی این ده خلفای مذکور منظور آنحضرت گذشت در باب وی
چندان فرمانست که اول درجه درین کار علم است یعنی او از علم یقینی بدارد پس مولانا فخرالدین زرادی
عرضه نمود که او را در تشناه دانشمندی علیم آخر سخنان کرد پس مولانا رکن الدین آمد مهی برابر رسید
محمد کرمانی کافیه مفصل و قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرده تا مرتبه افادت رسید و علم اجمالی را
که خلافت نامه او پیش از آنکه خود طرف هندوستان عزیمت کند بدست شیخ نصیرالدین محمود در
آورده فرستاد و خود بخدمت سلطان المشایخ ماند و بتعلیم مشغول گشت چون سلطان المشایخ بحضرت جنت
خرامید سه سال دیگر تعلیم کرد و هم در حظیره آنحضرت در گنبد خواجه جهان مرحوم می بود تا آنکه
ستعود سلطان محمد تغلق خلق دهلی را در دیار دیوگیر روان کرد تا او بعادت در دیار لکهنوتی
رفت و بعضی از کتب معتبر از کتبی که سلطان المشایخ وقف بود و جامهای آنحضرت که در اوقات
خویش یافته بود همراه خود برد و آن دیار را بجمال ولایت خود بیاراست و خلق را دست بیعت
داد و گرفت چنانکه پادشاهان آن ملک داخل مریدان او شدند و عمری با کمال یافته بود
و برخورداری تمام و تصرفی بی اندازه داشت که در فهم درنیاید و در اخبار الاخیار می نویسد
که چون شیخ اخی سراج بنعمت خلافت از پیش سلطان المشایخ اجازت ولایت لکهنوتی یعنی بنگاله
یافت و خواست که بجانب وطن اصلی خود متوجه شود بخدمت التماس کرد که آنجا شیخ علاء الدین
مردی دانشمند و عالیجاه است مرا با وی چگونه نسبت آید فرمان شد غم مخور که وی خادم
تو خواهد بود پس بجنان شد که اول در آن ملک شیخ علاء الدین المشهور شیخ علاء الحق بخدمت
او پیوست و تربیت یافت تا بمقام ارشاد رسید و بعد از وفات شیخ سراج الدین قائم مقام

اولزه

دوگشت و سلسلهٔ شیخ از سبب وی در تمام عالم شهرت یافت چنانکه احوال او بجای خود نوشته ایم و هم
در اخبار الاخیار از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری قدس سره نقل میکند که روزی درویشی
از خانواده سهروردیه مهمان شیخ سراج الدین شده بود چون شب در آمد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین
جامه از تن مبارک بر کشید و بر بستر افتاد و این درویش تمام شب بنماز مشغول بود و چون بامداد شد
شیخ برخاست و بوضوی شب نماز فجر ادا نمود درویش سهروردی گفت عجب کاری که تمام
شب در خواب بودی و نماز بامداد بی وضو کردی شیخ اخی از وی تواضع بسیار نمود و فرمود
که شما بزرگید تمام شب کار کردید ولیکن من کاری داریم و دزد در پی آن کار است نگاه
آن میکردم. بیت اگر عاشق بمسجد در نماید * شود دل عاشق همیشه در نماز است * و برا کمالات و خوارق عادات
بسیار است صاحب سیر الاولیا گوید که چون وقت نقل شیخ قریب رسید در سواد لکهنوتی قدیم که
حالی مشهور بگور است بجهت خود مقامی اختیار کرد اول در آنمقام بعضی جامهای سلطان المشایخ که همراه
خود برده بود بتعظیم تمام دفن کرد و بر آن گوری ساخت بعد چون وقت نقل او شده وصیت
کرد که مرا در پایان گور جامهای سلطان المشایخ مدفون نمایند و از برکت جامهای سلطان المشایخ
مرقد پاک وی قبلهٔ حاجات هندوستان است و خلفای او تا این غایت در اکثر بلاد هندوستان
خلق را دست بیعت میدهند چنانکه در تمام عالم شهرت یافت رحمة الله علیه صاحب اخبار الاخیار از
ملفوظ حضرت شیخ حسام الدین مانکپوری نقل میکند که حضرت شیخ محمد قدس سره را نیز از جملهٔ خلفای
حضرت سلطان المشایخ نوشته است که این شیخ محمد خلیفهٔ آنحضرت بود اما در لباس ملوک
و صورت اغنیا خود را مستور میداشت و در صحبت بادشاه وقت میگذرانید وقتی او

در قصبه مانکپور رسید قاضی قصبه بالپرش بجهت دیدن او آمد و در خاطر کرد که اگر مارا نبات
بدهند پس دانم که مرد صاحب ولایت است شیخ گفت مولانا جلال الدین مدعیان در پی امتحان
می آیند پاره نبات حاضر آرند چون بشرف خدمت مشرف شدند آنچه نیت کرده بودند
پیش خود حاضر دیدند مولانا جلال الدین مذکور جد مخدوم شیخ حسام الدین مانکپوری است
که مرید شیخ محمد بود چنانکه احوال وی در ذکر شیخ حسام الدین مانکپوری نوشته آید و این روایت
غریب از اخبار الاخیار در دیگر کتاب بنظر نیامد و این نیز معلوم نیست که مرقد شیخ محمد کجاست
رحمة الله علیه ذکر بعضی از یاران اعلی که بشرف ارادت سلطان المشایخ مشرف شده بودند
اول از مریدان پاک اعتقاد سلطان المشایخ شیخ ابوبکر مندوی است قدس سره که از علم و زهد خواجه
و تقوی آراسته بر سیرت و صورت سلف بودند و بتقرب و مصاحبت سلطان المشایخ
مخصوص و پیش از آنکه سلطان المشایخ بدولت خلافت حضرت گنج شکر مشرف شود
خواجه ابوبکر بخدمتش معروض داشته بود که هرگاه بسعادت خلافت حضرت گنج شکر مستعد شوید
من بخدمت شما ارادت می آرم چون سلطان المشایخ بالنعمت خلافت در دهلی رسید میر سید محمد
جد مصنف سیر الاولیا که مرید گنج شکر بود خواجه ابوبکر را آن سخن یاد داد که عهد وفا باید نمود
وی جواب گفت که بران می باید اتفاقا سلطان المشایخ از زیارت حضرت خواجه قطب
الاسلام اوشی قدس سره باز گشته بود چون درون دروازه بزرگ شهر دهلی در آمد
از اتفاق خواجه ابوبکر مندوی پیدا شد دید که از ناصیه مبارک سلطان المشایخ نوری
ظاهر است که لمعان آن تا آسمان میرسد بمجرد دیدن آن جمال سر در قدم سلطان المشایخ

آورده درخواست ارادت نمود سلطان المشایخ تبسم کرده فرمود که منتظر بر آن بودی
گفت معاینه کردم پس در اثنای راه او را دست بیعت داد و کلاه مبارک خود بر سر
او نهاد خواجه ابوبکر مندوی بغایت مردی بابرکت بود و قبر خواجه نیز در حظیره سلطان المشایخ
در میان چبوتره یاران اعلی واقع شده رحمة الله علیه دوم از مریدان پاک اعتقاد مو
قاضی محیی الدین کاشانیست قدس سره که بوفور علم و حلم و زهد و تقوی میان یاران اعلی مشهور بود
این بزرگ از دودمان علم و کرامت نبیره قاضی قطب الدین کاشانیست و نسبت استاد
شهر دهلی بوده ست و با چندین فضایل دولت ارادت سلطان المشایخ بهتر معظم سعادتها
نیز دریافت و در نظر آنحضرت او را عزت تمام بود هر وقت که بخدمت سلطان المشایخ
می آمد آنحضرت قیام تمام بجا آوردی و این دولت از یاران کم کسی را بود و از آمدن
وی مجلس در بلند گشتی و مشکلات علمی در حکایت اهل طریقت و رموزات عشق و سوالات
و جوابات و لطایف بسیار واقع شدی و هم در ابتدای ارادت از تعلقات دنیا دست
بداشت و منشور و منال و ادرار که مائده دانشمندانست بخدمت سلطان المشایخ آورد و باز رحمت
و فقر و مجاهده پیش گرفت مدتی در این کار ثابت قدم بود سلطان المشایخ خواسته بود
که او را خلیفه و جای نشین خود گرداند اتفاقاً بعضی مردم احوال قاضی را پیش سلطان علاء الدین
ذکر کردند سلطان فرمود قضای اوده که موروث قاضی محیی الدینست با انعامات و قریات
بدو مفوض دارند قاضی این خبر شنیده بخدمت سلطان المشایخ رفته احوال معروض داشت که بی خواست
من سلطان این نوع فرمان داده است سلطان المشایخ برنجید و گفت البته انجمعی نگذاشته

باشد الغرض قاضی را روز سیاه پیش آمد حیران شد آخر بعد از یک سال سلطان المشایخ روزی
خوشنود گشت وی تجدید بیعت نمود و هم در حیات سلطان المشایخ بجوار رحمت حق پیوست
رحمة الله علیه و سیوم از مریدان پاک اعتقاد آن حضرت مولانا وجیه الدین پایلی است
قدس سره که در زهد و تقوی و شدت مجاهدت و ترک و تجرید در زمان خود ممتاز
بود و مولانا را بخدمت خضر علیه السلام صحبت بود و باشارت خضر بخدمت سلطان المشایخ
ارادت آورد و روزی مولانا را با مرد غیب ملاقات شد در دل مولانا انکار پیدا گشت
آن مرد فرمود چیزی مشکل داری بپرس مولانا را شبهات علمی بسیار بود هر یک را
جوابهای شافی گفت تا حدیکه مسئله قضا و قدر را نیز بیان فرمود بعد از آن گفت که تو
مرید کیستی مولانا عرض کرد که مرید سلطان المشایخ ام پس فرمود که شیخ نظام الدین قطب است
وقتی مولانا بزیارت حضرت گنج شکر در اجودهن رفت آوازی از روضه برآمد که خوش
آمدی ابو حنیفه پایلی و این بزرگ هرگز کتابی بر خود نداشتی و بوقت سبق گفتن و محل علما بزانوی ادب
بخدمتش نشسته بهره مند گشتی روزی بخدمت سلطان المشایخ گفتند که مولانا کم شد سلطان المشایخ
از مهربانی کفشهای خاص خود مرحمت فرمود مولانا سعادتمندی را این دانسته آن کفشها را
در دستار خود بپیچید و بر سر بست و پا برهنه روان شد چون این واقعه بخدمت سلطان المشایخ رسانیدند
فرمان شد او را بگوئید که برای زیارت حضرت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی برو و چون مولانا بشرف
زیارت حضرت خواجه مشرف گشت همانجا کفشهای کهنه خود نیز یافت و برا کمالات بسیار است
آخر از این عالم انتقال کرد بر سر حوض شمسی که خطیب قاضی کمال الدین صدر جهان مرحوم مدفون یافت

رحمة الله علیه

رحمة الله علیه چهارم از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت
مولانا فخر الدین مروزی است قدس سره که بجمال ورع و کمال تقوی آراسته بود و حافظ کلام ربانی و از مصاحبان
و مریدان سابق سلطان المشایخ بود آخر عمر بخدمت آنحضرت در غایت بزرگ گشت و بمبالغه
تقوی و نهایت ترک و تجرید پیوسته کلام مجید کتابت کردی و از اختلاط خلق مجرد زیستی
و در غایت عظمت و کرامت بود و بار در آن غریب ملتفت داشت وقتی این بزرگ بخدمت سلطان
المشایخ معروض داشت که مرا تشنگی غالب شده بود و پیش من کسی نبود طلبم کوزه پر آب از غیب پیدا شد
سلطان المشایخ فرمود تا سبتی خورد — آن کوزه را شکستم آب ریخته شد و گفتم که من آب کرامت نخواهم خورد وقتی من نیز خواستم
که تشنه ام پیش من کسی نبود که تشنه بیارد و در میان دیوار شکافت از دیوار آب تشنه
بیرون آمد نستیدم و تشنه کردم و سلطان المشایخ رقعه بخط مبارک بجانب مولانا فخر الدین
مروزی نوشته بود نسخه آن این است که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت است
که اهم مطلوب و اعظم مقصود از حقیقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو
نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت از مواهب است و محبت صفات از مکاسب هرچه از مواهب
است کسب عمل نباید بدان تعلق نیست و هرچه از مکاسب است طریق اکتساب محبت دوام
ذکر است مع تخلیة القلب عما سواه و این را فراغ شرط است و فراغ لا یحصل الا بترک مانع هرچه مانع
مانع شرط است خلق و دنیا و نفس و شیطان و طریق دفع خلق عزلت و انزوا است و طریق
دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس و شیطان انکار کردن نجی است فتنبه کمالات وی از اینجا
قیاس باید کرد که سلطان المشایخ درین مختصر چه گنجها بردی ایشان فرموده است آخر چون مولانا

فخرالدین مروزی نقل کردیم در حظیرهٔ سلطان المشایخ در جبوتره یاران اعلی مدفون گشت رحمة الله علیه پنجم از مریدان پاک اعتقاد حضرت مولانا فصیح الدین است قدس سره که به وفور علم و فضل و تقوی آراسته بود و از اکثر یاران اعلی در ارادت سابق است و در مجلس سلطان المشایخ و اکثر سوالات علمی و نکات سر موزات حقایق کردی و بجواب‌های شافی مشرف گشتی و سبب ارادت وی آن بود که در اوان تعلیم قاضی محی الدین کاشانی و مولانا فصیح الدین یکجا می‌بودند بفضل ربانی جذبهٔ رحمانی مولانا فصیح الدین را در ربود خواست که قدم در راه حق نهد و علم را استعمال در اندک تعلق تعلیم فرزندان و اشت ترک را و نظر بر کرم حق داشت روزی قاضی محی الدین کاشانی در خانه او آمد گفت که من کتاب سلوک مشایخ مطالعه کردم در آنجا نوشته است که روز قیامت هر کسی از خلائق زیر علم بزرگی که بدو پیوند کرده است خواهد بود پس مرا هم دست بزرگی باید گرفت و در آخرت خود را در حمایت و شفاعت یکی باید گذاشت و در ان ایام از جد بزرگ صاحب ارشاد و صاحب کرامت در شهر بودند این هر دو بزرگ بجهت ارادت متردد شده پیش سیدی رفتند که مرد کار کرده بود و بسیار مشایخ کبار را دیده از وی استفسار نمودند که با که ارادت آریم آن سید گفت که امروز شیخ نظام الدین خلیفه شیخ فرید الدین گنج شکر بهترین جمیع مشایخ کبار که به وفور علم و تقوی و عقل و عشق و درد و ذوق آراسته است هر دو عزیز بخدمت سلطان المشایخ رسیده درخواست ارادت نمودند سلطان المشایخ قاضی محی الدین کاشانی را مرید کرد و در باب مولانا فصیح الدین فرمود که از حضرت

تمسکی گیر هر سبب بعد از آن ترا مرید خواهم کرد او حیران شد که تمسکی از تعلیم نقل کرده ست ایشان
چه طور خوانند پرسید سلطان المشایخ فرمود مرا هر اشکالی که پیش می آید اول از حضرت تمسکی گیر پرسیده
بعد از آن بعمل می آریم الغرض روز دیگر مولانا بشرف ارادت مشرف گشت و بکمالات
صوری و معنوی ممتاز گشت و هم در حیات سلطان المشایخ بجوار رحمت حق پیوست رحمة الله علیه
و ششم از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت مولانا جمال الدین قدس سره از واصلان حق بود و در شغل باطن
استغراق تمام داشت و مشغولی باطن او بحدی بود که در مجلس سلطان المشایخ چنان مشغول بودی که از خود
خبر نداشتی و بزبان آنحضرت گذشته است بود که مولانا جمال الدین را وقتی میباشد که او را از غیر حق
یاد نمی آید در میان یاران اعلی آن نفس سلطان المشایخ در باب او رفت کمال او از اینجا نگاه باید کرد
او نیز در حیات آن حضرت برحمت حق پیوست رحمة الله علیه و هفتم از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت
مولانا علاء الدین اودهی قدس سره بترک و تجرید موصوف و هم از ابتدا تا انتها ترک یکبارگی داشت
و از بیشتر یاران اوده در ارادت سابق بود و نیز و یک جمعه معظم و مکرم وقتی یاران اعلی که از اوده
بودند اتفاق کردند که اجازت تعلیم و بیعت کردن از سلطان المشایخ باید گرفت اگرچه هر یکی
از این یاران اعلی عالم متبحر بودند اما تعلیم فرمان آنحضرت مشغول نمی شدند ولیکن هوس اینکار
که بعمری مریدان مشغول بودند باعث میشد الغرض مولانا علاء الدین را اختیار کردند که در این
باب عرض کند چون جمیع یاران آمدند در مجلس آنحضرت حاضر شدند مولانا عرض داشت کرد
اگر فرمان مخدوم باشد یاران گاه گاهی بیعتی کنند سلطان المشایخ دانست که این سوال همه یاران
است فرمودند چه کنم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است ایشان همچو پیاز پوست در پوست اند

بعد از چند روز ذات ملکی صفات مولانا جلال الدین را زحمت واقع شد بدان آزار انتقال رحلت نمود
رحمة الله علیه هشتم از مریدان پاک اعتقاد آنحضرت
خواجه کریم الدین سمرقندی المدعو به ساربست قدس سره در مقام اخلاص مثل خود در آفاق نداشت
ظاهر و باطن از اوصاف اهل تصوف آراسته بود و فقرات بسیار و علوم بیشمار و طبعی در غایت لطافت
و عقلی کامل و در نهایت فراست داشت و پدر وی خواجه کمال الدین سمرقندی که وزیر اقلیم خراسان
بود و بتقریبی در دیار هندوستان رسید و بانواع مراحم پادشاهانه مخصوص گشت
از ملتان تا هانسی چنانچه دیپالپور و اجودهن و غیر ذالک حوالهٔ او شد او مرید حضرت
شیخ شکر بود و دختر خواجه محمد بن شیخ بدرالدین اسحاق بن شیخ شکر بحکم اشارت سلطان المشایخ
در حبالهٔ نکاح خواجه کریم الدین مذکور مذکور شد از سبب نسبت قرابت آنخاندان بزرگ
سلطان المشایخ توجه در حق وی داشت و بواسطهٔ لطافت طبع و نظم دلپسند بر همت بلند نهایت
او اکثر اهل دانش اهل بصیرت او بودند مخصوص شیخ ضیاء برنی و امیر خسرو و امیر حسن را با وی
محبتی فوق الحد بود و بعد از نقل سلطان المشایخ بموجب درخواست سلطان محمد تغلق شاه بدین
سلطان رفت و بانواع مراحم مخصوص گشت بخطاب شیخ الاسلام و وزارت ملک ستگانون مخاطب شد
و در آن دیار رفت و مهمات مسلمانان آن دیار بعقل کامل خود سرانجام داد و بمعدلت توجه احسن
حسین فیصل داد و خواجه کریم الدین چنانچه بالکمال داشت و بزیور صلاح آراسته بود بخلعتهای
خاص سلطان المشایخ مشرف شده آخر الامر در ستگانون بجوار رحمت حق پیوست و خاک او
امروز توتیای چشم خلق آن دیار است و از وی دو پسر ماندند یکی خواجه احمد دوم خواجه

نظام الدین

نظام الدین پسر و بزرگ زاده سجاده بزرگان خود از جمیع کمالات انسانی و بجمال صوری
و معنوی آراسته بودند رحمة الله علیهما و نیز هم از مریدان پاک اعتقاد آن حضرت
شرف الدین قاضی شرف الدین سیف او را قاضی فروزگیتی میگفتند قدس سره بوفور علم و زهد و بزرگ آراسته
حافظ کلام ربانی و دماغ شغل درگاه سبحانی بود اگر کسی او را دیدی گمان بردی که فرشته بر روی
زمین میرود و آنچه احتیاج خانه بودی از غله و هیزم بدست مبارک در خانه آوردی و طریق
سلف میورزیدی و کسوت این بزرگ جامه چادر بودی و بخدمت سلطان المشایخ
و برا محلی تمام بود در مجلسی که مولانا حسام الدین ملتانی و یاران مقرب حاضر می بودند
بیشتر سخن این بزرگ کردی آخر قاضی شرف الدین لطیف دیوگیر رفت و همانجا
بدار البقا خرامید رحمة الله علیه و هم از یاران و مریدان پاک اعتقاد آن حضرت
مولانا بهاء الدین ادهمی و این بزرگ را دار الامانی هم میگفتند قدس سره علمی وافر و تقوی
موصوف کامل داشت اگرچه بروش علمای ظاهر بودی اما باوصاف ارباب تصوف بود و از
غایت زهد هر روز غسل کردی وی وطن قدیم خود ملتان گذاشته بصحبت سلطان
المشایخ در دهلی سکونت نمود تا آنکه ازین عالم فانی بعالم باقی خرامید رحمة الله علیه
یازدهم از مریدان پاک اعتقاد آن حضرت
میگفتند شیخ مبارک ساکن گوپاموست او را امیر داد نیز قدس سره الحق که وی امیر داد سلطان علاء الدین
خلجی بود بعد از ارادت سلطان المشایخ از جمیع تعلقات برآمد ترک کلی نمود سینه مصفا
و صورت دلکش و ماشوق حیا بر خود بود. و آن حضرت درباب او چندان التفات

منفرمود که چند رقعه بخط مبارک خود بانواع مهربانی برای او نوشته باشد و یاران او
چنانکه شیخ شمس الدین یحیی و شیخ نصیر الدین محمود و شیخ علاء الدین نیلی و عزیزان دیگر چون از خدمت
سلطان المشایخ بازگشتندی فرمان شد که هرگاه در کوی او برسید شیخ مبارک را به بینید که کمال
وی از شما قیاس باید کرد و چنین بسیار بلند در رشت در خانه هرکه طعام فرستادی خوانی آراسته
بانواع نعم در اوانی شفاف بیش بها فرستادی و تاکید کردی که آن خوان را باز آن اوان باز نیارند
و نمازی نیک با راحت گذاردی و در آخر عمر چند روز زحمت مزاحم حال وی شد بعالم بقا خرامید
در پایان روضه سلطان المشایخ مدفون گشت رحمة الله علیه و آن آزادم از مریدان پاک اعتقاد آن
حضرت خواجه موید الدین کره قدس سره بوفا و صفا آراسته و بزهد و تقوی پیراسته بود
در اوایل کار دنیا همه ملک و ملکزاده معظم بوده است در عهد سلطان علاء الدین از طرف سلطان
جلال الدین حاکم سرکاری بود خواجه موید الدین پیش او کارهای شگرف بجا می آورد
چون سعادت ارادت سلطان المشایخ بهره مند گردید و از جمیع مرادات دنیا برآمد و خدمت
آن حضرت شعار خود ساخت در آن ایام سلطان علاء الدین بر تخت سلطنت دهلی نشست
و این بزرگ را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا شده است کس بخدمت سلطان المشایخ فرستاد
که التفات نموده خواجه موید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما بگیرد آنحضرت فرمود
که او را کاری دیگر پیش آمده است در استعداد آن کار است الغا خان که پیغام پادشاه آورده بود گفت
که مخدوم شما را همه میخواهند که همچو خود کنند آن حضرت فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخواهم
چون پادشاه این جواب شنید دست از وی برداشت حق تعالی او را همه مرتبه بزرگ

رسانید قرار داد و در پایان روضه سلطان المشایخ میان یاران و خدمتگاران واقع شد سبب
رحمة الله علیه سیزدهم از مریدان پاک اعتقاد آن حضرت

خواجه تاج الدین داود پایلی قدس سره که صورت زهد و تقوی بود و در اوایل تعلقی با اهل دنیا داشت
اما از تائیدات الهی از آن منزلت ترک گرفت و در صحبت سلطان المشایخ یکبارگی در بحر
بود برآمد فقر و مجاهده شعار خود ساخته و بحدی که نام مبارک آن حضرت می شنید آب از
سر دو چشم او جاری میگشت و در سماع غلو تمام داشت و رقص کشاده عاشقانه میکرد چنانکه
از ذوق او راحتی بدلهای حاضران رسیدی و خلعتهای بیش بها بقوالان دادی و بعلو همت و ترک و تجرید
منسوب بود و آخر در راه دیوگیر بوقت بازگشتن در منزل کتهول ندیار مالوه چند روز رنجوری
روی داد و بوقت نزع تبسمی کرد و جان بمشاهده حق تسلیم نمود نعش او را از آنجا بدهلی آوردند
در حظیره سلطان المشایخ بر چبوتره یاران اعلی مدفن یافت رحمة الله علیه چهاردهم از مریدان
پاک اعتقاد آن حضرت

خواجه ضیاء الدین برنی قدس سره که مقبول خاص و عام بود و لطافتی بحد و ظرافتی بی اندازه داشت
و در هر مجلس که این مرد شسته سخن بودی گوش هوش همه بر لطایف منت روح افزای او بودی
وی از جمیع فضایل آراسته و در هر علمی نصیبی کامل داشت و بخدمت سلطان المشایخ او را
قرب تمام بود اکثر سوالات غامض کردی و جوابهای با راحت شنیدی و با امیر خسرو
و امیر حسن دهلوی مصاحبت محرمانه داشت و از ابتداء همراه پدر بزرگوار خود بخدمت
سلطان المشایخ ارادت آورد و از کمال اخلاص محض بخاطر محب آن حضرت در غیابت بود

ساکن گشت و تمام عمر همانجا گذرانید و روز بروز مهربانی سلطان المشایخ در حق او زیاده بود آخر
بواسطهٔ لطافت طبع و تاریخ دانی که در زمان خود ثانی نداشت بخدمت سلطان محمد تغلق شاه
بمرتبهٔ عالی مخصوص گشت و در دولتی عظیم روی نمود حظی وافر و نصیبی کامل از آن گرفت چون عمر
به هفتاد سالگی رسید از دولت سلطنت جاوید سلطان فیروز شاه بالتماس ما یحتاج او
که بدو رسید گوشه گرفت و به انشای کتب بی نظیر چنانکه ثنای محمدی و صلوات کبیر و عنایت
نامهٔ الهی و مآثر سادات و تاریخ فیروز شاهی و جز آن مشغول گشت و باتمام رسانید و با
اینهمه فضایل محبت فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دل او راسخ بود آخر الامر چند روز
زحمت مزاحم احوال او شد مردانه و عاشقانه بدار البقا خرامید وقت نقل وانگی و درمی برخوردنداشت
بلکه جامهای تن نیز بداد به یک اثر صحبت سلطان المشایخ بر محبت پادشاه غالب آمد مثل فقر و
مساکین جان داد و حوالی حظیرهٔ سلطان المشایخ در پایان والد بزرگوار خویش مدفون گشت رحمة الله علیه

یازدهم از مریدان پاک اعتقاد آن حضرت . . . .

خواجه [illegible] نظام [illegible] قدس سره که آنجا اختیار از سر معلومات و کار بر جاست [illegible] بحسب
سبز خشت و از آن روز که در سلک بندگان سلطان المشایخ در آمد تا لب گور دیگر بهیچ کار مشغول
نگشت و بهیچکس توجه ننمود مگر با سادات کرام و خصوص بخدمت میر سید حسین کرمانی که بشرف
محبوبی و پسر خواندگی سلطان المشایخ موصوف بود و مجتبی فوق احد داشت و در سماع گریه جگر
سوز کردی از آن جهت میان یاران اعلی مشار الیه گشت و از و هیچ آداب فریضه و سنن فوت
نشد تا از ین عالم نقل کرد و در حظیرهٔ سلطان المشایخ بر چبوتره یاران اعلی مدفون گشت

رحمة الله علیه

رحمة الله علیه شانزدهم از مریدان آنحضرت . . . .

خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر خسرو است قدس سره که محب سلطان المشایخ منور بود در وقت
نماز گذاردن تا آنکه روی سلطان المشایخ ندیدی تحریمه نمی بست الغرض چون آن عاشق صادق در
مرض محبت افتاد و بیماری عشق غلبه کرد سلطان المشایخ بجهت عیادت او خود متوجه خانهٔ او شد
در اثنای راه خبر وفات او رسید فرمود الحمد لله که دوست بدوست پیوست کمالات او ازینجا قیاس
باید کرد رحمة الله علیه هفدهم از مریدان آنحضرت . . . .

مولانا نظام الدین شیرازی است قدس سره که بعلم و زهد و عشق میان یاران اعلی منور بود
از جمیع اوصاف حمیده و اوصاف اهل تصوف آراسته و تقریر نیکو داشت و شیفتهٔ سماع بود چنانکه
قوالان از جماعت خانه او ملازم می بودند و هر روز یک نوبت سماع شنیدی و بعد از وفات سلطان
المشایخ ملک فرود است را سیر نموده در دهلی آمد و سکونت نمود و عمری دراز یافته بود
آخر در شهر دهلی وفات یافت و در جوار خانه خود درون حصار سیری مدفون گشت رحمة
الله علیه هژدهم از مریدان آنحضرت خواجه سالار رسالن موضع بهون است قدس سره که در صحبت
سلطان المشایخ بی اختیار بود هر چه او را امر فرموده بود هرگز در ان تفاوت نکرده و در زی دنیاداری
تجردار از صحبت خلق که آفتی ست قوی کوشه گرفت و بکلی منزوی شد و بدانچه از غیب
میرسید قانع گشت و توجه هیچ آفریده نکرد او را ذوق سماع و گریه جگر سوز بسیار بود
و اکثر اوقات در صحبت شیخ حسام الدین ملتانی خلیفهٔ سلطان المشایخ بودی آخر چون
ازین عالم انتقال کرد در حظیرهٔ سلطان المشایخ مدفون یافت رحمة الله علیه نوزدهم از مریدان آنحضرت

مولانا فخر الدین میرتهی است قدس سره که بزهد و ورع آراسته بود پیری عزیز و از مریدان
سابق آنحضرت رحمة الله علیه است دوم از مریدان آنحضرت مولانا محمود نوبه است قدس سره
که پیری عزیز و سوخته و خشوع و مودت بود و شعر را ترک کرده بصحبت سلطان المشایخ در غیاث
پور ساکن شد مردی نورانی و بیشتر کلمات عشق گفتی رحمة الله علیه است یکم از مریدان آنحضرت
مولانا علاء الدین اندپتی است قدس سره که در غایت بزرگی و علوم بسیار حافظ کلام الله بود
اکثر خوردان اقربای سلطان المشایخ پیش او حفظ قرآن کردند رحمة الله علیه است
و دوم از مریدان آن حضرت . . . .
مولانا شهاب الدین کنتوری قدس سره که مردی مشغول دنیا و یاران اعلی معتبر بود
ذات فضایل ظاهری و باطنی مجددی در رنگ شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره آخر او را اجازت
مرید گفتن کرده بود رحمة الله علیه است و سوم از مریدان آن حضرت . . . . . گرفتن
مولانا حمید الدین ملتانی قدس سره که بعلوم بسیار و فضایل بیشمار آراسته بود شجره مشایخ
حلقه خواجگان چشت را بفصاحت تمام بعبارت عربی بنظم کرده است رحمة الله علیه
است و چهارم از مریدان آن حضرت . . . .
مولانا بدر الدین نوله قدس سره که او را نوق عجم گفتندی گنج علم جهان قفل بود
بود و در تقوی بغایت کامل رحمة الله علیه است و پنجم از مریدان آن حضرت
مولانا رکن الدین جعفر است قدس سره که مبتلای سماع و ذوق و شوقی تمام داشت
و بغایت خوش نویس بود اکثر کتب معتبر بجهت سلطان المشایخ او کتابت کرده رحمة الله علیه

است ششم

بیست ششم از مریدان آن حضرت . . . .

خواجه عبدالرحمان پوری قدس سره که صورت درد و ذوق بود و از ذوق سماع

در گریه حکی بود و از او حاضران مجلس را اثر بخشیدی رحمة الله علیه بیست و هفتم . . . . .

خواجه احمد دنی قدس سره که در نهایت ترک و تجرید بود و تا لب گور بجهت مسکن

خود اگرچه اتباع در سنت خشت بر خشت ننهاد طریقه ابدال داشت و در سماع هیچ نوع

او را قرار نبود و هرگز نمی ایستاد از مجلس مستانه بیرون رفتی رحمة الله علیه بیست و هشتم

خواجه لطیف الدین سالی است قدس سره که پیری عزیز بود در ارادت از اکثر یاران

او ده سابق بود بشیخ نصیر الدین محمود در تعظیم و تکریم او بسیار کوشیدی رحمة الله علیه بیست و نهم

مولانا نجم الدین محبوب شکر خانی تهانیسری است قدس سره که بنور باطن تماشای هر دو

جهان میکرد و در محبت عشق میان یاران اعلی ممتاز بود رحمة الله علیه سی ام از مریدان آن حضرت

خواجه بن

خواجه شمس الدین دهاری است قدس سره که او را جنبی نیز گفتندی پیری نورانی بود اول در

شغل دنیا مشغول بود از آن ترک کلی نمود و در مجلس سلطان المشائخ محل نشستن یافت

و از ملفوظات آنحضرت کتابی نوشت رحمة الله علیه و سی و یکم از مریدان آن حضرت

مولانا یوسف بداونی است قدس سره که پیری بغایت مصفا و تقریری بنهایت دلکش

داشت یاران اعلی بتعظیم او بسیار میکردند رحمة الله علیه سی و دوم . . . . .

خواجه اج الدین حافظ بداونی است قدس سره که بلطافت طبع و فضائل بسیار و باعتقاد خوب

موصوف بود رحمة الله علیه سی سوم از مریدان آن حضرت

مولانا قاضی شه بابلی است قدس سره که علمی وافر و فضلی کامل و عشقی بافراط در سماع رقص
کردی و گریه بسیار کردی رحمة الله علیه سعی و چهارم از مریدان آن حضرت سلطان
مولانا قیام الدین بکیدانه اودهی است قدس سره که بروش سلف رفتی و در باب او نفس سلطان
المشایخ رفته است که او مردی نیک است که او را مجاهده بسیار و فارغ بود رحمة الله علیه سعی و پنجم
مولانا برهان الدین ساوجی است قدس سره که بوفور علم و نهایت زهد و تقوی آراسته بود و از لفظ حضرت سلطان
المشایخ به اوصاف یاران اعلی موصوف گشت اتباع بر طریقهٔ سلف کردی رحمة الله علیه سعی و ششم از مریدان سلطان
مولانا حمید الدین اودهی است قدس سره که دانشمندی کامل و مشغول و شیفتهٔ سماع بود و بر زبان سلطان
المشایخ در باب او گذشته که جوان صالح است روزی دانشمندی از طرف خراسان آمده او را املای
بحاث میگفتند با یاران آن حضرت بحث شروع کرد مولانا حمید الدین او را از راه علم ملزم
ساخت و خواجه اقبال رفته بخدمت سلطان المشایخ رسانید که مولانا حمید الدین دانشمند برآمد آنحضرت
فرمود لالا تو چطور دانستی گفت تا املای بحاث غالب آمد و مولانا وجیه الدین بابلی و دیگر عزیزان
انصافها دادند فرمان شد او را با یاران دیگر بطلب سلطان المشایخ فرمود رحمت بر آمدن تو که علم
بفرختی بعد از آن فوائد را طلب شد آن حضرت در سماع شنیدن مشغول گشت و بجای او نگاه کرده فرمود
که چون عاشق سماع بشنود هر چند سماع میکند ذوق بیشتر میشد باز آنحضرت فرمود که شما را در سماع لذت
حظی تمام خواهد بود بشنوید پس او را بکسوت خاص خود مشرف گردانید زهی سعادت و زهی دولت
رحمة الله علیه سعی و هفتم . . . .
شیخ نظام الدین مولا است قدس سره که احوال او در سیر الاولیا نوشته ولیکن در کتاب مناقب

الاصفیا

الاصفیا منوب است که شیخ نظام الدین مولد از یاران سلطان المشائخ در ملک بهار شهرت تمام داشت و بخدمت وی طالبان و مریدان بسیار گرد آمده بودند و شیخ شرف الدین منیری بحسب محبت او جنگل را گذاشته در شهر بهار سکونت اختیار کرد و شیخ نظام الدین مجد الملک حاکم شهر الطبیب مبلغی از خود حواله او کرد که برای بودن شیخ شرف الدین منیری عمارتی پخته بنا کنند او بهمان کرد او را کمالات و کرامات بسیار است رحمة الله علیه سی و ششم از مریدان آنحضرت . . . .

قاضی عبد الکریم قدس سره که در باب او سلطان المشائخ فرمود که تن او چون اسرافیل و علم او مثل جبرئیل وا و از اولاد شیث بنا حضرت قاضی قدوه است و نیز گویند که قاضی قدوه مرید حضرت خواجه عثمان هارونی قدس سره بود و از اجازت خواجه بزرگ در شهر اوده متوطن شد و مرقد او نیز در شهر مذکور زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه و او از قوم بنی اسرائیل که سلسله نسب او بحضرت موسی صلوات الله علیه منتهی میشود و از اوائل فتح هندوستان از ملک روم تشریف آورده بود و او را یک پسر بود قاضی عز الدین نام از اوده انتقال نموده در قصبه سترکه سکونت کرد مرقد او در قصبه سترکه است از وی اولاد بسیار شد الا احوال قاضی عبد الکریم در سیر الاولیا ذکر نکرده است اما کمالات او مشهور تر است که از یاران اعلی سلطان المشائخ بود و بعد از ارادت و تربیت از خدمت آن حضرت در دیار اوده آمد و در موضع کریم پور من اعمال برگنه ابراهیم آباد متوطن شد اتفاقا ساکنان قدیم موضع مذکور در پی آزار او شدند در حق ایشان بعد تحمل و صبر بسیار ناچار نفسی رانده که اثری از ایشان نماند پس از کریم پور انتقال کرده در موضع سرسنده من اعمال برگنه دیوی

رفت و آنجا سکونت اختیار کرد تا آنکه برحمت حق پیوست و او را نیز اولاد بسیار است
مخدوم شیخ محمد اکبر کش در بایادی قدس سره از فرزندان اوست احوال او بجای خود نوشته
آید سی و نهم از مریدان آنحضرت

قاضی قیام الدین قدوائی ست قدس سره حالی بزرگ و همتی بلند داشت و از کمالات
انسانی آراسته بود مرقد وی در موضع رسولی پور من اعمال پرگنه سرهور زیارتگاه خلق است
رحمة الله علیه الغرض سلطان المشایخ زاده خلیفه مقرر بودند که در سیر الاولیا میر سید محمد کرمانی
مرید پاک اعتقاد آن حضرت تصحیح نموده است که مریدان کامل و یاران اهل را حد و نهایت
نبود هر چند کسی بگوید یا بنویسد زیاده ازان اند حق تعالی بیکبار کلید فیض نامتناهی خود
بدست سلطان المشایخ داده بود که تمام عالم از شرق تا غرب فیض مند گشته بدرجات عالی
رسید رحمهم الله علیهم اجمعین ذکر حضرت امیر خسرو قدس سره بن امیر سیف الدین قدس سره
از جمیع کمالات صوری و معنوی نظیری نداشت و محبوب‌ترین از مریدان پاک اعتقاد
حضرت سلطان المشایخ بود که در خلوت و ملا بخدمت آنحضرت محرمیت تمام داشت
که در خلفای ده و هم یاران اهل مجلس آنقدر راه سخن پیش آن حضرت نبود بحدی
که مثل شیخ نصیر الدین محمود قدس سره و شیخ برهان الدین غریب با وی درخواست شفاعت
داشتند که در وقت خلوت التماس نماید صاحب سیر الاولیا می نویسد که امیر خسرو
گوی سبقت فضل از متقدمان و متاخران برده بود و باطن صفا داشت طریقه اهل
تصوف در صورت و سیرت او پیدا بود اگرچه تعلق به پادشاهان داشت اما

ازانها بود

از انها بود که گفته اند ؏ کمر بخدمت سلطان ببند صوفی باش ٭ وآن روز که امیر خسرو
متولد شد امیر سیف الدین پدرش که از اتراک قوم لاچین بود او را در جامه بپیچید بخدمت
دیوانه صاحب نعمت که در همسایه او بود پیش وی برد دیوانه فرمود آوردی کسی را که
دو قدم از خاقانی پیش خواهد بود ولایت وی در قصبه مومنآباد عرف پتیالی که بر کنار
گنگ است واقع ست صاحب سیر العارفین گوید که امیر خسرو در آن زمان هشت ساله بود که
پدر او با سه پسر یکی اعز الدین علیشاه دوم حسام الدین احمد سیوم ابو الحسن خسرو
از پتیالی در شهر دهلی آمد و آن وقت ابتدای ظهور سلطان المشایخ بود امیر سیف الدین
لاچین با هر سه پسران مذکور مرید آنحضرت شد پیری بی نظیر صالحی خداپرستی بود و او بهشتاد
سالگی شربت شهادت چشید چنانکه امیر خسرو در مرثیه او گفته ٭ سیف از سرم گذشت
و دل من دو نیم ماند ٭ بعد از پدر اعز الدین علیشاه پیش پادشاهان دهلی بسیار
دریای خون روان شد و در یتیم ماند
آمد شد گرفت و از منظوران و محبوبان سلطان المشایخ بود و فضایل بسیار داشت امیر خسرو
هر اشعاری که میگفت اول بنظر او میگذرانید بعد از اصلاح شایع میکرد کمالات عالیشان
از اینجا قیاس باید کرد که امیر خسرو در فواید الفواد نوشته است که سلطان المشایخ دو امیر پاک
اعتقاد دار دهلی یکی شیخ نصیر الدین محمود اودهی دوم اعز الدین علیشاه و آنحضرت مکرر بقبای
خلعت خاص خود او را سرفراز گردانیده بود بعد از آن امیر خسرو در خدمت آنحضرت
چندان رشد گرفت و ترقیات یافت که تمام عالم محتاج او گشت و در هر فن در عالم
ثانی او موجود نشود چنانکه از تصانیف او خصوص در اعجاز خسروی کمالات او ظاهر است

و در علم موسیقی بی نظیر زمان بود و در آن علم دستور العمل بسته است که تا امروز همه پیروی
او میکنند و سلطان المشایخ بارها فرمودی که از وجود خود به تنگ آیم اما از ترک الله نجسم و مراد
ازین ترک الله امیر خسرو است چنانچه خود گفته شعر بر زبانت چون خطا بینند ترک الله گفت
دست ترک الله بگیر و هم بالین بسیار ؎ چون من مسکین ترا دارم همینم بس بود و نیست
حاجت خواهش حاجت آمرزشی ام زکار ؎ و هم صاحب سیر الاولیا گوید که سلطان المشایخ
در جمیع امور مشورت[۲] کردی و هر وقت وی خواستی پیش آنحضرت رفتی هیچ وقت ۲ با وی
منع نبود امیر خسرو هر شعری که گفتی پیش آنحضرت گذرانیدی تا روزی سلطان المشایخ
فرمود طرز صفاهانیان بگو یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز از انروز باز امیر خسرو
در زلف و خال بتان پیچید و آن صفات را بنکو نهایت رسانید روزی شعری
در مدح سلطان المشایخ گفته بود بخدمت آن حضرت گذرانید فرمان شد چه میخواهی
گفت چون هوس در نظم در شت شیرینی سخن خواست فرمان شد که آن طاس شکر
که زیر چهارپائی است بیار و بر سر خود نثار کن و قدری ازان بخور امیر خسرو همچنان
کرد پس شیرینی سخن او از شرق تا غرب عالم گرفت و بخیر شعرای سلف و خلف [illegible]
اما تمام عمر ازین درخواست خود پشیمانی خوردی که چرا آنوقت بهتر ازان چیزی نخواستم
اوقات این بزرگ معمول بود هر شب وقت نماز تهجد هفت سپاره کلام الله خواندی روزی
سلطان المشایخ از وی پرسید که ترک الله حال مشغولیها چیست عرضداشت کرد که مخدوم چند
گاهست که بوقت آخر شب گریه مستولی میشود آنحضرت فرمود الحمد لله اندکی ظاهر شدن گرفت

و آنحضرت چندین رقعات متضمن پند و قصها بخط مبارک خود در باب او صادر فرموده چنانکه در سیر الاولیا
ذکر کرده است و هم ایمای آن دارد که وقتی آنحضرت با میر خسرو فرمود که مرا دعا کن که بقای تو موقوفست
بر بقای من می باید که ترا قریب من دفن کنند آخر سخنان شیخ گاهی از راه مهربانی بلسان مبارک
می‌نوازند که اگر در یک قبر دو کس می‌بودندی من و امیر خسرو آنجا میماندیم این بیت بدیهه منظوم فرمود
گر زبهر ترک ترکم اره بر تارک نهند ؛ ترک تارک گیرم و نگیرم ترک ترک ؛ و نیز آن حضرت
با میر خسرو عهد کرده بود که هرگاه در بهشت بخرامد او را برابر خود برد روزی آن حضرت با میر خسرو
فرمود که شب در واقعه برای تو نعمتی که ما را مطلوب است از خدا خواسته‌ام و میدانم که دعا مستجاب
شده است و نیز فرمود که امشب در سر دعاگوئی فرو خوانده‌اند که خسرو نام در دولت ما بخشیدیم خسرو را نام محمد
کاسه‌لیس خوانید از غیب به این خطاب مشرف گشته بعد از آن آن حضرت او را کلاه خاص عطا
فرموده دیگر از خلیفهای خاص آن حضرت بهره بیشتر بس و برا وصیت فرمود که کلمات مشایخ بسیار در نظر
دارد از غلبه مهربانی این دو بیت در حق او فرموده خسرو که بنظم و بنثر مثلش کم خواست است ملکیت
و ملک سخن خسرو راست ؛ این خسرو ماست و ناصر خسرو نیست ؛ زیرا که خدای ناصر خسرو ماست
سبحان الله کمالات او از اینجا قیاس باید کرد که سلطان المشایخ چنین مدح او کرده الغرض امیر مترجم
خسرو همراه سلطان تغلق شاه در لکهنوتی بود که حضرت سلطان المشایخ بجوار رحمت پیوست
چون او از آن سفر باز آمد گاه روی خود سیاه کرد پیراهن پاره در میان خاک غلطان
پیش در حظیره سلطان المشایخ افتاده میگفت ای مسلمانان من کدام سگ باشم که برای چنین
پادشاهی بگریم اما برای آن گریم که بعد از سلطان المشایخ مرا چندان بقا نخواهد بود بعید

شهنشاه بتربیت و تقوی آراسته بود پس روز چهارشنبه در سنه خمس و عشرین و سبع مائة برحمت حق
پیوست و در پایان روضه سلطان المشایخ مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر امیر حسن علا سنجری شاعر
قدس سره از جمیع فضایل انسانی آراسته بود و از مصاحبان و مریدان پاک اعتقاد سلطان
المشایخ است اگرچه در زمره اهل دنیا منسوب بود اما به نسبت صحبت سلطان المشایخ باوصاف
صوفیه موصوف گشته ذوق سماع و چاشنی عشق تمام داشت و سبب توبه او صاحب سیر العارفین
منسوب که روزی سلطان المشایخ از زیارت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سره بشهر میگشته
برلب حوض شمسی رسید که مزار بعضی بزرگان در آنجا واقع شده است تا فاتحه بروح ایشان نیز بخواند شیخ
برهان الدین غریب نیز در رکاب بود ناگاه محکمه دید که خواجه حسن علا سنجری بشاعری با جمیع یاران
خود در کنار حوض مذکور شراب میخورد چون او را در ابتدای حال بقضیه بدالون حضرت سلطان
المشایخ آشنائی و صحبت گرم بود پیش آمد و این رباعی بخواند سالها باشد که با هم صحبتیم گر ز صحبتها اثر
بودی کجاست نیز زهد تان فسق از دل ما کم نکرد عشق مایل بیشتر از زهد شماست چون آن حضرت این ابیات
از وی شنید بر فور فرمود که از صحبت اثر هست این سخن چنان در وی اثر کرد که فی الحال سر برهنه ساخت
و خود را بپای آن حضرت انداخت و از جمیع نامشروعات توبه کرد و مرید شد و جمیع مصاحبان او که بشرب
مدام الفت داشتند همه تائب شده ارادت آوردند بعد از ارادت این بگفت ای حسن توبه آن زمان
کردی که نیز طاقت گناهی نماند حق تعالی باز نظر مرحمت سلطان المشایخ امیر حسن را در جمیع امور توفیق
تمام بخشیده بود خصوصاً در شعر صاحب سیر الاولیا گوید که غزلیات جگرسوز و در حقیقت دلهای
عاشقان آتش محبت بیرون می آرد و لطافت روح افزای او مایه عاشقان و سخنان بزرگ

چاشنی شیخ سعدی شیرازی دارد چنانکه بیتی در همین گفته ؛ چو حسن گلی ز گلستان سعدی آورد دست
که اهل معنی گلچین آن گلستانند ؛ و در جمیع شعرای وقت هیچ یکی لطیفه و نظمی بدیهه بهتر از و نمیگفت
و پادشاهان دهلی گوش هوش بر لطافت او میداشتند و از ملفوظات روح افزای سلطان المشایخ فواید
می نوشت و عین لفظ بر آن حضرت را بقدر امکان رعایت کرده که امروز آن فواید الفواد مقبول
اهل عالم شده است و دستور عاشقان گشته و شرق و غرب عالم گرفته امیر خسرو قدس سره بارها گفتی
کاشکی تمامی کتب که عمری در آن صرف کرده ایم برادرم امیر حسن را بودی و ملفوظات
سلطان المشایخ که جمع کرده است مرا تا من در دنیا و آخرت مفاخرت میکردم امیر حسن
در بعالم مجرد زندگانی بود و چون عمر باخرت رسید بعد از نقل سلطان المشایخ که سلطان محمد تغلق
شاه اکثر بزرگان و خلق دهلی را جانب دیوگیر روانه ساخت او نیز بطرف دیوگیر رفت و همانجا
وفات یافت و در دیوگیر در جوار مرقد شیخ برهان الدین غریب مدفون گشت هیچکس بر سر قبر او
نمیتواند ماند و اگر کسی از روی جهالت شب می ماند صورت شیری در نظر او ظاهر میشود و آنکس بیتاب
میکرد داو را کمالات بسیار است رحمة الله علیه ذکر قاضی فخر الدین بن رکن الدین قدس سره که سلسله
نسب او بامام محمد بن ابوبکر صدیق رضی الله عنه منتهی می شود و چون سلطان المشایخ مخاطب بخطاب
بجلوری گردانیده بود از آن روز تمام خلق او را قاضی فخر الدین بجلوری گویند از بزرگان روزگار
و از جمیع فضایل ارباب تصوف موصوف بود و شانی عظیم و کرامانی وافر و همتی بلند داشت و از
کمل مریدان باب اعتقاد سلطان المشایخ است اگرچه صاحب سیر الاولیا احوال او در مریدان آن
حضرت ذکر نکرده است ولیکن در ملفوظات حضرت شیخ سعد الله کبیر و از بن شیخ محمد گیسودراز قدس سره

که بزرگترین خلفای شیخ نصیر الدین محمود اودهی بود رحمة الله علیه می نویسد که خدمت قاضی فخر الدین سلمه الله
از مریدان پاک اعتقاد سلطان المشایخ شیخ نظام الدین بداونی بود فاما بیشتر تربیت از خدمت
شیخ ما یافته و محبت و اعتقادی بی حد و اندازه بخدمت شیخ ما داشت و مراد ازین ذات شیخ نصیر الدین
محمود اودهی و هم اینجا می آرد که شیخ سعد الله کیسه دار قدس سره را بخدمت قاضی فخر الدین اخلاص
و محبت بسیار بود گاه گاه سلطان قاضی از لکهنور در بجلور میرفت و صحبتهای سماع و ذوق
با همدیگر میداشتند کمالات وی و تلطفهای سلطان المشایخ در حق او و درکتب انبیا
همه بزرگان و خلفای سلطان المشایخ نوشته اند الغرض بموجب فرموده سلطان المشایخ
که فرموده در قصبه بجلور بروید و متاهل شوید و در میان مرقد ملک عمر شهید و تغلق شهید سکونت
اختیار کن و فرزندان تو در لکهنوتی متوطن خواهند شد بعد از ان موضع لکند و بعض اعمال
پرگنه بجلور بدست مبارک خود برای وجه کفاف او و فرزندانش بر سفال نوشته داد
پس موضع مذکور تا چندین پشت در تصرف فرزندان او بود شیخ بیاره نام یکی از فرزندان او
فرمان شیر شاه افغان بادشاه دهلی حاصل کرد و اکتفا بران سفال نکرد از ان وقت
آن موضع از تصرف فرزندان وی بدر رفت مرقد وی در قصبه بجلور زیارتگاه خلق است
مخصوص عید قربان که در روز جمعه واقع میشود اکثر خلایق این دیار آنجا میروند و از
غایت اعتقاد هفت بار گرد بر گرد روضه متبرکه او بر رسم بیت الله طواف
می نمایند قاضی فخر الدین را چهار پسر بودند پسر مبارک بزرگ او قاضی بدیع الدین
بجمیع فضایل آراسته وی در شهر لکهنو متوطن شد اما قبرش در بجلور بپایان پدر است

وليم دوم

و پسر دوم قاضی مبارک مردی بزرگ و صاحب مقامات و کرامات بود در ملفوظ حضرت مخدوم
شیخ مینا احوال او را منسوب بد پسر سوم قاضی سماء الدین عارف ربانی و صاحب کمالات
صوری و معنوی بود و چهارم قاضی قطب الدین هدایه دان از استاد خود مناظره نمود
وی دعای بد کرد لا ولد وفات یافت الغرض فرزندان هر سه بزرگان همه صاحب
حال و علم و عمل آراسته شده آمده اند رحمة الله علیه ذکر خواجه مخدوم شاه کرک مجذوب
قدس سره از کاملان وقت و عقلای مجانین بود و به تحقیق پیوسته که مرید شیخ اسمعیل
قریشی نسلاً و سهروردی مشرباً و گویند که شیخ اسماعیل برادر یا برادر زاده شیخ بهاء الدین زکریا
ملتانی قدس سره و ارادت خلافت نیز از آن خاندان بزرگ داشت و صاحب
احوال و مقامات و کرامات عالی بود و بموجب اشارت باطن از ملتان انتقال نمود
اینطرف آمد و در موضع سیزولی که جانب غرب چهار کروهی شهر اله آباد واقع است
متوطن شده مرقد پاک وی در موضع مذکور زیارتگاه خلق است و این فقیر بشرف زیارت
بهره مند شده فرزندان وی هنوز آنجا سکونت دارد الغرض خواجه کرک از فضلای
روزگار بود چون شیخ اسمعیل در موضع سیزولی ساکن شد خواجه کرک نیز آمد نیز مرید وی
گشت و تربیت گرفت او را واردات عظیم روی داد در آن مستغرق شد و رعایت
خلق که حجاب انکار است از نظر مطلق برافتاد شیخ اسمعیل او را از پیش خود دور
کرد بموجب اجازتش رفته در قصبه کره ساکن شد و از جمله عقلا طریق ملامت
پیش گرفت و دایم در نظر خلق شراب می نوشید اما چه کس داند که چه می نوشید

یافت

ولیکن بی اختیار از وی خوارق عادات بسیار ظاهر شدن گرفت مردم بسیار از هر طرف
روی بدو آوردند و او از جمیع قبول مستغنی بود و گاه گاه چیزی اشعار مستانه نیز گفتی
یکی از طالبان وی ابیات را جمع کرده است چون این فقیر برای زیارت مرقد خواجه کرک در سنه
یکهزار چهل و هفت هجری در قصبه کره رفته بود مجاوران آن اوراق اشعار نمودند از الجمله
دو رباعی این است اندر طلب دوست چو مردانه شدم اول قدم از وجود بیگانه شدم
او علم نمی شنید لب بر بستم او عقل نمی خرید دیوانه شدم کرک نبود شند کهی ز نقد سر ستر اشنید
ز موزه خرقه جبه پوشی و تراشی چه سر برد و دکان بست از ین در ا کذره و در تاریخ الفامی مسطور است | باشیخ
که چون ملک علاء الدین داماد برادرزاده سلطان جلال الدین خلجی که دران وقت
حکومت کره و مانکپور داشت لشکر بسیار جمع نموده طرف دیوگیر رفت و تمام آن
ملک را تاراج ساخته اموال و خزاین بیشمار بدست آورده قوت بسیار بهم رسانید
سلطان جلال الدین از اراده او واقف شد که بلطایف الحیل او را با خزاین دیو
گیر بدست آرد از دهلی بر کشتیها سوار متوجه قصبه کره شد ملک علاء الدین متردد گشته
پیش خواجه کرک رفت و به نیاز مندی تمام درخواست امداد باطنی نمود خواجه کرک
از استغراق سر بر آورده گفت که هر کس بکشد با تو جنگ تن در کشتی و سر در گنگ
ملک علاء الدین از ین بشارت خوشحال برگشت بعد از دو سه روز بتاریخ هفدهم
ماه رمضان در سنه خمس و تسعین و ستمایه سلطان جلال الدین عماً قسم کشته شد
چنانکه در کتب تاریخ مسطور است بعد از آن ملک علاء الدین بر تخت سلطنت دهلی

نشست و مخاطب بخطاب سلطان علاء الدین شد کمالات خواجه ترک بیشتر از آن است
که در قلم آید مرقد پاک سعدی در قصبه کره زیارتگاه خلق است وی معاصر سلطان المشایخ بود رحمة الله علیه
ذکر میر سید علاء الدین بن سید اعز الدین کنتوری قدس سره از کمال ریاضات و مجاهدات بنهایت
مصفا گشته اوصاف روحانیان پیدا کرده بود که اکثر مغیبات ملکوتی را در عالم کثرت بی پرده مشاهده
میکرد و با عالم ارواح مصاحبت داشت و در دنیا عیش بهشت میراند چنانکه مفصل در مصنفات
خود ذکر کرده است الغرض جد او میر سید اشرف الدین نیشابوری با یک برادر که سید محمد
نام داشت در حادثه هلاکو خان از ملک خراسان برآمده در دیار هندوستان رسیدند
و میر سید محمد بطرف بنگاله رفت و در دیار سلهت هستند و میر سید شرف الدین که کمالات
صوری و معنوی ممتاز بود در قصبه کنتور مقیم گشت تا آنکه از عالم نقل کرد و بعد از وی میر سید عز الدین
پسرش بجای پدر قائم مقام شد و از وی اکبر پسر میر سید علاء الدین در قصبه مذکور متولد گشت
و بعد از بلوغ انواع علوم صوری و معنوی حاصل نمود چنانکه بمرتبه ارشاد رسید و در بذل و عطا
و هم در تسخیر شهرت بسیار یافت و در علوم نوادر مثل هیمیا و ریمیا و سیمیا و کیمیا مهارتی تمام داشت
و خود عامل بود چنانچه طریق عمل این چهار علم را یک رساله بغایت نیکو با ترتیب و شرایط
بوجه احسن نوشته است و فواید بسیار بعد از عمل معلوم شود اما این فقیر چند ایشان بران طریق
عمل نموده الغرض وی معاصر شیخ نصیر الدین محمود اودهی بود قدس سره و لیکن خرقه خلافت از دست
شیخ نصیر الدین محمود نیز پوشیده و بروایتی آنکه او را التوصل در خانواده سهروردیه بود و بخدمت
شیخ نصیر الدین محمود قدس سره صحبت داشت و چون تصرفات از وی بسیار ظاهر شدن گرفت بعضی حاسدان

متوطن شد الآن فرزندان او در سلهت

بطرز دیگر بخدمت سلطان محمود تغلق شاه که پادشاه جبار بود و با این طایفه عناد کلی داشت
رسانیدند وی از راه غیرت پادشاهی میر سید علاء الدین را طلب نمود چون سیمای سیادت
و ولایت بر جبین او جلی بود نتوانست که بی ادبی نماید براه مدارات درخواست صحبت
کرد که همراه لشکر اسلام باشند میر مذکور اجابت ننموده گفت من مردی نامرادم در گوشه انزوا
الفت کرده ام مرا معذور باید داشت سلطان محمد شاه برنجید شد اگر شما پیر شده اید و نمیتوانید همراه
بود پس پسر و پسران خود را پیش من بگذارید چون متابعت سلاطین اسلام از جمله واجبات است
لاجار پسر و پسر خود یکی عز الدین دوم سید جمال الدین را بخدمت سلطان گذاشت و خود بوطن مألوف
در قصبه کنتور رفت بعد از چند روز سلطان محمد شاه بطرف کشمیر لشکر کشید و آنجا قحط عظیم روی نمود
بحدیکه یک بیره برگ تنبول بیک اشرفی میخریدند و سید زاده پاک نهاد از تصرف معنوی پدر بزرگوار
خود دو صد بیره برگ تنبول روزینه خرج میکردند بعضی حسادان این معنی بخدمت سلطان محمد رسانیدند
که سید زاده ها کیمیاگر اند مبادا خیال دیگر بخاطر آورده سر برآرند سلطان محمد را غیرت سلطنت در کار شد
میر سید عز الدین را بحضور طلبیده بی پرسش مقتول ساخت و بعد از کشتن وی خجالت بسیار کشیده گفت
که پدر ایشان دست گرفته بمن سپرده رفته بود این واقعه خوب نشد پس برای رفع خجالت سید جمال الدین را
در خور داد لذروی تعففت بجانب وطن روانه فرمود و چند مواضع را مثال نوشته بجهت خرج خانقاه
عطا کرد چون وی قریب دهلی رسید شیخ نصیر الدین محمود اوده‌ی چراغ دهلی قدس سره باستقبال آمده سید
جمال الدین را در منزل خود برد و انواع مهربانی اظهار کرد و بعد از آن فرمود که برادرم میر سید علاء الدین
سبحن عشق بعالم بقا خرامید فاتحه خوانم چون نموده زندهمان وقت نقل کرده بود پس سید جمال الدین را تحقیق

تلقین کرد

تلقین کرد و خرقهٔ خلافت خود با مثال خواجه چشت مرحمت فرموده بجانب وطن روانه ساخت که بجای پدر
بزرگوار خود نشسته ارشاد خلق نماید وقت روان شدن دیگر مثال چند دید که از سلطان محمد یافته پیش
شیخ نهاد شیخ نصیر الدین محمود از جمله آن موضع بردند دیده بحرف حق بدست مبارک خود کشید یکی جرد بلی
دوم مرد لی پس این مرد موضع نا امرد ز در تصرف فرزندان میر سید جلال الدین بن سید علاء الدین
درین نواحی قصبهٔ کنتور هستند و اولاد پاک نهاد تا حال در قصبهٔ کنتور و دیگر جا بسیار اند و میر سید شرف
جهانگیر سمنانی قدس سره در مصنفات خود منسوب که در وقت سلطنت سلطان محمد تغلق شاه در شهر دهلی با فهم
با شیخ ابو البرکات و شیخ یحیی که مصاحب خضر علیه السلام بودند صحبت داشتم و ذوق بسیار کردم بهرحال وی در زمان سلطان
محمد تغلق شاه بود و سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاه که لقب خود را عادل نهاده بود و بعد از وفات
در خمسین و عشرین و سبعمائه واقع شد رحمة الله علیه ذکر میر سید امیر ماه بن سید نظام الدین قدس سره

ذکر بزرگان

از کاملان روزگار صاحب اسرار بود شأنی عظیم و کراماتی وافر و حالی قوی و همتی بلند داشت و پدرش میر سید
نظام از اکابر سادات عالی نسب شهر بغداد بود در وقت حادثهٔ هلاکو خان بدیار هندوستان
تشریف آورده در بهرایچ متوطن گشت و همانجا بجوار رحمت حق پیوست مردی بزرگ و عظیم
و صاحب مقامات عالی بود رحمة الله علیه ....

میر سید علاء الدین جاوری رحمة الله علیه خلیفهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی بود خرقهٔ خلافت سهرورد
از دست او پوشید بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید و موضع جاور قریب شهر دهلی واقع شد زیارتگاه
خلق است احوال این بزرگ مفصل در کتاب لطائف اشرفی وغیره نوشته اند درین مختصر نگنجد و سلطان
فیروز شاه بموجب بشارت ترک سلطنت کرده مرید سید امیر ماه شد و در بابان سالار مسعود

غازی تغلق شد و خرقهٔ صوفیه پوشید و تا یک نیست بعد از آن در دهلی رفته سلطان محمد پسر خود را بر تخت سلطنت
نشاند و خود بطاعت مشغول شد تا آنکه در سنهٔ تسعین و سبعمائه برحمت حق پیوست رحمة الله علیه
ذکر شیخ شرف الدین منیری قدس سره از اعاظم مشایخ طایفه است شانی بزرگ و احوالی مستور و همتی بلند داشت
و از ابتدای حال گرفته تا انتها در سلوک و طریقه تابع سنت پیغمبری پرورش یافته انبیا معصوم و اولیای محفوظ که میگویند
عبارت از وست و اتفاق را در مذهب صوفیه که در تصانیف او بر قانون اتفاق یافته میشود جای دیگر
کم بنظر رسیده باشد و پدرش شیخ یحیی منیری نیز مردی بزرگ و صاحب کرامات و مقامات عالی بود و مرقد پاک وی قدس سره
در قصبهٔ منیر زیارتگاه خلق الله است رحمة الله علیه و شیخ شرف الدین منیر مرید و خلیفهٔ شیخ نجیب الدین فردوسی بود
که احوال وی در طبقهٔ سابق نوشته شد که سلسلهٔ وی بشیخ نجم الدین کبری منتهی میشود رحمة الله علیه در مناقب
الاصفیا که یکی از خلفای سلسلهٔ شیخ شرف الدین جمع کرده در آن اکثر احوالات شیخ و جمیع پیران سلسلهٔ فردوسیه مفصل
ذکر کرده است تاریخ وفات روز پنجشنبه ششم شوال بدای حوالت کرد و در رحلت شیخ شرف الدین یحیی زینجهان
سال هفتصد بود هجری و در هشتاد و دو از پنجم قطب منهاج سوی جنت شد روان و مرقد پاک
وی در شهر بهار حاجت روای خلق است رحمة الله علیه ملفوظات و مکتوبات وی در میان بملی از احوال شیخ شمس الدین
ترک صاحب ولایت قدس سره مرید و خلیفهٔ شیخ علاء الدین علی صابر رحمة الله علیه
در زمان خویش شانی بزرگ صاحب ولایات قدس سره وی مرید و خلیفهٔ شیخ علاء الدین علی صابر صاحب کراماتی حضرت
وافر و همتی بلند و تجردی بر کمال داشت و از غایت تجرد اکثر لباس قلندرانه چرم میپوشیدی هم از دنیا
و هم از عقبی و هم از رسم خلق مستغنی بود و در ریاضات و مجاهدات و تدقیق تصفیهٔ باطن
و استغراق نظیری نداشت و قوت احوال بجایی رسانیده بود که باندک توجه سالکان عالم سفلی را بمقام

علوی می‌رسانید و از قهر و لطف هرچه بر زبانش گذشتی در ساعت بوجود آمدی و بیرون من نقل متواتر
احوال چنین منقول است که شیخ شمس الدین ترک از فرزندان خواجه احمد یسوی بود رحمة الله علیه که سلسله حضرت
نسب وی بحضرت محمد حنفیه بن حنفیه بن علی مرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود و چون بسن تمیز رسید از واعیه
تحصیل علوم عقلی و نقلی فارغ گشت و گشود کار خود دران نیافت در هرچه بود و از ان برآمده تجرید و
تفرید کلی اختیار نمود و قدم صدق براه سلوک طریقت نهاده مردانه از ملک ترکستان بطلب مرشد
کامل برآمد و اکثر بزرگان دیار ماوراء النهر را دریافت اما چون نصیب وی جای دیگر مقدر شده بود
بخدمت هیچ یکی از بزرگان وقت دلبستگی پیدا نشد لاجرم قدم بطرف ملک هندوستان نهاد و سیر کنان
بعد از محنت بسیار در قصبه کلیر بخدمت حضرت شیخ علی صابر قدس سره رسید بمجرد مشاهده جمال ولایت آنحضرت
مقدمات علمی که حجاب راه شده بودند فراموش کرد و بی‌اختیار سر در قدم او نهاده بشرف
بیعت مشرف گردید و به فیض کلاه ارادت فایز گشت بعد از ان بجهد تمام در خدمت حضور
مشغول شد هر ساعت از نظر کیمیا اثر آنحضرت پرورش می‌یافت و روز بروز در کتب سلوک صوفیه اهل صفا
نظر می‌کرد تا آنکه سیر سلوک تمام نمود و بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید چنانکه بتربیت مریدان
مشغول گشت اما وی از غایت بلند پروازی بدین چیزها التفات نداشت الغرض حضرت شیخ علی
صابر قدس سره در آخر حیات او را پسر خود خواند و از تمام مریدان برگزیده خرقه خلافت و نعمتهایی که تا اکنون
که از خدمت حضرت شیخ گنجشکر رحمة الله علیه یافته بود همه را بوی عطا فرمود و اجازت نامه خود بخط
مبارک خود نوشته مرحمت فرمود و بعد از ان وصیت کرد که چون در پرده شوم از سه روز
زیاده اینجا نخواهی ماند حضرت حق سبحانه تعالی ترا صاحب ولایت دیار پانی پت کرده است

انجا روی و در قصبه مذکور سکونت اختیار کنی و هدایت نمائی و من همه جا ممد و معاون تو خواهم بود
وی التماس کرد که ولایت آنحضرت حاضر است اراده بنده آن بود که باقی عمر در جاروب کشی
آستانه صرف نمایم و حالا فرمان چنین می‌شود انجا شیخ شرف بوعلی قلندر می‌باشند ما را با وی
چه قسم صحبت برآید فرمود باک مدار که وقت وی بآخر رسیده است هم در رفتن تو از قصبه می‌برآید
و بعد چند روز ازین عالم نقل خواهد کرد پس بعد از وفات شیخ علی صابر سه روز در قصبه کلیر بود بعده
موافق وصیت آنحضرت متوجه پانی پته گشت چون انجا رسید جائی و مکانی معین نداشت
لاچار در سایه دیوار نشست اتفاقاً شیخ شرف بوعلی قلندر را ازین مقدمه آگاه گشته در ساعت
میان مسافت بسته از حجره خود برآمد پسر حلوا فروش که منظور و محبوب شیخ بود پرسید که درین وقت
کجا میروی من ترا نمیگذارم شیخ فرمود من حالا مکلف انجا بودن نمیتوانم که این ولایت دیگری باشد
و مرا بجای دیگر میخوانند پس آن پسر حلوا فروش بغایت بجد شد که آن شخص صاحب ولایت را
بمن بنما بعد ازان هر جا که میروی من نیز همراه می‌شوم چون وی مبالغه بسیار نمود شیخ گفت که در فلان
محله مردی بچنین لباس و شکل قلندرانه چرم پوشیده در سایه دیوار نشسته است زنهار با وی گستاخی
نه نمائی از دور نگاهی بکن بازگشته چون آن پسر انجا رسید دید که شاهبازی در سایه دیواری — و برگشت
نشسته است و انوار ولایت او مثل آفتاب جهانتاب می‌تابد و دو شیر شرزه یمین و یسار
او نشسته اند و عرض میکنند پسر حلوا فروش را طاقت نماند سراسیمه بخدمت شیخ شرف
رسید گفت الحق بودن اینجا مصلحت ندارد پس شیخ شرف از پانی پته برآمده متوجه جانب
موضع بوده کبیره شد چون در موضع مذکور رسید چند روز انجا بوده بعد ازان برحمت حق پیوست

چنانچه

چنانکه کمالات و خوارق عادات حضرت شیخ شرف بوعلی قلندر قدس سره در خاتمه کتاب بوجهه
احسن ذکر کرده خواهد شد الغرض خلایق انبار انبار یکبار روی بخدمت او آوردند مرید و معتقد

۵ شیخ شمس الدین حسب الامر سکونت قصبه مذکور اختیار کرد و شهرت عظیم یافت و تمام

گشتند وی سالها در ارشاد مریدان صادق مشغول بود منقول است که روزی بر در حجره
خاص با اصحاب خویش نشسته علم حقایق و معارف نکات توحید بیان میکرد وقتی با راحت بود
اتفاقاً پسری بنهایت صاحب جمال شیخ جلال نام از اکابرزادهای قصبه پانی پته لباس فاخر پوشیده و بر اسب
عراقی با حرمت سوار در نهایت حسن و زیبائی دران کوچه میرفت چون نظر کیمیا اثر حضرت شیخ شمس الدین
ترک بر جمال وی افتاد چیزی متأمل گشته بجانب اصحاب خطاب کرد فرمود که نعمت خود بر چنین این خورد
تا مان می بینیم بمجرد گفتن اینکلمه شیخ جلال الدین را بنظر اعتبار آفتاب ولایت آنحضرت افتاد چون در رفت
رسیده بود بی اختیار از اسپ فرود آمده سر در قدم آنحضرت نهاد سر و ویرا از دست حق پرست
خود بر داشته فرمود که باز بر اسب سوار شده بگردان او اسپ را نیکو گردانید بخود جذب کرد
بر شیخ جلال جمال توحید چنان پرتو انداخت که در رهرچه بود از آن برآمد اسب سمت راه رسیدن آن حضرت جهاینه لباس آنحضرت
مملول از کمال شفقت بدست مبارک تاج بسر وی گردانید از سر حال بلفظ وحدت نثار فرمود که ترا
ابنیم دادم ۳ شیخ جلال را اندک مدت از سبب نظر قبول آن حضرت بمرتبه تکمیل ارشاد رسید بعد از چندی

۳ و آنرا هم دادم

ویرا فرمود که حالا نکاح کن که من در علم باطن چندین هزار کس از اولاد تو می بینم شیخ جلال از سر عجز
التماس نمود که از حکم آن حضرت عذری ندارم اما چون بعضی فرزندان بد کردار بجز اینند باعث آزار و محنت
میشود آنحضرت از کمال مهربانی بلفظ مبارک فرمود آنها که نیک بر انداز ان تو باشند آنها که بد باشند
از آن من باشند شمس فقیر هرگز قدم در بهشت ننهد تا آنکه جمیع فرزندان ترا همراه خود نبرد شیخ جلال از این مژده

خورش گشته متاهل شد چنانکه اولاد و احفاد او آن در قصبه پانی پت و نواحی آن بسیار موجود است
حق تعالی تا قیام قیامت فرزندان او را در سایه رحمت خود نگاه دارد و کمالات و خوارق عادات
حضرت شیخ شمس الدین ترک نه چندان است که درین مختصر گنجد در آخر حیات خرقه خلافت و نعمت وجدانی
که از حضرت شیخ علی صابر قدس سره یافته بود بشیخ جلال الدین اختیار فرموده جانشینی ۲ خود گردانید و بتاریخ نوزدهم ماه شعبان — جانشین ۲
برحمت ایزدی پیوست و در قصبه پانی پت مدفون گشت مرقد پاک وی قبله حاجات خلق است و سنه وفاتش بنظر نیامده
ولیکن معاصر حضرت شیخ نصیر الدین محمود اوده‌ی چراغ دهلی بوده و در زمان سلطنت سلطان فیروز شاه وفات
فرموده است رحمة الله علیه ....

ذکر شیخ علاء الدوله رکن الدین سمنانی قدس سره از [illegible] وقت و مجتهد [illegible] صوفیه اهل معامله و درین طریق شانی
بغایت بزرگ و احوالی قوی و همتی بلند داشت و در سلسله فردوسیه بعد از حضرت شیخ نجم الدین کبری
رحمة الله علیه طریق سلوک و مشرب اهل حق را وی احیا ساخته و بتربیت مریدان بی نظیر وقت بود که بدوام
تربیت او اکثر بسیاری از پرورش یافته بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیدند و مشائخ وقت در تصوف اکثر اعتقاد
بوی داشتند مگر میان وی و حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی که بیک واسطه خلیفه شیخ محیی الدین ابن عربی بود قدس سره
بنابران مطلقی اندک نزاع لفظی در مسئله وجود مطلق واقع شد که تا مردم این کار بزرگ را بتقلید پندارند
چنانکه در دیباچه کتاب مطالع داده شد وی مرید و خلیفه حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی بود
و وی مرید شیخ احمد جوزقانی و وی مرید شیخ رضی الدین علی لالا و وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی است
محبوبترین مریدان شیخ نجم الدین کبری بوده قدس الله ارواحهم الی آخره شیخ علاء الدوله اصل از ملوک سمنانی
بود چنانکه خود در چهل مجلس میفرماید که عم من ملک جلال الدین سمنانی وزیر پادشاه وقت ارغون بود و خال من

قاضی ضیاء الدین

قاضی بهاء الدین قاضی ممالک و ندیم جملة الملک بود و او خود نیز در صحبت ارغون خان قربی تمام داشت
چنانچه اکثر محل و جنبات مجلس ذکر افتاده است که در کتاب عروة الوثقی بسبب تبرک چیزی مفصل شده
که مفصل مجملی از آن در دیباچه کتاب تحریر نیز یافته است و صاحب نفحات می نویسد که وی بعد از پانزده
سالگی بخدمت سلطان وقت شغلی گرفت در یکی از حرب سلطان را با اعدا بود وی را جذبه رسید بعد از آن
در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائة در بغداد بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن پیوست و ارادت آورد
و در وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستمائة اجازت ارشاد یافت بعد از آن در سنه
عشرین و سبعمائة در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال یکصد و چهل اربعین برآورد و سایر اوقات
یکصد و سی اربعین دیگر برآورده است و ویرا کمالات و خوارق عادات بسیار است درین مختصر نگنجد و قیاس باید کرد
که چندین خلفای صاحب ارشاد است از آن جمله یکی شیخ علی حقری بود رحمة الله علیه که در ملک شام
و روم مریدان بسیار بروی جمع آمدند اما چون مرد منصف بود در انجا مریدان گفت که شما طالب حقید من
نیز طالب حقم اما بخدمت مرشدی نرسیده ام که پیش وی سلوک کرده باشم الکون در واقعه دیده ام
که در خراسان مرشد مکمل است هر که خیر یدنا بخدمت وی رویم پس بخدمت شیخ رسید و در چند مدت باجازت
بیعت با موری مشرف شد و شیخ مریدان شیخ را که همراه او بودند بوی حواله نمود که تربیت کند و از آن جمله
شیخ نجم الدین محمد بن محمد الاذکانی بود رحمة الله علیه که بسی کمالات صوری و معنوی داشت چون عمر وی به شصت سال
رسید در سنه ثمان و سبعین و سبعمائة نقل کرد و در حصار که از اعمال اسفرائن است مدفون گشت رحمة الله علیه و از آن جمله
شیخ اخی محمد دهستانی بود وی با همراه مسافران دهستانی رسید و شیخ از اشارت غیبی او را پیش خود خواند
و بتربیت او مشغول گشت و خدمتی فرمود و پس خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد و بعد از

دیباچه

محمد الاذکانی

سال اورا ذکر فرمود او چند خلوت بنشست و احوالی نیک روی نمود و روز بروز ترقی میکرد و شیخ در چهل مجلس حکایات وی نخوردن وی تا سه سال و دیگر احوال او ذکر کرده است رحمة الله علیه و از الجمله ابو البرکات ....

شیخ تقی الدین علی دوستی بود که در حضور شیخ بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید و طریق وی براه حق سبحانه تعالی پسندیده نمود چنانچه در چهل مجلس مفصل ذکر کرده است رحمة الله علیه و از الجمله ....

شیخ [illegible] الله غرجستانی بود وی از بزرگترین خلفای حضرت شیخ است او یکی از دهای غرجستان بود و در ایام خوردسالگی پدرش فوت شد مادر وی بشوهر دیگر کرد وی از آن جا بتقریبی متوجه شده بگریخت و بصحبت درویشان صوری افتاد و همراه ایشان جماعه بخدمت شیخ رسید چون نظر شیخ بر وی افتاد بنور فراست کمال قابلیت وی را دید بنظر تربیه دریافته او را پیش خود خواند درویشان اضطراب بسیار کرده بحاکم و سلطان وقت رجوع نمودند چون حقانیت حضرت شیخ بر همه ظاهر بود هیچ سود نمند پس وی بتربیت شیخ بحسن مقامات و کمالات علیه رسید و الحق در اهتمام و التفات که شیخ را نسبت بوی بود بکسی دیگر ننموده تا چون بمرتبه تکمیل رسید شیخ او را بطوس فرستاد در طوس بتربیت مریدان مشغول گشت و قبر وی آنجاست رحمة الله علیه

و از الجمله شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله مزد[illegible]انی بود که بکمالات صوری و معنوی میان خلفای حضرت شیخ ممتاز بود میر سید علی همدانی بن شهاب الدین همدانی مرید اوست و بخدمت شیخ تقی الدین محمود علی دوستی نیز [illegible] تربیت یافته است چنانچه احوال میر سید علی همدانی بجای خود گفته شده آید میر سید اشرف جهانگیر سمنانی نیز در ایام خوردسالی بخدمت حضرت شیخ تعلیم ادب گرفته است چنانچه در لطائف اشرفی و مکتوبات خود این معنی چندین اظهار کرده است و احوال دیگر مریدان سلسلهٔ حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در اکثر کتب

سلوک

سکوت ذکر افتاده است در تاریخ مختصر که تا این تفصیل ندارد و حضرت شیخ در ماه ذی حجه سنه سبع و ستین خمس و ستمائه
در زمان سلطنت هلاکو خان مغول رحلت نمود و هفتاد و هفت سال عمر داشت و تاریخ رحلت وی کلمه ماه رجب المرجب
در شب جمعه سنه ست و ثلثین و سبعمائه بوقت سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده بن ارغون
بن اتقا خان بن هلاکو خان در برج احتراز صوفیان وفات یافت و در خطه قطب الزمان عبد الوهاب مدفون
و سلطان ابو سعید با سلطان محمد تغلق پادشاه دهلی معاصر بود رحمة الله علیه ذکر حضرت شیخ صفی الدین ابو الفتح
اسحاق قدس سره و مردم عراق و خراسان او را شیخ صفی الدین اردبیلی گویند و مرقد وی نیز در اردبیل است
از بزرگان وقت بود قبولیتی تمام داشت و تربیت مریدان دستی قوی و بی نظیر زمان خود بود خوارق
عادات بسیار از وی روایت کنند او مرید و خلیفه شیخ زاهد گیلانی است و او مرید و خلیفه سید جمال الدین تبریزی
و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ رکن الدین سجاسی و او از شیخ قطب الدین ابهری و او از
شیخ ابو النجیب سهروردی الی آخره قدس الله ارواحهم و اکثر ارباب تاریخ سلسله نسب پدری او را
به حضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه میرسانند و اکثر مردم معتبر ایران گویند که شیخ صفی الدین از جانب مادر
شرف سیادت دارد والله اعلم بالصواب الغرض یکی از خلفای وی ملفوظی جمع کرده احوالات و کلمات
و کرامات حقایق و معارف و خوارق عادات که از وی سر زده مفصل تحریر نموده است الغرض
شیخ زاهد گیلانی شبی رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که تربیت او اشاره فرمود پس شیخ
صفی الدین را پیش خود خواند و خرقه خود عطا فرمود و نوازش بسیار کرد و دختر خود در عقد نکاح وی
درآورد و بعد از تکمیل وی را خلافت خود و مناسب سهروردیه بجانب اردبیل که وطن اصلی
او بود رخصت فرمود او در اردبیل آمده بر مسند ارشاد نشست و طالبان و مریدان بسیار بمرتبه تکمیل رسیدند

چنانکه کمالات وی در دیار عراق و خراسان مشهور است وی معاصر شیخ علاء الدوله سمنانی بود چنانچه در حبل مجلس
منقولست و درین مختصر نگنجد کمالات بسیار از وی ذکر کرده است الغرض شیخ صفی الدین بن اسحاق اردبیلی بعد از
نماز صبح روز دوشنبه بتاریخ دوازدهم ماه محرم سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه در زمان سلطنت سلطان
ابوسعید بهادر خان مذکور وفات یافت و در اردبیل از دیار آذربایجان مدفون گشت رحمة الله علیه . . . .
شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بعد از وفات پدر قائم مقام او شد و از جمیع کمالات صوری و معنوی
آراسته بود و قدم بقدم پدر بزرگوار خود سلوک می نمود امیر تیمور صاحبقران بزیارت او
آمده بود که فتح روم یافت الغرض شیخ صدر الدین که از فاطمه دختر شیخ زاهد گیلانی بوجود آمده بود قریب — بشارت
نود سال زندگانی یافته در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان صاحبقران وفات یافت در اردبیل پهلوی پدر
مدفون گشت رحمة الله علیه . . . .
شیخ خواجه علی بن شیخ صدر الدین بعد از پدر قائم مقام او گشت و بعد از تربیت مریدان قصد زیارت
بیت الله کرد و وقت مراجعت بتاریخ غره ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه در بیت المقدس
وفات یافت و همانجا مدفون گشت رحمة الله علیه . . . .
شیخ ابراهیم بن خواجه علی بعد از پدر قائم مقام شد و بتاریخ سنه سبعین و ثمانمائه در اردبیل وفات
یافت رحمة الله علیه جنید بن شیخ ابراهیم قائم مقام پدر شد اما باجداد بطریق سلاطین — لبتس
سلوک نمود بنابر عداوت شیخ جعفر عم خود و از وهم جهانشاه پادشاه آذربایجان
جلای وطن اختیار نمود به دیار بکر رفت و او در زمان حسن والی ولایت بکر بنابر عداوت
جهانشاه خدیجه بیگم خواهر اعیانی خود را در عقد نکاح او در آورد سلطان حیدر از وی

متولد گشت

متولد گشت بعد از چند مدت شیخ جنید بدست سلطان خلیل والی ولایت شیروان شهید شد رحمة الله علیه

سلطان حیدر بن شیخ جنید بعد از پدر قایم مقام او گشت و سجاده اجداد خود بجمال مشیخت آراست و اوزون

حسن که در آن وقت جهان‌شاه را کشته پادشاه آذربایجان و عراقین شده بود بنابر ارادت

در این سلسله عالم‌شاه بیگم دختر خود را در عقد نکاح سلطان حیدر در آورد شاه اسمعیل ازوی بوجود آمد اسمعیل

سلطان حیدر مریدان و دوستداران خاندان خود را جمع نموده بطلب خون پدر خود شیخ

جنید متوجه شیروان شد عسکر بسیار بسر سلطان خلیل جمعیتهای وافر بهم رسانیده بجنگ پیش آمد تیری

بر سلطان حیدر رسید و بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه برحمت حق پیوست رحمة الله علیه

شاه اسمعیل بن سلطان حیدر مذهب امامیه رواج داد قایم مقام پدر گشت و در عمر سیزده

سالگی تاریخ پانزدهم محرم سنه خمس و تسعمائه لوای جهان‌گشای برافراخت و باتفاق

مریدان ملازمین و راسخ بدرین گذاشته بجانب و راسخ مادری توجه نمود و رسم مشیخت آن سلسله

از شاه اسمعیل برافتاد و پادشاه عالمگیر شد و تمام ولایت عراق و خراسان و آذربایجان و غیره در تصرف

آورد و بر پادشاه روم غالب آمد بغداد که عبارت از عراق عرب است نیز بگرفت چنانچه بعضی خوارق عادات

و چیزهای عجیب بسیار ازوی نقل کنند که عقل از قیاس آن حیران است بعد از سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان

که بدلالت خواجه نصیر طوسی در سنه تسع و سبعمائه بوقت حیات شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ علاء الدوله سمنانی مذهب امامیه اظهار ساخته بود شاه اسمعیل در سنه ست و تسعمائه از سر نو

مذهب امامیه رواج داد اما اجداد وی صوفی مذهب بودند و از نسبت منازعت مخالفان باره

متعصب برآمد و بعضی چیزها در فروعات مذهب بعلاوه و کوشش شیخ علی ابن خلدیت طرز اجداد خود بنیاد نهاد

بنابر آن مردم او را بدنام کردند چنانچه مشهور است و شاه اسمعیل روز دوشنبه نوزدهم رجب

ثلاثین و تسعمائه در حوالی تبریز وفات یافت و در اردبیل مدفون گشت و از وی سه پسر ماند شاه طهماسب
و میرزا بهرام و میرزا سام شاه طهماسب بعد از وفات پدر در نوزدهم رجب سنه مذکور بر تخت سلطنت
جلوس نمود و شنید شاه ولایت طهماسب بن شاه اسمعیل تاریخ جلوس و خاتم نگین اوست پادشاه عالیقدر
رعیت پرور و عدالت سرشت بود و پادشاهان اقالیم از وی ملاحظه تمام داشتند چنانکه همایون پادشاه
بن بابر پادشاه در فترات شیرشاه افغان پناه بدو برده بود شاه طهماسب بتاریخ پانزدهم ماه صفر سنه
اربعین و ثمانین و تسعمائه وفات یافت پانزدهم شهر صفر تاریخ وفات اوست ....

شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و اکثر برادران و خویشان
و امرای بسیار کشته مدت هیژده ماه سلطنت خرخشه انگیز کرده در چهل سالگی بتاریخ سیزدهم ماه رمضان
در سنه خمس و ثمانین و تسعمائه وفات یافت بعد از وی برادرش ....

شاه سلطان محمد بن شاه طهماسب بصلاح ارکان دولت بر تخت نشست اما از شرارت برادران
و امرای دیگر یکبار جمعیت و آرام میسر نشد لاچار از آرام سلطنت به تنگ آمده تاج خود را
بر سر پسر خود عباس میرزا نهاد ....

شاه عباس بن سلطان محمد در ششم ذی الحجه سنه خمس و تسعین و تسعمائه در عمر دوازده سالگی بر تخت جلوس نمود
ظل الله تاریخ جلوس اوست و او در جمیع امور از آبا و اجداد خود ترقی کرد و اکثر ولایت اطراف
مسخر نمود و با سلاطین ماوراءالنهر و روم جنگها کرده غالب و طریق تعصب مذهب را گذاشته
رسم صلح و عدالت پیش گرفت بنابران از هر ولایت سوداگر و دیگر مردم از هر اقسام رفته در
خراسان و غیره جمع شدند و رونق تمام در سلطنت او پدید آمد و از پادشاهان هند طریق محبت سلوک

می‌نمود

می‌بود تا آنکه در سنه یکهزار و سی و هشت هجری وفات یافت و در اردبیل مدفون گشت
دختر زادهٔ او تا امروز سلطنت ملک عراق و خراسان میکنند والحال که سنه یکهزار و … هجری و پنجاه
می‌نویسند شاه صفی بن شاه عباس بن سلاطین مذکور در ملک عراق و خراسان سلطنت
میکنند و گویند که در امر عدالت مثل اجداد خود سلوک می‌ورزید . . . .
میرزا مظفر میرزا رستم هر دو پسران سلطان حسین بن میرزا بهرام بن شاه اسمعیل ثانی مذکور که والی ولایت قندهار
و زمیندار سیستان بودند بسبب هرج و مرج در خانه و تسلط شریک در مملکت خراسان در ابتدای
جلوس شاه عباس بامید عنایت و اعانت بخدمت جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان آمدند اکبر بادشاه بهندوستان
رعایت حسب و نسب ایشان منظور داشته باعزاز تمام پیش آمد و هر دو برادر را منصب پنجهزاری
اختصاص داده بجاگیرهای لایق فرستاد از آن وقت هر دو برادر در هندوستان اقامت گرفتند
و اولاد ایشان تا حال هنوز بخدمت سلاطین هند معزز و مکرم هست خصوصا میرزا مکرم بن میرزا
مراد بن میرزا رستم مذکور از قابلیت ذاتی بر همه ممتاز هست و بخدمت بادشاهان وقت قرب و منزلت
تمام دارد چنانچه بمنصب پنجهزاری و خطاب مکرم خانی سر بلند گشته صاحب علم و نقاره شد مردی
صاحب اخلاق و زیرک و خیر و فقیر دوست بود و شگفته پیشانی و سالها بکامرانی عشرت
دل خواه نموده از این عالم فانی در گذشت الحال میرزا رستم بن مکرم خان مذکور بجای پدر عالی قدر از جمیع
فضایل انسانی آراسته موجود هست . . . .
ذکر خواجه محمد بابا ساسی قدس سره از کاملان زمان و اولیای اهل تمکین مشهور هست در کشف و وقایع
و نسبت مریدان نظری بدو داشت وی از اصحاب کبار خواجه علی رامیتنی بود در سلسله نقشبندیه

لقب وی حضرت عزیزان منویسند واحوال او در طبقه پانزدهم در ذکر خواجه عبدالخالق غجدوانی مجملی
نوشته شده است صاحب رشحات منویسد که خواجه محمد بابا سماسی اکمل وافضل اصحاب حضرت عزیزان است مولد وی
قریه سماس بود که از جمله دیهای رامیتن است ومرقد مبارکش نیز همانجاست چون حضرت عزیزان را اوقات نزدیک رسید
خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار نموده از برای خلافت ونیابت خود بوی تفویض فرمود وحضرت خواجه بهاءالدین
نقشبند قدس سره را از قبول بفرزندی از وی پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بکوشک
هندوان میگذشت میفرمود که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک هندوان قصر
عارفان شود ودفعتی انجا رسیده فرمودند ان بوی زیاده شده شاید ان مرد متولد شده است ودران وقت از
ولادت خواجه سه روز گذشته بوده است که جد بزرگوار خواجه را پیش خواجه محمد بابا آوردند فرمودند
فرزند ماست ما او را بفرزندی قبول کرده ایم وروی با اصحاب آورد وگفت که این آن مرد است
که ما بوی وی شنیده بودیم زود باشد که مقتدای روزگار شود پس روی بجانب سید امیر کلال کرد که بزرگترین
خلفای او بود فرمود که در حق فرزندم بهاءالدین شفقت وتربیت دریغ نداری وترا بحل نکنم اگر بحل
تقصیر کنی امیر برپا خاسته ودست بر سینه نهاده عرض نمود که مرد نباشم اگر تقصیر نمایم تمامی این حکایت
وتربیتهای امیر کلال ومهربانی خواجه بابا در مقامات خواجه مفصل نوشته است اگر خواهد مطالعه نماید وخواجه
محمد بابا سماسی را چهار خلیفه بودند که همه فاضل وکامل بودند ودر دعوت صادق وطالبان
ومریدان مشغول گشتند الجمله یکی خواجه صوفی سوخاری خلیفه ایشان قدس سره از خلفای خواجه محمد بابا بود وقبر وی نیز در
موضع سوخاری دو فرسنگی شهر بخاراست مردی با برکت وصاحب ارشاد بوده رحمة الله علیه دیگر خواجه محمد سماسی قدس سره
فرزند رشید خواجه محمد بابا بود واز جمله خلفای مقرب او بود رحمة الله علیه دیگر سید امیر کلال سوخاری قدس سره صاحب رشحات نوشته که وی افضل واکمل

خلفای

چهارم خلفای و اصحاب خواجه محمد بابا بود و هم شرف سیادت داشت مولد و مدفن او موضع سوخاری است و در ابتدا
کوزه‌گری اشتغال می‌نمود بزبان بخارا کوزه‌گر را کلال گویند در مقامات وی نوشته است که والده میر سید کلال میفرمود
که تا امیر کلال را در پوست داشتم هرگاه لقمه شبهه اتفاق افتاده مرا درد شکم عظیم پیدا شدی چون آن معنی مکرر شد دانستم
که سبب وجود این طفل است دیگر در لقمه احتیاط می‌نمودم و بوی امیدوار شدم چون حضرت امیر سید کلال بسن شباب رسید
کشتی می‌گرفت و گرد وی هنگامه و معرکه میگذشت زمانی بنظاره او توقف کرد بعضی از اصحاب را در خاطر گذشت
که موجب چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شده خواجه از فراست باطن بر خطره اصحاب گشته فرمود که درین
معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال رسند نظر ما بر وی است میخواهیم که ویرا صید کنیم
درین نظر امیر بر خواجه افتاد و جاذبه او امیر را از جا در ربود چون خواجه روان شد امیر
بیطاقت گشته معرکه را گذاشته در دنبال او روان گشت چون خواجه بمنزل خود رسید امیر را پیش خود
خواند و طریقه گفته بفرزندی قبول کرد و بعد از ان هرگز کسی او را در معرکه ندید مدت سالها
پیوسته در خدمت خواجه محمد بابا سماسی بود و هر هفته دو بار از سوخاری بموضع سماس میرسید
و مسافت پنج گروه شرعی داشت و در ان مدت بطریق خواجگان اشتغال می‌نمود بنهجی
که هیچکس را بر حالات او اطلاع نبود تا آنکه در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل و ارشاد رسید بعد از ان
بسی مردم در صحبت وی تربیت یافتند گویند چهار ده اصحاب بخدمت امیر کلال ارشاد یافته اند
از آن جمله چهار خلیفه بزرگ بودند و چهار فرزند رشید داشت که تربیت هر یک فرزند بیک
خلیفه حواله نموده بود اول خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که تربیت امیر سید برهان
الدین بن میر سید کلال پسر کلان خود حواله او نموده امیر برهان صاحب شکر و جذبه عظیم بود

روزی حضرت خواجه
محمد بابا بر کشتی گیران
معرکه می‌گذشت

چنانکه کمالات وی در کتب این سلسله مسطور است رحمة الله علیه دوم خلیفه کامل امیر سید کلال
مولانا عارف دیک کرانی است قدس سره و مولد و مدفن وی موضع دیک کران است از قصبه بزاره
که لب آب کوهک واقع شده است از شهر بخارا نه فرسنگ شرعی است امیر کلال پسر دوم خود ...
امیر حمزه پسر دوم امیر کلال بود حواله تربیت مولانا عارف دیک کرانی کرد و امیر حمزه بصحبت وی
بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید چنانکه بعد از امیر کلال بجای او بر مسند ارشاد نشست چنانچه
در رشحات احوال وی و خلفای او وی ذکر کرده است درین مختصر نگنجد و امیر حمزه بآن سبب
صیادی میکرد و از ان معاش حاصل مینمود رحمة الله علیه سوم از خلفای امیر کلال ......
شیخ یادگار کسکری است و این قریه کسروی دهی است از ولایت بخارا دو فرسنگ
از شهر و تربیت فرزند سیوم خود امیر شاه حواله بوی کرده و بدرجات عالیه رسیده
و طریق معاش امیر شاه آن بود که از صحرا نمک آوردی و میفروختی رحمة الله علیه چهارم
از خلفای اکمل امیر کلال شیخ جمال الدین دهستانی است قدس سره امیر کلال فرزند چهارم خود
امیر عمر را حواله تربیت او کرده بود امیر عمر را با مداد باطن شیخ بمقامات رفیع این طائفه رسید
کرامات و خوارق عادات بسیار داشت چنانکه در رشحات احوال هر یک بزرگان مفصل
بیان نموده است امیر سید کلال نوید سلطنت ممالک شرقی و غربی را از صفای مکاشفه
خود با میر تیمور صاحبقران رسانید در ابتدای جلوس او در سنه هفتصد و هفتاد هجری با
رحمت حق پیوست رحمة الله علیه ذکر خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره نام وی
محمد بن محمد البخاری است از محتشمان این طائفه بود دستانی بزرگ و همتی بلند و نفسی قاطع داشت

برانداز

به اندک توجه بمقام علوی می‌رسیدند والقصه ریاضات شاقه که او در تجرید و توکل بجا آورده
کمتر ازین قوم شنیده می‌شود و در مقامات گویند که او را نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی است
و تعلیم طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانچه در صدر گذشت اما بحسب حقیقت او اویسی بوده است
تربیت روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته است چنانچه در نفحات مفصلاً نوشته است الغرض مقدمات خواجه
نقشبند و تمام احوالات او را از وقت ولادت تا زمان رحلت مفصل ذکر کرده است الغرض در زمان
خواجه نقشبند ذکر خفی اختیار افتاده و سالها در خدمت امیر سید کلال ذکر جهر میگفتند اما از اشارت روحانیت
خواجه عبدالخالق ذکر خفی می‌نمود تا بمرتبه تکمیل رسید سید امیر کلال در مجلس اصحاب رو بخواجه نقشبند
کرده فرمود که خواجه محمد بابا در حق من تربیت کرده بود من در حق تو وصیت او بجا آوردم و مرغ
روحانیت تو از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت تو بلند پرواز افتاده است الحال اجازت
میدهم هر کجا که بوی از ترک و تاجیک برسد طلب دار و در کار طلب خود تقصیر مکن بعد از آن
خواجه بهاء الدین از خواجه امیر کلال با نعمت غیبت رخصت شده و بخدمت قثم شیخ ترک رفت و این قثم شیخ از
مشایخ ترک بود در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سره لیکن خواجه دو سه ماه در خدمت او بود
و انواع فیض می‌ربود و بعد از آن قثم شیخ خرقه عطا فرمود و گفت مردانه بسر انداز و همه توئی
و تو بر همه مقدم باشی الغرض احوال خواجه در رشحات و نفحات و دیگر کتب بشرح نوشته اند
درین مختصر نگنجد و چون خواجه بر مسند ارشاد متمکن گشت عالمی از فیض او هدایت یافت
و اکثری مثل خواجه علاء الدین و خواجه محمد پارسا و غیره بمرتبه تکمیل و ارشاد فائز گشتند
چنانکه احوال ایشان بجای خود ذکر کرده می‌آید ولادت خواجه نقشبند در ماه محرم سنه ثمان

عشر و سبعمائه در قصر عارفان واقع شد که دهی است بر یک فرسنگ شهر بخارا و مدت عمر او
هفتاد و چهار سال و وفاتش در زمان امیر تیمور صاحبقران در شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه
احدی و تسعین و سبعمائه واقع شد و در قصر عارفان مدفون گشت در تاریخ او گفته مسکن و ماوای او
چون بود قصر عارفان   قصر عارفان زین سبب آمد حساب رحلتش   و مرقد پاک وی حاجت جای خلق ست ماوراء النهر بهشت
رحمة الله علیه ذکر امام عبد الله عفیف الدین الیافعی قدس سره وطن اصلی وی یمن بود اما مجاور حرمین شریفین
بسر برده و از اکابر مشایخ وقت خود بوده است عالم بعلوم ظاهری و باطنی و در تصانیف بسیار است
از الجمله مرآة الجنان و روضة الریاحین فی حکایات الصالحین مشهور است و اشعار نیکو بوی منسوب
صاحب خزانه جلالی منسوب بشیخ عفیف الدین ابو عبد الله الیافعی خرقه ارادت از دست شیخ رشید الدین
ابی عبد الله بغدادی پوشیده و او از خلفای حضرت شیخ شیوخ شهاب الدین سهروردی است و یک خرقه از دست
پدر خود شیخ جمال الدین پوشید و از دست عز الدین ابو العباس احمد الفاروقی و او نیز از خلفای شیخ شهاب الدین
سهروردی بود و امام ابو عبد الله الیافعی یک خرقه از سلسله قادریه و یک خرقه از سلسله شیخ ابو مدین مغربی
و یک خرقه از سلسله سیدی احمد کبیر رفاعی نیز داشت او را کمالات این قسم بیشتر است و هم
انجامی آرد که مخدوم جهانیان سید جلال بخاری قدس سره مدت دو سال در مدینه معظم ملازم صحبت امام عبد الله
یافعی بود و انواع استفاده حاصل کرد و نسخه عوارف و دیگر کتب سلوک بخدمت وی خواند و اخذ طریقه او
کرد و اجازت مقراض راندن و توبه دادن و خرقه پوشانیدن و تلقین ذکر نیز از وی یافت
الغرض بزرگان وقت بخدمت وی مستفید گشته اند و صاحب نفحات گوید که شیخ علاء الدین خوارزمی قدس سره
گفته که شبی در بعضی بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت از

اندرون بسته بود و مردم دیدم با خود در خلوت نشسته‌ام که از کجا درآمدند عجبی تا با من در سخن بودند بعد از آن گفتند که سلام ما صاحب ایضاح عبدالله یافعی برسان گفتم از کجایی شناسید او در حجاز است گفتند ما با وی نشسته‌ایم و برخاستند و از دیوار بیرون رفتند وفات عبدالله یافعی بنظر نیامد اما کتاب تاریخ مرات الجنان که نوشته است تا سنه خمسین و سبعمائة حوادث بیان نموده معلوم نیست که بعد از آن چند سال دیگر در قید حیات بود ولیکن از عبارت سیر العارفین مشخص معلوم میشود که وی معاصر شیخ نصیر الدین اودهی بود قدس سره چنانکه می‌نویسد که چون مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در صحبت امام یافعی پیوست وی فرمود که در شهر دهلی درویشان که بودند رحلت نمودند اما اثر برکت ایشان در شیخ نصیر الدین محمود اودهی است و او الآن چراغ این شهر است که رسوم مشایخ را الی الغایت بوجود خود روشن میدارد هم آن زمان سید مشار الیه نیت کرد که هرگاه از سفر بیت الله برگردد در دهلی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود برود چون بخدمتش رسید سید وی گفت که خدمت سید را بواسطه فرموده امام عبدالله یافعی رسیدن بدین فقیر بوقوع آمد مخدوم جهانیان جواب داد که رحمت کناد حق تعالی بر امام عبدالله یافعی که مرا بدین دولت رهبری نمود رحمة الله علیه

ذکر مخدوم جهانیان جهان گشت سید جلال حسین بخاری قدس سره از محتشمان روزگار و عارفان صاحب اسرار بود و در علوم ظاهری و باطنی و هم در فقر و استغنا نظیری نداشت و در جمیع امور صوری و معنوی قدم بقدم حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و علی آله و سلم میرفت او را فتوحات تمام و احوالی بزرگ بود و نفسی قاطع داشت او خلیفه پیران چهارده خانواده است رحمة الله علیهم اجمعین صاحب سیر العارفین گوید جد بزرگواری حضرت سید جلال الدین سرخ که سلسله نسب او بحضرت میر سید جعفر مرتضی بن امام علی النقی رضی الله عنه منتهی میشود و او از شهر بخارا در

ملتان رسید و بشرف ارادت خلافت شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره مشرف گردید
واز خدمت آن حضرت در خطهٔ اُچه سکونت اختیار کرد و متاهل گشت واز وی سه پسر بوجود آمدند یکی سید
احمد کبیر دوم سید بهاء الدین سوم سید محمد از سید احمد کبیر دو فرزند بلند اختر ظاهر شد یکی سید جلال الدین حسین
المعروف مخدوم جهانیان دوم سید صدر الدین المشهور شیخ راجو قتال و مخدوم جهانیان مرید پدر خود سید
احمد کبیر بود و شیخ راجو قتال مرید و خلیفه برادر کلان خود مخدوم جهانیان است چنانکه احوال او بجای خود نوشته
و مخدوم جهانیان اول بخدمت شیخ رکن الدین ابو الفتح بن شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سرهم
تربیت یافت واز دست وی خرقهٔ خلافت پیران سهروردیه پوشید بعد از ان متوجه زیارت حرمین شریفین
شد درین میان اکثر مشائخ وقت را دید و استفاده حاصل نمود و چون بمدینه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی
آله و اصحابه رسید پا بان روضهٔ منوره آنحضرت بایستاد و گفت السلام علیک یا جدی از روضهٔ آن حضرت
علیه الصلوات جواب بر آمد علیکم السلام یا ولدی پسر شیخ صدر الدین و دیگر بزرگان که همراه بودند بر
صحت نسب وی تصدیق نمودند بعد از ان در مکهٔ معظمه مدتی در صحبت امام عبد الله یافعی استفاده نمود
و اکثر سفر ربع مسکون نموده جمیع مشائخ چهار ده سلسله و چهارده خانواده را دریافته و علم در تعلیقات
مذکور از شیخ راجو قتال نقل میکنند که او از سید و چند مشائخ صاحب ارشاد نعمت یافته بود و خرقهٔ اجازت
از دست ایشان پوشیده بود آخر بخدمت شیخ نصیر الدین محمود اوده‌ی المعروف بچراغ دهلی رسید و از دست
وی خرقهٔ پیران چشت پوشید و با نواع نعمت صوری و معنوی بهره مند گردید و چنان تمکین و جمعیت
حاصل کرد که باز احتیاج صحبت دیگری نداشت پس در ارشاد مریدان و طالبان صادق مشغول شد
و عالمی بوی تولا نموده تربیت و هدایت یافت صاحب کتاب خزانهٔ جلالی منسوب که در ان ایام سلطان

محمد تغلق پادشاه در دلش زاد که آنرا از کسوت درویشی بیرون می‌آورد و قبائی پوشانید خدمت شیخ نصیر الدین
محمود اودهی قدس سره خلعت متبرکه دستار و بارانی خاص خود مخدوم جهانیانرا پوشانید و فرمود همین لباس
پوشیده پیش سلطان شاه برو که از جامه درویشان ترا بیرون نخواهد آورد مخدوم همان جامه پوشیده
پیش سلطان رفت نیابت شیخ الاسلامی و خانقاه محمدی که در قصبه سیوستان است با جهات موضع مضافات
آن باسم مخدوم متعین شد پس از نزد سلطان برگشته بخدمت شیخ نصیر الدین محمود رسید معروض داشت که سلطان
خدمت فقرای محمدی خانقاه سیوستان فرموده و من درین باب اجازت از شیخ رکن الدین ابو الفتح ندارم
حضرت شیخ نصیر الدین محمود فرمود من ترا اجازت میکنم تا خدمت فقرا کنی و اگر کسی خرقه طلبد بدهی
پس مثال اجازت نامه از سلسله چشت داد و در حضرت فرمود چنانکه مشهور است و صاحب سیر العارفین وجه
تسمیه مخدوم جهانیان چنین روایت میکنند که وقتی در شب عید در مقبره متبرکه شیخ بهاء الدین زکریا
قدس سره مشغول بود درخواست عیدی کرد چنانکه پسران از پدران عیدی میطلبند پس از روضه مطهره
شیخ آوازی برآمد که حق تعالی ترا خطاب مخدوم جهانیان کرد اینست عیدی تو همین باشد بعد از آن بمقبره شیخ
صدر الدین عارف متوجه شد همین معنی درخواست آنجا نیز آوازی شنید که عیدی تو همانست که بابای من فرمود
پس از آنجا بر روضه شیخ رکن مرشد خود رفته متوجه گشت آنجا نیز همان شنید که عیدی تو است که پدرم و جدم
فرمود چون روز شد هر که او را میدید مخدوم جهانیان میگفت اگرچه او را نعمت و خلافت از هر سلسله
رسیده بود اما هر که بخدمتش ارادت می‌آورد اکثر شجره پیران سهرورد که از واسطه شیخ رکن الدین ابو الفتح
رسیده بود میداد و با شجره پیران چشت که از شیخ نصیر الدین محمود اودهی یافته بود آنرا بیشتر بعمل می‌آورد
و بقول صاحب لطائف اشرفی او را نعمت و خلافت آبا و اجداد خود مسلسل تا حضرت علی کرم الله وجهه رسیده است

چنانکه در مقدمهٔ این کتاب شجرهٔ چشتیه نظامیه نوشته شد والان در خطهٔ اچه و در شهر احمدآباد گجرات
میان فرزندان وی اکثر همین سلسله جاری گشت و هم مرید سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره
در لطایف اشرفی میفرماید که اکثر بزرگان وقت را ملازمت کردم اما مثل مقتدای حقانی و معارف
و دقایق عوارف و خوارق عادات سنیه و اطوار معاملات یقینیه که از حضرت مخدوم جهانیان صادر
شد هیچ یکی ازین طایفه در متاخران ظاهر نشده او مظهر العجایب و مصدر الغرایب بود چون این فقیر اول
بخدمت وی رسیدم بانواع مقامات و اوصاف و رعایت طایفه صوفیه بنوعی از آثار قطبیه و غوثیه انبار فرمود
چنانکه در مرتبهٔ اول چون بموجب اجازتش در خلوت آن حضرت در آمدم اعضای مبارک او را
صفت جدا دیده ام که هر کدامی به تسبیح الٰهی بلغات مختلفه مشغول اند متوهم شدم پس بحال خود آمد فرمود که این مقام
ترا مبارک باشد و مرتبهٔ دوم که در خلوت آنحضرت رفتم جسم مبارک وی از تجلی بسیطی منبسط شده و مرتبهٔ جسم محو گشته
که در خلوت پر شده بود و پارهای گوشت از سوراخ در و دیوار بیرون آمده بعد زمانی بحال خود آمده
فرمود که این مقام نیز مبارک و در مرتبهٔ سیوم که در خلوت آنحضرت رفتم جسم مبارک وی چنان لطیف
و صفا مثل آئینه شده بود که ذره ذره از ذرات عالم از سر تا پای معاینه توان نمود بعد از ساعتی
بحال خود آمده فرمود که برادرم سید اشرف این هم ترا مبارک باشد و هنگام رخصت ذکر خرقه بحلقهٔ اصحاب
و تعویذ مغفوری برای جمیع امور عنایت فرمود و گفت میان من و تو محبتی ازلی و الفتی ابدی واقع شد
که دوری و نزدیکی اصلا منظور نیست و هم وی گفته که چون مرتبهٔ دوم در خطهٔ اچه بخدمت مخدوم
جهانیان مشرف شدم از غایت مهربانی اسامی اکابر متعدده که او را از ایشان فواید رسیده بود شمرده
از همه نعمتهای متعدده و متکثره بتعبیر اشرف سمنانی انبار فرمود چنانکه در لطایف اشرفی ملفوظات وی مفصل ذکر

افتاده است

افتاده است و با اینهمه کمالات در ستر کرامت میکوشید و نهایت فروتنی را کار میفرمود و چون حضرت
شیخ علاء الحق در بنگاله وفات میکرد با اصحاب خود وصیت فرمود که نماز جنازهٔ من مخدوم جهانیان میگذارد
شما سبقت نخواهید کرد اصحاب حیران شدند که مخدوم جهانیان در خطهٔ اچه است چه طور حاضر خواهند شد در همین
اندیشه بودند که مخدوم رفته حاضر شدند و نماز جنازه را امامت نمودند بعد از ان بخاطر تسکین نور قطب عالم
فرزند رشید شیخ علاء الحق چند روز آنجا توقف فرمود و یک اربعین حضور خود نشاندند و انواع نعمت
ایثار نموده متوجه بالا دست گردید چون در شهر جونپور رسید والی آنجا با جمیع اکابر وقت استقبال نمود و از کمال
اعتقاد بخدمت آن حضرت ارادت آورده مرید شد چندین هزار کس بشرف ارادت مشرف شدند
و از عبارت لطائف اشرفی معلوم میشود که سلطان ابراهیم شرقی نیز مرید وی بود و سلاطین گجرات از
اکثرین مریدان آن حضرت اند چنانکه بتقریب ارادت و تزوید سلطنت گجرات که با آنحضرت یافته بودند
در ذکر سید برهان الدین المعروف بقطب گجراتی قدس سره نوشته اند کمالات و خوارق عادات
حضرت مخدوم جهانیان قدس سره و احوال خلفای او در کتاب خزانهٔ جلالی و هم در کتاب مناقب
قطبی مفصل ذکر افتاده است درین مختصر گنجایش آن نمی نمود ولادت وی در شب برات
ماه شعبان سنه سبع و سبعمائه واقع شد مدت هفتاد و هشت سال در قید حیات بود و بتاریخ
دهم ماه ذی حجه روز چهارشنبه عید قربان سنه خمس و ثمانین و سبعمائه در آخر سلطنت فیروز
بادشاه دهلی برحمت حق پیوست و در خطهٔ اچه مدفون گشت مرقد پاک وی قبلهٔ حاجات مردم است
آنحضرت را پسری رشید بود سید ناصر الدین محمود نام و لهذا از وی اولاد بسیار شده و اکثر فرزندان وی بمرتبهٔ ولایت رسیده از جمله یکی از فرزندان او
که شاه جلال نام داشت به سبب منازعت برادران از اچه انتقال نموده در شهر قنوج آمد

توطن اختیار نموده و بکشف و کرامات مشهور و بعلم و رشد و طبقه بعد طبقه فرزندان او بکمال صوری و معنوی
مشهور تمام داشتند و بسیار عالیجاه بوده‌اند و اکثر مردم مشهور قنوج و پرگنات نواحی ارادت بآن سلسله
داشتند و هنوز آن سلسله در خاندان جاری است رحمة الله علیه و بعضی از فرزندان آن حضرت
در قصبه شکارپور نواحی دهلی آسوده‌اند از انجمله شاه عمر و شاه محمود و شاه کبیر و چندکس دیگر صاحب
کشف بوده‌اند چنانچه در ان دیار شهرت بسیار دارند و یکی از فرزندان آن حضرت شاه قطب عالم است
که در ولایت گجرات آسوده است چنانکه بعضی احوال ایشان بجای خود نوشته آید رحمة الله علیه

ذکر میر سید محمد گیسودراز قدس سره بن یوسف الحسینی الدهلی او بزرگترین خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی
بود رحمة الله علیه جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع و کلامی عالی دارد او را در میان مشایخ چشت
مشربی خاص بوده در بیان اسرار حقیقت طریقه مخصوص است چنانکه در مصنفات وی ظاهر است
صاحب اخبار الاخیار می‌نویسد که او را سید محمد گیسودراز ازان گویند که روزی پالکی شیخ نصیر الدین چراغ
دهلی قدس سره با چندی دیگر از مریدان برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوی سید محمد بسبب
درازی که داشت در پایهٔ پالکی بند شد و او بجهت رعایت ادب و استغراق عشق و محبت شیخ
به برآوردن گیسو مقید نگشت همچنان تا مسافت بعید قطع کرد بعد ازان که شیخ را بدین معنی اطلاع افتاد
خوشحال شد و هر چند اعتقاد وی افزوده بود و این بیت فرمود ع هر کو مرید سید گیسودراز شد
والله خلاف نیست که او عشقباز شد در خدمت سید محمد ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم یکی از
مریدان او که نیز محمد نام داشت جمع کرده انجا می‌نویسد که روزی می‌فرمودند خلیفة الله نصیر حضرت ششم
شیخ کبیر قدس سره از من پرسید که ترا درون بینند شیخ اکثر مردم معرفت بر کناره نشسته افتاده دیده اند

سرّ این چیست بگو گفتم سبحان الله دریا که دید و که میگوید و اگر بدین نمط پرسیدی که در کتب سلوک نوشته اند
که صوفی را این حالتی می باید علی الاطلاق بگویم اما طی النفس معلوم نیست لعنت علی الاطلاق بگو گفتم این اثر تجلی جلال
است بر متجلی در آن مقام این گوهها می افتند که این گوهها جواب الزام سنگ ریزه و آتش حمله میکند
و این آتش سوزنده نیست ولیکن صد هزار همچو این آتش بیک شراره او خویش میزند و این مرد
بر کناره چه باشد که شاید چندین هزار بر کناره شود و هم میر سید محمود در جوامع الکلم میفرماید که چون در رسایل
کلامیه سخن در فضائل صحابه افتد من هیچ مباحثه شروع نکنم بنا بر اتهام اما بر مخلصان اصحاب
و غنی اگر سخن گفته ام بعد از آن تاکید سوگند و عقیده من بدل راست است که افضل صحابه کرام ابوبکر است
ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضی الله عنهم و یکی از مصنفات مشهور میر سید محمد گیسو دراز کتاب اسمارست
و دیوان اشعار هم دارد و او را کمالات بسیار و خوارق عادات بیشمار است وی در
اوایل حال بحضرت دهلی تشریف داشت بعد از وفات چراغ دهلی بموجب اجازتش
بدیار دکهن تشریف برد و در شهر گلبرگه سکونت اختیار نمود و آنجا قبولیتی عظیم یافت
چنانکه تا امروز سلاطین آنجا دختران خود بفرزندان میر سید محمد بزنی میدهند صاحب
لطائف اشرفی میگوید که ولادت میر سید محمد گیسو دراز از تاریخ چهاردهم ماه رجب
سنه عشرین و سبعمائه در دهلی واقع شد و مدت یکصد و یکسال عمر یافت
و در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه در زمان سلطنت فیروز شاه بن غیاث
الدین بن محمد شاه بن علاء الدین المعروف بحسن کانگو بهمنی وفات یافت و در شهر
گلبرگه مدفون گشت این سلاطین دکهن را بهمنی از آن گویند که حسن کانگو از اولاد

بهمن بن اسفندیار کیانی بود گر سلطان المشایخ نظام الدین اولیا دریافت چون سلطان غیاث الدین تغلق شاه
او را حکومت ولایت دکهن داده رخصت کرد سلطان المشایخ فرمود که ان الله تعالی آخر سلطنت
آن ولایت نیز بر تو مسلم شود حضرت میر سید محمد گیسودراز صاحب ولایت اند بار سرت رحمة الله علیه
ذکر میر سید محمد بن جعفر المکی قدس سره مرید و خلیفه حضرت چراغ دهلی است صاحب تصانیف قوی و همتی بلند
داشت و بیباک وبی نیاز بود و سخن را مستانه میگفت صاحب اخبار الاخیار می نویسد که آبای کرام او
سادات مکه بودند از اینجا بدهلی تشریف آوردند بعد از آن در قصبه سرهند اقامت نمودند
چنانکه در قدوی نیز در کشمیر بوده است و او مصنفات بسیار دارد چنانچه بحر المعانی و دقایق المعانی
در رساله دیگر مسمی به پنج نکات و بحر الانساب نوشته است در اینجا بیان اهل بیت رسالت
کرده است و نسبت آبا و اجداد خود ترتیب نموده وی مسافرت بسیار کرده و اکثر مشایخ وقت
را دیده و با جمیع رجال الله صحبت داشت و کتب آسمانی چنانکه توریت و زبور و انجیل و فرقان و غیره
صحایف بسیار خوانده چنانچه در بحر المعانی خود بیان میکند کمالاتش و تصنیف او را معلوم است که سخن را
از کجا تا بکجا میرساند وی در بحر المعانی میگوید که مدت بیست سال در آستانه شاهدان حضرت لا یزالی
این حقیر پیشانی سوده است و سه ماه و دوازده روز در خدمت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بوده
و بعد از ارادت در سه کار بوده ام یکی وقت آب وضو ایشان بر دست فقیر بود که وضو میکنانیدم
دوم شغل روغن چراغ ایشان بر دستم بود سوم شغل کلوخ استنجا بر دستم بود که هر روز کلوخها را بر
رخساره خویش صاف میکردم و این خدمت در عهد سلطنت محمد شاه تغلق کردم که در آن عمر والد من
یکهزار و سیصد سوار مقطع کنبایت بود و بعده بحکم اجازت پیر خود سیصد و هشتاد و دو ولایت را

در یافته ام

دریافته‌ام و خدمت کرده‌ام و بهرهٔ نعمتی در حق فقیر ارزانی داشته‌اند و هم اینجا سعید و شاد
و دو بزرگ را از مشاهیر و غیرهم نام بنام تا اماکن ملاقات از اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر
و حضر در خدمت ایشان دیده و یافته و مدت صحبت خود با هر یک بیان میکند و میگوید که صفوان
بن قصی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت بشرف ایمان مشرف شده بود دیدم در
غاری مشغول بود و در آن روز که خدمت او را قدمبوس کردم نه صد و نود و دو ساله بود
و فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در حق من دعا کردی بدرازی عمر و این قصه
صفوان خالی از غرابتی نیست و میگوید که بخدمت شیخ اوحد سمنانی مشرف شدم
و در رفتن سیر الی الله بنقشاوندی از عالم تجلیات را سیر کردم بعد از آن کلام ربانی بی واسطه
شنیدم که فرمان رسید یا عبید جلالی حجاب جمالی الانوار انت بین الجلال والجمال بعد از کلام بتجلی
ذات مشرف شدم و از آن تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است
نزول کردم پس ای محبوب بعد از تجلی ذات هفده روز[2] خدمت شیخ در حجره می آمد و نوشته
بر پیشانی من میزد و اگر شیخ مطلع احوال من نمی‌بود مصاحبان مرا دفن میکردند که مرده است و هم
در بحر المعانی منقول است که سالها خضر علیه السلام از این فقیر در ملاقات سفر و حضر سوال
کردی با او میگفتم و تا اکنون می پرسد والله که نمیگویم بسبب آنکه در عهد او حالا چند سال
مرا آرزوی ملاقات او بود و چون ملاقات شد از کلمات بحر المعانی خضر علیه السلام چیزی پرسیدمی
مرا شفا حاصل نمیشد امروز او را تمنا بسیار است و من مختزنم از سبب آنکه او در حفظ جان
خود است یعنی شیم جان را حفظ میکند و مرا اگر در هر دم هزار جان دهند تبرک آن منتظرم نوای محبوب

[2] در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی بیهوش افتاده بودم در این هفده روز

و حال آنکه از کلمات خضر علیه السلام چیزی نپرسیدمی

نیز در جانبازی و جان سپاری یکی از هزار همچو خضر سرگردان تو باشند الغرض کمالات و احوالات
میر سید محمد مکی آنقدر است که در دفاتر بسیار نگنجد مصنفات او نیز بحال اوست و سنه وفاتش
بنظر نیامده ولیکن صاحب اخبار الاخیار میگوید که او عمری دراز یافته که از زمان سلطنت سلطان
محمد تغلق شاه تا زمان سلطان بهلول لودی در قید حیات بود و سن شریفش از صد سال متجاوز بود و مرقد
پاک میر سید محمد جعفر المکی در شهر سرهند زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه مکی
ذکر مولانا خواجگی قدس سره از جمیع فضائل آراسته و در وقت خود مخصوص بود و احوال پسندیده داشت
صاحب اخبار الاخیار میگوید که وی از مریدان و خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود اوده ی دهلی و شاگرد مولانا
معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین جونپوری است در اوایل حال بدهلی در تحصیل علوم
مشغول می بود و بعد از فراغ از درس و استفاده بخدمت چراغ دهلی قدس سره میرفت
و مولانا معین الدین را انکاری که علما را بر مشایخ می باشد در حق شیخ چراغ دهلی بود هرگز بدیدن
شیخ نمیرفت مولانا خواجگی هر دو عزیز نسبت اعتقاد تمام داشت و از اتفاقات محنت
ملک شد اتفاقاً مولانا معین الدین را شورش سرفه نوعی زبون ساخت که اطبا از معالجه آن عاجز شدند
و از حیات مایوس گشتند روزی مولانا خواجگی بعرض رسانید که چه شود اگر مخدوم بجهت ملاقات
شیخ قدم رنجه فرمایند و استمداد و همت نمایند که از برکت آن شیخ شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در دل صحبت
خوش نیامد اما آخر بنابر اضطرار بتکلف راضی شد و بدیدن شیخ متوجه گشت چون قریب خانقاه رسید
شیخ نصیر الدین محمود از مجلس برخاسته اندرون خانه رفت و در ساعت برگشته آمد و با مولانا ملاقات
ساعتی با همدیگر صحبت داشتند که خادم شیخ سفره آورد و انواع طعام در مجلس حاضر کرد اما برنج ساده

و زعفران

و حضرات که لطایف مخالف ما است سرفه سخت پیش مولانا معین الدین بنها داد و را انکار زیادت شد
شیخ فرمود بسم الله الرحمن الرحیم گفته میل میکنید از هیبت ولایت شیخ نتوانست عذر نمود
چند لقمه از آن تناول کرد بعد از رفع سرفه بر مولانا شگفته غالب آمد شیخ فرمود طشت سرفه
حاضر سازند آنچه از دو سرفه و بلغم بود همان لحظه تمام رد کرد و همان برنج و حضرات مخالف بود که صورت
از توجه شیخ شفا بخشید مولانا را اعتقاد عظیم بخدمت شیخ پیدا آمد و مولانا خواجگی پیش
از آمدن میر تیمور صاحبقران بنا بر خوابی که میر سید محمد گیسو دراز دیده بود از آمدن لشکر
مغل اختیار نموده از دهلی برآمده بکالپی رسید و متوطن گشت و شهرت عظیم یافت مرقد متبرکه
او نیز بیرون شهر کالپی زیارتگاه خلق الله اند یا رب رحمة الله علیه . . . . . .
مولانا احمد تهانیسری قدس سره نیز از مریدان با اعتقاد شیخ نصیر الدین محمود است دعوی
و در فضایل علوم ظاهری و باطنی ممتاز بود بخدمت مولانا خواجگی احمد نسبت مواخات داشت
اما در برآمدن از شهر دهلی موافقت نه نمود و آخر بعد از ملاقات امیر تیمور در مجلس مباحثه که با شیخ
الاسلام که نبیره مولانا برهان الدین صاحب هدایه بود بجهت تقدیم و تأخیر مجلس گفت و گوی شد امیر تیمور
فرمود که ایشان نبیره صاحب هدایه اند مولانا احمد گفت که صاحب هدایه که پدر کلان ایشان باشند
چند جا در هدایه خطا کرده است ایشان اگر یک خطا کرده اند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت
آن محلهای خطا کدام است به ثبوت باید رسانید مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان
خود کرد تا تقریر نمایند امیر تیمور بنابر ملاحظه ناموس او صحبت مجلس دیگر انداخت مولانا احمد
از آنجا با اهل و عیال خود برآمده بکالپی رسیده متوطن گشت و طریقه مواخات با مولانا خواجگی بود

مسلوک میدارند الغرض میان اولاد ایشان قاضی شهاب الدین که شاگرد فرزند معنوی مولانا خواجگی بود نقار واقع شد قاضی شکایت ایشان بمولانا خواجگی نوشته استعانت نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب او نوشت ؎ ای بیش از آنکه در قلم آید ثنای تو ؎ واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو ؎ ای در بقای عمر تو نفع جهانیان ؎ باقی مباد آنکه نخواهد بقای تو؛ آخر سبحان بوجود آمد او را کمالات بسیار است و مرقد مولانا احمد نیز در شهر کالپی اندرون قلعه واقع شده رحمة الله علیه ذکر شیخ صدر الدین حکیم قدس سره از کمل خلفای چراغ دهلی ست و مجمع کمالات صوری و معنوی آراسته بوده و در تربیت و ارشاد طالبان نظیری نداشت صاحب اخبار الاخیار گوید که پدر وی طبیب بود و او را بوی نسبت ارادت بخدمت سلطان المشایخ بوده است و نهایت کبرسن و هیچ فرزند نصیب او نشد اکثر احوال و بیشتر اوقات در آرزوی این نعمت می بود روزی در وقت سلطان المشایخ بنیاز مندی تمام بیامد آنحضرت مشت مبارک خود را بسینهٔ مبارک او مالید و او را فرزندی رسید بشارت داد و او از اینکه اعتقاد بخدمت پیر خود داشت بقصد دیدن زن رفت و حق سبحانه او را فرزندی امید وار ساخت چون متولد شد شیخ صدر الدین نام نهاد و بخدمت سلطان المشایخ برد آنحضرت او را در کنار گرفت تا آنکه او در کنار آنحضرت بود و نظر بر جمال سلطان المشایخ داشت نوعیکه اثر شعور از آن ظاهر میشد دعا فاتحه میخواندند همه مجلس اینمعنی را معاینه نمودند پس آنحضرت جبه خود پاره پاره جدا کرده سر او را بدست خود خرقه در جنت و او را بشیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی سپرد و تعلیمشان او خبرداد پس چون بسن تمیز رسید بخدمت چراغ دهلی ارادت آورد و تربیت یافت تا مرتبهٔ تکمیل وارشاد رسید [4] [4] چنانکه اکثر بزرگان در دوام تربیت او بمرتبه ارشاد رسیدند شیخ فتح الله اودهی از خلفای اوست احوالش بجای خود نوشته آید و حضرت مخدوم شیخ احمد

عشقی که در قصبه برن آسوده است نیز از کمل خلفای حضرت شیخ صدر الدین حکیم است و شیخ صدر الدین را مصنفات است مشتمل بر حقایق و معارف بسیار است و سلوک بوجه احسن نوشته و در بن فن دستی قوی داشت از آن جهت او را شیخ صدر الدین طبیب دلها گویند بیکبار بیماران او را دیدند تا برای یکی از آن قوم که بیمار بود و سلاح کند چون صحت یافت آن را حفظ نوشته دادند تا سنگی که در فلان کوچه شهر افتاده هست بیابید او خط را بهمان سنگ بنمود چون سنگ آن خط را دید بر دوان شد تو بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین بکاویدن و گنجی که در زیر آن زمین بود ایشان را داد از آنجا که بلند همتی در درون است او را اینها گنج التفاتی نبود اشتهار مرقد منور که وی در درون قصبه دهلی است رحمة الله علیه

میر سید علاء الدین سندیله قدس سره نیز از مریدان چراغ دهلی است آن حضرت بعد از تربیت او را بجانب قصبه سندیله بن اعمال سرکار لکهنو رخصت فرمود و سعید بیگه زمین در سواد قصبه مذکور بجهت خرج خانقاه بدست مبارک خود بر پاره سفال نوشته داد پس سید علاء الدین موجب اشارت آمده در قصبه سندیله متوطن شد صاحب مقامات عالی و آن مرقد پاک او زیارتگاه خلق است و آن زمین تا امروز در تصرف فرزندان او بحال خود است و تا این زمان مخراج سندیله مسلمان شده اند و هیچکس بسبب توجه پیران حضرت مزاحمت نتوانند رساند رحمة الله علیه و میر سید علاء الدین قدس سره که در قصبه بکر مورا آسوده است بسیار بزرگ و صاحب کرامات بود و احوال او مختلف شنیده میشود بعضی گویند که از مریدان چراغ دهلی است و بعضی گویند که برادر زاده یا بنیره مخدوم جهانیان سید جلال بخاری بود و بهر حال مردی با برکت و صاحب ولایت است رحمة الله علیه

ذکر قاضی عبد المقتدر بن قاضی رکن الدین قدس سره از کمل خلفای چراغ دهلی است شانی عظیم و احوالی نیکو و کراماتی مشهور داشت و در تربیت مریدان و ارشاد طالبان بی نظیر وقت بود و صاحب ولایت خود بود

در بروه دانشمندی بنهایت مند است و بغایت فصیح و بلیغ بود صاحب اخبار الاخیار گوید که دیگر
دایم درس میگفت و اکثر گفتی که فکر در یک مسئله شرعی افضل دارد و بر هزار رکعت نماز
که بعجب و ریا گذارند قاضی در ایام طالب العلمی بشیخ چراغ دهلی مرید شد و صحبت مسکر د آنحضرت تحفهای او را
نیکو دوست داشتی و او را تحریص کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید و بمرتبه ارشاد رسید و اکثر اوقات
بفقر و فاقه بسر می برد و شیخ ابو الفتح جونپوری که پسر و مرید و خلیفه او بود کتابی از ملفوظات جد خود جمع کرده است
در آنجا نوشته که شنیده ام از قاضی رشه که خلیفه قاضی عبد المقتدر بود و بخدمت چراغ دهلی نیز رسیده
او میگفت منکه روزی پیش قاضی رفتم و آنروز در خانه او سه فاقه گذشته بود و غالبا از قاضی نیز
اظهار این معنی واقع شد من بیرون آمدم و از غایت سوزش دل پیش در خانه او ایستاده بودم که ده پانزده
با سبل پنج خوانی بر من بیامدند و روشن از اکرفتم و پیش قاضی بردم و واقعه حال عرض داشتم او در غضب آمد او
بشنید پس این کرامت فی الحقیقت از قاضی عبد المقتدر باشد و آن بلبها را معتقدان او بجالهای
فراوان از قاضی بستر خریدند و یکی از طالبان او رساله کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین
مشتمل بر احوال جمیع مشائخ چشت در آنجا از احوال و کرامات او بسیار ذکر کرده است که درین مختصر گنجایش
آن ندارد و در آنجا نوشته که او میگفت که پیش من طالب العلمی می آمد که پوست او علم و مغز او علم
و استخوان او علم است و مراد ازین طالب العلم قاضی شهاب الدین بود که در حادثه امیر تیمور صاحبقران
بطرف جونپور رفت و آنجا متوطن گشت چنانکه احوال او مشهور است و مخدوم شیخ علم الدین فنجپوری نیز
نیز از کمل خلفای قاضی عبد المقتدر بود احوال او بجای خود نوشته می آید وفات قاضی عبد المقتدر
بتاریخ بیست و ششم ماه محرم سنه احدی و تسعین و سبعمائه در عهد سلطان محمد فیروز شاه واقع شد و در دهلی مدفون
گشت

من هرچند الحاح کردم که چیزی از آن قبول کنند نکرد بلکه غضب

گشت مرقد منور کرده و قبر پدر را قاضی رکن الدین در مقام خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی پرت جانب
جنوب حوض شمسی که از خلفای شیخ عبدالصمد گویند و این شیخ عبدالصمد از فرزندان شیخ ابوالفتح جونپوری است
که اکابر عهد سلطان سکندر لودی بود از جونپور بدهلی آمده مقبره اجداد خود را عمارت کرد الحال موجودست رحمة الله علیه
حضرت قاضی محمد شادی قدس سره نیز مرید و خلیفه چراغ دهلی است اول تحصیل علم نمود و استاد عهد خود بود و بعد از آن
بخدمت حضرت شیخ ارشاد یافت و بمرتبه تکمیل رسید او را کمالات بسیارست و خواجه اختیار الدین ایرجی از خلفای بزرگ اوست
چنانچه احوال او بجای خود نوشته آید و قاضی محمد شادی چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه در سلطنت سلطان محمود
فیروزشاه وفات یافت و در قصبه ایرج مدفون گشت رحمة الله علیه . . . .

خواجه مخدوم شیخ سلیمان ردولی قدس سره نیز مرید و خلیفه چراغ دهلی است بسیار بزرگ و صاحب مقامات عالی بود و شانی
عظیم و همتی بلند و شجاعتی پسندیده داشت سلسله نسب او بخالد بن ولید که سیف الله لقب داشت
منتهی میشود و در علم ظاهر و باطن و تصرف و کرامت جامع بود و خوارق عادات مثل احیا و اماتت از وی صادر
گشته صاحب سیر الاولیا احوال وی همین قدر نوشته است که شیخ سلیمان مرید چراغ دهلی بود صاحب لطایف
اشرفی مینویسد که بعد از اکمل خلفای آنحضرت است چنانچه می نویسد که مردم قصبه جایس همه بخدمت مخدوم
شیخ سلیمان خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی قدس سره ارادت می آوردند روزی چند کس از مردم
معهود از قصبه مذکور بجهت ارادت پیش او آمده بودند شیخ ذکریا بن شیخ سلیمان که صاحب سجاده
پدر خود بود در آنجا گفت که حالا نصیب شما پیش ما نیست و درین نزدیکی سیدی بزرگ صاحب کمال و عالی
احوال می رسد این ولایت حواله او شده است نصیب شما بخدمت اوست به اتفاق جمعی
همدران ایام میر سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره تشریف آورد مردم قصبه جایس

بشرف

خدمت وی مرید شدند و بعضی عزیزان قصبه ردولی مثل مخدوم شیخ صفی و غیره نیز از دستش بهره‌مند
گشتند و آنچه از زبان مبارک شیخ زکریا گذشته بود بظهور آمد مرقد شیخ سلیمان و شیخ زکریا در قصبه
ردولی است و اکثر در خاندان ایشان بزرگان صاحب حال ظاهر گشته اند و هنوز فرزندان شیخ
احمد و شیخ ابوالفتح بزیور صلاح آراسته در قصبه مذکور آباد اند رحمة الله علیه - - - - - - -
و حضرت امیر رستم خراسانی نیز از اولاد خالد بن ولید است فرزندان او مثل مخدومی شاه مظفر و شیخ
حاتم و غیره بکمال شجاعت و صلاح آراسته در قصبه ابراهیم آباد سکونت دارند چون حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم در غزوهٔ موته خبر داده بود که حق تعالی خالد را سیف الله لقب عطا فرموده
از آن جهت بعضی هنوز آثار شجاعت و صلاح در جمیع اولاد خالد بن ولید باقی است رحمة الله علیه
ذکر مخدوم شیخ محمد متوکل قدس سره مرید و خلیفهٔ چراغ دهلی قدس سره از جمیع کمالات انسانی آراسته بود
شانی بزرگ و کراماتی وافر داشت فرزندان وی چنین گویند که پدر شیخ محمد متوکل خواجه عزالدین
بن خواجه افتخار الدین بن اوزون حسن از ولایت هرات در دیار هند و هندوستان رسید از قوم انصاریان
بود مرقد خواجه عزالدین در قصبه اجودهن است شیخ محمد متوکل بعد از تحصیل علوم بخدمت چراغ دهلی ارادت آورد
و سالها بخدمت آنحضرت تربیت یافته تا مرتبهٔ خلافت رسید و از اجازت آنحضرت در قصبه کنتور
سکونت اختیار کرد و بارشاد مریدان مشغول گشت و اکثر برای زیارت آنحضرت بدهلی می‌رفت
در ملفوظ شیخ سعد الله کیسه و از شیخ محمد متوکل منقول است که چون آمد و رفت خلایق بخدمت شیخ
محمد بسیار شد مردم برای کاسبی و سپارش درخواست کردن گرفتند درین باب بخدمت حضرت
چراغ دهلی اجازت درخواست کرد فرمود که بابا محمد هرکس که بر او اعتماد داشته باشی البته سخن ترا

از دو نفر ابدال

آرد نخواهد کرد از وی شفاعت مردم مکن و شخصی که سخن ترا گوش نکند با وی مگو چرا که کسی گفته هرگاه
در دولت این قبول نمیکنند بنده کار نمیشود و بس ترا جهت بنده کار ساختن مردم بنا فرستاده اند و شیخ محمد را
رسم بود که هیچ کاری بی اجازت آنحضرت نمیکرد چنانکه برای زیارت حضرت سلطان المشایخ و خواجه قطب
الاسلام نمیرفت والحق چنین باید احوال کمالات و توکل او که بر هزارها زر و کیمیا و اکسیر شرف بازده بی اجازت آنحضرت
و از آن جهت مشهور بمتوکل گردیده و در ملفوظات او معاملات بسیار است مرقد منور او در قصبه لکهنو است رحمة الله علیه
شیخ سعد الله کیسه دار بن شیخ محمد متوکل لکهنوری قدس سره فرزند و خلیفه حقیقی پدر بود و از کمالات بسیار داشت
احوالش در ملفوظات مسطور است چون میان شیخ محمد متوکل و میر سید امیر ماه ربط یکجهتی و یگانگی فوق الحد بود و اکثر به سبب
دو دستی او در راه محبت اول شیخ سعد الله را پیش میر سید امیر ماه برد تا مرید کند وی گفت که از نسبت این فرزند
بسری بوی جو و آید که نصیب او مشرست آخر به محبت شد که شیخ عین الدین بن شیخ سعد الله مرید میر سید
امیر ماه گشت و در احوال او نوشته آید بعد از آن شیخ سعد الله همراه پدر بزرگوار خود بدهلی رفت و تجدید
چراغ دهلی ارادت آورد و بشرف بیعت بهره مند شد و بعد از ارادت شنیده شد که نشسته بود که او را قبولیت عظیم پیدا شد
هر کس که بخدمت شیخ محمد فتوحی می آورد لله چیزی نپذیرد او نیز میگذرانید اگرچه بنابر متابعت پدر قبول
میکرد اما با خود میگفت که پدرم پس این نوع چون خورده و اجازت از خدمت چراغ دهلی یافته تا او را گرفتن فتوح
مباح گشته و تو هنوز بوی ازین راه نیافته تا ترا چه طور روا باشد پس هرچه بوی میرسید چیزی از آن بنیت
نذر چراغ دهلی نگاه میداشت چون بار دیگر همراه والد خود بخدمت شیخ در دهلی رفت اول بر سر تربت خدمتی گذرانید
بعد از آن آنچه شیخ سعد الله جمع کرده بود نیز بنظر آن حضرت آورد فرمود این جهت شیخ محمود فرستاده است که نظر بنده زاده است
آن حضرت را بسیار خوش آمد بر زبان مبارک راند این یکی از ملا صدق منقول است در روشنایی است که تصدیق

مشغول گشته صاحب فتوح خواهد شد پس او نیز در اخذ فتوح اجازت یافت و حق تعالی ابواب
دولت صوری و معنوی بر روی او مفتوح گردانید گویند که خضر علیه السلام او را یک کیسه عنایت کرده
بود هرچه میخواست از آن کیسه بر آورده تصرف مینمود و آن کیسه هرگز خالی نشد تا آنکه او در حیات بود
و شیخ سعد الله بخدمت میر سید اشرف جهانگیر یگانگی تمام بوده و محبتی فوق الحد در میان ثابت چنانکه در مکتوبات
یکدیگر احوال مقامات می نویسند و خوارق عادات بسیار ظاهر است مرقد پاک شیخ سعد الله در حرم روضه شیخ محمد متوکل
واقع شد سنه وفاتش در نظر نیامده ولیکن ملفوظ او را تا سنه ثمانین و سبعمائه نوشته است غالب در آن نزدیکی
وفات کرده باشد رحمة الله علیه حضرت شیخ ابو بکر شیر سوار قدس سره در پایان مرقد شیخ سعد الله خفته است بسیار بزرگ بود اول حال بابو
بر شیر سوار و ماری بدست تخته سنگ در بغل گرفته میگشت آخر از برکت نظر رحمت شیخ سعد الله
از آن کارها بیزار و توبه کرد و بشغل باطن مشغول گشت به مرتبه ارشاد فائز گردید رحمة الله علیه حضرت
شیخ معین الدین قتال بن شیخ سعد الله کبیر داره قدس سره صاحب مقامات عالی بود و در استغراقی
نیکو و نفسی فاتح در نسبت و مرید حضرت میر سید امیر ماه بهرائچی است و مدتی در صحبت او ریاضت های
شاقه کشیده و نیز مدتها یافته بود از تکمیل بخدمت پدر بزرگوار خود در قصبه کنتور رسید و حال خود را
در پرده ملامت مستور میداشت و بشرب دوام الفت گرفته بود و از مردم درین باب شکایت او بخدمت
پدرش می نمودند منابر گفت و گوی خلق روزی او را ازین حال مانع آمد پس از هر سبوی که آب برای
خوردن و طهارت کردن می آوردند شراب می بر آمد شیخ سعد الله فرمود که آب از چاه آرند
در چاه نیز خمر بر آمد پس مردم بسیار فرستاد از دریا آب آرند دریا هم تمام شراب شده بود متحیر گشته
یک اشرفی ابریشم معهود که او را روزینه میداد عنایت فرمود و فرمود تا او را گویند که بکار خود

مشغول شد و کرامات بسیار ازین نوع از وی بظهور آمده و خوارق عادات مثل احیا و اماتت اکثر از وی
ظاهر گشته القصه چون وفات شیخ سعد الله قریب رسید پسر کلانش شیخ معین الدین در پی فتوحی که از جانب
سلطان ابراهیم شرقی بادشاه جونپور می آمد رفته بود شیخ فرمود درگاه از حاضران عثمان خراباتی را طلبید
چون کسی بطلب شیخ معین الدین رفت او را در ... نشسته دید نظر سوی آسمان کرد و گفت که یک
پیاله دیگر نصیب من مانده است بعد ازان بخورد و سبوی شراب بر زمین زد و باز گرد آن کار هرگز نگشت
چون بخدمت پدر رسید شیخ سعد قدس سره خلافت با جمیع امانتهای خواجگان چشت بوی عطا فرمود و بعالم بقا خرامید
شیخ معین الدین بر مسند سجاده پدر رونق نشسته و در ارشاد مریدان مشغول گشت و شهرتی عظیم یافت
و عالمی بوی توجه نمود مرقد پاک وی در قصبه کنتور زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه و در فرزندان او نیز اکثر صاحب
مقامات عالی اند و درین وقت شیخ مصطفی یکی از فرزندان شیخ معین الدین تا زمان سلطنت شاهجهان بادشاه
غازی خلد الله ملکه بر سجاده اجداد خود مستقیم است مردی با برکت مرتاض و شکفته رو و پسندیده اخلاق با زیور
صلاح آراسته بود و در سنه یکهزار و چهل ازینعالم نقل کرد رحمة الله علیه
شیخ دانیال عرف مولانا محمود از اجداد شاه عبد الرحمان مصنف این کتاب است قدس سره مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین چراغ دهلی
قدس سره است از جمیع کمالات و فضایل انسانی آراسته بود و دعای قوی و شانی بزرگ و همتی بلند و فراستی صادق
داشت و سلسله نسب او بعباس بن علی مرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود القصه سلسله کاتب الحروف
فقیر حقیر عبد الرحمان چشتی بن عبد الرسول بن قاسم بن شاه بده بن مبارک بن میان دانیال
ثانی بن بدر الدین بن معین الدین بن قطب بن فرید بن نظام بن نصیر الدین دانیال عرف
مولانا محمود بن میر بدر الدین بن حسن بن فضل بن عبد الله بن عباس بن مرتضی علی کرم الله وجهه

[illegible]

که تا از آبا و اجداد بنقل متواتر و معتبر چنین رسیده که میر بدر الدین پدر مولانا شیخ دانیال عرف مولانا
عو مذکور از جانب ولایت خراسان در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن بهندوستان
رسید و مدتی در لباس اغنیا گذرانید بعد از آن جذبهٔ حق درکار او شد در هر چه بود از آن ترک
تائب گشت و در قصبهٔ سنهرک گوشهٔ نگانگی انزوا گرفته سکونت اختیار نمود تا آنکه از عالم
نقل کرد و همانجا مدفون گشت رحمة الله علیه پسر از وی یک پسر یادگار ماند که شیخ دانیال
عرف مولانا عو و بایستی روی با مادر خود را در قصبهٔ سنهر که گذاشته بجهت تحصیل علوم جانب قصبه
بیانه رفت آنجا بخدمت قاضی عبد الله کسب علوم تحصیل نمود قاضی مشار الیه کمال قابلیت حسب
و نسب او که با عباس بن علی مرتضی کرم الله وجهه منتهی می شود او را دریافته دختر خود را در عقد نکاح
وی آورد بعد از آن شیخ دانیال خواست که بصحبت مرشد کامل علم را با عمل مقرون گرداند در آن
وقت شهرت کمالات و خوارق عادات حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی قدس سره از شرق
تا غرب فرا رسیده بود پس بخدمت آن حضرت بجهت دریافت سعادت معنوی متوجه
دهلی شد و بشرف ارادت مشرف شده سالها در خدمتش تربیت یافت
تا آنکه بفیض خرقهٔ خلافت فائز گردید و چون آن حضرت اکثر او را بلقب مولانا عو میخواند
از آن جهت تا امروز او را بهمان لقب میخوانند بلکه نمیدانند که نام او شیخ دانیال است
پس بموجب اجازت آن حضرت در قصبهٔ بیانه آمد و اهل خانه همراه گرفته متوجه وطن گشت
چون قاضی عبد الله خسر او چند بار شتر اسباب و چیزی نقد بدختر خود داده بود بنا بر آن
قطاع الطریق دنبال افتادند که فرصت یافته شیخ را بکشند و متاع ببرند بهر کیف چون شیخ

از لکنو کرده

از لکهنو گذشته قریب قصبه سترکه رسید جماعه قطاع الطریق دریافتند که حال شیخ بخانه میرسد و از دست ما نجات
می یابد بی اختیار شده شیخ را شهید کردند و بعد ازان خواستند که عیال و اطفال و جمیع و اسباب و املاک
ستانند ناگاه آوازی بهیبت از بدن مبارک شیخ دانیال ظاهر گشت که جمله قطاع الطریق بیک مرتبه دست و پا
گم کرده نابینا گشتند پس خادمان اخبار شیخ را برداشته به قصبه سترکه آوردند و بموجب فرموده او در جانب
شرقی قصبه مذکور مدفون ساختند مرقد متبرکه او تا امروز زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه از وی یک پسر
عقب ماند شیخ نصیر الدین و از وی اولاد بسیار شد و معیشت وافر بهم رسید فرزندانش در قصبه سترکه
بسر میبردند تا آنکه رفته رفته نوبت سلطنت دهلی به سلطان بهلول لودی رسید و جمیع خادمان این دیار
را پیش خود طلب داشت تا موافق استعداد هر یکی معیشت مقرر نماید درآن وقت از اولاد شیخ دانیال عارف
مولانا محمود و شیخ میان شیخ بن دانیال ثانی در قید حیات مانده بود او نیز همراه جماعه خادمان رفته بخدمت سلطان
حاضر گشت سلطان هر یکی را جهتی مخصوص گردانید چون نوبت بمیان شیخ رسید بدو محال معیشت او را التغیر نموده
موضع بکره من اعمال پرگنه اینتهی و دیگر سرکار لکهنو بر وی مقرر گشت شاید ازین جهت بر درخت امور
که لوازم بشریت است میان شیخ از قصبه سترکه انتقال نموده در قصبه اینتهی متوطن گشت قبر او نیز در قصبه مذکور است
رحمة الله علیه از وی یک پسر رسید که شیخ شاه بده نام داشت عقب ماند مرد صاحب حال و ولایت و پاکیزه
روزگار بود و ارادت طریقت و خرقه خلافت از خدمت حضرت مخدوم شیخ خاصه بن خضر قدس سره داشت
قبر او نیز در قصبه اینتهی است رحمة الله علیه از وی اولاد بسیار بوجود آمدند شیخ داود بن شاه بده که پسر
کلان و جانشین پدر و مرد صاحب صفا و وفا بود در حیات شیخ شاه بده وفات یافت و شیخ گوهر بن شیخ داود که
بجمیع فضایل آراسته بود و بتقریبی از وطن انتقال نموده بموجب حکم سلطان وقت جلال الدین اکبر بادشاه

مفتی شهر جونپور شده و در شهر مذکور متوطن گشت فرزندان وی شیخ عبدالکریم و شیخ عبدالحکیم و شیخ علی و شیخ مرتضی
الان در شهر جونپور به زیور علم آراسته موجود اند و اما بنا بر قابل چند از اولاد شیخ قاسم و شیخ محمد بن شاه بده
در بنی و ویرانه جا افتاده ایم حق تعالی بسبب وسیله خواجگان چشت عاقبت بخیر گرداناد الغرض پدرم شیخ
عبدالرسول بن قاسم بن شاه بده در سنه یکهزار و دو هجری در زمان سلطنت اکبر بادشاه از قصبه امیٹهی
دو کرو و انتقال کرده در موضع رسولپور عرف دهنتی من اعمال برگنه لکنو سکونت اختیار کرده و ولادت این
فقیر کاتب حروف صبح روز پنجشنبه تاریخ نهم ربیع الآخر سنه یکهزار و پنج هجری در سلطنت اکبر بادشاه مذکور
موضع مسطور واقع شد و در عمر چهار سالگی پدرم از راه نیازمندی بخدمت عرفان پناه حضرت شیخ نظام الدین
امیٹهی قدس سره برد حضرت ایشان این آیه تبرکاً تعلیم فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن از آن نور
در خود می یابیم بهر کیف چند سال صغیری آداب امر و نهی آموختیم و چند سال همراه پدرم رسم معاش بطریق سپاهیگری
و آداب ملوک کسب نمودم و باره عیش و تنعم کرده و سوزش نفسانی را تسکین دادم و در عمر نوزده
سالگی از مواهب الهی بسبب وسیله عشق مجازی در زمان سلطنت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بن
بن اکبر بادشاه طلب حق پدید آمد و مدت چهار پنج سال در لباس اعتبار ریاضت شاقه میکشیدم
و انواع مکاشفات از هر سلسله عمل مینمودم و تصرفات دست داده بود اما ظاهر از رسوم خلق قدم بیرون
نمی گذاشتم تا آنکه در باطن استقامت بمشرب صوفیه اهل صفا پدید آمد از آن جذبه عشق
حقیقی از جمیع خلائق برآمده و زنده فقر بر دوش نامرادی انداخته بقدم تجرید گوشه انزوا اختیار
نمودم و مدت هفت سال و چند ماه متابعت خواجگان چشت سیر سلوک کردم و مجاهده و ریاضت
بقدر طاقت بجا آوردم تا آنکه رنج براحت و مجاهده بمشاهده مبدل گردید و تجلیات حقیقی روی

نمود بعد ازان

نمود بعد ازان بارشاد طالبان و مریدان مامور گشتم در ماه رجب سنه یکهزار و سی و دو هجری اوراد
جشتیه جمع نمودم تا هر دوستی الفقیر استعداد خود حظی و نصیبی ازان حاصل نماید بعد ازان بی تردد
این نیازمند حق تعالی اسباب معیشت بتدریج پیدا آورد و بتصرف آن مامور حضرت مدت چند سال
ست که بحکم الهی در جمیع امور فرمانبرداری منمایم حق سبحانه تعالی خاتمه بخیر گرداناد این دو کلمه بحکم
قوله تعالی و اما بنعمة ربک فحدث در سنه یکهزار و پنجاه و پنج هجری بوقت سلطان العادل خلیفه
الهی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه خلد الله ملکه در قلم آمد الصلوة و السلام ......

ذکر مخدوم شیخ علاء الحق والدین بنگالی قدس سره مرید و خلیفه شیخ سراج الدین عثمان المشهور باخی سراج
پدر او را اسعد لاهوری میگفتند و در جمله اهلکی بادشاه بنگاله بود و عمان وی نیز امرای کبار
سلاطین بنگاله بودند که از دیار لاهور آمده در بنگاله ساکن گشتند و بقول صاحب لطایف
اشرفی سلسله نسب او بخالد بن ولید اصحابی منتهی می شود و القاب وی شیخ علاء الدین
گنج نبات است و شیخ علاء الدین تل نیز گویند چنانچه بنقل متواتر مشهور است که وی پیش از ارادت شیخ
اخی سراج از غلبه تکبر علم و زهد و جاه خود را گنج نبات لقب نهاده بود و چون آنمقدمه بخدمت حضرت
سلطان المشایخ رسید آنحضرت را غیرت در کار شد دست مبارک خود بر زانو زده فرمود
که پیر من تحکم داشت این گنج نبات زبانش تل شده بود گفتن این کلمه زبان او تل شد بعد از
مدتی چون در سلک مریدان شیخ اخی سراج خلیفه آنحضرت مسلک شد شفا یافت صاحب
اخبار الاخیار گوید که چون شیخ اخی سراج با نعمت و خلافت از خدمت سلطان المشایخ رخصت
یافت و خواست که بجانب بنگاله وطن اصلی خود متوجه شود بخدمت آنحضرت التماس

نمود که در اینجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند عالیجاه است مرا چگونه با وی التباس آید آن حضرت فرمود
که غم مخور خادم تو خواهد بود پس مهمانان که شیخ علاء الحق در هر جا بود از آن برآمده مرید شد
و خادم او گشت و هم اینجا می آرد که شیخ اخی سراج اکثر اوقات سوختنی و طعامهای پخته بر سر
وی میگذاشتند خادمان شیخ دیگی پر از آتش گرم بر سر شیخ علاء الحق نهادند چنانچه موی سر او رفته
بود و دیگر از شیخ پیش خانه خویشان او بودی که امرای پادشاه بنگاله بودند و در وی هیچ
از آن حال تغییری و تأثیری پیدا نمی شد پس از نظر تربیت شیخ احوالی قوی بر وی وارد گشت و مقامات
عالی رسید و هر امانتی و تصرفاتی که شیخ اخی سراج را در خدمت سلطان المشایخ رسیده وقت وفات
خود تمامی به وی اینجا رفع کرده جانشین خود گردانید وی بعد از شیخ بمسند ارشاد متمکن
گشت و عالمی از فیض تربیت او به مرتبه تکمیل رسید از اینجا قیاس باید کرد که مثل میر سید اشرف
جهانگیر شهباز بلند پرواز به رهنمونی خضر علیه السلام از ملک خراسان مملکت سمنان را گذاشته
بخدمت وی رسید و بحسن تربیتش بکمال تکمیل و ارشاد فائز گشت با وجود چندین اولیای کبار
صاحب ارشاد در راه در حضور بودند اما همه باتفاق همین میگفتند که بهر شما در بنگاله است قدم پیش نهید
و خضر علیه السلام اعتقاد مرتبه شیخ علاء الحق خبر رسانید که بازی از سمنان بر پیر است و بسیار مشایخ
وقت را هم بار کرده اند ولیکن من برای تو می آرم چنانچه این مقدمه در ذکر میر سید اشرف جهانگیر
نوشته است و دیگر فرزند صاحب سجاده خود مثل شیخ نور قطب عالم در شنت که کمالات و کرامات
او اظهر من الشمس است احوالش بجای خود نوشته شود و دیگر از خلفای کمل او شیخ نصیر الدین
مانکپوری است که کسی صاحب مقامات عالی بود و مشرب ولایت شیخ ابوسعید ابو الخیر در شنت

این فیض

این فقیر کاتب الحروف بتقبیل زیارت او بهره‌مند شده است مرقد او میان سرای قصبهٔ مانکپور واقع شده
و حضرت میر سید نظام الدین فرید پوری قدس سره کمل‌ترین خلفای شیخ نصیر الدین مذکور است و از کمال
کسب مرتبهٔ فردانیت رسیده بود و مرقد متبرکه نیز در زیدپور است سلسلهٔ نسب او بحضرت سید محمد
اعرج میرسد که اکمل اولاد حضرت امام محمد تقی بود رضی الله عنه حضرت میر سید اشرف در لطائف
اشرفی می‌فرماید که اکثر پیران ما مرتبهٔ ابدال هفتگانه داشتند چنانکه حضرت ایشان
خواجه ابو احمد چشتی ابدال بوده‌اند و مخدومی شیخ علاء الحق نیز ابدال اند خوارق عادات و تصرفات
بسیار ظاهر می‌شود چنانکه بعضی اصحاب بموجب فرمودهٔ مخدومی مذکور در جبال مواضع مختلفه مشغول
بودند و میان یکدیگر مسافت بعید بود و چون هر یک اصحاب با انقراض مدت از خلوت
خانهای جبال ملازمت حضرت مخدومی آمدند هر کدام میگفتند که در فلان تاریخ حضرت مخدومی
بر سر من اقدام نزول فرموده‌اند و تعبیر واقع کردند و در تجلیات ترقی نمودند همچنان هر کسی
بعرض رسانیدند چون سالک تفحص کردند حضرت مخدومی از خانقاه خود بیرون نیامده بودند و هم
صاحب لطائف اشرفی که تبدیل صورت لازمهٔ ابدال است بلکه بعضی مشایخ نیز تبدیل صورت میکنند و از نطایفه ۲ گوید
بعضی را دیده‌ام که صورت روحانیهٔ ایشان متجسد و متمثل میشود در صورت جسمانیهٔ ایشان
و بیرا الصورت متجسد افعال و احوال میکنند و اینجا فرق نمی‌نمایند که آن در صورت جسمانیه
میکنند میگویم که فلان کس را دیده که چنین و چنان میکرد و حال آنکه آن کس ازین بیخبر است و ما بارها
ازین طایفه مشاهده کرده‌ایم چنانچه حضرت مخدومی شیخ علاء الحق را بعضی مریدان او از پادشاهان
نامدار در هنگام جنگ یاد کرده‌اند و مخدومی را دیده‌اند که محاربه با اعدای دین میکرد اما ایشان

از خانقاه بیرون نرفته اند او را کمالات بسیار است درین مختصر نگنجد وفاتش غرهٔ ماه رجب در سنه
ثمانمائه واقع شد رحمة الله علیه

ذکر خواجه مسعود بک قدس سره او را در طریقت شانی بزرگ و حالی بغایت بلند بود صاحب اخبار الاخیار گوید
که نام اصلی او شیر خان است از اقربای سلطان فیروز شاه پادشاه دهلی بود مدتها در لباس اغنیا و اهل
دولت گذرانید ناگاه از مواهبات الهیه جذبهٔ حق در کار او شد و دل او را از جمیع مرادات سرد
گردانید پس در هر چه از ان بر آمد بهدیت در دولت آن افتاد و صورت و سیرت این طایفه
اهل هدایت شعار خود ساخت و مرید شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام شد که ذکر او در طبقه سابق
میان خلفای حضرت سلطان المشایخ کرده است و از فیض تربیت شیخ رکن الدین در اندک مدت
بمرتبه کامل از غلبه صفای اخلاص رسید و میان این طایفه در جمیع کمالات ممتاز گشت و بمرتبه تکمیل و ارشاد
فایز شد وی بغایت حالت سکر داشت و سخن را مستانه میگفت در سلسله چشتیه هیچکس
اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده و رشک او بدین گرم بود
که اگر بدست کسی می افتاد می سوخت و در علم توحید و تصوف تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی
دارد مسمی بتمهید بر طبق تمهیدات عین القضات همدانی بسیاری از خلفای و دقایق در آنجا مندرج است
و دیوان اشعار هم چند اشارت چراغ دهلی قدس سره نوشته است و از هر اقسام سخن لطیف
در ان درج ساخته و کتاب مرآت العارفین تصنیف اوست در دیباچه میگوید بدانند سالکان — دیباچه
وقت ما الیوم است و عین غایت شهود ما غایبان حاضریم و حاضران غایب از انروی که ما مائیم
بدانیم و از انروی که ما نه ایم بوده ایم اگر کشف رموز غیب خواهی با را نگوشی این خبر و فتی بیت

که حروف اشارتست و الفاظی ست که نکاتش اسرارست و بیاضی ست که در چشم دل سودانه

هر دو سوادیست که در دماغ جان سوداانگیز و نوریست دیده افروز نارسیده پرده

سوز ما سخرهٔ اعضو طرریم که نارسائی پایان نوریم که نورش بر ما تافته و ظلمت از ما شتافته و ما

رانی یا یافته او ما را ز ما میگوئید و شما را بی شمامی جوئید حجاب نهاست چشم باز کن و خود را محرم راز کن

اینجا صورتست در آئینه کشف متجلی و معروفیست بجملهٔ سر متجلی و تجسیم نما میگوئید تا رفت ز مسعود بک

جملهٔ صفات بشریه چون که همان ذات بود باز همان ذات شد آخر او را حالتی پدید آمد که بی اختیار از

اختیار برآمد اسرار الهی فاش گردانید و در آخر سلطنت فیروز شاه علمای ظاهر او را در آب

مطلق انداختند بعد از وقوع این حادثه هر چند معتقدان او دامها در آب انداختند و تفحص

نمودند اثری از ان ظاهر نشد آخر بعد از تردد بسیار دیدند جمیع اعضای مبارک او در

زیر حجرهٔ خاص سلطان المشایخ که در کیلوکهری بر لب آب جون واقعست جمع شده مجسم گشته با اصل خود رسیده اند

روزها بر در آستانه مدفون ساخته اند و آنچه تمنای او در بعضی ابیات خود ذکر کرده بود بدان مراد

فائز شد و آن ابیات از مناجات او اینست مرا از زلف تو در هر بنه صاحب

مخمور بنی زود گردان ایمن بشیر ز انا محی کنان بر سر دار رفتم چو منصور بر نفس گردان مظفر

و بر آن کمالات و کرامات بسیارست قبر خواجه مسعود بک در حظیرهٔ بیرون اوست قریب مقام

خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی در دلادوسرای بسیار مجردانه و غریبانه خفته است رحمة الله علیه

ذکر سید تاج الدین شیر سوار قدس سره از یکان روزگار و مست بادهٔ اسرار بود و بی

مرید صاحب بر از شیخ قطب الدین منورست بن شیخ برهان الدین بن شیخ جمال الدین هانسوی ع

[illegible]

واحوال شیخ قطب الدین منور در طبقه سابق میان خلفای سلطان المشایخ ذکر کرده است انار الله برهانه

بفیض تربیت او بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیدند از آنجمله یکی سید تاج الدین شیر سوار نارنولی است صاحب

اخبار الاخیار گوید که وی در کوهستان نارنول ریاضات و مجاهدات شاقه کشیده ماخذ و جای او ساختن بود

که دام و دد مسخر و فرمان بردار او شده بودند وحوش و طیور با او انس گرفتند و چون وی بخواست که بجهت

دریافت سعادت زیارت پیر خود بجانب هانسی متوجه شود شیری را از بیشه میگرفت و بروی سوار

میشد و ماری بدست میگرفت و متوجه مقام پیر خود میشد چون نزدیک به ابادانی قصبه میرسید شیر و مار را

رها میکرد و پیاده در قصبه می آمد روزی قطب الدین منور بر سر دیواری نشسته بود و سید تاج الدین

در عالم سکر و بیخودی همچنان بر پشت شیر سوار پیش شیخ در آمد چون نظر شیخ قطب الدین بروی افتاد فرمود

ای سید این حیوان جاندار است مردان حق اگر بدیواری حکم کنند که حرکت در رفتار در آید گویند که آن

دیوار که شیخ بروی نشسته بود چند قدم برفت فرمود ای دیوار من سخن بر سبیل عتاب گفتم تو بجای خود باش

پس سید تاج الدین را حالی دیگر بسر آمد و بقیه توحید مستغرق گشت و سیر کمالات از قسم شیر بود و مرقد

پاک شیخ مذکور در بیرون نارنول نزدیک شهر است و تولد او نیز در همین شهر واقع شده بود رحمة الله علیه

ذکر شیخ مظفر بن شیخ شمس الدین بلخی قدس سره مرید و محبوب مرتبه مخدوم شیخ شرف الدین یحیی منیری است که احوال ایشان در طبقه سابق

ذکر کرده شد و مراد و بیاد آن ستاره عظیم و همتی بلند و حالی رفیع بود و شیخ شرف الدین در مکتوبات

او را امام مظفر منور نسبت الحق او امام ارباب توحید است در کتاب مناقب الاصفیا منسوب است که شیخ شرف الدین

منیری از صد هزار زیاده مرید داشت از آنجمله سیصد نفر واصل بودند و بقولی چهار صد نفر واصل

و میان این جمله سه کس سر بر آمدند شیخ مظفر بلخی و ملک زاده فضل الله و مولانا نظام الدین درون حسامی

وبیان کرد

میان کسی بر دو شعله آتش عشق شیخ مظفر رسید و در وی باز زد و عمر و احوال او بسیار عجیب است در بن مختصر نگنجد روزی با شیخ مظفر بخدمت او بر خود نشسته بود که شیخ منهاج الدین حاجی نیز در آن مجلس حاضر گشت و سخن در فرضیت حج شرع و عقلا بود و هر طرفی تعرض بجانب پیر او گفت که حج بر همه مسلمانان فرض است و تو بی مناظرت مشغول حج ظاهر کردن گرفت شیخ تغافل نمود بر خاست چون شیخ مظفر را کلمات گستاخانه شیخ منهاج الدین حاجی ناخوش آمد بعد از آن با وی مباحثت شروع کرده رفته رفته سخن بجایی رسید که شیخ مظفر خانه کعبه در میان آستین جامه خود نمود و او را ملزم ساخت چون این مقدار بسمع مبارک شیخ رسید گفت این مقدار که تو بکرامت خود مشغول شدی و از کرم خود اعراض نمودی گویند که در بن باب مزاج شیخ بغایت بر وی متغیر گشت و او را بسر خود منخواند بعد از آنکه از تقصیر او در گذشت و مهربان فرمود که الله برای زیارت حرمین شریفین نرا باید رفت پس روی متوجه بیت الله گشت و در مناقب الاصفیا است که چون وقت نقل شیخ قریب رسید شب و روز طعام نخورد و با کسی سخن نگفت اما با شیخ حسین این قدر میگفت که صورت شیخ را می بینم و لیکن هیچ نمی فرماید موجب چه باشد وقت دیگر باز با شیخ حسین گفت که شب عجب معامله دیده ام رموزی از آنکه یم من احب لقاء الله احب لقاءه این مقدار گفته مستغرق گشت چون وقت آخر رسید امانت بیران فرو دسپرده با نعمت و فوائد خود به شیخ حسین برادرزاده ایثار فرمود و بعالم بقا پیوست و آتش منتظر ماند و لیکن بعد از وفات شیخ شرف الدین منیری تا شیخ یا شش سال در قید حیات بود رحمة الله علیه

ذکر میر سید علی بن شهاب الدین همدانی قدس سره از کاملان اهل الله بود و شانی رفیع و همتی بلند و حالی و ذوقی لسینه است صاحب نفحات گوید که وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و بسیار در علوم اهل باطن مصنفات

مشهور بسیار است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و غیر آن وی
مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی است اما کسب طریقت پیش صاحب
سر بین الاقطاب شیخ تقی الدین علی دوستی کرد و چون تقی الدین علی از دنیا رفت باز رجوع
بشیخ شرف الدین محمود نمود و درخواست کرد که فرمان چیست وی در باطن توجه کرده
گفت فرمان اینست که در اقصای بلاد عالم بگردی و این هر دو بزرگ هم شیخ تقی الدین علی
و هم شیخ شرف الدین محمود از کمل خلفای شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اند قدس سرهم
چنانچه سابق ذکر افتاده که در سلسله فردوسیه بوده اند و حضرت حق سبحانه تعالی میر سید علی را قوتی
عطا فرموده که از وی سلسله همدانیه اشتهار یافت و یک نسبت خرقه میر سید علی همدانی بجنید و بواسطه
صحبت خواجه کمیل زیاد منتهی میشود رحمة الله علیه الغرض وی بموجب اجازت پیر خود سه نوبت
ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد ولی را در یک مجلس دریافت و از همه فیضها در ربود
و چهار صد کلمه را یکجا جمع نموده او را فتحیه نام نهاد چنانکه مشهور است که اوراد مذکور در جمیع امور تاثیرات
بسیار دارد و گویند که میان میر سید علی همدانی و امیر تیمور صاحبقران مخالفت واقع شد و در وقایع حکمت بود
که امیر تیمور از ملک خود بعذر خواست و میر سید علی اعراض نموده در کشمیر رسید و از آنگاه کفر هزار هزار ساله را
رونق اسلام بخشید چنانچه حضرت هجرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام از مکه محض برای اسلام مدینه بود
همچنان آمدن میر سید علی در بلده کشمیر برای اشعار اسلام بوده باشد که بعد از حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام
هیچ یکی از انبیا و اولیا در آنجا نرفته الا میر سید علی همدانی که از قوت ولایت صوری خود بی اسباب
ظاهر دران ظلمت کفر در آمد و از نور اسلام منور گردانید چنانکه در کشمیر الآن آثار تخت سلیمان

بمقام علیه السلام و خانقاه میر سید علی همدانی موجود است و چون وی صاحب ولایت کشمیر بوده است بنابر احوال
اندبار در ذکر وی در کتب نوشته اند و درین مختصر نگنجد میر سید علی همدانی در انجا رواج اسلام داده و امر دینی
شریعت محمدی شایع کرده بعد از ان بنیت زیارت بیت الله از راه باره موله متوجه سفر شد
در تاریخ ششم ذی حجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه نزدیک ولایت کهیره پهواد وفات یافت از انجا مریدان نعش اورا
بختلان که از توابع بدخشان است برده مدفون ساختند بسم الله الرحمن الرحیم تاریخ فوت اوست و سید
علی ثانی نیز تاریخ اوست مرقد پاک وی در ختلان حاجت روای خلق است رحمة الله علیه . . . .

حضرت میر سید محمد سید علی همدانی قدس سره قایم مقام پدر بزرگوار خود بود و علمی وافر و حالی قوی داشت
و در عمر بیست و دو سالگی با مریدان صادق در زمان سلطان سکندر بن قطب الدین مذکور
بکشمیر رسید سلطان سکندر دست انابت بدو داده کمال الطافت و الطاعت و انقیاد و تقدیم رسانید
و میر سید محمد رساله در علم تصوف باسم سلطان تالیف نمود و شرح شمسیه در علم منطق از تصانیف اوست
و ملک سیه بت وزیر و سپه سالار سلطان بخدمت میر سید محمد بشرف اسلام مشرف گشته بلقب ملک
سیف الدین شد و اکثر مردم دیگر نیز بشرف اسلام مشرف گردیدند و در زمان سلطنت سکندر
امیر تیمور فتح هندوستان نموده و از روی مهربانی دو زنجیر فیل برسم تحفه بصحبت سلطان سکندر ارسال داشت
سلطان با پیشکش لایق از راه باره موله اراده ملازمت صاحبقران نمود در راه شنید که امیر
تیمور از آب سند عبور نموده متوجه سمرقند شد لهذا سلطان پیشکش را ارسال داشته خود برگشت
و در زمان او جمعی کثیر از سادات و اشراف و فضلا از هر دیار بکشمیر آمدند از انجمله میر سید محمد
اصفهانی مصنف کتاب تنویر در شرح فرائض سراجی و دیگر میر سید محمد خاوری مصنف کتاب خاور نامه

که در اشعار خاوری تخلص میکرد و شرح لمعات در تصوف نیز از اوست و این هر دو بزرگ مرید خاص میر سید محمد
بن سید علی همدانی بودند و قاضی سید محمد حسین شیرازی که قضای شیراز داشت و قضای کشمیر بدو مفوض شده
از جمله شاگردان میر سید محمد بود و احادیث و اشعار جمع کرده اوست الغرض چون خاطر میر سید محمد بن سید علی
همدانی از اسلام دیار کشمیر جمع گشت از سلطان سکندر رخصت گرفته بزیارت بیت الله رفت و از آنجا
زیارت عتبات عالیات کرده بخطه ختلان رفت و در آنجا وفات یافت و در پهلوی پدر خود میر سید علی همدانی
مدفون گشت رحمة الله علیه و سلطان سکندر مدت بیست و دو سال و نه ماه و شش روز حکومت کرده تاریخ
دوم ماه محرم سنه ثمان عشر و ثمانمائه درگذشت و مسجدی که الان در کشمیر برپاست از آثار اوست
و دیگر سلاطین از اولاد او از قوم متفرقه اهل اسلام حکومت کشمیر سالهای بسیار داشتند چنانکه در کتب
تواریخ ذکر افتاده است تا آنکه در سنه نهصد و نود و چهار هجری اکبر بادشاه آن ولایت را مفتوح ساخت
و تا امروز که سنه یکهزار و پنجاه و یک هجری باشد سلطان شهاب الدین شاه جهان بن شاه جهانگیر
شاه بن اکبر شاه مذکور متصرف است حق تعالی همیشه دولت این خاندان بزرگ را معمور
دارد و بحرمت النبی وآله الامجاد

طبقه بیست و دوم در بیان مجملی از احوال شیخ جلال الحق والدین پانی پتی عثمانی الکازرونی قدس سره
مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی است رحمة الله علیه و شیخ شمس الدین
ترک مرید و خلیفه مخدوم شیخ علی صابر و شیخ علی صابر خواهرزاده حضرت گنج شکر رحمة الله علیه بود چنانچه
در احوال آن بزرگان سابق مذکور شد الغرض وی از محتاجان و محبوبان انبیاء بود و شانی
عظیم و طبعی کریم و لطفی عمیم و حالی مستقیم داشت و القدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که از حد

و ذکر میر سید اشرف جهانگیر سمنانی وغیره باید دانست که شیخ جلال الحق والدین قدس سره

شدت جوع نفس اماره او بصورتی بجوشید که از بدن مبارکش جدا افتاد و او در استقامت او هیچ فتوری
راه نیافت و آخر حال چندان استغراق بر حال او رونما گشته بود که هرگز بکار معاد دیگر رو نمی آورد مگر
در اوقات صلوات خمسه مریدان و طالبان خبردار ساخته بران می آوردند و هرگاه سر از مراقبه
می برآورد در هرجا از لطف و قهر بر زبانش جاری میگشت در ساعت بوجود می آمد و طالبان را در اندک توجهه
بمقام لاهوت میرسانید و بعالم بیرنگ آشنا میساخت چنانچه در تربیت مریدان و هدایت مستعدان
در آن وقت مثل او موجود نبود از اینجا قیاس باید کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبد الحق فاروقی رودولی
صاحب توشه در ظل تربیت او پرورش یافته بکمال ارشاد و خلافت رسید و شیخ احمد عبد الحق جمیع
مشائخ حضرت دهلی را و اندیار را در ریاضت و دست تصرف هیچ یکی از مشائخ وقت پیروی کار نگرفت
الا آنکه در کمند ولایت حضرت شیخ جلال افتاد و رسید بجائی که رسید و شیخ جلال بغایت عزیزی عالیشان
و صاحب دولت بود و صاحب صورت چون یوسف داشت سلسلهٔ نسب آن حضرت بچند واسطه با امیر
المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه منتهی میشود چنانچه در ملفوظات او مفصل نوشته اند و نسب
او بعبید الله بن عمر بن حضرت عثمان میرسد و عبید الله بن عمر بن حضرت عثمان بدختر حضرت امام حسین
علیه السلام که فاطمه نام داشت کتخدا شده بود چنانچه امام یافعی در کتاب مرآت الجنان که تواریخ عرب است

منسوبه کانت فاطمة بنت الحسین بن علی کرم الله وجهه فی سنة اثنتی و ثلاثین من الهجرة النبی

اصدقها المصلح عبید الله بن عمر بن عثمان بن عفان الف الف درهما یعنی وفات یافت فاطمه دختر
امام حسین بن علی کرم الله وجهه در سنه سی و دو از هجرت و وی آن بود که داد مهر او عبید الله بن عمر بن عثمان
بن عفان هزار هزار درهم و در وقتیکه سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه فتح قنوج کرده بود

از کاکوری یکی از فرزندان سید اسد الدین عمر بن عثمان را باعزاز تمام همراه خود آورده حکومت و ریاست
قصبه بالگرام عرف سری نگر که بمسافت فاصله بجکر در جانب شمال قنوج آب گنگ در میان است مفوض فرموده
و در آنجا راجه بود که سری راجه نام داشت و قصبه مذکور در زمان راجهای قنوج بار تعلق داشت
چنانچه بنام او قصبه مذکور را سری نگر میگفتند و آن بزرگ را که سلطان محمود حکومت قنوج مفوض
فرموده قاضی محمد یوسف نام داشت بسیار بزرگ و شجاع و صاحب علم و حلم و حیا بود در ملفوظات
شیخ جلال دیده ام که نوشته اند که قبل از آمدن بزرگان مخدوم بولایت هندوستان یکی از اسلاف او که قاضی
محمد یوسف نام داشت و بفضایل صوری و معنوی در سرزمین فارس که عبارت از کازرون است
مشهور و معروف بود و بسیاری از مشایخ آنجا با او تولایی داشتند و خاک آستانه او را
سرمه دیدهای خود میساختند سلطان محمود بنابر اغراض و اکرام مشایخ آن حضرت را همراه خود
آورده بحکومت و ریاست پرگنات نواحی قنوج مامور ساختند و الان از آنوقت بر همان ریاست
اولاد دیگر او قیام دارند و اکثری از آن خاندان بموجب دعای خواجه عبدالله حنیف که
شیخ الاسلام بود بجاه و حشمت دینی و دنیوی بفضایل علم صوری و معنوی بوجود می آیند چنانچه
مشهور اند بشجاعت و سخاوت و علم ظاهری و باطنی و از بزرگان شیخ جلال قاضی شهاب الدین نام
در وقت سلطنت غوریان از کازرون آمده در قصبه بالاپیت سکونت اختیار نموده و قاضی محمد
یوسف بالگرامی دو صد سال پیش از قاضی شهاب الدین مذکور همراهی سلطان محمود بقنوج آمده بلگرام
بحکومت قصبه بالگرام مامور شده کفاران را علف تیغ بیدریغ ساخته چراغ اسلام روشن ساخته بود
کاتب الحروف را با اکثر بزرگان و اعیان بالگرام خصوص از اولاد و امجاد قاضی محمد یوسف

اتفاق ملاقات

از قاضی ملتفات افتاده مردی هنرمند و مسلاح آراسته و بلطف صحبت صاحب دل بود وقتی که این فقیر بزیارت حضرت دهلی
رفته بود قاضی محمد یوسف نام یکی از اولاد او را دیدم و قاضی مذکور شعر فهم و زبان فهم بود چنانچه فرمان قضا بنام او
در عهد سلطنت شاه جهان پادشاه مرحمت شده بود عم او قاضی محمود نام امیری از امرای اکبر پادشاه و در قید حیات
بود و با وجود وبستان مسلی نام داشت با او بسبب تعصب قاضی محمد یوسف ملتفت گردیدم و صدر و به تذکره رفته
متواضع و اخلاقی تمام پیش آمد چنانکه با پادشاه از وقت شاهزادگی او را بسیار دوست داشتی و قرات
او را شنیدم بغایت نیکو میخواند و حافظ کلام الله بود و کتاب تذکرة الاولیا از کتب خانه او از وی درخواستم
بخوشی بمن داد و آخر الامر قاضی محمد یوسف برادرزاده او که فرمان قضا بنام او شده و فضایل مستعد و کاسب شمایل
بود و بخدمت شیخ پیر محمد رسید و شیخ او را خلافتنامه سلسله چشتیه عطا فرموده ماذون و مجاز گردانیده سلمه الله
و وقتیکه کاتب الحروف را ملتفات فرزندان مخدوم شیخ جلال الدین اتفاق افتاد چون نام بزرگان بلگرام که ذکر
رفت متقربی بر زبان آوردم همه مجلس تمام قد برپا ایستاده و صاحب سجاده ایستاده شده ادای بسیار
بجا آورد و بلطف فرمود که مخدوم شیخ جلال از بزرگان بلگرام که از اسلاف اجداد او در بلگرام زدن
هم بوده اند بسیار مفاخرت کردی و حکایات و کرامات خوارق عادات بعضی بزرگان بیان نمود
که درین مختصر گنجایش آن نیست. الغرض در فارس خاندان این بسیار معتبر دانند و خورد و بزرگ
انجا تولا بهمین خاندان میدارند شیخ جلال جلالی با کمال رشد و از دولت بهدر اطراف در لباس
ولایت ماه مهر بسیار میکرد و عیش بیجا داشت و بخدمه میراند و بخشش بی اندازه می نمود روزی از اتفاقات
حسنه در عین شباب جامهای فاخر پوشیده و عطریات مالیده بر اسب عراقی آراسته بهم سوار شده
پیش خانقاه حضرت شیخ شمس ترک سکه بنشست نظر کیمیا اثر آنحضرت بر جناب شیخ جلال افتاد و از تصرف

ولایت او را مجذوب نمود چنانکه از اسب فرود آمده سر در قدم آنحضرت نهاد و بشرف
ارادت فایز گردید و از جمیع مرادات صوری و معنوی ترک و تجرید حاصل نموده بقدم صدق
در خدمت آنحضرت درآمد و سالها بخدمتش قیام داشت و تربیتها یافت تا آنکه بمرتبهٔ تکمیل
رسید و بعد از وفات شیخ شمس ترک بجای او بر مسند ارشاد متمکن گشت و جای بزرگ و شهرتی
عظیم روی داد و از هر طرف و هر قسم مردم روی نیاز بدو آوردند و تصرفات و خرج سفره
و بساط و بخشش زیاده از سابق بود چنانچه معامله از شمار و قیاس گذشته بود هرچند در تصرفات
کوشش بلیغ می‌نمود اما چون در وقت کلاه دادن از زبان فیض‌بیان شیخ شمس الدین ترک
گذشته بود که ترا ابنیم و آن هم دادم بنابر آن هیچ نوع اسباب معیشت کمی نمیکرد و املاک و
اسباب و اسب و شتر و غیره هر روز بابت بیش بی‌حد منظور بندگان می‌آمد ذات بابرکات او
از همه مبرا بود و از غلبهٔ استغراق پروای کون و مکان نداشت و بطریق پیران خود مشرب
قلندریه را باطن نفس خود پابسته داشت و بر هیچ موجودات التفات نمیکرد چون حضرت
شیخ احمد عبدالحق ردولی در حلقهٔ مریدان او درآمد و کلاه ارادت از دست مبارک او
پوشید ولیکن طبیعت او که از عالم تجرید و تفرید الفت گرفته بود از این اسباب متنفر میگشت
چنانکه شیخ عبدالقدوس قدس سره در ملفوظات آن حضرت نوشته است که روزی یکی از مریدان
حضرت شیخ جلال الحق آمد او را مهمان کرده بودند و همراه طعام چیزی از مسکرات افتاد
فرمود این چه نحوست است و بی‌ذوقی از آن مجلس پیش شیخ آمد و طاقیهٔ ارادت او را باز
داده برآمد و از آبادانی بشهر هم گذشته راه بادیه پیش گرفت و هرچند در بادیه میگشت

نیز او را به حال نظرش بر مسکرات

هیچ از انها

هیچ طرف راه بدید نمی آمد لاعلاج شب بر سر درختی بر آمد و مردان غیب نمودار شدند
قریب ایشان رسید و پرسید که راه بکدام جانب است جواب دادند که راه بر در شیخ جلال الحق
گم کردی تا سه مرتبه همین سخن مکرر کردی آن هر دو مرد غائب شدند پس او را یقین شد
که ایشان رسولان حق بوده‌اند و از امر حق مرا هدایت کرده اند که گنه و کار تو بر در شیخ
جلال الحق و الدین است پس از آنچه اختیار نموده بود توبه و از کمال ندامت متوجه خدمت
آنحضرت گشت و دید که آن حضرت طاقیه مذکور بدست خود منتظر وی بر در ایستاده است
و راه آن محبوب القلوب می بیند او بی اختیار سر در قدم آنحضرت آورد از کمال مهربانی بیش
او را بر داشته در کنار خود گرفت و از سر نو کلاه سعادت را بر سرش نهاده با اسرار
حق آشنا کردانید و فرمود با با عبد الحق امروز من باش بعد از آن بخادم خانقاه خود مهمان
امر فرمود که طعام از هر جنس موجود کن و مسکرات از هر قسم نیز حاضر آر چون طعام و مسکرات
از هر اقسام آورده بر سفره اخلاص آراسته شد حضرت شیخ احمد را با دیگر یاران محرم طلبیده
پیش خود نشاندند و روی مبارک سوی شیخ احمد کرده بزبان وحدت نثار فرمود که
با با عبد الحق هر آوندی را که از حضرت احدیت او جدا دانی دست بر آن مزن و از وی
اعراض کن بمجرد شنیدن این کلمه نظرش بر جمال توحید حق افتاد و انواع تجلیات بر دلش تاختن
آورد و در هر جا مشاهده فاینما تولوا فثم وجه الله رونما گشت و از غایت تجلیات
ظهور حق متحیر شده بیخود در افتاد و زار زار میگریست و مدتی در گوشه خانقاه افتاده
ماند روزی آنحضرت از کمال الطاف بر سر وقت او رسید و فرمود که با با عبد الحق

چیزی اختیار کن و پیش باز آی و بخور پس از استغراق برآورده مرو فرمود انست که تا غایت
نمیدانستم که چه میخوردم و از کجا و کرا میخوردم و اکنون حیرانم که چه خورم و بکدام روی آرم و از که
اعراض نمایم و میان پاک و ناپاک چه طور فرق کنم بزرگی از ینمقام گفته است — غیر نقش
غیر در جهان نگذشت ؔ لاجرم عین جمله اشیا شد ؔ سبحان الله مقامی که بعد از تکمیل بزرگان را
حاصل میشود او را در اول حال جلوه گر شد بهر کیف چون شیخ جلال الحق بجهت اکل و شرب
بسیار مبالغه نمود التماس کرد که اگر نان شاماخ خورده باشد چیزی توان خورد چه او را پیش از
ارادت رسم بود که در بیابان بقدم تجرید گشتی و گاه گاه از شاماخ صحرائی افطار نمودی
پس آنحضرت بخادمان فرمود که نان شاماخ بیارید آنها نان برنج شاماخ مصفا سفید
پخته آوردند شیخ عبدالحق گفت این نان برنج شاماخ است نه نان شاماخ آنحضرت
فرمود که بابا ان الله جمیل و یحب الجمال حق تعالی پاکست و پاک را پاک رساند
و از ناپاک مرا دار از آن شرک شمار پاک را سینه پاک دارد و تو دایم متوجه و متوکل
حضرت پاک باش خود را و حال کار خود را از ناپاک پاک دار تا جز پاک دیگر هیچ ننماید
آنگاه بدانی و بینی که در هر دو جهان جز حضرت پاک چیزی نیست چون آن مرشد حق نما
چنین هدایت بخشید آنگاه او را اطمینان قلب و تسکین باطن پیش آمد و در کار خود
ثابت قدم گشت و بخدمت آنحضرت تربیتها یافت چون اکثر طرق خواجگان برین نوع
مقرر شده که مرید صادق را بعد از تلقین از خود جدا کرده مجاهدات می‌فرماید چنانکه حضرت
گنج شکر در رعایت خواجه قطب الاسلام در قصبه انسی مشغول بود همچنان شیخ عبدالحق

بموجب اجازت پیر خود در قصبه سنام میلاد رانید و انواع ریاضات میکرد و در خانه عورتی صالحه که فاطمه
نام داشت می بود و آن فاطمه را بشغل باطن چندان الفت گرفته بود که شیخ عبدالحق در قیام شب
بطوعی سبقت نمی نمود و اورا از فرزندان زیاده دوست میداشت و در سنام یک دیوانه بود
در مسجدی افتاده میماند اکثر کمل مجذوبان حق و مردم بسیار بوی نثار می آوردند و شیخ عبدالحق را
بخدمت وی نیز محبتی فوق الحد بود و از پس او میرفتی او طعام حاضر می ساختی و میگفت که نعمت
حق است بخور و بخورد آن روزی یک دیوانه دراز قامت از طرف ولایت خراسان
پیدا شد و از کمال اعراض با این دیوانه سنامی میگفت که تو ملک مرا خراب کرده آمدی
الحال من ولایت ترا خراب میکنم روز دیگر فاطمه مذکوره با شیخ عبدالحق گفت که من خوابی
دیده ام که در حوض ماهیان را می زنند تعبیر چیست وی گفت من نیز همچنین خواب دیده ام
تعبیر خواب تو آنست که سنام خراب شود و تعبیر خواب من این است که شهر دهلی خراب گردد
و همدران ایام لشکر مغل با قهر و غلبه پیدا شد عالمی ته و بالا میکند شیخ عبدالحق پیش آن دیوانه
سنامی رفته پرسید که چه باید کرد گفت قهر حق نازل شده است ما هم میرویم پس شیخ عبدالحق از آنجا
و در پانی پته بخدمت حضرت شیخ جلال الحق رسید و دید که آن حضرت نیز استعداد بر آمدن میکنند و میخواهند که
جانب کوه شمال روند و یک طبق برنج آورده بوی داد فرمود که بابا عبدالحق قهر حق نازل شده است
برو ترا بحق سپردم حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سره مینویسد که پیران چشت ما هر گاه نظر رای نمیکردند
مریدان خود را بمراد طعام و یا شیرینی چیزی دیگر از قسم ما کولات نعمت دو جهانی عطا می نمودند
الحق آن طبق برنج که حضرت شیخ جلال الحق از کمال مهربانی بشیخ عبدالحق عنایت فرموده بود تا امروز اثر

و برکت آن نعمت باقی هست دنیا قیام قیامت خواهد ماند لیس شیخ عبد الحق بطرف پدر رفت الغرض این
حادثه در سنه احدی و ثمانمائه روی داد که امیر تیمور صاحبقران با لشکر فراوان بتاریخ غرهٔ محرم سنهٔ مذکور
دریای سند گذشته در لاهور درآمد و دست به قتل کردن و اسیر نمودن دراز ساخت در ماه
ربیع الثانی سنه مذکور در دهلی با سلطان محمود نبیره فیروز شاه جنگ کرده غالب آمد سلطان محمود فرار نمود
بطرف گجرات خان سلامت برد امیر تیمور چندماه در هندوستان تاخت و تاراج کرده در ماه شعبان
سنه مذکور معاودت بجانب سمرقند و بخارا نمود سلطان محمود بعد از رفتن امیر تیمور و کشته شدن ملو اقبال خان
سرگردان شده باز آمد بر تخت دهلی نشست و حضرت شیخ عبد الحق از طرف کوه شمال آمده در پانی پته سکونت
اقامت نمود و شیخ عبد الحق پریشانی دیار هندوستان را معاینه کرده بطرف ولایت بهکر رفت و در مسجدی می بود
هر روز از صحرا هیزم می آورد هر چه کسی بطور فتوح میداد میگرفت از آن مبلغ طعام پخته موجود میداشت
و شب برانید می نهاد و اگر کسی از ایشان حیسم دل و دانا می بود او را بطعام شریک میکرد و الا او دم نخورده
مانند هیچ نمیخورد و تمام شب مشغول الشغل حق میگذرانید تا مدتی این قسم مجاهدات میکشید و احوالات
عجیب برو وارد میشد روزی در عالم سکر حقیقی بر زبانش گذشت که اللهم محمد حجاب آمد و رنه
در ذات پاک حق حجاب نبودی و بعضی الفاظ شطحیات دیگر هم بر زبان راند چون بعالم صحو آمد خادمان
گفتند که امروز بر زبان مبارک چنین مخالف شرع رفته است فرمود نعوذ بالله منها مرتکب یکنباه
کبیره شدم کفارتش می باید داد و در هوای سرما بود نصف شب بر لب دریای سند رفت و برف را
شکسته تا گلو به آب در می آمد و بر یک پا استاده و پای دوم بامر پران برداشته تا صبح
ذکر مشغول بود تا که دنیا مجتهد قائم دائم وازین سبب پشت سر تمام بدن جابجا ترکید خون روان گشت

وقت صبح بار غسل کرده نماز فجر ادا می‌نمود تا مدت شش ماه درین مواظبت نمود تا آنکه حق تعالی تسکین بخشید با وجود آن کلمه خلاف اصطلاح صوفیه است و اصطلاح ایشان نبود چرا که نزد ایشان الله مرتبه مقرر احدیت و وحدت یعنی تعین اول مرتبه توصیفات و حقیقت محمدی و احدیت یعنی عالم کون پس مرتبه وحدت برزخ و حجابست مابین احدیت و واحدیت که منفصل از ذات و وحدت سکر و در ولایات واحدیت مرتبه اند پس وحدت که حقیقت محمدیست اگر مابین حال برزخ نمی‌شد اهل کون ذات احدیت را بی پرده مشهود از حقیقت سلب آن او کذشته بود که الله محمد آمد و الا ذات پاک را حجاب نبود ولیکن بجهت شدت بعثت آنقدر مبالغه نمود که اهل عالم از معتقد خبر را نشنیدند مبادا در ضلالت افتند واولیای کمل چنین حفظ و بردباری لازم است از آنجاست که اولیا محفوظ وانبیا معصوم می‌باشند پس آنحضرت بسیار ریاضت و خوارق عادات بی اختیار از وی صادر شدن گرفت و مردم از هر طرف روی بنیاز بر در آوردن گرفتند از ان جهت متنفر گشته از آنجا سفر و سیرکنان باز در پانی‌پت بخدمت حضرت شیخ جلال الحق والدین رسید و نعمت خلافت آنحضرت بهره‌مند گردید وقت رخصت بکمال الطاف و مهربانی فرمود که بابا احمد عبدالحق کمالات ولایت نزاد و صفات و نهایت نمی‌بینم فرزندان مرا در وقت اسیری و دستگیری میکرده باشی در وقت نقاب خود نیز بفرزندان همین وصیت کرده بود که وقت اسیری برای دستگیری ایشان بابا عبدالحق بس بعد از وفات آن حضرت بار دیگر بنده شیخ عبدالحق آنجا رفته است و بر سر مسند سجاده آنحضرت را تربیت نمود و فرمود حیف اگر من نمی‌آمدم مخدوم زاده همچنین مانده بودند تا امروز فرزندان آن حضرت در سلک مریدان سلسله شیخ عبدالحق ارادت می‌آرند و بنعمتهای صوری و معنوی موافق وصیت آن حضرت بهره‌مند

و واحدیت یعنی مرتبه ذات و وحدت

شیخ

میکردند چون بهترین خوارق عادات شیخ علاء الحق والدین ارادت آوردن و تلقین یافتن شیخ عبدالحق
بود بنابران دیگر خوارق آنحضرت مختصر مندرج شد ختم الکلام شیخ عبدالحق بجای خود نوشته آید وفات حضرت
شیخ علاء الحق والدین تاریخ سیوم ماه ربیع الاول واقع شد و سنه وفاتش بنظر نیامده ولیکن معاصر سلطان
سلطان محمود بادشاه دهلی بوده و سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه مدت بیست سال و دو ماه سلطنت
کرده بتاریخ بنجم ماه ذی قعده سنه خمس عشر و ثمانمائه درگذشت مرقد منور مخدوم شیخ علاء الحق والدین در قصبه
بانی بنیه حاجت روای آینده یارست رحمة الله علیه

ذکر حضرت میر سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره

دری بی نظیر آن روزگار بود شانی بغایت رفیع
و همتی بلند و کرامتی وافر داشت مرید و خلیفه حضرت شیخ علاء الحق والدین بنگالیست که ذکرش در طبقه
سابق گذشت و بالجمله وی خلیفه پیران چهارده خانواده بوده است بر آنکه جمیع مشایخ وقت را دریافت
و از هر کسی نعمت اخذ نموده و بعد از حضرت سلطان المشایخ سلسله چشتیه و هدایت را او احیا ساخت
و در بیان حقایق و معارف ترجمه کلام الهی و احادیث نبوی و اقوال مرتضوی بود مصنف کتاب لطایف
اشرفی گوید که پدر عالیقدر او سلطان ابراهیم از سادات نوربخشیه بود و سلطنت ولایت سمنان
نیز داشت و میر سید اشرف وی مادرزاد بود ابواب علم لدنی بر وی گشاده بود و اندر عمر
هفت سالگی اکثر علوم نقلی و عقلی و قرآن مجید را قرائت حفظ نموده در عمر چهارده سالگی
تحصیل کرد و احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم سمع نموده از زمان پدرش سلطان ابراهیم وفات یافت
ارکان دولت و اعیان سلطنت بجد شدند او را بجای پدر بر تخت سلطنت سمنان نشاندند

و عمر

او همیشه از این امر مستغفر بود و اکثر اوقات به صحبت حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و دیگر مشایخ صحبت بسر میبرد اما چون مشایخ وقت را
علما ظاهر و باطن معلوم بود که نصیب او بجای دیگر باز بسته اند از آن جهت برای تربیت وی مقید نمیشدند
و لیکن وی ادای امور فرایض و واجبات و نوافل حتی که هیچ آداب از آن تفصیل فرو نمیگذاشت شبی حضرت خضر علیه السلام
دید او فرمود هنوز ترا کار سلطنت در پیش است اما بر سبیل اجمال ملاحظه معانی اسم مبارک الهادی و اسطه
میان دل صنوبری بکرده باشی و انفس انفاس نیز باید بود زنهار از آن کار غافل نباشی پس وی تا مدت دو سال
در این کار مشغول بود و نتیجه آن ظاهر میشد بعد از آن روحانیت حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله عنه را در معامله
دید آنحضرت او را به اذکار اویسیه خود مشرف ساختند هفت سال دیگر در این کسب مشغول بود و اتفاقا در آخر
عشره ماه مبارک رمضان که منسوب به شب قدر بود از آن زندان رست در شب بیست و هفتم ماه مذکور باز خضر
علیه السلام را دید فرمود ای اشرف در امور سلطنت کوش و این کار دشوار است اگر همان دوست
میخواهی برخیز و متوجه بلاد هند شو که بیرون نمای تو شیخ علاء الحق در آنجاست پس وی دست از کار و بار دنیا
معلی باز داشت و امر سلطنت به برادر خود سلطان محمد تفویض نمود و پیش خدیجه بیگم والده خود که از اولاد
شاه و خواجه احمد یسوی قدس سره رفت و رخصت درخواست نمود بیگم گفت ای فرزند پیش از آنکه تو از عدم
بوجود آئی روحانیت خواجه احمد یسوی بمن بشارت داده بود که ترا فرزندی شود که آفاق از نور ولایت
او منور کرد و اکنون آن وقت رسید بیا رکابا من حق خود بخشیدم و ترا بحق سپردم پیش همه بیست و سه سالگی
یکتا بست و چهار ترکی از ملک سمنان بر آمد حضرت شیخ علاء الدوله از راه مهربانی چند منزل رفاقت نمود
و وصیتهای دلپسند فرموده رخصت نمود تا سمرقند اکثر مردم همراه بودند آنجا همه را رخصت نمود و بقدم تجرید
بر آمد و از آنجا بخطه اوچه بشرف صحبت حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری مشرف

گردید و نعمت بیکران یافته بمقام قطبی و غوثی و غیره ممتاز گردید چنانکه در ذکر آن حضرت در طبقه سابق نوشته شد
بعد ازان در دهلی رسیده بزیارت پیران چشت بهره‌مند گردید و مشایخ وقت را دریافت ازانجا در شهر بهار رسیده
و نماز جنازه حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری ادا نمود چنانچه تفصیل انمقدمه در ذکر نوشته آمده است بعد ازان متوجه خدمت
شیخ علاء الحق گردید ازانوقت که از سمنان راهی شده تا رسیدن بمنزل مقصود خضر علیه السلام همراه بود خبر آمدن وی
شیخ علاء الدوله رسانیده که شاهبازی از سمنان پریده است و جمیع مشایخ وقت دامها برپا کرده اند تا آمدن برای
تو بکار آرم چون قریب پنده گروه رسید بموجب بشارت خضر علیه السلام شیخ با اصحاب خود باستقبال برآمد و از
کمال توجه او را دریافت و سکبابش سواری از حضرت شیخ اخی سراج همراه خود یافته بود و از کمال مهربانی دست گرفته
او را بران سکبابش نشانده خود بر سکبابش دیگر نشسته احوال پرسی و شفقت کنان متوجه خانقاه گشت
خادم خانقاه شربت در پیاله انداخته آورد اول چند تاش نوشی آن کرده بعد ازان بوی ایثار فرمود و چند
بیرون بدست مبارک کرده بوی مرحمت کرد بعد ازان در حجره برده بشرف ارادت بهره‌مند گردانید
و اشغال خاندان چشتیه تلقین فرمود و بلباس خاص خود اکتفا نمود ازانوقت نسبت بیعت سالکی
بود و بعد ازان منزلی در حجره خلوت و معقا برای بودن آن منبعین ساخت و انواع مهربانی صوری و معنوی
اظهار نمودی مدت چهار سال در خدمت آنحضرت ریاضات و مجاهدات شاقه کشید و از تربیت آن
حضرت بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید آنزمان برای القا او در حجره مشغول گشت از هر چهار طرف
آواز برآمد که سید اشرف جهانگیر ازامروز او را جهانگیر لقب شد و بدیهه این ابیات
انشا فرموده ∴ مرا از حضرت پیر جهان بخش ∴ خطاب آمد که ای اشرف جهانگیر ∴ کنون گیرم
جهان معنوی را ∴ که فرمان آمد از شاه جهانگیر ∴ بعد ازان نعمت خواجگان چشت

محرم

معه خرقه خاص سلطان المشایخ که از شیخ اخی سراج یافته بود با جمیع امانت پیران بوی عطا فرموده صاحب ولایت دیار
چونپور گردانید و برای سکونت او مقام بجهو چند معین ساخت و علم و طوق و نقاره نیز مرحمت فرمود و لیکن دو سال دیگر طوق
در خدمت ماند بعد از آن چون مقرر شد که او را در دیار چونپور می باید رفت از زمان معروضداشت
که در آن دیار شیر بیشه آبادی چه گونه صحبت برآید و مراد از این شیر حضرت شیخ حاجی چراغ هند سهروردی
خلیفه شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی بود که در ظفرآباد سکونت داشت پس آنحضرت از سر حال فرمود که شیر شرزه را چه کند و ترا انجا
یک بچه بهم رسد که کار او را القایت کند اول فتح تو در ظفرآباد خواهد بود پس حسب بموجب بشارت آنحضرت متوجه دیار چونپور شد
چون در قصبه منیر رسید شیخ شمس الدین اودهی از فرط شوق به ملازمت مشرف شد اما حضرت میر سید اشرف را رسم بود که در وقت
مسافرت علامات ظاهری شکوه مثل ساربان و شتران و خیمه و خرگاه و خدمتگاران و حاجتمندان و لشکر
فقرا از هر اقسام چه قلندران و چه صوفیان وغیره در رکاب سعادت می بودند و سعادتمندی از این حالات می نمودند
عیانا چه می نویسد که قریب پانصد کس از فقرا و غربا به اشکال مختلف چون قلندران و جوگیان و حیدریان
و جوالقیان بیشتر از آن اصحاب خود که بلباس تصوف ملبوس بودند و جمعی بسیار همراه می شدند شیخ
شمس الدین از دیدن اسباب ملوکانه و تصرفات شاهانه متغیر گشت که درویش را با اینهمه چه نسبت حضرت
میر بر خطره او آگاه شد حکایت حضرت ابوسعید ابو الخیر یاد کردند که میخ طویله در گل زده ام نه بر دل و این ابیات
بدیهه فرموده سه غرض از حاصل کار است ای یار تو به هر نوعی که ظاهر است کوتاهی تو به هر کس نیست لازم کار بخر بتد
چو او آن شوکت توزن او باشی تو پس از انجا در قصبه جهر بگونه رسید در جوار [illegible] باغی بر لب جوی
آنجا چشمه صفای اعلا بر پا کردند آخر روز جماعه فضلا و علمای برای ملازمت آمده اند از هر اقسام سخن برآمد
رفته رفته منقبت خلفای راشدین ذکر افتاد حضرت میر موافق عقاید اهل سنت و جماعت بیان کرده فرمود

که در مناقب خلفای راشدین یک رساله نیز تألیف نموده است هر کدام شوق دیدن آن اظهار کردند ملا حسین
کتاب را بموجب اجازت شان رساله آورده پیش نهاد و چون اندک در مناقب علی کرم الله وجهه زیاده یافتند
بعضی علمای اهل سنت در بحث پیش آمدند هر چند آنحضرت از راه منقول و معقول تسلی میفرمودند گوش نمیکردند
استفتا
پس در خانهای رفته آنحضرت منسوب برفض کرده شکوه فتنه نمودند که روز جمعه بعد از نماز مجمع نموده از آزار
بجای کشتن رسانند پس سید خان که مردی دانشمند و سرحلقه فضلا بود او را در شب بجواب نمودند که سید
اشرف جهانگیر همچنان کسی نیست که شما در خاطر آورده اید قوت مقاومت او به بازوی شما نیست
اگر خیریت دارید میخواهید توبه کرده بعذر پیش آئید سید خان مضطرب گشته وقت صبح سر در قدم آنحضرت آورده گفتند
عذر خواه است که سؤال علمای این ملک بهم احتیاج نیست که حضرت متوجه شوند بعد از نماز جمعه هر کدام حاضر
و استفتا پیش انداختند سید خان گفت تخطئه شما این است که اندک مناقب حضرت علی کرم الله وجهه
زیاده واضح شده نقد نه دارید آری پس گفت این تخطئه بر غیر سید میسزد نه بر سید چه اگر کسی پدر و مادر خود را
بغلو ستاید باک نیست علما گفتند ما را در این باب روایت بنمائید پس او از کتاب جامع العالم نقل کرد
الناس ابناء الدنیا و لا یلام الرجل علی حب ابویه و بعد خواندن و استماع این روایت هر یک دم
درکشیدند قوله تعالی قل جاء الحق و زهق الباطل آخر هر یک بعذر پیش آمدند اما بعد از این زمان
چه شود حضرت میر در حق مخلصان دعای خیر کرد و سید خان که مطلق اولاد نداشت او را بچهار فرزند
بشارت داد آخر هر چهار پسر بوجود آمدند و در حق منافقان انفس راندند بابتلای مبتلا شدند
نعوذ بالله منها ** پروانه از آن سوخت که با شمع در افتاد ** با سوختگان هر که در افتاد در افتاد
پس از آنجا در قصبه ظفرآباد رسید مردم از هر قسم روی نیاز پیش آوردند روزی چند مسخره

که بزبان هندی

که بزبان هندی اینها را بهانه‌ها گویند موجب اشارت بعضی حاسدان یکی را بر چهارپای لقت کرده بطریق
مرده پیش او آوردند و بگریه و زاری درخواست نمودند که در وقت نماز جنازه او را بگذارند هر چند
تغافل کردند فایده نداشت چون بیحد بشدند آنزمان از سر غیرت آن حضرت یکی از اصحاب
خود را فرمود که هرچه میگویند بجز بکبیر گفتن مرغ روحش پرواز کرد هر چند اشارت کردند حرکتی
بمجرد
ناملایم نماید تا قیامت خنده کرده سود مند نشد ازین خارق شور در قصبه و اندیار افتاد مردم
بیقیاس از هر طرف ریختند از دحام خلق بخاطر شیخ حاجی چراغ هند خوش نیامد دران ایام شیخ کبیر
سهروردی از تحصیل علوم فارغ شده میخواست که بجای مرید شود شبی در واقعه دید که بزرگی سرخ
وسفید روی نورانی او را دست گرفته مرید ساخت در خاطر کرد که صاحب ولایت این دیار شیخ حاجی
چراغ هند است بشبر او آمده خود بخدمت او رسید الصورت که در خواب دیده بود دریافت متحیر در خانقاه
او می بود چون غلغله در ولایت جهانگیر بگوش هوش عالمیان رسید بخدمت وی توجه نموده بمجرد دیدن
لقای او مشرف بصورت خواب در بیداری یافت پس سر در قدم او آورده مرید شد آن
حضرت رو باصحاب کرده فرمود که این بچه شیر بیشه ولایت که حضرت پیر دستگیر فرموده بودیش
انتظار او داشتم الغرض چون خبر بحاجی چراغ هند رسید بسیار متغیر شد و تجلی اسم جلالی بر شیخ
متجلی گشت گفت پیر جوان میشود که از ینجا رفته مرید شد از استماع این مقدمه حضرت بزبان
مبارک راندند که فرزند پیر غم مخور که پیر کبیر خواهی شد ولیکن از انجا که صادر شده است او را
چیزی بگوی پس وی گفت که اول حاجی بمیرد بعد از ان پیر سخن بر در و اکابر بجای خود
راسخ آمد و شیخ کبیر نیز رحلت سنه موهوم بربست پس از انجا در شهر جونپور رسید

دهلی بشرف عظیم یافت و حاکم جونپور به نیازمندی تمام بفیض صحبت آن حضرت بهره مند گردید
و فتوحات لائق گذرانید و قاضی شهاب الدین ملک العلما بعد از دریافت صحبت فیض بخش
تمام اعتقاد بخدمت آن حضرت ظاهر ساخت و جمیع تصنیفات خود را بنظر گذرانید همه را اجازت اصلاح
داده قبول فرموده آفرین کردند و قاضی مذکور را به مخاطب بخطاب ملک العلما ساخته
باشتغال چشتیه تلقین نمود و خرقه تبرک نیز عطا فرموده قریب دو ماه در جونپور تشریف
داشت عالمی از فیض انفاس شریف بهره مند گردید بعد از آن موافق وصیت پیر خود متوجه کچهوچهه شد
و در آنجا یک جوگی که از اسرار حقیقی فائز گردید و از فیض صحبت آن حضرت یکی از اولیای
کامل گشت و بمرتبه ارشاد رسید و امروز قریب پنج هزار کس از مردم آنجا بارادت آوردند پس
در آنجا اقامت اختیار کرد و عمارت حجره و خانقاه خاص و دیگر جاهای متعدد و باغ فرحت
بخش بنا نموده و در اندک مدت آن مقام مانند بهشت آراسته گشت و تا امروز قبله حاجات
مردم هندوستانست پس از روح آباد نام نهاد چنانچه در عربی آورده است شرف از دل پیر دانش
مثل سمنان که روح آباد سمنان است نام داد و بعد از اختیار سکونت در جایی اکثر مسافر می بود چند
مرتبه جهت زیارت حرمین شریفین رفت در لطایف اشرفی منقول است که در یک مسافرت
مکه معظمه حضرت شاه بدیع الدین الملقب بشاه مدار قدس سره رفیق صحبت او بود از مکه
معظمه شاه مدار طرف هندوستان آمد و میر سید اشرف بعد از زیارت
مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نجف اشرف و کربلای معلی طرف روم رفت صاحب
سجاده مولوی و شیخ سلطان ولد و دیگر مشایخ آنجا را دریافت پس طرف شام متوجه گردید و در حالیه

و از

دمشق بشرف زیارت مرقد شیخ محی الدین عربی حاصل نمود و از آنجا اکثر مشایخ مصر و یمن را ملازمت نموده
باز بزیارت بیت الله و مدینه بحجاز آورده سیر عراقین نمود و مرقد ائمه اهلبیت و دیگر بزرگان بغداد
را زیارت کرد پس در کاشان رسید و شیخ عبدالرزاق کاشانی را دریافت و کتاب فصوص و فتوحات
مکّی و اصطلاح کبیر پیش او خوانده و اصطلاح حقایق در نهد استکار است پس از آنجا بسمنان رفت یکی از
خواهرش زنده بود او را دلداری نموده مشایخ بخارا را دیده بطرف بخارا رفت و چند روز در آستانه حضرت
امام علی رضا بود و انواع فیوض از روحانیت آن حضرت حاصل نمود اتفاقاً سمرقند در ایام امیر تیمور صاحب
قران نیز بجهت زیارت حضرت امام رسید و بخدمت میر سید اشرف رسیده دریافت و بکمال
اعتقاد بخدمتش اظهار نمود چنانکه در ملفوظات مفصل ذکر افتاده است پس از آنجا بزرگان شهر
هرات را زیارت نموده در ماوراءالنهر رفت و بخدمت خواجه بهاءالدین نقشبند را ملازمت نمود
و مدتی از آنجا بود و خرقه از دست وی پوشید و از آنجا بترکستان رفت و بخدمت فرزندان خواجه
احمد یسوی نعمتها حاصل نموده برگشت و بطرف قندهار در غزنین و کابل سیر کرده و بزرگان آنجا را دیده در
ملتان رسید بشرف زیارت بزرگان آنجا مشرف گردید پس از کمال اشتیاق در اجودهن
بفیض زیارت حضرت گنجشکر فائز گردید و مکرر بشرف زیارت پیران خود در حضرت دهلی و حضرت
اجمیر رسید و انواع نعمت حاصل کرد پس بطرف ولایت دکن رفت و بحضرت میر سید
محمد گیسو دراز مکرر ملاقات نمود و جمیع مشایخ آن دیار را دریافت و سیر سراندیپ نموده برگشت
و چند روز در ممالک گجرات سیر نمود اکثر مردم آن دیار بشرف بیعت مشرف گشته و دو سه
کس را بعد از تربیت خرقه خلافت نیز عطا فرموده همانجا نصب نمود پس در تمام هندوستان

شهر بشهر و دیه بدیه قصبه بقصبه سیر نمود و در قصبه بلگرام جنیدی الطرف بالتماس اعانت استقامت
فرموده بسته حلّه کشیده و دو سه درخت خرما بدست مبارک خود انداخته بعد متوجه لکهنو شد
چنانچه در لطائف اشرفی مفصّل ذکر افتاده است و تا امروز در هر جا کرامات و خوارق عادات
او را اهل ملک بلند و نوبت دیگر مرافقت میر سید علی همدانی تمام ربع مسکون را سیر نموده است و هر مرتبه
از سفر می آمد باز بخدمت شیخ علاء الحق پیر خود میرفت و چند مدت بخدمتش می بود باوقات
مختلف قریب دوازده سال در خدمت آنحضرت بوده است و بعد از وفات نیز مکرر برای زیارت
رفته با صاحب سجاده برجاده حضرت شیخ نور قطب عالم بن شیخ علاء الحق صحبت داشته است و میان یکدیگر محبتی بما
فوق الحد بود و چنانکه در مکتوبات سید کر ظاهر میشود و بعد از وفات پیر خود باز بشهر جونپور تشریف
آورده سلطان ابراهیم شرقی بدولت ملازمت فاضی شهاب الدین ملک العلما که اخلاص تمام شرف صحبت
دریافت و تا آنکه آنحضرت در جونپور تشریف داشت روز بروز زمان صحبت دریافت
فیض بخدمتش میرسید و اظهار نمود که بنده مرید حضرت مخدوم جهانیان قدس سره شده است
و الا بخدمت شریف ارادت می آورد و بعد از آن پیر دستگیر خود را مرید ساخت
و انواع فتوحات گذرانید و آن حضرت از یکصد و چند اولیای صاحب ارشاد نعمت حاصل کرده بود
و چون در مرتبه آخر بخدمت حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری با دراوچه رسید آن حضرت
از کمال مهربانی نعمتی که از چهار صد و چند ولی یافته بود تمام بوی ایثار فرمود و بجای خود بمقام
قطبی و غوثی رسانید الغرض انقسام کمالات در آن وقت هیچ یکی از این طایفه را حاصل نشده
روزی در یک مرتبه در شهر بنارس با علمای اهل هند بحث واقع شد

صحبت

بت سنگی را

محبت سنگین را زنده گردانید که فی الحال کلمه توحید بر زبان راند چندین هزار هندوان در آن روز
مسلمان شدند از این نوع صد هزار کرامات مثل احیا و اماتت از وی منقول اند اگر تمامی بنویسیم
در دفاتر نگنجد بنا بر آن مختصر می‌کنیم چون عمر شریف ایشان از صد سال تجاوز کرد در روح آباد اقامت
اختیار نموده در باب عمارت روضه و کندن حوض و آراستگی باغ کوشش بلیغ نموده با وجود
جمشید قلندر که سر حلقه جمیع قلندران بود از مدت دوازده سال بر آن خدمت
گذاشته اما اکثر نهالهای باغ به دست مبارک خود بر پا ساختند و انواع توجه می‌نمود و همان باغ امروز
گرد پیش روضه او از بی مرمتی جنگل شده مانده است و لیکن هیچ جانور بر آن پیشانی نمی اندازد و آب
آن حوض هرگز کند نمی‌شود و آسیب زده شفا می یابد پس چون هلال محرم دیده می‌شد احوال ایشان
دیگرگون گشت و ذوقی عجیب رو می‌نمود و اکثر می‌گفت که این ماه و صاحب این امام حسین است
و او را رسم بود که از غره محرم عاشورا دور قرآن می‌کرد گاه خود با اصحاب موافقت کرده
دور می‌کردند و گاه جمشید قلندر را امر می‌نمود که با جمعی قلندران در هر جا بودی دور کردندی
اما در این عاشورا نه خود حدیث دور ما شروع کرد و نه اصحاب را امر فرمود و اکثر وقت متحیر بودی
و اگر کسی مسئله توحید و معارف می‌پرسید بعد از دیری جواب می‌گفت و جمیع اصحاب صغیر و کبیر را
از اشتغال نسبت امر می‌کرد و منع می‌نمود و هر گاه مرد به حقیقت رسید با شیخ او را به نسبت کار است چون آثار
بیماری بر وی نمایان گشت سمدران ایام مخدوم‌زاده حضرت شیخ نور قطب عالم لطف پسر ایشان
او را دید و دیگر بزرگان دیار جونپور را دیده و غرب نیز آمد عاشق شد پس حضرت قطب عالم از راه شفقت
فرمود که حق تعالی آن برادر را محبت علی که باعث هدایت خلق است گفت بعد از این لقای صحبت

مخدوم زاده‌ها را از دنیا و آنچه در آنست و محبوب جهان را رتق بیش نمانده می‌خواهید که دوست بدوست
پیوندد و این بیت خواند: بیت: دل ز تن عریان شده حایل ز جان * می‌خواهد در نهایت وصال حق پیش از زمین
سخن گفتن عریان بود از اهل مجلس برخاست و در تاریخ پانزدهم ماه مذکور اقطاب و ابرار و اخیار و ابدال و اوتاد
و امامان و جمیع رجال الغیب بجهت عیادت آن کامل معارف صحبت بدیار اظهار کردند فرمودند شما بهتر میدانید که حق تعالی
مرا اکبر مخلوقات و محبوب خود ساخته و مدت دوازده سال است که کلید خزائن آسمان و زمین بدست حق داده است
که تصرف کن الا بجهت ادب تصرف نکرده‌ام و زمام عنان نیز بدستم داده است اگر خواهم باشم و لیکن تا چند درین
خاکدان سفلی باشم میخواهم که پرواز بسوی کلمه اعلی کنم نشان نسخ است و دویم ماه مذکور جمیع خلائق سفلی
از هر دیار آمده بجهت ارادت جمع شده بودند و هزار کس در چهار و پنج روز بشرف بیعت مشرف شدند
و بعضی اهل صفا هم در آن خلد فیت هم یافتند بعد از آن فرمود که در رجال کنند قبر من از خشت بر آرند
عرض آن بحدی که نماز توان گذارد و طول آن مقدار قد و قامت و سطح آن از قد دو دست بالاتر
چون مرقد موجود شد چند اوراق ساده از کاغذ همراه خود گرفته در قبر در آمد و یک شبانروز
در آنجا بود و آنچه واقعات فیوض و دیگر مقامات عالی که روی داد همه را نوشت چنانکه تمام احوال در رساله
بشارت المؤمنین موجود است لیس فرمودند که بر سر مرقد من از روی اخلاص خواهد آمد ان شاء الله تعالی
هرگز بی بهره نخواهد رفت و در آنجا بجهت عزل و نصب ولایات صوری و معنوی اکثر جمیع رجال الله حاضر خواهند شد
و فیوض خواهند برداشت چنانکه این مقدمه تا آخر بیش از این بکیفیت خاص است الغرض اول میرسید اشرف
قدس سره بتاریخ بیست و هفتم ماه محرم مذکور جمیع بزرگان وقت را رخصت کرده فرمود که امام بجانب یسار
بجای ایشان و امام بجای یسار رسید و همچنین جمیع رجال الله بجای خود یا بجای دیگر منتقل شدند تا حالا اینجا

کار نماند

کما ز نماند بتاریخ بیست و هشتم ماه مذکور فرزند دینی خود حاجی سید عبدالرزاق که از اولاد امجاد حضرت
غوث الصمدانی میر سید محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره بود را خرقهٔ خلافت عطا نمود و جمیع خلفا را
تبرکات عنایت نموده بمتابعت حاجی سید عبدالرزاق وصیت فرمود چنانچه این ماجرا در ذکر سید
عبدالرزاق بجای خود مفصل نوشته خواهد شد پس بعد از نماز ظهر مردانه وار بذوق تمام بنشست
و موافق مشرب خواجگان حسب قوال الامر الملب فرمود و سماع در دادند و شعر حضرت شیخ سعدی می خواندند
و خود نیز از غلبهٔ شوق و حال موافقت میکرد و یک بیت از غزل این است بیت گر بدست تو اند ست اجل
قد رضینا بما جری القلم ۞ و این شعر نیز خواندند بیت خوشتر زین دگر نباشد کار ۞ یار خندان رود
بجانب یار ۞ سیر بیند جمال جانان را ۞ جان فشاند بگاه خندان را ۞ آن نمک در بر نگار
در کشد ۞ تا قیامت بخواب در گیرد ۞ پس در عین شوق و مشاهده جان بجانان
سپرد عمر شریفش بصد و بیست سال رسیده و حالش بتاریخ بیست و هشتم ماه محرم الحرام
سنه ثمان و ثمانمائه در زمان سلطنت سلطان ابراهیم شرقی واقع شد و این قطعه
تاریخ اوست در مصرع آخر تا بلفظ منتهی تاریخ بر می آید قطعه چو سید اشرف آن
شاه جهانگیر ۞ ز رحمان را بسلک وصل حق سفت ۞ خرد از بهر تاریخ وصالش
بوصل حق رسید آن منتهی گفت ۞ پس در مقام روح آباد عرف کچهوچه مدفون گشت
مرقد پاکش اکنون قبلهٔ حاجات هندوستان است و زیارتگاه تا امروز هویدا رحمة الله علیه
ذکر خواجه علاء الدین عطار قدس سره نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار سلسله
نقشبندیه بود صاحب رفیع و همتی بلند و حالی قوی داشت مرید و خلیفه

بزرگ حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند است و نسبت دامادی آن حضرت نیز انتما یافته
بود و حضرت خواجه اولاد ذکور بسیار داشتند اولاد دختری آن حضرت تا امروز هست یک دختر
در عقد نکاح سید امیر ابو الخیر ترکستانی در آورده بود و وقت سفر او را صاحب سجاده خود کرده اند
الان فرزندان میر مذکور بر سر مرقد حضرت خواجه در بخارا بخدمت آستانه قیام دارند و
یک دختر موجب بشارت باطن بخواجه علاء الدین عطار تسلیم نمود و از کمال مهربانی در تربیت او
مشغول شد اول فرمود که در کوچهای بخارا سیب می فروخته باشی چه برادران او اکابر شهر بودند او را
داد امخصوص بهمان کوچهای بجهت سیب فروشی می فرستاد و املا در احوال وی تغیری نیافت
بعد از ان او را بکار حق مشغول گردانید تا آنکه بمرتبه تکمیل رسید صاحب نفحات گوید که حضرت خواجه در
حیات خود تربیت بسیاری از طالبان حواله او می فرمود که علاء الدین خیلی بار از سر ما سبک ساخته است لاجرم
انوار ولایت و آثار آن علی وجه الاتم والاکمل از وی بظهور پیوسته است و بیمن تربیت و صحبت
او بسیاری از طالبان بمرتبه کمال رسیده اند و هم نفحات آورده که حضرت میر سید شریف جرجانی از جمله اصحاب
خواجه علاء الدین عطار است و بارها میر سید شریف میگفت که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم
از رفض نرستم و این شیخ زین الدین از مشایخ شیراز بوده که بیک واسطه مرید حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی
می بود و نیز بارها میگفت تا بصحبت خواجه علاء الدین عطار نه پیوستم حق تعالی را نشناختم و در رشحات می آرد
که در بخارا از ایشان جمعی از علما در رویت حق تعالی و عدم رویت بحثی افتاد و انکار بخدمت خواجه علاء الدین عطار اعتقاد
تمام بود جمعی بخدمت ایشان آمده بحث را عرض نمودند که حاکم شما اید حکم فرمائید خواجه منکران رویت را که میل بمذهب
معتزله داشتند فرمود که سه روز متعاقب بشب فرود آئید و در صحبت ما با طهارت کامل بنشینید و ساکت باشید

و بعد از ان

و بعد از آن حکم کنند همچنان کردند آخر روز سوم بر آن جماعت حالتی روی داد که بیخود و بیباک گردیدند و در زمین غلطیدند و بعد از افاقت بغایت نیازمندی عرض کردند که ایمان آوردیم بآن که رویت حق است و بعضی از کلمات قدسیه او خواجه محمد پارسا قدس سره جمع نموده حضرت صاحب نفحات هم از آن انتخاب کرده است در این نسخه صاحب رشحات گوید بعد از نقل خواجه بهاء الدین نقشبند جمیع اصحاب آن حضرت بخواجه علاء الدین عطار رجوع کردند بجهت علو شان وی حتی که حضرت خواجه محمد پارسا هم و وفات خواجه بعد از خفتن شب چهارشنبه بیستم ماه رجب سنه اثنا و ثمانمائه در زمان سلطنت امیر تیمور صاحبقران واقع شد و در دیهه جغانیان مدفون گشت مرقد منوره او قبله حاجات تمام ماوراء النهر است رحمة الله علیه

حضرت خواجه حسن علاء بن خواجه علاء الدین قدس سره صورتا و معنا جانشین و خلیفه پدر بزرگوار خود بود از دختر خواجه بهاء الدین نقشبند بوجود آمده و در ایام طفلی منظور نظر آن حضرت گشته صاحب رشحات گوید که روزی خواجه حسن با جمیع اطفال در باغ فرستادن بازی میکرد و بر گوساله سوار بود در این اثنا خواجه بهاء الدین آنجا رسید فرمود که زود باشد که این کودک سوار آید و پادشاهان ذی شوکت در رکاب او بروند چون خواجه حسن بخراسان رفت و در باغ زاغان میرزا شاهرخ را دید میرزا شاهرخ بن امیر تیمور پادشاه خراسان بود از غایت اعتقاد و اخلاص استری پیش وی کشید و خواست که خود وی را سوار کند پیش آمد و بیک دست رکاب استر گرفت و بدست دیگر عنان وی داد او را سوار ساخت حضرت خواجه از کمال استر سر درکشید و میرزا عنان وی را محکم گرفته چند گام در رکاب او دوید بعد از آن استر بار امید و او فرود آمد سخن حضرت خواجه را یاد آورد و صاحب نفحات می آرد که او را جذبه قوی بود به صفت جذبه هر گاه کسی را میخواست تصرف کند وی را از مقام حضور و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بیشعوری میرساند و حالتی که بعد از مجاهدات

بسیار آمده و فی الفور دست میداد در همه ماوراء النهر و خراسان بکیفیت تصرف او در طالبان اشتهار مبشر
دارد هر که بدیدست بوس او مشرف شدی اکثر از پای در افتادی وقتی بعزیمت سفر حجاز بشیراز رسید
یکی از اکابر آنجا که بخدمت او اخلاص تمام داشت بیمار گشته بود خواجه نیز در وی درآمد آن عزیز صحت یافت حسن
و خواجه مریض شد و در آن مرض نقل کرد و نعش مبارکش از شیراز بولایت چغانیان که مدفن پدر بزرگوار
او بود دفن کردند و فاتش در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمایه در عهد میرزا شاه
رخ بن امیر تیمور واقع شد رحمه الله علیه

خواجه یوسف عطار بن حسن عطار قدس سره خلیفه و فرزند پدر و جد بزرگوار خود بوده صاحب رشحات میگوید که او در زمان شیخ بهاء الدین عمر
قدس سره مرشد بود روزی شیخ بهاء الدین عمر در مجلس خود گفت که بعضی اکابر طریقت در وقت ذکر حبس نفس میکنند
و آنرا از شرط ذکر میدانند و حبس نفس طریق ایشان شده و حوکیه است و آنچه شرط این طریقت است حفظ نفس است نه حبس دم
چون این سخن بخواجه یوسف رسید بمکتوبی بشیخ بهاء الدین عمر نوشت که جناب استماع افتاد که شما طریق حبس نفس را نفی
میکنید در مجلس از مشایخ طریقت این نفی فرموده و حال آنکه مقرر و محقق شده که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
قدس سره و خلفای آنحضرت طریق ذکر حبس نفس فرموده اند شما چگونه نفی آن کرده اید او جواب نوشت
که مقصود من ازین سخن نفی طور ایشان نبود خواجه یوسف را از هر قسم کمالات نصیبی از بخشش است و سلسله ولایت
او تا امروز جاری است رحمة الله علیه الغرض احوال و اسامی دیگر خلفای کبار خواجه علاء الدین عطار در رشحات
مفصلا ذکر کرده است مثل حضرت شیخ عبد الرزاق و حضرت مولانا سعید و حضرت خواجه عبید الله اصفهانی
و حضرت شیخ عمر ماتریدی و حضرت مولانا احمد بیک و حضرت مولانا درویش احمد سمرقندی و حضرت میر سید
شریف جرجانی و غیره که همه صاحب ارشاد بودند رحمهم الله تعالی ....

ذکر خو

ذکر حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نام وی محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است از کبار اصحاب و خلفای خواجه بهاء الدین

نقشبند بوده شانی بزرگ و حالی بلند داشته و از اقران ممتاز بوده و اسرار حقایق و معارف و نکات توحید

در این سلسله به از وی کسی بیان نکرده است و در دوستی اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

بی اختیار بود چنانچه در فصل الخطاب تصنیف وی ظاهر است صاحب نفحات گوید که خواجه بهاء الدین نقشبند فرموده

بحضور اصحاب خود با وی خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفای خاندان خواجگان به این ضعیف رسیده بود

و آنچه درین راه کسب کرده ام این همه را امانت را بتو سپرده ام چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول

باید کرد به تعلیق حق سبحانه تعالی باید رسانید وی به تواضع تمام قبول کرد و در مرض آخر در غیبت او بحضور

اصحاب و احباب فرمود که مقصود از ظهور ما وجود او است او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت

کرده ام اگر مشغول شود جهانی از و منور گردد و در محل دیگر صفت برخورد رحمة الله علیه بنظر موهبت او را اکرامت

فرموده و قصه برخورد رضی الله عنه در اکثر کتب ذکر افتاده است که در زمان حضرت موسی علیه السلام مستجاب الدعوات

بوده و در محل دیگر ذکر فرمود هر چه آن میگوید حق سبحانه تعالی میگوید و میگویم بگوی او میگوید

و در محل دیگر او را بتلقین ذکر خفیه فرمود و اجازت داد بر موجب آنچه اند از حقایق

و دقایق و آداب طریقت و تعلیم آن الی غیر ذالک پس بعد از نقل خواجه نقشبند بر مسند ارشاد

متمکن گشت و سالکان بفیض تربیت او بهره مند گردیدند و اکثری بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیدند

و سالها درین کار مشغول بود و امانت گذاری کما حقه بجا آورد و صاحب رشحات میآرد در آن وقت

میرزا میرانشاه بن امیر تیمور در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ بن امیر تیمور

سلطنت خراسان داشت خواجه پارسا گاه گاه بجهت کفایت مهمات سلطانی رقعه بمیرزا شاهرخ

مشوش گشت و میرزا خلیل را بغایت ناخوش آمد آخر بسر بمونی بعضی حساد کار بجای رسید که میرزا خلیل سلطان بخارا
فرستاده تا خواجه پارسا را بجانب دشت روانه سازد خواجه فرمود بسیار خوب اول مزارات
پیران را طواف کنم بعد از آن بروم فی الحال طلب اسب سوار شده با جمعی خدام روانه گشت اول در قصر
عارفان بشرف زیارت خواجه نقشبند قدس سره را دریافت و زمانی توقف نموده سوار شد و برآمد بعد از آن
در موضع سوخاری بشرف زیارت امیر سید کلال قدس سره مشرف گردید پس بر اسب سوار شده تازیانه زد
و بر بالای پشته برآمد و روی بجانب خراسان کرده این بیت بخواند همه را ز سر و زبر کن نه زبر
ماند و زیر تا بیدار شنند که امروز در میدان ... از آنجا بخانه خود آمد پس همان روز زن میرزا
شاه رخ میرزا خلیل رسید که اینک رسیدم باید که جای تنگ مقرر سازی و از عقب نشانات
خود رسید و میرزا خلیل را بقتل رسانید ازین باب خوارق عادات بسیار از وی مشهور است چون عمر شریفش
از هفتاد سال تجاوز کرد در محرم سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه بجهت طواف حرمین شریفین
متوجه گردید از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شد
همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف او را مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز کامل تمام پیش آمدند
مولانا عبدالرحمان جامی گوید که چون از ولایت ما میگذشت من طفل بودم که همراه پدر خود بسعادت
قدمبوسی خواجه حاصل کرده ام و از راه التفات یک سیر نبات کرامی بمن عنایت نموده بود امروز
از آن شصت سال گذشت هنوز صفای طلعت منور او در چشم من است و چون به نشابور رسید
بواسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخن میگذشت و فی الجمله فتوری در عزیمت راه یافت
دیوان مولانا جلال الدین رومی قدس سره بتفاول گشودند این ابیات برآمد رو ندای عاشقان

حق

حق با اقبال ابد ملحق ؛ روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی ؛ مبارک بادا تا این ره بتوفیق الله
بهر شهری بهر جایی بهر دشتی که بگذشتی ؛ پس از نیشابور روان شد با صحت بدنی و جمعیت قلبی مع
اهالی بمکه در ماه ذی حجه سنه مذکور بشرف زیارت مکه معظمه مشرف شد و ارکان حج کما حقه بجا آورد
پس در مکه مریض گشت و محبان بر عماری سوار شده متوجه مدینه گردید روز چهارشنبه بیستم ماه
مذکور بمدینه رسید و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بشارتها و نوازشها یافت
و روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه ذی حجه سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه در زمان سلطنت میرزا
شاهرخ مذکور برحمت حق پیوست و در مدینه منوره بجوار مرقد امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه مدفون
گشت خدمت شیخ زین الدین الخوافی رحمة الله علیه از مصر سنگ سفید بتراشید آورد و لوح قبر
حضرت ایشان از سایر قبور ممتاز است رحمة الله علیه

. . . .

خواجه ابونصر پارسا این خواجه محمد پارسا قدس سره بعد از پدر بجای او بر مسند ارشاد متمکن گشت
صاحب نفحات گوید که پای علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بود و در
نفی وجود و تبدیل موجود کار را از وی گذرانیده بود و در ستر حال و تلبیس بمثابه بود که بر از وی
ظاهر نشدی و درین راه قدمی نهاده بود و از علم انبیا بلکه از سایر علوم چیزی در نوشته
اگر از وی کسی مسئله پرسیدی فرمودی که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بگشادی تا همان مقام برآمدی
که آن مسئله بودی بایستی و ورق پس و پیش کم ازین تخلف نکردی از والد خود نقل کرد که آن
حضرت میفرمود مخصوص حالات و فتوحات دل و نیز میفرمودی هر که مخصوص بنسبت میداند او را داعیه
متابعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم قوی میگردد الغرض خواجه ابونصر پارسا از کملاء امیر قسم الله

بیش بود که قلم از تحریر آن عاجز است و وفات وی در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه واقع شد
صاحب رشحات تاریخ او چنین آورده است شد خواجه اعظم ابونصر آنکه شد تکیه گاه مسند ارشاد
سر او چون با خدا پیوسته بود = زین سبب تاریخ شد سر خدا = و در شهر بلخ مدفون گشت
رحمة الله علیه . . . .

ذکر خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره صاحب نفحات گوید که وی از اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بود
بموجب اشارت آن حضرت بخدمت خواجه محمد پارسا می بود و استغراق تمام داشت
و لطایف شیرین سخن بوده و گاه بودی که در میان سخن از خود غایب بودی وقتی که خواجه محمد
پارسا متوجه زیارت حرمین شریفین می شد التماس کرد که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده
از وی کاری نمی آید اگر از این سفر معذور دارید از لطف دور نیست فرمود با وی کاری ندارم
جز آنکه او را می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید کمالات او را از اینجا قیاس باید کرد رحمة الله علیه
و مولانا محمد فغانزی و خواجه مسافر خوارزمی هر دو از اصحاب خواجه نقشبند بودند بموجب
اشارت ایشان سیر سلوک بخدمت خواجه محمد پارسا تمام نمودند رحمهم الله تعالی

ذکر خواجه یعقوب چرخی قدس سره صاحب نفحات گوید که وی اصل از چرخ بوده که دهی
از دیههای غزنین است و در رشحات می آرد که موضع چرخ یلی از دیههای ولایت حصار است
وی بعد از تحصیل علوم بخدمت حضرت نقشبند رسید و التماس ارادت کرد خواجه فرمود ما بخود
کاری نمی کنیم امشب ببینیم اگر ترا قبول می کنند ما نیز قبول کنیم خواجه یعقوب گفته که هرگز شبی
از آن محنت تر بر من نگذشته بود چون بامداد پیش خواجه رفتم فرمود قبول کردند اما تو در صحبت

خواجه

خواجه علاءالدین غجدوانی بود پس ارادت مرا قبول و وقوف عددی تلقین فرمود چند مدت
در خدمت آن حضرت بودم تا آنکه مرا اجازت سفر و ارشاد دادند پس بطرف بدخشان
افتادم الغرض وی بعد از نقل خواجه نقشبند بخدمت خواجه علاءالدین عطار پیوست و نعمتها یافت
تا بمرتبهٔ ارشاد رسید و تا زمانیکه خواجه علاءالدین در قید حیات بود چند انگشت بعد از آن
بر مسند ارشاد و فیض بخلق میرسانند تا جهانی شد که مثل خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار بدامن تربیت
او پرورش یافت خواجه عبیدالله قدس سره در نفحات میفرماید که من در هرات بودم
که داعیهٔ خدمت مولانا یعقوب چرخی پیدا آمد متوجه ولایت چغانیان شدم و محنت و مشقت
بسیار راه بمن رسید چون بصحبت مولانا مشرف شدم بر روی مبارک آنحضرت اندک بیاضی بود
که موجب نفرت طبیعت میباشد و با من در لباس آشنایی درشتگویی پیدا آمد و چندان آشنایی
نمود و درشتی کرد که نزدیک بود که باطن من از وی منقطع شود و مرا ناامیدی تمام حاصل
گردد و بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شد
که هرگز چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمود و در نهفت نظر این فقیر بصورت
عزیزی برآمد که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت آن عزیز بود و چندگاه بگذشته بود
که از دنیا رفته بود فی الجمله آن صورت گم گشت مراد از آن عزیز مولانا سعدالدین کاشغری است
قدس سره پس خواجه یعقوب فرمود طالبی که بصحبت عزیزی می آید مثل خواجه عبیدالله می باید آمد چراغ
مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی که بآن می باید زد و هم خواجه عبیدالله
میگوید که مولانا یعقوب قدس سره با شیخ زین الدین خوافی در مصر همسفر بود و پیش مولانا شهاب الدین

سهروردی که از کبار علما بود و تعلیم میگرفتند و میان یکدیگر صحبت تمام بود روزی از من پرسید که تو در خراسان بودی شنیده می شود که شیخ زین الدین خافی خوابهای مریدان را تعبیر میکنند و درین باب اهتمام تمام دارد گفتم آری پس ساعتی از خود غایب شد و طریق آن حضرت چنین بود که ساعت ساعت از خود غایب میشد چون حاضر شد این بیت بر زبان راند نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چو غلام آفتابم همه از آفتاب گویم او را کمالات بسیار است و بزرگترین کمالات او این است که مثل خواجه عبیدالله مرید و خلیفه وی است ذکر او بجای خود نوشته شد رحمة الله علیه . . . .

خواجه نظام الدین خاموش قدس سره از کمل اصحاب خواجه علاءالدین عطار است خواجه نقشبند را نیز در اوایل حال دیده بوده است پس از رسیدن ملازمت خواجه علاءالدین عطار بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول بوده و در تزکیه نفس و تصفیه دل جهد بلیغ مینمود چون اول مرتبه عزیمت خدمت خواجه علاءالدین کرد یکی از اصحاب خواجه نقشبند بر در او نشسته بود گفت مولانا نظام الدین وقت آن شد که از زهدها و پاکیزگی های خود بگذری این سخن بر خاطر وی گران آمد چون پیش خواجه علاءالدین رسید آن حضرت نیز همان سخن گفت اما بر خاطر او گران نیامد بعد از آن در خدمت آن حضرت تربیت یافت تا بمرتبه تکمیل رسید او را استغراق جذبه بسیار قوی بود خواجه عبیدالله گوید که روزی خبر بمن رسید که خدمت مولانا نظام الدین بیمار است چون بعیادتش رسیدم او را تب گرم عظیم گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند و جامهای بسیار بر وی افکنده اما هیچ نوع تسکین نمی یافت ساعتی بنشستم یکی از اصحاب وی که گندم بآسیا برده بود درآمد جامهای تر و سرما خورده که در آب افتاده بود چون خدمت مولانا او را دید گفت وی را گرم سازند که این سرمای اوست که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند تب گرم مولانا

تسکین یافت

تسکین یافت و بحال خود باز آمد او را کمالات و خوارق عادات بسیارست چنانچه در رشحات مفصلاً تا خاتمه کار ذکر کرده است رحمة الله علیه ....

مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از کمل اصحاب خواجه نظام الدین خاموش است و در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال می‌نمود و از جمعیت صوری نیز بهره تمام بود چون داعیه این طریق پیدا شد ترک و تجرید تمام نموده بخدمت مولانا نظام الدین پیوست و بتفصیل تربیت او بمرتبه ارشاد رسید و بر احوال وی استغراق بسیار غالب آمد و کسی که بران حال مطلع نبود می‌پنداشت که او را خواب می‌آید صاحب نفحات گوید که چون اول من بخدمت وی پیوستم در مسجد جامع نشسته بود برسم معهود از خود غایب گشت مرا گمان آن شد که او را خواب می‌آید التماس نمودم اگر ساعتی استراحت فرمائی دور نمی‌نماید وی تبسم کرد که مگر اعتقاد نداری که ما را سوای خواب امری دیگر میباشد او را ازین قسم کمالات و خوارق عادات بسیارست در رشحات مفصلاً ذکر کرده و کدام کمالات بهتر ازین باشد که مثل مولانا عبد الرحمن جامی خلیفه عالی مقام داشت وفاتش روز چهارشنبه هفتم ماه جمادی الاخر سنه ستین و ثمانمائه بود رحمة الله علیه

ذکر شیخ زین الدین ابوبکر خوافی قدس سره از کمل محققان اتقیا بوده است نزد ... بغایت رفیع داشت که خواجه محمد پارسا قدس سره او را بسیاری پسندید و در مکتوبات نهایت احترام و مدح و تواضع اظهار نموده چنانچه در نفحات در دیباچه مکتوبات نقل کرده که شیخ زین الدین مسافرت بسیار کرده و ریاضات و مجاهدات شاقه کشیده و اکثر مشایخ وقت را دریافته بود و او را ارادت و تربیت از خدمت شیخ نور الدین محمد و عبد الرحمن مصری است که در وقت خود قطب طالبان بود و در دیار مصر بمقام شیخوخیت و تربیت و ارشاد و اشتغال داشت و وی از خدمت شیخ جلال الدین یوسف کورانی قدس سره

و وی از دو کس بطریق نسبت یافته یکی از شیخ حسام الدین شمسیری دوم از شیخ نجم الدین محمود اصفهانی
و این هر دو بزرگ مرید و خلیفهٔ شیخ عبد الصمد نطنزی بودند و شیخ عبد الصمد از کمّل خلفای شیخ علی بن
بزغش شیرازی بود و وی از بزرگترین خلفای شیخ شهاب الدین سهروردی است [illegible]
قدس الله ارواحهم و صاحب نفحات می‌آرد که شیخ زین الدین جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی
و از اول تا آخر توفیق استقامت بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت یافته که بزرگترین کرامتی است
نزد محققان این طایفه و شیخ نور الدین عبد الرحمان مصری بعد از کمال تربیت و بلوغ وی به مرتبهٔ
تکمیل و ارشاد اجازت نامه نوشت و به ولایت خراسان که وطن اصلی او خواف بود فرستاده
پس در ارشاد مریدان مشغول گشت و شهرتی عظیم یافت و شیخ زین الدین میگوید که اجازت
نامه من داده بود که گم شده بعد از سالها چون بمصر رفتم شیخ وفات کرده بود در خلوتخانهٔ شیخ
در آمدم اجازت نامه خود بی‌تفاوت آنجا یافتم و هم وی گوید که چون از مصر آمدم ببغداد
رسیدم طاقیه که شیخ نور الدین عبد الرحمان به من داده بود و بر سر اکابر دیگر از مشایخ رسیده بود
همراه داشتم از پسر تاج گیلانی بملاقات افتاد و آن طاقیه را از من طلبید چنانچه مقتضای
فقر و درویشی باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که آن طاقیه پیش من استغاثه میکند و نام اکابر را
که تا بر سر ایشان رسیده بود می‌شمرد و میگوید که من بر سر فلان رسیده ام و حالا مرا بر سر
خماری نهاده که بشرب خمر اشتغال دارد چون بامداد شد یکی از اصحاب بطلب وی بر آمد
و شنیدم که وی در خرابات بشرب خمر مشغول است چون بانجا نه در آمد که او مست افتاده
و طاقیه همچنان بر سر اوست پس آن رفیق طاقیه را از سر وی گرفت و پیش من آورد

هم در نفحات مذکور

و هم در نفحات می‌نویسد که شیخ درویش احمد سمرقندی قدس سره از مریدان کار کرده و خلیفهٔ شیخ زین الدین
بود و سخنان صوفیه دیده و شنیده بر بالای منبر از آنها بیان می‌کرد و دیدم شخصی بعضی از فصوص اشتغال
می‌نمود بخط وی نوشته دیدم که در آخر فصوص نوشته بود در ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرین
و ثمانمائه در خلوت درویش آباد شب دوشنبه در خلوت حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله و سلم
را دیدم جامه سفید پوشیده و مویهای بغایت سیاه تافته و عصائی درست و زنبیلی در گردن مبین
انداخته و در بازار فیروزآباد که شهر هرات است تا نزدیک چهارسو شیئاً لله می‌گفتند و می‌فرمودند
که حلال‌ترین لقمه‌ها این زمان این است و این خلفای راشدین رضوان الله علیهم زنبیل مرا برگردن
کردند بعد از آن از آنجا بمدرسه وقت با حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات شد فرمود
که فصوص را درس گوئی گفتم یا رسول الله در حق فرعون چه می‌گوئی فرمود بگو آنچنان که نوشته است
و در وجود چه می‌فرمائی فرمود نمی‌بینی که گفته است وجود در حق خلق است و در حق حق فرمود
خاک زیارتگاه است و اشارت کرد فقیر را نبودن نیز کمالات او بسیار در کتب مندرج است
وی در شب یکشنبه دهم ماه شوال سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه در زمان سلطنت میرزا شاهرخ
بن امیر تیمور بقریه مالین از توابع هرات وفات یافت و از آنجا بدرویش آباد نقل کردند و از آنجا بجوار
گازرگاه شهر هرات مدفون گشت و بر سر مزار متبرکه او عمارتی عالی ساخته اند
چنان مشهور و مردم شنیده‌اند که نماز جمعه آنجا میگذارند رحمة الله علیه . . . . . .

مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی قدس سره از شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی متقدم است با
صاحب کمال و عالی مقام بود بحسب ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی است و بحسب باطن اویسی بود

واز روحانیت مقدس حضرت شیخ احمد جامی قدس سره تربیت وارشاد یافته صاحب نفحات گوید
که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند وقت رفتن بزیارت مکه معظمه محض بجهت دیدن وی
در تایباد رسیده است وسه روز بخانه او بوده صحبت داشته است واحوال او را بسیار پسندیده
وامیر تیمور صاحبقران مرید مولانا مذکور بوده است مولانا در زمان سلطنت امیر تیمور بتاریخ سلخ ماه محرم
سنه احدی وتسعین وسبعمائه وفات یافت ودر تایباد مدفون گشت رحمة الله علیه

شیخ سراج الدین عالم بن قوام الدین ملتانی قدس سره

صاحب اخبار الاخیار گوید که وی از اکمل اصحاب خلفا حضرت شیخ زین الدین است شیخ چون شیخ بجوار رحمت حق پیوست
شیخ سراج الدین را موجب اجازت بجای او نصب کردند در هرات بجای شیخ در اوراد واذکار
مشغول گشت شیخ زین الدین فرموده بود که چندین عزیز از مریدمن شدند اما هیچ یکی رضای مرا
چنان نگاه نداشت که سراج ملتانی سالهای امجاد رت وخدمت کرد یکی از اکابر این طایفه گفته که از
کسانیکه مرا معلوم شده است که اولیای الله اند یکی از آن شیخ سراج الدین ملتانی است بعد از آن
آخر عمر او معاودت بهندوستان نمود قبر وی در بلاد نهرواله قدیم من گجرات است رحمة الله علیه
امیر قوام الدین خوافی قدس سره صاحب نفحات گوید که وی در بدایت حال در سفرهای قصبه سنجان خواف
بوده وبه سنجان جمع وخرج وتوجیه الفقرا بعهده او تعلق داشت ناگاه او را جذبه رسید در هر چه بوده
از آن بیرون آمد وبسلوک مشغول گشت تا چنان شد که بعض غزلیات مولانا جلال الدین رومی را جواب
گفت وکتابی تصنیف کرده جنون المجانین نام گذاشت در آنجا سخنان غریب درج کرده است
وبا شیخ زین الدین خوافی معاصر بوده وبیان ایشان چنانکه در نفحات مندرج کرده است

ومولانا شیخی قهستانی در تاریخ ولادت و وفات او گفته است سه امیر تارک سالک
قوام ملت و دین آنکه در طریق طلب مثل شاه قاسم بود و نبود آل بمقصد و سی و چهار بلاد حسن
بسلخ روزه و آغاز بلبلگی عالم بود و بشب بغارفتش بر شنبو رستنعد و بیست و بر اقتضای صح
قضا پنج شب مقدم بود و رحمة الله علیه

ذکر میر سید قاسم انوار قدس سره

او را شاه قاسم تبریزی نیز گویند از آنکه اصل او از تبریز بوده در اوایل حال ارادت
بخدمت شیخ صدر الدین بن شیخ صفی الدین اردبیلی درست که ذکر او در حلقهٔ سابق
گذشت و بعد از ان بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی رسید که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین
کرمانی بود صاحب نفحات گوید که ارباب روزگار در قبول و انکار میر سید قاسم انوار
دو فرقه اند از وی دو اثر مانده یکی دیوان اشعار در حقایق و اسرار که انوار کشف
و عرفان از ان ظاهر است دیگر جماعتی که خود را بوی منسوب میدارند و مرید میشمارند
ظاهرا از دایرهٔ اسلام خارج بودند اما منشا این آن بوده باشد که مشرب
توحید بر خدمت سید قدس سره غالب بود و نظر بر جمیع امور بر مبداء داشته
و لباس اعراض و اعتراض را بالکلیه طی کرده بود بمقتضای کرم ذاتی که داشت بر فتوحی
و نذری که میر سید صرف کنندی بود اصحاب بقفر و هوا آنجا مقصود خود حاصل میکردند ظاهر
قال آن حضرت را معتقد بودند که ذات وی از شبهه پاک بوده و در حاشیهٔ نفحات
منقول است که خواجه ناصر الدین عبید الله میفرمود هر گاه بخدمت میر سید قاسم می درآمدم

چنان مشاهده می‌شد که جملهٔ کاینات بر گرد او می‌گردد و وی در وی فرو می‌رود و هم خواجه
عبیدالله فرموده که خدمت سید قاسم حضرت خواجه نقشبند قدس سره را دیده بود و صحبت وی داشته
و طریق آن حضرت را معتقد بود و از وی فهم می‌شد که خود را بر آن طریق می‌داشت
الغرض میر سید قاسم را از هر قسم کمالات نصیبی بود کرامات و خوارق عادات بسیار از وی مشهور است
چون در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمائه پادشاه وقت را در جامع هرات شخصی زخمی زد و چنان معلوم شد
که وی را در آنک خدمت سید خانه متصل بود و بتوهم آنکه مگر آنکار بوقوف او بوده او را از شهر بدر خواستند
پس بجانب بلخ و سمرقند رفت و از آنجا مراجعت کرده در خرجرد جام متوطن گشت بعد از آن
در سنه ثلثین و ثمانمائه برحمت حق پیوست مرقد منور او در خرجرد جام زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه
ذکر شیخ کمال خجندی قدس سره صاحب نفحات گوید که وی بسیار بزرگ بوده و اشتغال او به شعر و
تکلف در آن محض ستر و تلبیس بوده باشد بلکه می‌شاید که مراد آن بوده باشد که ظاهر مغلوب
باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید   این تکلفهای من در شعر من
کلمینی یا حمیرای من است : وی پیوسته در ریاضت و مجاهدات می‌بود و موافق مشرب
ابدالان حیوانی نمیخورد و خوارق عادات از وی ظاهر می‌شد در آنجا موضعی بود که چون
آب طغیان میکرد در آن موضع خرابی بسیار پدید می‌آمد چون وقت طغیان آب
نزدیک رسید آن قصه بخدمت وی باز نمودند فرمود تا خیمهٔ مرا در آن موضع ببرند پس آنجا
می‌بود تا آنکه وقت طغیان آب گذشت هیچ خرابی واقع نشد و خدمت شیخ زین الدین
خوافی گوید که در وقت تحصیل علوم در تبریز به صحبت وی رسیده می‌شد و مرا با بنده تو

دلالت میکرد و رسم انجامی آرد که او را زاویه در تبریز داشت خلوتی بود و انجا بسر بردی وکسی دیگر انجا نمیرفت بعد از وفات او را دیدند غیر از یک بوریا و سنگی که زیر سر می نهاد چیزی دیگر نیافتند وفات وی در سنه ثلاث وثمانین وثمانمائة واقع شد مرقد پاک وی در تبریز است و بر لوح قبر او این بیت نوشته اند : کمال از کعبه رفتی بر در دوست هزارت آفرین مردانه رفتی : رحمة الله علیه

مولانا محمد شیرین المشهور بمغربی قدس سره العزیز صاحب نفحات گوید که وی مرید شیخ اسمعیل شیبی ووی از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمان اسفراینی بود قدس سره که ذکر وی سابق گذشت وی در سیاحات بدیار مغرب رسیده وانجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ محیی الدین عربی میرسید خرقه پوشیده وبا شیخ کمال خجندی معاصر بود وصحبت میداشت در ان وقت که شیخ کمال این مطلع گفته بوده است : چشم اگر اینست وابرو این وناز وشیوه این : الوداع ای زهد وتقوی الفراق ای عقل ودین : چون بمولانا مغربی رسید گفت که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که غیر معنی مجازی مضمون دیگر نداشته باشد شیخ انرا شنیده است بعد از انکه میان ایشان صحبت واقع شد این مطلع بخواند وفرمود که چشم عین است پس می باید که بلسان اشارت که از عین قدیم که ذات است تعبیر کنند وابرو حاجب است می تواند که اشارت بصفات که حجاب ذات است دارند خدمت مولانا تواضع نمود وانصاف داد واورا وقتی شیخ اسمعیل شیبی قدس سره در ولایت ... در اربعین نشانده مولانا را نیز طلب داشته مولانا مغربی این غزل بعرض رسانید : ما مهر تو دیدیم

ز ذرات گذشتیم ... از جمله جهان از پی آن ذات گذشتیم ... در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم
در واقعه از سبع سماوات گذشتیم ... دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست ... مردانه ازین خواب
خیالات گذشتیم ... با ما سخن از کشف و کرامات چه گویی ... چون ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کرامات تو شنیدست ... خوش باش کزین جمله کرامات گذشتیم ... اینجا بحقیقت همه آفاق
طی کرده ... ما در طلب از جمله کرامات گذشتیم ... ما از پی نوری که بود مشرق انوار ... از مغربی کوکب
و مشکات گذشتیم ... چون شیخ این غزل را شنید گفت وی خوش شد و استحسان نمود و رساله جام
جهان نما نیز از تالیفات اوست سلوکان را از آن فایده هست وی در عمر شصت سالگی
رخت هستی موهوم بربست وفاتش در سلطنت میرزا شاه رخ در سنه تسع و ثمانمائه واقع شد رحمة الله علیه

ذکر میر سید نعمة الله ولی قدس سره

بزرگترین محققان و عارف ترین صوفیه اهل صفا بود و درین راه قدم تقدیم اجداد کرام خود میر وقت
و از اشراف ایام استغنای داشت صاحب تذکره دولتشاهی می آرد که حضرت سید با بسیاری
از اکابر وقت تربیت یافته بود اما نسبت ارادت بخدمت امام عبدالله یافعی داشت و
کشایش کار آن جناب در کوه صفا واقع شد که در نواحی بلخ است و آن کوهساریست مبارک
و قدمگاه رجال الله و مشهور است که سید جناب اربعین در آن منزل بر آورده در آن باب میفرمود
ما محرم اندر رهستان تا لمعتم در کوه صفا .:. صافیان بی صفا ... دل را صفا باید زدن
و هم صاحب مجالس گوید که وی مرید امام عبدالله یافعی است که ذکر او در طبقه سابق گذشت و بخدمت شیخ
صدرالدین شیرازی نیز صحبت داشت و آفتاب اشتهارش عالی بود و از نزد

حکم اهل دنیا

حکام اهل دنیا همواره پیش او هدیها و تحفهها می آمد و سید از آن میخورد و به مستحقان میداد نوبتی
شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور صاحبقران از آنحضرت سؤال کرد که می شنوم که شما تحفههای شبهه آمیز
تناول میفرمائید حکمت چیست آنحضرت این بیت را بر زبان مبارک فرستاده : گرسنه شو و خون
حمله عالم حلال ؛ کی خورد مرد خدا الا حلال   میرزا شاهرخ را آن کلام نیفتاد و در پی امتحان
او شد روزی گوسفندی از شخصی غصب کرده آوردند بپختند و سید را مهمان ساختند
و همان طعام پیش او آوردند میر بی تکلف طعام مذکور تناول فرمود شاهرخ میرزا گفت چرا طعام شبهه
ناک تناول کردید آنحضرت فرمود تفحص باید نمود که چنین نخواهد بود چون خاوند را طلبید استفسار
کردند گفت این گوسفند نذر میر سید نعمت الله کرده بودم که آن شاه غصب آوردند از آن زمان
میرزا شاهرخ را معلوم شد که حق تعالی باطن او را از حرام و شبهه محفوظ میدارد در روی او عذر خواهی نمود
و من بعد گرد امتحان وی نگردید و آمدن میر در شهر هرات آن بود که اهل کرمان بعداوت دینی
با آن حضرت تهمتهای دینی می نمودند و شاهرخ میرزا در حمایت آن حضرت بود کمالات
صوری و معنوی او از قیاس بیرون است بزرگی در مدح او گفته است   بیت : دست در زند
و خرقه در رهان : تاج بخشی کله چنین شهان : و قصه او چنان است که سلطان فیروز بهمنی پادشاه
دکهن که پای تخت او شهر گلبرگه بود برادر خود سلطان احمد را اخراج کرده از شهر بدر ساخته
وی از غایت اندوه بر لب جوئی سر در رو در هم پیچیده افتاده بود ناگاه بزرگی عظیم القدر
پیدا گشت و تاج دوازده ترکی بر سر او نهاد و فرمود که سلطنت این ولایت بامر حق
بتو داده هم برخیز و در گلبرگه آ چون وی با سر برآورد آن تاج بر سر خود یافت و در باطن او قوتی

دَرین

عظیم از عالم دیگر بهم رسید پس متوجه ولایت شهر کلبرگه شد نظر بر وضیع و شریف که بر آن تاج می افتاد مطیع و منقاد
میگشت رفته رفته جمیع امرای سلطان فیروز شاه بوی پیوستند سلطان بی علاج شد از غیرت بیمار
گشت و وفات یافت سلطان احمد شاه بتاریخ پنجم شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بجای
برادر بر سلطنت جلوس نمود و بعد از تفحص معلوم شد که عنایات تاج از جانب حضرت شاه
نعمت الله ولی است پس عرضداشت با تحفه و هدایای بسیار بخدمت آن حضرت پسر خود
شاه خلیل الله را بطرف دکن فرستاد تا آن دیار را بنور هدایت منور گرداند چون شاه خلیل الله
در آنجا رسید سلطان احمد شاه با جمیع توابع بشرف ارادت مشرف گردید پس شاه خلیل الله در شهر بیدر متوطن
گشت و شهری عظیم بنیاد نهاد مرقد متبرکه او نیز در شهر بیدر است و سلطان احمد شاه مدت دوازده سال
و نه ماه سلطنت کرده در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه درگذشت و تا نه پشت فرزندان او سلطنت
دکن داشتند و این سلاطین همه ارادت بخدمت شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی
می آوردند و دختران خود را نیز در عقد نکاح ایشان می در آوردند و بعضی از فرزندان شاه نعمت الله
ولی انتقال نموده در شهر یزد توطن اختیار کردند و در آنجا عظیم بهم رسانیدند چنانکه پادشاهان
شاهان صفویه دختران خود را در عقد نکاح ایشان در آوردند از آنجمله دو سید زاده از فرزندان
سید نعمت الله که خواهر زاده شاه عباس صفوی بودند یکی میر ظهیرالدین دوم میر میران
در وقت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بهندوستان آمدند و خیلی معزز و مکرم بودند چنانچه
جهانگیر پادشاه دختر برادر خود شاهزاده دانیال بن اکبر پادشاه را در عقد نکاح میر
ظهیرالدین در آورده و از وی فرزند خلف میرزا نعمت الله بوجود آمده و میر میران نیز

ابن فخر دیده

این فقیر دیده بود و بغایت خلیق و نجیب و بی تکلف و بلند همت بود در عهد جهانگیر بادشاه
حرمت بسیار داشت و الحال میران را دو پسر اند امان الله خان و خلیل الله خان نیز بخدمت بادشاه
وقت شاه جهان ابن جهانگیر بادشاه قرب و منزلت تمام دارند و حضرت شاه نعمت الله
ولی را کرامات و اشعار بسیار است از آنجمله نعمت الله هست دایم با خدا
نعمت از الله کی باشد جدا و دیگر رساله در شرح کلمات امیر المومنین علی کرم الله وجهه
تصنیف اوست با وجود حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی و دیگر بزرگان هم شروح
نوشته اند اما شرح سید نعمت الله ولی بر همه ممتاز است وفات وی در شهور سنه
سبع و عشرین و ثمانمایه و بقولی بیستم ماه رجب سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه واقع شد
در زمان میرزا شاهرخ بن امیر تیمور و مرقد بالسا و در قریه ماهان از اعمال ولایت
کرمان حاجت روای خلق است عمر شریفش از هفتاد و پنجسال تجاوز کرده بود و خانقاه و لنگر
تا حال مقصد روای اکابر و فقرای آن دیار است رحمة الله علیه

ذکر سید [illegible] عرف شیخ راجو قتال قدس سره صاحب اخبار الاخیار گوید که او ارادت و خلافت
از پدر بزرگوار خود میر سید احمد کبیر داشت و از خدمت برادر بزرگ خود مخدوم جهانیان
سید جلال بخاری نیز خرقه خلافت و نعمت دو جهانی یافته و بعد از وفات آن حضرت
جای نشین او شد و عالمی را از فیض تربیت خود بهره مند گردانید مخدوم جهانیان میفرمود
که حق تعالی ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود در یا پیوسته در عالم استغراق بود و با
وی با خلق اختلاط نکردی بغایت عظیم القدر بود و زبان قاطع داشت و از قهر و لطف

هرچه بر زبان ایشان گذشتی در ساعت بوجود آمدی صاحب تاریخ محمدی منسوب است که اکثر مردم را پیوند
سلسلهٔ ارادت مخدوم جهانیان بواسطه اوست و بعضی بوساطت والدان حضرت شیخ ناصر
الدین محمود بن مخدوم جهانیان اکثر صاحب مقامات عالی بودند چنانکه احوال ایشان
بجای خود ذکر افتاده در سیر العارفین می آرد که در آن وقت که مخدوم جهانیان قدس سره
در معرض مرض موت بیمار بود ناهون نام هندو فارسی خوان که از جانب سلطان فیروز شاه
حکومت خطهٔ اوچه داشت بجهت عیادت مخدوم آمد معروض داشت که حق تعالی ذات
پاک آنحضرت را صحت بخشد که وجود با برکت حضرت خاتم الاولیاست چنانکه حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خاتم انبیا بود آنحضرت بجانب شیخ راجو قتال نگاه
کرده فرمود که ازین سخن این مرد بحکم شریعت مسلمان میشود پس وی باید که
مسلمان گردد مسلمانان دیگر نشسته بودند استشهاد گرفت چون ناهون مذکور صورت حال را استشهاد
بدینگونه دید از آنجا بگریخت و در دهلی بخدمت سلطان فیروز شاه واقعه گذشته
را باز نمود چون سلطان او را بسیار دوست میداشت گفت اگر از تو مقدمهٔ موافق
شرع اسلام بر تو ثابت شود چنین گفت مسلمان نمی شوم هرچه باداباد پس بعد از ایام
مخدوم جهانیان وفات یافت و شیخ راجو بعد از زیارت سوم گواهان را همراه گرفته
متوجه دهلی گردید چون قریب رسید سلطان دانست که بتفصیه ناهون تشریف
آورده است دو سه علما که در شهر مشهور بودند ایشان را حضور طلبید صورت
تلخیص ناهون درخواست کرد شیخ محمد پسر قاضی عبد المقتدر رحمة الله علیه پسر

مردی دانشمند

مردی دانشمند تیز طبع بود او گفت هرگاه سلطان باستقبال شیخ راجو بتشریف برد
و در اول ملاقات از وی بپرسد که حضرت شیخ به قضیه انکار آمده اند شیخ برین سخن
اقرار کنند که آری پس بگوید اقرار کرده باشی من در صحبت دایم سلطان شیخ محمد را برابر خود
گرفته پیش شیخ راجو رفت و گفت حضرت شیخ بقضیه آن کافر تشریف آورده است
فرمود آری بخاطر آن مسلمان آمده ام از زمان شیخ محمد گفت هنوز اسلام او من حیث
الشرع ثابت نشد شیخ راجو را غیرت در کار شد فرمود که مخدوم زاده از سخن تو
بوی دیانت نمی آید بر دست عقلی گفت خود لیکن پس در ساعت درد شکم او را در گرفت
و بخانه رفت قاضی عبدالمقتدر پیش آمد مگر و ضد است که این یک چشم دارم
معاف باید فرمود شیخ گفت کار او تمام شد اما از وی پسری بوجود آید و اهل تقوی گردد
پس شیخ محمد وفات یافت زنش حامله بود از وی پسری متولد گشت ابوالفتح نام کردند مرقد
او در شهر جونپور است اخوانش بجای خود نوشته آید اما در کتاب مکارم اخلاق شیخ ابوالفتح
نام پدر خود را شیخ عبدالحی صفر باید و نیز ظاهر میگردد که بالغ شده بود که پدرش وفات یافت
والله اعلم الغرض آن ملعون با وجود شنود اقرار اسلام نکرد گردنش زدند بعد از آن شیخ
راجو معاودت بوطن نمود و رسم انجامی از که روزی یک جن بخدمت مخدوم جهانیان
آمده مسلمان شد و مرید گشت آنحضرت او را عبدالله نام کرد در اندک مدتی او را
شهرتی عظیم رو داد و غوغا در قوم جنیان افتاد وقتی عبدالله از سر عزم و بخدمت
شیخ راجو قتال رسید او نگاهی تیز کرد عبدالله از پا در افتاد و فریاد میکرد که سوختم سوختم

و هر چند مشکها را اب بر سر او میریختند سود مند نشد در عین هلاک گشت
ازین نوع کرامات او بسیار است و شیخ راجو قتال از زمان سلطنت سلطان فیروز
شاه گرفته تا وقت سلطنت مبارک شاه بن مسند عالی خضر خان بر مسند سجاده حضرت
جهانیان متمکن بود و حق انزوا کما حقه نگاه داشت و از خلفای او اکثری بمرتبه تکمیل و
ارشاد رسیدند و مرقد پاک سید راجو قتال نیز در خطه اوچه زیارتگاه خلق است
وفاتش شب سه شنبه شانزدهم جمادی الاول سنه سبع و عشرین و ثمانمائه در زمان
سلطنت مبارک شاه خضر خان بن ملک سلیمان واقع شد رحمة الله علیه و احوال خضر خان
در تاریخ نظامی چنین می نویسد که ملک مردان دولت شاه از امرای کبار سلطان
فیروز شاه بود ملک سلیمان پدر خضر خان را در حالت طفولیت بجای فرزند تربیت میکرد
روزی مخدوم جهانیان سید جلال بخاری قدس سره را در خانه خود مهمان کرد در وقت
طعام کشیدن ملک سلیمان را فرموده او دست شستن مردم مجلس قیام نمود حضرت
مخدوم جهانیان بجانب او نگاه کرد در زبان مبارک راند که این جوان سید زاده را
بخدمت لایق نیست پس از فرموده آن حضرت جمیع اهل مجلس تصدیق نسبت سیادت
او کردند از آن روز حرمت او بر ملک سلیمان مقرر گشت او نیز در اندک زمانه در
گذشت پس حکومت ملتان بر خضر خان قرار گرفت از آن وقت او از امرای کبار سلطان
فیروز شد رفته رفته چون سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه وفات یافت
و دران سلسله کسی لایق تخت نماند الوقت خضر خان از ملتان لشکر جمع کرده

بدهلی آمد

در دهلی رسید و بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه سبع و عشر و ثمانمائه بر تخت سلطنت
دهلی جلوس نمود اما از کمال ادب رسم سلطنت بر خود گشاده نکرد زینت خطبه و سکه بنام
میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران مقرر کردی و خود را مسند عالی خضر خان خطاب داد
سبحان الله از یک نگاه شفقت حضرت سید جلال بخاری قدس سره احوال ایشان بدین درجه رسید
و فرزندان او تا سه پشت سلطنت ممالک دهلی در تصرف داشتند الغرض خضر خان مردی با
صالح و صادق القول و پسندیده اطوار و صاحب اخلاق و پاکیزه طینت بود و بزرگی حال
او دال بر بزرگی نسب او بود مدت هفت سال و کسری کامرانی کرده بتاریخ هفدهم جمادی الاول
سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در گذشت بعد از ان سلطان مبارک شاه قایم مقام پدر شد
و مدت سیزده سال سلطنت کرده نهم رجب در سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه وفات یافت
بعد از وی سلطان محمد پادشاه شد و ده سال سلطنت کرده در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در
گذشت بعد از وی سلطان علاء الدین هفت سال سلطنت کرد و از وی سلطان بهلول
لودی منتقل گشت رحمة الله علیه

شیخ کبیر الدین اسمعیل از کمل خلفای حضرت راجو قتال است جامع بود میان علم ظاهری
و باطنی و کتاب عوارف را بخدمت شیخ راجو خوانده و در مشرب صوفیه اهل صفا ممتاز
بود و در صورت و معنی رعایت آن مشرب نگاه میداشت صاحب سیر العارفین
گوید که در وقت وفات هر دو پسران خود شیخ عبد الشکور و شیخ عبد الغفور را پیش
خود طلبید و جامه خود پوشانید و بزبان مبارک راند هرگاه شما را مشکلی پیش آید

توجه بقبر من خواهید کرد پس هرگاه ۵۸۸ اظهار کاری پیش آمد
بر قبر وی متوجه می‌شدند آن آثار ملینت رحمة الله علیه

ذکر شیخ سراج الدین سوخته قدس سره و بعضی از احوال حضرت شاه بدیع الدین مدار قدس سره

از بزرگان روزگار بود و شهرتی عظیم داشت صاحب اخبار الاخیار گوید که وی از ابتدای حال بخدمت حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری قدس سره پیوسته تربیتها یافته و سالها ملازمت آن حضرت کرده و از عنایت و شفقتی که مخدوم را در باب او بود بعضی ملازمان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند رشک می‌بردند و حضرت مخدوم از فراست باطن بر خطره آن جماعه واقف شده فرمود که سراج تا العیه معظم را نمی‌بینید که بلبیر نمی‌گوید میگویند از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شده تا آنکه در اخفای آن میکوشید و بعضی انکاری ازو که حضرت شاه بدیع الدین المشهور بشاه مدار قدس سره در عهد او از جانب بر مزبکالپی تشریف آورده بود و طریق آن حضرت جذب خلایق بود خاص و عام الناس بسیار در خدمتش گرد کرده می‌آمدند شهرتی عظیم شد و بعضی اوضاع آن حضرت در نظر اهل ظاهر خلاف شریعت نیز می‌نمود دران زمان قادر شاه بن سلطان محمود از نیابت سلطان فیروز شاه حکومت کالپی داشت از شنیدن شهرت شاه مدار بجهت دریافت خدمت سوار شد و بر آنجا که شاه مدار منزوی بود رسید خادمان شاه مدار گفت حال وقت نیست و حکم نیست که خبر توانم کرد ظاهرا با درویشی خلوت داشت اما اهل غرض بقادر شاه چنان نمودند که جوگی آمده است شاه با وی صحبت دارد و قادر شاه از آمدن خود ملالت کشید بخادمان شاه گفت که مخدوم خود بگویید که در شهر ما نباشد و خود برگشته بمنزل رفت چون این مقدمه

بخدمت شاه مدار

بخدمت شاه مدار رسید و در صحبت برآمد و از آب چون گذشته الطرف تشریف برد و در حق وی
حق گو دعای بد کرد و خادمی را فرمود که سه روز منتظر باش و خبر او بیار الغرض بمجرد روان شدن
شاه مدار آبله تمام اعضای خادم شاه پدید آمد و از حرارت آبله بیطاقت و مضطرب گشته پیش خود
شیخ سراج سوخته رفت شیخ پیراهن خود را او داد بمجرد پوشیدن آن بجای خود باز آمد و
اثری از آبله و حرارت نماند خادم شاه چون دید که وی نیابة شیخ سراج الدین برده از آنجا آب
چون گذشته خبر به شاه مدار رسانید و از اخبار الاخیار تا اینجا نوشته آمد اینحکایت از آفتاب
روشن تر است و بنقل متواتر و معتبر مشهور است که چون خادم حضرت شاه خبر رسانید که وی
نیابة شیخ برده از راه غضب نیز زبان شاه مدار گذشت که بس سراج چرا نسوخت بمجرد گفتن این سخن
آبله بر اعضای شیخ ظاهر شدند و از حرارت سوختن گرفت تا آنکه جان بحق سپرد و خود را
فدای خادم شاه کرد و بس از آن روز او را شیخ سراج سوخته گویند وجه تسمیه سوختن این است
اینمقدمه نیز از شنیدنی شیخ سراج بود و بس شاه مدار از آنجا برخاست و بطرف قنوج روانه شد و
بموجب اشارت باطن خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره در قصبه مکن پور
رحل اقامت انداخت بعد از آن بجانب جونپور رفت و اهل آن دیار را فیض بخشید باز در
مکن پور تشریف آورد و شهرت کمالات او در تمام هندوستان فرا رسید و اکثری به فیض
تربیت او بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیدند و تصرف ولایت او در حیات و ممات برابر است
چنانچه اثر آن تصرف تا امروز اظهر من الشمس است و تمام احوال حضرت شاه مدار در رساله مدار
مداری بتفصیل [illegible] از اول تا آخر مندرج ساخته شد مگر درین محل گنجایش ندارد

مرقد متبرکهٔ شیخ سراج الدین سوخته در شهر کالپی مشهور است رحمة الله علیه ......

ذکر مخدوم شیخ اخی جمشید راجگیری قدس سره نام وی جمشید است چون بشرف ارادت
حضرت مخدوم جهانیان مشرف گردید آنحضرت از کمال لطف او را اخی میخواندند بنابر آن
مشهور به آن لقب گشته او از جمیع علائق مستغنی بود که هم مجرد بوده است و هم متوکل عالی
قوی النفس قانع داشت چنانکه کمالات او اظهر من الشمس است و شیخ اخی جمشید از قوم قدوائی
بود که سلسله نسب آن قوم به انبیاء بنی اسرائیل منتهی میشود وطن اصلی او موضع زیرا
من اعمال پرگنه دریاباد سرکار اوده است در عنفوان جوانی که وقت کامرانی بود جذبهٔ حق
در کار او شد ترک و تجرید یکبارگی نموده از خانه برآمد و بخدمت حضرت مخدوم جهانیان
سید جلال بخاری رحمة الله علیه پیوست و سالها فیض تربیت آنحضرت پرورش یافته
بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید آنزمان از اجازت الهامی او را صاحب ولایت
دیار قنوج کرده با نعمت و خلافت خود رخصت فرموده تا آن ولایت و دیار را از کمال
ولایت خود منور گرداند چون او را از ازدحام خلق نفرت تمام داشت و پیوسته
در عالم استغراق مستغرق می بود بنابران سکونت شهر قنوج موافق مزاج او
نیفتاد از کثرت شهرت برآمد در موضع راجگیر که بر لب دریای گنگ گوشهٔ
ویرانه بود در آنجا ساکن گشت بزرگی در الوقت بدیهه گفته بود — تا ز قنوج
آمدی در راجگیر؛ گشته شیدائی نوای بزباد سیر؛ اگرچه احوال حال خود را از نظر
خلق مستور میداشت ولیکن بعضی اوقات بی اختیار از وی خوارق عادات

سرمیزد

سرمیز و رفته رفته شهرت عظیم گرفت که سلاطین وقت روی نیاز بخدمتش آوردن
گرفتند از انجمله سلطان اشرف خواجه جهان پادشاه جونپور را از نظر قبول آن بزرگ دولت
الهی از مرتبه ایالت ترقی بوده بمرتبه سلطنت جونپور رسید تا سلاطین شرقیه
باو منسوب اند چنانکه در ذکر میر سید اشرف جهانگیر سابق درین طبقه نوشته شد
الغرض شیخ اخی چندان از قرب حق تعالی ممتاز گشته بود که حضرت مخدوم جهانیان پیر او
از روی بشارت باطن درخواست دعا نمود شیخ اخی از سر انکسار و انصاف التماس
کرد که مثل مرا چه مجال که بحضور خواجه دست بدعا بالا کند چون آنحضرت بجهت مفاخرت
او بر ید شد لاچار باز عرض نمود که حضرت مخدوم دعا کنند و مثل امین گویند کمالات
وی از نیجا قیاس باید کرد و قطب الوقت سندی شیخ نظام الدین امیٹھی قدس سره
در وقت حالت اکثر میفرمودی که شیخ سعد خیرابادی عاشقی داشت و شیخ اخی را جگری با
پرده نداشت و با این کمالات و علو درجات در مشرب عشق و ذوق و سماع
بی اختیار بود چنانکه رعایت رسوم اهل ظاهر و مدح و ذم خلق اصلاً منظور نمیداشت
والحق چون عاشق صادق از هستی خود برآمد و در ذات احدیت محو شد
بی تکلف شهود احدیت در حالت و در عالم کثرت به انوار مختلف در هر جا مشاهده
می‌افتند پس ~~لاچار او~~ پس لاچار او را در هر مظهر و بهر احوال غیر از ذوق عاشقی
مطلوب دیگر نیست حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره ازینمقام خبر داده است
الحمد لله الذی خلق الاشیاء ~~و هو عینها~~ یعنی شکر میگویم آن حقتعالی را که خلق اشیا عین

آن حق است الغرض چون در ملک هندوستان موسوم هولی که مانند ایام نوروز ولایت است
وجمیع اهالی هند دران روزها شهر بشهر قصبه بقصبه دیه بدیه خانه بخانه بعیش وطرب
مشغول می شوند ونغمات وسازهای غیر مکرر دلفریب را کار میفرمایند ونغمهای پر درد
وعشق میخوانند واز کمال ذوق رقص کنان در هر جا میروند ولا یعقل میگردند وقتی همدران
ایام مخدوم شیخ اخی سراج قدس سره در عالم ذوق نشسته بود وجماعتی از اهل هند پسران
صاحب جمال را با زیور زر وسانه آراسته ولباسهای فاخر رنگهای دلکش پوشانیده نغمات
شوق انگیز گویان ناز وکرشمه رقصهای بی تکلف کنان از کوی شهر ظاهر شدند شیخ
اخی را بمجرد دیدن افواج وعشق اختیار موهوم از دست رفت وحالت بیخودی با
درگرفت پس از غلبه شوق بی اختیار مستانه برخاست وتواجد کنان وغزل گویان با جماعت گفتن و گویان
نغمه ساز در پیوست تا سه شبانروز در میان ایشان در ذوق وتواجد میگذشت پس شور در
عالم افتاد وتمام خلق قنوج واطراف آن جمع گشت وهر وضیع وشریف را که نظر بر
حال ولایت شیخ می افتاد بی اختیار جامه چاک کرده دنبال آن هنگامه عشق تماشا میدید
چون غوغا از حد گذشت آن زمان قاضی ومفتی واکابر وبعضی مشایخ صوری جمع شده
استفتا نوشتند که شیخ اخی از دائره اسلام قدم بیرون نهاده است او را با متابعانش تعزیر باید تعزیر
کرد تا این فتنه فرو نشیند ورخنه در شریعت نشود چون محضر بدستخط هر کدام مدعیان
مذکور درست گشت آن زمان بخدمت میر سید احمد سنبهلی که سر حلقه اکابر وعلمای شهر بود
بردند تا دستخط خود کنند چون میر سید احمد از معرفت باطن نیز آگاهی داشت از آن مقدمه

انکار نموده

انکار نمود و بگفت که مردم در هوای نفس خود درمانده‌اند ایام ما را نمی‌رسد که مزاحم احوال
دوستان خود شوم پس آن کاغذ از سعی و کوشش میر سید احمد موقوف ماند و الجماعه مدعیان بلای توقف
به بلاهای بد به یک گرفتار شدند بلکه تا امروز فرزندان اتباع نکبت گرفتار اند و اکثری با
خانمان غارت شدند شعر چراغی را که ایزد برفروزد ؛ هر آن کو تف زند ریشش بسوزد ؛
مگر میر سید احمد منجهلی را از آن قهر پناه بخشید در حق او همه فرزندانش دعای خیر ارزانی داشت
و بزبان ترجمان الهی فرمود که بلند بلندان سید احمد منجهلی تا قیامت کرم خواهد ماند و این نفس
مبارک شیخ اخی تا امروز دلیل هویدا است که میر سید احمد منجهلی در زمان سلاطین وقت
خود بغایت معظم بود و شانی بزرگ داشت میر سید صدر الدین نبیره بعد از جد خود
میر سید احمد منجهلی بسیار عالی قدر شد که در عهد سلطان سکندر و سلطان ابراهیم لودی بغایت
محترم بود که آن دو سلاطین مذکور برابر در مجلس می‌نشست چنانچه در تاریخ ابراهیم
شاهی نوشته است که میر سید صدر الدین قنوجی در سلک اکابر و علمای عهد سلطان سکندر
لودی بود و بعد از وی پسرش سید عبد القادر نیز عالی شان شده که پنجاه و دو هزار تنکه مدد معاش
داشت و تمام خرج محتاجان بود حضرت شیخ فخر الدین بجلوری قدس سره فرمود که سبحان الله
نیکبختی که سید عبد القادر در خوردن گوشت مرغ و الوان نعمت حاصل کرده مرا از ریاضات
و مجاهدات دست نمی‌دهد او از قنوج انتقال کرده در قصبه بهانی متوطن گشت میر سید
صدر جهان نبیره سید صدر الدین بعد از عم بغایت عالی شان شد که از شرق
تا غرب کمالات صوری و معنوی او مشهور گشت در زمان سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه

وجهانگیر شاه صاحب نوبت و صدر الصدور تمام ممالک هند بود و درین چهار دانگ
هندوستان دست احسان او بر همه کس فرا رسیده و دنیا را با عقبی جمع نموده دنیا خورده
و عقبی برده مرقد متبرکه او در پهلوی زیارتگاه خلق است وفاتش در سنه یکهزار و سی و یک هجری
واقع شده بعد از و محبوبترین فرزندان او سید نظام صدر جهان است که از کمال شجاعت و سخاوت
و خدا پرستی کار خود بجایی رسانید که سلطان العادل شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه
خلد الله ملکه از کمال جوهر شناسی او را بنوبت و بخطاب مرتضی خانی مفتخر و سربلند گردانید
دام وجود ذات بابرکات معدن الخیرات سید نظام مرتضی خان مفاخرت و حرمت جمیع مردم
هندوستان حضرت حق سبحانه تعالی از سبب انفاس متبرکه مخدوم شیخ اخی جمشید قدس سره
این خاندان پاک سیادت را از سر شمشیر نگاه دارد و میر سید صدر الدین مذکور در اولاد
پاک بنیاد حضرت میر سید کمال ترمذی است و میر سید کمال در حادثه هلاکو خان از ترمذ بحضرت دهلی رسید
سلطان علاء الدین خلجی به اعزاز و اکرام تمام او را در قصبه کنتیل متوطن گردانید از وی اولاد بسیار
ازان جمله جد ملا میر سید صدر الدین در شهر قنوج آمده سکونت نمود حضرت سید میر اشرف
جهانگیر قدس سره در مکتوبات خود نوشته است که این نجابت عالی نسب اند و صحت نسب
سادات کنتیل صحیح سخن است و مکتوبی که آن حضرت باسم سید علیم الدین بلائی پسر عموی سید احمد
مهملی نوشته شاهد اینمعنی است چنانکه در ذکر سید علیم الدین بجای خود نوشته اید سید نظام
مرتضی خان در سنه یکهزار و شش و نه هجری بردانه از عالم انتقال نمود و در پهلوی پدر بزرگوار
خود مدفون گشت رحمة الله علیه امدیم بر سر سخن اول بعد از ان آن مدعیان آن محضر بر تعصب را

بکنیر بعض

سبب بعضی امرای سلطان الشرق که بتعینات سرکار قنوج بودند نمودند و کوشش بلیغ کردند اما
سود مند نشد از آن زمان نامه بعلمای جونپور نوشتند که سلطان الشرق را آگاه ساخته برین باز آرند
و مخدوم شیخ اخی را غیر از رضا یافتن و بیرون وجود بلکه ازین مطلوبی دیگر نمانده بود اما بحکم قوله تعالی
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بسبب مکتوبی از راه انکسار و فروتنی موافق طریق پیران خود
بابت خواجه جهان سلطان الشرق پادشاه جونپور مندرج ساخته و تمام برکه او و آن مکتوب تمام است
درین مختصر نگنجد چون آن مکتوب بسلطان الشرق رسید رقعتا کرده سجدات شکر الهی بجا آورد که در
زمان ما این قسم دوستان حق هستند و انواع عذر خواست و عرضداشتی از کمال نیاز
مندی با تحف و هدایا ارسال نمودی بحضرت مخدوم شیخ اخی جمشید قدس سره و کرامات و خوارق
عادات او بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد و مرقد پاک وی در موضع مذکور راجگیر تا امروز
حاجت روای خلق است وفات مخدوم روز شنبه تاریخ دهم ماه شوال واقع شده یک
پیرزن در خانه وی بود گریه و نوحه آغاز کرد که افسوس همچو مخدوم عارف صاحب ولایت
در روز نحس شنبه فوت کند بعد از دو ساعت مخدوم سر از کفن برآورده فرمود که اگر نزدیک
تو نحس شنبه است فردا از دنیا انتقال خواهم کرد پس بروز چهارشنبه تاریخ یازدهم شهر شوال درگذشته
و لفظ شهر شوال تاریخ وفات اوست که سنه هشتصد و چهل و دو هجری بوده وی تا آخر
سلطنت سلطان ابراهیم شرقی در قید حیات بود و سلطان ابراهیم چهل سال و کسری
سلطنت کرده در اربع و اربعین و ثمانمائه درگذشت مخدوم شیخ اخی را همچو حضور بود
و فرزندی نداشت خواهر زاده خود شیخ نور ولد شیخ قیام الدین ساکن موضع زهرا پور را

بجای فرزند تربیت کرد و جانشین خود کرد اسید از وی اولاد بسیار شده حضرت شیخ فتح الله را که اکابر
حلقه عاشقان و عارفان وقت خود بود از الجمله بود به بیت احوالش بجای خود نوشته آید
ذکر مخدوم شیخ قوام الدین قدس سره نهایت عالی مشرب و بلند مرتبت بود و در ارشاد مریدان
مقامی رفیع داشت و مرید خاص حضرت نصیر الدین محمود چراغ دهلی است قدس سره تربیت و نعمت
خلافت از حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری یافته و سالها در صحبت آن حضرت بوده
بزیارت حرمین الشریفین بهره مند گشته و اکثر مشایخ وقت را دریافته و بخدمت شیخ را حوفتال محبت
محرمانه داشت در ملفوظات مخدوم شیخ مینا قدس سره منقول است که شیخ قوام الدین بمقام ترک و تجرید مرتبه
کمال داشت املاک و اسباب معیشت تمکن نگذید روزی از خانه برآمده دید که سگی گرسنه افتاده است
بانگ برآورد که من هفت حج را بدو کرده نان میفروشم کسی هست بخرد بس شخصی پیدا گشت
و به بهای هفت حج چند نان از وی گرفته آن سگ را سیر ساخت بلند همتی او از اینجا قیاس باید کرد
وهم اینجا آرد که شیخ قوام الدین اول در دهلی سکونت داشت چون میان او و حضرت شیخ مبارک
بجلوه ی محبت فوق الحد بود و شیخ مبارک بجد شده از راه یگانگی او را بلکهنو آورد از آن وقت
در بلکهنو متوطن گشت وهم در ملفوظات شیخ مینا منقول است که مخدوم شیخ قوام الدین را پسری بود و شیخ
نظام الدین نام از غلبه شهوات جوانی و حوصله ناقص نفسانی الطرف دهلی رفت و بخدمت
سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه نوکر گشت و سلطان نیز به نسبت شیخ قوام الدین در حق او الطاف
بیکران ظاهر کرده صاحب علم و نقاره ساخت و شیخ از مقدمه از پسر خود نهایت آزرده گشت
وقتی شیخ نظام الدین از لشکر و نقاره نواخته بر اسب سوار در صحن جماعتخانه شیخ قوام الدین

ابد شیخ را

رسید شیخ را غیرت فقر در کار شد فرمود ای نابرخوردار در صحن خانه قوام الدین اسپ
کجا رود روز دیگر برای شکار رفته بود از اسپ افتاد و بمرد شیخ قطب نام درویشی که بخدمت
خاص شیخ قوام الدین مخصوص بود از کمال مهربانی با وی گفت که از حق تعالی خواسته ام که ترا فرزندی
شود شیخ محمد مینا نام بجای پسر من بحکم نعم البدل داشته باشی چون شیخ محمد مینا بوجود آمد منظور نظر
و عنایت و شفقت شیخ قوام الدین گردید و وفات او دهشت در سینها از وی رونق گشت
و بجای فرزند بروش یافت پس تربیت او را حواله بمخدوم شیخ سارنگ خلیفه خود کرده از این عالم
نقل فرمود مرقد متبرکه مخدوم شیخ قوام الدین در شهر لکنو زیارتگاه خلق است رحمه الله علیه
ذکر حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سره مرید و خلیفه مخدوم شیخ قیام الدین بود شأن عظیم و کرامات وافر
و همتی بلند داشت و در مقام ترک و تجرید در وقت خود نظیری نداشت در ملفوظ مخدوم شیخ مینا
قدس سره منقولست که وی از شرفای اهل هند بود و حق تعالی بسبب او دولت شرف مسلمانی بهرهمند گردانیده
و چون خواهر عیانی او در عقد نکاح سلطان محمد بن فیروزشاه پادشاه دهلی بود بدان نسبت در خدمت سلطان
فیروزشاه قیام داشت او را ملک سارنگ میگفتند از امرای کبار سلطان بود و شهر سارنگپور در
ولایت مالوه آباد کرده اوست در آن وقت که حضرت مخدوم جهانیان و شیخ راجو قتال در دهلی تشریف
آورده بودند ملک سارنگ جوان نوخاسته و صاحب جمال بود و سلطان فیروز اکثر اوقات طعام و دیگر ماکولات
بدست ملک سارنگ بخدمتش ارسال میداشت روزی شیخ راجو قتال از کمال مهربانی فرمود که ملک سارنگ
اگر تو نماز پنجگانه لازم گیری پس خورده حضرت مخدوم جهانیان بتو بدهم چون وقت رسیده بود
بلا توقف قبول کرد و مرید آن عالم گشت روزی دیگر باز شیخ راجو قتال با او گفت اگر نماز جماعت

حضرت مخدوم شیخ صفی قدس سره ساکن قصبه سائی پور بزرگترین خلفای شیخ سعد است در سیر سلوک بسیار
ترقی کرده بود و مشرب عشق و سماع بر حال او غلبه داشت چنانچه از آن ظاهر است رحمة الله علیه
حضرت میر سید خورد زیدپوری قدس سره نیز از خلفای کمل شیخ سعد است چنانچه از کمالات و صلاح او تا امروز
بر فرزندانش ظاهر است رحمة الله علیه . . . .
حضرت مخدوم شیخ احمد خیرآبادی از اعظم خلیفه شیخ صفی الدین است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و بعد از وی عجائب بسیار
او را کشف و فتوحات شد نهایت صاحب کمال بود رحمة الله علیه و مرقد حضرت مخدوم شیخ سارنگ در موضع مسطور
زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه . . . .
ذکر شیخ اختیار الدین قدس سره او را شیخ اختیار الدین عمر ایرجی گویند از آنکه آبا و اجداد او از اکابر خطه ایرج بودند
و منصب عهده داری آنجا متعین و منصوب صاحب اخبار الاخیار گوید که تائیدات الهی آخر الامر او را
جذبه دست داد و یکبارگی از جمیع تعلقات دنیا برآمد و آنچه از ادرارات و انعامات متعین داشت
همه را بالطوع و رغبت گذاشته در طلب علم و طریق سلوک این قوم بقدم صدق درآمد و بخدمت
حضرت قاضی محمد بیاوی قدس سره خلیفه حضرت چراغ دهلی او دهی ارادت آورد و سالها در صحبت
ایشان کمال تربیت یافت و بمقامات عالی رسید تا بجائی رسید که از شیخ خرقه خلافت بهره‌مند گردید و بر مسند ارشاد
متمکن گشت و در تربیت مریدان دستی قوی داشت که مثل حضرت شیخ یوسف بیده ایرجی بدان تربیت
او پرورش یافته بمرتبه ارشاد رسید او را کرامات و خوارق عادات بسیار است درین مختصر گنجایش
ندارد وفاتش بتاریخ چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه واقع شد روضه متبرکه او در قصبه ایرج زیارتگاه
خلق اند بارسا رحمة الله علیه . . . .

حضرت شیخ

حضرت شیخ یوسف چندیری ایرجی قدس سره مرید و خلیفهٔ شیخ اخیار الدین عمر ایرجی مذکور است و از خدمت
مخدوم جهانیان و شیخ راجو قتال نیز نعمت و خلافت و اجازت یافته بود صاحب اخبار الاخیار
گوید که آبا و کرام شیخ یوسف از ولایت خوارزم به سبب حوادث روزگار بطرف هندوستان
تشریف آورده در قصبه ایرج متوطن گشتند و شیخ یوسف را حق تعالی از سبب انظار بزرگان
بمقامات عالی رسانید و در ارشاد مریدان شهرت تمام یافت و شیخ شیوخ وقت بود و کتاب
منهاج العابدین که تصنیف امام محمد غزالی است آن را ترجمه نوشت و اشعار نیکو بوی منسوب است
و مخدوم شیخ سارنگ نیز خرقهٔ خلافت از دست او پوشیده است و رساله مکیه هم بخدمت وی خوانده بود
صاحب تاریخ محمدی نسبت ارادت بخدمت او درست و خوارق عادات وی بسیار ازو
نوشته است از انجمله می آرد که روزی در خانقاه شیخ یوسف مجلس سماع بود و خود نیز تواجد میفرمود
و در عین حالت سماع جان بحق تسلیم کرد و هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان
علاء الدین از سلاطین مالوه که مسکن وی قلعه مندو بود گنبدی عالی بر سر قبر او عمارت
کرده است وفاتش در سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه واقع شد رحمة الله علیه

ذکر میر سید ید الله قدس سره بغایت بلند همت و عظیم القدر بود و در مشرب عشق
و شور نظیر نداشت مرید و خلیفه و جانشین جد بزرگوار خود حضرت میر سید گیسو دراز است
و میر سید ید الله پدر او در حیات میر سید محمد گیسو دراز برحمت حق پیوست بعد از آن میر سید محمد
ید الله نبیرهٔ خود را نعمت درجهای عطا فرموده صاحب سجاده خود گردانید بحضور حضرت میر سید محمد
آن شیر بیشهٔ ولایت حق آن سجادهٔ بزرگ کما ینبغی بجا آورد و حضرت میر سید اشرف

جهانگیر قدس سره در مکتوبات خود منویسد که چون مرتبهٔ ثانی بسیر ولایت دکهن و بشهر کلبرگه رسیدم
حضرت میر سید محمد گیسو دراز را که بعالم بقا خرامیده بود و حضرت شاه یدالله نبیرهٔ آن حضرت را ملازمت
نمودم بغایت بزرگ و صاحب مقامات عالی بود صاحب اخبار الاخیار می آرد که روزی حضرت میر سید
محمد گیسو دراز طهارت میکرد طاقیه از سر مبارک خود برآمده نهاده بود و میر سید یدالله در
ایام خوردی چنانچه عادت اطفال می باشد طاقیه را بر سر خود نهاد و میر سید محمد از کمال مهربانی فرمود که ترا
این خلعت مبارک باد الحمد لله که این امانت بمحل خود رسید بعد از آن هر کسی را که آن حضرت
بمریدی خود قبول کردی بدست سید یدالله فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی
و هم از آنجا می آرد آخر سید یدالله را با زنی ابتلای محبت واقع شده بود و مدتی محبت او را در
پرده فراق میسوز و داشت بعد از آن او را در حبالهٔ عقد خود در آورد و وقت سحر حسب
رسومی که در هندوستان عروس را جلوه میدادند بمجرد آنکه نظر شوق و اشتیاق سید یدالله
بر جمال او افتاد ذوقی و حالتی از عالمی دیگر او را جلوه گر شد از غایت درد عشق آهی بر کشید
و جان بمشاهدت تسلیم کرد تب عروس در محفه نشست او را در کنار خود گرفت تا وقت وصول
بمنزل او نیز تمام شده بود هر دو را بهلوی یکدیگر مدفون ساختند رحمة الله علیهما گویا حضرت
میر سید محمد گیسو دراز قدس سره این بیت در دیوان خود بیشتر حسب حال او گفته بود

ز خوبان هرچه آید اینهمه خوب ۔ جفا و جور ایشان محض مطلوب ۔ ....

حضرت شیخ بهاء ... قدس سره مرید و پاک اعتقاد میر سید یدالله است و تربیت بخدمت میر سید محمد
گیسو دراز یافته صاحب اخبار الاخیار گوید که چون وی بخدمت حضرت میر سید محمد رسید آن حضرت

فرمود

فرمود که درویشی جا بجا عاشق بوده و او از اظهار معنی حجاب کرد و تکلف نموده عرض نمود که شعبه
برای عشق آموختن بخدمت حضرت آمده است من عشق ندانم که چه باشد آنحضرت فرمود مقصود من
امتحان حال او دانستن کیفیت مشرب است اگر درین دام افتاده بگو و حجاب مکن
لاجار عرض نمود که دل من بر هندو زنی نگران بودم و هیچ حیله و حال او دست نداد بی اختیار
شده زنار بستم و به بتخانه که به پرستش می آمد رفتم تا او را ببینم آنحضرت او را در کنار گرفت
و فرمود عالی همتی چون تو دیگر کجا یابم که او را از راه محبت حق بیاموزم اینکار عالی همتان است
عزیزتر از ایمان ذکر حضرت خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی در
آموزم پس او را در حجره حضرت بنشاند که داخل روضه متبرکه خواجه قطب الاسلام بختیار او را سی شب
اربعینات متوالیه فرمود و قابل آنکه شد موفق گردانید بعد از ان باشارت آنحضرت
مرید میر سید بدالله شد و بخدمت وی کار خود را بمرتبه تکمیل و ارشاد رسانید چنانچه مثل
شاه جلال گجراتی بشاهباز عالم مرید وی شد احوالش بجای خود نوشته آید و سلسله ارشاد
شیخ بهاره بسبب شاه جلال و شیخ محمد مصاحب العاشقین درین دیار شهرت بسیار یافته رحمة الله علیه
شیخ علاء الدین گوالیری قدس سره که بگوالیری مشهور است زیرا که وطن او اول در گوالیار بود مرید
و خلیفه حضرت میر سید محمد گیسو دراز است چون آنحضرت احوال او را بنور فراست دریافت
مثال ترک دنیا و انزوا از خلق با و عطا فرمود تا آخر عمر او از خلق منزوی بود بحدی که
خادم را فرمود که تا خاکی و خسی که از خانه جاروب کرده بر او در پس در اندازد که مردم
مظنه آبادانی نکنند و آمده مشوش احوال نشوند او را کمالات از قسم عزیمتی بود و مرقد متبرکه او در میانه شهر

کالپی زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه

حضرت شیخ ابوالفتح علاء قریشی قدس سره او نیز مرید و خلیفهٔ حضرت میر سید محمد گیسو دراز است از بزرگان حسن بن شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف پیش آن حضرت گذرانیده و مشائخ دیگر را نیز دریافته از آنحضرت نتیجها برداشته او را مصنفات بسیار است منهاج تکمله در علم نحو و مشابه در علم تصوف و غیره و قبر وی نیز در شهر کالپی زیارتگاه خلق و حاجت روای مردم است رحمة الله علیه

ذکر مخدوم شیخ فتح الله قدس سره او را شیخ فتح الله اودهی گویند اگرچه اصل از حضرت دهلی بود و آه نهایت صاحب احتشام و علوشان بود مرید و خلیفهٔ حضرت شیخ صدرالدین حکیم است که اول وی میان خلفای کمل حضرت شیخ نصیرالدین محمود در طبقهٔ ثانی نوشته شد صاحب اخبار الاخیار گوید که شیخ فتح الله اودهی در اول حال از علمای کبار حضرت دهلی بود و سالها در مسجد جامع دهلی که پای منار نمی نشست به درس مشغول بود و در آخر مرید صدرالدین حکیم شد و به سلوک مشغول گشت و ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده اما ذوقی از احوال مشایخ او نرسید شکایت بخدمت شیخ خود برد شیخ صدرالدین فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را از ملک خود بدر آر او همچنان کرد مگر کتابی چند که نفایس و لطایف بود و بنداز بر خود نگاه داشت هنوز همچنان اسرار معرفت در توقف بود ولاجار بقیه کتب را نیز از خود جدا کرد و اسیدا او را دید که بر لب آبی نشسته اجزا را می شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ماسوی پاک شد و در دل آن علم باطن قرار یافت تا آنکه به مرتبه تکمیل و ارشاد رسید بعد از وفات شیخ صدرالدین او را به نعمت خلافت الطاف او در رخصت فرمود که به ارشاد مریدان و تربیت مستفیدان مشغول

گردد او

شود و او سر حلقهٔ مشایخ شهر اوده بود و کرامات بسیار از وی مشهور است و شیخ قاسم اودهی
دهم دهلوی از مریدان اوست رساله دارد مسمّی به آداب السالکین و روی از
شیخ خود نقل میکند که در دست آنان مصلّا و تسبیح و شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه
و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که مریدان میدهند هر یکی دلالتی بر معنیٔ دارد
مصلّا دلالت بر استقامت طاعت و عبادت میکند تسبیح دلالت بر جمعیت باطنی یعنی خاطر
پریشان و متفرق که مزاحم وقت او بود بجمعیت روی نمود و یک خطره گشت چنانکه دانهای
متفرق جمع شده است و شانه نشان آن خبر است یعنی شعر از روی دفع شود و عصا دلالت میکند بر آنکه اعتماد
بر آن یکی باید که واحد حقیقی است و مقراض دلالت میکند بر قطع علایق و بر قصر آمال و سوزن
دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را با رشته بدهند ابریق و کاسه بر رعایت
فقرا و مهمانان بنانی و آبی و نمکدان و طشت و آفتابه بر سفره یعنی سفره بر آن حواله
بود شده و کفش و نعلین بر ثبات قدم از این قسم سخنان خوب بسیار ذکر کرده است و حضرت
شیخ محمد عیسی تاج جونپوری قدس سره نیز مرید و خلیفهٔ حضرت شیخ فتح الله اودهی است احوال
بجای خود ذکر کرده آید و حضرت شاه موسی عاشقان خلیفهٔ شیخ حاجی چراغ هند ظفر
آبادی است قدس سره و حضرت شیخ جمال گوجری خلیفهٔ شیخ مظفر بلخی است رحمة الله علیه
هر دو بزرگ با شیخ فتح الله معاصر بوده‌اند مرقد ایشان هم در اوده است شیخ فتح الله
در اوده آسوده است سنه وفاتش در نظر نیامده ولیکن معاصر سلطان ابراهیم شرقی بود رحمة الله علیه
ذکر مخدوم شیخ ابوالفتح جونپوری قدس سره از کاملان وقت بود در فقر و ریاضت و ذوق

و سماع نظری نمی‌داشت اکثر سخن را بی پرده می‌گفت ازان جهت میان او و قاضی شهاب
الدین ملک العلما بحث واقع می‌شد چنانکه مشهور است و شیخ ابو الفتح شاگرد و مرید و خلیفه و جد
بزرگوار خود و قاضی عبد المقتدر بود که ذکر او در طبقه سابق میان خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ
دهلی قدس سره گذشت در کتاب مکارم اخلاق می‌نویسد که شیخ ابو الفتح مدت چهارده ماه در شکم
مادر بود بنابر آن قاضی مقتدر بغایت متفکر گشت شبی حضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح بن شیخ صدر الدین
بن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی را در خواب دید آنحضرت فرمود در خانه تو پسر خواهد شد
او را کنیت خود ابو الفتح نهادم پس چهاردهم ماه وی متولد گشت ابو الفتح نام کردند روزی شیخ جلال
الدین مرید حضرت شیخ عثمان سیاح قدس سره در خانه قاضی عبد المقتدر آمده بود چون نظر کیمیا اثر
او بر شیخ ابو الفتح افتاد فرمود که قاضی مقام تو این پسر تو روشن خواهد شد آخر بعد از چند سال
شیخ عبد الحی پدر شیخ ابو الفتح رسید و بعد از جد بر مسند ارشاد مریدان متمکن گشت و عالمی بوی تولا نمود
چون آمدنی امیر تیمور صاحبقران اکثر بزرگان که در حضرت دهلی سکونت داشتند بحکم باطن جا بجا
متفرق شدند شیخ ابو الفتح نیز در جونپور تشریف برد و سلطان ابراهیم شرقی بعد از ظهور خوارق
عادات مقدم او را از مواهبات الهی تصور نموده باعزاز و اکرام تمام پیش آمد ازان وقت در
جونپور توطن ساخت و قاضی شهاب الدین ملک العلما شاگرد قاضی عبد المقتدر بود او نیز
در حادثه امیر تیمور از دهلی بجونپور رسیده و هم در مکارم اخلاق می‌نویسد که چون در اوایل حال
شیخ ابو الفتح در جونپور رسید همیشه با فقر و فاقه می‌گذشت و خانه هم نداشت در سایه دیوار جا
میگذرانید و اگر عزیزی برای دیدن او می‌آمد مریدان بوریای کهنه بر سر ایشان سایه

میکردند

میکردند و گاهی بعد از سه روز و گاهی بعد از چهار روز چیزی میرسید و از قلت طعام چندان ضعف
بدنی غلبه کرده بود که سر و پای مبارک میلرزید و قوت ایستادن بر نماز نداشت اما بسبب
در استقامت در ترقی بود و اصلا بر تنگی اوقات التفات نداشت روزی در سایهٔ دیواری
نشسته بود یک سوداگر بسیار مالدار از مریدان قاضی عبدالمقتدر رحمه الله او از نیازمندی
تمام بخدمتش رسید مریدی در آن محل او را دید التماس کرده که فلان کس خانه قریب مسجد
جامع به پنجاه تنکه میفروشد اگر حضرت شیخ بگیرد مناسب است شیخ را این ادای او خوش نیامد فرمود که تا
باشیم ما را خانه بچه کار می‌آید آن سوداگر که دریافت که شیخ مبلغی ندارد در فکر آن شد که پنجاه تنکه آورده
منظور شیخ گذراند شیخ قبول نکرد چون او بسیار رنجیده شد آن زمان فرمود که هرگز نقد فتوح پیران
خود نخواهیم کرد که خواجگان چشت ما را اگر کسی بعد از اطلاع بر فقر و حاجت چیزی می‌آورده
هرگز قبول نمیکردند بعد از چند روز حق تعالی از خزانهٔ غیب و عنایت رزق او را فراخ گردانید.
آخر آن خانه که قریب جامع مسجد بود بی‌تکلف خرید شیخ و در آنجا حجره و خانقاه و عمارات
عالی ترتیب یافت اتفاقاً وقتی در حجره مستغرق توحید نشسته بود که یاران سوداگر پیدا شد
شیخ از شفقت او را اندرون طلبید صفای بیت‌الله و رفعت عمارت دیده حیران شد
و از روی بی‌ادبی اظهار نمود که شخصیکه چنین عمارت ساخته است باید که مبلغ بسیار
در نشست شیخ را غیرت در کار شد فرمود آری من زر بسیار دارم این حجره پر از زر سرخ
و دیگری از نقره هرچه میخواهم خرج میکنم اما دست خیانت دزدان و غیره بر خزانهٔ من نمیرسد
و اموال دیگران را دزدان متصرف میشوند پس آن مرد گفت که ظاهراً این دعای بد در حق

اموال ما کرده‌ای شیخ فرمود مرا اختیاری نیست هر چه میگویانند گفته می‌شود سید دران ایام مبلغ
چندهزار روپیه را اسباب آن سوداگر از طرف دهلی به جونپور می آوردند در راه همه را دزدان
متصرف گشتند چون مریدان اینحکایت از روی خوش آمد پیش شیخ نقل کردند که هر چه
بزبان مبارک گذشته بود ظاهر شد شیخ بسیار اعراض نموده که این را کرامت نمیگویند کشف
متفق بسیار چیزها ازین باب از هر کس ظاهر می‌شوند بنیادی ندارد او در سخن کرامت
نهایت میکوشید صاحب اخبار الاخیار میگوید که او نیز بر طریق جد خود فاضل و دانشمند بود
و در حلم و صحبت جد بزرگوار بدوام درس و افاده علوم اشتغال داشت بغایت فصیح بود
بزبان عربی قصاید بسیار دارد و بزبان فارسی نیز شعر دارد او را کمالات از هر اقسام
بیش از بیش است . . . .

ذکر حضرت شیخ فخر الدین پهلوری و حضرت شیخ [illegible] دریابادی و دیگر [illegible] از کمل خلفاء
[illegible] شیخ ابوالفتح جونپوری اند احوالش بطریق اجمال نوشته اید حضرت شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام
شیخ سعد الله پهلوری ایشان هشت برادر بودند بعضی مجذوب و بعضی سالک هر کدام بطرز خود عارف
بالله بودند اما شیخ فخر الدین بخدمت شیخ ابوالفتح جونپوری تربیت یافته بمرتبه ارشاد رسید سلسله
او در لکهنو تا امروز جاری است تاریخ وفاتش از لفظ شیخ بر می آید رحمة الله علیه . . . .
و حضرت شیخ عبد السلام بر آن که در سیر ظاهر صوری و معنوی باطن بود برادرزاده شیخ فخر الدین است
و از وی نیز نسبت یافته بود قبر وی نیز در لکهنو است رحمة الله علیه خلیفه ما کمال شیخ عبد السلام — حضرت پیر سید علاء الدین اودهی
پیران است و از اولاد میر سید احمد باهروم بود که از بغداد انتقال نموده در هندوستان رسید

الثانزا

است نژاد در ولایت کچهاوت ماهرو هم گویند حضرت میر سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره
منقول است که سادات ماهره او دعوی علم نسبت این فقیر اند میر سید علاء الدین صاحب
کمال بود و صاحب سماع و ارشاد در سنه نهصد و هفتاد و هشت هجری وفات یافت ای عارف
عد تاریخ اوست رحمة الله علیه

حضرت شیخ محمد کشر دریابادی از فرزندان شیخ عبد الکریم قدوائی بود و بخدمت شیخ ابو الفتح
جونپوری تربیت یافت بمرتبه تکمیل رسید و خلافت یافت و در مرتبه ارشاد و توکل ثابت قدم بود
شیخ اسمعیل و شیخ جهان در ربانا بادی از اولاد وی اند و رسم توکل صاحب برپا میدارند وفات شیخ محمد المذکور
در سنه اربع وثمانین وثمانمائه واقع شد رحمة الله علیه ولادت شیخ ابو الفتح تاریخ چهاردهم ماه محرم
سنه اثنی وسبعین وسبعمائه در دهلی واقع شد و وفاتش روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول در سنه ثمان
وخمسین وثمانمائه بنوبت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی روی داد مرقد منور که اوست در شهر جونپور
حاجت روای خلق است اگرچه در شهر مذکور بسیار بزرگان خفته اند اما انفرف ولایت او راست

رحمة الله علیه

ذکر مخدوم شیخ حسام الدین فتحپوری قدس سره او را شیخ حسام الدین فتحپوری گویند بغایت شانی
عظیم و علوی و از و احوال رفیع داشت و در جمع کمالات از نهای الطرف وقت بود و مرید بزرگترین
خلفای قاضی عبد المقتدر تهانیسری است رحمة الله علیه که ذکر او میان خلفای حضرت شیخ
نصیر الدین چراغ دهلی قدس سره در طبقه سابق گذشت و در کتاب مکارم اخلاق ملفوظات حضرت
شیخ ابو الفتح جونپوری قدس سره منقول است که بعد از وفات قاضی عبد المقتدر بصحبت شیخی و از

میان دعا و حضرت شیخ ابوالفتح جونپوری نیز آنحضرت واقع شده بود که اکثر اوقات هر دو بزرگ
یکجا می‌گذرانیدند و شیخ ابوالفتح از غایت تواضع می‌فرمودی که ذات بابرکات مخدوم شیخ حسام الدین
امروز بجای جد منست و همچنان شیخ حسام الدین نیز او را بجای پیر خود می‌دیدند و در حادثهٔ امیر تیمور صاحبقران
هر دو بزرگ بااتفاق از حضرت دهلی برآمده متوجه جونپور شدند چون در قصبهٔ فتحپور گذر افتاده
حضرت شیخ ابوالفتح دیدند که استقامت از صحبت و لذت فضای سب و او را تحسین نمودند که شیخ حسام را
در اینجا بگذارد که توطن اختیار کند و متأمل شود بنابر آن شیخ حسام الدین برای دیدن مخدوم زاده
به جونپور تشریف می‌برد و با یکدیگر مجلس ذوق و سماع می‌داشتند و مخدوم شیخ بدیع
ساکن قصبهٔ احوی شنشاه بود که بدرشتی او را بخدمت شیخ حسام الدین آورده معروض داشت
که چند پسر بنده از ین عالم نقل کرده اند الحال امیدوارم که از نظر کیمیا اثر حضرت بعمر طبعی برخوردار
شود و بر زبان مبارک گذشت که ان شاء الله تعالی به عمر کبیر خواهد رسید باز عرض نمود که از توجه حضرت
قدری علم هم نصیب غلام زاده شود فرمود عالم شود وقت بخشش یافته باز التماس نمود که علم
بی عرفان نمک ندارد آنحضرت را این سخن بسیار خوش آمد از کمال مهربانی فرمود که بعنایت
الهی هم عالم هم عارف گردد پس هر چه از زبان دُرّ بار گذشته بود همچنان شد کمالات
شیخ بدین قصبهٔ احوی بجای خود نوشته آید کرامات شیخ حسام الدین بسیار اشتهار
دارد درین مختصر نگنجد میان وی و مخدوم شیخ اخی جمشید راجگیری قدس سره مکتوبات
از راه محبت و یگانگی بسیار واقع میشد چنانچه در ملفوظات هر دو بزرگان مسطور اند و سنه
وفات او بنظر فقیر نیامده ولیکن در زمان سلطان ابراهیم در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه وفات
ز.

باذن

یافته در رعایت بود مرقد متبرکه او در قصبه فتح پور زیارتگاه خلق است و فرزندان آنحضرت
اکثر صاحب مقامات عالی بودند امروز سجاده مشیخت آنحضرت بجای خود است رحمة الله علیه

مغربیه

ذکر بابا اسحاق قدس سره او بغایت عظیم القدر بود و همیشه در ستر کرامت میکوشید مرید و خلیفه
حضرت شیخ محمد مغربی است که بود ای دیگر ریاضات و مجاهدات چهل حج بقدم تجرید ادا نموده بود چنانکه
کمالات و خوارق عادات وی مشهور است و سلسله ارادت شیخ محمد مغربی از جهت کبر سن
بدو بسته و بواسطه خدمت شیخ ابومدین مغربی قدس سره میرسد که ذکر آن حضرت در طبقه شانزدهم گذشت
و در کتاب تحفة المجالس ملفوظ حضرت شیخ احمد کهتو که یکی از خلفای آنحضرت شیخ محمود بن سعید ایرجی جمع
کرده در آنجا منقول است که بابا اسحاق بعد از وفات پیر خود شیخ محمد مغربی قدس سره سه چهار روز بر سر مرقد وی
بود و هر روز خادم خانقاه شیخ بیرون آمد و مبلغی برای خرج لنگر فقرای خانقاه طلبید و بابا بر سر مرقد
شیخ میرفت و مبلغ مقدار خرج لنگر بابا از مرقدش می یافت و حواله خادم میکرد چهارم روز در خاطر
بابا اسحاق گذشت که برای خرج لنگر روزینه بر روحانیت شیخ تصدیعه دادن معقول نیست پس درخواست
رخصت نمود و از بشارت روحانیت پیر خود بجانب ملک هندوستان مسافر گشت و سیر
کنان در وقت سلطنت سلطان فیروز شاه در حضرت اجمیر رسید و مدتی در خدمت روضه متبرکه
ملکه حضرت خواجه بزرگ قدس سره قیام داشت شبی در عالم رؤیا از آن حضرت بشارت نعمت
یافت که رفته در قصبه کیتهلو توطن اختیار نماید پس از آن وقت در قصبه که توابع ناگور است
سکونت نمود و همیشه در فقر و فاقه از کمال مسکنت و استغنا میگذرانید و حال ولایت
خود را از اغیار مستور میداشت آخر سلطان فیروز شاه بخدمتش نیازمندی اظهار نمود و دیگر

مردم از هر طرف روی بوی آوردند و هم آنجامی آرد وقتی بابا اسحاق الطریق سیر جانب قصبه میرته
تشریف برد و بر لب جوی زیر درخت توت در سواد قصبه چند روز اقامت نمود مهیش نام
زناردار که مردی دولتمند وجود میری آنجا بود بخدمت وی اعتقاد تمام پیدا کرد و اکثر اوقات
حاضر می‌بود روزی از سر عجز و انکسار اظهار نمود که حق تعالی از متاع دنیا همه چیز به بنده داده است
مگر اولاد ندارم و بر سر این حرف گریه بسیار کرد چون وقت بابا خوش بود بر زبان مبارکش گذشت
که از برکت باجی بافیوم پنج پسر ترا نصیب شوند اما بشرطیکه پسر کلان را بمن دهی و او بعد
ازو قبول کرد بعد از آن بابا اسحاق بولایت خراسان رفت و سالها آنجا سیر نموده باز بدینجا
آمد و بشیرنی عظیم یافت پس از آنجا در قصبه میرته رفت و همانجا بر لب جوی منزل کرد و آن
درخت توت برگهای ریخته خشک مانده بود بمجرد تشریف بردن بابا بیلباری برگها بر آورد
و سبز و خرم گشت از ظهور این خوارق در قصبه مذکور شهرت بسیار شد آنزمان مهیش زناردار
نیز بالا آمده تشریف خدمت مهیش گردید و التماس نمود که از برکت انفاس متبرکه آن حضرت
حق تعالی پنج پسر به بنده عطا فرمود بابا گفت که الحال پسر کلان را بما باید داد او قبول کرد روز دیگر از
کمال نیازمندی بابا را درخانه مهمان کرد اما پسر کلان را مخفی داشته یک غلام بچه را آنجا او
بلباس فاخر آراسته با چهار پسر پیش بابا آورد بابا فرمود من پسر کلان را میخواهم او اشارت
بطرف غلام بچه کرد که پسر کلان من است بابا گفت او در خانه تو مخفی است مهیش عرض کرد که
شما را درخانه خود آورده ام هرجا باشد بگیرید پس بابا به آواز بلند فرمود که فرزند قولهم الدین

چهار حجاب

جز احجاب مسکینی بیاران لب به لبیک گویان بر آمد و سر در قدم بابا نهاده کلمهٔ شهادت
بر زبان راند بابا از کمال مهربانی او را در کنار گرفته بفرزندی قبول کرد و او را با خود همراه
در قصبهٔ کلهور برد و در تربیت او مشغول گشت در چند سال از برکت نظر قبول آن حضرت
بفیض علوم ظاهری و باطنی بهره‌مند گردید چون عمر او به بیست و پنج سالگی رسید ازین عالم نقل کرد و بابا
اسحاق را طرفه احوال و فراق اضطراب پیش آمد تا سه چهار سالگی در فراق قوام الدین میگریست
چون محبت فراق از حد تجاوز نمود از زمان هاتف غیبی او را تسلی بخشید که ترا به از
قوام الدین فرزند دیگر عطا فرمودیم و صورت او را نیز در باطن نمودند که ازین فرزند معنوی
سلسلهٔ تو روشن خواهد شد پس از آن وقت بابا از غایت شوق در تجسس آن فرزند بود و اکثر
مریدان طالبان را فرمود که هر جا چنین حلیهٔ پسری بهم رسد پیدا دید و ما را آگاه سازید اتفاقاً همدران
ایام وقت نماز عصر بادی تند و سیاه در شهر دهلی پیدا شد و عالم تاریک گشت یک دایه از
ملکزاده های اشراف شهر پسر را از خانهٔ خود بیرون برده بود و در آن تاریکی راه
خانه گم کرد و در کوچهٔ دیگر افتاد و در آنجا یک قافله فرود آمده بود میان آن جماعت رفت چون
شب در آمد و باد فرو نشست و چراغها روشن کردند اهل قافله دایه را با پسر صاحب جمال دیده
خوشحال شدند و انواع دلداری داده پیش خود نگاه داشتند و پیش از نماز فجر دایه را با پسر او گرفته
بجانب ملتان و اوچ روان شدند و همان ایام حبیب نام نساج ساکن قصبهٔ بهنروانه
بجهت تجارت بشیه آنجا رفته بود آن پسر را بهر قسم از قافله گرفته در خانهٔ خود آورد و بجای
فرزند پرورش میکرد و از اتفاقات حسنه مولانا صدرالدین شیخ مولانا شهاب الدین همدانی

بجهت کاری از قصبه کتهو بجانب قصبه سند روانه میرفت چون برای رخصت پیش بابا اسحاق
آمد بر زبان مبارکش گذشت که اگر بهمین شکل پسری بانجا بنظر تو در آید البته برای من خواهی
آورد پس چون مولانا صدر الدین انجا رسید آن پسر را که بعجب بتاراج آورده بودند همان شکل
دید و بهر اقسام از دست گرفته بطریق تحفه بخدمت بابا آورد فرزند معنوی که او را در باطن نموده
بودند همین پسر بود پس او را از مواهبات الهی دانسته بهزار اعزاز در فرزندی خود قبول کرد
و شیخ احمد کهتو گویند الغرض بابا اسحاق صد اعزاز در تربیت و پرورش او مشغول گشت و بهمت عالی
از خود جدا نمیکرد حق تعالی از سبب ارشاد و تربیت بابا شیخ احمد را از جمیع کمالات صوری و معنوی
آراسته گردانید بکمال مرتبه محبوبی رسانید که در وقت خود نظیری نداشت و همراهی متوجه سیر
که چون سن شیخ احمد کهتو دوازده ساله شد بابا اسحاق او را بجهت دریافت سعادت زیارت حرمین شریفین
در دهلی آورده بود و انجا برادر شیخ احمد گم شد او را جستند و نیافت برادر من ملک نصیر الدین
که در آن باد سیاه گم شده بود و بعد روما دراز و نیز در حیات بود بهر چند مبالغه کردند اما شیخ
احمد را فرصت میسر نشد که از خدمت بابا اسحاق جدا شود و همان ایام مخدوم جهانیان قدس سره نیز در دهلی
تشریف آورده بود و سلطان فیروز شاه و جمیع امرای او روزینه بخدمت مخدوم می آمدند و اکثر
بشرف ارادت آن حضرت مشرف میشدند شیخ احمد پرسید که این ازدحام خلق پیش کیست بابا گفت
حضرت مخدوم است مردم بجهت ارادت می آیند بیا تا ترا هم مرید او بکنیم وی التماس نمود
که من شما و مرید شما ام مرا با وی و دیگری چه کار است بابا از رسوخیت اخلاص او خوشحال
شد فرمود که ان شاء الله تعالی همین قسم پادشاه و امرا و علما و اکابر در وقت خود پیش آن

فرزندم

فرزند هم به نماز مندی خوانند آمد پس از آنجا باز در قصبهٔ کهتو آمد روزی بابا اسحاق شیخ احمد را
پیش خود خوانده اند و این حدیث نبوی بخواندند ان الله جمیل و یحب الجمال و این حدیث نیز
بخواندند کل جمیل الله بعد از آن این بیت بر زبان مبارک راندند فرستادیم آدم را که
بیرون نه جمال خویش در صحرا نهادیم نه پس فرمود بابا احمد عاشق جمال توام الغرض بابا را در عالم ظاهر
بجز از نه وجه شیخ احمد مطلوبی نبود والحق که شیخ احمد را حق تعالی چندان جمال و کمال عطا فرموده بود
که هر مرد و زن که می‌دید بی اختیار مست شد و وی در علم موسیقی نیز الحان داؤدی داشت هر گاه
حسن یوسفی و الحان داؤدی جمع شود دلبری دیگری بکدام جانب روی آورد و با که مشغول شود
شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره از همین مقام فرمود رباعی از آنجا که می‌نگرم بچشم در صورت نه
زیرا که ز معنی ست اثر در صورت نه این عالم صورت است و ما در صوریم نه معنی نتوان دید مگر در صورت نه
[illegible] انجامی آرد چون شیخ احمد کهتو قریب بیست سالگی رسید و در جمیع کمالات موافق ارادهٔ بابا اسحاق
کامل گشت از زمان امانت پیران و خرقهٔ خلافت خود بالتمام و جهانی او را عطا فرموده تا شیخ
هفتم شعبان به رحمت حق پیوست و در قصبهٔ کهتو مدفون گشت مرقد منور او زیارتگاه
خلق است

رحمة الله علیه

ذکر شیخ احمد کهتو گجراتی قدس سره و مرید و خلیفه و شاگرد بابا اسحاق مغربی است قدس سره چنانکه احوال او
از صغر سن گرفته تا ایام جوانی در ذکر بابا اسحاق نوشته شد شیخ احمد کهتو صاحب عالی شان و بلند همت بود
و بر مسند الفقر فخری [illegible] بنور الهی نشسته تصرف پادشاهان نمی‌نمود چنانکه تا امروز ظهور ولایت
بر سر مرقد منور او در گجرات احمد آباد که بنا کرده او و بنام احمد دیگر است و اظهر من الشمس است صاحب

تحفة العباس منقول است که چون بابا اسحاق فانی خلعت سجاده خود بوی عطا فرمود بتاریخ هفدهم ماه شعبان برحمت حق پیوست
شیخ احمد از زیارت سیوم او فارغ شد تاریخ بیستم ماه مذکور در اربعین نشست در شب و پنج فرا دو مشک
آب جهت طهارت برابر خود برده در حجره مسدود ساخت چون روز عید فطر از حجره بر آمد بست یک خرما
در طاقچه افتاده بود در مدت چهار روز چهار خرما خورده و ازین نوع مجاهدات بسیار از وی نقل میکنند
بعد از چند روز از قصبه کهتو نقل کرده بحضرت دهلی رفت و در مسجد خانجهان گوشه اختیار کرده
ریاضت شاقه میکشید اتفاقاً مخدوم جهانیان قدس سره نیز بدهلی تشریف آورده بودند روزی وقت
صبح در مسجد رسیده و هنوز از پالکی فرود نیامده بودند که شیخ احمد از حجره برآمده سعادت خدمت
دریافت آن حضرت از کمال شفقت او را بکنار خود گرفته سر در گوش او گفت که ای جوان از
تو بوی دوست می آید در وقت خود مرا بدعای یاد خواهی کرد و باز بر پالکی سوار شده بمنزل خود معاودت
نمود و شیخ احمد بعد از چند روز از سبب کثرت خلق از دهلی نیز مسافر ملک گشت و قریب دوازده سال
بقدم تجرید در اقصای عالم گشت و بزیارت حرمین الشریفین فایز گردید و در آستانه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم بشارت بنوازش تمام یافت و پس باز بدیار هندوستان افتاد و در شهر دهلی
سکونت نمود چون در سنه احدی و ثمانمائه امیر تیمور صاحبقران با قهر و غلبه بر سر دهلی رسید و سلطان
محمود نبیره سلطان فیروز شاه از شهر بر آمده جنگ کرد و بعد از کشش و کوشش بسیار تاب مقاومت
نیاورده در قلعه دهلی متحصن گشت و نیم شب با معدودی چند از قلعه برآمده بطرف گجرات فرار
نمود و امیر تیمور بر تخت دهلی جلوس کرد و بعد از دو سه روز بعضی متعلقان سلطان محمود که در جاها
پناه گرفته مخفی مانده بودند تفرسی از ایشان حرکتی ظاهر شد بنا بر آن امیر تیمور حکم فرمود که تمام خلق

شهر را

شهر را معه توابع اسیر گردانند پس در ساعت جمیع اهل شهر وغیره را چه هندو وچه مسلمانان گرفته جائی محبوس
ساختند شیخ احمد کهتو نیز اسیر گشت با وجود چندین روز پیش از آمدن امیر تیمور بعضی طالبان
خود را خبر داده بود که طرف جونپور روید که بر دهلی قهر نازل شدنیست آنجماعه عرض کردند شما چرا اندر
نمی روید من با مردم شهر موافقت میکنم اتفاقاً همدران ایام در دهلی قحط عظیم واقع شد و اسیران
بیشمار هر روز از گرسنگی می مردند در خانه که شیخ کهتو را محبوس کرده بودند چندین کس دیگر آنجا
اسیر بودند شیخ احمد هر روز یکیک کاسه گرم از عالم غیب بهر یکی میداد و بعد از چند روز این خارق
شیخ احمد را پیش امیر تیمور مردم معتبر نقل کردند پس شیخ را با آن جماعت کس بحضور خود طلبید معذرت
بسیار کرد شیخ فرمود تقدیر چنین بود جای عذر خواستن نیست امیر تیمور را این حرف بسیار خوش آمد
شیخ را با چهل کس مذکور خلاص گردانید و نیز حکم کرد که هر کس را شیخ گوید خلاص گردانند و نیز حکم
کرد که هر کس پس اکثر مردمان از شفاعت شیخ خلاص شدند و این حکایت را اکثر مردم عوام که از تاریخ خبر ندارند
منسوب بحضرت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سره میکنند اما اصح این است که نوشته شد زمانه
خواجه قطب الاسلام و امیر تیمور تفاوت دارد القصه امیر تیمور را بخدمت شیخ اعتقاد تمام پیدا گشت
و اکثر مردم منقاد وی شدند چون امیر تیمور بعد از هفت ماه در سنه مذکور از دهلی معاودت
بجانب ولایت کرد شیخ احمد نیز به سبب خلاص آنجماعه تا سمرقند همراه بود و پس از آنجا برگشت
و سیر خراسان کرده مشایخ آنجا را دریافته بعد از چند سال در ولایت گجرات رسید
و ظفرخان که اول از جانب سلطان محمد بن فیروز شاه حاکم ولایت نهرواله قدیم بود که آنرا اینش پتن گجرات
میگفتند و بعد از آن در زمان سلطنت سلطان محمود بن سلطان محمد مذکور بادشاه تمام گجرات

شد و خود را سلطان مظفرشاه خطاب داده بود چون بیشتر در دهلی بخدمت شیخ احمد اعتقاد تمام
داشت بنابر تشریف بردن او را نعمت عظمی انگاشته از غایت اخلاص درخواست نمود
که شیخ در ممالک توطن اختیار نماید پس شیخ التماس او را بسبب خاطر او آورده اینجا سکونت اختیار کرده
و حق تعالی در فتوحات بر روی مفتوح ساخت تمام خلق الولایت تولا بوی نمودند چون بعد از وفات سلطان
مظفرخان احمد نبیرهٔ او بر تخت سلطنت گجرات جلوس نمود از غایت نیازمندی مرید شیخ احمد گشته شد
شیخ احمد شهرتی عظیم یافت و خوارق عادات بسیار از وی بظهور می آمد روزی سلطان احمد از کمال
ارادت بخدمت وی التماس نمود که شوق دیدن خضر علیه السلام خیلی گلوگیر شده است مگر از توجه آن
حضرت میسر آید شیخ فرمود که با خضر علیه السلام میگویم تا چه فرماید وقتی تمنای سلطان را بوی اظهار کرد
خضر علیه السلام گفت که او را بفرما تا یک اربعین ریاضت کند از آن زمان در حجرهٔ تو با وی ملاقات
میکنم سلطان یک اربعین ریاضات شاقه کشید و بخدمت شیخ احمد آمد چون شیخ متوجه گشت
خضر علیه السلام فرمود یک اربعین دیگر ریاضت بکند تا آلودگی از وی برطرف شود سلطان
احمد همچنان کرد باز فرمود که یک اربعین دیگر ریاضت بکند چون سه اربعین تمام شد
سلطان احمد بعد از نماز جمعه در حجرهٔ شیخ بخدمت خضر علیه السلام ملازمت نمود بعد از عرض حکایت
بسیار سلطان احمد درخواست نمود که چیزی از عجائبات عالم بفرمایند خضر علیه السلام گفت که در فلان
جای بر لب آب جا بر بینی که امروز صحرا افتاده است ملکی شهر عظیم بود که انرا آبادان باد می گفتند
و خلق آن شهر بغایت منعم احوال بود روزی من گرسنه بودم پس سیزده تنکه بر دکان حلوه
فروش نهادم تا حلوا بخورم او جواب داد که صورت درویشی مینمائی مبلغ نمیگیرم چه قدر متاع

که بفروشم

که نفر دو شش هر قدر حلوا خواهی بخورد بردار همچنان با زیاده بر دوکان حلوا فروش دیگر مبلغ
دوازده تنکه بدادم و حلوا خواستم همان جواب شنیدم این قسم مردم منعم احوال و صاحب همت در آن شهر
بودند بعد از چند قرن که اینجا رسیدم اصلا از آن خلق و از آن شهر نشان موجود نبود متحیر شدم
و در آن نزدیکی پیری صد و پنجاه ساله بود از وی پرسیدم که این چه ماجراست گفت من هم
چیزی نمیدانم الا اینقدر شنیده ام که درینجا شهری عظیم بود که ایشان آبادان بود مگر گفتند احوال دنیای
بوقلمون روزگار این است پس سلطان احمد التماس کرد که اگر شما لطف نمایند بنده درینجا شهری از سر نو آباد
سازد خضر علیه السلام فرمود مبارک است اما بشرطیکه احوال چهار کس نیز قسیم پیدا کن که اسم احمد
داشته باشند و سنت نماز عصر از ایشان قضا نشده باشد پس باتفاق آن چهار احمد شهر بنا کن و احمد آباد
نام گذار بعد از تفحص بسیار در تمام ملک گجرات دو کس ازین قسم پیدا شد یکی قاضی احمد دوم ملک احمد
هر دو را بخدمت شیخ آوردند که دو احمد دیگر پیدا نشده و نمی شوند از آن شیخ احمد کهتو فرمود یکی منم
پس سلطان احمد گفت که از مدت هم سنت عصر قضا نشده است بحکم اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه پس چهار
احمد مذکور یکجا شده بر لب آب صابرمتی رفته جائیکه خضر علیه السلام نشان داده بود تاریخ هفتم شهر ذی قعده
سنه ثلث و عشر و ثمانمایه در دری گنبد شهر معظم احمد آباد را در ساعت مسعود بنا نهادند و مسجد و
سبعت بوده که هر یک برابر قصبه ولایتی است در دو قلعه طرح انداخته اند بعد از آن دیوار حصار از غایت
استحکام بنیاد بنا دادند چون دیوار قلعه شهر برابر یک قد آدم رسید از بیخ بر افتاد سلطان احمد اینقدر مرتبه بغایت
مضطرب گشته بخدمت شیخ رفت شیخ آنجا خود تشریف برده مشغول گشت پس صورت یک جوگی
ظاهر شد و گفت نام من مانک ناتهه است و انتقام قدیم من است الحال شما بر چهار احمد جمع شده شهر را

تشبنا

بنام خود بنا کرده بود اما تا آنکه نام من نیز در این شهر داخل نکنند دیوار قلعه نمی‌ماند پس لاچار یکجای
را مانک چوک نام کرده بود فرمود که در اینجا نام و نشان تو خواهد ماند بنای مانک چوک از آن وقت است
بعد از آن حصار موجود ساختند و شهری آباد آن نمودند که تا امروز هیچ پادشاه هندوستان
الغرض شهری بدین حسن آراسته آباد نکرده است بلکه بهشت روی زمین توان گفت و این نیز
از جمله کرامات شیخ است و هم در تحفة المجالس از زبان مبارک شیخ احمد نقل میکنند که وقتی من در کشتی
نشسته متوجه زیارت بیت الحرام گردیده بودم اتفاقاً بادی تند بر خاست و کشتی ما تباهی
گشته بر کنار کوهی رسید و بالای کوه عمارتی عالی نمودار شد اهل کشتی گفتند که اینجا مقام شهیدان است
و مرا نیز بطریق الهام چنین معلوم گردید پس سجاده بر آب انداختم و بر آن نشسته بطرفة العین بر آن رسیدم
و چون از کوه بر آمدیم عمارتی مرصع و مصفا و دلکشا دیدم و بساطهای بسیار قیمتی آنجا فرش کرده بودند
اما اهل مجلس موجود نبود پس همه عمارت را سیر کردم چون وقت قیلوله رسیده بود در یکجای بر چارپایی
دراز کشیدم بعد از چند ساعت شصت و هشت سوار شهید پیدا شدند هر یک بخانه خود فرود آمدند بعد از آن
یک شهید پیاده در خانه که من بودم رسید و سلام کرد و جواب سلام باز داده پرسیدم که چه نام داری
و چرا پیاده میگردی که دیگران سوار اند گفت نام من سید الله داد است حالا امیدوار شده ام که از
توجه شما سوار خواهم شد الغرض بعد از ساعتی طعام از عالم غیب پیدا شد هر روز شصت و نه طبق می‌آمدند
آن روز هفتاد طبق ظاهر شدند شهیدان متحیر بودند آخر سید الله داد رفت و گفت در خانه من
درویشی دارد نشسته است آن طبق زیاده حصه او آمده باشد پس جمیع شهیدان پیش من آمدند و با هم
طعام خوردیم بعد از صحبت چون ما خواستم که بجای خود روم آن زمان سید الله داد درخواست کرد که خانه من

در شهر احمدآباد گجرات است و پدرم سید نور محمد و مادرم بوبو جیو در محله اسادل ساکن اند برای الله
یک بار عنایت الهی تشریف برده پیغام من بوالدین برسانید که فلانی اینجا مبلغ دو هزار تنکه نقره نگاه داشته
بودیم از آنجا برند و صرف ما یحتاج نمایند که حق ایشانست و اسب سواری مرا ذبح کرده گوشت
آن را بفقرا قسمت نمایند که آن اسب برای سواری من خواهد رسید و یک زن جوان
در خانه گذاشته ام او را بکسی بنکاح کرده حواله نمایند پس چون سید اله داد وصیت تمام کرد — وصیت
گفتم که ان شاء الله تعالی هرگاه برسم آنچه گفتی بعمل آورده شود پس بمرد و دست بر چشمهای خود
گذاشتم و در عین بازیران کشتی رسیدم بعد از آنکه از زیارت مکه معظمه فارغ شدم در احمدآباد
آمدم و در محله اسادل تفحص نموده سید نور محمد مذکور را دریافتم و آنچه سید اله داد گفته بود
همه معاینه افتاد و آنچه وی وصیت کرده بود باتفاق سید نور محمد پدرش بتمام آورده شد
الغرض در تحفة المجالس اکثر حکایات خوب از شیخ احمد کهتو نقل کرده است اما چون حقیقت
بنای احمدآباد گجرات و احوال شهیدان بغایت غریب در نظر آمد بنا بر آن هر دو حکایت
ذکر کرده شد چون عمر شیخ احمد از صد سال تجاوز کرد شیخ صلاح الدین نام راجپوت
بچه را که خود از صغر سن مسلمان کرده بجای فرزند تربیت کرده بود در حضور جماعه خلفای
و مریدان خرقه خلافت بوی عطا فرموده و جانشین خود گردانید و همه را متابعت
شیخ صلاح الدین وصیت فرموده جان بمشاهده حق تسلیم کرد و تاریخ شمع جلالی
نوشته است که ولادت شیخ احمد کهتو در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه بود و عمر مبارکش
یکصد و یازده سال و وفاتش از قبیل زوال روز پنجشنبه چهاردهم ماه شوال سنه تسع

واربعین وثمانمائه در زمان سلطنت سلطان محمد بن سلطان احمد بادشاه گجرات واقع شد قطعه

افتاده در جهان چه بلای عظیم درد قطب زمان که احمد کهتو نقل کرد روز خمیس چهاردهم ماه — نقل بکرد

عید الفطر و در هشتصد و چهل و نهم سال وصال کرد و در لفظ مخدوم اولیا تاریخ ولادتش

پیدا میشود و در لفظ قطب مدت عمر ظاهر میگردد و در لفظ مخدوم قطب اولیا تاریخ وفاتش

می برآید مدفون شیخ در قصبه سرکهیج متصل شهر احمداباد گجرات واقع شده عمارت روضه منوره او که

رشک فردوس است از مبلغ سرکار سلطان محمد بن سلطان احمد باهتمام شیخ صلاح الدین مذکور موجود گشت

مرقد منوره او تا امروز حاجت روای خلق است رحمة الله علیه

طبقه بیست وسیوم مخدوم شیخ عبدالحق فاروقی ساکن ردولی صاحب توشه قدس الله سره العزیز از مرید

و محبوبترین خلفای حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی پتی عثمانی الکازرونی است رحمة الله علیه

شانی عظیم و حالی قوی و همتی بلند و نفسیتی قاطع داشت از قهر و لطف هرچه در حیاتش میگذشت

در ساعت بلا توقف بظهور می آمد الفقد ریاضات و مجاهدات و تقدم تجرید و تفرید او کرده کمتر ازین

طایفه بوجود آمده باشد گویند که مدت شش ماه در قبر ماند و از جانب حق تعالی مخاطب بخطاب عبدالحق

گشته زندگانی ابد یافت بهدایت گم گشتگان ضلالت به پیوسته بطریق الهام از حق مامور گشت — بیتواسطه

بعد ازان همیشه در مشاهده جمال حق مستغرق و محفوظ بود و گاهی چشم حق بین از مراقبه می گشود

الا بدو سه محل چنانچه برای صلواة خمسه و نماز تهجد وغیره یا بجهت هدایت و تربیت طالبان

و مریدان یا به سبب دیدن مخلصان و محبان و انچنان بود که اگر وقت نماز میرسید و یا بنده

می آمد خادمان سه کرت اسم حق تعالی باواز بلند از زمان چشم حق بین بکشادی موجب — حق حق میگفتند

ان

آن استفسار نمودی و چنان می‌آرند که حق اول که می‌گفتند از عالم لاهوت بعالم جبروت
می‌آمد و حق دوم از جبروت بعالم ملکوت نزول می‌فرمود و از حق سوم از عالم ملکوت بعالم ناسوت
توجه می‌نمود یا بمقتضای احدیت استغراق میگشت و هرگاه بجهت نماز جمعه و دیگر جا متوجه میگشت
خادم اسم حق حق حق گفته پیش پیش میرفت تا قدم مبارک او از حق می‌نگارد و اگر احیاناً خاموش
میگشت متحیر می‌ایستاد و از جیب در راست پس و پیش خبر نداشت پس از بسکه کثرت ذوق
اتفاق حال ایشان طالبان و مریدان اسم حق چنان معمول شده بود که هیچ دم بی یاد حق بر نمی‌آوردند
و هیچ قدم بی ذکر حق بر زمین نمی‌گذاشتند حتی که بجای السلام علیک و علیکم السلام و بعد عطسه
بجای الحمد لله و در اول و آخر بانگ نماز و صلواة وغیره و در جمیع کارهای صوری و معنوی ابتدا
باسم حق می‌کردند و انتها نیز بهمان حق می‌نمودند چنانکه تا امروز میان اینقوم عمل معمول است و در سلسله
پاک خواجگان چشت بعد از حضرت خواجه ابو محمد چشتی و خواجه قطب الاسلام قدس سرهما این نوع استغراق
و تجرد و دوام مشاهده حق شیخ عبدالحق را دست داده بود که فوق انضمام نسبت و سلسله نسبتی
بجنید و اسطه بحضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه منتهی می‌شود که جد آنحضرت شیخ داؤد قدس سره
با معدودی چند از مردم قبیله خود در حادثه هلاکو خان از ولایت بلخ برآمده بهندوستان رسید
سلطان علاء الدین خلجی پادشاه دهلی وجه معیشت او را بر متعهدان سرکار صوبه اوده تنخواه نمود
بنا بر آن در قصبه ردولی قریب شهر اوده سکونت اختیار کرده و شیخ داؤد مردی عظیم القدر بود
و نسبت ارادت بخدمت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی درست و تربیت نیز از آن حضرت
یافته بود اما حال جامع در انکسوت صورت پنهان ساخته است مرقد منور او بجانب جنوب

قصبه رودولی نهایت قریبانه واقع است که هنوز ظاهر نیست رحمة الله از وی یک پسر شیخ عمر او نیز مرد
با برکت و مشایخ سیرت و صورت بود قبرش در قصبه مذکور قریب پدر بزرگوار است و از وی
دو پسر بوجود آمد یکی شیخ تقی الدین قدس سره که نهایت فضلیت داشت از قصبه رودولی بر آمده در حضرت
دهلی متوطن گشت دوم پسر دوم قطب ولایت معدن صدق و هدایت شیخ احمد عبد الحق قدس سره که
صیت کمالش از شرق تا غرب فرا رسید قطب الوقت حضرت شیخ عبد القدوس بن اسمعیل حنفی قدس سره
مقامات و احوالات حضرت مخدومی شیخ احمد عبد الحق می نویسد که حضرت مخدومی هفت ساله بود
که همراه مادر مهربان خود برای نماز تهجد برخاست روزی مادرش از روی شفقت [illegible] گفت
که بابا احمد پدر تو هم مشایخ بود نه چنین که هنوز فرض حق تعالی بر ذمه تو لازم نشده است و هنوز از بلوغ
بحیث نماز نفل چندین جهد مینمائی چون مخدومی در محبت حق تعالی اختیار بود و تعلیم اسم الهادی
عمل مینمود این سخن مادر را خلاف مرضی حق التصور فرموده که این مادر سبب رهزن است که مرا از کار حق
باز میدارد پس از غایت شوق مستانه از خانه بر آمده در سفر بنا و دهلی تکلف ذکر حق بر زبانش
جاری گشت پس مسافات راه بعید بقدم تجرید و توکل طی نموده در حضرت دهلی پیش برادر خود
شیخ تقی الدین رسید که او مرد دانشمند بود چند بار از علم معرفت حقی میکرد و بیان میکرد محبت
راست نمی آمد شیخ تقی الدین بر احوال او متفکر گشته روزی پیش علمای دهلی برد و احوالش بیان
نمود علما موافق استعداد خود و فکر کرده کتاب میزان پیش کرد آنشد به تعلیم مشغول شدند چون بحرف
ضرب ضرباً رسیدند و معنی بیان نمودند مخدومی گفت که در راه حق زدن بر زده شدن چه
معنی دارد مرا علمی بیاموزید که معرفت ذات حق تعالی حاصل شود که آخر او را دوست

آگاهی بخشد اما برادرش علم ظاهر تعلیم مینمود و حضرت مخدومی طلب علم معرفت

مسند ارم علما منحرف شده عذرها خواسته رخصت کردند و با شیخ تقی الدین گفتند که این عزیز حالی دیگر دارد و مرا او نیز او درین مقام دخلی نیست و هم ابتدای آن که حضرت مخدومی را در وهی با بادشاه زاده محبتی فوق الحد پیدا شد و محبتی بحرمانه واقع گشت لیکن تمامطلوب در صورت مقید ساختن می‌نمود چون المجاز قنطرت الحقیقه واقع شده است چند روز در آن منزل تفرج نموده بحکم السکون علی الحوب الاولیاء حرام از وهی بر آمده بر جا بزرگی و عارفی می‌شنید و وای و دیوخود را از وی درخواست مکر دا اصحیح یکی مطلوب اصلی او نبود تا چنان شد که رفته رفته در قصبه بابی بنیته بخدمت قطب العارفین حضرت شیخ جلال الحق والدین رسید و بشرف ارادتش فائز گشته بمطلوب حقیقی واصل گردید چنانکه مقدمه ارادت آوردن حضرت مخدومی و کیفیت مسافرت شام و رو دیدن حادثه امیر تیمور صاحبقران و رفتن آنحضرت بطرف ولایت لیکر و ریاضت کشیدن آنجا و باز مکرر رسیدن بخدمت حضرت شیخ جلال الحق والدین بابی بنیتی قدس سره و یافتن نعمت و جهانی با خرقه خلافت سلسله خواجگان چشت از آن حضرت مفصل در طیفه سابق بیان احوال شیخ جلال الحق والدین قدس سره تقلیم آمده است در آنجا مطالع باید کرد درین محل مندرج ساختن گنجایش ندارد چون مخدومی یافتن نعمت سجاده را از عنایت شیخ جلال الحق والدین بابی بنیتی قدس سره که بوی اعطا نموده و تربیت فرزندان خود نیز بوی حواله کرده و شیخ جلال الحق والدین بعد از انتقال امید مخدومی بعد از چند روز متوجه بطرف بنگاله گشت در آن ایام حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سره در قصبه پنڈوه بر مسند ارشاد متمکن بود و چون مخدومی در قصبه مذکور رسید بجهت ستر احوال در خانه کوتوال فرود آمد روزی در وقت خوش بر لب ابی السیاده بود و خواست

که تا برای دیدن حضرت شیخ نور قطب عالم قدم رنجه فرماید در خاطرش گذشت که بشیر و روستائیان
دست خالی نزد وی روند پس گیاهی سبز خرم کناره آب بنظر درآمد اندکی از آن برگرفت
و بعد از ملاقات آن گیاه بزانوی شیخ نور گذاشت و فرمود که بابا صفا است شیخ در جواب گفت
که آری بابا عزت است پس هر دو اولیا ساعتی با همدیگر نشسته بودند اما هیچ سخن بمیان نیامد بیرون آمد
بعد از آن مخدومی پاره ای جره خاطر از آن جا برخاست و بجای خود آمد از کمال سوز و درد در غنی بی اختیار
گفتن گرفت که احمد عمر پنجاه سال ضایع کردی و گرد عالم بگشتی اما بمقصود نرسیدی و از محبان خدا کسی را
نیافتی که خبر مقصود مطلق دهد پس اوقات بیحاصل صرف کردی و بهر در بی نفس هم تجاوز کردی اکنون بوطن
باید رفت و فارغ از این طلب باید نشست سبحان الله زهی بلند همتی آن حضرت با وجود از دولت
فیض بخش پیر خود مخدوم شیخ علاء الحق والدین قدس سره باده توحید نوشیده بود در ملاقات و احوالات
این طایفه را طی نموده از بلند حوصلگی بهر نفس دم هل من مزید میزد و هیچ مقام تسکین حاصل نمی شد الغرض
مخدومی از آنجا متوجه جانب وطن خود شد چون در شهر بهار رسید ای بابا دو مجذوب صاحب ولایت
ملاقات واقع شد یکی را سلطان علاء الدین میگفتند برهنه ماندی و دیگری را نیم لنگوټی می نامیدند لنگوټی
پیش داشتی و پس نکشیدی اول سلطان علاء الدین چوبی در دست گرفته بعد آمد مخدومی را بسته
گرت بکبار گرفته گفت که بابا احمد مردان دیگ میپزند و خوردن چرا گذارند و همچنان نیم لنگوتی
نیز در کنار گرفته گفت همان سخن تقریر نمود از آن زمان در خاطر مخدومی گذشت که مردمان حق
رسیده اند که مقصود مطلق خواهی رسید پس آتش شوق از سر نو بفروخت و از آنجا در شهر اوده رسید
و گفت وا احمد از بزرگان وقت خبر مطلوب مطلق نیافتی شاید که اهل قبول کماهی از آن بند بینند

بس نامدت

پس تا مدت صد سال در مقام بر و بیابان بیقرار و تشنه وار میگشت و رقت لسان یا هادی یا هادی
بلا فصل میگفت بعد از مدتی چون محرمیت با اهل قبور رسید آخر سر رشته کار را در یافت آن زمان فرمود
که احمد امیر حبیب را حبیب بشر طاست اکنون تو نیز بمیر و چون مردگان در قبر درائی و مدفون شو
پس از غایت از جمیع تعلقات برآمده شوق و بلند همتی بدست حق بر بست خود قبر راست کرده درآمد
خادمان موافق وصیت دفن کردند پس و برخورداری بحق مشغول گشت و تا مدت شش ماه دران قبر
زندگانی ابد حاصل میکرد و برخورداری و واردات که از عالم باطن متجلی میگشت بدان التفاتی نبود منفر بود
که ازین اقسام بخود را لائق پرستیدن نیابند احمد میگذرد و یکدار پس رفته رفته بدریای رسید که کیفیت
و کمیت پاک بود وار فعلم انه لا اله الا هو انا یقینی پس تعلیم کرد آن سر و رد کار رسید رستگی شان این است
که هست هیچ موجود مگر من پس این مژده بی حرف و صوت ازلی کلام و بی زبان شنید و از موت
صورتی بمطلوب حیات مطلق معنوی رسید که این اسرار در فعلم تمجید فهم من فهم بعد از شش ماه خود بخود قبر پیش
نشکافت رمقی از جان و جسمی موهوم مانده بود خادمان ورا بحالتها بعجب بیرون آوردند پس شور در عالم
افتاده و از هر طرف مردم وضیع و شریف رو بنیاز مندی آوردن گرفتند بعد ازین بر مسند
ارشاد نشسته تربیت طالبان و مریدان صادق مشغول گشت و اکثر گمگشتگان را براه هدایت
آورد چنانکه احوال خلفای صاحب کمال و مریدان صاحب حال او مثل حضرت شیخ بختیار و شیخ مخلص وغیره بجای خود
نوشته اند و از ان وقت که حضرت مخدومی از قبر برآمده و مردم ارباب حاجت نان نوشته
تناول از روغن چرب کرده و بار ها شکر بران کند انشته لطرزی بقدر نذر پیش آن حضرت آوردند
اول اندکی تناول میفرمود بعد از ان بحاضران قسمت میکرد و بر زبان مبارک میراند که توشه

که بی اجازت
بای اجازت ماخوذ داز جان خود سیر آمده باشد و آن سنت تا امروز جاری است فرزندان و طالبان و مریدان
آن حضرت نان توشه نمی خورند الغرض حضرت مخدومی روزی با مریدان دیوار حجره راست میکرد
و خود بر سر دیوار نشسته بود شیخ جمال گوجره را اسب ماده تیز تند سوار شد نیاز بسیار سوال کرد
که ممکن نیست که با این دیوار بجنبید در رو ان شود آنحضرت فرمود که چند قدم رکاب است بس دیوار در
حرکت آمد و روان گشت بعد از آن فرمود که بهای جمال اسب ماده خود را بگردان هر چند
تازیانه زد نجنبید شیخ جمال سرخی اسب بر زمین افکنده عذر خواست تا ساکن ماند و این شیخ جمال
گوجره خلیفه شیخ مظفر بلخی است و او خلیفه شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره احوال او بجای خود نوشته
آید حضرت مخدومی همیشه از اسباب شهرت مجتنب و از شهرت خلق نفرت تمام داشت و بارها می فرمود که
الشهرة آفة بر ضها کامل و الخمولة راحة لا یر ضها احد احمد جائی مقام کرد که کسی نام احمد نگیرد
پس از شهر اوده انتقال نموده در قصبه ردولی که ماوای و مسکن آبا و اجداد آنحضرت بود تشریف
برد آنجا از مردم خانه کسی در قید حیات نمانده بود مگر یک دایه که حیات نام داشت و در ایام
طفولیت حضرت مخدوم را شیر داده بود او نیز صد ساله گشته و بصارت از چشمها رفته
آن حضرت کمال ترحم حق شناسی حقوق ما تقدم را منظور داشته سر در قدم او نهاد و فرمود که
من پسر تو احمدم و محض برای خدمت تو اینجا آمده ام و انی حیات متبسم شد که بعد از چندین سال
احمد از کجا پیدا است پس بسبب شفقت معنوی باشیر در پستان او روان شد آن حضرت را
در کنار گرفته گریه بسیار کرد مخدومی نیز با وی موافقت نموده شب را بخشید
و در خدمت و رضاجوئی او مشغول گشت روزی دایه حیات گفت که بجای من می ماند که

یک سخن از زن فرزند درخواست دارم اگر قبول کنی اظهار نمایم مخدومی قبول کرد او
گفت بخاطر من متاهل باید شد فرمود که استعداد این امر در خود نمی یابم و سه عیب
بالفعل موجود دارم اول فقر دوم دیوانگی سوم پیری و با اینهمه باز درویش رانند که در ولایت
درویشی دیگر در عقل نماند چرا که این وارد از شیخ صلاح مرحوم هنوز عزل نشده است من که متاهل
شوم کجا مانم هرچند این قسم عذرهایش می آورد دایه حیات منظور نمیداشت بس لاچار پیش مرقد
حضرت شیخ صلاح سباع سهروردی قدس سره رفته به نیازمندی تمام مشغول گشت که تا چه بشارت
دهد از قبر شیخ صلاح قدس سره آوازی برآمد که پای احمد در حوض کند گو بگیرد رای چون حضرت
مخدومی در حوض مذکور درآمد یک ریسمان چهار پایه که آنرا بزبان هندی جهلنگه گویند و یک سبوچه
بدست آن حضرت افتاد و در خاطر الهام پذیر ورود یافت که جهلنگه معلق است بجهت نماز و این
سبوچه برای طهارت مرحمت کرده اند شاید که حضرت ماندن من میخواهند و حوالت ولایت شد
الغرض دایه حیات ازین بشارت خوشحال شد و دختری از خویشان آن حضرت در عقد نکاح
درآورد و بعد از آن حق تعالی از آن منکوحه سه پسر و چهار دختر بوجود آورد و هر پسری که
متولد میشد بمجرد زادن لفظ حق حق بزبان میراند حضرت مخدومی میفرمود که احمد شور
اختیار نکرد و سبب این بچه میخواهد که در عالم نمانند از ذلالت زیستن نیست و آن پسر در چند
ایام وفات می یافت و آن حضرت بدست خود مدفون میساخت تا آنکه هر سه پسر همین قسم بعالم
بقا خرامیدند روزی طفل از خانه خویشان در خانه آمد چون نظر اهلیه نه بران طفل افتاد
صفت بشریت درکار شد و دم سرد برآورد و آب در دیده گشت مخدومی بربام خانه

مشغول بود از ضعیفی اکابشر فرو دآمد که چه حالت ~~ست~~ مشکوره از ادب تمام معروض داشتند که بر شما مخفی نیست
فرمودای یاران پسر دارم اما هنوز خام ~~است~~ و مسافرت بیش آمده که شیخ بدرالدین ساکن قصبه
رای بریلی خلیفه حضرت حکیم شیخ صدرالدین چشتی از عالم نقل کرده بخبر آن خلافتش حواله نموده و تربیت (تیمن)
پسر خود شیخ نصرالدین نیز وصیت بمن کرده است مر مردم امانت والشیخ نصرالدین سپارم و آن
موعود را بجنبه کرده بیارم تا حواله او نمایم ~~بشرطیکه~~ در رضای او باشید پس چون از این سفر باز در
رودی تشریف آورد آنچه وعده فرموده بود بجا آورد و بعد از چند مدت شیخ عارف متولد گشت
وقت زادن لفظ حق بزبان بیاورد و گریه کنان بر سم عالم آمد آن زمان فرمود این پسر لایق درویشی
است چنانکه بعد از وی شیخ عارف بجای او بر مسند سجادگی متمکن گشت احوال او و التفات
بزرگان مخدومی که در حق او وارد شده بود و کیفیت تربیت یافتن شیخ نصرالدین مذکور در محل
بجای خود مفصل ذکر خواهد شد انشاءالله الغرض از آن وقت سکونت آن حضرت در قصبه رودی قرار
گرفت حق سبحانه تعالی اولاد پاک نهاد آنحضرت را تا قیام قیامت بر جای اجداد خود مستقیم
و خورم نگاه داراد و برای مشغولی آن حضرت دو حجره بود یکی حلالی دویم حجابی حلالی بر بام
خانه بود و حجابی در ته آن هرگاه مظهر جلال تجلی گشت و غریبی از آن درکار شد پس بر بام
خانه تشریف می بردند اطرافی عظیم میان فرزندان و مریدان و غیره مردم پدید می آمد و در ساعت
مغضوب هلاک می گشت سبحان الله عجب حالتی داشت که بجز دل لطف هر کس بعلو درجات
فائز می شد و اندک قهر معدوم مطلق می شد از این اقسام انفاس خالصه و سریع
التاثیر کمتر از این طائفه شنیده شده است و از آن وقت که مخدومی در قصبه مذکور توطن اختیار کرده

و صاحب ولایت انجا بنده هیچ درویشی عالی مقام را مجال نبود که بی اجازت نشستن در قصبه در آید و اگر احیاناً
کسی می آمد احوالش مسلوب می شد چنانچه احوال شیخ مسعود اولیا خلیفه حضرت شیخ سعد الله کیسه دار
گنگوهی قدس سره از نظر غیرت آن حضرت مسلوب گشت و این حکایت در مقدمه این کتاب بیان رجال الله
ذکر افتاده است و حضرت شیخ شمس الدین فریاد رس خلیفه حضرت میر سید اشرف جهانگیر قدس سره در قصبه سودهی
درمیان ردولی بنده می رفت ازانوقت که حضرت مخدومی در قصبه ردولی سکونت اختیار نمود حضرت
میر سید اشرف او را منع فرمود که دران مقام ردولی هرگز نروی پس ازانوقت شیخ شمس الدین را استا
بها وجب قصبه ردولی میگذشت و در قصبه مذکور نمی آمد و شیخ سماء الدین خلیفه حضرت میر سید اشرف
جهانگیر قدس سره که در قصبه ردولی سکونت داشت و قبر او نیز همان جاست روزی یکی از مریدان
او بخدمت حضرت مخدومی التماس نمود که احوال خانقاه آن حضرت میان مریدان مشاهده میشود در
خانقاه پیر من نسبت بنابر آن میخواهم در سلک بندگان آن حضرت داخل شوم فرمود طائفه را که از
مدبره مریدان شیخ سماء الدین از نمقدمه او را البیار زدند که مرید شدن بیعت بر فسخ او در سلک
مریدان حضرت در آمد بعد ازان اکثر اوقات التماس می نمود که مرا آرزوی زیارت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم غالب آمده است اگر فرمان شود یکجا به روم حضرت مخدومی فرمودند که ما و تو همراه
خواهیم رفت بکیر و زاد سیر بدهند انزمان فرمودند که آخر شب من می آیم و ترا همراه می برم خانه
آن مرید در موضع الوسود بود آنحضرت آخر شب قریب جنگل موضع مذکور رفته یا حق یا حق
گفته او را بخود آگاه ساختند پس او آمده دنبال آنحضرت روان شد و دید که سه بزرگ سبز میروند یکی
شیخ فرید گنج شکر دوم سلطان المشایخ سیوم مخدومی چون بموضع احولیه رسیدند صبح دمیدن گرفت

و جمال جهان آرای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گشت مخدومی دست او را گرفته
در پای حضرت خواجه کائنات علیه الصلوة و السلام انداخت و عرض نمود که این بیچاره آرزوی سعادت
قدمبوس تمام داشت در اینجا رسیدن دشوار بود بعد از آن دید که همگی مرحوم و نسبت منتج شد در خانقاه
مخدومی رفت بمجرد در آمدن مخدومی فرمودند که چه طور زیارت حضرت پناه میسر گشت او سر بر زمین
آورد و اظهار نیازمندی نمود و قصه مردن شیخ زکریا بن شیخ سلیمان خلیفه حضرت شیخ نصیر الدین محمود و هم
قصه حضرت میر سید مجذوب که در قصبه ردولی که ~~از دعای~~ آنحضرت تشریف داشت و اکثر بشرع
مشغول می بود و قصه مردن ملک ذکر حاکم ردولی که از دعای آن حضرت فوراً ازین عالم انتقال کردند
در کلمات شیخ عبد القدوس بن اسمعیل حنفی قدس سره مفصل مذکور است از جمله خوارق عادات
آن حضرت را شیخ احمد قتال میگفتند چنانچه مشهور است و چون سلطان ابراهیم شرقی در پرگنه اسولی
از جونپور آمده و قاضی رضی حاکم شهر اوده بخدمت او کمالات حضرت مخدومی اظهار نمود سلطان
مذکور مبلغ نقد و چهار موضع از پرگنه ردولی و هزار بیگه زمین در سواد قصبه بجهت خرج خانقاه
بدست قاضی مذکور نوشته فرستاد و انواع نیازمندی اظهار نمود آن حضرت اعراض کرد و اصلا
چیزی قبول نه نموده با قاضی رضی گفت مگر ابراهیم دعوی رزاقی میکند رزاق مطلق او ست
جل جلاله و آن حضرت را ذوق سماع بسیار بود روزی در مجلس سماع با کنیزک گفت هرچه در خانه باشد
بیار و بقوالان ده او عرض نمود اشت که چیزی موجود نیست بس همان کنیزک را بقوالان بخشید
روزی از سر حال این بیت بر زبان مبارک راند ؛ اگر گیتی سراسر باد گیرد ؛
چراغ مقبلان هرگز نمیرد ؛ فرمود چنانچه در کمان زده بودن چراغ خواجه ابو اسحاق گازرونی روشن است

و ناملایمت

و تا قیامت روشن خواهد بود سبحان من نزدیکی از طعام سبزم که سینهٔ خلق می خورده باشد
بعد از آن طعام پخته در کوچهٔ شارع عام گذاشت هر کس می آید بفراغ خاطر طعام میخورد و دوران
هیچ کم نمی شود بعد از سه روز فرمود ای احمد در عالم شور خواهد افتاد که احمد چنین شخصی ست
در رزاق مطلق اوست او و اولاد و بندگان او و تو ازین میان بیرون آی و از هستی این نام و نشان
فانی شو پس در مالک تکبیر برای مزید خفر طالبان حق ادا نمود و دیگ مذکور را بر زمین کنانی
زده بشکست و آن حضرت منفرمود که منظور چه بود طاقت نیاورد و اسرار بیرون
کرد بعضی مردان کنند که در بار الوش واروغ سر بیاریند احوال کرامات و احیا و اموات
که ازین حضرت واقع شد در کتاب شیخ عبدالقدوس مدخل کرده است درین مختصر نکرده بلکه
کتابی دیگر شود الغرض چون عمر حضرت مخدومی قریب صد و بیست سال رسید با اهلخانه خود گفت
که چند مرتبه رسول الله حق بجهت طلبی من آمده که احمد تا کی در خاکدان فانی خواهی بود بعالم باقی
انتقال کن هر مرتبه من همین جواب دادم که از متاع این عالم یک پسر دارم تا آنکه شادی کار خیر او
نه بینیم از عالم نقل نمیکنم اکنون مرا شرم می آید باید که فرزندی شیخ عارف را زود کدخدا
کن زیاده ازین ذوق بودن این عالم ندارم پس در چند روز کار خیر شیخ عارف فارغ شده
بعد از ترتیب صوری و معنوی بخرقهٔ خلافت بحضرت شیخ عارف عطا فرمود و جانشین خود گردانید
و ازین سرای فانی انتقال کرد اما تصرف ولایت آنحضرت در حیات و وفات
یکسان است اگرچه بعضی عزیزان نوشته اند که اولیا را بعد از رحلت در قبر تصرف که از
مرتبهٔ ولایت صوری بمرتبهٔ معنوی بر میآیند پس از اعلا سوی ادنی نمی آیند ولیکن ما حققنات

نوشته‌اند که چهار اولیا در قبر نشسته‌اند مثل احیا تصرف می‌کنند یکی شیخ معروف کرخی دوم شیخ
عبدالقادر جیلانی سوم شیخ عقیل منبجی چهارم شیخ حیات حرانی قدس الله تعالی اسرارهم و در کتاب تکمله
شرح احوال بعضی اولیا و شهدا منقول است که قبر مانند احیا تصرف دارند کمالات آن حضرت ازو زائد است
و وفاتش بتاریخ پانزدهم شهر جمادی الثانی سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه در زمان سلطنت سلطان
ابراهیم شرقی واقع شد چنانچه از تمام این قطعه می‌آید قطعه حضرت مخدوم قطب الاولیاء وقت

۞ چون حباب هستی خود کرد شق ۞ بهر تاریخش ندا آمد زغیب ۞ عارف حق احمد عبدالحق محق ۞

مرقد منور او در قصبه ردولی جاست روای [illegible] رحمة الله علیه

ذکر حضرت شیخ [illegible] بن مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سره صاحب کمال بود در ستاری از حسن اخلاق ارادت ستوده
کرامات مویدست چون او را پیش معلم نشانده‌اند که تعلیم نماید حضرت مخدومی شیخ احمد عبدالحق فرمود که ای
معلم این را هرگز از علم خود چیزی تعلیم مکن که العلم حجاب الله الاکبر واقع است من این را علم خود خواهم آموخت
و پیش تو بجهت ادب آموختن نشانده‌ام پس آنحضرت از کمال مهربانی شیخ عارف را تربیت کرده
بمرتبه تکمیل و ارشاد رسانید بعد از نقل او قائم مقام شد و عالمی را هدایت بخشید و مدت
پنجاه سال حق آن سجاده عالی‌قدر نگاه داشت و امانت پیران چشت را بولد خلف خود
شیخ محمد سپرده در پرده شد و حضرت شیخ بخاره خادم شیخ عارف بود و از آنحضرت تربیت
نیز یافته رحمة الله علیه حضرت شیخ محمد بن مخدوم شیخ عارف قدس سره قائم مقام پدر عالی‌قدر خود
بود کمالات وی از اینجا قیاس باید کرد که مثل عبدالقدوس بن اسمعیل حنفی قدس سره اجازت آواز
که تربیت و ارشاد از جانب حضرت مخدومی یافته با اینهمه کمال و علو حال موجب اجازت باطن

آنحضرت

آنحضرت مرید شیخ محمد شد و خرقهٔ خلافت از دست وی پوشید و در رسالهٔ لطائف قدوسی
منسوب است چون در آخر عمر حضرت شیخ محمد را مرض موت پیش آمد پسر کلان خود شیخ اولیا عرف شیخ بده را
یاد کرد او در آن ایام بجهت کسب فضائل پیش شیخ عبدالقدوس حنفی در شاه آباد رفته بود و همان
وقت حضرت مخدومی باطن شیخ عبدالقدوس را خبر داد که فرزندی شیخ بده را از دو سه روز به
هر ساعت یعنی در بدر دولی موجب امر باطن آنحضرت بسرعت تمام شیخ بده را در روز دوم آورد
حضرت شیخ محمد در حالت نزع بود گاهی در استغراق ذات احدیت بیخود میشد و باز چون هوشیار
میگشت متفکر بود که سبحان الله فهم کردم شیخ عبدالقدوس پرسید که چه فهم کردید گفت توحید مطلق
فهم کردم باز چون وقت مفارقت روح قریب رسید استغراق غلبه نمود شیخ عبدالقدوس
معروض داشت که این وقت هوشیاری مردان حق است فرمود از طرف ما بفهم باشید اکنون
خبر ذات الله رسیده ما نکید پس به ذوق تمام به نشست و خرقهٔ خلافت و جمیع امانت حضرت پیران
از کمال مهربانی حواله شیخ بده نمود و آنچه گفتنی بود وصیت کرد و جانشین خود گردانید باز شیخ عبدالقدوس
حنفی عرض نمود که شما با این هوشیاری و این دولت میروید حال من غریب چه خواهد شد باز از
کمال مهربانی فرمود که بابا ترا چه اندیشه است تو از جمله اولیاء حق هستی از زبان ظاهر شد که سبب
طلبیدن حضرت مخدومی قدس سره این بود که شیخ عبدالقدوس بآن بشارت کامیاب
شود شیخ بده به نعمت خلافت و سجادگی مفاخرت دارین حاصل نماید بعد از ساعتی حضرت
شیخ محمد خوش و خرم بعالم بقا رحلت فرمود و شیخ عبدالقدوس بعد از چند روز از رخصت
شیخ بده بجای خود معاودت نمود رحمة الله علیه . . . .

و حضرت شیخ ... از اولیای عرفا شیخ بده بن شیخ محمد قدس سره بعد از وفات پدر بر قائم مقام او شد
و کسب کمالات بسیار نموده مخدومی شیخ عبدالرحمان قدس سره که قریب صد سال عمر داشت و بلا واسطه
مرید مخدوم شیخ بده بود وی از فقیر میگفت که شیخ بده شبی با اهل خانه خود خفته بود چون اهل خانه
بیدار شدند دیدند که شیخ بده در خواب است و یک صورت شیخ بده بر سجاده ایستاده نماز میگذارد و بغایت
مضطرب گشته فریاد آوردند چون شیخ بیدار شد همان یک صورت اصلی بماند و اهل خانه را منع نمود که این
راز فاش نسازند و بعد از کسب کمال بهر کسی را صورت مثالی حاصل میشود آنرا صوفیه وجود می گویند
و دیگر خوارق او بسیار است در آخر حیات امانت پیران چشت را به شیخ منصور پسر خود داده نیز عطا فرموده و بعد
در پرده شد رحمة الله علیه   و حضرت شیخ بده یک خرقه بحضرت شیخ منصور که صاحب حال و کمال بود و مسافرت
بسیار کرده و اکثر بزرگان وقت مثل حضرت شیخ تهانیسری و غیره را دریافته و ریاضات بسیار کشیده
بنسبت دیگران بیشتر پرداخته بود چنانچه حضرت عالم بن شیخ منصور که صاحب سجاده او بود من بارها ملازمت
نموده ام در آخر عمر او صحبت با عالم ارواح یا شغل معنوی داشت رحمة الله علیه   و حضرت عبدالرحمان
قدس سره نیز مرید حضرت شیخ بده بود اما تربیت و ارشاد بخدمت شیخ منصور یافته کار خود تمام کرده بود و این فقیر را
محرمیت تمام بخدمت وی بوده و بسیار فواید از وی اخذ نموده ام عارفی با برکت و کار کرده و کامل و پیر
بوده و همیشه در فقر و گمنامی گذرانید و مردانه از این عالم رفت رحمة الله علیه
حضرت مخدوم شیخ پیر بن شیخ بده که فرزند بزرگ او بود مردی عظیم القدر بود و بجای پدر بر مسند سجاده متمکن گشت اکثر اوقات
در اشتغال باطن مشغول بودی و حالی قوی و مواجید صادر و ارشاد حقایق آگاه شیخ محمد صوفی که پیر
صد ساله بود و با اکثر بزرگان روزگار محبت داشته احوال و اطوار شیخ پیر را بسیار تحسین می نمود

و از فقیر

و از فقیر میگفت که هرگاه من بخدمت شیخ پیر رسیده ام او را در شکر الهی یافته ام و چشمهای
او از کثرت مشاهده چنان سرخ می بودند که جانب او نگاه کردن ممکن نبود و باین همه اخلاق پسندیده
درشت و بغایت متواضع بود که در آخر حیات امانت خواجگان حضرت را حواله پسر خلف خود
شیخ قطب الدین نموده در پرده شد رحمة الله علیه . . . . حضرت مخدوم قطب الدین
بن شیخ پیر قدس سره بعد از پدر قایم مقام شد مردی کاسب و کارد پیشه و معاملات
انبساط لغیره را طی نموده بقدم تجرید بصحبت دریا سعادت زیارت حرمین شریفین رفته مردانه سیر اکثر
بلاد نموده و بزرگان وقت را دیده صحبت محرمانه داشته برگشته بخانه آمد و بهدایت مریدان مشغول گشت
شیخ معروف مجذوب صاحب حال بود که در قصبه پالی بود و از مریدان اوست پس بعد از چند مدت
باز بجهت زیارت حضرت قطب الابدال ~~شیخ رضی الله صابر علی~~ . . . .
شیخ رضی الله صابر علی قدس سره در کلیر رفت و نوازش بسیار یافت ....

آخر حضرت شیخ قدس سره در مقاله بوی نمود که الحال وقت تو قریب رسیده بوطن برو
و استخوان های خود را در پهلوی جد خود برسان وی التماس نمود که آبای و اجداد من عمر
های بسیار یافته بودند از من چه قصور شد که بجای بشصت سال میروم آن حضرت فرمود که تو بست
سال از عمر خود در حیث نهان وادی الحال مرد و امانت پیران چشت را با امانت دار بسیار و مراد از آن
امانت ذات بابرکات حضرت شیخ حمید است . . . .
سه ماه پس التماس کرد که چند ایام را حیات من باقی مانده است فرموده سه ماه مهلت است پسر

شیخ قطب الدین بسرعت در زمانه رسید و خرقه خلافت و تمام امانت خواجگان بآن فرزند رشید خود
شیخ حمید سپرده بعد از سیزده سال از آن واقعه در پرده شد رحمة الله علیه . . . . . .
حضرت شیخ حمید قدس سره از جمیع کمالات انسانی آراسته بود و جامع بود میان علم ظاهر و باطن محمد بن شیخ
عبد الرحمن قدوائی نقل متواتر میفرمود که بر زبان مخدومی در باب او گذشته بود که یک
نطفه نگاه باید داشته که بهمین نسبت ما ظهور خواهد شد و همچون ما خواهد شد الحق چنان بود که بعد از وفات شیخ قطب الدین
روز سیوم موافق این دعا بر خرقه آبا و اجداد پوشیده در خانقاه نشست مردم آمده بجهت ارادت
درخواست نمودند از کمال راستی جلی خود فرمود که یاران من هنوز خود را نشناخته ام دست دیگران
چه طور بگیرم اصل در بنگار روایت و باالفعل از روایت دور است که درین امر جرأت نمایم بس
اول قدم ریاضت و مجاهده آن بود که از غایت همت و جوانمردی فاتحه سیوم پدر را لمیقدار
خود خواند و در حجره در آمد و یک سال کامل قدم از خلوتخانه بیرون ننهاد و از کثرت قلت اکل و
شرب ضعف روحانی پیدا کرده بود و اگر احیاناً بوی گوشت یا طعام مرغن میرسید بیقرار
میگشت چندان از عالم ارواح و عالم مثال الفت گرفته بود که دیدن مردم اهل عالم خوش نمی آید تا آنکه
سیر سلوک قدم بقدم حضرت مخدومی قطب الکاملی باتمام رسانید بعد از آن موافق خاطر صوفیه
اهل صفا از باطن بجهت هدایت مریدان و امر ارشاد خلق مامور گشت اما طریق ریاضت و عبادت
و عبادت و تلاوت که بر خود قرار داده بود تا غالب گور فوت نشد و در آخر قرآن مجید حفظ
نمودند و تفسیر زاهدی از بر میداشت روزی این فقیر میر رضا شنید که حضرت مخدومی شیخ شاه
در قید خلوت مشکلی شد اول شاه در خلوت پیوسته و شما اول خلوت یک سال نشسته بودید فرمود

ات بن اهل صفا بوده‌اند من بسیار کثیف بودم از این جهت یکسال خلوت اختیار کردم و مشرب
عشق و فروتنی بر حال او غالب و موافق طریق خواجگان حضرت سماع را دوست داشتی و قوالان خوش‌گو
همیشه حاضر می‌بودند و در ابتدای نغمه اکثر غزلیات دیوان مغربی و اشعار حضرت شیخ شرف بوعلی قلندر و دیوان
حافظ میخواندند گاه‌گاه خود هم تواجد می‌نمود و بذل و ایثار بسیار داشت هرچند فتوحات بسیار می‌رسید
اما خرج از آن زیاده بود و کشف قبور و کشف قلوب بمرتبهٔ کمال داشت بیت خلوت این فقیر بخدمت
آن عارف ربانی سعادت ازل و ابد حاصل نموده بود و هر روز از کمال مهربانی در جای خلوت از
جامی لبن نفیس می‌آورد آنچه می‌نمود اکثر بر فقیر مکشوف می‌شد و همه را القرار واقعه مفصل بیان منقول بود در غلبات وقت
خود بوده است شکر عنایت آن حضرت یکدام زمان توان بجا آورد پس بعد از چند مدت وقت سلطنت
جهانگیر پادشاه بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه بتاریخ دوم جمادی الاول سنه یکهزار و سی و دو هجری در آگره
شد و پهلوی جد بزرگوار خود در دهلی مدفون گشت رحمة الله علیه . . . . . .

ذکر مخدوم شیخ نور الحق بن شیخ علاء الحق بنگالی قدس سره نام وی شیخ احمد است و لقبش نور الحق و نام پدر وی
شیخ عمر و لقبش شیخ علاء الدین و نام جدش مولانا سعد لاهوری و او را شیخ نور قطب عالم گویند و الحق که سر حلقه
و قطب بود و در بین کم کوششانی بنابیت بزرگ در رشت و از غایت شوق گاهی از گریه جگر سوز نمی
آسود و در ذوق سماع غلو تمام داشت برای طالبان مریدان و حل واقعات ایشان بنظر وقت بود و از ابتدای
حال گرفته تا انتهای سلوک در سایه تربیت پدر بزرگوار خود بوده است چنانکه احوال شیخ علاء الحق قدس سره
سابق بجای خود نوشته شده اگرچه فرزندان بسیار بودند اما خدمت خلافت مگر از شیخ نور الحق
بدیگری هیچ فرمود صاحب اخبار الاخیار گوید که جمیع خدمتهای فقرای خانقاه پدر از جامه شوئی و آب

حضرت شیخ علاء الحق
پرورش یافته و مرید
و خلیفه و جانشین پدر خود

گرم کردی وغیره او میکرد و اول خدمت آبخانه بوی حواله بود اتفاقاً در شبی ابر و ظلمت بود بجای دست
بپایخانه رفت و شیخ نور بوقت معهود برای برداشتن آن رفته بود بتمام نجاستها بر جامه و اندام او
افتاد شیخ علاء الحق انجا میگذشت و او را باین حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود که حق این خدمت
بجا آوردی حالا خدمتی دیگر بکن و در کتاب رفیق العارفین ملفوظ حضرت شیخ حسام الدین مانکپوری مینویسد
که شیخ نور الحق والدین قدس سره تا مدت هشت سال در خانقاه برای حوض هیزم کشی میکرد وقتیکه اعظم خان برادر او بزرگ
که وزارت بادشاه بنگاله داشت او را باین حالت دید گفت قاضی نور شتر واره هیزم می آرد فرمود که جا عودات
آب بر میکنند زمین نخست بپای مامی باید بر گردن آب بر میاکرد و اکثر دستار بندان موافقت کردی
سبو بر گرده می آوردند از تقدیم پیشتر خلق بنگاله میخندیدند و کار او روز بروز زیادت میشد و در عبادت
و مجاهدات چندان میکوشید که از قوت بشری بیرون بود و بمتابعت حضرت گنجشکر نماز معکوس در چاه میگذارد
و اول روز چهار صد رکعت گذارده بود اتفاقاً شبی در چاه نماز معکوس میکرد و دستار مبارکش در چاه
افتاد و شیخ علاء الحق ازینحال آگاه شد بر سر وقت وی رسید و دید که از چاه بیرون آمده است اما از حجب
دستار تعلق دارد بابا نور دستار را از ما میطلبی دستار در چاه بیرون گفت و او بر سر نهاد الغرض او
شد شیخ جمیع مقامات و منازل این طایفه را طی نموده بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید انزمان شیخ علاء الحق
او را بر مسند ارشاد مستقیم گذاشته خود ازین عالم انتقال نمود صاحب لطایف اشرفی گوید که بعد از وفات
مخدومی حضرت شیخ علاء الحق برادران شیخ نور بجهت خرقه سجاده بدر با و مزاحم شدند چنانکه این
قضیه بسیار طول کشید از اتفاق حسنه بهمدران ایام حضرت میر سید اشرف جهانگیر قدس سره
بجهت فاتحه پیر خود حضرت شیخ علاء الدین در انجا رسید موافق وصیت آنحضرت سید اشرف آنست که حق

خود نیز هیزم بر سر کرده میداده باشی تا چهار سال این کار میکرد و در هر ... بر ان

بجانب شیخ

بجانب شیخ نور بست ازان جهت روزی شیخ نور الحق را بیرون برد چون قریب کوهی رسید
با وی بگفت که این جماعتی مدعیان بی برهان از شدت دست کوتاه نخواهند کرد مصلحت آن است
که شما فردا مدعیان را همراه گرفته اینجا بیایید و همین مقدمه پیش کنید که هر کسی این کوه بجنباند صاحب سجاده
پدر باشد هنوز اینکلمه تمام نکرده بود که کوه در جنبش آمد حضرت میر سید اشرف فرمود من از مخدوم زاده
سخن میگویم تو ساکن باش بعد ازان روزی فریقین معه تمام خلق آمد در ان جا حاضر شدند مدعیان هر چند
دعا کردند و توجه نمودند اصلا اثر اجابت ظاهر نگشت پس بمجرد اشارت حضرت شیخ نور قطب عالم در جنبش آمد
روان شد ازان روز اولاد غضنفر مسند ارشاد بجای پدر بزرگوار متمکن گشت پس سلاطین وقت
و ملکا تمام خلایق الولایت بیلبیار روی نیاز باستانه او آوردن گرفت وصیت بر کمالاتش از شرق تا غرب فرا رسید
با وجود چنین کمال بر سجاده مشیخت نمی نشست و میفرمود که حق سجاده بجا آوردن نمیتوانم حق سجاده آن است
که هر که بران نشیند او را نشاید که چپ و راست بنگرد و هم وی گفته که پیران ما نفس نمی راندند هر که را
نعمتی میدادند میان طعام اشیا رمیکردند و هرگاه کسی بخدمت او التماس حاجتی میکرد فاتحه میفرمود و تفسیر نمی راند
و این مصرعه میخواند مصرعه قفل مهمات را فاتحه آمد کلید و هم ایمای آرد وقتی از حضرت رسالت پناه را
دید آن حضرت فرمود با بانور امامت میکرده باشی تا از برکت تو نماز دیگران قبول افتد پس چند وقت
قطب عالم امامت کرد چون شیخ حسام الدین مانکپوری را خرقه خلافت و جمیع امانتها پیران حضرت عطا فرموده بجانب
قصبه مانکپور رخصت کرده صاحب ولایت اندیار گردانید او را وصیت فرمود که در سخا همچو آفتاب باشی
و در تواضع همچو آب و در تحمل مانند زمین و جفای خلق بکشی چنانکه احوال حضرت مخدوم شیخ حسام الدین
نگاری بجای خود نوشته آمد الغرض کمالات و خوارق عادات حضرت مخدوم شیخ نور قطب عالم [illegible] قلم

اظهر من الشمس است درین مختصر گنجایش آن ندارد و او را مکتوبات بر دو مشتمل بر حقایق و معارف بسیار است وفاتش بتاریخ دهم ماه ذی قعده سنه ثمان و عشرون و ثمانمائة واقع شد یعنی نور بنور رسید از این الفاظ نیز تاریخ برمی آید

رحمة الله علیه

حضرت شیخ رفعت الدین پسر بزرگ نور عالم قدس سره پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است بسیار بزرگ و متواضع منکسر و صاحب ولایت بود شیخ حسام الدین مانکپوری می فرماید که او و ملفوظ که من از سخنان او دارم کمتر هم حالات ایشان ازینجا قیاس باید کرد ~ از آن بزرگان که شرف در آن شنیدند که خود را از سخنان ایشان بدان شنیده

رحمة الله علیه

حضرت انور پسر خرد قطب عالم قدس سره پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است بزرگ بود و صاحب همت گوسفندان فربه کرده و برای فقرا ذبح نموده خورانده و خود نخوردی شیخ حسام الدین مانکپوری در مکتوبات می نویسد که روزی مخدوم زاده شیخ نور را پرسیدم که معنی حجاب فرمود مردمان که چشم فراز کرده می نگرند آن می بینند که در دست می آید یا خیال دست ما بیایم وگرنه چشم برای حجاب شاید دو فرزندان حضرت قطب عالم در هر طبقه اکثر صاحب مقامات عالی بر آمده اند چنانکه تا این زمان سجاده او بجای خود است رحمة الله علیه ....

حضرت شیخ سنجانی قدس سره بزرگی بود صاحب برکت و کشف و کرامت توسل بسلسله سهروردیه داشت و با شیخ نور قطب عالم معاصر بود صاحب اخبار الاخیار گوید که روزی در سرا او یک فرد خواندند که درین مقام نزول نیز دل خواهد کرد بخدمت شیخ نور التماس نمود که درین مقام خبر شما قطب است در منزل من بیایند شیخ نور دعوت او را اجابت کرد در منزل او رفت بعد از طعام قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدور جمع بودند چون قوالان قول بر گرفتند قاضی صدر جهان برخاست و گفت او را مشروع است

و درودان نیز

و در آن شب بعد از آن مفتی نیز برحسب همچنین جمیع منکران رفتند مگر مولانا تاج الدین که داماد شیخ علاء الحق
مردی دانشمند بود و نشسته ماند و قوالان را منع کرد اما سودمند نشد قوالان این بیت بر خواندند
که آن سوار کج کله کز ناز سلطان منست ؛ بس خرابیها کرد و بر جان ویران منست ؛ شیخ نور الحق را حظی پدید آمد
و ذوقی روی نمود در سماع آمد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب نداد چون غوغا از جانب
مولانا بسیار شد قطب عالم لم تعقد گفت و فرمود مولانا تاج الدین چندین شوخی مکن مولانا چون بخانه آمد
تمام اندام او را آبله گرفته بود و در مرض برص مبتلا گشت بعد از آن خواهش عاجزی نمود آن زمان گفت
حالا سود ندارد اما زیاده نخواهد شد قطب عالم را از هر اقسام خوارق عادات و کرامات بسیار است رحمة الله علیه

ذکر حامی شیخ عبد الرزاق قدس سره مقتدای وقت و فرزند معنوی و جانشین حضرت میر سید اشرف
جهانگیر سمنانی بود رحمة الله علیه در لطائف اشرفی نویسد که در عمر بیست و هفت سالگی اشرف از
حضرت مخدوم شیخ علاء الحق قدس سره مشرف گردید او در قریب خانقاه خود حجره معین نموده بود و در آنجا
مشغول می ماند روزی فوطه در کمر بسته که بخدمت پیر بزرگوار خود درو اتفاقا حضرت شیخ علاء الدین
قدس سره از کمال مهربانی حمایتا التفات فرمود و پرسید که پسر در حجره کار است او معروض داشت الحمد که میان خدمت می بندم
بی اختیار از زبان پیر بر آمد که میان محکم باید بست یعنی متاهل نباید شد بنابر آن تمام عمر مجرد و مسافر ماند از زبان
کلمه اندک تغیر بر بشره میر سید اشرف جهانگیر پدید آمده و ما را فرزندی جانشین نخواهد شد حضرت شیخ علاء الحق
بر خطره او آگاه شد سر بمراقبه فرو برد و بعد از ساعتی سر بر داشته فرمود که حق تعالی بهر فرزند معنوی
ترا اعطا فرموده است که جانشین تو خواهد بود و سلسله تو از وی جاری خواهد ماند از آن وقت او در تفحص
فرزند موعود می بود چون بعد از چند مدت باز از طرف خراسان و عراق تشریف برده و در راه با سید حسن

عبدالغفور صحبت واقع شد و سید مذکور از اجلهٔ سادات حسنی در اولاد و باب نهاد حضرت غوث الصمدانی
میر سید محیی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره بوده است و دختر خالهٔ حضرت میر سید اشرف جهانگیر در خانهٔ او
بود از وی سید عبدالرزاق بن سید حسن عبدالغفور بوجود آمد پس سید عبدالرزاق نورالعین را در عمر دوازده
سالگی میر سید اشرف جهانگیر قدس سره بفرزندی خود قبول فرمود و بپرورد و در سفر و حضر بوی تسلیم نمودند
و جشن عظیم واقع گشت پس ازان وقت سید عبدالرزاق را در سایهٔ ولایت خود تربیت نموده از عالم
صوری و معنوی بدایت بخشید بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسانید و از تمام مهمات مستغنی فرمود که دیگران از صلب
تو باشند و من عبدالرزاق را براه چشم زاده ام و این بیت بدیهه بزبان مبارک راندند
چه نوری دیده ام از نور دیده ⁂ که نور دیده ام گشت نور دیده ⁂ ازان روز او مخاطب گشت بنورالعین
و نیز فرمود که من فرزندان سید عبدالرزاق را بخزانهٔ الهی شریک و جمیع ام و از نامتناهی درخواست
کرده ام اگر فرزندان عبدالرزاق قانع بوند هرگز هرگز محتاج بکسی نشوند با اندک توجهی ایشان
همت مردان در کار خواهد شد و نیز فرمود من در زندگی و مردگی همراه فرزند خودام و این گفته ام
بر زبان دُر بار گذشت نظم کسی کو اولیا را مرده داند ⁂ پس آنکه مرده است او زنده باشد
⁂ شرف از زندگی مردانه مرده ⁂ بهر جا خواهش ایشان باشد ⁂ و همانجا می آید روزی آن حضرت را
وقت خوشی بود و در حق هریک اصحاب خود بخشش و نوازش می نمود چون نظر مبارک بر میر سید
عبدالرزاق افتاد فرمود من خود را بیکلی نثار تو کردم و هیچ چیز از تو دریغ نداشته ام و فرزند
ترا از حق تعالی بخواسته ام که دایم مقبول و مسعود باشند و از اولاد تو در هر جا و هر طبقه یکی از رجال الغیب
مجذوب بود کسی باشد که حالت من بوی فرود آید پس کمالات سید عبدالرزاق و فرزندان

وی ازینجا قیاس باید کرد که چه مرتبه بوده است چنانچه اظهر من الشمس است و فیض ولایت آنحضرت تا امروز مثل باران
رحمت بلا فصل بر ابنای می بارد و سید عبدالرزاق از دعای آنحضرت یکصد و بیست سال عمر یافته
بود از آن جمله در عمر دوازده سالگی بخدمت آنحضرت پیوست و مدت شصت و هشت سال
در سفر و حضر کسب کمالات در خدمت آنحضرت نموده مفاخرت ازل و ابد حاصل نمود و بعد از آن
وفات آنحضرت تا چهل سال حق سجاده آنحضرت و ظاهر و باطن کما حقه نگاه داشت و انواع
کرامات و خوارق عادات از وی بظهور پیوست و بعد از وفات در گنبد خاص برابر مرقد منور که
آن حضرت مدفون گشت رحمة الله علیه وی قدس سره چهار پسر سعادت مند داشت . . . .
سید شمس الدین و سید حسن و سید حسین و سید فرید و سید حسن و سید حسین و سید فرید حضرت میر سید اشرف
جهانگیر وقت وفات هر چهار را پیش خود طلبید سید شمس الدین هژده ساله پسر جید دانشمندی
رسیده بود او را جامه سبز تبرک عنایت کرده فرمود که فرزند نهایت بهره مندی از علوم دارد
اما عمرش کم بود و پس او ازین عالم لاولد رفت رحمة الله علیه . . . .
بعد سید حسن را جامه سبز عطا نموده فرمود که بخشش احسن الوجود دادیم او فوت شود و پس فرزندان او
چند مدت صاحب دولت و حشمت بودند بعد از آن طریق اجداد خویش گرفته براه درویشی
در آمدند چنانچه الحال هم بصلاح و بزرگی آراسته در آستانه متبرک بودند رحمة الله علیه بعد از آن
سید حسین را جامه سبز تبرک مرحمت نموده فرمود که حسین ما حسین ثانی است رضی الله عنه
ازین خاندان بزرگ جاری گردد و الحق همچنان شد که در اولاد او اکثر عارفان صاحب کمال پدید آمدند
بعضی سالک و بعضی مجذوب چنانچه کمالات و کرامات میر سید جعفر معروف شاه لاد و میر سید جهانگیر

هر خاص و عام هویدا است مفعات تا کجا نویسد رحمة الله علیه بود سید فرید

بن عبد الرزاق را طلبیده فرمود که بابا فرید ثانی از تو بوی محبت الهی و خلت نا منسا می

می آید و جامه متبرک بوی نیز عنایت فرموده پس در اولاد او اکثر بزرگان صاحب احوال

و صاحب کرامات بوجود آمدند اما الحال از اولاد سید فرید کسی نمانده ست نسل سبزی

او از شیخ محی الدین منقطع شد پسر پنجم حاجی عبد الرزاق نام داشت ولیکن تولد او | شیخ احمد

بعد از وفات حضرت میر سید اشرف جهانگیر قدس سره واقع شده اما کسی صاحب

احوال بود از بد رخود حاجی عبد الرزاق تربیت یافته بود چنانچه فرزندان او در قصبه جایس

بزیور بزرگی آراسته بوجود اند رحمة الله علیه بعد از آن هر پنج پسر مذکور بخدمت | و صلاح

پدر عالی قدر خود حاجی عبد الرزاق قدس سره تربیت یافته بمرتبه تکمیل و ارشاد

رسیدند و هر کدام از دست سید عبد الرزاق قدس سره خرقه پوشیده بکمالات صوری و معنوی

مفاخرت حاصل نمودند اما منصب صاحب سجادگی و خدمت آستانه متبرکه بمیر سید حسین

تفویض نمود بعد از وفات سید عبد الرزاق قدس سره میر سید حسین قایم مقام پدر گشت

چنانچه تا امروز فرزندان او صاحب سجاده آستانه متبرک هستند این فقیر بموجب اشارت

باطن در ماه محرم سنه یکهزار سی و چهار هجری در آستانه متبرکه حضرت میر سید اشرف جهانگیر قدس سره

معتکف شده بود چنانچه این ذکر در طبقه سابق گذشت در آن ایام صاحب سجاده

حضرت سید حسین بن شریف بن سید علی بن سید محمود بن سید حاجی بن سید جعفر عرف

شاه لاد بن سید حسین مذکور بود اخلاق محمدی و فراست معنوی بمرتبه کمال داشت

رحمة الله علیه

رحمة الله علیه بزرگی خویش گفته بوده اگر گیتی سراسر باد گیرد ÷ چراغ مقبلان هرگز نمیرد ÷
حضرت میر اشرف جهانگیر قدس سره خلفای صاحب کمال بسیار داشت یعنی در ولایت ولکهن
و گجرات وغیره که تعداد آن طولی دارد و احوال اکثری در لطایف اشرفی مفصل ذکر کرده است
چند خلیفه صاحب کمال و صاحب شهرت که درین دیار بوده اند مجملاً احوال ایشان نوشته
می آید از انجمله یکی از خلفای اکمل آنحضرت کبیر عباسی ست که در ظفرآباد میان حضرت شیخ حاجی چراغ هند
و حضرت میر سید اشرف جهانگیر دافع شد بعد حضرت شیخ کبیر بسی صاحب علو و رفعت بوده و در حضور
آنحضرت ازین عالم رفت و آن حضرت از کمال مهربانی حضرت شیخ محمد بن شیخ کبیر را بجای او تربیت
نموده بمرتبه ارشاد رسانیده و در تتمیم خطاب عطا فرموده و او را کمالات و کرامات بسیار است چنانچه
در لطایف اشرفی مفصل ذکر کرده رحمة الله علیه و دیگر از خلفای آن حضرت قدوه
ارباب هدایت حضرت شیخ شمس الدین اودهی است . . . .
و اشرف که شمس الدین سخت دیی جامع بود میان علم ظاهر و باطن
و خوارق عادات هویدا داشت چنانچه در حضور آن حضرت بر مسند متمکن گشته اکثر عزیزان
و بعضی فرزندان خود را تربیت نموده بمرتبهای عالی رسانید و حضرت شیخ سدها جونپوری
که بسیار صاحب کمال بود از خلفای اوست مرقد شیخ شمس الدین در شهر اوده است
و حجره خلوتی او در قصبه سودهی بود و آنجا هم زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه دیگر خلفای آن حضرت
جامع کمالات صوری و معنوی حضرت شیخ معروف ساکن قصبه الدی مؤرت قدس سره که او از اولاد
سید الطایفه جنید بغدادی بوده است در حق او نیز بزبان مبارک گذشته که اشرف معروف شد

از شرف زیاده ازین کدام کمالات خواهد بود که در قلم آید مرقد منور او در قصبهٔ مذکور زیارتگاه خلق است
و فرزندان او هنوز بصلاح آراسته در آستانهٔ او مقیم اند رحمة الله علیه دیگر از خلفای اکمل آن حضرت
مقتدای ارباب تنقیب حضرت شیخ خیر الدین
انصاری قدس سره که در قصبهٔ سدهنپور سکونت داشت از اولاد شیخ الاسلام حضرت
خواجه عبد الله انصاری قدس سره بود و جد او خواجه نظام الدین از شهر هرات انتقال نموده به سبب حوادث
روزگار در هند رسیده در قصبهٔ سدهنپور سکونت اختیار کرد مخدوم شیخ خیر الدین قدوهٔ علمای فحول بود
در خانقاه شیخ شمس الدین اودهی بشرف ملازمت آن حضرت بهره‌مند گردید و در بعضی مسائل اصول و فقه درمانده
بود آن حضرت در اول مجلس شفا بخشیدند روز دوم بشرف ارادت مشرف گردید و طریق خدمت پیش
گرفت مدت چهار سال و کسری ریاضات شاقه کشید و ترهیبها یافته بعد از تکمیل سعادت خرقهٔ خلافت
مشرف گشت و بکمیتهٔ آن حضرت نیز بجهت مفاخرت او در قصبهٔ سدهنپور تشریف آورده بودند اکثر اکابر
و اصاغر قصبهٔ مذکور ارادت آوردند بعد از آن آن حضرت متوجه جانب قصبهٔ جائس گردیدند و تربیت
الجماعه حواله مخدوم شیخ خیر الدین نمودند قاضی محمد صدیقی قدس سره نیز بجائس همراه رفت بعد از خدمت
و ریاضت بسیار او هم بشرف خلافت آنحضرت مشرف گردید مخدوم شیخ خیر الدین را کمالات بسیار است
و جای قوی در نشست درین مختصر نگنجد مرقد او در قصبهٔ سدهنپور است رحمة الله علیه . . . .
حضرت مخدوم علی بن خیر الدین قدس سره مرید و خلیفه و جانشین پدر خود بود او را شیخ علی دریازوی گویند
صاحب حالات و صاحب کمالات بود او نیز در قصبهٔ سدهنپور آسوده است رحمة الله علیه . . . .
حضرت مخدوم خواجگی بن مخدوم شیخ علی قدس سره جامع بود در علم ظاهر و باطن چون بجهت تحصیل علم

بعد آن تابت

رفته بود

رفته بود بعد رحلش وفات یافت امانت پیران خود برای اولاد رسانیده رفت اما او خیلی همت بود بر آن اتفاقا
نموده در جونپور رفته بخدمت مخدوم شیخ سعد خلیفه شمس الدین اودهی قدس سره مدتی تربیت یافت
و خرقه از دست او نیز پوشید و باز در قصبه ستهور آمده بجای پدر خود بر مسند ارشاد نشسته
و به هدایت خلق مشغول گشت و شهرت بسیار یافت و کرامات ظاهر گشت چون وقت وفات او رسید خرقه خلافت
خود بفرزندان بخویش نفرمود با وجود بسیار پسران داشت موجب اشارت باطن خرقه خلافت و امانت
پیران بهشت بمخدوم شیخ خاصه بن شیخ خضر صالحی عطا نموده بعالم بقا خرامید از انجهت فرزندان او در قصبه
مانکپور بخدمت حضرت رامی سید نور الحق قدس سره تربیت یافته مرقد مخدوم شیخ خواجگی نیز در قصبه
ستهور زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه

حضرت مخدوم شیخ خاصه بن شیخ صالحی داماد و خلیفه مخدوم شیخ خواجگی بود اول در قصبه اجودهیا سکونت
داشت سلسله نسب او بحضرت شیخ صلاح قریشی دهلوی میرسد چنانچه احوال شیخ صلاح در طبقه
نوزدهم نوشته شد شیخ مخدوم شیخ خاصه بعد از وفات مخدوم خواجگی در قصبه امیتهی آمده سکونت
اختیار نمود اتفاقا همدران ایام امساک باران شد مردم قصبه مذکور بعلاج شد پیش وی آمدند
فرمود از نحوست من امساک باران شده پس روی خود را سیاه کرده از قصبه برآمد حق تعالی
فی الحال باران رحمت بقیاس فرستاد و برگزیده خود را حرمت صوری و معنوی بخشید
او را کمالات بسیار است حضرت بندگی شیخ نظام الدین بن شیخ یاسین عثمانی ساکن امیتهی
خورد سال بود که دختر خود بوی داد و تمام مردم املیانه و دیگر مردم قصبه خویش نامید
از زمان فرمود که این کودک قطب وقت خواهد بود آخر همین شد چنانچه کمالات شیخ نظام الدین

تسلیم

مذکور قدس سره بر تمام عالم ظاهر است و قبله‌گاه شیخ شاه بده کلان این فقیر خلیفهٔ باستحقاق مخدوم شیخ خاصه است
و مخدوم شیخ خاصه در آخر حیات فرزند خلف و سعید از آن شیخ عبدالرزاق را پیش خود طلبیده
خرقهٔ خلافت و امانت تمام خواجگان چشت بوی عطا فرمود و بر جای خود او را نصب نمود
در سنه نهصد و هشت بود و در هجری بعالم بقا خرامید و در قصبهٔ انبیتهی مدفون گشت رحمة الله علیه

دیگر از خلفای کمل آنحضرت مخدوم

شیخ صفی الدین خیرآبادی قدس سره که در قصبهٔ ردولی سکونت داشت اگرچه از فرزندان امام
اعظم ابوحنیفه کوفی بود اما باعتبار علم و تقادت و کمالات معنوی ثانی ابوحنیفه بوده است چنانچه کمال او در
تصانیفش ظاهر است حضرت میر سید اشرف جهانگیر قدس سره میفرمود که در بلاد هندوستان کسی را
که بفنون غریب و شئون عجائب پیراسته دیدم برادرم شیخ صفی الدین بود سبب ارادت وی آن بود
که شبی حضرت خضر علیه السلام را در واقعه دید و کتابی از اصول فقه بدست داشت خضر علیه السلام
بجانب کتاب وی نگاه کرده فرمود میدانم که اوراق بسیار سیاه کرده اما اکنون وقت آن است
که سفیدیی صحیفهٔ دل بانوار صفا و بید روشن گردانی این سخن بر دل وی اثر کرد و کیفیتی بخشید
پس بی اختیار درخواست ارادت نمود آن زمان فرمود که ترا بشارت میدهم بمردی از انوار ولایت او جهان پر است و ~~بهمین~~ ایام و بهمین ایام در قصبه میرسد پس بعد از چندی در حضرت   و آغاز ولایت
میر سید اشرف جهانگیر قدس سره در قصبهٔ ردولی تشریف آورده در جامع مسجد نزول فرمود شیخ
صفی که منتظر این سعادت بود بخدمتش رسید بمجرد دیدن فرمود که برادرم شیخ صفی صفا در دنیا
بها و دریاب بعد از آن گفت چون حقتعالی شخصی را میخواهد که بتصرف خود سرفراز گرداند

حضرت

حضرت خضر علیه السلام را مشرف باید تا او را دلالت نماید از آنکه شیخ صفی را چندان اعتقاد در اسم شیخ است که مزیدی بران متصور نباشد
و همان عین ارادت آورده مرید گشت آن حضرت قدری بنابت بدست خود در دهان وی
انداخت و دعا کرد که حصول نور از انوار مبارک باشد و از حق تعالی خواسته ام که از اولاد تو
علم نبرد و پس بخاطر ترتیب و ارشاد او چهل روز اقامت فرمود تا او را اربعین میسر آمد
و سخنان که از ابتدای سکونت و نهایت آن در کار بود یکایک تلقین کرده و بشرف خرقه خلافت
خود بهره مند گردانید مفاخرت ازل و ابد بخشید در ان وقت شیخ اسمعیل بن شیخ صفی چهل روزه بود
که آورده بپای آن حضرت انداخت فرمود که این را قبول کردم مرید ماست پس مخدوم شیخ صفی را
در قصبه ردولی بر مسند ارشاد نشاندند آن حضرت متوجه جانب شهر اوده شد
حضرت شیخ سما الدین ساکن قصبه مذکور همراه رفت و بعد از ریاضت بسیار او هم خرقه خلافت یافت
الغرض مخدوم شیخ صفی صاحب کمال بود و سالها ارشاد نموده
و شیخ اسمعیل را بر جای خود قایم مقام کرده بعالم بقا انتقال کرد و بقصبه ردولی مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر بر جای خود عبدالقدوس بن اسمعیل قدس سره بنابت علو شان و صاحب ذوق و حال و صاحب
سماع بود و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود در وقت خود نظیر نداشت و فی الحقیقت در ردولی
بود بفیض روحانیت پاک و قبله گاهی مخدومی حضرت احمد عبدالحق بود چنانچه شیخ عبدالحق و عبدالقدوس
بن شیخ اسمعیل در تمامی ملفوظات خود و آن حضرت محلی حقیقت ارادت خود نوشته است
و حضرت شیخ رکن الدین بن شیخ عبدالقدوس حنفی از ابتدا تا انتها قدر رعالی قدر خود مفصل
در رساله لطائف قدسی مندرج ساخته است و حضرت محمد ترک ساکن قصبه ردولی که مرید

خلیفهٔ حضرت شیخ عبد القدوس حنفی بود اگرچه احوال آن حضرت نوشته است و صاحب کتاب
اخبار الاخیار هم قدری ذکر کرده است و این فقیر از هر جا انتخاب نموده مجمل از احوال آن حضرت
و مناقب او درین مختصر بتبرکا مندرج ساخت چون مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس سره بعد از سیاحت
صوری و معنوی در قصبهٔ ردولی تشریف آورده بر مسند ارشاد متمکن گشت و صیت کمالات
از شرق تا غرب فرا رسید درانوقت شیخ اسمعیل بن شیخ صفی الدین نیز بخدمت آن حضرت
تولا نمود پس بزبان ترجمان الهی آنحضرت گذشت از تربیت و ارشاد شیخ صفی الدین
در حق تو کافی است اما از نسبت تو فرزندی سعید ازل بوجود خواهد آمد که نعمت ما بوی خواهد
رسید با وجود جمیع فرزندان شیخ اسمعیل عالم و فاضل و صالح بودند ولیکن آن نعمت خود
نصیب شیخ عبد القدوس شد ولادت او بعد از وفات حضرت مخدومی روی داد چون
بسن تمیز رسید حضرت شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق نیز ازین عالم نقل فرمود حضرت شیخ محمد بن شیخ
عارف هم عمر شیخ عبد القدوس بود بروی اعتقاد درست نمی گشت او بمحبت شیخ مخدومی
واقع شده بود بنابر آن حضرت جاروب کشی روضهٔ متبرکهٔ آن حضرت اختیار کرده در عشق
و محبت روحانیت پاک آن حضرت بی اختیار روز و شبی کتاب کافیه بدست گرفته
بر روضهٔ هدایت بخشش آن حضرت در آمد پس از قبر او از حق حق حق ظاهر شد و جهان کیفیت
بخشید که بیخود در افتاد و دران بیخودی نوازش ازل و ابد یافت و فرمان شد
که بعد ازین تخته خود را بمطالعهٔ العلم حجاب الاکبر سیاه مگردان و یکبار اصل مشغول شو
پس با کمال مهربانی او را بشغل باطن معروف ساخت و نفس ولایت معنوی آن حضرت

[illegible]

تربیت و پرورش می یافت از ظاهر صحبت با خلایق و معارف با حضرت شیخ بسیار شنیده است و این بیچاره
خادم محرم اسرار حضرت شیخ عارف بن مخدومی بود و تربیت و ارشاد نیز از وی یافته مرد
با برکت بود مرقد وی قریب روضه مخدومی است رحمة الله علیه پس روحانیت حضرت مخدومی
جهان در تربیت و ارشاد شیخ عبدالقدوس متوجه بود که اگر احیاناً تا آخر شب بروی غلبه نمودی
آن حضرت بیدار ساختی که برخیز نماز تهجد کن و اگر گاهی در خانه پدر رو داد رمی رفت و با یکاری دیگر
رجوع می نمود ساعت ساعت ندا از حق حق حق بگوش ظاهر او می رسید و بکار اصل مشغول می گشت
وقتی بسفر بیبی در خانه پدر رفته بود دو سه روز آنجا ماند پس حضرت مخدومی در معامله با وی فرمود که ما خانه ترا
سوختیم تو خانه را نمی گذاری چون بیدار شد دید که تمام خانه را آتش گرفته است و میسوزد بهر قسم
از آنجا آمد و باز نرفت و سوای شغل باطن در عبادت ظاهر نیز چهار صد رکعت در شب نماز نفل میکرد
و بعضی اوقات تا چند مدت تمام ذکر جهر می کردی تا آنکه صفائی باطن دست داد و چنانچه می آرد که تا چند
سال نماز معکوس موافق متابعت خواجگان چشت ادا می نمود بعد از نماز عشا خود را آویزان میساختی
چون وقت نماز تهجد می رسید فرود می آمد و اگر وصول و مقاصد است ریاضات و مجاهدات شاقه
می کشید که از طاقت بشری بعید بود و اربعینات متواتر بی آب میگذرانید چون مخدومی مدت
شش ماه در قبر مانده بود بجهت متابعت آن حضرت شش ماه در سوراخ درخت املی آنجا کاواکی
مقدار یک حجره بنشست و در رساله لطایف قدسیه می نویسد که روزی در خاطر او گذشت که
بحسب ظاهر بیعت نمودن و بر گرفتن شجره این راه است همان شب حضرت مخدومی قدس سره مجسم
از قبر برآمد و فرمود که هنوز ترا شبهه باقی است که مرا مرده پنداشتی تو از ان مائی دیگر مرد بس کمالات

معنوی حضرت شیخ محمد بر وی مکشوف گردانید بنابران او مرید حضرت شیخ محمد شد خرقهٔ خلافت
نیز از دست او پوشید بعد از چند روز حضرت شیخ محمد بموجب اشارت باطن آنحضرت خواهر حقیقی
خود دختر شیخ عارف را در عقد نکاح شیخ عبدالقدوس در آورد چنانچه جاروب زنی و آب کشی
و جامه شوئی جمیع مردم خانه و هیزم از جنگل می آورد و کل کاری او نیز میکرد و بهر کیف تا آنکه در قصبه
ردولی بود بخدمات مذکور و غیر آن میکرد و چون سیر سلوک تمام نمود بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید
از زمان حضرت مخدومی در باطن فرمود که ترا ولایت بالا دست دادم بعد از چند روز در سنه ست
و تسعین و ثمانمائه که ابتدای سلطنت سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی بود بموجب درخواست
عمر خان کاشی که اعظم امرای سلطان سکندر بود و بخدمت شیخ عبدالقدوس حنفی اعتقاد تمام داشت
مع فرزندان از ردولی انتقال نموده در قصبهٔ شاه آباد که بنواحی دهلی بود در آنجا سکونت نمود
و شهرت بسیار یافت و مدت سی و چند سال تا ایام سلطنت سلطان سکندر و سلطان ابراهیم لودی بر
مسند ارشاد و امامت درانجا چون در سنه نهصد و سی و دو هجری ظهیرالدین محمد بابر بادشاه
با لشکر و توپخانه در ملک هندوستان در آمد از کشش و کوشش بسیار سلطان ابراهیم بن سکندر لودی
بن بهلول لودی را در میان قصبهٔ پانی پته مقتول ساخت و در آنوقت حضرت شیخ عبدالقدوس حنفی ناچار از
قصبهٔ مذکور بر آمده در قصبهٔ متبرکهٔ گنگوه متوطن گشت آنجا شهرت بسیار یافت و آوازهٔ کمالاتش
در تمام هندوستان شائع گردید و عالمی بفیض ولایت او هدایت یافت و چندین خلفای
عالیقدر بحسن تربیت و ارشاد و ارتقای حال بمرتبهٔ تکمیل رسیده جابجا بارشاد دیگران مشغول شدند
که تعداد آن درین مختصر گنجایش ندارد و آنحضرت زندگانی دراز یافته از وقت سلطنت سلطان

بهلول لودی

بهلول بودی تا زمان سلطنت سلطان نصیر الدین محمد همایون پادشاه بر مسند ارشاد و تعلیم بود
سلاطین وقت بخدمت وی اخلاص و نیازمندی داشتند چنانچه مکتوبات که بانشیار سلاطین
وقت بخود نوشته بود نقل آن هنوز موجود است و علامی شیخ ابو الفضل در تذکرة الاولیای
هند نوشته است که نصیر الدین همایون پادشاه در عالم حقایق و معارف صحبت شیخ عبد القدوس
حنفی را بهم استغراق دوام که حضرت مخدوم شیخ عبد الحق داشت روی نموده همیشه مستغرق می بود
چون وقت نماز میرسید یا عزیزی بجهت ملاقات می آمد خادم با واز بلند حق حق حق میگفت
از زمان در عالم صحو می افتاد و صاحب اخبار الاخیار می نویسد که شیخ عبد القدوس حنفی اولاد بسیار داشت
و پسران او همه عالم و عابد و مشایخ بودند اما از میان ایشان
شیخ رکن الدین مردی متبرک و مشرب درویشی موصوف بود بر قدم والد بزرگوار خود قدم نهاد
شیخ عبد القدوس هشتاد و چهار سال عمر داشت از انجمله مدت سی و پنج سال در شاه آباد و اقامت
داشت و چهارده سال در مقام متبرک گنگوه ارشاد نموده و بسر برده وفاتش در سنه
خلق است
خمس و اربعین و تسعمایه وی واقع شده مرقد فیض بخش او در قصبه گنگوه زیارتگاه رحمة الله علیه
حضرت شیخ جلال تهانیسری مرید و بزرگ خلیفه شیخ عبد القدوس حنفی بوده است جامع بود بین
علم ظاهر و باطن و ریاضات و مجاهدات بسیار کرده بعد از سی ده سال مجاهده مشاهده مبدل
گشت و تمام احوال و استغراق حضرت عبد القدوس قدس سره بروی فرود آمد و عالمی را هدایت
بخشید و اکثر خلفای او بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیدند و با وجود آن حالت و استغراق
و ذوق سماع آداب شریعت و طریقت جمع نموده بود و گاهی ترک نشده

نا مدت هشتاد سال هر روز یک ختم قرآن بود چنانچه گمان دارد او اظهر من الشمس است و در اقبالنامه
جهانگیری می‌نویسد که چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه روز دوشنبه دوم ماه محرم نهصد
و هشتاد و نه هجری بجهت دفع فتنه میرزا محمد حکیم برادر خود لشکر بجانب صوبه پنجاب
کشیده و منزل در قصبه تهانیسر واقع شد پادشاه بزاویه شیخ جلال تهانیسری تشریف برد
و در آن روز هر دو بزرگوار صورت و معنی با هم نشستند به مباحثه عالی داشتند و سخنان
حقانی و معارف از جانبین مذکور شد و در آخر صحبت شیخ ابوالفضل باشارت
پادشاه پرسید چاره در طلب حقیقت و راه نزدیک بسر منزل مطلوب کدام شیخ جلال گریه
در آمد و بنوک مژه جواب آن نکته بر صفحه چهره نقش بست بعد از آن این بیت خواند
ره از استغلال بسیار است راه   کز بی تعظیم بر کوبیم راه   همین قدر مجلس واقع شد بعد
از چند ماه بتاریخ چهاردهم ماه ذی حجه سنه تسع و ثمانین و تسعمائه حضرت شیخ جلال تهانیسری [illegible]
بود بعد از وفات آن حضرت بر مسند ارشاد متمکن گشت

حضرت نظام نهایت صاحب ذوق بود هر کس در حالت سماع بمحفل او حاضر میشد بقدر استعداد
اثر می‌بخشید و در تربیت مریدان دستی قوی در ارشاد و شهرت بسیار یافته بود چون
سلطان خسرو بن جهانگیر پادشاه بتاریخ هشتم ذی حجه در سنه یکهزار و چهارده هجری که سال
اول جلوس پدر عالیقدر او بود از بی سعادتی بخود باغی شده از اکبرآباد گریخت و براه
تهانیسر گذر افتاد و بجهت دیدن حضرت شیخ نظام رفته بود و بعضی حاسدان دروغ
بعرض پادشاه رسانیدند که شیخ نظام او را نوید سلطنت داده است جهانگیر پادشاه رنجیده گشت

و از ملک

واز ملک هندوستان عذر خواسته پیش شیخ نظام در ولایت بلخ تشریف برده سکونت اختیار کرد
انجا خیلی معزز و منظور گشت و علم ظاهری نخوانده بود اما بفیض علم ازلی در چندی مقام بر تفحص
علم حقایق درس میگفت و اکثر خلق ماوراءالنهر بحلقه ارادت درآمد و بسیار عزیزان بعد
از ارشاد از دست وی خرقه خلافت خواجگان چشت پوشیده بتربیت دیگران مشغول
شدند اما قلیچ خان ازبک پادشاه بلخ از غایت اعتقاد در هفته یکمرتبه بخدمت او می آمد
پس حضرت شیخ نظام سالها بر مسند ارشاد مستقیم بود تا آنکه وفات یافت و در شهر
بلخ مدفون گشت رحمة الله علیه حضرت شیخ ابوسعید قدس سره نبیره و مصاحب شیخ عبدالقدوس
حنفی است و مادر او دختر شیخ جلال تهانیسری بود وی چندروز حسب حال خود را در کسوت
سپاهیگری پوشیده داشت بعد ازان عشق غلبه کرد ترک و تجرید کلی نموده بخدمت حضرت
شیخ جلال تهانیسری پیوست چون آن حضرت نهایت ضعیف و پیر فانی شده بود تربیت او را
حواله شیخ نظام تهانیسری نموده بعد از ارشاد و ریاضات و مجاهدات خرقه خلافت خواجگان
چشت از دست حضرت شیخ نظام پوشیده بعد از چند روز قطب الوقت مرشدی حضرت
شیخ حمید قدس سره نیز خرقه خلافت بوی عطا فرموده بنور علی ارشد بعده در قصبه گنگوه
باستانه جد بزرگوار خود بر مسند ارشاد متمکن گشت و شهرت بسیار یافت اکثر عزیزان
به فیض تربیت او مستفید گشته صاحب ارشاد شدند میان فقیر و ابوسعید محبتی
فوق الحد بوده است او در ستر احوال بسیار میکوشید بغایت دردمند و صاحب ذوق
و عرفان بود از این عالم مردانه رفت و در آستانه بزرگوار خود مدفون گشت

حضرت شیخ محمد صادق رحمة الله علیه . . . .

سره قدس سره برادرزاده و خلیفه جانشین حضرت شیخ ابوسعید بود و ذوق سماع و شور عشق نظیری ندارند صاحب سمت و صاحب اخلاق حمیده بود بعد از انتقال حضرت شیخ ابوسعید بر مسند ارشاد قرار گرفت و در تربیت مریدان شهرت بسیار داشت مردی بزرگ و عظیم القدر بود رحمة الله علیه الحال حضرت شیخ داود بن شیخ محمد صادق صورتا و معنا قایم مقام پدر عالیقدر خود است حضرت حق سبحانه تعالی ذات بابرکات او بجای آبا و اجداد خود سالهای بسیار سلامت دارد

حضرت شیخ ابو محب الله صدرپوری قدس سره اعظم خلیفه حضرت شیخ ابوسعید است چون از تحصیل علم نقلی و عقلی فارغ شد او را درد طلب حق پدید آمد اکثر بزرگان وقت را دریافت اما جای اخلاص درست نگشت از غایت سوز طلب در دهلی رفته به آستانه هدایت بخش حضرت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سره استخاره نمود آن حضرت در معامله فرمود که بالفعل سلسله شیخ صابر علی گرم است و بجانب شیخ ابوسعید بر بیعت و ارشاد یافت و از دست وی خرقه خلافت پیران چشت پوشید به موجب اجازت شیخ باز در قصبه صدرپور آمد اگرچه وطن قدیم بود اما بودن آنجا مناسب احوال فقیر خود ندید بعد از چند مدت بقدم توکل و تجرید از خانه برآمد و جهت دریافت سعادت زیارت حضرت مخدومی و قبله گاهی شیخ احمد عبد الحق قدس سره در قصبه ردولی رسید اتفاقا این فقیر نیز در آنجا بود و از راه دوستی در منزل فرود آمد صحبت گرم و معتقد واقع شد و اطوار پسندیده او را مشاهده نمود بسیار محظوظ شدم پس از چند روز

از جانب

از جانب مخدومی قدس سره نوازش بشارت جنت یافت باتفاق یکدیگر از ردوی روانه شدیم تا به رسیدیم و دران ایام میر سید ابو عبد الحکیم

ساکن شهر پتنه رفیق او بود بخدمت وی کسب فضایل صوری و معنوی مینمود پس ازینجا متوجه جانب شهر اله آباد گردید و سکونت اختیار نمود و انجا شهرت بسیار یافت در اوایل حال چند مدت فقر و فاقه پیش آمد استقامت نیکو ورزید آخر کار فتوح شد و در بیان حقایق و معارف دستگاه تمام بهم رسانید و سخن او اثر بخش گردید اکثر علمای فحول که از مشرب ارباب توحید انکار داشتند از صحبت او اثر تربیت یافتند همان مشرب خاص اختیار نمودند چنانچه در تصانیفش موید است قریب بیست سال در شهر الهآباد بر سجاده ارشاد و تنظیم بود و بتاریخ نهم ماه رجب روز پنجشنبه برابر غروب آفتاب در سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری بعالم بقا انتقال نمود و در شهر مذکور مدفون گشت یک پسر خورد سال شیخ تاج الدین نام عقب گذاشت و در خلفای او حضرت میر سید محمد رسولدار قنوجی بجمیع کمالات صوری و معنوی مختار است رحمة الله علیه .....

میر سید احمد حاجی سیاح قدس سره عارف جهاندیده و کار کرده بود خرقه خلافت پیران چشت و قادریه از خدمت حضرت شیخ نظامی کار کرده یافته و از دولت آباد دکهن و گجرات سیر کنان درین دیار رسید و بحکم باطن در قصبه سهالی سکونت اختیار نمود از صفای باطن حالش بجایی رسید که نباتات بزبان حال با وی میگفت که من فلان مرض را علاج ام نابران هر بیمار که به خدمتش می آمد متوجه او شفا یافت مردی با برکت و صاحب کرامت بود مرقد منوره او در قصبه سهالی زیارتگاه خلق است فرزندانش هنوز بجای او متنعم اند رحمة الله علیه ذکر آن مقتدای وقت روشن سراج

شیخ مخدوم محمد بن عیسی تاج قدس سره از مشایخ کبار جونپور است و سلسلهٔ نسب او بحضرت ابابکر صدیق رض
میرسد بغایت عالی شان بود و جمیع کمالات آن طایفه را طی نموده بود و ولایت و کرامات او همه اهل الله متفق اند
مرید و خلیفهٔ شیخ فتح الله اودهی بود که احوال او در طبقه سابق گذشت صاحب اخبار الاخیار گوید که
پدر او شیخ عیسی تاج از اینجا بشهر دهلی بود و وقتی که از آمدن امیر تیمور صاحب قران در دهلی افتاد
او نیز دران هنگام بجونپور تشریف آورده و شیخ محمد دران زمان عمر هفت و هشت سالگی همراه پدر آمد
و هم در صغر سن بمقتضای استعداد ازلی مرید شیخ فتح الله اودهی شد با وجود آن ریاضت نیز مدتی
پیش قاضی شهاب الدین ملک العلما تحصیل علوم نمود و شرح اصول بزدوی که قاضی تا بحث امر و نهی
بتقریب او نوشته است و بعد از فراغ تحصیل علوم ظاهری در خدمت شیخ فتح الله بتصفیه باطن مشغول شد
و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدیکه در حجرهٔ او درختی بود و سالها گذشته از آن درخت
خبر نداشت تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشستن او افتادند پرسید که این برگها از کجاست
آنزمان از خادم معلوم کرد که درینجا درختی بوده است و از بسکه سر در مراقبه داشته بود
استخوان مهرهٔ گردن او برآمده و زنخدان بسینه نزدیک رسیده او را کمالات بسیار است مرقد مطهر او در
جونپور حاجت روای خلق است و فرزندانش مثل جامع فضایل شیخ محمد ماه وغیره امروز بر آستانهٔ او
مستفید اند سنه وفاتش بنظر نیامد ولیکن از مشایخ وقت سلطان ابراهیم شرقی بادشاه جونپوری بود
و برادر خورد او شیخ عیسی تاج حکیم بسیار بزرگ بود و او نیز بخدمت شیخ فتح الله اودهی تربیت یافته
و خرقهٔ خلافت از دست او پوشیده است از برادر کلان که خود شیخ محمد عیسی تاج باشد نیز خرقهٔ خلافت
یافته بود مرقد او در شهر بهار مشهور است رحمة الله علیه حضرت مخدوم ....

شیخ ابراهیم دانشمند بن شیخ اسماعیل کلان از فرزندان شیخ جمال الدین جمانسوی بن شیخ شمس الدین
جد شیخ اسماعیل از سند عاله وقت سلطان شرقی در قصبه مچهرا باد کومه استقامت نموده او را خوارق
عادات بیشمار است و در آن دیار معروف است رحمة الله علیه روضه متبرکه شیخ ابراهیم در موضع کهرانتی
سواد قصبه مذکور است و تاریخ هشتم شهر صفر در عرس اوست اکبر پادشاه در وقت تسخیر بنگاله
در خدمت او رفته بود و بتفاول فتح بنگاله از زبان او گرفته حضرت مخدوم شیخ مبین ساکن قصبه اچوپا
از کمل خلفای اوست احوالش عالیه و خوارق او هویدا بود و او را خارق این است که وقت وفات
پسر خود صدر الدین را وصیت فرمود که بعد از تجهیز و تکفین تو در پهلوی راست من خواهی
غلطید تا نعمتی در حق تو نثار خواهم نمود او موافق وصیت پدر عالی قدر تحمل نموده همچو غلطید از عالم
ملکوت و جبروت از عرش تا ثری بروی مکشوف شد و بجای پدر بر مسند ارشاد متمکن گشت
و هرچه از زبانش میگذشت بوجود می آمد صاحب کمال بود و فرزندان او هنوز سجاده اجداد خود در قصبه
اچوپا هستند رحمة الله علیه . . . .

حضرت میر سید معز الدین عرف سید متهیا ساکن قصبه ایتهی قدس سره نیز خلیفه کامل مخدوم شیخ احمد
عیسی تاج جونپوری بود کمالات و خوارق عادات ظاهر داشت . . . .

میر سید الهدی

مجذوب قدس سره هم نیز اوست و کرامات او روز مره بر هر کسی هویدا بود این فقیر در عمر دوازده
سالگی در خدمت وی رسیده ام و بشارت نعمتی معنوی از انفاس متبرکه او حاصل نموده است
جمیع سادات ایتهی از اولاد میر سید معز الدین مذکور اند و سادات شهر لکهنو و سادات

بخاری و سادات قصبهٔ پتلاد و سادات اشتی پایمد بکری اند از اولاد باک شاه و میر سید
عوض خاص بخاری اند در صحبت نسبت این سخن نرسید رحمة الله علیه ذکر میر سید برهان الدین بخاری
قدس سره مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود حضرت سید میر ناصر الدین محمود بن حضرت مخدوم جهانیان
سید جلال بخاری است قدس سره و او را قطب عالم گویند الحق که وی قطب ولایت گجرات بود چنانکه حضرت
شیخ نور قطب عالم ولایت بنگاله است و قطب عالم سید برهان الدین بغایت عالی شأن بود که اهل بصیرت او را
زبدهٔ حضرت مخدوم جهانیان میگفتند جامع بود میان علوم ظاهر و باطن در وقت خود ممتاز بود و بکشف
و کرامات و سایر مقامات دعوت و ریاضات اتصاف بموجب اشارت باطن او وطن اصلی خود
گذاشته بگجرات انتقال نموده در زمان سلطنت سلطان احمد بن تاتارخان بن سلطان
مظفر بزرگ در ولایت گجرات احمدآباد تشریف برده و آن دیار را بنور ولایت خود
منور گردانید چون سلاطین گجرات سلطنت این ملک از برکت انفاس متبرکه حضرت
مخدوم جهانیان یافته بودند بنا بر آن سلطان احمد مقدم آنحضرت را ~~حضرت~~ سعادتمندی
دارین دانسته بغایت اعتقاد و اخلاص بخدمت قطب عالم ظاهر گشت و اکثر خلایق اند ما ربه نیازمندی
تمام در حلقهٔ ارادت آن حضرت در آمد و بعضی بحسن تربیت قطب عالم بمرتبهٔ تکمیل رسیدند
پس شهرت عظیم پدید آمد و حضرت شیخ احمد کهتو قدس سره نیز الوقت در قید حیات بود و هر دو بزرگ
بغایت صحبت محرمانه داشتند که فوق آن متصور نیست و صاحب تاریخ مرات سکندری
منقول که قطب عالم شبی بجهت نماز تهجد برخاسته بود برای طهارت میرفت ناگاه پای
مبارک او بچیزی خورد بی اختیار از زبان مبارکش برآمد که آیا چوب است یا سنگ است یا آهن سست

یا چه چیز است

با عجوبه‌ایست حق تعالی حق در ریگ شیئی بر سنگ جز در آن چوب پیدا او در جائیکه اگر کسی نگاه کند
پندارد که سنگ است باز چو نیک ملاحظه کند گوید که آهن است و باز چون نظر کند خاطر آرد که چوب است
این هر سه صفت در وی معاً موجود است و اصلاً تشخیص نمی‌توان کرد که کدام است
و او را کمالات و خوارق عادات بسیار است بهتر از این کرامت کمالات خواهد شد که او خود مشیره حضرت مخدوم جهانیان
است و فرزندان جانشین خود مثل شاه عالم محبوب عالم در زیست که او را بر مسند ارشاد گذاشته
خود در پرده شد ولادت سید برهان الدین بن سید ناصر الدین محمود بن مخدوم جهانیان چهاردهم ماه
رجب سنه تسعین و سبعمائه بود عمرش شصت و هفت سال و چهار ماه و بیست روز و وفاتش روز
یکشنبه هشتم ماه ذی حجه سنه ست و خمسین و ثمانمائه واقع شد در احمدآباد مدفون گشت رحمة الله علیه
ذکر شاه عالم قدس سره چون پسر میانگی قطب عالم بود او را میان منجهلی میگفتند و لیکن نام او شاه عالم است
و لقبش محبوب عالم و الحق وی محبوب حق بود خاندان مخدوم جهانیان در آن ولایت از نور ولایت
او منور است بعد از وفات پدر خود قطب عالم سید برهان الدین از شیخ احمد کهتو قدس سره نیز نصیب یافته است
آوازه کمالاتش از شرق تا غرب رسیده و تا امروز کرامات بر سر مرقد پاک او می بارد و انقسم
تصرفات غیر از محبوب حق دیگر را ممکن نیست صاحب اخبار الاخیار گوید که او حالت سکر و شوق غالب
داشت و بعضی اوقات لباس نفایس قیمتی می پوشید و بر مشرب ملامتیه میرفت و بر احوال وی
ذوق عشق و استغنای محبوبی و بی باکی بر بها بوده است چنانکه اثر آن مشرب خاص تا این
زمان بر مرقد او ظاهر است که در شب جمعه تمام خلق شهر احمدآباد و اطراف آن نیک و بد از مردان
و زنان خود را بلباس فاخر آراسته به زیارت او میروند و شب نیز بطور خود بکام دل اینجا

ملکی را مانند روضه او نغز گاه ارباب صورت و معنی مقامی عالی و عمارتی دلکش و جای لطیف است
که مثل آن موجود نیست اگرچه اولیا کبار بمرتبه محبوبی رسیده بودند اما چنین ناز و نیاز بار احت از
دیگری سر نزده که دل دردمندان سوز مفارقت را راحت وصال صوری و معنوی بخشد چنانچه بزرگان گفته اند
که کار عنایت است باقی بهانه و این راز نداند الا عارف یگانه که — که ناز و که کرشمه و که لطف و که عتاب
مسکین دلم چرا نشود زین همه خراب بیت و کمالات شاه عالم از این قیاس باید کرد که عبد اللطیف المعروف
بدا و ملک از کمترین مریدان آنحضرت است احوالش بجای خود نوشته آید
قاضی نجم الدین گجراتی نیز از مریدان آنحضرت است ولادت منجلی (?) بمقدم ذی قعده
سنه سبع عشر و ثمانمائه و عمر شریفش شصت و نه سال و هفت ماه و سه روز و هنگام صبح روز شنبه
هشتم ماه جمادی الآخر در سنه ثمانین و ثمانمائه واقع شد و لفظ شمع عشق تاریخ شهادت (?) اینجو (?) و مرقد او قبله
حاجات شهر احمدآباد است رحمة الله علیه چون قطب عالم و شاه عالم صاحب ولایت گجرات از آغاز
تا انجام اند بنابر این جهت احوال سلاطین آنجا نیز در ضمن احوال ایشان ذکر کرده شد ملخص ذکر سلاطین
مذکور نیز در ضمن مناقب آنحضرت الموضی (?) صاحب تاریخ مرآت سکندری تمام احوال سلاطین
گجرات از آغاز تا انجام مفصل نوشته است و فقیر مجملی از آن انتخاب کرده و آن این است
که روزی سلطان فیروزشاه بجهت شکار بر آمده بود و در پی آهو افتاد و از لشکر جدا شد
آخر روز در یکی از دهات پرگنه تانهیسر (?) رسید زمینداران آنجا بلجا (?) نشسته بودند سلطان
نیز از اسب فرود آمد میان آنها نشست و پایکی را اشارت فرمود تا موزه از پای سلطان
برآرد آنکس در علم قیافه و فن فراست دخل تمام داشت در هنگام موزه نظر او بر کف پای

سلطان افتاد

افتاد سلطان بپای شاهی که از زبان هندی بدهم گویند اشکاره در بیه مقدم آن موضع که سدهارن
نام از قوم تانک بود بپای وی آهسته گفت که مرد پادشاه است و بادرین نزدیکی خواهد شد
چون سدهارن را قول او اعتماد تمام بود سلطان را در خانه خود برده مهمان ساخت
یک خواهر سدهارن مذکور بغایت صاحب جمال و عدیم المثال بود بمجرد آنکه نظر سلطان بر جمال وی افتاد دیده
عشق آن دلفریب اسیر گشت بهر کیفیت شب آنجا گذرانید وقت صبح لشکر بتجسس سلطان بر سر آن موضع
رسیدند پس سدهارن را مع خواهرش همراه در دهلی برده مسلمان ساخت و نوازش بسیار نمود
روز بروز عشق او در ترقی بود پسر سدهارن را بمنصب کلان معزز کرده بخطاب وجیه الملک سربلند
گردانید پسر او را ظفرخان خطاب داد و از نهایت اعتماد خدمت شرابخانه با ایشان حواله نمود از انجهت
مردم ایشان را کلال گویند اما در حقیقت از قوم کهتری بودند یکی از اجداد ایشان شرب خمر کرد
کو بعلت کهتریان او را از قوم جدا کردند از آن روز ایشان را ملک گفتند و معنی تانک ملک آن جماعه
از قوم برآورده شده الغرض بسبب ترقیات و سعادتمندی وجیه الملک و ظفرخان آن بود
که در حلقه ارادت حضرت مخدوم جهانیان قدس سره درآمده بودند روزی ظفرخان از کمال اخلاص
بوقت طعام بر زبان مبارک راند که این طعام حکومت ملک گجرات برای تو از حق تعالی
خواستم و اجابت شد ظفرخان زمین بوسید و در خانه رفت و واقعه حال را پیش پدر و مادر باز نمود
مادرش گفت چه خوش بودی که حضرت مخدوم این التماس در باب اولاد تو هم می راند پس
وقت دیگر ظفرخان به عطریات و پان نیز خواسته بخدمت او برد آن حضرت بر خطره او آگاه شده
فرمود خوش آمدی پس هفت خرما بوی عطا نموده فرمود بعدد این خرما فرزندان تو حکومت

گجرات مغلوب خواهد بود و آن سیزده یا چهارده مرحله بود القصه بعد از وفات سلطان فیروز شاه
چون نوبت سلطنت بسلطان محمد بن فیروز شاه رسید در سنه ثلث و تسعین و سبعمائه اعظم
همایون ظفرخان بن وجیه الملک را نوازش نموده چتر و بارگاه سرخ که مخصوص به بادشاهان است
عنایت کرده بحکومت گجرات فرستاد و او بنهرواله قدیم که الحال آنرا پتن گویند نشسته تمام ولایت
گجرات را دلخواه سلطان ضبط نموده چون سلطان محمد پنج سال و کسری سلطنت دهلی کرده
در سنه ست و تسعین و سبعمائه درگذشت و بعد از رد و بدل سلطنت دهلی بر سلطان محمود
بن محمد شاه قرار گرفت تاتارخان بن ظفرخان که وزیر سلطان محمود بود از اتفاق ملو اقبال خان
متوهم شده گریخته پیش پدر بگجرات رفت بعد از چند روز در سنه احدی و ثمانمائه امیر تیمور صاحب
قران دهلی را مفتوح ساخت و سلطان محمود بعد از کوشش بسیار گریخته بطرف گجرات و مالوه سرگردان
شده در قنوج قرار گرفت و در این تخلل بعد از معاودت امیر تیمور بجانب سمرقند در هندوستان
ملوک طوائف پدید آمد و در آن وقت تاتارخان از پدر رنجیده شد که خروج نماید ظفرخان گوشه‌نشینی
گرفت و تمام لشکر و حشم و ولایت به تاتارخان ولد خود حواله نموده تاتارخان بتاریخ غره جمادی
الآخر در سنه ست و ثمانمائه به قصبه یساول بر تخت جلوس نموده خود را محمد شاه خطاب داد
مدت دو ماه سلطنت کرده غره ماه شعبان سنه مذکور از کثرت شراب وفات یافت چون خبر
وفات پسر ظفرخان رسید لاچار به اردو رفته بمهمات ملکی پرداخت نموده چتر و تخت
یکسو نهاده سه سال بر نهج امرا سلوک میکرد بعد از آن التماس مبالغه ارکان دولت را رعایت
در سنه عشر و ثمانمائه در قصبه بیرپور بر تخت موضع جلوس فرموده و سلطان مظفر شاه خود را

خطاب داد

خطاب داد سه سال و یک ماه سلطنت کرده در شهور اربعین بیمار شد شاهزاده احمد خان بن تاتار
خان نبیرهٔ خود را بحضور ارکان دولت بر تخت نشانده خطبه و سکه بنام او کرده . اما پنجاه و
سیزده روز دیگر در قید حیات بود در سنه اربع عشر و ثمانمائه درگذشت سلطان احمد بن
تاتارخان بن سلطان مظفر بجای جد بزرگوار جلوس نموده پادشاه عالیشان و صاحب حشمت شد
بغایت با صلاح و آثار متقی و حق پرست بود نسبت ارادت بخدمت شیخ احمد کهتو قدس سره
درست از فیض تربیت و ارشاد آنحضرت بعد از آنکه بصحبت خضر علیه السلام رسید
بدلالت شیخ احمد کهتو خضر علیه السلام شهر احمدآباد بنا نموده چنانچه سابق در ذکر شیخ احمد کهتو
قدس سره گذشت و بخدمت حضرت سید برهان الدین قطب عالم نیز اعتقاد راسخ داشت
مدت سی و دو سال و هشت روز سلطنت بی دغدغه کرده بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر در سنه
ست و اربعین و ثمانمائه وفات یافت سلطان محمد شاه بن احمد شاه بعد از وفات پدر
قایم مقام شد و تمام ملک گجرات را بحسن تردد خود کما حقه ضبط نمود در ابتدای جلوس
بخدمت سلطان رسانیدند که کمال الملک دبیر را سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه چندین مبلغ فتوح
فرستاده است به طمع آنکه در باب ملک گجرات دعا کند سلطان محمد از غیرت سلطنت
در کار شد در ساعت شیخ کمال را بجرم حبس ساخت و مبلغی که سلطان محمود خلجی بوی فرستاده
بود در تصرف خود آورد شیخ کمال بغایت رنجیده بالمن برای تسخیر سلطنت گجرات متوجه
شد و سالها در این باب دعوت نمود سلطان محمود خلجی را امیدوار امید ساخت
چون سلطان محمد هشت سال و نه ماه و چهار روز سلطنت کرده در ماه محرم سنه خمس

و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و سلطان قطب الدین محمد بن محمد شاه که پسر بزرگ او بود
بجای پدر بر تخت جلوس نمود و مرید حضرت قطب عالم سید برهان الدین احمد شد
و درین وقت سلطان محمود خلجی بموجب اشارت شیخ کمال مذکور بر سر ولایت گجرات لشکر
کشید سلطان قطب الدین احمد مضطرب گشته بخدمت قطب عالم رفت و استمداد توجه
نمود آن حضرت ولایت مآب تسلی سلطان کرده رخصت فرمود و شاه عالم فرزند رشید خود را پیش شیخ
کمال درویش فرستاد که بکمال عجز و نیازمندی بخدمت شیخ کمال درخواست نماید که سلطان محمد در
حق شما گستاخی کرده بود در گذشت الحال در حق سلطان قطب الدین احمد مهربان شوند و
سلطان محمود خلجی را منع کنند که بر سر احمد آباد نیاید چندین مسلمانان هلاک خواهند شد
القصه هر چند شاه عالم منت دار شد و حسب الامر پدر بزرگوار سه مرتبه در خانهٔ شیخ
کمال رفت اما آن مرد بی التفات مهربان نگشت بلکه جواب درشت کرده دست جانب
آسمان دراز نموده و کاغذی بخفائی از عالم غیب ظاهر ساخته که ولایت گجرات باسم محمود خلجی
مقرر گشت بشاه عالم را غیرت ولایت در کار شد بر زبان آورد بر کاغذ که نشان
قطب عالم نیست باطل است از زبان کاغذ از دست شیخ گرفته پاره پاره ساخته بهجو دیار ساختن
کاغذ شیخ کمال در ساعت بیخود بر زمین افتاد و جان بملک الموت تسلیم نمود چون این مقدمه بخدمت
قطب عالم رسید فرمود شاه عالم از راه جوزه و سالی بشتابی کرد ناشستنی نمود الغرض سلطان
قطب الدین احمد بموجب بشارت حضرت قطب عالم و شاه عالم بر سر سلطان محمود خلجی رفت
و او را هزیمت داده مظفر و منصور باز بشهر آمد چون خاطر از طرف غنیم فارغ شد خواست که فتح خان

برادر خود را

مر او را خود را کمک شد ما و فتح خان هم به سبب کم همتی بخدمت شاه عالم پناه برده مخفی شد و پیش خواهر خود می بود
القصه شاه عالم چون پادشاه شهید دو دختر داشت ایشان را در احمدآباد فرستاده بود و یکی برای سلطان
محمود دوم برای شاه عالم اما دختر که بسیار صاحب جمال بود سلطان محمد گرفت و دیگر بخدمت شاه عالم
پیش قطب عالم رفته شکایت حیفی کرد که سلطان دختر صاحب جمال خود گرفته است بر زبان قطب عالم
گذشت که بابا هر دو نصیب تو خواهد شد بعد از وفات سلطان محمد منکوحه شاه عالم که والده شاه
بهلکن بود فوت شد شاه عالم خواهر او را که والده فتح خان مذکور باشد در عقد نکاح خود آورد و آنچه
بر زبان قطب عالم گذشته بود ظاهر شد و فتح خان در حمایت و تربیت شاه عالم پرورش
می یافت و شاه عالم او را سلطنت گجرات میداد و ازین جهت سلطان قطب الدین احمد سوء ظن
و چون ما در خودی یافت چند دفع قصد هلاک فتح خان نمود اما از وجه شاه عالم میسر نشد آخر سلطان
قطب الدین بسیار خشمناک شده بر سر حویلی شاه عالم آمده بخاطر هلاک فتح خان عام بر سواری بخود
در میان راه اسپ خطا کرد و از شمشیر خود زخمی شد بعد از چند روز در سنه ثلث و ستین
و ثمانمائه در گذشت مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سیزده روز بود و بعد از ان
داود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه که عم سلطان قطب الدین بود بر تخت نشست
چون سلوک نا سزا پیش گرفت بعد از هفت روز ارکان دولت او را معزول ساخته
بخدمت شاه عالم رفتند و از کمال آرزو درخواست نمودند فتح خان بن محمد شاه را که نزد شاه عالم بود
با عزاز تمام آورده بر تخت سلطنت گجرات نشاندند و سلطان محمود خطاب دادند که او را
سلطان محمود بیگره گویند پادشاه عالی مقدار شد چنانچه در اعداد و صحیح یکی یا زخمت و نیز

رسیده بود ملک بسیار گرفت لشکر و خزانه را شمار نداشت و بخشش بی اندازه می‌نمود
که فوق آن متصور نیست و بغایت بردبار و فقیر دوست و حق پرست بود و بعد از وفات حضرت
شاه عالم قدس سره سلطان محمود بیگره را طلب حق پیدا شد شیخ سراج که خلیفه قطب عالم بود بخدمت
وی تربیت یافته بمرتبه عرفان رسید و مدت پنجاه و پنج سال و یکماه و ده روز سلطنت بی
دغدغه کرده در عمر سه و شصت و نه سالگی بتاریخ دوم شهر رمضان روز دوشنبه در سنه سبع
عشر و تسعمائه بعالم بقا خرامید و در آستانه حضرت شیخ احمد کهتو مدفون گشت سلطان
مظفر ثانی بن سلطان محمود بیگره بعد از فوت پدر از صلاح ارکان دولت قایم مقام پدر شد
و این سلطان مظفر فرشته سیرت بود و در عبادت و تقوی و سخاوت و حق پرستی نظیر نداشت
و زمان سلطنت او بر مسند سجاده حضرت شاه عالم برادر زاده آن حضرت شاه شیخ جیو
بن سید محمد بن قطب عالم خلق را هدایت می‌نمود و سلطان مظفر در اوایل بخدمت شاه جیو
اعتقاد نداشت آخر مرض صعب او را پیش آمد اطبا از علاج او ناامید شدند آنزمان خوابی
دید که علاج مرض بدعای شاه جیو موقوف است سلطان بعلاج بخدمت شیخ جیو رفته تمام نیازمندی
و عجز اظهار نمود شیخ جیو بنوازش طعام لطیف حاضر ساخته همراه سلطان تناول نمود و در ساعت
سلطان صحت یافت و بخدمت شیخ جیو حلقه بگوش شد و طلب حق اظهار نمود و از فیض
تربیت آن حضرت بکمال بمرتبه عرفان رسید مدت چهارده سال و نه ماه سلطنت کرده در سنه احدی
و ثلثین و تسعمائه وفات یافت سلطان سکندر مظفر شاه قایم مقام پدر شد بسیار صاحب حسن بود
که مردم او را ثانی یوسف میگفتند چون شاه جیو ناحق عداوت پیدا کرد و در هلاک بهادر خان بخدمت

بعلاج شد

بعلاج شد بطرف دهلی در پناه سلطان ابراهیم لودی رفت چون بهادرخان مرید شیخ جیو بود و حضرت
شیخ جیو فرموده بود که بعد از وفات من تو بسلطنت گجرات خواهی رسید و از فرزندان شیخ سید محمد عرف شاه
بده صاحب سجاده ما سکونت نیک خواهی آورد القرض سلطان سکندر بعد از چند روز بدست غلامان کشته شد
مدت سلطنت او دو ماه و شانزده روز بود در سنه مذکور درگذشت سلطان محمود بن مظفر شاه
بعد از قتل برادر بصلاح ارکان دولت بر تخت جلوس نموده هنوز چهارده ماه از سلطنت نگذشته
بودند که بهادرخان از بلغار نموده در گجرات پتن رسید خطبه و سکه بنام خود کرده جمیع امرا از سلطان جدا شده
بوی ملحق گشتند سیوم رمضان در سنه اثنی ثلثین و تسعمائه بر تخت سلطنت گجرات جلوس نموده خود را جلوس ٥
سلطان بهادر شاه خطاب داد و از برکت انفاس متبرکه حضرت شیخ جیو بادشاه معظم الشان شد و بغایت
صاحب تردد و صاحب حشمت و عیاش بود و ملک گیری بسیار کرده تمام ولایت مالوه را در تحت
تصرف خود آورد و لشکر و خزاین بسیار فراهم آورده بود و بعد از چند مدت همایون بادشاه دهلی بمقابله
هزیمت خورده ملک گجرات و مالوه بتصرف همایون بادشاه در آمد و سلطان بهادر فرار نموده در بندر
دیو مختفی شد چون همایون بادشاه مرزا عسکری را در گجرات گذاشته خود بجهت دفع فتنه شیرشاه
افغان بجانب بنگاله رفت سلطان بهادر را از بشارت باطنی قطب عالم و شاه عالم دوباره تمام ملک
گجرات را بتصرف خود آورده بعد از چند سال در ماه رمضان سنه ثلث و اربعین و تسعمائه بدست
فرنگیان شهادت یافت مدت سلطنت سلطان بهادر شاه پانزده سال و نه ماه بود سلطان
محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه بعد از وفات عموی خود بصلاح ارکان دولت بر تخت
نشست اما در سلطنت او اکثر امرا باغی شده خلل پیدا کردند سلطان محمود بتدبیر اوقات در

نزد دکن گذرانید و ملک مالوه را شیرشاه افغان بتصرف آورد و حضرت شیخ محمد غوث از سبب
عداوت شیرشاه در آن وقت بگجرات رفته بود چنانچه این ماجرا در ذکر آن حضرت بجای خود نوشته
آید سلطان محمود مدت نزده سال و دو ماه و چند روز کامرانی کرده در سنه احدی و ستین و تسعمایه
بدست برهان نام خدمتگار خود شهید گشت شهر محمود آباد که دوازده کروهی احمدآباد واقع
شده آبادان کرده اوست رضی الملک نام خورد سالگی که از اولاد سلطان احمد شاه ثانی مانده بود
عماد الملک بصلاح دیگر امرا او را آورده بر تخت نشاندند و احمد شاه خطاب دادند اما حکومت خود
میکردند احمد شاه تنگ آمده خواست تا از انگشت عماد الملک پیش دستی کرده احمد شاه را بقتل رسانید
و احمد شاه نسبت ارادت بخدمت میر سید مبارک بخاری داشت مدت خدمتش هشت سال بود سلطان
مظفر بن لطیف خان را اعتماد خان در سنه تسع و ستین و تسعمایه بصلاح امرا بر تخت نشاندند
و سلطنت خود میکرد و بعد از آن میان امرا اتفاق نشد و ملوک طوایف در گجرات پیدا گشت
اعتماد خان از مخالفت امرا تنگ آمده عرضداشت بخدمت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن
همایون بادشاه ارسال داشت و به تسخیر گجرات ترغیب نمود چون رایات اکبرشاهی در بنواحی
گجرات رسید داخل دولتخواهان گشت و کلید شهر احمدآباد سپرد و خوانین فولادی و ابراهیم حسین
میرزا که دوران احمدآباد را محاصره فرموده بودند متفرق شدند اعتماد خان با جمیع امرای گجرات
بخدمت اکبر بادشاه رسیده داخل دولتخواهان گشت و کلید شهر احمدآباد را داخل پیشکش
خود نظر در آورده و سلطان مظفر نیز بی علاج شده روز یکشنبه نهم رجب سنه تسع و سبعین
و تسعمایه بملازمت اکبر بادشاه رسیده مظفر گردید مدت سلطنت او سیزده سال و چند ماه بود

بعد از چند سال

بعد از چند سال باتفاق بعضی مردم از فتح پور سیکری فرار نموده بطرف گجرات رفتند و چند روز
دست و پا زده آخر از غلبهٔ افواج اکبرشاهی تنگ آمده گلوی خود را از استره بدست خود
بریده هلاک شد پس از ابتدای سنهٔ احدی و الف ولایت گجرات بی دغدغه در تصرف
اکبرشاه درآمد و از برکت انفاس حضرت مخدوم جهانیان تا چهار ده پشت سلطنت
گجرات قوام کردند رحمة الله علیه . . . .

ذکر مخدوم شیخ سراج قدس سره مرید و خلیفهٔ حضرت شیخ علی خطیب بود و از اکمل خلفای حضرت
قطب عالم سید برهان الدین گجراتی است قدس الله روحهم و این شیخ سراج در تربیت
مریدان و طالبان دستی قوی بهمتی بلند در رشد و بعد از وفات قطب عالم و شیخ علی خطیب
او بر مسند ارشاد و هدایت می‌بود و درین امر بزرگ اشتهار تمام در رشد چون سلطان
محمود بیگره مرید حضرت شاه عالم بود بعد از وفات آن حضرت او را طلب خدا پدید آمد
و دران سلسله بهتر از شیخ سراج کسی را ندید بنابران تولا بدو نمود در مرآت سکندری
می‌نویسد که شبی سلطان محمود مخفیه در خانهٔ شیخ سراج رفته درخواست ارشاد نمود شیخ سراج
گفت اصحاب درین کار ترک و نیابت سلطان بصدق دل اقرار کرد که من حالا اختیار
خود بخدمت آنحضرت گذاشته‌ام اگر صلاح کار من درین باشد بسبب رضا و رغبت ترک سلطنت
راضی‌ام شیخ سراج بر رسوخیت اعتقاد و اخلاص او بغایت خوشدل شده فرمود
که بالفعل تو بخانهٔ خود برو من استمداد مناسب حاصل کرده فردا جواب خواهم کرد وقت
صبح شیخ بسلطان پیغام فرستاد که ترا از امر سلطنت دست کشیدن مصلحت نیست

ولیکن من بجهت هدایت تو نوکری تو قبول میکنم اما بشرط آنکه ظاهر بخدمت من بیش مقرر گردانی
سلطان ازین مقاله بسیار خرسندی یافته التماس نمود در هر خدمتی که مخدوم خوش بکند بسیار سعادت است
شیخ فرمود که من درین سیاست نایب میرسم و مردم کاردان بسیار دارم خدمت استیفای ممالک
حواله من باید نمود سلطان بصدق دل قبول کرده روز دیگر شیخ سراج لباس اهل دنیا پوشیده
شمشیر بمیان بسته بر اسب سوار متوجه بارگاه سلطان گردید مردم هر کوچه و بازار که شیخ را غوث
وقت و قطب میدانستند بانحال دیده زبان طعن دراز کردند که این مرد دین را بخاطر
دنیا فروخته است و هزار طعن دیگر نیز گفتند چون در باطن شیخ بآن امر مامور گشته بود اصلاً
در حال وی تغیری بهم نمی آمد بهر قسم ظاهر خدمت استیفا میکرد و باطن در پس پرده بلا از تربیت سلطان
محمود مشغول بود بسیر سلوک بقدر استعداد بر سلطان منکشف گشت و ابواب معرفت بر روی گشود
و نفسی که حضرت شاه عالم در باب سلطان رانده بود که محمود را عاقبت محمود است ظاهر شد آن زمان
شیخ سراج از خدمت ظاهر و باطن از سلطان جدائی اختیار نمود باز هرگز سلطان را ندید وقت برآمدن
از آن فرمود که آنچه ترا درین امر پیش آید بکنوبی نوشته ارسال میداشته باش من جواب خواهم
نوشت ولیکن طمع ملاقات ظاهر منقطع باید نمود پس اسباب دنیا را که بنابر مصلحت کار دین گرد آورده
بود در مدت هفته همه را بتاراج خرج محتاجان داده و قلندرانه برآمد و بدستور سابق بآن ترک و تجرید بکوشش
اثر و اتمکن گشت چنانکه اکثر بزرگان بحسن تربیت او بمرتبه تکمیل رسیده بهدایت
دیگران مشغول گشتند و او را کمالات و خوارق عادات بسیار است در کار این طایفه بچشم
عقل نگاه کردن محض خطا و نقصان صریح است حضرت مولوی معنوی فرموده ما برون را ننگریم

دغال را: من درون را نگریم و حال را: مرقد منور که شیخ سراج در گجرات مشهور است
ذکر داود الملک ابن محمود قدس سره نام او عبد اللطیف بن محمود قریشی بود و سلطان محمود بیگره
داود الملک خطاب داد نسبت ارادت بخدمت حضرت شاه عالم بن قطب عالم سید برهان الدین
گجراتی داشت صاحب تاریخ مرات سکندری می‌نویسد که داود الملک از اعظم امرای عالیقدر از
سلطان محمود بیگره است متقی و پرهیزگار و محسن و عابد و حق پرست و نیکوکردار بود و در لباس دنیا
کار آخرت می‌ساخت و اکثر اوقات در خدمت شاه عالم قدس سره سعادتمندی دارین حاصل می‌نمود
روزی حضرت شاه عالم قدس سره وضو می‌ساخت داود الملک بدست مبارک وی آب می‌ریخت
در آن وقت شاهزاده‌ای که بعلت مرض مبتلا بود حاضر آورده درخواست شفای او
نمودند آن حضرت بعد از فراغ طهارت قطره‌ای چند آب بر شاهزاده افشاندند در آن ساعت
مرض ضعف بشفا حاصل شد بعد از آن رو بداود الملک کرده فرمود که چون اکثر خلایق
حاجات خود بخدمت قطب الاولیا خواجه معین الدین چشتی قدس سره درخواست
میکردند آن حضرت این جماعه را بر روحانیت سالار مسعود غازی حواله می‌نمود و خود را از
کار فارغ ساختند پس مرا نیز اینچنان باید کرد و خود را ازین کار فارغ باید ساخت
بخاطر داود الملک گذشت که تصرف مثل سالار مسعود غازی دیگری را ممکن نیست
شاه عالم بر خطره او آگاه شد فرمود که جای تعجب است حق تعالی این مرتبه بتو نیز ارزانی
خواهد داشت بعد از چند سلطان محمود داود الملک را بتهانه قصبه امرون که سرحد
ولایت گجرات است تعین نمود او آنجا رفته بقوت جهاد اکثر کفاران دیار مطیع ساخت

حتی که کراسیه قصبه امرون نیز آمده بخدمت او به پیوستند از الجمله کراسیه که شرارت پیشه بود بخدمت داور الملک معروض داشت که فلانی کراسیه از خویشان من یک شمشیر عدیم المثال دارد لایق دیدن است هرگاه او بخدمت آید شمشیر با خود آرد داور الملک را نیز ذوق دیدن آن شمشیر پیدا گشت انزمان او خفیه پیش آن کراسیه رفته بگفت که ملک میخواهد تا ترا بدغا ملک سازد هر وقت که شمشیر از تو طلب نماید هوشیار باش تا سوء آن کافر بی عاقبت اندیش منعلقان خود گفت که هرگاه ملک شمشیر از من طلبد شما کار او را تمام خواهند کرد چون آن کراسیه پیش ملک بیامد بی تکلف شمشیر دی بجهت دیدن طلبید آن شخص متعلقان او از هر طرف شمشیرها کشیده داور الملک را شهید ساختند از ان روز خلایق اطراف الولایت برای زیارت مرقد او میروند و تحصیل مرادات خود باز میگردند الغرض انچه از انفاس متبرک حضرت شاه عالم قدس سره بر آمده بود اظهر من الشمس است داور الملک در معنا به نیابت حضرت شاه عالم تصرف میکند و شهادت او ماه ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه واقع شد از لفظ ذی قعده تاریخ برمی آید رحمة الله علیه .....

ذکر قاضی نجم الدین گجراتی قدس سره از مریدان پاک اعتقاد حضرت شاه عالم است صاحب تاریخ مرات سکندری می نویسد که قاضی نجم الدین بسیار متشرع و متعصب بود بلکه روزی زرگری رباب پر مرصع ساخت کرده بخدمت سلطان محمود دینکره میبرد اتفاقا نظر قاضی بران رباب افتاد از دست زرگر گرفته پاره پاره ساخت چون انعقاد سلطان رسید از کمال علم و ادب باشرع شریف تحمل نموده اما این قدر بگفت اگر قاضی در شرع شریف راسخ است چرا حضرت

شاه عالم از شنیدن رباب و مزامیر و سماع باز نمیدارد قاضی ازین سخن متاثر شد مسئله چند
در باب سماع و حرمت مزامیر از کتب فقه برآورده بر کاغذی نوشت تا پیش شاه عالم رفته
مباحثه نماید و حضرت شاه عالم را رسم بود که در هفته یک مرتبه بجهة نماز جمعه از حجره برآمد از
نماز جمعه تا وقت عصر در خانقاه می‌نشست و مریدان و طالبان صادق را تربیت میکرد و بعد
ازان بخلوت میرفت که انجا کسی را اعتبار نیست الغرض شاه عالم وقت عصر در خانقاه
نشسته بود که قاضی نجم الدین آن کاغذ بدست گرفته پیدا شد تا بحث نماید چون نظر او
بر جمال ولایت شاه عالم افتاد طاقت سخن گفتن نماند شاه عالم فرمود که قاضی بدست چه کاغذ است
بیار الحاصل کاغذ بدست شاه داد چون شاه بران کاغذ نگاه کرد مطلق سفید گشت و سیاهی
مسائل رسمی که حجاب راه قاضی بود محو شد پس کاغذ را بدست قاضی داد فرمود که ببین چه بودی
وچه می‌بینید که اثری از حروف هیدا انگشت بسر دست و پا گم کرده سر در قدم آنحضرت آورده
بعجز و نیاز پیش آمد و در سلک مریدین مخلوق گشت و از فیض تربیت آنحضرت در چند روز یکی از
واصلان حق گشت و از فیض آن حضرت رسید بجائی که رسید رحمة الله علیه . . . .

ذکر شیخ کبیر قدس سره در سلسلهٔ چشت بود از اولاد پاک نهاد شیخ فرید بن عبد العزیز
بن سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری الصوفی السوالی است که او از اعظم خلفای
خواجه بزرگ بود رحمة الله علیه و شیخ کبیر نسبت ارادت و خلافت نیز دست بدست از آبا
و اجداد خود داشت بغایت بزرگ و صاحب مقامات عالی بود و سوز و ذوق سماع و سکر
کرامت بغایت مرتبه داشت صاحب اخبار الاخیار گوید که او جامع بود میان علوم ظاهری

و باطنی و تصنیفات نیز دارد چون از دست کفار و دناکو تفرقه واقع شد او از باطن خود انتقال
نموده بجانب ولایت گجرات رفت و در شهر احمدآباد بگوشه خمول توطن اختیار کرد و در
تاریخ مرآت سکندری می‌نویسد که شیخ کبیر در مرتبه هدایت و تربیت مریدان عدیم
المثال بود اما بجهت ستر احوال در مسجد محوی‌خان نشسته بود و اطفال را سبق میگفت و جمال
ولایت خود را از نظر اغیار مخفی داشت ولیکن مشک و عشق کجا مخفی می‌ماند به سبب ظهور
آن بود که روزی ملک محمد بختیار که از اعظم امرای سلطان محمود بنگره بود در آن کوچه بلند
چون نظرش بر جمال ولایت شیخ افتاد بی اختیار بخدمتش پیوست و نماز پیشین همراه شیخ ادا نموده
بعد از نماز چو به قابل دید ملک محمد را شیخ بخود جذب کرد چنانکه دل او از جمیع علایق دنیا
سرد گشت بعد از دو سه روز مدهوش متحیر از خدمت شیخ برخاسته بخانه خود رفت تمام اموال
و اسباب و اسپان و فیلان بر کاغذی نوشته پیش سلطان محمود فرستاد که این از دولت
شما بود داخل سرکار شود مرا رخصت بدهید که بکار خود مشغول شوم سلطان تعجب
متحیر شد ارکان دولت را پیش او فرستاد تا تسلی نمایند که موجب نفرت چیست الحاصل
اصلا ملک محمد را بحالت قدیم نیافته رفته جواب کردند که وی دیوانه شده است شعوری ندارد
که چیزی بنصیحت کارگر شود روز دیگر تمام اسباب دنیا را جدا ساخته و مهر زن خود را نیز داده با وی
گفت اگر چه هر جا خواهی برو زنش بلند همت بود همراهی نگذاشت پس دست زن گرفته مجرد
از خانه برآمده بخدمت شیخ کبیر پیوست شیخ خوش حال شد ملک را خدمت آبکشی فرمود تا مدتی
هر روز بجهت فقرای مسجد آب در پای او آورد مردم چند بار مکر دیدند که مصاحبت سلطان

درگذاشته

را لذت تمام در خانه ملا کبرات می آرد و از ین جز یا متغیر نمی شد و روز بروز کار او بلندی می گرفت
تا آنکه بحسن تربیت شیخ بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید و شهرتی عظیم یافت چنانکه تمام مردم شهر
و اطراف بیکبار روی نیاز بخدمت وی آوردند چون ملک دید که خلق بسیار غلو نموده
شیخ کبیر را این خوش نمی آمد از این مرتبه نیز نفرت نموده گوشه انزوا اختیار کرد مریدان
صادق را هدایت می نمود روزی یکی از مریدان شاه عالم بخدمت ملک بیوست
حاسد این مقدمه را بخدمت شاه عالم رسانیدند که ملک چنین گستاخی پیش گرفته است
شاه عالم فرمود باک ندارد مطلب اصلی از هدایت مریدیست از هر طرف که شود خوب است
روز دیگر شاه عالم را در کوچه شهر با ملک محمد ملاقات واقع شد با همدیگر طلب عرفه کردند ملک
گفت عطا از شما است شاه عالم فرمود ملک نیز از آن است آخر شاه عالم سر این خود
به ملک محمد عطا کرد و ملک کلاه خود و شاه عالم گذرانید پس باید دانست که میان این طایفه
غیر از حرف اخلاص چیزی دیگر نیست کمالات حضرت کبیر از ینجا قیاس باید کرد که مریدان او باین
مرتبه رسیده بودند رحمة الله علیه حضرت خواجه حسین ناگوری قدس سره از کمل خلفای حضرت شیخ
کبیر است و برادرزاده آنحضرت بود که موجب وصیت شیخ کبیر گنبد سنگ سفید بر مرقد حضرت
خواجه بزرگ خواجه معین الدین والحق چشتی قدس سره او ساخته در روضه حضرت شیخ حمید الدین
ناگوری جد بزرگوار خود و نیز شیخ حسین که در ناگور است و احوال ایشان بجای خود نوشته آید و مرقد منور که
شیخ کبیر و ملک محمد بختیار در گجرات احمد آباد در زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه ......
ذکر مخدوم شاه جلال الدین گجراتی قدس سره مرید و خلیفه حضرت شیخ بهار چشتی است که از

محبوبترین خلفای میر سید یدالله بن و جانشین حضرت میر سید محمد گیسو دراز بود رحمة الله علیه
صاحب اخبار الاخیار گوید که شاه جلال گجراتی از کاملان وقت بود صاحب تصرفات
و کرامات ظاهر و باطن و مرتبهٔ عظیم الشان و نهایت رفیع القدر داشت اصل او از
ولایت گجرات بود و بعد از آن باشارت باطن بطرف بنگاله رفت آنجا شهرت بسیار یافت
و طالبان و مریدان بی قیاس جمع آمدند او را حالی بدید آمد که بر سر تخت نشستی و حکم کردی چنانچه
پادشاهان حکم کنند از این مقدمات پادشاه بنگاله از وی توهم کرده بقول غرض گویان لشکر
تعیین فرموده تا او را با متابعانش تعنیف رسانند چون قاتلان در خانقاه شاه جلال گجراتی
در آمدند و از غایت حق ناشناسی بنیاد خون ریزی کردن گرفتند و بر هر مریدی که شمشیر میزدند
شاه میفرمود یا قهار یا قهار و چون تیغ بر شاه جلال انداختند گفت یا رحمن و بهمین کلمه جان شیرین به
حق تسلیم کرد و سر مبارک او بر زمین افتاده بود الله الله میگفت . . . . . .

ذکر حضرت شیخ محمد مصباح العاشقین قدس سره که صاحب ولایت قصبه بلانو است از خلفای اوست
و سید وجیه الدین که در قصبه کیهری بوده است از خلفای شیخ محمد مصباح العاشقین است ذوق
و صاحب سماع و صاحب کرامات بودند رحمة الله علیه . . . .

ذکر حضرت شیخ حسن صوفی که در قصبه [illegible] هر کدام صاحب ذوق و صاحب سماع و صاحب کرامات بودند رحمة الله علیه خلفه است خلیفه شیخ وجیه الدین

ذکر حضرت شیخ علی برده قدس سره در ولایت گجرات بود و وی از علمای صوفیه موحد است
عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی مصنفات بسیار دارد تفسیر رحمانی و حقایق تصنیف اوست
اوراق شرح عوارف و رساله موسوم باده توحید نیز تصنیف اوست و دیگر تصانیف هم

دارد

دارد رحمة الله علیه . . . .

ذکر شاه میان جیو قدس سره قطب وقت بود او نیز از سلسلهٔ حضرت شیخ در سلک مرید و خلیفهٔ
حضرت میر سید محمد گیسو دراز است رحمة الله علیه وی از غلبهٔ حال پیر بیباکی میکرد واصلاً پروای مدح و ذم خلق التفات
نداشت لغایت بلندهمت و عالی مرتبت بود و در مندو که پای تخت سلاطین مالوه است
سکونت داشت و صاحب ولایت آن دیار بود با وجود آن تمام علمای ظاهر بر وی انکار داشتند صاحب
اخبار الاخیار گوید که روزی قاضی شهر مندو بجهت احتساب بر چندول سوار شده متوجه خانهٔ شاه
میان جیو گردید چون بدر روی رسید او را خبر کردند از روزنهٔ بام بجانب قاضی بدید گیاه را از جای
در زمین فرو رفتند و دره از دست قاضی بیفتاد اما در شریعت چنان راسخ بود که دره برگرفت
و قصد بالای بام کرد شاه برآمده دست قاضی را گرفت و بالا برد و آنجا نظر قاضی بر شیشهٔ شراب
افتاد گفت این چیست شاه میان جیو پیاله پر کرده شربت نبات خالص بود با وجود قاضی
آن را نخورد و بیرون آمد و رسم هنگامی آرد که وی از ابتدای ماه رجب تا روز عاشوره معتکف میگشت
و در حجره به سنگ می چیدند و در بندت ششماه معتاد گرفته بود که بی طعام و بی آب
بسر میبرد و چون بعد از ششماه وقت می رسید که از حجره بیرون می آمد خادمان فریاد میکردند
تا کسی حاضر نباشد که تاب نظر جلال نخواهد داشت اتفاقاً کسی حاضر نظر شاه بر کس افتاد
و یکدو روز بیخود و مدهوش افتاده می ماند همان قاضی شهر که منکر او بود و بارها پای وی
احتساب میکرد روزی وقت برآمدن از حجره در آنجا حاضر بود نظر شاه بر آن قاضی
افتاد بیهوش گشت بعد از آن انقیاد نمود او را کمالات و خوارق عادات بسیار است

در این مختصر گنجایش آن ندارد و در شاه میانجیو یکصد و بیست سال عمر یافته بود و پیر او صد و پنجاه
ساله شده بود از این عالم نقل کرد و سنه وفات شاه میانجیو نظر نیامد ولیکن معاصر شاه
قطب عالم و شاه عالم گجراتی بود و مرقد متبرکه او در شهر مندو حاجت روای خلق اندیار است رحمة الله علیه
الغرض چون شاه میانجیو صاحب ولایت اندیار است بنابر آن احوال سلاطین مالوه و احوال بلاد اسلام
از ورایت نیز در اینجا ذکر کرده می شود صاحب منتخب التاریخ می نویسد که اسلام ولایت مالوه
در زمان سلطنت محمود غزنوی انار الله برهانه شده بود از سلاطین دهلی سلطان غیاث
الدین بلبن بیران ولایت ظفر یافت از آن وقت گرفته تا زمان سلطان محمد بن فیروز شاه در تصرف
سلاطین دهلی بود چون سلطنت دهلی به سلطان محمد بن فیروز شاه رسید چهار امیر را بر حکومت
چهار ملک تعین نمود جعفر خان سندعالی را بملتان و ظفر خان بن وجیه الملک را بگجرات و خواجه
سرور خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجونپور و دلاور خان غوری را به مالوه
فرستاد و پس یک منجم در آن وقت حاضر بود گفت این هر چهار امیر در ساعتی رخصت شده اند
می باید که هر چهار بمرتبه سلطنت برسند چون بعد از آمدن امیر تیمور صاحب قران در سلطنت
سلطان محمود فتور واقع شد هر چهار امرا در هر ملک رسم پادشاهی برخود گذاشتند اعنی علم سلطنت
برافراختند پس دلاور خان غوری در سنه ثلث و ثمانمائه در ملک مالوه پادشاه شد
و جمله یازده نفر از قوم مختلف مدت یکصد و شصت و پنج سال حکومت آنجا داشتند بعد
از آن در سنه سبعین و تسعمائه آن ولایت در تصرف جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آمد....
ذکر حضرت شیخ عبدالله شطار قدس سره از کاملان صوفیه ارباب صفا بود و سطوت و شوکت

ظاهری و باطنی بمرتبهٔ کمال رسانید و یک رساله در اشغال مشرب شطاریه که خود تصنیف کرده
بود در آنجا سلسلهٔ نسب خود را بجنید و واسطه بحضرت شیخ شیوخ شهاب الدین عمر سهروردی
میرساند شیخ عبد الله شطار مرید و خلیفهٔ شیخ محمد عارف طیفور نسبت وی از محمد عاشق مرید شیخ خدا
قلی ماوراء النهری وی از خواجه ابو الحسن الخرقانی وی از خواجه ابو المظفر مولانا ترک الطوسی
وی از خواجه ابی یزید العشقی وی از خواجه محمد مغربی وی از سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی
و از حضرت امام جعفر صادق وی از آبا و اجداد خود تا آخر و در سلسلهٔ طیفوریه اول کسیکه
موسوم بلقب شطار گشت شیخ عبد الله بود و معنی لفظ شطار تیز رو است و در اصطلاح صوفیه علم شطار
شغل باطنی را گویند که از سبب آن فنا فی الله و بقا بالله حاصل گردد در کتاب جواهر خمسه آورده
که قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم نزل علم الشطار مثل القرآن فی صدری فحققت خلیقة الاشیاء
من الازل الی الابد پس آن علم شطار از حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة و السلام بحضرت مرتضی علی
کرم الله وجهه رسید و بر فرقهٔ صوفیه ایثار فرمودند بنا بر آن شغل باطنی میان جمیع سلاسل صوفیه
معمول گشت چون شیخ از کمال ریاضت و مجاهدات آن شغل علم شطار کرد و ابتدا از آن وقت
کما حقه عامل بود و باین صفت موصوف گشت از زمان شیخ محمد عارف او را شیخ مخاطب ملقب
شیخ عبد الله شطار کرد و ابتدا از آن وقت سلسلهٔ شطار از وی نشأت یافت و از بهجت مریدان او
نیز باین لقب مشهور شدند الغرض شیخ محمد عارف او را خرقهٔ خلافت داده بطرف هندوستان
رخصت کرد و طالب و علم نیز عطا فرموده وصیت کرد که بهر جا برسی کوس معرفت شطار را
گردانی هر کس طالب حق شد بیاید ارشاد نمایم و بیشتر مشایخ روزگار که برسی با وی خواهی

صح وی از پدر خود شیخ احمد

گفت که شما چیزی دارید ارشاد نمائید والا آنچه من دارم دریغ نیست پس با وی صوفیان بسیار در حلق
بیشمار از طرف ولایت بر روان گشت و در هر شهر و قصبه که میرسید مثل ملوک خیمها بر پا کرده فرمود
می آمد و موافق وصیت پیر خود با هر فرقه سلوک می نمود چون رفته رفته در باغ مانکپور واقع شد
شهرت گرفت حضرت مخدوم شیخ حسام الدین مانکپوری و راجی سید حامد شاه و شاه ساده
بر مسند بزرگ یکجا نشسته بودند مخدوم شیخ نعیر حسام الدین از کمال بردباری فرمود که شیخ عبد الله
مسافرام و من مقیم مناسب است که من بدیدن شیخ روم اما چون در مجلس سماع بر مسند بزرگ
جامهای خود به قوالان بخشیده بودند چیزی موجود نبود که بپوشیده بروند اتفاقا یک مرید
جابک قبای پنبه دار آورده که زر اندر آن را همه چاک کرده ابره قبا بر راجی سید حامد شاه عطا
فرمود و استر آن بشاه سید ساده مرحمت کرد و پنبه را خود مخدوم خود پوشیده روان
گشت و سر مبارکش برهنه بود مریدی دیگر چند بیره پان در میان برگها کرده پیش آورد
بیره پان قسمت کرده آن دو نه برگها بجای کلاه بر سر مبارک خود نهاد و یک رسن
کهنه افتاده بود از بر میان بست شاه بشکسته و را از مشاهده این حال ذوقی پدید آمد و این
مصرعه بدیهه گفت   از کعبه میترسم مگر توئی   راجی سید حامد شاه که محبوبترین خلفای حضرت
مخدوم بود فرمود که من میترسیدم هنوز که مناسبت الغرض چون شیخ عبد الله انتظار از آمدن ایشان
آگاه گشت از خیمه برآمد و گفت میترسم که مبادا از آتش فقر برادرم حسام الدین خیمه و لباس
من بسوزد و پس ملاقات کرده با هم در سایه درختی نشستند بعد از ساعتی شیخ عبد الله موافق
رسم خود اظهار نمود که توجه کرده چیزی مرا بگو باشد که طالبم والا آنچه من از پیران خود یافته ام حاضر است

آمده بودم

حضرت مخدوم از استغنا و فروتنی بتواضع تمام جواب کرد که من آن قسم چیزی ندارم که بخدمت شما اظهار
نمایم و آنچه از پیران خود یافته ام هنوز از مطالعهٔ آن فارغ نشده ام که چیز دیگری از شما بیاموزم شیخ عبدالله
ازین جواب بسیار پسندید و مخدوم حالی خوش شد و بر پسندیدنی آن حضرت آفرینها نمود که الحمدلله
در هندوستان هم یک عارف کامل را دیدم که همای همتش از کونین گذشته است بعد از آن
شیخ عبدالله شطاری طرف جونپور رفت و آنجا شهرت بسیار یافت مخدوم شیخ محمد المعروف شیخ قاضن با
دیگر عزیزان بخدمت وی تربیت یافته بمرتبهٔ ارشاد رسیدند چنانچه آن سلسله و نسب شیخ
قاضن و خلفای او جابجا جاری است الغرض روزی سلطان ابراهیم شرقی پادشاه جونپور
بخدمت شیخ عبدالله اظهار نمود که شنیده شد که شما دعوی خدائی میکنید چرا این چیزی
ظاهر نمی سازید شیخ در جواب فرمود که هرکس را خدا تعالی برای کاری آفریده است شما در کار سلطنت
خود مشغول باشید بنفع خلائق درین داشته است سلطان گفت درین مجلس مردم بسیار
حاضر اند هر کسی دیگر تصرف بکنند شیخ فرمود چون فرمایش شماست باز سلطان گفت
که چندین هزار کس حاضر اند مگر یکی جوهر قابل ندارد پس شیخ را حالتی قوی بود نگاه گشت از یکسو
نگاه کرده دید که جوانی قابل و صاحب جمالی بر سر سلطان استاده مگس میراند بروی چنان تصرف
کرد که رومال از دستش بیفتاد و بی شعور گشت بعد از آن ترک کلی نموده در حلقهٔ مریدان
شیخ درآمد سلطان و اهل مجلس متحیر ماندند اما زینت مجلس بجانب دیگر بود از آن حضرت
شیخ را ماندن آنجا خوش نیامد روز دیگر شیخ از جونپور [illegible] متوجه جانب ولایت مالوه گردید
پادشاه مالوه شیخ را اعزاز نموده در شهر مندو که پای تخت الولایت است بوی جای داد

شیخ عبدالله شطار در هند متوطن گشت و مدت چند سال در آنجا بهدایت مشغول بود و در عبارت
کتاب لطائف اشرفی چنان ظاهر می‌شود که چون حضرت میر سید اشرف جهانگیر بسیر ولایت
تشریف برده بود در آن وقت شیخ عبدالله شطار بخدمت وی رسیده است و استفاده طریقت
نیز حاصل نموده و مرقد شیخ مندو در شهر واقع شده چون شیخ بهرسنهی یکی از خلفای سلسله او
همراه نورالدین محمد جهانگیر بادشاه در شهر مندو رفته بود از زمان بر سر مرقد شیخ عبدالله شطار
عمارتی ساخت چنانکه الان موجود است و شیخ عبدالله شطار را کرامات بسیار بود و در ارشاد مریدان دستی
قوی داشت رحمة الله علیه از وی دو صاحب کمال خلف یافتند یکی . . . .

حضرت میر سید علی قوام که ولادت او اظهر من الشمس است در جونپور بسرای امیران آسوده است
و از وی مردم خوب بسیار ارشاد یافتند رحمة الله علیه و دوم حضرت
شیخ ابوالفتح شریعت بن شیخ قاضی صاحب سجاده پدر خود بود و حالی قوی در ارشاد و صاحب ارشاد بود رحمة الله علیه
شیخ حمید المشهور حاجی خلیفه شیخ ابوالفتح شریعت صاحب کمال تمام در علوم و ریاضات بود رحمة الله علیه
و از وی دو خلیفه صاحب تصرف پدید آمدند یکی در کوه جنابه بقدم توکل و تجرید و هر دو برادر حقیقی
هم بودند هر دو عزیز یکجا در کوه جنابه بقدم توکل و تجرید مدت سیزده سال و هفت ماه
ریاضات شاقه کشیدند و چندان تصرفات و خوارق عادات از آن بزرگان ظاهر گشت
که قلم از تحریر آن قاصر است اما از شیخ محمد غوث خلفای صاحب ارشاد بسیار پدید آمدند و کتاب
جواهر خمسه و اوراد غوثیه و آن سه بر کمالات وی است در سنه نهصد و هفتاد هجری از این عالم نقل کردند
در گوالیار مدفون گشت . . . . رحمة الله علیه

[illegible] السید محمود تحقیق

میر سید محمود محقق از اولاد میر سید علاء الدین کنتوری است و ذکر وی در طبقه ششم گذشت
الغرض میر سید محمود محقق مرید و خلیفه کامل شیخ محمد غوث بوده است و جامع بود میان علم ظاهر و باطن
و کرامات بسیار داشت در سنه نهصد و هشتاد و سه وفات یافت رحمة الله علیه . . . . . .

حضرت عبد الغفور صدیقی احمدپوری مرید و خلیفه میر سید محمود محقق است مردی مرتاض بود مدت
شصت سال مجاهده نمود تا آنکه بمقام منتهیان رسید در حق این فقیر مهربانی تمام داشت در سنه
یکهزار و سی و سه هجری وفات یافت رحمة الله علیه . . . .

ذکر شاه داؤد قدس سره از مشتاقان روزگار بود او را شاه داؤد دسمست می گویند
و در تربیت مریدان نفسی با برکت داشت و از سلسله چشتیه قلندریه بود و ارادت
و تربیت از خدمت شاه قطب ساول یافته که احوال او در ذکر شاه خضر رومی قدس سره
نوشته شد و جمیع بزرگان این سلسله عمر دراز یافته اند هیچ یکی از صد و پنجاه سال
و صد و هشت سال کم نبود از این جهت نسبت ارادت و خلافت او بچند واسطه بحضرت
شاه خضر رومی خلیفه حضرت خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی منتهی میشود صاحب اخبار الاخیار
گوید که شاه داؤد درویشی کامل حال بود در قصبه سهرپور قریب شهر جونپور سکونت
داشت چون شیخ عبد الله شطار در آن وقت در آن دیار تشریف برده و مردم از اطراف
روی بدو آوردند شیخ داؤد نیز بجهت دریافت صحبت او در خانه او رسید شیخ عبد الله شطار
را رسم بود که دربان بر در خود میداشت دربان شیخ داؤد را منع نمود او نیز بقوتی
که داشت دربان را بیفکند و بر سینه او پا نهاده بی اجازت پیش شیخ رفت و بر کرسی

که شیخ نشسته بود به نشست شیخ او را احترام نمود و اکرام کرد پس در اثنای مجلس خادمی از
خادمان شیخ عبدالله شطار گفت که هیچ بی ادب بحق نرسید شاه داود در جواب او
فرمود هیچ با ادب بحق نرسیده گفتند این چه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و در بیان رانی زدم گفت
بشرف ملازمت حضرت شیخ مشرف نمیشدم و بحق نمیرسیدم شیخ عبدالله را سخن وی خوش آمد
و این ادای وی پسندید و عنایت بسیار ارزانی داشت او را کمالات و خوارق عادات بسیار است رحمة الله علیه

ذکر شاه نور قدس سره مرید و خلیفه شیخ داود است بسیار بزرگ و صاحب مقامات عالی بود مرقد
منورش در قصبه سرپور نام و زیارتگاه خلق است و فرزندانش نیز در قصبه مذکور توطن دارند
خدمت فقرا بجا می آرند از مردم معتبر اند بنقل متواتر شنیده شد که شاه نور در اوایل حال
بسبب ریاضات شاقه کشیده بود و پیوسته در خدمت شاه داود مشغول می بود بعد از آن بسبب
شیرینی از وی خدمت معنوی قصوری واقع شد شاه داود فرمود اگر تو بخدمت من
تساهل می ورزی پس من برای خدمت خود شیخ نور دیگر پیدا میکنم این سخن گفته از قصبه سر
پور برخاست و در قصبه ماند رسید شیخ نور زمانی در آن وقت بکسب قصابی اشتغال داشت
ناگاه شاه داود پس وقت او رسید و جوهر استعداد او را از فراست باطن معاینه کرده
فرمود که بابا تا کی چوب را بر سر چوب بزنی کار دیگر به ازین در پیش گیر در ساعت
بر دل وی جای گرفت بموجب ارشاد در هر چه بود بگذاشت از آن کار برآمد بدنبال شاه
داود افتاد و طریق خدمت یافت و مجاهده بسیار بمرتبه تکمیل رسید تا آنکه بشرف خدمت
شاه داود بهره مند گردید مرقد منورش که هم در قصبه مانک پور زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه

ذکر حضرت

ذکر حضرت شیخ بیرک قدس سره که در انباله آسوده است خلیفه شاه نور بود صاحب اخبار الاخیار
گوید که اگرچه شیخ بیرک مرید شیخ یوسف قتال است که در دهلی سکونت داشت و سلسلهٔ او
از وسائط حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری بحضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی چراغ
دهلی می رسید اما تربیت و ارشاد از خدمت شاه نور یافته بود و مرید از طرف شاه
نور میگرفت و بغایت صاحب حال بود و تصرفی قوی داشت حکایات غریب از وی بسیار نقل
کرده اند رحمة الله علیه

ذکر مخدوم شیخ جمال قدس سره او را شیخ جمال اولیا گویند و شیخ جمال گوجر نیز گویند ظاهر الصفای اوقات
او را هر روز در منزلی و یک طعام گوجری بر سر خود میگرفت و هرجا که گرسنه و جایی مانده میدید بوی
میداد روزی در خانه شاه موسی عاشقان اودهی سه فاقه گذشته بود و اتفاقاً شیخ جمال
دیگ طعام بر سر نهاده منزل رسید و از آن پیش شاه گذاشت شاه موسی فرمود که جزاک الله
بهائی الحال دیگ طعام بر یک گوجران بر سر خود گرفته میگردی و به بهائی عشق منعم و سی ازو یافت
لقب او را شیخ جمال گوجر بعلت بسیار بزرگ و صاحب مقامات عالی بود و شانی عظیم و جای دلربا داشت
و از خانوادهٔ کبرویه فردوسیه است مرید و خلیفه حضرت شیخ مظفر بلخی بود و از خلیفه حضرت شیخ شرف الدین
یحیی منیری است که سلسلهٔ آن حضرت به نجم واسطه بحضرت شیخ نجم الدین کبری میرسد الی آخره شیخ
جمال گوجر بموجب اشارت پیر خود شیخ مظفر بلخی در شهر اودهی سکونت داشت و با حضرت
شاه موسی عاشقان خلیفه شیخ حاجی سراج بند و با حضرت شیخ فتح الله اودهی معاصر بود
و با ایشان صحبت محرمانه داشت اتفاقاً شهید در ایام مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس سره

در شهر اوده تشریف برد شیخ جمال در دام محبت او اسیر گشت و اکثر اوقات در خدمت آن حضرت
بسر می برد چنانکه در ملفوظات مخدوم شیخ احمد عبد الحق مذکور افتاده است که آن حضرت می فرمود
بسیار تا هندوستان سیر کردم هیچ مسلمانی ندیدم الا در اوده یک بچه دیدم مراد ازان بچه ذات
بابرکات شیخ جمال است که او بچه بود بعد ازان از فیض صحبت آن حضرت بخششها یافت چنانچه اکثر عزیزان
در صحبت او تربیت یافته بمرتبهٔ ارشاد رسیدند الغرض کمالات و خوارق عادات او مشهور
و مرقد منور او در شهر اوده زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه . . . .

ذکر مخدوم شیخ بهکه قدس سره که در موضع بکهری چهار کروهی شهر اوده آسوده است از کمل
خلفای شیخ جمال است بغایت بزرگ و صاحب مقامات است فرزندان او هنوز در موضع مذکور
بهکری سکونت دارند گویند که شیخ مخدوم بهکه بسیار ریاضات شاقه میکشید بحدیکه
وقتی در سوراخ روباهی درآمد و از غلبهٔ استغراق تا چند سال آنجا بود و بنهایت مقام
فنا حاصل کرده بعد ازان اکثر مردم خوب ازوی تربیت یافته اند از انجمله یکی حضرت شیخ جمال
الدین بود قدس سره که در پرگنه بدهر از سرکار جونپور آسوده است و آنجا شهرت بسیار
دارد رحمة الله علیه و دوم از مریدان آن حضرت . . . .

شیخ رجب قدس سره از قوم حائک بود احوالی بلند داشت در موضع رام ونهم
آستانه میر سید اشرف جهانگیر قدس سره یک کروهی آسوده رحمة الله علیهم یکی از خلفای مخدوم
شیخ بهکه شیخ کبیر حائک است که او بخدمت مخدوم شیخ تقی بن شیخ رمضان حائک سهروردی اعتقاد
داشت که او در قصبهٔ جهوسی متصل شهر الهآباد آسوده است بعد ازان در صحبت رام انند

سلیم برالی

مسئله برای افتاد و در ریاضات و مجاهدات بسیار کشید مشرب توحید بروی غلبه نمود
رعایت ارباب ظاهر از نظر بصیرت او مطلق برافتاد و سخن بی پرده گفتن گرفت مردم ظاهر
او را منسوب بکفر کردند اما عرفان اهل باطن او را موحدی ربانی میدانند مشرب رندانه ملامتیه
داشت آخر خرقه سلسله فردوسیه از دست مخدوم بهیکه بوشنبه الطریق صلح کمال مسکین
یافت مرقد او در قصبه بلکر سرکار گورکهپور زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه . . . . . .

شیخ کمال بن شیخ کبیر ملامتی قدس سره از پدر خود تربیت یافته او هم مشرب ملامتیه داشت
ملکه از پدر بی باک تر بود و بعد از وفات پدر بطرف ولایت گجرات رفت آنجا حضرت
شاه عالم محبوب عالم قدس سره امر ازو بسیار بجا آورد پس شهرت یافت مرقد شیخ کمال
در گجرات احمدآباد مشهور است و دیگر از مریدان شیخ حضرت جمال گوجری . . . .

شاه جاج و شاه درویش اند قدس الله اسرارهم بزرگ بودند صاحب ریاضات و مجاهدات
چنانچه احوالات و کرامات وی مشهور است در پرگنه اندوله سرکار گورکهپور آسوده اند مرقد
هر دو بزرگ زیارتگاه خلق است رحمة الله علیه . . . .

ذکر شیخ حسن بن معز بلخی السیاری قدس سره از واصلان انیقالیه بود عشقی وافر و حالی قوی
داشت برادرزاده حقیقی حضرت شیخ مظفر بلخی است که ذکر او در طبقه سابق گذشت
صاحب اخبار الاخیار گوید که چنان است که او مرید و خلیفه عم خود شیخ مظفر بلخی است اما از
ادای کلام او چنان ظاهر میشود که او ارادت بحضرت شیخ شرف الدین منیری داشت و تربیت
و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته در اوایل حال بحضرت دهلی بتحصیل علم مشغول بود بعد

بعد از ان جاذبه عنایت الهی درگاه او شد و درجه بود از ان برآمد سلوک طریقت
افتاد گویند شیخ حسین نصف کتاب عوارف پیش حضرت شیخ شرف الدین منیری خوانده بود
و آن حضرت از کمال جوهر شناسی او را تو نشه توحید میگفت چون وقت وفات آن حضرت
قریب رسید مژده گفت و چشم باز کرده فرمود که بابا حسین از بهار قصد کرده بخدمتش رسید
انحضرت شغل بود غم مخور که بعد از من حضرت شیخ بدیع الدین الملقب شاه مدار درین ولایت
خواهد رسید و تو این کتاب بنصف عوارف بخدمت وی تعلیم خواهی گرفت پس بعد از چند
سال شاه مدار در جونپور تشریف برد و شیخ حسین از بهار قصد کرده بخدمتش رسید حضرت شاه مدار
را رسم بود که برقع بر روی مبارک میگذاشت بمجرد آمدن شیخ حسین بسر زمین آورده این بیت
بدیهه خواند ع که میگویید که حق صورت نه بیند ؛ من اینک دیده ام ذات مصور ؛
حضرت شاه مدار را وقت خوش شد او را در کنار گرفت و نوازشها کرد و بعد از ان موافق
وصیت حضرت شیخ شرف الدین منیری نصف کتاب عوارف بخدمت شاه مدار خوانده
تمام نمود و درین ضمن فیضها بسیار ربوده بعد بخدمت حضرت شیخ مظفر علم بلخی تربیت یافته
سیر سلوک تمام نمود و همراه شیخ تشریف زیارت حرمین شریفین فائز گردید چون در مکه
معظمه وقت رحلت شیخ مظفر قریب رسید خرقه خلافت پیران فردوسیه که از خدمت شیخ شرف الدین
منیری یافته بود با جمیع امانت پیران خود شیخ حسین عطا فرمود و صاحب سجاده خود کرداند و بعد از
بعد از وفات عم بزرگوار شیخ حسین با نعمت خلافت معاودت بوطن نمود و در قصبه بهار سلسله
در آستانه متبرک شیخ شرف الدین منیری قدس سره بطریق پیران خود در تربیت مریدان و طالبان

برقع از رو کشیده فرمود
بیا سمندر توحید بنگ ابد
از دیر منتظر بودم پس
شیخ حسین

مشغول گشت

مشغول گشت تا آنکه در قید حیات بود و اکثر عزیزان بفیض تربیت او بمرتبه تکمیل رسیدند و فرزندان
او هنوز در قصبه بهار متوطن اند سجاده مشیخت بحال خود جاری است کمالات بسیار و کرامات او
اظهر من الشمس است و تصنیفات نیز دارد و مکتوبات او مشهور اند که نظیر مکتوبات شیخ شرف الدین منیری متضمن
باسرار توحید و احوالات نوشته اند درین مختصر نگنجد و نسبت ازین سلسله فردوسیه به حضرت شیخ حیات گوجره
او دهی خلیفه حضرت شیخ مظفر بلخی و بعضی خلفا او درین دیار شایع بود و الحال درینوقت در سلسله
فردوسیه یک ذات بابرکات حضرت شیخ امان الله صدیقی ساکن قصبه سمند بلیه باقی مانده است
که دران مرشد ارشاد می نماید وی مرید و خلیفه حضرت شاه دولت منیری است که احوال او در رساله
مرات الولایت نوشته شده است و وی خلیفه حضرت شیخ بدن منیری و وی خلیفه حضرت شیخ سلطان
و وی خلیفه پدر خود حضرت شیخ احمد لنگر دریائی و از پدر خود حضرت شیخ حسن معز بلخی و وی از عم خود
و از پدر خود حضرت شیخ حسین
حضرت شیخ مظفر بلخی الی آخره رحمة الله علیه

ذکر میر سید علیم الدین قدس سره او را سید علیم الدین بداونی گویند جمیع سادات بداون از اولاد
او شنید از بزرگان روزگار بوده و لباس اغنیا کسب سلوک اهل التصوف را بر پا میداشت و از کمل
مریدان حضرت مخدوم جهانیان است و با مخدوم شیخ اخی جمشید راجگیری مصاحب بود و محبت
محرمانه داشت و اصل از سادات عالی نسب ترمذ اند میر سید کمال ترمذی در زمان سلطان
علاء الدین خلجی بهندوستان آمده در قصبه کنتهل متوطن گشت بعد ازین یکی از فرزندان
او که جد کلان سید علیم الدین بود از قصبه کنتهل انتقال نموده در شهر قنوج توطن اختیار نمود
فرزندان او سه جا سکونت دارند میر سید عبد الغفار عموی میر سید صدر جهان از قنوج به آمده

در قصبهٔ تهانی من اعمال پرگنه هردوئی آباد گذشت چنانکه احوال او و اجداد او در طبقهٔ سادات در ذکر مخدوم
شیخ اخی جمشید راجگیری نوشته شد و دیگر برادران او در قنوج ماندند سید شهاب الدین
قنوجی وغیره در اولاد ایشان هستند سید علیم الدین بموجب اشارت مخدوم شیخ اخی جمشید
در جونپور رفته نوکر سلطان ابراهیم شرقی شد سلطان او را بسیار معزز میداشت چون سلطان ابراهیم
تمام همت خود بران گماشته بود که هیچ جا در ولایت سلطنت خود کفار اهل تمرد را نگذارد
جماعتی اصنام پرست و ارباب فساد را از طرف خود بزرگان اهل اسلام را بر جای ایشان آباد سازد اصنام
بنابر آن هر جا که غلبهٔ کفار میدید آنجا قلعهٔ مستحکم میساخت و مسلمانان کارآزموده را در آنجا میگذاشت
چنانکه قلعهٔ رای بریلی و اکثر قلعه‌های پخته جابجا از آثار او هنوز موجود اند الغرض چون کفار درین
دیار بهیچ نوع دست از تمرد باز نمیداشتند ازان جهت سر امرای نامدار در سر عمل
که کان کفر بود بلطف نصب فرمود اول ملک شون که از کمال صلاح و شجاعت آراسته بود و نسبت
ارادت بخدمت حضرت میر سید اشرف جهانگیر داشت او را تپه نگهرسن اعمال پرگنه ردولی
متوطن گردانید و آن تپه سوای جاگیر او را انعام مرحمت کرد و بعضی از فرزندان ملک
شون هنوز آنجا هستند دوم ازدرخان بدخشی که از سبب حوادث روزگار در زمان
امیر تیمور صاحب قران ملک بدخشان را گذاشته بهندوستان آمده بود سلطان
ابراهیم بعنایت توجه درباره او داشت چون در نهایت شجاعت و جوانمردی ممتاز بود در آخر
بنابر آن او را تپه بهریلی من اعمال پرگنه دریاباد داده بود و تپه مذکور سوای جاگیر در انعام
سرابا عنایت نمود چنانکه اکثری از فرزندان ازدرخان هنوز موجود اند و این فقیر نیز نسبت

جد مادری

جد باد ہیا ازین و ددمان دارد چنانچہ مادر این فقیر از اولاد او بود بسبب و این از در خان
بدخشی از قوم بزرگ بود سلسلہ نسب او بہ سلطان سنجر سلجوقی میرسد و سید علیم الدین
و از در خان با ہم محبت فوق الحد داشتند و نسبت قرابت نیز واقع شدہ بود چنانکہ
امروز میان فرزندان یکدیگر نسبت قرابت جدید و قدیم جاریست و سوم میر سید علیم الدین
کہ از کمال بزرگی حسب و نسب و شجاعت آراستہ او را در رتبہ بلداون من اعمال بر کنہ
ساہو نامزد نمودہ و در رتبہ مذکور پنجاہ و دو ہزار بیگہ زمین بطریق انعام سوای جایگیر

بلداون

انعام سوای مرحمت کرد چون سید علیم الدین در ملاون سکونت اختیار کرد و از غلبہ تمرد و کفار
دست جمعیت نمیداد لاجار التجا بخدمت مخدوم شیخ ابی جمشید قدس سرہ نمود مخدوم از
کمال شفقت و یگانگی خود در قصبہ بلداون تشریف ارزانی فرموده و قلعہ را بدست خویش بنا
خود با تفاق میر سید علیم الدین مستحکم ساخت و دعا کرد کہ سادات بلداون تا قیامت
در بنجا آباد باشند آری آنچہ از زبان آن حضرت گذشتہ بود اظہر من الشمس است کہ تا امروز فرزند
سید علیم الدین در آنجا آباد اند و مرقد منیرہ سید علیم الدین نیز در قصبہ بلداون زیارتگاہ
خلق است وی با حضرت میر سید اشرف جہانگیر قدس سرہ مکتوبات در رشتہ چنانچہ در لطایف اشرفی
منقولست درین مختصر نگنجد

ذکر مخدوم شیخ حسام الدین قدس سرہ از کاملان و مختنمان روزگار بود و حالی قوی در رشت
و نشانی بلند در رشت و از بی نظیران وقت بود و بزرگترین مریدان و خلفای حضرت
مخدوم شیخ نور قطب عالم قدس سرہ کہ بعد از وی بر مسند قطبیت نشستہ ارشاد مینمود

و عالمی را هدایت بخشید چنانکه پسر جانشین حضرت شیخ نور قطب عالم بموجب بشارت پدر بزرگوار خود
خرقهٔ خلافت از دست شیخ حسام الدین پوشیده و تا امروز فرزندان وی از فرزندان شیخ علم الدین
خرقه میگیرند زیاده ازین کدام بزرگی و کمال خواهد بود [2] وطن آبا و اجداد او در مانکپور ست صاحب [2] اصل
اخبار الاخیار مینویسد که حضرت مولانا علاء الدین جد شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ
و عالم و عابد و صائم [3] و متقی بود وی بعد از نماز خفتن تا زمانی که مردمان بیدار میشدند در خواب میرفت [3] صابر
بعد ازان که مردم میخوابیدند برمیخواست و تا بامداد نماز میکرد و هر روز چهل و یک بار سوره
یٰس بخواندی و بعد ازان چاشت بتعلیم علم دین مشغول شدی و خوردن او وجه [6] مصحف بود که مینوشت [5] بخواندی
و بیدار می بود و هرگز قلم بی وضو بدست نمیگرفت و مرید حضرت شیخ محمد خلیفه سلطان المشایخ نظام الدین [6] سرشتاست
اولیا بود و این شیخ محمد بلباس اغنیا مستور در مانکپور رسیده بود اما جمال حال او از نظر اهل بصیرت
مخفی نبوده است و حضرت مولانا خواجه پدر شیخ حسام الدین مانکپوری عالم نیز و دانشمند و متقی
و بسیار بزرگ بوده و فقر بسیار میکشید و استقامت بر توکل بدرجه کمال داشت حق تعالی
ازان معدن کرامت مخدوم شیخ حسام الدین را بوجود آورد که انوار ولایت او تا هنوز جلوه گر است
و تا قیامت خواهد بود والغرض حسام الدین اندر تحصیل علوم ظاهری اشتغال داشت و او را طلب حق پیدا گشت
و بیقرار در جستجوی پیر هدایت بخش متفکر بود و حق سبحانه تعالی از فضل خود او را به پیر هدایت بخش رسانید
چنانچه خود در مکتوب نوزدهم که بنام شیخ نظام الدین مریدش نوشته و دران مندرج است
و احوال بشارات بزرگان و غیره که حضرت شیخ نور الحق والدین قدس سره برای او قبل از
ملاقات شیخ حسام الدین را و یا داده نوشته بود و هم وی در کتاب انیس العارفین تصنیف خود

منول

طول سید کتاریخ هژدهم ماه ربیع الآخر روز عرس حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا رضی الله عنه حضور جمیع فرزندان و مریدان خیره خرقه خلافت پیران چشت را در سنه اربع و ثمانمائه بحضرت شیخ نور الحق به بنده عطا فرمود بعد از ان بجانب ولایت مانکپور رخصت کرد که بارشاد مشغول شود شیخ حسام الدین معروضداشت که در مانکپور خلیفه حضرت علاء الحق شیخ نصیر الدین نام سکونت دارد فرمود نصیر الدین با نصیر الدین و حسام الدین تا قیامت شیخ حسام الدین در مانکپور رسید بر مسند ولایت و ارشاد متمکن گشت و عالمی از اطراف تولا نموی آوردند شیخ نصیر الدین در چند روز وفات یافت شیخ حسام الدین را جمیع بزرگان الوقت اکسیر عشق میگفتند و از نظر طالبان حق به فیض معرفت او بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیدند چنانچه سلسله او تا امروز در دست و شیخ حسام الدین مجاهده بسیار داشت در ملفوظ العارفین میفرماید بعد خلافت هم نامدت هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون گرسنگی میگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم

روزی یکی از فرزندان گرسنه شد بر من آمد گریه کرد و این مقدار از زبان من برآمد ای
ابن مقدار

مجاهده چون تو ئی بچون منی را نه بس شخصی یک طبق طعام فرستاد که هرگز برای ما چیزی نمی فرستاد و دیگری بموازنه چهل من ماش فرستاد چندان پشیمانی حاصل شد که برای چه این مقدار بر زبان من برآمد و هم وی گوید که من بشنیده کتاب نا شنیدم چون بپایبوس حضرت شیخ نور الحق قدس سره رسیدم همه فراموش شد اما علمی دارم از ان خوشتر فهم میاید و اگر کسی خواهد نام کتاب هدایه معنی سلوک گفته آید و فرمود که در ابتدای خدمت والا از من میر کی تحصیل علم کرده است این سخن بقطب عالم فرمود درویش میخواهد که خوش دارد و دانشمند خواهد که در
رشید

طبع خوش بدار و پس مردانست که مرد و کار بلند ازانرو زبان هی گفته می آید اما هیچ یاد نیست
وقت گفتن ممکن نبود چون الله اکبر میگفتم بیتاب میگشتم بعد به بعضی مردم افسوس میخوردند
که پسر دانشمند دیوانه شده بعد ازان بقصد ملازمت قطب عالم برآمدم و در هر منزل حال بهر
درویشی بود چون کشتی بر کنار رسید آن درویش در آب افتاد و کسی از حال او خبردار نشد
بشرف ملازمت قطب عالم مشرف شدم شاید حضرت بود در ابتدای سلوک بعد ازاو راد
بامداد هر روز یازده سپاره قران میخواندم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر
می بود اگر جایی   در معنی توقف میشد در تفسیر میدیدم و ذوق بسیار می یافتم
روزی هاتف آواز داد که خوب میخوانی چنانچه باید و فرمود اگر کسی در مقام قطبیت رسد باید که تلاوت
قران ترک نکند اول درجه یک سپاره هر روز هم بخواند الغرض روزی مخدوم شیخ حسام الدین از نماز جمعه
فارغ شده بجای خود می آمد و راجی سید حامد شاه در عمر هفت سالگی با زیور حسن یوسفی آراسته
بر در خانه خود ایستاده بود از اتفاقات حسنه نظر عنایت شیخ بر جمال سید و شیخ افتاد و بی اختیار گشت و در صورت اتفاقات
مقید جمال مطلق مشاهده نمود از آنجا متحیر و مدهوش بخانقاه خود آمد بعضی عزیزان این مقدمه بخدمت پدر راجی
حامد شاه رسانیدند چون پدرش مردی اهل بصیرت و درویش سیرت بود خوشحال شد دست
راجی حامد شاه گرفته بخدمت مخدوم آورد و معروض داشت که این پسر را من بجهت خدمت حضرت
مخدوم دادم پس ازان روز در تربیت و ارشاد راجی حامد شاه خود مشغول شد و در اندک مدت
او را بمرتبه تکمیل و ارشاد رسانید و در وقت شتاب ارشاد و نامه باسم راجی حامد شاه نوشته او را
بطرف جونپور رخصت فرمود و او را بر مرکب سوار ساخت و خود بجهت مفاخرت آن سید پاک پیاده

همراه برآمد تا بیرون شهر و نواحی افتاد و تمام آنکه بود همراه بود و این بیت بدیهه بر زبان مبارک راند

سه مردی بود در رکابت همه بودن حسام — فی امان الله برو فالله خیر حافظا. پس چون حامد شاه

با جمال ولایت و کمال المعرفت در شهر جونپور داخل شد غلغله در شهر و نواحی افتاد و تمام خلق آمدند یاری و

اهل شهر در حلقه ارادت درآمدند مدت اندکی بحسن تربیت او صاحب ارشاد گشتند ٦آوانند

پس سید حامد شاه خرقه خلافت

. . . .

بشیخ الهداد خلیفه سید حاجی حامد شاه عطا فرمود و او را بهدایت ارشاد اهل شهر نصب کرد و خود

معاودت بجانب مانکپور نمود و بخدمت صاحب مخدوم حسام الدین فیضیاب گردید و بندگی شیخ ٦بشرف

الهداد بر مسند ارشاد متمکن گشته عالمی را الفیض بدایت فائز گردانید چنانچه بعض خلفای او نیز صاحب

ارشاد شدند

. . . .

ذکر حضرت شیخ معروف

حضرت شیخ معروف خلیفه سید حاجی حامد شاه [illegible] جونپوری با مرشد حضرت بندگی شیخ نظام الدین

امیٹھی از جمله خلفای حضرت بندگی شیخ الهداد است و بخدمت حضرت مخدوم شیخ حسام الدین اکثر مردم

خوب خوب تربیت یافته بمرتبه تکمیل رسیدند یکی از آنجمله شاه سید خلیفه شیخ حسام الدین

که در اوایل حال بخدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت

بعد ازان بیمن توجه مخدوم شیخ حسام الدین عنایت ایزدی در کار او شد و هر چه از متاع

دنیا که داشت بود همه را یکبار از خود دور ساخت و ترک و تجرید اختیار نمود و از دست

مخدوم خرقه پوشید مردی صاحب حال و شیفته سماع بود و صاحب دل و اشعار عاشقانه

میگفت این بیت از اشعار او ست — دل گو بدیم سید و بگو احوال یکبیک بر وی

اندم که خود می آید او سید و کیمیا گفتار بود ۞ مرقدش در سدیوه و فتحپور مشهور ست رحمة الله علیه

دیگر شیخ کمال الدین المشهور بشیخ کمالو صاحب او مرید و خلیفه مخدوم شیخ حسام الدین بسیار اند

درین مختصر گنجایش آن ندارد و بجای خود ذکر خواهد افتاد مخدوم شیخ حسام الدین در آخر وقت خرقه خلافت

پیران چشت بدست مبارک خود بفرزند خلف خود قاضی شه پوشانید و بانواع نعمت دو جهانی

با و ایثار نموده فرمود که اول مرید فرزند قاضی شه بمرتبه قطبیت خواهد رسید راجی سید حامد شه

در انوقت حاضر بود بعد در خانه رفته پسر خود راجی سید نور که شش ماهه بود بر داشته آورد و مرید حضرت

قاضی شه بن مخدوم حسام الدین کرد چون این مقدمه بعرض مخدوم شیخ حسام الدین رسید بر اعتقاد راجی

سید حامد شه خوشحال شده فرمود نعمتی که حق تعالی بمن داده بود خود گرفت نعمتی که قادر مطلق

به پسر من ارزانی داشته بود دران نیز خود را شریک کرد کمالات راجی سید نور ازینجا قیاس

باید کرد که بچه مرتبه بود   بندگی شیخ نظام الدین انبیهتی

مرید حضرت سید راجی نور ست و خرقه ارشاد از دست بندگی شیخ معروف

جونپوری مذکور پوشیده بود کمالات و خوارق عادات بندگی حضرت شیخ نظام الدین اظهر من الشمس ست

درین مختصر گنجایش تفصیل ندارد وی قطب وقت خود بوده است ولادت باسعادت بندگی

نظام الدین بن شیخ یسین عثمانی در سنه نهصد هجری مقدسه در زمان سلطنت سلطان سکندر لودی

بقصبه انبیهتی در دو آب واقع شد و مدت هشتاد و یک سال در قید حیات بود جمیع کمالات صوری و معنوی را

حاصل نموده و چندان تصرفات و خوارق عادات ازوی بظهور پیوست که فوق آن متصور نیست

هنوز مرقد منور که او بیشتر اهل بصیرت هویداست وفاتش در سنه نهصد و هشتاد و یک سال هجری در

وقت سلطنت

بود بس صاحب سماع و صاحب کمال بود قبر او در قصبه کره ست رحمة الله علیه خلفای مخدوم شیخ حسام الدین

وقت سلطنت جلال الدین محمد اکبر پادشاه روی نموده که او با دوست پیوست تاریخ او دست
دختر گفته بگو شیخ جهانی نیز تاریخ اوست رحمة الله علیه و این راجی سید حامد شاه از فرزندان
میر سید شهاب گردیزی است صاحب اخبار الاخیار می‌نویسد که در وقت سلطنت سلطان
شمس الدین التمش دو برادر از سادات گردیز بدهلی تشریف آورده بودند یکی
میر سید شمس الدین که در زمین موات سکونت اختیار کرد چنانچه اولاد او در آنجا است و میر سید
شهاب الدین که در مانکپور اقامت گرفت مردی عظیم القدر اهل باطن و اهل تصرف بوده خرقه
خلافت سلسله پیران سهروردیه داشت و حکم باطن اعتبار نموده و فرزندان او پشت به پشت
صاحب خرقه و عطای شان و صاحب دستار بودند از وقت که حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری
قدس سره از نماز جنازه حضرت شیخ علاء الحق رحمة الله علیه فارغ شده بجانب بالادست روانه گشت
همراه مانکپور گذر افتاد و جمیع سادات استقبال نمودند و بعضی ازان خرقه درویشی نه پوشیده بودند
اما هر کدام سلاح و آلات حرب با خود داشتند حضرت مخدوم سوال کرد که با لباس فقر سلاح سپاهیانه
مناسب ندارد در آن وقت میر سید عز الدین جد راجی سید حامد شاه صاحب سجاده آبا و اجداد خود بود
معروض داشت که درین دیار راجپوتان اهل صرف در سر مسلمانان اکثر تاخت می‌کنند بنابران اختیار
ضرور است که سلاح بدارم حضرت مخدوم جهانیان فرمود که از امروز شما راجه این ملک شدید بدیت
هیچ متمرد آسیبی[2] بشما نرسد از آن روز اولاد میر سید عز الدین را راجه خطاب شد وجه تسمیه راجی این است و راجی
سید حامد شاه از سلسله سهروردیه برآمده مرید مخدوم شیخ حسام الدین شد و در سلسله چشتیه در آمد تا
امروز فرزندان مخدوم شیخ حسام الدین و فرزندان راجی حامد شاه بر مسند سجاده خواجگان چشت

[2] آسیبی

منقسم‌اند و طریق سلسلهٔ ابوالحسن صحبت بر پا میدارند و مأخذ ذوق و سماع‌اند و دست ارادت بمردم مبتدی
همه اطوار ارشاد ایشان پسندیده است چنانچه بالفعل شیخ سلطان بایزید صاحب سجاده مخدوم شیخ حسام الدین و میر سید
ابراهیم صاحب سجاده راجی سید حامد شاه موجود اند این فقیر کاتب الحروف عبدالرحمن چشتی بارها بشرف
زیارت حضرت مخدوم شاه حسام الدین و راجی سید حامد شاه مشرف شده سعادت و ذوقها حاصل کرده است
و در سنهٔ یکهزار و پنجاه و دو هجری که بجهت دریافت سعادت زیارت پیران حضرت دهلی رفته بودم وقت
برگشتن حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره در معامله فرمود که اول زیارت شیخ
حسام الدین مانکپوری کرده بعد از آن بخانه خود خواهی رفت پس این نیازمند بموجب اشارت
آنحضرت از دهلی همچنان راه در مانکپور رسیدم و بشرف زیارت آن آفتاب ولایت و ماهتاب سیادت
یعنی مخدوم شیخ حسام الدین و راجی سید حامد شاه مشرف گردیده و درین مرتبه ذوقی و احوال عجیب معاینه افتاد
و نعمتی عظمی در خواص معاصی معاف مودند که بنوشتن آن قاصرام و شکر آن نعمت بکدام زبان توان بجا
آورد الحاصل کلام بسر مطلب در دیباچه این کتاب فقیر نوشته‌ام که یک مقدمه و بیست و نه طبقه و خاتمه
درین کتاب مندرج خواهد شد چون مقدمه و بیست و سه طبقه نوشته شد و احوال مرشد معنوی حضرت مخدوم
شیخ احمد عبدالحق قدس سره و غیرهم در طبقهٔ بیست و سوم نوشته تمام کردم دست یاری نمیداد که دیگر
طبقه و خاتمه توان نوشت لاجرم این رباعی خواجه عمر خیام قدس سره میخواندم و دست می‌مالیدم ~ این هستی
تو هستی دیگرست ؛ این مستی تو مستی دیگرست ؛ رو سر بگریبان تفکر درکش ؛ این دست همه
آستین دست دیگرست ؛ پس بعد از مدت چند سال درین باب حیران و منتظر امر باطن بودم
در اتفاقات حسنه بعد دوازده سال از همه بنای تشریف زیارت حضرت پیر دستگیر معنوی با

بخواجه بزرگ

خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سره مشرف شدم و بنیت تمام این کتاب که مسمی بحکم باطن
حضرت خواجه بزرگ شروع کرده بودم توجه نمودم حضرت خواجه بزرگ قدس سره از راه مهربانی در باطن
فرمود که این کتاب را خلیفه شیخ احمد عبدالحق نوشته باقی است همین خلیفه او بر ذکر شیخ حسام الدین
مانکپوری ختم کرد و نیز فرمود که ترا در میان چهار مرد صاحب ولایت و صاحب تصرف جا داده است که چهار مرد
تا قیام قیامت در رفیرهای خود نشسته مثل احیا مر دیگران را صاحب ولایت خوانند کرد و ممد و معاون
تو خواهند بود بطرف مغرب شیخ بدیع الدین الملقب بشاه مدار است و بطرف مشرق به سید اشرف
جهانگیر است و جانب شمال سالار مسعود غازی و جانب جنوب شیخ حسام الدین مانکپوری است
پس مابین ایشان تو در امن و امان خواهی ماند و پنجم از مستوران قباب عزت شیخ احمد عبدالحق
که تو عین ذات او هستی جدائی ممکن نیست و من بفرزندی خود قبول کرده ام و هستی تو بهستی من
متعلق است تا من هستم تو نیز خواهی ماند و دیگر چه میخواهی چون حضرت خواجه بزرگ قدس سره
این فوایدها تمام کرد احوال این کمترین مریدان متربک و دیگر شد و مجال حرف زدن نماند و سجدات
شکر الهی بجا آوردم سه آفتاب آید پدید خشان لعل سازد سنگ را * غیر خاموشی چه گوید
لعل سنگ از آفتاب * پس در سنه هزار و شصت و پنج هجری مقدسه نبوی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم
این کتاب مسمی بمرآت الاسرار بحکم باطن پیر ذکر مخدوم شیخ حسام الدین مانکپوری بتاریخ بیست و هفتم
ماه شوال سنه مذکور ختم نمود احوالات و کمالات مخدوم شیخ حسام الدین قدس سره اظهر من الشمس است احوالات و کمالات او بسیار
و از تصنیفات او حیرتها مشهور و مشتاع شیرین است او در التصانیف خوب است یکی کتاب انیس العاشقین
دوم رساله محبوبه سوم مکتوبات بیست و یک مکتوبست که باسم خلفای خود نوشته اکثر در بیان

24. 7. 08

عن صحبت مع سعد و قرب و تلاقی بعضی از فتح شده اند وفات مخدوم شیخ علاء الدین قدس سره
تاریخ پانزدهم ماه رمضان المبارک در سنه هشتصد و پنجاه و سه هجری واقع شده سه صد و پنجاه و سه سال
بود ... تمام شد کار من نظام شد هذه الکتاب
مرآت الاسرار از دست کاتب الحروف طالب ... نقل پذیرفت بخط ... فی التاریخ
بیست سوم ماه ... روز شنبه بوقت دو پاس و سه و نیم ساعت سنه ۱۳۰۱ هجری

بتاریخ ۲ ماه ذیحجه سنه ۱۳۱۲ هجری تصحیح و مقابله من ... جناب ... حبیب الله ... عنه ...
و جامع کمالات صوری و معنوی جناب ... خان ... حسین ... قابل دید گردید والحمد لله ...
حسب فرمایش ... کتبخانه ... فقیر حقیر سید ...
... البخاری ... عفا الله عنه این کتاب بنقل و تصحیح شد و داخل
کتبخانه ... شد سنه ۱۳۱۱ هجری ... علی صاحبها السلام
و صلوة لا تعد و لا تحصی

